مفرح القلوب

در شرح كليات طبيه و معالجات كليهٔ قانونچه

من تصانيف

محمد اكبر عرف حكيم شاه ارزاني

انار الله برهانه و ثقل بالحسنات ميزانه

آنرا

بندهٔ هيچمدان خادم طبيبان

عبد المجيد

وقاه الله من شر سعاية العنيد

الهي هب له ابهى العطايا وخصه بانواع المزايا

بمدد دانشمندان شيخ كرامت علي مختار مهاراجه اوديت نراين سنگهه بهادر راجهٔ بنارس و مولوي بشارت علي الحسيني

الحسيني متخلص بشفا و برادرم مولوي عبد الله و مولوي مجيب الرحمن و حكيم عبد الله مدراسي

باهتمام منشي عليم الدين بمطبع طبي خودم بسنه ۱۲۴۸ هجري بقالب طبع دركشيدم .

THE

MOOFARRIH-OOL KOOLOOB,

A COMMENTARY ON

THE GENERAL PRINCIPLES

OF

THE PRACTICE OF PHYSIC

AND

THE MATERIA MEDICA,

Contained in the Kaunoonchch.

COMPOSED BY

MOHAMMAD 'AKBAR,

COMMONLY STYLED

HUKEEM SHAH ARZANEE.

EDITED BY

HUKEEM ABDOOL MUJEED;

WITH THE ASSISTANCE OF

Sheikh Kuramut 'Alee, Agent to Maharaja Oodit Naraen Singh Buhadur Rajah of Benares; Moulvee Busharut Alee, surnamed Khifa; Moulvee Abdoollah, the Editor's brother; Moulvee Moojeeb-oor Ruhman; and Hukeem Abd-Allah.

PRINTED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF MOONSHEE ALEEM-OOD DEEN.

AT THE EDITOR'S MEDICAL PRESS.

1832.

فهرس

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين و ...

اما بعد فقير حقير جاني محمد اكبر عرف محمد ارزاني مشهود راي صداقت انتماي تا ليان اين اوراق وطالبان اين مذاق ميگرداند كه پس از تاليف طب الاكبر وحدود الامراض اهم اغراض آن شد كه نسخهٔ در ذكر كليات بنحويكه حاوي قوانين وذخيرهٔ قواعد دلنشين باشد بنويسد اما فرصت نمي يافت اتفاقا بعض محبان صادق الاخلاص ومخلصان كثير الاختصاص نفعهم الله سبحانه بهذا بندرس قانونچهٔ محمد بن المحمود الچغميني كه نسخهٔ در غايت ايجاز ولطافت است وبنابر سهولت حفظ مقدمات كلية اگر گويند در جنبش قانون چه باشد ميشايد اشتغال مي نمودند وبرخي از يا ران پارسي خوان كه بسماعت وي نيز بهره ور بودند درخواستند بالضرور اقدام بر شرح وي نمود تا زنگ خفا از روي آئينهٔ مدعامهما امكن زدوده هرچند شرحهاي ديگر هم دارد اما ترصد از جناب حكيم اليه المرجع والمآب آنست كه نفع اين رساله اعم تر از همه باشد وما توفيقي الا بالله وازانكه متضمن است بفوائد مرغوب ودلائل مطلوب مسمى شد بمفرح القلوب ترقب از عنايت سراسر هدايت قبوليت بخش هر ذره آنكه مؤلفه ذره مثال بمقدار راكال اعتبار بخشيده مقبول نظر اعزهٔ جليل القدر سازد بمنه وكرمه واين رساله بده مقاله گفته شد ۞

المقالة الاولى فى الامور الطبيعية

وهي تشتمل على خمسة فصول

مقالهٔ اول ثابت است در امور طبيعيه يعني احكامي كه بطبيعت منسوب است وتعريف اين امور جمهور چنين كرده اند كه آن مبادي است كه وجود بدن بران مبتني است وقوام بدن ازوي است واگر عدم چيزي ازينها فرض كنيم بدن را اصلا وجود نباشد؛ واين هفت امور است اركان وامزجه واخلاط واعضا وارواح وقوى وافعال ونسبت اينها بطبيعت ازين جهت است كه بعضے ازينها ماده است مرذي طبيعت راوآن اركان واخلاط واعضا وارواح است وبعضي صورتست مرآنرا وآن امزجه وقوى است زيراكه امزجه صورت اولى است وقوى صورت ثانيه وبعضي غايت است مرآنرا وآن افعال است ومي توانند كه امور مذكوره را بطريق مسطور ماده وصورت طبيعت گويند وازانكه ميان قوت وفعل شدت تعلق است اطبا افعال را نيز لاحق كرده اند والا في الحقيقة افعال ازتعريف اين امور خارج است كالا يخفى وطبيعت برقول بقراط قوتي است كه مدبر بدن انسان است بغيرارادة وبغيرشعور واومبدأ امرحركت وسكونست وبرقول افلاطون قوتيست الهيه كه برمصالح بدن موكل است وعلامه گفته كه اسم طبيعت درعرف طب برچهار معاني اطلاق مي يابد يكي برمزاج كه خاص است مربدن را دوم برهيأت تركيبيه سوم برقوت مدبرهٔ بدن چهارم برحركت نفس وازقرشي محكي است كه طبيعت قوتيست كه ازشان اوست حفظ كمالات انچه اودروي است وبعضي گفته اند كه اومبدأ اولست مرحركت جسمي را كه اودران جسم است ومرسكون آن جسم را بالذات ومراد ازمبدأ چيزيست كه موقوف عليه مسائل واحكام مايبتدي عنه باشد؛ واين مقاله مشتمل است برپنج فصل؛

الفصل الاول فى الاركان والامزجة

فصل نخستين ثابت است دربيان اركان وامزجه اما الاركان فهي اجسام بسيطة وهي اجزاء اولية لبدن الانسان وغيره؛ اما اركان اجسامي است بسيط كه اجزاء اوليست مربدن آدمي وغيرآنرا ازمواليد ثلثه يعني حيوانات ونباتات ومعادن وهي التي لايمكن ان تنقسم الى اجسام مختلفة الصور والطبائع واركان ازان جمله است كه ممكن نيست انقسام اوباجسام مختلفة الصور والطبائع يعني هرركني ازاركان كه صورتي وطبيعتي مخصوصه دارد مادام كه او بسيط است برهمان صورت وطبيعت

مخصوصهٔ خود است و در جزوي از اجزايش امتياز و اختلاف نيست بايد دانست كه ركن در لغت جزويرا گويند كه جز اوليه باشد يا ثانويه اوليه چون عناصر و ثانويه چون اخلاط ليكن در اصطلاح مخصوص است با جزاي اوليه كه آنرا اركان و عناصر و اسطقس و اصل و ماده و هيولي گويند *

فائده جسم باعتبار بودن او جزو مركب بالفعل مسمي ميگردد بركن و باعتبار انقلاب و استحالهٔ يكي بديگري مسمي ميگردد به اصل زيرا كه هر واحد از اجسام گويا اصل است مر غير را و باعتبار ابتداي تركيب از وي مسمي ميگردد به عنصر و باعتبار انتهاي تحليل با و مسمي ميگردد با سطقس و معناش در لغت يونان ما يستحيل اليه الشيء است و باعتبار بودن او قابل هر صور را مطلقا بغير تخصيص بصورت معينه مسمي ميگردد به هيولي و باعتبار بودن او قابل هر صورت معينه را مسمي ميگردد به ماده كذا قال القرشي في شرح القانون * اما جسم جوهريست قابل مر ابعاد ثلثه را يعني طول و عرض و عمق را و او مركب است از هيولي و صورت * اما بسيط بر چند معني اطلاق مي يابد يكي بر انكه جز نداشته باشد چون نقطه و وحدت دوم بر انكه نباشد او را اجزا از اجسام مختلفة الصور چون اركان و كواكب و افلاك سوم بر انكه هر جزوي محسوس كه از و گرفته شود آن جز و مشارك باشد مر كل را در اسم و حد چون لحم و عظم و مانند آن از اعضاي بسيطه چهارم بر انكه او قليل الاجزا باشد نسبت بديگرش چنانچه عضله كه با وجود آنكه مركب است او را بسيط ميگويند لانها اقل اجزاء من باقي الاعضاء المركبة *

فائده ظاهر شد كه مراد از بساطت اركان عدم تركب او ست از اجسام مختلفة الصور و الطبائع نه عدم انقسام او باشياي مختلفة الحقائق زيرا كه هر جسم بسيط متألف است از دو جوهر مختلفة الحقائق كه يكي از ان هيولي و دوم صورت جسميه است پس اگر نوعيه نيز ملحوظ باشد از سه جوهر مختلفة الحقائق مركب خواهد شد صورت نوعيه غير صورت جسميه است و اختلاف خواص بدان متعلق است پس در معني بساطت تجريد از حقائق مختلفه دخلي ندارد و اگر چنين بودي هيچ جسم به بساطت موصوف نشدي و ليس فليس *

وهي اربعة النار وهي حارة يابسة والهواء وهي حار رطب والماء وهو بارد رطب والارض وهي باردة يابسة واركان چهار است يكي آتش و آن گرم و خشك است دوم هوا و آن گرم و تر است سوم آب و آن سرد و تر است چهارم زمين و آن سرد و خشك است اكنون بدانكه عناصر يا خفيف اند يا ثقيل و هر واحد از ين دو يا مطلق است يا مضاف انچه خفيف مطلق است آتش است لهذا طالب غايت محيط است و محدب او مماس

مقعر فلك قمر است وآنچه خفيف مضاف است هواست لهذا طالب جهت محيط است ومجذب او تماس مقعر نار است ودر هواسه درجه است چنانچه گفته آيد وآنچه ثقيل مطلق است زمين است لهذا طالب غايت مركز است ودورتر از همه اركانست وآنچه ثقيل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مركز است وزير هوا وبالاي ارض واقع است وهر واحد را از عناصر كه بمكاني مخصوص داشته اند بسبب مقتضاى طبع وي است وگرنه با مورقاسره عنصري بمكان عنصري ديگر وارد ميشود كما لايخفى ومعني خفيف آنست كه بالطبع ميل او بجانب محيط باشد وثقيل آنكه بالطبع بجانب مركز مائل بود محيط مقعر فلك است ومركز نقطهٔ مفروضه در وسط كه هر جزو فلك نسبت بآن نقطه متساوي البعد باشد ٭

فائده هر واحد از عناصر متكيف است بدين وكيفيت چنانچه گفته شد ومخصوص بودن او بدين كيفيات از امور واهب العطيات است كه عقل در تعقل آن قاصر است وحكما اين را خواص صور نوعيه گويند يعني هر صورت نوعيه را خالق او خاصيتي داده است كه باعث كيفيات گشته ودر اثبات آن كيفيات محتاج باستدلال شده اند نه در اختصاص آن اما دليل بر حرارت آتش كه در مكان خود است آنست كه آتشي كه نزد ماست گرمي او ظاهر ومحسوس است با وجود آنكه مركب است پس بسيط بطريق اولى گرم خواهد بود لصرافته وكونه في مكانه واثر حرارت قويه احراق است وتجفيف وتذويب ودليل بر يبوست آتش عسر قبول اوست مر اشكال را زيراكه اگر نه چنين بودى مانند هوا وآب اشكال مسدسه ومربعه بآساني قبول مي نمودى والوجود بخلاف ذلك زيراكه نار بجز شكل صنوبرى متشكل نمي شود از آنست كه فضاي تنور از آن مملو نمي شود ودر زوايا ى او خلو از نار نمايان مى باشد ودليل ديگر آنكه اگر نار يابس نباشد بايد كه رطب بود زيراكه اگر قبول اشكال بسهولت ميكند آنرا رطب گويند والا يابس وديگر واسطه درميان نيست پس اگر آتش رطب بودي چوب تر زودتر بدان مشتعل شدي ونيك افروختي زيراكه استحاله بسوي عنصري كه مناسب بكيفيت است اسهل مى باشد وليس فليس واگر گويند در حطب رطب برودت مانع است نه رطوبت گوئيم كه در چوب خشك يبوست نيز بايد كه مانع باشد وچوب رطب ويابس در افروختن متساوي باشند وهذا خلف ودليل ديگر آنكه اگر نار رطب مى بود حرارت مفرط نمى داشت زيراكه رطوبت مانع افراط حرارتست واگرنه چنين بودي گرمي هوا شديد مى نمودي وليس فليس ودليل ديگر آنكه اگر نار

رطبت مي بود هرگاه سردي بد رميرسيد واو راسرد مى ساخت استحالهٔ نار بآب مى شد بهر آنكه
استحالهٔ عنصر بعنصرى كه مناسب كيفيت اوست مي شود وحال آنكه نار چون سرد مى شود ارض ميگردد
چنانچه در صاعقه مشهور است وصاعقه جسم ناري است كه سرد شده ميل بارضيت مي نمايد پس
ثابت شد كه نار يابس است وآنكه اين باركه درين جاست وبنا بر تركيب بهوا قبول تفرق واتصال
بسهولت مي نمايد قادح مقصود نميتواند شد بهر آنكه احتمال دارد كه نار صرف كه در مكان خود است
غير قابل باشد قبول تفرق واتصال را بسهولت وحال آنكه اين نار مركب بهوا نيز شكل صنوبرى شود
نمي گذارد ونحتمل كه در اثبات ذات يبوست عدم قبول اشكال بسهولت كافي باشد وعدم تفرق واتصال اجزا
بسهولت دليل شدت يبوست بود ومقرر است كه يبوست نار كمتر از يبوست ارض است فثبت انها حارة
يابسة وبدانند كه نار به تبع فلك دائم در حركت است اما دليل بر حرارت هوا آنست كه اگر بارد
مى بود ثقالت وكثافت دروي رومينمود لان البرودة علة لهما وحال آنكه هوا سبك است ولطيف
ومحلل ومجفف ومستقرش بالاى آب است واين صفات از لازمهٔ حرارتست غايت آنكه حرارتش وبنا بر
رطوبت بشدت نيست ودليل ديگر آنكه هرگاه آب گرم تر مي شود مستحيل بهوا ميگردد باوجود آنكه هردو در
رطوبت بيكديگر مشاركت دارند پس معلوم شد كه ميان هردو مخالفت نبود مگر در حرارت پس چون
حرارت در آب اثر كرد وبرودتش ازان زائل شد صورت نوعيهٔ آب بصورت نوعيهٔ هوا منقلب گشت ٭
فائده هوا با آنكه گرم است سرد محسوس مى شود بهر آنكه اين هوا مركب است از اجزاى باردهٔ
مائي وارضي ووجه ديگر آنكه هوا اگرچه گرم است ليكن نسبت بابدان ما سرد است چنانچه آب نيمگرم
نسبت بآب گرم سرد مي نمايد ولهذا هوا چون مى جنبد سرد تر محسوس مي گردد بواسطهٔ تبديل
اجزاى هوائيهٔ ماسهٔ بدن كه عند المكث از حرارت بدن متكيف بحرارت ميشود چه هواى جديد لاحق ميگردد
عند التحرك ووى سرد است نسبت بهواي ماسهٔ ابدان اما دليل بر رطوبت هوا سهولت قبول اشكال است
ورطوبتش بيشتر است از رطوبت آب لهذا در هوا هيچ ممانعت نيست يعني حركت جسم در وي در غايت
سهولت مى باشد بى منعي وهوا چهار درجه دارد يكي آنكه مماس مقعر نار است ووى بر طبع خويش است
يعني گرم وتر زيرا كه بسيط است ونهايت اين طبقه تا آنجاست كه مقطع تصاعد ادخنه واقع شده وبعد درجهٔ
بسيط درجهٔ هواى دخانيست وطبع اين طبقهٔ ثاني گرم وخشك است بنا بر امتزاج دخان وبدانند كه

نهايت درجة تصاعد اكثر دخان تا اينجا است و باشد كه بعضي ادخنه قوى الحرارة باشد و شديد النارية و از اينجا نيز صعود نموده و طبقهٔ بسيطه را هم قطع كرده بنار لاحق شود ليكن دخان مذكور در اينجا واقف نميتواند ماند و بسبب دخول بكرهٔ نار از ضد متحركت دوريهٔ نار باز پس ميگردد و از زمهرير هم فروشوي مي گرايد و از اسباب توليد رياح يكي اينست چنانچه در بحث رياح بعد ذكر اقاليم بيايد و بعد درجهٔ دخانيه درجهٔ هواى بخارى است و غايت صعود بخار تا اينجا است و اين درجهٔ سوم شديد البرودة است و مسمى است بزمهرير و تكون ابر و ژاله در اينجا است و وجه برودت او اختلاط ابخرهٔ باردهٔ مائي و ارضي است و اگرچه باعث تصعيد ابخره حرارت است ليكن تا رسيدن بخار باينجا آن حرارت قاسره زوال مي پذيرد و بخار مرتفع باصل طبع خويش رجوع ميكند و هوا را سرد ميسازد و از انكه حرارت منعكسهٔ شمسيه تا اين محل نمي رسد و صعود ابخره دائم ميباشد بالضرور برودت درين درجه لازم مي بود و فيضان برد در هواي ما تحت ازويست بواسطهٔ هبوط ابخرهٔ بارده ازانجا لهذا در هواى مغيم گرمي محسوس مي شود بنا بر منع كردن ابر نزول بخار بارد را *

فائده اگر گويند بخار نسبت بدخان خفيف است پس وجه تفوق طبقهٔ دخانيه چه باشد گويم اگرچه دخان نسبت به بخار اثقل است ليكن اجزاى ارضيه كه در دخان است بنا بر يبوست ذاتي محافظت ميكنند اجزاى متصعدهٔ ناريه را كه درويست بخلاف بخار كه اجزاى مائيهٔ او بنا بر رطوبت امساك اجزاى نارى بشدت نمي تواند كرد لهذا دخان بسبب بقاى فاعل صعود بيشتر ميكند و طبقهٔ چهارم از زمهرير تا سطح ماء و ارض است و احوال اين بحسب حرارت منعكسه و بخار متنزل در حرارت و برودت مختلف است چنانچه مرئي است در روز و شب و سرما و گرما و در هواى صاف و مغيم و قوي ترين اسباب سخونت اين هوا حرارت انعكاسيه است لهذا هرچون كه از زمين بالاتر رويم و حال آنكه آفتاب بر سمت الرأس باشد برودت بيشتر محسوس خواهد شد و ازين جهت است كه در مواضع مرتفعه حرارت كمتر محسوس ميشود لقلة وصول الحرارة الانعكاسية اليه و پوشيده نيست كه از براى انعكاس حرارت شمس وغيره جسم كثيف شرط است زيرا كه انعكاس بدون تمانع نفوذ نور صورت نمي بندد و پس ازين اركان قابل انعكاس نيست مگر ارض و ماء لانهما كثيفان و از آنكه ارض كثيف تر است جهت انعكاس قابل تر است از انست كه بسبب حرارت آفتاب آنقدر كه زمين گرم مي شود آب گرم نمي شود اگرچه موضوع باشد در محلش

وآب وزمین باوجود آنکه بارداند لیکن بواسطۀ اثر حرارت انعکاسیه برودت ایشان کما هوحقه ظاهر نیست لهذا اگر آب را ازموضعش بردارند ودرهوا آویزند سردترمی نماید نسبت بدانکه بود بواسطۀ زوال سبب حرارت وتمیل آب بر طبیعت خود ومسافتی که حرارت انعکاسیه تا آنجا میرسد هفده فرسخ است اززمین بجانب بالا وبعضی گویند طبقۀ دخانی مماس کرۀ نار است وطبقۀ منکورد راندك مسافت منقطع شده ورقیق است وتحت اوطبقۀ بسیطه است وتحت اوطبقۀ بخاریه که زمهریر باشد وتحت اوطبقۀ انعکاسیه وبعضی هوا راسه طبقه دارند ودخانیه را ازکرۀ نار شمارند وگویند که نار دوطبقه است یکی بسیط ودیگرکه ماتحت اوست مرکب ازادخنۀ مرتفعه است وحدوث نیازك وشهب دراینجاست والله اعلم اما دلیل بر برودت ماء کثافت جرم اوست وادراك آن بحس لمس باردو برودت او درغایت است زیرا که هیچ عنصری سردتر ازان محسوس نمی شود اما دلیل بر رطوبت اوسهولت قبول اوست مر اشکال را وپوشیده نماند که آب بالطبع جامد می باشد لیکن بادنی سببی که بدو میرسد از حرارت آفتاب خلع جمود مینماید وقبول تفرق واتصال واشکال بسهولت میکند ازینجهت او را رطب گویند زیرا که رطب همچنانکه اطلاق میکنند برجسمی که قابل اتصال وانفصال وتشکل است بسهولت بالطبع همچنین برجسمی که اگرچه بالطبع متماسك است لیکن بادنی سبب قابل سهولت اتصال وانفصال وتشکل میشود نیز اطلاق میکنند هوا ازقسم اول است وآب ازقسم ثانی کذا قال الشیخ فی الشفاء وظاهر است که اگر آب بالطبع جامد نمی بود نزد زوال قاسر که مانع جمود است جمود در آب ظهور نمی نمود وبستن آب درکرۀ زمهریر وهنگام سرما در شهرهای کثیر البرودة موید این قولست وثابت شده که برودت آب اقوی است از برودت دیگر عناصر ومبرد هوا ویست پس تکاثف آب که بردعلت اوست عنصر دیگر سبب تبرد او بالقسر نمیتواند شد ونیست این تکاثف مگر بواسطۀ میل آب برطبیعت خود فثبت انه بالطبع جامد لاسائل این دقیقه ایست لازم المعرفة که بیان او ناگزیر است وازجمودت طبیعت آب که گفته شد یبوست او لازم نمی شود زیرا که یابس آنست که هرگز وبهیچ وجه قبول اتصال وتفرق وتشکل بسهولت نتواند کرد مادام که بسیط است وآب بسیط باندك حرارت سهل القبول می شود پس رطب باشد نه یابس وآب طبیعی شیرین است وشوری که در آب بحر محسوس می شود بسبب امتزاج اجزای ارضیه است شیرینی آب باران وشیرینی بسیار آب شور بحکمت عملیه موید این معنیست

که چون بخار آب از اجزاي کثیفهٔ ارضیه مفارق میشود بطبیعت ومزهٔ اصلیهٔ خود رجوع مینماید وحکمت در شوري درياي شور آنست که تا مزاج او گرم وخشك باشد وبعید از عفونت بود واگر نه چنان بودي وباي عام درعالم لازم بودي زيراکه رطوبت جسم کثیف مادهٔ عفونت است ٭

فائده ٭ تقاضای طبیعي آب آنست که بر جمیع اجزای زمین محیط باشد وحائل بود میان هوا وزمین لیکن چون کشف بعض زمین جهت ظهور مرکبات درخواست بود خالق الخلق حیلهٔ برانگیخت تاآب در بعض اجزاي زمین درآمد وزمین از یك جهت مکشوف شد وحیله آن بود که کواکب را تاثیر بخشیده است که بقواي خود بعض عناصر را گرم میکند وبدان سبب عنصر متبخر یا متدخن میشود پس هرگاه بعض اجزاي ارض گرم شود ومتصاعد گردد دخان شد آنقدر را ز اجزاي ارض کاواك مینماید زیراکه زمین سیال نیست تا جبر نقصان تواند کرد وازانکه آب طالب جهت مرکز است بالطبع پدانجا یگاه خالي مي درآید وروي زمین مماس هوا میگردد جهت ظهور موالید ثلثه وتخصیص کشف بقعهٔ ازان از جملهٔ صنعات فاطر الارض والسموات است وکرهٔ ارض چون مختلف الاجزاست في الارتفاع والانخفاض میتوانند که عند غوص آب در روي آنچه مرتفع است پدید آید زیراکه آب متساوي التدویر است نزد انخفاض بعض اجزا پس بسبب تداخل در زمین انخفاض در کل او واقع میشود مثلا کلوخ خشك ناهموار درمیان آب قلیل المقدار که از هر جانب کلوخ محیط تواند شد به نهیم آب درین کلوخ تداخل خواهد نمود پس آنچه از اجزاي کلوخ مرتفع است مکشوف خواهد شد وگمان نشود که نفوذ آب درجمیع اجزاي ارض است زیراکه آب طالب غایت مرکز نیست وتاثیرات کواکب تا قرب مرکز واصل نمیشود تا بعلت تدخن جهت ضرورت خلا نفوذ آب لازم آید وازانکه استحالهٔ هر عنصري بعنصر دیگر نیز از تاثیرات سودمه في الکواکب است درهیچ عنصر نقصان واقع نمیشود از تبخر وتدخن لوروبدله من عنصر آخر آب که درخلل زمین مي درآید بند ریج مستحیل بارض میگردد وباز چون دراجزاي ارض بسبب تدخن فرج مي افتد دیگر آب درآنجا مي درآید همین سان استحالات در عناصر تابقاي عالم باقي است اما دلیل بر بر ودت ارض کثافت اوست ازانست که در وسط همه واقع شد ٭ زیراکه فروترین مواضع آنست که از آسمان دورتر باشد ودورترین مواضع از دائرهٔ آسمان مرکز است پس آنچه ثقیل است بالطبع باید که بمرکز راجع باشد زیراکه نسبت او بجمیع اجزاي دائرهٔ

کرۀ سنسا و یست وچون این متحقق گشت در وجه بودن ارض در وسط حاجت نماند نه آنکه گفته اند که قوت دافعۀ آسمان از هر طرف درد فع زمین است یا جاذبۀ او از هر جانب در جذبش لانه یشیر فی کون الارض فی الوسط بالقسر آما دلیل بر یبوست زمین عسر قبول اوست مر تفرق و اتصال و تشکل را کما لا یخفی و باید دانست که یبوست او بحس لمس مدرک نیست وکذلک رطوبت آب زیرا که یبوست و رطوبت از کیفیات انفعالیه اند وبرای احساس بلمس فعل از محسوس وانفعال از حاسه لازم لان الاحساس انفعال من المحسوس وآما ارتضاض ودرشتی که می یابد لامس از غمز شے یابس نه بواسطۀ احساس اوست مر یبس را بلکه برای آنست که چون شئ یابس قبول غمز از غامز نمی کند پس حکم میکند عقل بر بودن آن چیز یابس وکذلک رطوبت آب نیز مدرک بلمس نمیشود ولد وبت که از لمس او معلوم میشود بنا بر کثافت قوام اوست که چون جرم او محسوس است به برودت وقبول میکند ورود هر چیز را در خود بسهولت حکم میکند عقل بر آنکه رطب است بخلاف حرارت وبرودت که از کیفیات ما علیه اند بالذات ومحسوس میشوند بلمس * فائدۀ ضروریه آنچه گفته شد از بودن ارض در وسط وکرویت افلاک وعناصر بنا بر تجویز عقل حکما ست لیکن در شرع شریف خلاف این ظاهر میشود وما فی الشرع فهو حق زیرا که اقوال حکما بنابر استدلال است واستدلال را استقلال نیست مولوی روم علیه الرحمه فرموده اند (بیت) پای استدلالیان چوبین بود ٠ پای چوبین سخت بی تمکین بود *

انتباه نفع نار در کائنات تلطیف ونضج است وتخفیف هوا در همه جسمها وکسر برودت آب وزمین ونفع هوا در کائنات تخلخل اجسام است وکشادگی آن واجزاء آن ونفع آب در کائنات آنست که دیگر ارکان بدل وقابل هیئت شوند ونفع زمین در کائنات آنست که هر چیز بدو استوار گردد واستمساک هیئت نماید *

واما الامزجة فنقول ان الارکان اذا تصغرت اجزاؤها وتماست لیکن مزاجها پس میگوئیم بدرستی که ارکان هرگاه متصغر وخرد میشوند اجزای او وبا یکدیگر مس میکنند فعل بعضها فی بعض بقواها المتضادة اثر میکنند بعضی از آن در بعض دیگر بقوتهای متضاده وکسر کل واحد منها سورة کیفیة الآخر ومیشکند هر واحد از ارکان غلبۀ کیفیت دیگر را فاذا انتهی الفعل والانفعال منها الی حد ما پس هرگاه منتهی میشود تاثیر وتاثر از ارکان بسوی حدی حدث لذلک المرکب کیفیة متشابهة فی اجزائه فهی المزاج حاصل میشود مر آن مرکب را کیفیتی متشابه در اجزایش وآن مزاج است یعنی آن کیفیت حاصله مسمی است به مزاج

وبدانکه قسم دوم از امور طبیعیه مزاجست ومزاج مصدر است چون ممازجت که از روی مجاز اطلاق کرده اند بر کیفیت ممتزجه بحصوله لکونه سببا لحصولها وازانکه حدوث مزاج موقوف است بر امتزاج عناصر وحصول امتزاج موقوف است بر فعل وانفعال هر واحد وعناصر اجسام اند و هر جسم را ماده و صورت لازم است و کیفیت عارض وبسبب ماده جسم را بالقوه وجود است وبسبب صورت بالفعل اختلاف کرده اند علما در آنکه ازین سه چیز فعل وانفعال بکدام منسوب است چنانچه مشروحا گفته آید بسه قول ٭

قول اول آنکه هر واحد از کیفیات فعل میکند در ضد خود ومنفعل میشود ضد او ازان مثلا حرارت در برودت اثر میکند و برودت در حرارت و رطوبت در یبوست اثر میکند و یبوست در رطوبت ومشهور نزد اطبا همین است چون بالا مذکور شده که رطوبت و یبوست کیفیات انفعالیه اند ودراینجا فعل نیز بدانها مستند گشته زیراکه اثر کردن که فعل است در رطوبت و یبوست نیز متحقق است پس بینهما تخالف واقع می شود برین قول ود ردفع وی دوچیز گفته اند یکی آنکه مراد از انفعالیت اینها آنست که اینها در حرارت و برودت فعل نمی کنند نه آنکه درضد خود فعل نمیکنند مثلا یبوست که ضد رطوبت است در یکدیگر فعل وانفعال دارند لیکن در حرارت و برودت فعل از ینها نیست اما منفعل ازینها میگردند بخلاف حرارت وبرودت که هم در خود فعل وانفعال دارند وهم در رطوبت و یبوست فعل می کنند پس جهت انفعال درین دو کیفیت عام واقعست وجهت فعل خاص مشهور بکیفیتان انفعالیتان گردیدند ووجه آخر آنکه اگرچه از رطوبت و یبوست نیز فعل در ضد وغیر ضد متحقق است لیکن ازانکه فعل بتوسط حرارت و برودت اظهر است وانفعال بتوسط رطوبت و یبوست اظهر بنا برکثرت ظهور فعل در اولین وانفعال در آخرین آنها را بفاعلیت واینها را بانفعالیت میخوانند والا فی الحقیقة هر واحد از کیفیات اربعه هم فاعلست وهم منفعل مثل اکله علی رأی من قال بهذا القول ورد رابطال این قول از امام رازی آورده اند که این قول از دو چیز خالی نیست یا آنکه انکسار کیفیتی از ضد ش مقدم باشد بر انکسار ضد ش واین محال است زیراکه چون شیئ قبل از انکسار کسر نتوانست کرد وحال آنکه پیش از مکسور شدن قوي بود پس بعد انکسار چگونه کاسر میتواند شد کاسر خود را یا آنکه فعل وانفعال که عبارت از کسر وانکسار است از هر واحد معا ظاهر شود بی سبقت واین نیز محال است زیراکه کسر مستلزم غالبیت است وانکسار مستلزم مغلوبیت و بودن چیزي هم غالب وهم

مغلوب در وقت واحد از جهت واحد ممکن نیست ودر رفع ابطال صاحب نفیسي گفته که نفس کیفیت فاعل است و صورت کیفیت منفعل ظاهر است که چون فعل وانفعال با عتبار این متلفین با شد نقض وارد نمیشود خواه فعل وانفعال معا شود خواه بتقدم وتاخر ولیکن در رد صورت وغلبهٔ کیفیت مغایر نفس کیفیت بدین حیثیت که همچنان که اسناد فعل بنفس کیفیت کنند و اسناد انفعال بالاستقلال بصورت وغلبهٔ او نمایند خوض تمام درکار است تا بر غموض او آگاهي شود *

قول دوم آنکه فاعل صورت نوعیه باشد بتوسط کیفیت ومنفعل ماده واین مذهب حکما است ودر تحقیق این قول گفته اند که در جسم حاصل نیست مگر صورت وماده وکیفیت صورت بالذات فاعل است در مادهٔ خود وماده منفعل وثمرهٔ فعل وانفعال اینها حد وث کیفیت است از کیفیات دران جسم از انست که هیچ جسم بي کیفیت نیست پس ماده که بالذات شایستگي انفعال دارد فاعل نمي تواند شد لان المنفعل لا یکون فاعلا واما کیفیت از دو حال خالي نیست یا لحوق او جسم را بسبب صورتست یعني صورت مبدأ ویست چون حرارت آتش را وبرودت آب را یا بسبب ماده است یعني بماده تعلق دارد چون رطوبت آب را ویبوست آتش را پس آنچه بصورت تعلق دارد چون صورت فاعلست او نیز فاعل است وآنچه بماده تعلق دارد چون ماده منفعل است او نیز منفعل است از انست که حرارت وبرودت را کیفیتان فاعلتان گویند ورطوبت ویبوست را کیفیتان منفعلتان واین کیفیات فقط باعث اتمام فعل وانفعال مذکور نمي توانند شد بعلتي که در ابطال قول اول از امام مذکور شد لیکن بصورت وغلبهٔ کیفیات منکسر مي شود پس وجود کاسر لازم آمد وچون مغایرت بین کاسر ومنکسر شرط است ودر جسم چیزي براي کاسر بودن نماند مگر صورت بالضرور واجب آمد که فعل را بدان اسناد کنیم وازانکه اثر او در مادهٔ دیگر بالذات متعدي نمیتواند شد کیفیت را که بآن متعلق است واسطه گردانیم پس متحقق شد که صورت عنصري مادهٔ عنصر آخر را مستحیل میسازد بسوي کیفیت خود وصورت کیفیت آن عنصر منکسر میگردد وازانکه در کلام بعض علماي عظام چون شیخ وغیر آن اسناد تفاعل به کیفیات واقع است کلام مذکور را قائل باین قول تاویل میکنند که مراد از تفاعل کیفیات تفاعل مبادي کیفیات است ولیکن چون نزد اطبا مبادي کیفیات که عبارتست از صور ومواد معلوم نیست پس ظاهر وتعریف بشيء مجهول غیر ممکن بالضرور تفاعل را بکیفیات که ظاهر اند ومحسوس منسوب ساخته اند

والانى الحقيقة مقصود مبادي آنهاست بدآنكه مائيت صورت آباست وناريت صورت نار وابا بردة ماء ورطوبت او وحرارت نار ويبوست آن اعراض اند كه لاحق ميشوند جسم ماء ونار را ومسمى بكيفيت اند وبراين قول دوم كه مذهب حكماست دو اعتراض كرده اند يكي آنكه چون ثابت شد كه صورت فعل نميكند در غيرمادهٔ خود مگر بتوسط كيفيت وماده منفعل نميشود مگر در كيفيتي كه اوراست پس درين صورت لازم آمد كه اسناد فعل وانفعال بكيفيت باشد وهف ودردفع اين اعتراض گفته اند كه كيفيت فاعل است باعتبار صورت ومنفعل است باعتبار ماده وهرگاه فعل وانفعال را اعتبار مختلف بود تحقق آنها در يك چيز ممنوع نباشد وبعضي گفته اند كه فاعل صورتست بواسطهٔ نفس كيفيت ومنفعل ماده است درصورت كيفيت نه درنفس كيفيت فاختلف الاعتبار ايضا ودوم آنكه هرگاه آب گرم را باب سرد مي آميزند نيمگرم مي‌شود واين بجز فعل وانفعال هرواحد نباشد وحال آنكه صورت آب واحد است نه مختلف زيراكه از تجزى جسم كه برنوعيت خود است تخلف درصورت او واقع نميشود پس اسناد تفاعل بكيفيات متحقق باشد ودردفع اين اعتراض گفته اند مي تواند كه صورت آب گرم مغاير باشد مرصورت اولى‌راكه قبل ازگرم شدن بود وازانكه اجسام درصورت جسميه باهم متحد اند وتخالف نيست مگر درصورت نوعيه وحكم برتخالف نوع نمي توان كرد مگر باعتبار كيفيات خواه تغير در يك كيفيت باشد خواه در دوكيفيت پس هرگاه آب سرد گرم شود اگرچه در رطوبت اتحاد است اما درحرارت تفاوت افتاده لازم مى آيد كه صورت او نيز مستحيل بصورت ديگرشود امابقاى هيئت او برقوام ماسبق قادح مقصود نيست زيراكه دربقاوفناى صورت نوعيه شكل مخصوص مدخل ندارد مثلا اگر گندم رادقيق كنند صورت متخالف نمى شود باوجود آنكه شكل حبوبي باطل شده واين نيست مگر بواسطهٔ عدم تغيركيفيت فثبت ان تغيرالكيفية مستلزم لاختلاف الصورة ولامدخل لبقاء الهيئة المشخصة ولفنائها فيه اما آنچه ازكلام شيخ مفهوم ميشود مبطل اين دفع اعتراض است چنانچه در شفا گفته النار علة لتسخين عنصر الماء والتسخين علة لابطال استعداده بالفعل لقبول كيفية الماء اوحفظها واين كلام صريح دلالت ميكند بربقاى صورت نوعيه درآب گرم با وجود بطلان كيفيت فافهم وصاحب نفيسى نوشته كه كيفيت مركب را بركيفيت بسيط قياس نتوان كرد زيراكه كيفيت بسيط تابع صورت ميباشد لهذا ازبطلان كيفيت بسيط بطلان درصورت اوهم افتد اما بطلان

صورت رابطلان کیفیت لازم است بخلاف کیفیت مرکب که دروی صورت تابع کیفیت است لهذا بطلان کیفیت مرکب رابطلان صورت لازم می باشد واین نیز مؤید قول شیخ است لان الماء بسیط فتسخینه لا یبطل صورته *
قول سوم آنکه کیفیت فاعل باشد وماده منفعل ومختار بعض متاخرین همین است ودلیل برین آورده اند که تسخین آب گرم مثلا که مشهود میشود بدیهی است وتسخین بجز مسخن صورت نه بندد ومتحقق گشته که آب گرم برصورت نوعیهٔ خود است که مائیت است وهو مبرد لا مسخن پس ثابت شد که فاعل سخونت کیفیت باشد وچون کیفیت عارضیه فاعل میتواند شد کیفیت ذاتیه بطریق اولی خواهد بود وازانکه فاعل منفعل نمی شود بالضرور ماده باید که منفعل باشد فثبت ان الکیفیة فاعلة والمادة منفعلة في امتزاج العناصر وبعضي این قول رانیز رد میکنند ومیگویند که فاعل درینجا صورت ماء مسخن است بتوسط کیفیت عرضیه وبدرستی که صورت هرعنصر فعل میکند در مادهٔ خود بالذات ودر مادهٔ غیرخود بواسطهٔ کیفیت خواه کیفیت ذاتیه باشد خواه عرضیه ودر دفع این اعتراض گفته اند که برین تقدیر لازم می آید که صورت آب گرم مبرد باشد مادهٔ خود را بالذات ومسخن بود مادهٔ غیررا بکیفیت عرضیه وهذا باطل بالبدیهة لاستلزام اقتضاء الطبیعة الواحدة في آن واحد امرین متنافیین *
فائده در متشابه بودن مزاج دراجزای مرکب سه توجیه کرده اند یکي آنکه مراد ازین تشابه درحس است باینمعني که اگرچه قائم بجزء ناری حرارت است وقائم بجزمائي برودت لیکن ظاهرنمیشود درممتزج تفاوت بینهما درحس مانند سکنجبین که مرکب است ازعسل وخل که هرچند حلاوت قائم بعسل است وحموضت بخل امااز مجموع کیفیتی آخرحاصل شده است که ساتر آن دوکیفیت گشته وازدرك آنها علی انفرادهما مانع آمده دوم آنکه مراد ازین تشابه دراجزاي ممتزج فی الحقیقة است باینمعني که جمله عناصرخلع کیفیات متعدده متضاده نموده کیفیت واحدهٔ حقیقیه که متوسط است میان کیفیات متضاده لبس کرده اند سوم آنکه مراد ازتشابه درنوع است باینمعنی که کیفیت مزاجیهٔ حادثه ازترکیب که متوسط است توسطا ما بین الکیفیات الاربعة وقائم است بجزء ناري متشابه است درنوع هرکیفیت متوسطهٔ موصوفه راکه قائم است به جزء مائي واین چنان باشد که جزء ناری مثلا سرد شود نسبت بدانکه بود وجزء مائي گرم گردد نسبت بدانکه بود وکذلك رطوبت ویبوست پس کیفیت مزاجیه که قائم است به یکي ازاجزاي مرکب هرچند غیرکیفیت مزاجیهٔ قائم بدیگراست ومتباین ازوست بعدد

ليكن در نوع متشابه است واين براي آنست كه كيفيت واحده بعد ممكن نيست قيام او بمحلين متعدده وقس عليهما الهواء والارض حاصل آنكه از امتزاج عناصر اربعه وتفاعل كيفيات ايشان كيفيتي متحصل گشته كه بنوع هر واحد از كيفيات اجزاي مركب تشابه دارد واز ين ثابت شد كه صور عناصر در مركب همچنان باقي است وحدوث صورت وكيفيت متشابه عند التركيب مبطل آن نميشود از انست كه چون جسم را در قرع انبيق مقطر سازيم اجزاي اربعه عناصر از وي متميز ميشمايد باقيا على صورها واجزاى مائي وارضي خود ظاهر الدلالة اند بر ارض وماء واجزاي بخاري بر هوا وكذلك بر نارنيز لانصاعدها وآنچه بعضے گفته اند ببطلان صور عناصر در مركب باطل است لما علمت وفائده تقييد قول بتوسطا ما بجهت آنست كه تا سائر امزجه در ان داخل باشند لان الحار اذا كان عشرة اجزاء والبارد خمسة كانت الكيفية اميل الى الحرارة فلا تكون متوسطة على الاطلاق ٭

انتباه اگر قائل گويد كه حد مزاج نقض ميبايد از الوان وطعوم وروائح حادثه در ممتزج زيرا كه همچنانكه بر مزاج صادق مى آيد كه كيفيتي است كه حادث ميشود در ممتزج از تفاعل كيفيات ومتشابه ميباشد در اجزاى آن مركب كذلك بر الوان وغيره نيز صادق مى آيد انها كيفية تحدث عن تفاعل الكيفيات على الوجه المذكور جواب آنست كه اين كيفيات از تفاعل مذكور حادث نميشوند بلكه از صورتى كه حادث مي شود از مزاج كه حادث ميشود از تفاعل مذكور حادث ميگردند ومراد در حد مزاج چيزيست كه حادث ميشود از تفاعل مذكور بلا واسطه فافترقا ولم يرد النقض ٭ وينقسم بحسب القسمة العقلية الى ما يكون معتدلا بالحقيقة وهو ان يكون المقادير من الكيفيات المتضادة في الممتزج متساوية ويسمى معتدلا بالحقيقة ومنقسم ميشود مزاج بحسب قسمت عقلى يعني باعتبار تجويز عقل نه باعتبار وجود در خارج بسوي چيزي كه معتدل بالحقيقة است واو آنست كه مقادير كيفيات متضاده در مركب متساوي باشد واين را حكما معتدل بالحقيقة نامند والى ما يكون خارجا عن الاعتدال الحقيقي ومنقسم ميشود بسوي چيزي كه خارج است از اعتدال حقيقي لكن القسم الاول مما لا يمكن ان يوجد في الخارج اصلا ليكن قسم اول يعني معتدل حقيقي از انجمله است كه ممكن نيست كه يافته شود در خارج هرگز بل الذي يوجد من الامزجة انما هو خارج عن الاعتدال الحقيقي بلكه آنچه يافته مى شود از مزاجها جز اين نيست كه او خارج است از اعتدال حقيقي ٭

فائده مزاج یا معتدل است یا غیر معتدل از روی حقیقت اما معتدل آنست که در ممتزج او کیفیات اربعه یعنی حرارت و برودت و یبوست و رطوبت برابر باشند بر وجهی که میول عناصر که حامل کیفیات اند بسوی امکنهٔ آنها متساوی باشد و ظاهر است که این صورت نخواهد بست مگر آنجا که قوی یعنی صور نوعیه متساوی باشند لانها هي المقتضية للاثار التي منها الميل * و این مستلزم آنست که عناصر متساوی باشند از روی کمیت بحسب حجم و از روی کیفیت نیز بحسب شدت و ضعف زیرا که هرگاه مقادیر اجرام عناصر متساوی خواهد بود از روی حجم طبائع وی که مقتضی آثا راست نیز متکافی و برابر خواهد بود و هرگاه مختلف خواهد بود غالب در حجم غالب در میل خواهد بود لا محاله زیرا که جسم محل است و صورت حال و بتجزی او صورت نیز متجزی میگردد پس اختلاف صور در اقتضای میل باختلاف کمیت اجسام است و تناسب صور بتناسب او و قید حجم در کمیت اجسام بنابر آنست که نار و هوا خفیف اند تقدیر وزن دران نتوان کرد بالجمله معتدل حقیقی که مذکور شد وجود او در خارج ممتنع است و دلیل بر امتناع وی آنست که عناصر متساوي في الصور از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه نباشد او را قاسری که منع کند عناصر را از تمیل آنها با مکنهٔ آنها و ظاهر است که درینصورت ترکیب حاصل نمیتواند شد زیرا که عناصر بالطبع مائل و شائق احیاز خود اند و اگر مائل باحیاز نباشند لازم می آید که مطلوب بالطبع متروک بالطبع باشد و هو محال دوم آنکه باشد مر او را قاسری که مانع تشتت اجزا بود و این نیز غیر ممکن است زیرا که قاسر مرکب را در مکان یکی ازین بسائط خواهد داشت یا در مکان دیگر و مکان دیگر خود تحت السماء موجود نیست غیر مکان بسائط لان الخلاء محال ولا بسيط غير هذه الاربعة * و استمساك قاسر او را در مکان احد البسائط مستلزم ترجیح است بلا مرجح و هو ایضا محال و اگر گویند جائز است که آن قاسر هم بالطبع مائل بمکان یکی از بسائط بود پس ترجیح بلا مرجح لازم نیاید گوییم قاسری که بالطبع مائل بمکان خواهد بود ناچار است که او هم جسمی داشته باشد زیرا که اقتضای مکان معین خاصه طبیعت جسم است و چون قاسر را جسم ثابت شد محال است که دو جسم مختلف در ماهیت مقتضی باشند مکان واحد را بالطبع کما قررناه و ایضا این قاسر یا بسیط خواهد بود یا مرکب اگر بسیط است البته خارج از عناصر اربعه خواهد بود و هو مما لا نطق به احد و اگر مرکب است این نیز محتاج بقاسر خواهد بود و منتهي بتسلسل یا بدور خواهد شد فثبت ان المعتدل الحقيقي لا يوجد في الخارج اصلا * اما غیر معتدل یعنی خارج از اعتدال

حقیقی ایز بر دو قسم است یکی معتدل بالفرض دوم خارج از اعتدال مفروض واین هر دو موجود در خارج اند چنانچه گفته آید وینقسم الی مایسمیه الاطباء معتدلا بالفرض ومنقسم میشود مزاج ثانیا بسوی چیزی که مینامند اورا اطبا معتدل بالفرض واطلاق اعتدال برین بنابر اشتقاق اوست از عدل در قسمت والا نظر بتعادل یعنی تکافو غیر معتدل است وهو ان یکون لموضوع ما لنوع مزاج وهو اصلح الامزجة له واو آنست که باشد موضوع مارا نوع مزاجی که او بهترین امزجه باشد در حق ممتزج وعام است که موضوع بدن باشد بتمامه یا عضوی از آن که حاصل است در وی ومراد از بهترین امزجه آنست که بهر مرکبی بحسب تقاضای حال او حاصل شود از عناصر بحسب کمیات وکیفیات آنها قدری که لائق مزاج آن مرکب بود وباعث تکمیل فعلی که از آن مرکب مطلوب است باشد مثلا اسد که مقصود از آن شجاعت است ازدیاد حرارتی که موجب آن باشد در وی ضروریست واین را اعتدال اسدی گویند وکذلک در ارنب که مستحق خوف ونامردی است زیادتی برودتی که موجب وی باشد در ان لازم است واین را اعتدال ارنبی گویند وقس علیهما غیرهما والی ما یکون خارجا عن هذا الاعتدال ومنقسم میشود بسوی چیزی که خارج است ازاین اعتدال مفروض والمعتدل بهذا المعنی یعرض له ثمانیة اوجه من الاعتبارات ومعتدل باین معنی یعنی معتدل مفروض عارض میشود اورا هشت وجوه از اعتبار ها احدها المعتدل النوعی بالقیاس الی ماهو خارج عنه وهو المزاج الذی یحصل للانسان مثلا بالقیاس الی سائر الکائنات یکی از آن معتدل نوعیست بقیاس بسوی آنچه خارج است از نوع او وآن مزاجی است که حاصل است آنرا مثلا نظر بسائر موجودات وظاهر است که مزاج انسانی بواسطهٔ ظهور آثار فیضانی در وی افضل است از دیگر مرکبات واین دلیل اعتدال اوست نسبت بدیگران ؛ والثانی المعتدل النوعی بالقیاس الی ماهو داخل فی نوعه وهو المزاج الذی یحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان ودوم از آن معتدل نوعیست بقیاس بسوی چیزی که او داخل است در نوع وی وآن مزاجیست که حاصل است مر اعدل شخص را از اشخاص نوع انسان باید دانست که اعتدال نوعی که قیاس بخارج است محتاج است بسوی آن اعتدال نوع در وجود خود که حاصل میشود مر هر فرد را از افرادش علی تفاوت مراتبه واعتدال نوعی که قیاس به داخل است محتاج است بسوی او نوع در وجود بیت کمالات خود واین حاصل نمی شود مگر کسی را که واقع است در حاق وسط وتحصیلش آنست که اعتدال مزاج انسانی عرضی فراخ دارد واورا دو طرف است وهر طرف را

حد يست که اگر انسان ازان حد تجاوز کند من حيث المزاج از مزاج انساني خارج شود ومیان دو طرف وجود وسط حقيقي که آنرا حاق وسط گویند ضروریست واین وسط نسبت بآنچه مائل بطرف است معتدل باشد وآنچه میل بطرف دارد نسبت باین وسط معتدل نباشد وبعد از اعتدال وقرب بآن بحسب دوري ونزدیکی ازین وسط است پس هر انسانی که مزاج او در وسط است معتدل تر است نظر بد انچه غیر اوست وداخل است در نوعش وکذلك آنچه قریب بوسط است معتدل است نسبت بآنچه میل بطرف دارد اما مقصود ومراد از اعتدال نوعي قیاس بداخل معتدل تراست * الثالث المعتدل الصنفي بالقياس الى ماهو خارج عن صنفه وهو المزاج الذى يحصل لسكان اقليم من الاقاليم سوم ازان معتدل صنفي است قیاس به آنچه او خارجست از صنفش وآن مزاجیست که حاصل است مر باشندگان اقلیمي از اقالیم را یعنی طایفهٔ از نوع ممتاز باشند از غیر خود که داخل است در نوع مثلا مزاجی که مر هر شخص را از اشخاص هند است لائق تر است او را من حيث انه هندی از مزاج حبشی وجز آن از اصناف که داخل اند در نوعش حتی اگر از مزاجي که مخصوص بصنف اوست خارج شود ازان صنف نباشد * الرابع المعتدل الصنفي بالقياس الى ماهو داخل في صنفه وهو المزاج الذى يحصل لاعدل شخص من اشخاص صنف معين چهارم ازان معتدل صنفي است قیاس به آنچه او داخل است در صنف او وآن مزاجی است که حاصل است مر معتدل ترین شخصی را از اشخاص صنف معین وبدانکه آنچه در اعتدال نوعی نظر بداخل گفته شد از اتساع عرض اعتدال واثبات طرفین ووسط حقیقی بینهما درینجا نیز بهمان وجه ملحوظ باید کرد تا روشن شود که هر که از اشخاص صنف معین در حاق وسط است او معتدل تر است نسبت بدیگر اشخاص که داخل در صنف وي هستند *

انتباه اعتدال نوعی بود یا صنفي از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه نفس اعتدال که بسبب او از غیر خود ممتاز باشد ملحوظ بود کاملا کان ذلك الاعتدال او ناقصا واین است مراد از اعتدال نوعي وصنفي نظر بخارج دوم آنکه تمام اعتدال که بسبب او کمال در نوع یا صنف متحقق شود ملحوظ بود واین صورت نمي بندد مگر بقیاس بداخلش تا نظر بافرادي که واقع در وسط اند تمامی اعتدال در نوع یا صنف ثابت شود واین است مراد از اعتدال نوعي وصنفي نظر بداخل چون مبتدي یانرا بلکه متوسطانرا این مبحث اعتدال تمانیه نیك مدرك نمي شد درین مختصر مفصل مرقوم گشته تا هیچ شبه نماند ویکي را با دیگر اشتباه نیفتد * الخامس المعتدل الشخصي بالقياس الى ماهو خارج عنه وهو المزاج الذي يحصل لشخص

معين حتى يكون موجود اصحيحا پنجم از ان معتدل شخصي است قياس بآنچه او بيرون است از ان شخص وآن مزاجيست كه حاصل ميشود شخصي معين را تا كه ميباشد آن شخص موجود صحيح حاصل آنكه فردي معين را از صنفي قياس كنيم بافراد ديگر هم از صنف او پس آن فرد را بهتر وصحيح تر يابيم نسبت به بعض افراد آن صنف اگرچه نظر ببعض ديگر غير معتدل باشد وازين معلوم شود كه مزاج اين شخص من حيث هو شخص لائق تر است مر اين شخص را از امزجهٔ بعض اشخاص كه از صنف اويند *

السادس المعتدل الشخصي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل للشخص كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه ششم از ان معتدل شخصي است قياس باحوال او در نفسش وآن مزاجي است كه هرگاه حاصل شود مر شخص را باشد بهترين حالتي كه سزاوار باشد بودن او بر ان حالت حاصل آنكه شخصي كه متصف است باعتدال الى نسبت بديگر اشخاص احوال او نظر بنفس او نيز متفاوت است مزاجي كه در بهترين حالات او مستحصل است لائق تر است او را از امزجهٔ كه در ديگر احوال او ميباشد پس چون مزاج افضل احوال او را بمزاج ديگر حالات كه غير افضلست قياس ميكنيم آنرا معتدل مي يابيم اين است مراد از اعتدال شخصي قياس بداخل * السابع المعتدل العضوي بالقياس الى غيره وهو المزاج الذي يجب ان يكون لنوع كل عضو من الاعضاء يخالف به غيره هفتم از ان معتدل عضوي است قياس بغير او وآن مزاجي است كه واجب است بودن او مر نوع هر عضو را از اعضا ممتاز ومخالف باشد آن عضو بسبب آن مزاج مخصوص غير خود را واين چنان باشد كه اندامهارا بايكديگر قياس كنند مزاج بعض اندام نظر با ندام ديگر معتدل باشد مثلا اعتدال دماغ آنست كه سرد وتر باشد ورطوبت او از همه اعضا بيشتر بود واين مزاج اگرچه در حق دماغ معتدل است اما چون جلد را برين قياس كنيم جلد معتدل تر باشد زيرا كه كيفيات اربعه در جلد اقرب باعتدال است چنانچه در باب اعضا گفته آيد * الثامن المعتدل العضوي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل للعضو كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه هشتم از ان معتدل عضوي است قياس باحوال او در نفسش وآن مزاجيست كه چون حاصل عضو شود باشد آن عضو بر بهترين حالات كه سزاوار است بودن آن عضو بر ان حالت وظاهر است كه مزاج هر عضو كه در بهترين حالتهاي او موجود است لائق تر است او را از امزجهٔ سائر احوال وي اين است مراد از اعتدال عضوي نظر بداخل

واما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح الاطباء فينقسم الى ثمانية اقسام اما خارج از اعتدال مفروض بطور اصطلاح طبيبان منقسم مي شود بهشت قسم لانه اما ان يكون احر مما ينبغي زيراكه بدرستی كه یا هست غیر معتدل مذكور كه باشد گرم تر از آنچه میباید یعنی نسبت بحال معتدل مفروض گرمي دروی زیاده بود او ابرد منه یا سرد تر از ان باشد او ارطب منه یا تر تر از ان باشد او ایبس منه یا خشك تر از ان باشد او احر وارطب منه یا گرمتر وتر تر از ان باشد یعني دردو كیفیت زیاده بود او احر وایبس منه یا گرمتر و خشك تر از ان باشد او ابرد وارطب منه یا سرد تر و تر تر از ان باشد او ابرد وایبس منه یا سرد تر و خشك تر از ان باشد ٭

فائده مزاجي كه خارج است از اعتدال مفروض منحصر است در هشت قسم زيراكه خروج از ان متحقق نميشود مگر بزیادتي كیفیتي از كیفیات وكيفيات خود چهار اند پس اگر خروج در يك كيفيت است آنرا مفرد گويند واين مشتمل است به چهار قسم واگر خروج در زياده از یک كیفیت است لازم است كه در دو كیفیت باشد كه غير ضد اند زيراكه اجتماع ضدين محالست پس اين نيز بجز چهار قسم صورت نه بندد چنانچه بيان نموده شد واين را مركب گويند پس ثابت شد كه غير معتدل هشت قسم است چهار از ان مفرد است وچهار مركب ٭ **تنبیه** در بیان آنكه لفظ معتدل در اصطلاح اطبا چند جا اطلاق مي يابد يكي آنجا كه كيفيات متضاده برابر باشند وآنرا معتدل حقيقي گويند وگفته شد ولا وجود له دوم آنجا كه داده شود هر مركب را مزاجي كه اورا بهتر باشد واين مشتق است از عدل در قسمت چنانچه ضبط یافت وازين جاست كه گفته مي شود در هر نوع كه مزاج او در حق او معتدل است سوم آنجا كه او قريب است باعتدال حقيقي چنانچه گفته ميشود كه جلد اعدل اعضا ست چهارم آنجا كه چون وارد بدن شود واز حرارت بدن منفعل گردد اثر نكند دروي باحداث كيفيتي زائد بر آنچه انسان راست چنانچه گفته ميشود كه فلان دوا معتدل است پنجم آنجا كه محتاج نكند انسانرا بسوي پوشش يا ترويح معتدل به چنانچه گفته ميشود كه خط استوا وزمان ربيع معتدل اند زيراكه در خط استوا ودر زمان ربيع ابدان معتدل المزاجان منفعل نميگردند از حرارت وبرودت يا غير هما تا محتاج بدثار يا ترويح شوند ششم آنجا كه همچنانكه احساس حرارت از وي شود احساس برودت نيز شود وچنانچه گفته مے شود كه زمان خريف معتدل است زيراكه بدن دروي همچنانكه از حرارت منفعل ميشود از برودت نيز منفعل ميگردد ٭

الفصل الثاني في الاخلاط

فصل دوم ثابت است در بیان اخلاط و جمع خلط است والخلط جسم رطب سیال یستحیل الیه الغذاء اولا وخلط جسمی است رطب بالفعل که قابل تسییل است ومستحیل میگردد بسوی وی غذا درا ول استحاله یعنی چیزهای ماکول که وارد معده میشود صورت نوعیهٔ خود را گذاشته نخستین که صورت دیگر میگیرد آن صورت خلطی است چنانچه در بیان تولد اخلاط درهمین فصل مفصل گفته آید وبدانکه معنی جسم ورطب در فصل اول مذکور شد ودرینجا معنی سیال معلوم نموده می آید پوشیده نماناد که سیال آنست که ازشان وبود انبساط اجزایش متسفلة بالطبع پس معلوم شد که رطوبت در سیال بودن شرط نیست از انست که رمل یعنی ریگ راسیال میگویند باوجود آنکه شدید الیبوسة است وکذلک لازم نیست که هرچه رطب بود سیال باشد زیرا که هوا باآنکه رطب است لیکن سیال نیست زیرا که اجزای این بالطبع میل بتسفل ندارد حاصل آنست که آنچه بعضی گفته اند که مراد از سیال بالغ فی الرطوبة است وبرین تقدیر لفظ رطب را که درحد خلط واقع است زائد میدانند باطل باشد وقید رطب به بالفعل جهت آن نموده شد تا وارد نشود که صفرا وسودا را که یابس است خلط نتوان گفت زیرا که مراد ازین یبوست بالقوه است ومراد ازان رطوبت بالفعل فافترقا ٭

فائده قوله رطب احتراز است ازعظم ولحم وغضروف وامثال آن وقوله سیال احتراز است ازشحم ومانند آن وگمان نشود که بلغم جصی وزجاجی برین تقدیر خارج ازحد خلط باشد زیرا که مراد از تشبیه بجص یعنی گچ وبزجاج ذائب یعنی آبگینهٔ گداخته تشبیه در لون است نه در قوام وایضا چون مراد از رطب وسیال بحسب الطبع است اگر فرضا در رطوبت وسیلان بسبب امتزاج مغلطی فتوری افتد نیز منافی مقصود نیست وقوله یستحیل الیه الغذاء احتراز است ازکیلوس بدلیل آنکه استحاله را دو استعمال است یکی آنکه در تغیر کیفیات اطلاق کنند ونشان وی آنست که بی لفظ الی باشد چنانچه گویند استحال الماء الحار باردا نگویند استحال الی البارد دوم آنکه در کون وفساد یعنی تغیر صور نوعیه اطلاق نمایند ودرینجا لفظ الی لازم دانند چنانچه گویند استحال الماء الی الهواء ونه گویند استحال الماء الهواء وچون استحالهٔ غذا مقید بالی است وآن بی کون وفساد صورت نه بندد واستحالهٔ کیلوسی که در کیفیت است نه در نوعیت مدخلی کیلوس را درحد خلط نباشد ودلیل بقای کیلوس بر نوعیت طعم او ست زیرا که کیلوس چون بقی برآید هرچه خورده باشند طعم آن بازدهد وازین ثابت شد که کیلوس بر صورت نوعیه که لازم

غذا بالقوة البعيدة است همچنان باقيست پس درحد خلط كه غذا بالقوة القريبه است داخل نباشد وكذلك خمر وماء اللحم درحد خلطي داخل نمي توانند شد لانهما غذاءان بالقوة البعيدة لامحاله وچون استحالة خلطي مشروط باكل است واستحالات خمري وماء اللحمي بي اكل صورت ميگيرد در اخراج اينها ازحد خلط همين قد ركافي است ومغني از قيود آخرا ست اما غذا چيزي است كه ارشان اوست كه چون وارد معدة حيوان شود وازوي منفعل گردد بشرائط مخصوصه جزو بدن گردد وغذا را در طب برد ومعني اطلاق ميكنند يكي بر جسم رطب كه از صورت غذائيه كه عبارت است از غذا بالقوه منخلع شود ولبس صورت عضويه نمايد واين را غذاي بالفعل گويند دوم بر جسمي كه او بالقوة قابليت اين داشته باشد يعني صالح آن بود كه بتغير كثير يا قليل بحسب تفاوت درجات متلبس بصورت عضو شود واين غذا بالقوه دو درجه دارد يكي آنكه قريب باشد كه بالفعل گردد واين را غذا بالقوة القريبه گويند همچون رطوبت اولى يعني اخلاط وبعض رطوبت ثانيه دوم آنكه بعيد بود واين را غذا بالقوة البعيدة يا منيد ومثال او نان است وگوشت وجزآن ودر قوله يستحيل اليه الغذاء مراد از غذا همين قسم اخيرا ست وويا زهنگام اكل تا كه جزو بدن گردد به چهار استحاله على الاطلاق مستحيل ميگردد چنانچه عنقريب گفته آيد انشاء الله تعالى وقوله اولا احترا زاست از رطوبت ثانيه زيرا كه او غير خلط است في الحقيقة واطلاق خلط بروي مجا زاست وبدانكه خلافه نيست زآنكه رطوبت ثانيه كه بيانش در كيفيت تولد اخلاط مفصل است از امور طبيعيه است وامور طبيعي منحصرا ست در هفت قسم پس اگر آنرا تحت الخلط شمرده نشود لازم مي آيد كه امور طبيعي هشت باشد وهو خلف واز اعضا نيز نتوان شمرد زيرا كه اين رطوبات معد اند جهت تغذيه اعضا پس جائز نيست كه معدود از اعضا باشد وتعداد او از خلط كه بنا بر مقاربت وضرورت كليه است كه امور مذكور بهفت چيز محصور كرده اند منافي اخراج وي از حد خلط كه حقيقت است نميتوا ند شد سوال چون درحد خلط اوليت استحالهٔ مذكور مضبوط است بايد كه خون را كه از بلغم متولد ميشود وسودا را كه از احتراق اخلاط متكون ميگردد خلط نگويند والحال على خلافه جواب آنست كه اوليت باعتبار نوعيت درخون متولد از بلغم ودر سوداي متولد از خلط محترق نيز حاصل است لان خلطيتهما قد تكونت من الكيلوس لامحالة اما دمويت وسوداويت كه باعتبار استحالهٔ خلط الى الخلط مرة ثانية

ظہور یافته امو یست زائد برخلطیت زیرا که بینہما جسمی که مغایر الصورة باشد واسطه نشده فثبت انہما یتکونان عن اول استحالة الکیلوس علی ماذکرناه وبباید دانست که خلط اگرچه محترق وسوخته شود از حد خلطیت برنمی آید زیرا که احتراق اگرچه شدید بود اما خلط را ازحد رطب برنمی آرد واحتراق اخلاط بیش ازین نیست که قوام او غلیظ شود ومع ذلک قبول اشکال بسہولت کند وکثرت وقلت غلظت بحسب شدت ورخفت احتراق است را نواعه اربعة واقسام خلط چہار است وحصر او در چہار جہت آنست که عنصر نیز چہار است واغذیه مرکب اند ازعناصر پس واجب است که درغذا قوتی واحد غالب باشد لان المساواة محال وچون قوتی از عنصری درغذا زیاده باشد بالضرور باید که خلطی مناسب بطبع آن قوت زائده پدید آید لہذا امر خلطی برطبع عنصری واقع است اولہا الدم وهو حار رطب نخستین وبہترین اخلاط خون است وی گرم وتر است وبرطبع ہوا است ودلیل براین آنست که مشاهده میکنیم که چون خون در بدن زیاده میشود حرارت ورطوبت غالب می آید وبیماریہای گرم وتر حادث میشاید واز اغذیه گرم وتر چون گوشت وشراب متولد میگردد ودر وقت حار رطب ودر سن نمو که حار رطب است اشتداد میشاید وبیماریہای خونی ازبارد یابس زائل میشود وبعضی گویند که خون بارد است زیراکه در نسا بیشترمیباشد ازانست که در هر ماه حیض می آرند وشك نیست که مزاج انوثت بارد است وجواب این شبہه آنست که تولد خون در بدن زنان لا نسلم که بیشتر باشد از بدن مردان لیکن چون تحلیل در بدن ایشان کمتر میشود بواسطهٔ برد مزاج که مکثف مسام است وایضا قلت حرکات ایشان دران معاون بالضرور وطبیعت باذن خالقہا آنرا بحیض مندفع میسازد وفائدهٔ خون در بدن تغذیه است یعنی هرجه از بدن بتحلیل ناقص شود وی بدل او گردد واین بدل تا که سن نمو ست زیاده از نقصان وارد میگردد ودرسن وقوف بقدر نقصان ودرسن انحطاط کمتر ازان وفی الحقیقة غاذی خون است ر [illegible] اخلاط همچو ابازیر مصلح اویند کذا قال الشیخ والصفراء وهی حارة یابسة وازانواع خلط صفراست وآن گرم وخشك است وبرطبع نار است لہذا چون در اسہال برمی آید در طرف مقعد لذع ولہب احساس میشود ونزد قی او حرقت در معده وتلخی در دهن محسوس میگردد واو امراض گرم وخشك پیدا م[illegible] ازد که از بارد ورطب انتفاع می یابند وفائده او آنست که خون را لطیف کند تا بدان سبب در مسالك ضیقهٔ خون گذریابد وخون اگرچه به نسبت بلغم وسودا لطیف است لیکن به نسبت صفرا

غلیظ تراست وبواسطهٔ اختلاط بلغم وسودا بیشتر غلیظ میگردد پس حکیم حقیقی صفرا را نیز با او مرکب ساخته تا در هر عضو ضیق المسلك نافذ تواند شد جهت تغذیه دیگر آنکه بعضی اعضا ست که در غذای او بودن صفرا ضرور است همچون ریه زیرا که او عضو لطیف است وغذای عضو لطیف نیز باید که لطیف باشد وچون صفرا نیز لطیف است را حتلاط اوبدان لازم باشد لیجعل غذاؤه مناسبا له دیگر آنکه انسان را بر قضای حاجت حبر دارکند واین چنان باشد که صفرا از مراره نخست برمعای صائم ریزد وقت حاجت وبسبب حدت ولذع وجلا رطوبت را که برسطح داخلی امعا واقع است جهت منع تصرر او از ثفل بزداید پس امعا از حدت صفرا حبر یابد وقوت دافعهٔ او بدفع آن گراید وآدمی به تبرز توجه نماید والبلغم وهو بارد رطب واز انواع حلط بلغم است او وسرد وتر است برطبع آب ودلیل سرد وتری او آنست که زیادتی او امراض بارد ورطب پیدا میکند وبگرم وخشك زائل میگردد ودر مزاجها وسنها ووقتهای بارد ورطب بیشتر میشود واز اغذیهٔ بارد ورطب متولد میگردد وفائدهٔ او آنست که چون غذا وقتی ببدن نرسد او مستحیل بخون شود وبدل ما یتحلل گردد ودیگر آنکه اعضا ومفاصل را تر دارد تا از گرمی حرکات که مجفف است جفاف نیفتد دیگر آنکه درغذای بعض اعضا چون دماغ ونخاع داخل شود زیرا که دماغ هم بلغمی مزاج است لهذا سرد وتر است ومیان غذا ومغتذی مناسبت لازم دیگر آنکه خون را لزوجتی می بخشد وقوت میدهد آنرا بالتصاق باعضا والسوداء وهی باردة یابسة واز انواع حلط سودا ست او وسرد وخشك است وبرطبع زمین است ودلیل برد ویبس او کثرت تولد اوست از اغذیهٔ بارد یابس وتولید آن امراض بارد یابس را که منتفع شوند بگرم وتر ونزد محققین برودت بلغم بیشتر است از برودت سودا چنانچه گرمی صفرا افزون تر است از گرمی خون وفائدهٔ او آنست که خون را غلظت ومتانت دهد عند الحاجة یعنی نزد توقف او جهت تشبیه بعضو وعمل او در خون درینوقت همچون عمل انفحه است در لبن وآنچه در فائدهٔ صفرا ذکر یافت که خون غلیظ را رقیق می سازد تا نفوذ کند در مسالك ضیقه باین قول که سودا خون را غلیظ می کند منافات ندارد زیرا که جمع این هر دو فائده که بهم متصل اند دریك وقت مقصود نیست بلکه در وقتی حاجت باین است ودر وقت دیگر حاجت بآن وقدرت براین تصرفات بامر الله سبحانه مفوض بطبیعت است تا خون را که مرکب است از اخلاط دیگر گاهی بتاثیر صفراء تاثیر می سازد وذلك عند نفوذه فی المجاری الضیقة دیگر گاهی بتاثیر سودا وذلك عند وصوله بالاعضاء

آنکه درغذای بعض اعضا داخل شود چون عظام ورباطات وغضاریف وجز آن که صلب مثل وتند لاجل التشابه بين الغذاء والمغتذي واعضائی که داخل مي شود درغذاي اوسودا بيشتراند ازانچه که داخل میگردد درغذاي آنها بلغم واعضائي که داخل مي شود دروی بلغم بيشتر اند ازانچه که داخل میگردد درغذاي آنها صفرا دیگر آنکه قدری ازان عند الحاجة برفم معده ریزد تاخبردار کند آدمي را بر جوع وتحریك گرسنگي نمايد بايد دانست که طحال حائط سودا است ودرميان او وفم معده مسلك است هرگاه که آدمي را حاجت بغذا واجب شود قدري ازان برفم معده مي آيد وبسبب ترشي و زمختي خود فم معده را که عصبي است وقوي الحس لذع کند واجزای او بيفشرد ومع ذلك اورا قوت دهد تادريابد آدمي کيفيتي که مسمي است بجوع ودليل برانکه ترشي باعث جوع ومحرك شهوت است آنست که مي بينيم بعض مردم را که اشتهای اوشان ضعيف باشد چون ترشي مي خورند اشتهای اوشان پديد مي آيد لهذا در شهرهاي گرم روزه داران افطار بترشي کنند واگر نکنند اشتها پديد نيايد مطلق يا چنانچه بايد کما لايخفی *

فائده افضل ترين اخلاط خونست ازانست که بدن را حسن وجمال ميدهد ومحبوب طبيعت است زيرا که مناسب حيات ومزاج روح است ازانست که چون مسهل ميدهند تامقدوراست طبيعت آنرا نمي گذارد ودیگر اخلاط را بر مي آرد بعد ازخون فضيلت بلغم راست زيرا که او بالقوه خونست وبعد از بلغم صفرا راست زيرا که درحرارت با خون موافقت دارد وذکر صفرا بعد ازخون جهت توافق اوست باخون درحرارت والا فی الحقيقة رتبهٔ ذکراو بعد بلغم است کما في اکثرالمعتبرات وبعد ازصفرا سوداراست اگرچه باعتبار آنکه اوضد خونست هيچ فضيلت ندارد ليکن چون محتاج اليه قوام بدن است وركن اوست ومقاوم خونست خالي از فضل هم نيست زيرا که وجوه فضل مختلف است وكل واحد منها ينقسم الی طبيعي وغيرطبيعي وهريك ازاخلاط منقسم ميشود بطبيعي وغيرطبيعي اما الدم الطبيعي فهوا حمر اللون لانتن له حلو جدا اما خون طبيعي پس او سرخ رنگ است بوي بد ندارد شيرين تر است نسبت بديگر خلط شيرين بايد دانست که دراصطلاح اطبا خلط طبيعي آنرا گويند که در کبد متولد شود ونافع بدن باشد پس آنچه درکبد متولد شود ما بدن را ازو انتفاع نبود يا آنچه در عضو دیگر متولد شود آنرا غير طبيعي گويند وخون طبيعي را چهار صفت است سه ازان مصنف درمتن ذکرکرده وچهارم اعتدال قوام است چنانچه هرچهار مفصل ذکر کنيم با فوائد کثيره آنکه

صفت اول در خون سرخ بود نست زیرا که کبد نیز سرخ است ومولد و نیست باین معنی اورا
مشابه خود میسازد تا بدان اعتنا کنند وظاهر است که چون بیاض کیلوسی زائل شود از جسم وسرخ
گردد دلیل را ستحالهٔ تام باشد لمشابهتها یا هاو دلیل دیگر بر فضیلت حمرت آنست که حمرت دلیل
اعتدال حرارت است چنانچه صفرت دلیل اشتداد حرارت وسواد دلیل استیلاء برودت وبیاض
دلیل فجاجت وخامی است وحمرت خون طبیعی بحسب مکان نیز متفاوت میباشد آنچه در قلب
وشرائین است ناصع الحمرة است نسبت بدانچه در اورده وکبد است والا فی الحقیقة خون طبیعی
قانی است هرجا که باشد زیرا که ناصع الحمرة صفراست یعنی مائل بشقرت وزردی وآنچه در کبد
واورده است قانی است یعنی سرخ محض که شائبهٔ زردی وسیاهی در وی نباشد وسرخی این
نسبت بسرخی خون شرائین غلیظ میباشد وصفت دوم آنست که بوی متعفن وبوی ترش ومانند آن
روائح ردیه نداشته باشد وانما ذکر النتن علی سبیل المثال ومع ذلک باید که عدیم الرائحه نیز نبود
که این دلیل غلبهٔ برودت است وصفت سوم آنست که معتدل القوام باشد یعنی قوام او متوسط بود میان
قوام صفرا وبلغم وسودا نه همچون صفرا رقیق بود ونه چون خلطین دیگر غلیظ زیرا که رقیق مفرط صلاحیت
غذائیت عطا ندارد وغلیظ مفرط شایستگی تولد روح ندارد والمعتدل یصلح لهما وچون این صفت
در غایت ظهور بود مؤلف بیان نکرده وصفت چهارم آنست که شدید الحلاوة وشیرین باشد یعنی
لذیذ بود وطعم او شبیه بطعم چیزی شیرین باشد چون عسل وشکر نه آنکه شیرینی او مثل شیرینی عسل
وشکر باشد ونفع حلاوت وی آنست که اعضا آنرا زودتر وبیشتر جذب کنند زیرا که اعضا همه شیرین
اند مگر آنکه در بعض اعضا باوجود حلاوت مرارة ما محسوس میشود همچون عسل که چون زیاده
از حد معین بجوشانند تلخی زند ودر بعضی عفوصة ما ودر بعضی تفاهة ما چنانچه فواکه شیرین بعضی

بعفوصت مائل است همچون بسر وبعضی بتفاهت همچون تربز اما غیر الطبیعی فهو الذی یخالفه وغیر
طبیعی آنست که مخالف طبیعی باشد واین غیر طبیعی از دو حال بیرون نیست یکی آنکه در جمیع
صفات طبیعی مخالفت داشته باشد مثلا سپید منتن غلیظ القوام معدوم الحلاوة باشد واین را
غیر طبیعی مطلق گویند دوم آنکه در بعض صفات مخالف بود واین را با طبیعی در صفت مخالفت گویند
مثلا اگر از حمرت معرا باشد آنرا نا طبیعی در لون گویند واگر منتن بود نا طبیعی در رائحه گویند واگر متغیر

در طعم بود یا در قوام نا طبیعی در طعم یا در قوام گویند و برین قیاس اگر مخالفت در د وصفت یا سه صفت با شد نا طبیعی را نیز بآنها مقید سازند چنانچه گویند در مخالف در لون و رائحه انه غیر طبیعی فی اللون والرائحة وقس علیه غیره پوشیده نماناد که خون نا طبیعی د وگونه است یکی آنکه خون فی نفسه بسبی از اسبا ب بی امتزاج خلطی آخر از دائرهٔ طبیعی بیرون آید دوم آنکه با ختلاط خلطی از اخلا ط ثلا ثه نا طبیعی شود و هر خلطی که مغیر اوصاف او گردد نشان آن خلط در خون ظاهر میشود هم در بدن و هم بعد خروج آن از بدن کما لایخفی و این نا طبیعی گاه با عفونت بود گاه بی عفونت تعفن خون را حمای مطبقه لازم است اگر داخل عروق باشد و اگر خارج از عروق بود احداث تپ نمی نماید مگر آنکه ورم بزرگ پیدا کرده باشد خاصه در باطن که درین صورت حمای عرضیه لازم دارد اگر گویند خون مرکب با اخلاط است هرگاه او فاسد شود باید که همه اخلاط که باو ممتزج اند فاسد گردند و مرض دموی صرف را وجود نباشد گوئیم اخلاط اگرچه با خون مرکب اند لیکن مع ذلک خون بر بساطت خود باقیست و وی با اخلاط یکی نشده است تا فساد او مستلزم فساد دیگر اخلاط باشد و کذلک هر خلطی از اخلاط که در عروق با خون مرکب اند در یکدیگر نیز امتیاز دارند از انست که عند شرب مسهل هر خلطی که مسهل مشروب باخراج آن مخصوص است همان خلط از عروق برمی آید و تعفن آن خلط موجب عفونت خلط دیگر نمیگردد زیراکه مادهٔ هر خلط متفاوت است و تغیر هر واحد مخصوص بسببی و هر سببی مغیر یکدیگر مغائر چیزی که مفسد صفرا ست مفسد بلغم نیست برای آنکه اخلاط چون با هم مخالف اند مفسد هر واحد نیز در یکدیگر مخالف باشند و بالفرض اگر چیزی واحد مفسد دو خلط یا زیاده ازان باشد اما از افساد او یک خلط را فساد در دیگر لازم نمی آید لاختلاف مواد همانا بهر آنکه مادهٔ بعضی سریع الانفعال است و مادهٔ بعضی بطیء الانفعال و آنهم مشروط بشرائط پس ثابت شد که فساد خون فساد اخلاط دیگر نمیکند وجوبا و لزوما باید آنکه در بعض مردم خون بغایت رقیق میشود و کثیر حتی که بعرق برمی آید و گاهی قوام خون غلیظتر میشود حتی که خون علق میگردد یعنی منجمد چنانچه در مدقوم

فائده معلم اول یعنی ارسطو گفته است که هر خونی که هست منجمد میشود مگر خون اهل وارنب و هر حیوانی که عظیم الجثه است خون او غلیظ است و هر حیوانی که ذی دم است دماغ و قلب و حجاب و کبد دارد واما الصفراء الطبیعیة فهو رغوة الدم الطبیعي وهو احمر ناصع خفیف حاد اما صفرای طبیعی پس او سر جوش و کف خون طبیعی است و او سرخ خالص و سبک تیز است بدآنکه بالا

گفته شد که هر خلطی که طبیعی است تولد او در کبد است و اوصاف ذاتیهٔ وی سه است یکی آنکه سرخی او مائل بزردی باشد همچون شعر زعفران واین بسبب زیادتی لطافت اوست بر خون ومقرر است که جسم سرخ که لطیف ورقیق گردد زردی میزند دوم آنکه خفیف بود زیرا که بر طبع نار است و از انست که سر آمد دیگر اخلاط می باشد سوم آنکه حاد بود زیرا که بسبب افراط طبخ متکون میگردد در وی موجب شدت حرارت است از انست که مرور او بر امعا و بر مری باعث احراق میشود و حدت اثر لذع مینماید

واما غیر الطبیعي فاقسامه اربعة اما صفرای ناطبیعی چهار قسم است الاول المرة الصفراء وهي صفراء يخالطها رطوبة رقيقة نخستین مرهٔ صفراست وآن صفرائیست که رطوبت رقیق بلغمی با و مرکب بود بدانکه مره بکسر میم وتشدید رای مهمله مع الهاء درلغت بمعنی شدت وقوت است چون صفرا قوی ترین اخلاط است لهذا بروی اطلاق مره می کنند وکذلک بر سودا اما تخصیص این قسم صفرا باین اسم در اصطلاح بنا بر آنست که چون اقسام دیگر از صفرا باسمی مختص اند بواسطهٔ مشابهتی که گفته آید واین قسم را مشابه نیست پس این صنف را باسم عام مسمی کردند تا از اصناف آخر متمیز باشد ووجه دیگر آنکه این صنف نسبت بدیگر اصناف صفرا کثیر الوجود است پس تسمیهٔ این بمرهٔ صفرا اشعار میکند بر انکه گویا صفرا محصور درهمین است ولون این صنف زردمی باشد زیرا که رنگ صفرای طبیعی سرخ است ورنگ بلغم سپید وازاختلاط سرخی باسپیدی زردی حاصل میشود الثاني المحية او هي التي يخالطها رطوبة غليظة نوع ثانی از صفرای ناطبیعی مسمی است بصفرای محی و وی آنست که مختلط باشد او را رطوبت غلیظهٔ بلغمی ومشابه زردهٔ بیضه باشد از روی قوام ولون لهذا منسوب به مح کردند ومح بضم میم وحای مهمله صفرة البیض است واین نوع نیز زرد باشد بعلتی که در نوع اول گذشت الثالث الصفراء الكراثية وهي ان تكون مركبة من الصفراء المحترقة ومن المرة الصفراء وتولدها انما يكون في المعدة نوع سوم مسمی است بصفرای کراثی یعنی گندنائی و وی آنست که مرکب باشد از صفرای سوخته واز مرهٔ صفرا وتولد وی نیست الا در معده واین چنین باشد که بعض اجزای صفرا محترق شود فی نفسه وسیاه گردد از شدت احتراق پس باصفرای دیگر که زرد است آمیزد ومشابه شود بآب گندنا در لون زیرا که از اختلاط سیاهی با زردی سبزی حاصل گردد الرابع الصفراء الزنجارية وهي احسن انواع الصفراء وطبعها قريب من السموم نوع چهارم صفرای زنگاریست واگرم ترین اصناف صفراست وطبع او

نزدیک بسموم است وفي الحقیقة این قسم در قسم ثالث داخل است باندك تفاوت واو آنست که چون احتراق صفرا که مرکب بصفراي غیر محترق میشود باشدت نباشد کراثي مینماید وچون باشدت باشد زنگاری نماید زیرا که از شدت حرارت که باعث زوال رطوبت وتحلیل هواست جسم سفید میزند چنانچه در خاکستر مشهود است که نسبت بانگشت سپید مینماید زیرا که در انگشت حرارت اثر تمام نکرده است لهذا رطوبت که موجب استمساك اجزاي جسم است در وی باقیست وبهمان سبب در وي هوا متخلخل نمي تواند شد لهذا سیاه است وچون حرارت بیشتر اثر کند وازالهٔ رطوبت نماید حتی که اجزای او از هم جدا شوند آنوقت بسپیدی میل میکند ونوع دیگر هست از صفراي ناطبیعي که ماتن آنرا اصالةً ذکر نکرده ووي آنست که صفرای طبیعي مختلط شود باقلیلي سوداي ناطبیعي یعني محترق واین را صفرای محترق گویند ولون او سرخ مائل بکمودت باشد بسبب اختلاط صفرا باسودا وقید تقلیل اختلاط سودا با صفرا بهر آنست که اگر سودا بسیار باشد آنرا از اصناف سودا خواهند شمرد نه از صفرا لان الحکم للغالب وفي الحقیقة صفراي محترق همین است واگرچه بر کراثي وزنگاری نیز اطلاق محترقه آمده است لیکن مجاز است وباید دانست که در کراثي وزنگاري که بعض اجزاي صفرا محترق شده با بعض دیگر که محترق نیست مي آمیزد شرط است که اختلاط آنها بشدت بود حتی که بصر بینهما تمیز نتواند کرد زیرا که اگر نه چنین باشد بلکه اجزای محترقه از غیر آن ممتاز بود آنرا سوداي صفراوي گویند ای حاصلة عنها وفرق در کراثي وزنگاری ودر دیگر اصناف آنست که مختلط در کراثي وزنجاري نفس شی است باعتبار اختلاف اجزاي او ومختلط در دیگر وارد خارجیست یعني مختلط غیر مختلط است چنانچه ذکر یافت *

انتباه بعض اطبا گفته اند که صفرای طبیعي شیرین است همچون عسل وقرشي نیز مجوز اینست لهذا در شرح قانون نبشته که انا قد مرضنا بحمی کنا نقینا فیها صفراءً محةً وکان طعمها حلوا بدانکه اختلاط خون باصفرا موجب ناطبیعي ساختن او نمیتواند شد في الاکثر زیرا که اگر خون کمتر است صفرا آنرا مستحیل بخود میکند واگر بسیار است آنرا خون صفراوي گویند نه صفرای ناطبیعي پس ثابت شد که صفرا ناطبیعي نمیشود مگر باختلاط بلغم یا سودا بشرط غلبهٔ صفرا برآنها کیفاً در بلغم وکماً در سودا یا باحتراق بعض اجزای صفرا واختلاط وی باجزای دیگر وی که غیر محترق اند بشرط شدت اختلاط چنانچه گفته شد *

فائده صفرا که نافذ میشود با خون حدت وی کمتر است از حدت صفرائي که نافذ میگردد در مرارة

زیراکه قلیل الحدة مناسب است به تغذیه وکثیر الحدة اولی است جهت غسل فضول وتنبیه امعاء وعضله مقعد بر اخراجش اما البلغم الطبیعی فهو الذی یصلح لان یصیر دما وکانه دم ناقص عن تمام النضج اما بلغم طبیعی پس وی آنست که صلاحیت آن دارد که عنقریب خون شود وگویا وی خونست که هنوز نضج تمام نیافته یعنی قریب است بمستحیل شدن بخون وقیل قریب برای آن کرده شد تا بلغم حامض وتفه که از اقسام نا طبیعیه اند از طبیعی خارج شوند زیراکه این هردو اگرچه صلاحیت خون شدن دارند لیکن بعید اند در استحاله اما تفه نسبت بحامض قلیل البعد است وچون بلغم مانند خون معد برای تغذیه است آنرا مفرغه نیست چنانچه صفرا راست مراره وسودا راست طحال بلکه او همراه خون در عروق جاریست تا عند الاحتیاج مستحیل بخون گردد وبلغم طبیعی را دو صفت است یکی شیرینی قلیل زیراکه قریب نضج است وحلاوت لازمهٔ شئ نضیج است چنانچه در دم گفته شد دوم اعتدال القوام ووی آنست که از خون اندک غلیظتر باشد وذلک لقصور نضجه وبلغم طبیعی شدید البرد نیست بلکه او وقیاس بدن قلیل البرد است وقیاس بخون وصفرا بارد واما غیر الطبیعی فاقسامه خمسة اما غیر طبیعی پس اقسام او پنج است بدانکه بلغم غیر طبیعی آنست که بعید از مستحیل شدن بخون بود یا غیر ممکن الاستحاله بخون باشد خواه تولد او درکبد بود خواه در غیر آن چون معده وما ساریقا ومرحون که باشد تغیر در آن یا از جهت طعم میباشد یا از جهت قوام اما از جهت لون ورائحه نمیتواند شد زیراکه بلغم همه اقسام آن سپید علی بمرالرائحه است زیراکه باردا ست وبرد موجب بیاض وعدم الرائحه باشد پس اگر با وی چیزی مختلط شود که لون آنرا تغیر دهد آنرا از اقسام مخالط میشمرند نه از اقسام بلغم از آنست که صفرای محیه را از اصناف صفرا میدانند باوجود آنکه بلغم درین نسبت بصفرا بیشتر میباشد زیراکه نسبت نمیکنند شئ را مگر بچیزی که او در آن شئ محسوس تر بود ودرماده ممتزجه از صفرا وبلغم آنچه محسوس میشود از لونش صفرت است نه بیاض *

فائده بلغم طبیعی اگر عفن شود واجب نمیکند که آنرا از غیر طبیعی شمرند زیراکه عفونت مختص بنوعی از انواع نیست عام است که بلغم عفن طبیعی بود یا غیر طبیعی بود و چون بلغم طبیعی در اصطلاح بلغمی را گویند که در کبد متولد شود وبا وصافی که ذکر یافت موصوف باشد متعفن شدن وی مع بقای اوصاف نادر مقصود نیست زیراکه عفونت اگرچه

في الحقيقة امري غير طبيعي است ليكن اجتماع او با طبيعي مصطلح منافات ندارد الاول الحلو
وهو الذي يخالطه قدر من الخلط الحار نوع اول از اقسام خمسه بلغم شيرين است وهي آنست
كه بيامیزد او را پاره از خون واين قسم را اكثر كتب نيست الثاني المالح وهو الذي يخالطه مرة
محترقة وهو احسن الاصناف نوع دوم بلغم شور است وهي آنست كه بيامیزد با او مرة محترقه بقدري
كه احداث ملوحت كند در وي ورنگ صفرت غالب نشود زيرا كه اگر غالب شود آنرا از اقسام بلغم نشمرند
چنانچه در صفراي محيه گذشت واگرمترين انواع بلغمست وما ئلست بحرارت ويبوست كذا قال
الشيخ واين با كليه اطبا كه گفته اند كل بلغم بارد رطب منافات ندارد زيرا كه حكم به برودت و
رطوبت جميع اقسام بلغم قياس بخون وصفراست بلغم هرچند گرم باشد نسبت بخون سرد است وهرچند
ميل بيبوست كند نظر بصفرا رطبست وايضا علما گفته اند كه حكم به برودت ورطوبت او باعتبار طبيعت
ويست پس عروض حرارت ويبس بعارضي ناقض آن نباشد چنانچه گرم شدن آب با سردي وي كه
طبيعي است منافات ندارد وسبب ملوحت آنست كه چون قدري معتدل از صفرا با بلغم مي آميزد بعض
اجزاي بلغم را ميسوزد پس حاصل ميشود از وي لذع ما كه بملوحت مسمي است الثالث الحامض وهو
بلغم عملت فيه حرارة ضعيفة نوع سوم ترش است وآن بلغميست كه اثر كند در وي حرارت ضعيفه و
اين قسم مائل به برودت ويبس است وتحمض آنرا چهار سبب است يكي آنكه سوداي ترش در وآميزد
بقدري كه طعم آنرا ترش كند اما لون آنرا تغيير ندهد زيرا كه اگر تغيير دهد از اقسام سودا باشد نه بلغم دوم
آنكه حرارت غريبه قويتر از حرارت غريزيه در بلغم شيرين پيدا شود وآنرا در جوش آرد وبدان سبب حرارت
غريزيه بتحليل رود وبرد استيلا كند وبلغم ترش گردد چنانچه عصارات ترش ميگردند در شدت گرما
سوم آنكه در بلغم شيرين برودت مستولي گردد بر حرارت غريزيه پس حرارت ذاتيه او مقهور ومنطفي
گردد وبدان سبب حموضت پديد آيد چنانچه خمر وعصارات ديگر ترش ميگردند در شدت سرما
چهارم آنكه حرارت غريزيه ضعيفه عمل كنند در بلغم تفه ونتوانند آنرا نضج داد وبواسطه
احداث تخلخل كه لازم حرارتست بلغم را مستعد قبول برد خارجي سازد پس ترشي در ان
پديد آيد همچون فواكه تفه كه بپزد آنرا حرارت ضعيفه نضجا قاصرا وترش گردد *

فائده بلغم ترش از دو وجه خارج نيست يكي آنكه شئ غريب حامض كه سوداست در وآميزد دوم آنكه

با مريكه داخل در نفس او باشد ترش گردد وا ينكه بامري نفسي ترش گردد يا حلو باشد يا تفه وسبب تحميض
حلو يا حرارت بود يا برودت وسبب تحميض تفه حرارت غريزيه باشد فقط چنانچه جمله اينها رقم گفته شد *
فائده برودت از همه اقسام بلغم در قسم ثالث ظاهر است وكذلك يبوست در قسم اول او كه مختلط جسم
يابس است يعني سودا اما در باقي سبب يبوست جمود مائيت است بواسطهٔ برد واستحالهٔ او بارضيت

لعسر الانفعال * الرابع العفص وهو الذي يغلب عليه الجوهر الارضي وهو اكثف الاصناف نوع چهارم از بلغم
عفص است يعني زمخت واو آنست كه غالب آيد بران جوهر ارضي واين صنف از بلغم كثيف ترين
اصناف است وحدوث اين برد و وجه است يكي آنكه سوداي عفص يعني خام باو آميزد ومزهٔ آنرا تغير دهد
و بدانكه سودا تا كه پخته نشده است زمخت مي باشد وبعد از نضج ترش ميگردد پس اگر سوداي خام
در بلغم مي آميزد آنرا نيز عفص ميسازد واگر سوداي پخته باوى آميزد آنرا ترش ميگرداند دوم آنكه
برد شديد بر بلغم استيلا كند ومائيت آنرا منجمد سازد وبدان سبب او مستحيل بارضيت شود وعفص گردد
مانند فواكه نو پيدا كه هنوز حرارت ضعيفه كه باعث تحميض است وحرارت قويه كه موجب حلاوت است
هيچ در وى اثر نكرده باشد زمخت ميشود واين قسم نيز ميل ببرد ويبس دارد بلكه ميل اين ببرد ويبس
زياده از بلغم حامض است وعلت برد ويبس ورفع مناقضت اين با كليهٔ اطبا كه بلغم رطب است در مبحث

مالح وحامض ذكر يافته * الخامس التفه وهو الذي لا طعم له ويغلب عليه الجوهر المائي وهو ابرد الاصناف
نوع پنجم تفه است و وي آنست كه بي طعم بود وغالب است برين جوهر مائي واو سرد ترين اصناف
بلغم است وكثير الفجاجة وبعيد از مستحيل شدن بخون است واين قسم را مسيخ نيز گويند بميم وسين
مهمله وياي تحتاني وخاي معجمه بر وزن فعيل زيرا كه در لغت مسيخ وتفه مترادف اند وسبب بي طعمي
اين عدم اختلاط اوست با چيزي مغير وعدم تعفن وي زيرا كه بلغمي كه هنوز به نضج نرسيده باشد
ومتعفن شود تا كه لطيف وى بتحليل رود از مكث طويل وما بقي غليظ گردد در وى برودت زياده ميشود
بسبب كثافت اما چون از اختلاط مغيرى كه مبدل طعم باشد معرا است بطعمي از طعوم موصوف نيست
وبر كيفيتي كه لازمهٔ مائيت است يعني بي طعمي باقيست ودر اينجا ايراد كرده اند كه اطبا اين قسم را در
اقسام بلغمي كه نا طبيعي من حيث الطعم است ضبط كرده اند وچيزي كه او طعم نداشته باشد آنرا در ذي
طعم ذكر كردن مناسب نمي نمايد وجواب اين از دو وجه ميدهند يكي آنكه مسيخ را از اقسام ماله طعم نشمرده اند

بلکه از اقسام بلغم گردانیده اند از جهت طعم یعنی بلغم دوگونه است یکی آنکه طعم دارد دوم آنکه طعم ندارد پس بلغم من حیث الطعم دوگونه باشد وچنانچه جائز است که گویند حیوان از جهت نطق یا انسان است یا غیر انسان یا آنکه غیر انسان ناطق نمی باشد دوم آنکه لفظ طعم گاهی اطلاق میکنند برچیزی که حکم کنند بران حس ذوق خواه محکوم علیه کیفیت موجوده مذوقه باشد یا عدم آن بود *

فائده بلغم ناطبیعی یا من حیث الطعم می باشد یا من حیث القوام آنچه من حیث الطعم است وماتن آنرا ضبط کرده گفته شد اکنون آنچه ناطبیعی من حیث القوام است وصاحب کتاب متعرض آن نشده گفته می آید بدانکه غیر طبیعی از جهت قوام بر دو قسم است یکی آنکه متفق القوام بود دوم آنکه مختلف القوام باشد قسم اول در متفق القوام واین دوگونه است یکی آنکه بغایت رقیق باشد وسببش غلبهٔ اجزای مائیه است بروی وچون از غایت رقت مشابه بآب است آنرا مائی نامند واو بواسطهٔ رقت سریع الاثر است در عضو دوم آنکه بغایت غلیظ باشد وآنرا جصی گویند وازین گمان نشود که تشبیه بجص یعنی گچ باعتبار کثافت قوام است که او همچون گچ غلیظ است زیرا که قوام بلغم از بلاغم بدین کثافت نمی رسد بلکه تشبیه او باعتبار آنست که چون گچ را در آب می گذارند وبیاض در روی مع غلظة ما پدید می آید همین سان این بلغم در بیاض وغلظت بدان میماند واو غلیظ ترین اصناف بلغم است قسم دوم در مختلف القوام واین نیز دوگونه است یکی آنکه اختلاف او محسوس نباشد جهت فجاجت او واین را خام گویند لبقائه علی فجاجته اگر گویند چیزی که اختلاف دران محسوس نباشد حکم بر اختلاف او چگونه توان کرد جواب آنست که حکم بر اختلاف بنابر آنست که بعض اجزای او بسرعت غوص میکنند در جسم قابل وبعض اجزا بدان سرعت غوص نمیکنند فبها یحکم بالاختلاف وان لم یکن محسوسا فی قوامه دوم آنکه اختلاف او محسوس بود واین را مخاطی گویند جهت مشابهت او بامخاط زیرا که مخاط یعنی بلغم بینی

در غالب امر مختلف القوام میباشد در حس واما السوداء الطبیعیة فهی عکر الدم الطبیعی اما سودای طبیعی پس وی درد خون طبیعی است زیرا که نسبت سودا به باقی اخلاط همچون نسبت ارض است به باقی ارکان وتمیز وی از اخلاط همچون تمیز ارضیت است از اجسام سائله واز اخلاط قابل ترسب نیست مگر خون پس اگر این خون محمود است رسوب او نیز محمود است یعنی طبیعی واگر محمود نیست رسوب وی نیز محمود نیست وی ناطبیعی است وحصر قابلیت ترسب اجزا در خون بنابر آنست

که مادهٔ او شایسته آنست بخلاف بلغم که از غایت لزوجت صالح باین کار نیست زیرا که اجزای او در
یکدیگر متشبث است و اجزای ارضیه که در وی است نمیتواند خرق بعضی دیگر کرده میل به تسفل نمود
و صفرا نیز قابل این کار نیست به سه وجه یکی آنکه مادهٔ او لطیف است اجزای ارضیه کمتر دارد و چون
اجزای ارضیه کمتر باشد قادر بر خرق باقی اجزا و تنزل به اسفل نتواند شد دوم آنکه مادهٔ صفرا دائم
الحرکت است و جسمی مایل که متحرک باشد اجزای ارضیه از و مترسب نمیشود چنانچه در آب جاری
مشهود است که چنانچه در آب ایستاده اجزای ارضیه ته نشین میشوند در جاری نمی نشینند سوم آنکه
مادهٔ صفرا در بدن قلیل المقدار است و رسوب او که اقل قلیل است یا این است که مندفع میشود به تصرف
حرارت غریزیه در وی یا متعفن میگردد به تصرف حرارت غریبه در وی و چون متعفن شود لطیف وی
بتحلیل میرود و ما بقی کثیف شده سودای احتراقی میگردد نه رسوبی و چون متحقق شد که جهت
رسوب چندین شرائط در کار است سودا بطریق اولی قابل بانکار نباشد که ترسب در اجزا یش صورت
بندد پس ثابت شد که قابل رسوبیت مادهٔ خون است فقط واما غیر الطبیعیة فهی الخلط المحترق اما سودای
غیر طبیعی آن خلط محترق یعنی سوخته است باید دانست هر خلطی از اخلاط اربعه که محترق شود
یعنی اجزای لطیفهٔ او بتحلیل رود و کثیفه باقی ماند آن سودای ناطبیعی است و این را سودای احتراقی
نامند و مرّه سودا گویند زیرا که محترق با قوت و حدت باشد و معنی مره قوت است ولیکن بدانکه
حدت سودای محترق در قوت و ضعف بحسب حدت هر خلطی که از و حاصل میشود مختلف میباشد
آنچه از احتراق صفرا شود احد است از آنچه از احتراق دم بود و آنچه از احتراق سودا بود از آنچه از احتراق
بلغم باشد و کذلک در قلت فساد و سرعت آن احوال این نیز مختلف است سودای دموی قلیل الفساد و بطیء
الرداءة است زیرا که دم افضل اخلاط است و مناسب حیات و صحت است و سودای صفراوی شدید
الفساد و سریع الرداءة است بواسطهٔ افراط حدت و لذعش و سرعت نفوذش لیکن علاج نیز زود قبول
میکند و در اندک مدت منقضی میگردد بسبب لطافت ماده و سودای سوداوی آنچه از سودای رقیق بود
اردأ است از آنچه از سودای غلیظ حاصل شود زیرا که او بسبب رقت غائص تر و نافذ تر است
لیکن اگر تدارک کنند علاج نیز زود قبول میکند بواسطهٔ آنکه مادهٔ رقیق زود تحلیل یابد و آنچه از
سودای غلیظ بود غلیان او و تشبث او باعضا کمتر میباشد جهت غلظ ماده لهذا در تحلیل و نضج و قبول

علاج عاصي میشود وسودای بلغمی رقیق باشد یا غلیظ کمتر قبول میکند رداءة را نسبت باخلاط ثلثه اما چون مادهٔ او غلیظ است ولزج تحلیل نیز زود نمی یابد وضرر وی اگرچه کمتر است اما دیر میماند وظاهر است که دربن باب غلیظ نسبت برقیق افزون تر است ٭
فائده سودای دموی آنچه دراجزایش احتراق عام نبود وطعم او شورمي باشد مائل بحلاوت قلیل وآنچه درا واحتراق عام بود تلخ مي باشد وسودای صفراوي تلختر مي بود وسوداي بلغمی آنچه ازبلغم مائي بود تلخ مائل بملوحت بود وآنچه ازبلغم غلیظ باشد تلخ مائل بحموضت مي باشد ویا مائل بعفوصت وسودای سوداوي آنچه ازسوداي رقیق باشد شدید الحموضة میباشد وپسرکه مي ماند درطعم ورائحه وآنچه ازسوداي غلیظ باشد ترشي دروی کمتر بود ومائل بعفوصت مي باشد ٭
انتباه سودای ناطبیعی سه گونه است یکي آنکه ازاحتراق اخلاط باشد واین مفصل گفته شد دوم آنکه ازبرود خارجي یا داخلي خلطي ازاخلاط منجمد شود وسوداي نا طبیعي گردد وازانکه این قسم قلیل الوجود است مصنف درصدد بیان آن نشده واین سود اعفص وخشن وغلیظ باشد وبی حدت بود خاصه آنچه ازجمود خلط غیرحاد باشد سوم آنکه دردي خون نا طبیعي باشد واین قسم را اکثر اطبا ذکرنکرده اند بنا برظهور روي زیراکه چون خون نا طبیعي باشد بدیهي است که رسوب او نیز نا طبیعي خواهد بود والراسب لا یکون الا سوداء ٭ واما کیفیة تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء هوالجسم الذی من شأنه ان یصیرجزء من بدن الانسان اذا ورد علی المعدة استحال فیها الی جوهر شبیه بماء الکشک الثخین الذي یسمی کیلوسا اماکیفیت پیدا شدن اخلاط پس بدانکه بدرستي که غذا آن جسم است که ازشان او گردیدن جزا زبدن انسان است هرگاه وارد مي شود برمعده مستحیل مي گردد دران بسوی جوهری که مانند آب کشک غلیظ بود واین جوهرمسمی است بکیلوس درزبان سریاني ونخستین استحاله این است وصورت نوعیهٔ ماکول همچنان باقیست چنانچه دراول مبحث گفته شد وابتداي این هضم ازوقت شروع درمضغ است تا بقاي غذا درمعده پس آنچه صاف است بجگرمیرود وآنچه غلیظ وکثیف است با معاء مي ریزد چنانچه گفته آید وینجذب الصافي منه الی الکبد من طریق العروق المسماة ماساریقا وینطبخ في الکبد یسمی کموسا وکشیده میشود یعني ازقوت جاذبهٔ جگرخلاصهٔ کیلوس بسوي جگر ازراه رگهائي که مسمی است بماساریقا واین عروق چند شعر

مانند اند در صلابت ودقت که در مقعر کبد وحد به معده واقع اند واز مقعر کبد با معا نیز رسیده اند
جهت جذب خلاصهٔ غذا از انها ومنفعت صلابت اینها استواری اجرام ایشان است تا مفتوح باشند
ومنطبق نتوانند شد ومنفعت باریکی این رگها ظاهر است که خلاصه صافی شده بجگر رود وازحدات
سده دور باشد واین خلاصه که بجگر میرود بهمه اجزای او ساری میگردد همچون اسفنج که بآب ترکنند
زیرا که جگر جوف ندارد بلکه متخلخل است ونفع این نیز روشن است که تا غذا بوا سطهٔ ملاقات هر
جزوش با جزای جگر زود پخته شود ومستحیل باخلاط گردد درینجا صورت نوعیهٔ غذا مستحیل
بصورت اخلاط می گردد چنانچه در ابتدای مبحث اخلاط گفته شد وچون آن خلاصه در جگر
پخته شود اخلاط اربعه ازان پیدا گردد وفضلهٔ آن هضم که مائیت است بمثانه رود ونضجی که در
جگر وبعد آن در عروق میشود آنرا بزبان سریانی کیموس گویند فیحصل منه شیئ کالرغوة وشیئ
کالرسوب وقد یکون معهما شیئ محترق اذا فرط الطبخ وشیئ فج اذا قصر الطبخ پس حاصل می شود
ازان خلاصهٔ مطبوخه فی الکبد چیزی همچون سرجوش وچیزی همچو درد وگاه می باشد با رغوه
ورسوب چیزی سوخته وقتی که طبخ افراط کند وگاه باشد با اینها چیزی خام وقتی که ناقص شود
طبخ وچون تولد رغوه ورسوب که اخلاط طبیعیه اند از حرارت معتدله است وتکون محترق که نا طبیعی
است از حرارت مفرط ایراد کرده اند که حصول اینها در یک طبخ چگونه باشد چه لازم می آید که حرارت
فاعلهٔ واحده دریکوقت هم معتدل باشد وهم مفرط وهذا محال جوابش آنست که حرارت اگرچه واحد
است اما تفاوت باعتبار مواد است پس محال نباشد لهذا حرارت واحد در خارج نیز می بینیم که در
حق بعض مواد محرق میشود ودرحق بعضی مرقق وملین کما لا یخفی وهمین جواب است در اجتماع
فج بآنها فالرغوة هي الصفراء الطبیعیة پس سرجوش وی صفرای طبیعی است والرسوب هي السوداء
الطبیعیة ودرد وته نشین وی سودای طبیعی است والمحترق لطیفه صفراء غیر طبیعیة وچیز سوخته
لطیف او صفرای غیرطبیعی است وکثیفه سوداء غیر طبیعیة وکثیف وی سودای نا طبیعی است
والشیئ الفج هو البلغم وچیز خام آن بلغم است طبیعی بود یا غیر طبیعی بدانکه در تولد بلغم طبیعی
دو قول است یکی آنکه در بعضی طبخها می شود نه در هر طبخ کبدی ومآل قول ماتن نیز همین است و
ایرادی که برین میشود که بلغم طبیعی ضروریست بهر آنکه جزو اعظم غذای بعض اعضاست پس

باين كه در هر طبخ كبدي تولدش ضروري باشد جوابش ميدهند كه عدم تكون او در هر طبخ نا قص ضروري بودنش نيست نعم در بعض طبخ ضروري است گو كه در هر طبخ نباشد نمي بيني كه شرب آب ضروريست في الجمله اما هر ساعت ضروري نيست وعدم افتقار هر لحظه ضرر نميكند ضروري بودن او را قول دوم آنكه در هر طبخ كبدي مي شود چون اخلاط طبيعيهٔ ديگر بدليل آنكه غذا مركب است از عناصر اربعه ودرين هضم از هر عنصر خلطي كه مناسب به آنست پيدا مي شود لا محاله و متنا رسيدند كاذروني واكثر متاخرين همين است اما بلغم نا طبيعي بالاتفاق وكذا ديگر اخلاط نا طبيعي دائم التولد نيستند لانها ليست بضروريه واما المصفى من هذه الجملة نضجا فهو الدم وليكن آنچه صافي و پخته است ازين جمله او خون است اين است طريق تولد اخلاط در جگر وجون وجود هر خلطي از اخلاط موقوف است بر علل اربعه كه فاعلي ومادي وصوري وغائي است ومعرفت بدان ملاك امر است زيرا كه علم بوجود شي كامل نميشود مگر بعد علم بسبب آن ميگويند فسببه الفاعلي هو حرارة معتدلة پس سبب فاعلي خون حرارتست ميانه كه نه مفرط بود نه قاصر وسببه المادي هو المعتدل من الاغذية والاشربة الفاضلة وسبب مادي خون اغذيه واشربهٔ معتدل كامل الكيموس است چون گوشت بره ونان گندم وسببه الصوري النضج الفاضل وسبب صوري خون نضج كامل است وسببه الغائي تغذية البدن وتسخينه وترطيبه وسبب غائي خون چند چيز است يكي آنكه بدن را غذا دهد دوم آنكه بدن را گرمي بخشد بحرارت ذاتيه وبتوليد ارواح سوم آنكه بدن را ترطيب دهد والصفراء سببها الفاعلي اما الطبيعي منها فحرارة معتدلة اما سبب فاعلي صفراى طبيعي حرارت معتدل است واما المحترقة منها فالحرارة المفرطة وسبب فاعلي صفراي محترقه حرارت مفرط است وسببها المادي اللطيف الحار والحلو الدسم والحريف من الاغذية وسبب مادي صفراي طبيعي وغير طبيعي غذاي لطيف گرم است وشيرين وچرب وتيز وسببها الصوري في الطبيعي منها هو النضج الفاضل وسبب صوري صفراى طبيعي نضج كامل است وفي غير الطبيعي منها مجاوزة النضج الى حد الافراط ودر صفراى غير طبيعي افراط حرارت نضج است وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها قسط من الصفراء وتلطيف الدم ليسهل بها نفوذه في المجاري الضيقة ولذعه الامعاء لتحس بالحاجة الى دفع الفضلة وسبب غائى صفرا چند چيز است يكي آنكه در غذاى بعض اعضا چون ريه داخل شود دوم آنكه خون را لطيف كند تا در

صفراوي تنگ نفوذ تواند کرد سوم آنکه امعاء التذع کند تا حاجت بدفع فضله در یابد چنانچه در مقدمهٔ
بحث اخلاط گفته شد وسبب البلغم الفاعلي حرارة مقصرة وسبب فاعلی بلغم طبیعي بود یا غیر طبیعي
حرارت قاصره است وتصور این نسبت باخلاط دیگر است والا بعض اقسامش چنانچه بلغم شوری
حرارت فاعلهٔ قویه وجود می‌گیرد وسببه المادي الغلیظ الرطب اللزج البارد من الاغذیة وسبب
مادي بلغم غذای غلیظ رطب لزج سرد است چون سمك طري وقثا وقثد وسببه الصوري قصور النضج
وسبب صوري با غیر نضج قاصر است وسببه الغائي ان یکون معدا لتغذیة البدن عند فقدان الغذاء
وترطیبه وتغذیة بعض الاعضاء التي تجب ان یکون في غذائها قسط من البلغم وسبب غائي
بلغم چند چیز است یکي آنکه آماده ومهیا باشد جهت آنکه چون بدن وقتی غذا نیابد او خون
شود وغذای بدن گردد دوم آنکه ترطیب بدن نماید سوم آنکه درغذای بعض اعضا داخل گردد
چنانچه گفته شد وسبب السوداء الفاعلي اما الطبیعیة منها فحرارة معتدلة اما سبب فاعلي سودای
طبیعي حرارت معتدله است زیراکه او رسوب خون طبیعي است واعتدال حرارت در فاعلیت وی
نسبت بحرارت غیر طبیعي است والا شك نیست که وي از اعتدال حرارت فاعلیهٔ خون متجاوز است
واما المحترقة فحرارة متجاوزة عن الاعتدال اما سبب فاعلي سودای محترقه حرارت زیاده از
اعتدال است وبدانکه سبب فاعلي سودا جمود برودت قویه است وسببها المادي هو الغلیظ
قلیل الرطوبة من الاغذیة وسبب مادي سودا غذای غلیظ قلیل الرطوبة است همچون بادنجان
وماهي شور وگوشت خشك کرده خاصةً از گاو وجاموش وامثال آنها وسبب مادي سودا غذای
گرم است وسببها الصوري الثقل الراسب بحیث لا یسیل ولا یتحلل وسبب صوري سودا ثقل
ته‌نشین است که سائل نشود وتحلیل نیابد کما ینبغي وسببها الغائي تغذیة الاعضاء التي یجب
ان یکون في غذائها قسط من السوداء وتنبیه شهوة الطعام بان تنصب الی فم المعدة من الطحال
فیشد بعفوصته ویدغدغ بحموضته فیثور الشهوة وسبب غائي سودا چند چیز است یکي آنکه
داخل شود درغذای بعض اعضاکه دخول قدري از آن درغذاي آنها واجب باشد دوم آنکه
برانگیزد آرزوی طعام را باین نوع که بریزد قدري از آن برفم معده از سپرز وچون او عفص است
وترش بسبب ترشي بر بندد یعنی فراهم کشد فم معده را وبسبب ترشي خلش دهد آن را

پس آدمي غذا طلبد پس اگر این انصباب بعد خلو معده وبحسب تقاضاي معتاد طبیعت است این را شهوت صادق گویند و علت غائي از سوداء همین قسم است والا شهوت کاذب خوانند وا ومرضي است والمرض لا یکون علة غائیة ابدا لان الغایة هي المطلوب الطبیعي وذلك لیس بمطلوب ❊

فائده حقیقت هضم اول وهضم ثاني مبرهن شد ازروي متن اکنون کیفیت هضم ثالث ورابع گفته مي آید تا بر هضوم اربعه اطلاع شود باید دانست که هضم سوم درعروق است وآن عبارت است از مستحیل شدن رطوبت اولی برطوبت ثانیه بحیثیتي که اجزاي مادهٔ مستحیله بحسب مزاج هرعضوي که آن جزو بدان منسوب است مستعد ومتکیف گردد پوشیده نماند که چون درعروق اخلاط نضج مي یابند این نیست که آن همه یکبارگي مستحیل برطوبت ثانیه مي گردند و جنس خلط در عروق نمي ماند بلکه اخلاط مع بقائها في العروق بعضي ازان وقتا بعد وقت مستحیل برطوبت ثانیه میگردد پس درعروق رطوبت اولی ورطوبت ثانیه همیشه موجود است بخلاف کیلوس که از معده بجگر مي آید وچون پخته شد همهٔ آن یکبارگي مستحیل باخلاط مي گردد وکبد از نوع مادهٔ کیلوسي خالي مي گردد تا کیلوس دیگر نرسد واخلاط نیز در جگر تا تمامي نضج مي یابند بعده هریکي به محل خود روان میشود مگر قدریکه بغذاي ارکار مي آید واگر احیانا خلطي زیاده از آنچه باید درجگر بماند احداث سده وورم نماید بالجمله رطوبت ثانیه که درصدد ذکر آن مستیر ازدو نوع بیرون نیست یکي آنکه فضول بود وبدن رابدین حاجت نیست واو داخل اخلاط ناطبیعیه است واخراج او واجب واگر اخراج نکنند متعفن شود وحمیات احداث کند دوم آنکه غیرفضول بود یعني محتاج الیه بدن باشد واین چهار قسم است یکي آنکه درعروق صغار ودقاق موجود است دوم آنکه مستحیل شود به جوهر عضو بحسب مزاج فقط ومقصود از هضم سوم همین است سوم آنکه بمنزلهٔ طل یعني شبنم دراعضا منتشر است چهارم آنکه التیام والتصاق اعضا بدان است وهضم چهارم دراعضا است وآن عبارت است از استحالهٔ رطوبت ثانیه قابل التغذیه باعضا وغذا بالفعل همین جا میشود زیرا که مادهٔ غذاي عضو میشود وفضلهٔ این دو هضم بمثل عرق واوساخ که از بدن زبیني وگوش برمي آید مندفع گردد وهضم که بعد معده است مسمی است به کیموس ❊

فائده درتحقیق لفظ نضج وبیان علل اربعه یا امثله باید دانست که تعریف نضج چنین کرده اند که النضج هو احالة من الحرارة للجسم ذي الرطوبة الی موافقة الغایة المطلوبة یعني نضج آن است که

حرارت اثر کند در جسم که تری دارد و او را بگردانند و برساند بحالتی که در حقش غایت مطلوب باشد و درین جا ایراد کرده اند که در حد نضج حرارت ماخوذ است و متفق اند اطبا برانکه نضج صفرا بارد است پس حد باطل بود و جواب آنست که منضج جمیع اخلاط طبیعت است و آلهٔ طبیعت در نضج حرارت غریزی است پس اسناد نضج بحرارت ثابت باشد و اما اشیای بارده در ماده صفرا معاون طبیعت اند زیرا که طبیعت بسبب مرماده محتاج بما ونیست که بدان مناسبتا ست و این قادح مقصود نیست وایضا ایراد نموده اند که احالهٔ حرارت منضجه را بمادهٔ رطب مقید کرده اند وبرین تقدیر لازم می آید که اخلاط یابسه وغذای یابس از قبول نضج خارج باشند ومفید جوابش آنست که اخلاط واغذیه خالی از رطوبت نیستند پس اِنَّهَا ذَاتُ رُطُوبَةٍ در حق اینها صادق آید رطوبت اخلاط خود بالفعل ظاهر است اما رطوبت اغذیهٔ یابسه نیز متحقق است بنابرآنکه او مرکب است از عناصر وچون بعضی ازان رطب اند برمرکب اطلاق ذی رطوبة توان کرد نظرا الی اجزائه الرطبة وانواع نضج چهار است یکی ازان نضج الثمره است و وی آنست که برسد فواکه باجزآن بدرجهٔ که تولد مثل ازان تواند شد دوم نضج الغذا است واو آنست که غذا صلاحیت جزوشدن عضو پیدا کند واسم خاص این نضج هضم است سوم نضج صناعی است واو آنست که شی صلاحیت آن پیدا کند که آنرا عاقلان در اکل تواند صرف نمود در وقت غیر مضطره و این نضج برچند وجه است و در هر وجهی به اسمی مسمی می گردد وجه اول آنست که حرارت فاعلهٔ نضج هوائی بود یعنی بهوا آمیخته باشد ومع ذلک ملاقی جسم ماینضج بود یعنی درین جسم و در حرارت مذکور واسطهٔ مانع ملاقات نباشد واین نضج مسمی است به شَیّ نظیروی مثلا کبابی است که در هوای آتش کنند وجه دیگر آنکه حرارت مذکوره ارضی بود یعنی باجسام ارضیه ممتزج بود ومع ذلک ملاقی ماینضج بود واین نضج مسمی است به تکبیب نظیروی مثلا کبابی است که براخگر گذارند تا ساخته شود وجه دیگر حرارت مذکوره ملاقی نشود جسم ماینضج را بلکه بینهما واسطهٔ باشد پس آن حرارت دران متوسط اثر کند ووی در ماینضج اثر نماید ونظیرش دیگ است وتابه که در تنور طعام حائل می باشد واین نضج با واسطه از سه حال بیرون نیست یکی آنکه ترکیب جسم دیگر با این منضج مشروط نبود البته واین نضج را قلی گویند دوم آنکه با او ترکیب جسمی دهنی مشروط بود واین را تطجین نامند سوم آنکه با او ترکیب جسمی مائی مشروط باشد واین را طبخ خوانند وگاهی اطلاق

میکنند طبخ را بر تصفیه از فصول چنانچه گویند طبخ الذهب اذا صفی وبیشتر اطلاق قلی بدانچا کنند
که چیزی را بواسطهٔ جسمی بر آتش بریان نمایند بی اختلاط مائعی وحمص بحای مهمله ومیم وصاد مهمله
مرادف قلی است وگاهی طبخ را بر معنی دیگر ازین الفاظ برسبیل اشتراک اطلاق نمایند وازقرینهٔ
موضعیه معلوم شود نوع چهارم از نضج نضج الفضلات است واو آنست که مادهٔ سهل الاندفاع شود
واین چنان باشد که آنچه غلیظ است رقیق شود وآنچه رقیق است غلیظ شود وآنچه لزج است تقطیع پذیرد
زیرا که مقصود از نضج اعتدال قوام است تا عند الدفع عصیان نکند مادهٔ سودا محتاج بترقیق است
وبلغم بترقیق وتقطیع وصفرا بتغلیظ اما خون محتاج بنضج نیست در اخراج لیکن ازانکه او مرکب اخلاط
ثلثه است بحسب غلبهٔ خلط مختلط نزد اخراج دم گاهی بتغلیظ وگاهی بترقیق حاجت می افتد ومراعات
آن نافع میشود کما لا تخفی علی المجربین اما سبب در لغت حبل است یعنی ریسمان ودر عرف عام چیزی که
بدان توسل کنند جهت حصول امری از امور ودر اصطلاح حکما که عرف خاص است چیزیکه موقوف علیه
چیزی بود وعام است که توقف برای ماهیت بود یا برای وجود پس اگر سبب تام است مرادف علت تامه است
واگر سبب ناقص است مرادف علت ناقصه است وعلت تامه چیزیست که وجود معلول نزد وجود
او واجب باشد همچون ضیا شمس را وحرارت نار را وگفته اند که علت تامه چیزی است که جملهٔ ما یتوقف
علیه وجود الشیٔ بود وعلت ناقصه بخلاف آنست ومراد از علل اربعه همین علت ناقصه است واو چهار قسم
است مادی وصوری وفاعلی وغائی زیرا که سبب در مسبب داخل بود یا نه آنچه داخل بود اما بالقوه
آنرا مادی گویند چون آهن نسبت بسیف واگر داخل بود اما بالفعل آنرا صوری گویند چون صورت
سیف که معوج بود یا راست ومانند آن وآنچه داخل نبود یعنی خارج ازمسبب باشد اگر موجد مسبب
است آنرا فاعلی گویند چون حداد نسبت بسیف واگر مقصود ازمسبب آنست آنرا غائی گویند چون قتال
با اعدا وعلت غائی اگرچه در وجود موخر است لیکن در ذهن مقدم است *

الفصل الثالث فی الاعضاء

فصل سوم ثابت است در بیان اعضا وهی اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط
اجسام متولدة من اول مزاج الارکان واعضا اجسام اند که متولد میشوند از اول مزاج وآمیختن
اخلاط چنانچه که اخلاط اجسام اند که متولد میشوند از اول مزاج ارکان *

یا

فائدة دربن محل بیان اموری چند لازم است تا شبهات که بر حد اعضا واخلاط وارد میشود مرتفع گردد یکی آنکه بدانند که مراد از تکون اعضا از اول مراج اخلاط آنست که متکون شود عضو از جسمی که آن جسم از اول مراج اخلاط متکون است زیرا که از اخلاط رطوبت ثانیه میشود واز رطوبت ثانیه اعضا واگر این قید نکنند رطوبت ثانیه وخلط متولد از خلط باید که درحد عضو داخل شود زیرا که متکون من اول مزاج اخلاط بر اینها صادق میشود بیواسطه پس قید واسطه لازم آمد تا حد عضو تمام شود دوم آنکه معلوم نمایند که مراد از تکون اعضا از رطوبت ثانیه عام است که بیواسطه باشد همچون تکون اعضای مفرد از وی یا بواسطه باشد همچون تکون اعضای آلیه از وی زیرا که اعضای مفرد از رطوبت ثانیه میشود واعضای مرکب از اعضای مفرد وجود میگیرد پس عضو مفرد از رطوبت ثانیه میشود واعضای مرکب از عضو مفرد پس اعضای مفرد دینها واسطه باشد از این قبیل تعمیم عضو مرکب درحد عضو داخل ماند سوم آنکه در تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیز قید مذکور لازم دارند زیرا که از اول مزاج ارکان نبات میشود واز نبات اخلاط پس نبات بینهما واسطه باشد وعام است که تولد اخلاط از نبات بیواسطه باشد همچون تولد خلط از اغذیهٔ نباتیه یا بواسطه باشد همچون تولد خلط از اغذیهٔ حیوانیه وتولد حیوان از اغذیهٔ نباتیه وتولد خلط از خلط چهارم آنکه در اخراج ارواح از حد اعضا توجیه فرمایند زیرا که اجسام تتولد من اول مزاج الاخلاط درحقش نیز صادق می آید وتوجیه مذکور دوگونه است یکی آنکه گویند که مراد از جسم که درحد عضو است جسم کثیف است والروح لطیف دیگر آنکه گویند مقصود از تولد اعضا از جسمی که حاصل شده است از اول مزاج اخلاط وجوب تولد اعضا است از ان جسم یعنی وجود اعضا بیواسطهٔ او ممکن نباشد واز این قبیل ارواح از حد اعضا خارج شد زیرا که تولد ارواح از رطوبت ثانیه برسبیل وجوب نیست گاه ارواح از ان متکون شود وگاه از اخلاط بلاواسطه بایکه اجزای اخلاط تلطف پذیرد ومتبخر شود وحاصل گردد دروی مزاج روحی من غیر اشتراط تقدم مزاجی که بسبب آن بگردد اخلاط رطوبت ثانیه وهی تنقسم الی رئیسة وغیر رئیسة واعضا منقسم میشوند برئیسه وغیر رئیسه * والتي ليست برئيسة تنقسم الى خادمة الرئيسة والى غير خادمة الرئيسة واعضائیکه رئیسه نیستند منقسم میشوند بخادم رئیسه وبغیر خادم رئیسه والتي ليست بخادمة الرئيسة تنقسم الى مرؤسة وغير مرؤسة واعضائی که خادم رئیسه نیستند منقسم میشوند

بمرؤسه وغيرمرؤسه * اما الاعضاء الرئيسة فهي التي تكون مبادي القوى محتاجا اليها في بقاء الشخص
او النوع اما اعضاي رئيسه پس وي آنست كه مبادي قوتها باشند وبسوي وي حاجت باشد دربقاي
شخص يا بقاي نوع بدانكه مبدأ آنست كه سبب وجود بود ومبدأ عام است كه فاعلي بود يا قابلي واعضاي
رئيسه كلها من وجه مبدأ فاعلي اند ومن وجه مبدأ قابلي اند وجه فاعليت فاعل بودن ايشان است
مرارواح راكه حامل قوى است زيرا كه چون ارواح مبدأ قابلي قوى است واعضا مبدء فاعلي ارواح
مبدئيت اعضا بقوى ثابت باشد لان مبدأ المبدأ للشيء مبدأ لذلك الشيء ووجه قابليت قابل بودن
ايشانست مرنفس راكه فائض ميشود برقواي مذكور از مفيض مطلق وبودن هرعضو از اعضاي رئيسه
فاعل وقابل قول اكثر محققان است در ذكر ارواح وقوى مفصل گفته آيد وبرطور امام بعض اعضاي رئيسه
مبدأ فاعلي ارواح اند همچون قلب وبعض ديگر مبدأ قابلي ارواح اند زيراكه فاعليت وقابليت نزد او
نظر بارواح است فقط وفاعل ارواح بجز قلب عضوي ديگر نمي گويد چنانچه گفته شود در ارواح اما بحسب
بقاء الشخص اما اعضاي رئيسه كه مبادي قوى اند بحسب بقاي شخص يعني بقاي وجود حيوان من
حيث الشخص موقوف بران قوت است فثلثة پس آن اعضا سه اند القلب يكي از ان سه دل است وهو مبدأ
للقوة الحيوانية ودل مبدأ قوت حيواني است وحاجت بسوي اين قوت بنابر آنست كه بدن مركب است
از عناصر اربعه وهر واحد از ان خواهشمند بمكان خود است بالطبع وپيوسته در ارادهٔ انفكاك وجدا ئيست
پس ضرورت شد احتياج بقوتي كه بجبر آنها را گرفته دارد وازهم نگذارد لهذا فاسد ومتعفن نمي شود
بدن مادام كه اين قوت دروي هست ودليل بربودن اين قوت در دل دو چيز است يكي آنكه دل اول
عضويست كه متكون ومتحرك ميگردد وآخر عضويست كه ساكن ميشود عند الموت كما قرروه واين
دال است برآنكه معدن حيات وقوتش او باشد دوم آنكه هرگاه شرياني از شرائين محكم بربندند
از ماوراي موضع ربط اثر قوت حيواني منقطع مي شود وعضو مذكور فاسد ومتعفن ميگردد همچون
اعضاي موتي وچون ثابت شد كه شريان از دل ميرويد پس مبدئيت قلب اين قوت را متحقق باشد
والدماغ وعضو دوم از ان دماغ است وهو مبدأ قوة الحس والحركة واو مبدأ قوت حس وحركت است يعني
قوت نفساني وحاجت بسوي اين قوت بنابر آنست كه بعض اشيا مضر بدن است وبعضي نافع پس
لازم است كه چيزي باشد در بدن كه بواسطهٔ او بدن را شعوري بود برضار ونافع وايضا حركت بود

تا بواسطهٔ آن طلب نماید نافع را واحتراز کند از ضار و آنچه باینکار مخصوص است قوت نفسانی است ودلیل بر بودن این قوت در دماغ سه چیز است یکی آنکه هرگاه بعضی از اعصاب سخت بربندند یا قطع شود از ماورای آن حس وحرکت باطل میگردد دوم آنکه هرگاه اصل نخاع منسد شود یا منقطع گردد حس وحرکت آنچه مادون اوست باطل میشود سوم آنکه هرگاه آفتی قویه که باعث انسداد بود بدماغ رسد حس وحرکت جمله بدن باطل میگردد و شك نیست که منبت اعصاب دماغ است یا نخاع و وصول قوت نفسانی در اعضا بواسطهٔ اعصاب است ونخاع خلیفهٔ دماغ است وفیضان قوت مذکور در اعصابی که از نخاع رسته اند نیز از دماغ است پس مبدئیت دماغ قوت نفسانی را ثابت باشد والکبد وعضو سوم از اعضای رئیسه جگر است وهو مبدأ القوة الطبیعیة وجگر مبدأ قوت طبیعی است یعنی قوت تغذیه وتنمیه ازینجا باعضا میرسد ودرین اطبا را خلاف است اکثر برهمین اند اما مراد ازین در اول کون است یعنی در اول تکون از جگر بوساطت اورده باعضای دیگر قوت طبیعی رسیده است پس این نیست که بر سبیل مدد همیشه میرسد همچون غذا بخلاف قوت دماغ ودل که همیشه از انها باعضا میرسد بر سبیل مدد واتفاق کرده اند اطبا برانکه اگر اورده منسد شوند ونزد اعضا ماده غذا موجود باشد فعل آن عضو در تغذیه باقی میباشد و باطل نمیگردد لیکن بر عدم بطلان فعل عضو درینصورت دلیلی نگفته اند تا حجت باشد و نرسیدن قوت طبیعی بر سبیل مدد متحقق گردد وبعضی گفته اند که او سبحانه در هر عضوی براسه قوت تغذیه بخشیده است واز عضوی دیگر باینها نرسیده است ونزد این قوم جگر از عضو رئیس نیست لیکن اکثر ثقات برانند که از جگر قوت تغذیه باعضا رسیده است بنوعی که گفته شد پس عضو رئیس باشد ٭ فائده ٭ قوت تغذیه وتنمیه بهر کیفیتی که باشد حاجت بجانب او ضروریست زیرا که بدن دائم در تحلل است درینصورت واجب است که قوتی باشد که ایراد بدل ما یتحلل همیکند باینکه تولد خون نماید زیرا که خون مادة الحیوة است هم بدل روح متحلل از وی میشود وهم عوض بدن واین عوض یا بمقدار متحلل بود یا زیاده ازین یا کمتر از ان کما لا یخفی اما حاجت بتغذیه دائم است تا بقای عمر و حاجت به تنمیه تا بکمال نشو است وبس ٭ واما بحسب بقاء النوع فهذه الثلثة مع الرابع وهو الانثیان لیکن بحسب باقی بودن نوع انسان پس این سه عضو مذکور اند با عضو چهارم که او سر دو خصیه است یعنی در بقای نوع خصیتین که محل نضج منی است نیز دخل دارد پس او هم از رئیس باشد وچون بقای نوع بعد بقای شخص است

آنچه در بقای شخص دخیل است بطریق اولی درین مشروط بود اما خادمة الرئیسة فمثل الاعصاب للدماغ
والشرائين للقلب والاوردة للكبد واوعية المني للانثيين اما اعضائي كه خادم اعضاي رئيس اند پس نظير وي
همچون عصبها است مر دماغ را وشريانها است مر دل را واورده است مر جگر را واوعيهٔ مني است مر خصيتين را .
فائده اعضا كه خادم اند دو گونه اند مهي ومودي مهي آنست كه چيزي را آماده سازد براي قبول فعل
مخدوم او ومودي آنست كه چيزي را كه مخدوم او دران فعل كرده باشد آنرا ازان نقل كند وبسوي
ديگر اعضا كه قابل آن چيزاند برساند اما مهيه چنانچه ريه است مر قلب را زيرا كه هوا را وي تعديل كرده بدل
ميفرستد ودرينجا فائده ايست واجب الاستماع وآن آنست كه اطبا اختلاف كرده اند دران كه هواي بسيط
روح ميشود يانه مذهب بعضي اين است كه هرگاه مزاج هوا در قلب تعديل يافت مستحيل بروح ميشود اگرچه
با ارچيزي مختلط نشود وليكن شيخ اين را منع ميكند وميگويد جائز نيست كه عنصر بسيط تنها مستحيل
شود ومشابه جوهر مركب گردد اما هرگاه هواي مستنشق مختلط شود باجزاي لطيفهٔ خون كه در قلب
است اختلاطي كه پيدا شود از جملهٔ آن مزاجي صالح مر روح را پس خلاف نيست درين كه هواي
مذكور باين طريق روح ميگردد يعني اين هوا مع مختلط جمله روح ميشود واطبا را درين اتفاق است
وكبد وسائر اعضاي غذا مهيه اند مر دماغ را ومعده مهي است مر جگر را واوعيهٔ مني مر انثيين را اما
موديه دل ودماغ وجگر در متن ضبط يافته وموديهٔ انثيين در مردان احليل است ورگها كه مابين احليل
وانثيين واقع است ودر زنان رگهائي اند كه از انثيين بسوي رحم مني ازان مندفع ميشود ورحم نيز خادم
است زيرا كه محافظت مني ميكند اما نه مهي است ونه مودي وعدم تعرض مؤلف بذكر خوادم مهيهٔ اعضاي
رئيسهٔ شخصيه وخادم موديهٔ نوعيه بنا برمعروفيت اين خوادم است كما لايخفى وبدانكه اوعيهٔ مني
عبارت است از رگهاي وريديهٔ بسيار كه خلل آنها پر است بگوشت غددي وموضع اند نزديك انثيين
واينها را مولدهٔ مني گويند زيرا كه خون را آماده مي سازند كه چون بانثيين رسد مني گردد واطلاق
مولد مني برينها صادق است بهر آنكه در مولد الشيء شرط نيست كه مكمل الشيء بود مادهٔ خون چون درين
رگها ميرسد مني ميگردد اما كمالا وبياض دراو بعد وصول در انثيين صورت مي بندد والشيء شيء كاملا كان
اوناقصا واما الاعضاء المرؤسة فهي الاعضاء التي تجري اليه القوى من الاعضاء الرئيسة كالكلى والمعدة والطحال
والرئة اما اعضائي كه مرؤسه اند پس آنها اعضائي هستند كه جاري ميشود بسوي آنها قوتها از اعضاي رئيسه

بدانكه عضو مرؤس چهار گونه است يكي آنكه رئيس باشد اما خادم نبود وآن دماغ است وانثيين دوم آنكه هم رئيس باشد وهم خادم بود وآن كبد است زيرا كه وى بنابر آنكه قوت تغذيه را با عضا ميدهد رئيس است وبنابر آنكه قبول ميكند قوت حيات از قلب مرؤس است وبنابر آنكه خدمت قلب ودماغ ميكند خادم است سوم آنكه رئيس نباشد اما خادم بود وآن معده است وجز آنكه در متن مذكور است چهارم آنكه نه خادم بود ونه رئيس وآن لحم حساس است واما الاعضاء التي ليست بخادمة ولا بمرؤسة فهي الاعضاء التي تختص بقوى غريزية لها ولا تجري اليها من الاعضاء الرئيسة قوى اخرى كالعظام والغضاريف اما اعضاى غير رئيسه كه نه خادم اند ونه مرؤس پس آن اعضائي هستند كه مختص اند بقواى غريزيه كه مر ايشان راست وجارى نميشود بسوى آنها از اعضاى رئيسه قواي ديگر يعني در ذات آنها بالاستقلال قوت غريزيست كه امور تغذيه بدان تمام ميشود واز عضو ديگر نميرسد وآن مانند استخوان است وغضروفها وگوشت كه حس ندارد

فائده مراد از عدم جريان قوى از عضوي باين اعضا قوت طبيعي ونفساني است نه حيواني زيرا كه هر عضوي كه هست قبول حيات از قلب ميكند لا محاله وشك نيست كه عظم وجز آن متصف بحيات اند وتنقسم الاعضاء بالجملة الى مفردة وهي التي اي جزء محسوس اخذ منها كان مشاركا للكل في الاسم والحد ومنقسم ميشوند اعضا بجملتها بسوي مفرد وآن آنست كه هر جزوي محسوس كه گرفته شود ازان باشد آن جزو مشارك مركل را در اسم وحد والى مركبة وهي التي لا تكون كذلك وتسمى اعضاء آلية وبسوى مركب واو آنست كه نباشد اين چنين وميناميد آنرا اعضاى آليه

فائده مراد از اي جزء محسوس كه در حد عضو مفرد واقع است آنست كه اي شيء يقال انه جزؤه يعني هر جزوى محسوس كه بروي توان گفت كه اين جزو فلان عضو است بگيرى در اسم وحد بكل خود شريك باشد در نوعيت نه در كليت وازين تعريف شبهات از حد مفرد رفع ميشود زيرا كه اگر قيد يقال انه جزؤه نباشد لازم مي آيد كه شريانرا مثلا مفرد نه گويند بهر آنكه اگر جزوى بغايت خرد در عرض يا جزوى بزرگ در طول از شريان قطع كنيم اين جزو را مشاركت باكل او نخواهد بود در اسم وحد با آنكه في الحقيقة جزو اوست زيرا كه وجود شريان مشروط است بر آنكه مجوف باشد ومضاعف بود وچون قطعهٔ مقطوعهٔ آن مشتمل بر شكل شرياني نباشد پس چگونه دانسته شود كه جزو شريانست پس جزو مذكور او را شريان گفته نشود پس شريان مفرد نباشد والحال على خلافه وچون بقيد مذكور مقيد

کردن اطلاق مفرد مرشریان وامثال آن ثابت ماند ولهذا عشا و وتر را از اعضای مفرد شمرند با آنکه
هروا حد مرکب است از عصب ورباط چون عصب را ورباط را از انها جدا سازند این عصب ورباط
را غشا و وتر نخواهند گفت وحال آنکه اینها اجزای آنها اند زیراکه اینها اگرچه اجزای آنها هستند
فی الحقیقة لیکن از د اثرهٔ یقال انه جزؤه خارجند پس متحقق شد که در عضو مفرد عدم ترکب از اعضا
مشروط نیست بلکه تشابه در اجزا مشروط است آن هم مقید بقید مذکور وتعدد عضله از مفرد است با آنکه
مرکب است نیز ازین وجه است ودر اینجا ایراد کرده اند که چون در حد مفرد جزو را به یقال انه جزؤه مقید
کرده اند هرگاه از ید مثلا یک رگ قطع کنیم شك نیست که ما بقی جزو ید است ومشارك است با کل
در حد یعنی بعد قطع نیز بحدی که پیش از قطع محدود بود موصوف است پس لازم می آید که ید را که
عضو آلی است مفرد گویند وحد مفرد مانع نباشد وجواب آنست که ید راکه از وی قدری نغایت اندك
بریده باشند لامحالة ید خواهند گفت نه جزو ید ومضبوط در حد جزو است فارتفع ونفع تقیید حد
مفرد با آنکه جزو مذکور او مشارك با کل باشد در نوعیت نه در کلیت ظاهر است زیرا که اگر کلیت
ملحوظ بود چون جزئیت را با کلیت ضد است مشارکت جزو با کل هرگز صورت نه بندد مثلا جزوی
راکه از لحم یا جز آن از عضو مفرد بگیریم محدود بحد کل خواهد بود اما ازین حیثیت که او جزو است
و جزو مغائر است مر کل را تباین بینهما از جهت جزئیت وکلیت باقیست اگرچه در نوعیت اشتراك
است مثلا حد عظم آنست که صلب باشد وسپید بود پس هر جزوی که از وی فرض کنیم متصف
بهمین صفت خواهد بود ومراد از اشتراك در نوعیت همین است اما چون در عظم کلیت وبحسب
هر موضعی از بدن تشخص بهیئت لاحق ساز یم شك نیست که در جزو او این حیثیت نخواهد بود پس
متحقق شد که مقصود در حد مفرد اشتراك جزوی با کلش باعتبار نوعیت است نه کلیت ٭

انتباه . چون حد مفرد معلوم شد مرکب را از خلاف آن نیز شناختن حد تواند یعنی مرکب آنست که
هر جزو که از وی بگیری مشارك نباشد کل را نه در اسم نه در حد ومراد از جزو درینجا نیز جزوی است که
اورا جزو آن عضو توان گفت وگرنه ید که از وی جزو بغایت صغیر ببرند لازم آید که مرکب نبود زیرا که
جزو فی الحقیقة همچنانکه بر اقل شی توان گفت بر اکثر شی نیز توان گفت حقیقة یعنی جزو قلیل که از
دست جدا سازند آن نیز فی الحقیقة جزو دست است وآنچه از دست بعد قطع قدری از آن همچنان

با قيست آن نيز في الحقيقة جزو دست است زيرا كه دست حقيقة عبارت از مجموع آنست اما
درعرف همچنان كه آن جزو بغايت قليل را جزو يد نميگويند كذلك آن بقيه را نيز جزو يد نميگويند بلكه يد
ميگويند وبدانكه عضو مركب راعضو آلي ازان گويند كه وى آلت نفس است در تمام حركات وافعال واگرچه
بعض اعضاى مفرد نيز آلة نفس است چنانچه اعصاب كه آلة نفس اند در نفوذ روح حساس محرك
باعضا وشرائين كه آله اند در نفوذ روح حيوانى باعضا واورده كه آله اند در نفوذ خون باعضا
ليكن تسمية مركب بآلى انسب است بهرآنكه مقصود ازخلقت عضو مركب همين است كه آله باشد بخلاف
مفرد كه مقصود ازخلقت وى آنست كه تمامى عضو مركب ازان بود واگرنه چنان بودى عضو مفرد
درخلقت بدن كفايت نمودى واحتياج بمركب نيفتادى پس تسمية شي بچيزي كه مقصود ازان شي باشد اولى
بود بدانكه اطبا اعضا رابنوع ديگر تقسيم كرده اند معطى وغير معطى و چون هر واحد ازين دو يا قابل مى باشد
يا غير قابل جمله چهار قسم ميشود يكي معطى قابل وآن دماغ وكبد است دوم معطى غير قابل وآن قلب است
برراي فيلسوف سوم غير معطى قابل وآن چون لحم حساس است چهارم غير معطى غير قابل وآن چون عظم است *

فائده دربيان معنى معطى وغير معطى وقابل وغير قابل بدانكه هر عضو راقوتى است غريزي كه
بدان امر تغذيه او تمام ميشود ومع ذلك بعض اعضا مبادى قوت اند وباعضاى ديگر قوت ميدهند واينرا
معطى ميگويند وبعضي غير معطى اند وانيها اگر ازعضو ديگر قبول قوت مينمايند قابلند والا غير قابل
چنانچه گفته شد ومراد ازين قوت غير قوت تغذيه است كما لا يخفى واختلاف درآنكه قوت تغذيه هر عضو را
بذاتها حاصل است يا از جگر ميرسد در بيان رئيس وغير رئيس گفته شد وبايد دانست كه در معطى بودن
عضو رياست شرط است وليكن رئيس را معطى بودن لازم نيست زيرا كه در رياست تعلق به قوت او
بعضو ديگر شرط نكرده اند مبدأ بودن او جهت قوت كفايت ميكند بخلاف معطى كه تعلق به قوت از وى بديگري
شرط كرده اند مع كونه مبدأ لهذا انثيين رابا آنكه رئيس است معطى نميگويند پس معطى اخص از رئيس باشد

الفصل الرابع في القوى وهي ثلثة اقسام

فصل چهارم ثابت است در بيان قوتها وقوتها سه گونه است نزد اطبا اما نزد فلاسفه قوى چهاراند وقوت
هيئتي است در جسم حيوانى كه حيوان رابواسطهٔ آن مباشرت افعال بالذات ممكن است يعنى قوت مبدأ فعل است
بالذات ودليل بروجود قوت ظهور فعل است زيرا كه وجود فعل بدون مبدأ محال است ودليل ديگر آنكه

بدن شك نيست كه مشترك است باسائر اجسام در جسميت ومع ذلك از بدن ظاهر ميشود آثاري كه
درغير آن نيست واين نيست مگر از امري كه حال باشد دران جسم ولازم جسميت نبود زيراكه اگر لازم
بجسميت باشد همه اجسام را دران اشتراك باشد وليس فليس واين امرچون متحقق شد مسمي بقوت
گشت نظرا الى الفعل وبدانكه قوى دو گونه است اولي وثانوي اولي قوت حيواني ونفساني وطبيعي است
وهرواحد ازين جنس است متضمن برقواى جزئيه چنانچه گفته آيد وثانوي چون سمع است وشم وبصر
وذوق ولمس واين قوى نه ازانجمله است كه بدن بسوى وي مفتقر ومضطر بود دربقاي شخص
يانوع بخلاف قواى اوليه كه مضطر اليه بدن است وقواى مذكور چون سه گونه است ميگويد
احدها قوة طبيعية وهي في الكبد يكي ازان قوت طبيعي است وآن در جگر است وثانيها قوة حيوانية وهي في القلب
دوم ازان قوت حيواني است وآن در دل است وثالثها قوة نفسانية وهي في الدماغ وسوم ازان قوت
نفساني است وآن در دماغ است اما القوة الطبيعية فتنقسم الى قسمين مخدومة وخادمة اما قوت طبيعي
منقسم ميشود بدو قسم كه مخدومه وخادمه است اما المخدومة فتنقسم الى ما يتصرف في الغذاء
لبقاء الشخص وهي الغاذية والنامية اما مخدومه منقسم ميشود بسوى چيزي كه تصرف ميكند در
غذا براي بقاي شخص وآن غاذيه وناميه است والى ما يتصرف في الغذاء لبقاء النوع وهي المولدة
والمصورة ومنقسم ميشود بسوي چيزي كه تصرف ميكند درغذا براي بقاى نوع وآن مولده ومصوره
است واما الغاذية فهي التي تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي ليخلف بدل ما يتحلل منه اما غاذيه پس
وى آنست كه ميگرداند غذارا از صورتش بسوي مشابهت عضو غذا كننده تا برسد عضورا بدل آنچه
به تحليل رفته است از عضو وپوشيده نيست كه اعضا دائم در تحليل اند واگر بدل ما يتحلل نرسد حيوان
هلاك گردد واما النامية فهي التي تزيد في اقطار الجسم على التناسب الطبيعي ليبلغ تمام النشو اما قوت
ناميه پس وى آنست كه زياده ميكند وميافزايد در اقطار جسم يعني در طول وعرض وعمق او
تا برسد جسم به تمامي باليدگي واما المولدة فعلى نوعين نوع يحصل المني في الذكر والانثى اما مولده
پس او دو گونه است نوعي آنست كه پيدا ميكند مني را در نر وماده ونوع يفصل القوى التي في المني
فيمزجها تمزيجات بحسب كل عضو عضو ويسمى المغيرة الاولى ونوعي آنست كه جدا ميكند قوتهارا كه در
مني است پس مي آميزد آنرا آميزشهاي مختلفه موافق هر عضو عضو يعني هرجزو مني را مستعد ميگرداند

براي قبول صورت عضوي از اعضا تا در مقابل هر عضو جزوي از مني مستعد شود به مستحيل شدن بدان
عضو واين قوت را يعني مولده را مغيره اولى نامند وفعل اين قوت دوگونه است زيرا كه قوت مذكوره
دوگونه است چنانچه گفته شد يكي آنكه توليد مني مينمايد در نر وماده واز انثيين مفارقت
نميكند دوم آنكه مفارق ميشود از انثيين بمصاحبت مني ودر مني تصرف ميكند بتفصيل ومزج قوي
كه در مني است بحسب هر عضو عضو واين فعل در مني نمي شود مگر حال بودن او در رحم زيرا كه اگر
در انثيين اين فعل پديد آيد بايد كه بعد اختلاط مني نر وماده در رحم تغييري ديگر حاجت افتد
زيرا كه تغير كيفيات پس از اختلاط منيين ضرور است وتغير بي مغير نباشد ودر مني بجز يك مغير
كسي نگفته وچون عمل اين قوت ثابت شد كه در مني هنگام بودن او در رحم ميباشد لازم آمد كه عمل
قوت مصوره هم اندر رحم باشد در مني جهت مصادفت عمل مولده بر عمل مصوره را زيرا كه
عمل مولده اعداد وتهيئهٔ مواد اعضاست براي قبول صورت وعمل مصوره الباس صورت عضويه
است مر آن ماده مستعده را بحسب مقتضاي آن ماده پس بايد كه محل هر دو واحد باشد ٭

فائده اطبا اختلاف كرده اند در آنكه مولده ومصوره از نفس مادر فائض ميشوند بر مني هنگام بودن
او در رحم يا از نفس پدر فائض ميگردند بر مني هنگام بودن او در انثيين ومستخرج ميگردند همراه
مني عند خروجش از انثيين وظهور مييابد فعل آنها در رحم وقول اول صحيح است ودليل بر ضعف قول
دوم آنست كه عضو جزو بدن است وتعلق نفس در وي نسبت بفضلات بيشتر است شك نيست كه چون
جزو منقطع ميگردد از بدن تعلق نفس از وي نيز منقطع ميشود لهذا قبول عفونت ميكند پس مني
كه از جملهٔ فضلات است وتعلق نفس در وي نسبت بجزو بدن كمتر است بعد از خروج او از بدن تعلق
نفس پدر بدان چه سان تواند باقي ماند تا اين مدت كه در رحم بماند واعضا از آن متكون گردد ٭

تنبيه در وجه تسميهٔ مولده بمغيرهٔ اولى بايد دانست كه اطلاق مغيره همچنانكه برين قوت بعض اطبا
كرده اند بر غاذيه نيز اطلاق كرده اند لوجود معنى التّغيير فيهما واز آنكه مولده نظر ببدن مولود تقدم
دارد بر غاذيه آنرا باولى واين را بثانيه مسمى ساختند جهت فرق بينهما پوشيده نيست كه اين مولده كه
تصرف ميكند در مني كه مادهٔ مولود است از جملهٔ قواي مادر يا پدر است على اختلاف المذهبين نه از
قواي اين شخص كه از مادهٔ معموله موجود گشته زيرا كه مولده كه از جملهٔ قواي اين شخص است پس از

تکون اعضای رئیس ودیگر قوی بخصوص بعد حصول قوت طبیعی موجود میگردد کما لا یخفی پس تسمیهٔ مولده با ولی نظر بعمل اوست در بدن غیر والا نظر ببدن صاحب خود مغیرهٔ ثانیست زیراکه عملش بعد عمل غاذیه است در بدن ذی قوة بهر آنکه عمل غاذیه درخون است وعمل مولده در منی وشک نیست که منی بعد خون متکون میگردد پس عامل در منی بالضرور باید که موخر از عامل درخون باشد ***

انتباه، درهر عضو همچنانکه جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه موقوف علیه تغذیهٔ آن عضواند قوت مغیره نیز یعنی غاذیه موقوف علیه است وقوای اربعهٔ مذکوره خادم اند مر مغیره را وعمل تام مغیره آنست که چیزی را که هاضمه مستعد عضو شدن ساخته باشد مشابه عضو گرداند بالفعل و بدانکه فعل مغیرهٔ هیچ عضو بفعل مغیرهٔ عضو دیگر اشتراک ندارد مگر مغیرهٔ جگر فقط که فعل او بافعال مغیرهٔ دیگر اعضا مشترک است زیرا که عمل او گردانیدن غذا خون است وشک نیست که خون بلا حیث تغذیهٔ جملهٔ اعضا دارد بخلاف مغیرهٔ مری ومعده مثلا که فعل آنها صیرورت غذو نسبت بشابهت مری ومعده وغذائی که مستعد برای تلبس صورت مری ومعده است عضو دیگر بدان هرگز انتفاع نمی یابد بلکه غذای مذکور نسبت بدیگر اعضا فضله است وازین تقریر روشن شد که فعل هاضمه آنست که غذا را مستعد آن سازد که عضو شود ودرین حالت آن غذا بر نوعیت خود میباشد وفعل مغیره آنست که آن مادهٔ مستعده را مشابه عضو کند مزاجاً وقواماً ولوناً وجوهراً ودرین حالت صورت نوعیهٔ سابقه فساد میگیرد لامحاله لصیرورتها عضوا بالفعل وآنکه بعض اطبا بر هاضمه اطلاق مغیره کرده اند بنا بر لغت است وگرنه در اصطلاح جمهور مغیره مغائر هاضمه است کما بین الفرق بینهما واز آنکه کار غاذیهٔ هر عضو دوگونه است یکی آنکه غذای مستعد را باعضو پیوسته سازد دوم آنکه پیوسته وملتصق شده را مشابه بعضو گرداند من کل الوجوه بعض اطبا مغیرهٔ اولی هم غاذیه را گویند نظر بالصاق ومغیرهٔ ثانیه نیز غاذیه را نامند نظر به تشبیه لهذا در بحر الجواهر میگوید المغیرة الاولی هی التی تلصق الغذاء بالعضو بعد فعل الهاضمة فیه والمغیرة الثانیة هی التی تشبه ما الصقته الاولی بالعضو فیجعله جزء منه بلونه وسیئته ومن ضعف فنه یکون البرص والبهق ومن ضعف الاولی یکون الاستسقاء اللحمی وقیل المغیرة الاولی هی القوة المولدة والمغیرة الثانیة هی الغاذیة لان فعل الاولی مقدم علی الثانیة فی بدن المولود ولکل ان یصطلح با لجمله لفظ مغیره در کتب این قوم بدو سه وجه

اطلاق يافته است لهذا مشروحا گفته شد تا در هر محلي مناسب آنجا اخذ توان كرد و چون متحقق است كه بعد ناضمه غير از غاذيه قوتي ديگر متصرف نيست و فعل او دو گونه است نظر بمغايرت فعل اكثر اطبا ضمان را بمغيره اولى و ثانيه مسمى كرده اند چنانچه گذشت **واما المصورة فهي التي يصدر منها تخطيط الاعضاء وتشكيلها وتسمى المغيرة الثانية** اما مصوره پس وي آنست كه صادر ميشود ازوي خطوط عضو ها و شكلهاي آنها يعني اين قوت باذن خالقها هر جزو مني را ميپوشاند صورت عضوي بروجهي كه مقتضاي نوع ذي مني باشد پس اگر مني مختلط از دو نوع باشد حيوان متولد ازان با هر دو نوع من وجه مشابهت پيدا ميكند چنانچه بغل كه هم بشكل فرس ميباشد و هم بشكل حمار **واما الخادمة فهي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة للثفل** واما قوتها كه خوادم غاذيه اند چهار اند يكي جاذبه دوم ماسكه سوم هاضمه چهارم دافعه مر ثفل را و حاجت بدين قوى بنا بر آنست كه هر چند غاذيه در تغذيه عضو كافي است باين معنى كه هرگاه فعل او تمام شود غذا بعضو ميرسد ليكن تمامي فعل او موقوف بر استخدام اين چهار قوتست و وجه احتياج غاذيه بسوي جاذبه آنست كه پوشيده نيست كه غذا نزد عضو مغتذي موجود نيست و آمدن غذا از محل خود بذاته باين عضو غير ممكن پس ناچار كشنده بايد تا آنرا درين موضع بكشد و هو الجاذبه و وجه احتياج بماسكه آنست كه غذا بعد جذب جاذبه لابد است كه زماني بايستد تا كه شبيه بجوهر مغتذي گردد لان الاستحالة لابد لها من زمان پس واجب آمد كه ضابطي باشد كه آنرا تا اين مدت در انجا گرفته دارد و آن ضابط ماسكه است و اگر گويند جائز است كه غذا بنفسه در انجا بايستد بي ضابطي پس بماسكه حاجت نباشد گوئيم كه غذاي مجذوب خون رقيق سيال ميباشد و اين چنين جسم بر سطح عضوي قسرا قاسر مستحيل الوقوف است و وجه احتياج بهاضمه آنست كه غذاي مجذوب ممسوك قبول صورت عضوي نميكند مگر بعد ازانكه مستعد بدان گردد و اين استعداد حاصل نميشود مگر بآنكه قوام و مزاج او صلاحيت آن پيدا كند و قوام و مزاج صورت نمي بندد مگر بتفريق و جمع و ترقيق و تغليظ اجزاي غذاي مجذوب و فاعل مر اين اشيا را لازم و آن قوت هاضمه است و فرق در هاضمه هر عضو و غاذيه اش گفته شد كه غاذيه مشبه غذا بعضو است و هاضمه مهيي آن به تشبيه و وجه احتياج بدافعه آنست كه شك نيست كه غذاي مجذوب مركب از دو جوهر ميباشد يكي صالح با غتذا دوم غير صالح بدان پس بالضرور در عضو فضلة بايد كه بماند و چون ماندن

فضله باعث تضرر است دفع وی لازم آمد و دفع بدون دافعه محال پس حاجت بقوای اربعه ثابت شد
وخوادم این قوتها کیفیات اربعه است یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و باین وجه
قوای اربعه نیز مخادیم اند پس خادم حقیقی یعنی خادم محض که او را خادم نباشد کیفیات اربعه اند
و مخدوم حقیقی مصوره است و دیگر از قوای طبیعیه من وجه خادم اند ومن وجه مخدوم کما لا یخفی*
فائده خدمت کیفیات اربعه مر قوای اربعه را بنابر آنست که فاعلیت قوای مذکور تمام نمیشود
مگر بحرکت و حرکت که متمم افعال این قوی است بدون کیفیات اربعه صورت نمی بندد و از انکه
معاون ترین اشیا بر حرکت حرارت است مر قوت بالذات بدان محتاج است و به کیفیات دیگر بالعرض
چنانکه گفته آید اما حاجت جاذبه و دافعه بسوی حرکت بهر آنست که فعل این هر دو نقل شی است
از مکانی بمکانی و این نمیشود مگر بحرکت وکذلك هاضمه زیرا که فعل وی احاله و طبخ است و آن بدون
تغلیظ آنچه رقیق است و ترقیق آنچه غلیظ است و تقطیع آنچه متشبث و بهم پیوسته است و جمع
آنچه متشتت و متفرق است نمیتواند شد و این همه محتاج بحرکت مکانیه اند اما ماسکه اگرچه فعل
وی آنست که ممسوك را منع از حرکت کند لیکن این منع نیز بی حرکت نباشد زیرا که عمل ماسکه آنست
که لیف مورب را حرکت دهد بسوی هیئت اشتمال و باشد که لیف مستعرض نیز معاونت کند باینکه
جمع کند اعضای سافله را از عضو که مشتمل بر ممسوك است پس مانع آید ممسوك را از خروج قال جالینوس
المورب والمستعرض اذا تمددا جمیعا ضاقت المنافذ و ذلك مما یعین علی الامساك ازین تقریر ثابت شد
افتقار هریکی ازین چهار قوت بسوی حرارت اما کیفیات ثلثه باقیه بعضی از ان مخصوص ببعض قوی
است چنانچه گفته میشود بدانکه جاذبه را نیز یبوست خدمت میکند مع الحرارة زیرا که استرخای
رطوبتی هرگاه در جوهر روح که حامل قوت است یا در آلت قوی تقرر گیرد مانع افعال آنها میگردد
علی ماینبغی زیرا که رطوبت مرخی است و رخاوت با حرکت مخالفت دارد بالذات پس یبوست که
ضد رطوبت است در جذب مطلوبست تا مقوی فعل آن باشد اما دافعه را یبوست و برودت هر دو
خادم اند مع الحرارة وجه خدمت یبوست خود همان است که در جاذبه گذشت و خدمت برودت
مر دافعه را آنست که او مکثف لیف است و عاصر لیف مذکور است بر هیئتی که ناچار است از ان در عصر تا که دفع
بتمامه حاصل شود و ظاهر است که انشردن محتاج است بآنکه انشرده زمانی شایسته بر هیئت اشتمالی و عصری

باقي باشد تا آنچه در پوست بحسب اراده مستخرج گردد اما ماسکه را نیز بیبوست و برودت خادم اند
مع الحرارة وجه خدمت یبوست خود ممانعت که گذشت وکذا وجه خدمت برودت وظاهر است
که احتیاج ببرودت در امساك شي عظیمتر است زیرا که هیئت مذکور لابد است که زمانی طویل
باقي باشد ومن الا یتصور الا بالبرودة اما هاضمه را رطوبت خدمت میکند مع الحرارة زیرا که
رطوبت اعانت مي دهد هاضمه را در قبول فعلش از احاله وطبخ وتغییر واز این قوای اربعه محتاج
برطوبت نیست مگر هاضمه واما الحیوانیة فهي التي تفعل انبساط القلب والشرائین وانقباضهما
لترویح الروح واخراج الابخرة الدخانیة وبها تكون حركة الخوف والغضب اما قوت حیواني پس وي
آنست که انبساط وانقباض دل ورگهای جهنده وترویح روح واخراج بخارهای دخانیه بدو است وحرکت
خوف وغضب بدان متعلق است واین ترویح روح گاهی بنسیم است وگاهی بنسیم هم از راه ریه میشود
وهم از راه منافذ شرائین بواسطه مسام جلد بدن از اینست که در هوا چون حبس نفس کنند زمانی
طویل بران مصابرت توان نمود بخلاف آنکه چون در آب فرو د آیند آنقدر مصابرت بر حبس
نفس نمیشود زیرا که در صورت اول اگر چه استنشاق هوا از ریه نیست اما از منافذ
شرائین است ودر صورت دوم این نیز نمی ماند پس اضطرار بسرعت روی می نماید *
فائده قوت حیوانی آنست که چون در اعضا حاصل آید آنها را برای قبول قوت حس وحرکت
مهیا گرداند بشرط ارتفاع موانع وحصول شرائط وحیات بدن بدین قوت است ومرکبش روح حیوانی
است وآلتش حرارت غریزی وقوت نفسانی حادث نمیشود در روح واعضا مگر بعد حدوث قوت
حیوانی بخلاف قوت طبیعی که او بر همه قوی مقدم است ومختص بحیوان نیست بلکه در نبات
نیز موجود است کما لا یخفی ودلیل بر مغایرت قوت حیوانی مر قوت نفسانی را آنست که می بینی
عضو مفلوج را که حي است ومع ذلك حس وحرکت ندارد وحکم بر حیات عضو مذکور بنابر آنست
که اگر حي نمیبود متعفن می شد وفساد در وي می افتاد چنانچه در اید ان سوتی مشهود است ومغایرت
این قوت مر قوت طبیعي را ظاهر است بدانکه گاه باشد که قوت طبیعي باطل شود وقوت حیوانی باقي بود
خواه بطلان در نفس قوت طبیعي شده باشد یا در فعلش علی اختلاف المذهبین چنانچه بطلان نامیه
در سن وقوف وبطلان مولده در یساعند انقطاع حیض وبطلان غاذیه عند حصول سوء مزاج در

(الفصل الرابع في القوى)

عضو موید این قول است اگر گویند که شیخ گفته است که هر عضو را در نفس خود ش قوتیست غریزی که بدان قوت امر تغذیهٔ آن عضو تمام میشود چون چنین باشد چگونه جائز بود که قوت تغذیه یا فعل او منعدم شود و قوت حیوانی حال آنکه باقی باشد گوئیم غریزی بودن قوت طبیعی مر اعضا را تا همان وقت است که مزاج آنها بر اعتدال است اما هرگاه مزاج متغیر بدی شود ممکن است که قوت تغذیه در ان تما ند مع بقاء الحیوة یا گوئیم که قوت طبیعی از سوء مزاج منعدم نمیشود بلکه اثر او باطل میگردد جهت عدم قبول عضو مر آنرا و وجه انتساب خوف و غضب و فرح بسوی قوت حیوانی با وجود آنکه مبادی این امور قوت نفسانیست آنست که هنگام خوف می بینیم روح را که حامل این قوت است عارض میشود انقباض بسوی داخل و هنگام غضب و فرح عارض میشود آنرا حرکت بسوی خارج

واما النفسانية فهي تنقسم الى مدركة ومحركة اما قوت نفسانی پس منقسم میشود بمدرکه و محرکه باید دانست که قوت نفسانی در دماغ است و حس و حرکت بدان متعلق است و حاجت حیوان بسوی این قوت ظاهر است که او را گریختن از ضار و مائل شدن بر منافع بدون حرکت ممکن نیست زیرا که هرب و قرب هر واحد از حرکت است و گریختن و نزدیک شدن بدون ادراک ضار و نافع نباشد و موجب ادراک همین قوتست پس احتیاج بدان ضروری باشد اما المدركة فتنقسم الى ما في الظاهر والى ما في الباطن اما مدرکه منقسم می شود بسوی چیزی که در ظاهر است و بسوی چیزی که در باطن است و مراد از مدرکه درینجا مدرک حسی است و بدانکه آنچه مدرک کلیات و جزئیات است آنرا مدرک عقلی گویند و آن نفس ناطقه است و هرچه مدرک جزئیاتست فقط آنرا مدرک حسی نامند و این دوگونه است چنانچه گفته آید واما التي في الظاهر فهي السمع والبصر والشم والذوق واللمس اما آنچه در ظاهر یعنی خارج دماغ مدرک است حواس خمسهٔ ظاهریست و آن شنوائی و بینائی و بویائی و ادراک چشیدن و بسودن است و هر واحد از حواس مفصل گفته آید بعون رب الناس بدانکه حواس ظاهری همچو جواسیس است مر حواس باطنی را و مراد از حاسه قوتیست که درک امری بدان متعلق بود پوشیده نماند که حواس ظاهر را پنج گفتن بنا بر قول صحیح و مشهور است والا بعضی هشت گفته اند زیرا که قوت لمسیه را چهار میدانند یکی آنکه حاکم است میان حار و بارد دوم حاکم میان رطب و یابس سوم حاکم میان صلب و لین چهارم حاکم میان خشن و املس

وبعضي حاكم ميان ثقيل وخفيف افزوده برچار نيز زياده گفته اند وباعث بر قول ايشان اين زعم شده است كه حرارت مثلا مخالف است برودت را ورطوبت يبوست را وصلابت لينت را وخشونت ملاست را وجهت احساس هر متضاد قوتي جدا لازم واين زعم باطل است بهر آنكه سواد وبياض وحمرت وصفرت نيز متضاد اند ومع ذلك كسي بتعدد قوت باصره نرفته وكذلك تعدد مذوقات ومشمومات ومسموعات ظاهر است پس بايد كه مدركات اينها نيز متعدد باشند وحصر حواس بر هشت نوع صحيح نبود وليس فليس وآنچه در جواب اين بعضي گفته اند وتضاد را بحس لمس منحصر داشته قول قائلين بحواس ثمانيه را تقويت نموده اند چون آخر سرانجام آن باتمام نميرسد ترك بيان آن اليق دانست ومبحث حواس خمس ظاهره را به پنج فائده گفته شد *

فائده در بيان قوت سمع وآن قوتيست مودعه در عصبي كه مفروش در مقعر صماخ است وادراك آن باذن خالقها موقوف است بر وصول هواي منضغط متكيف بكيفيت صوت وتعريف وي چنين كرده اند كه صوت امريست كه حادث ميشود از تموج هواي منضغط بسبب مماس عنيف كه واقع است ميان جسمين متصاكين واين مماس را قرع گويند يا بسبب تفريق عنيف كه واقع گردد در جسم واين تفريق را قلع نامند ودر مماس وقلع قيد عنيف ازان كرده اند كه اگر اينها بهدو وآهستگي باشند صوت ازان محسوس نمي شود وتموج هوا كه مماس يا قلع عنيفين باعث اوست صدمه است بعد صدمه مع سكون بعد سكون وچون هوا متكيف ميشود بكيفيت صوت يعني قبول ميكند حركات را كه واجب شده است از نغمات صوت وبهمان هيئت ونظام بآلت حاسه ميرسد ادراك بدان حاصل مي شود وهو السميع وتفهيم معاني متعدده از سماع كه هر واحد بتموجي مخصوص خاص است از صنائع صانع مطلق است كه فهم آن از تعقل خارج است اما استدلال برانكه احساس بصوت بوصول هواى حامل بصماخ است بسه وجه ميكنند يكي آنكه مشهود است كه اگر كسي انبوبهٔ طويل بگيرد ويكطرف در صماخ يعني سوراخ گوش شخصي بگذارد وبطرف دوم دهن وصل كرده بصوت عالي تكلم كند آن شخص آنرا خواهد شنيد وهيچ يكي از حضار مجلس نخواهد شنيد لعدم وصول تموج الهواء اليهم زيرا كه درينصورت تموج هوا محصور در انبوبه است دوم آنكه هر نيست كه هرگاه شخصي بمفاصلهٔ بعيده چيزي را بچيزي بزند ضربهٔ او پيشتر از سماع صوت او محسوس ميگردد سوم آنكه اظهر است

که صوت همراه بالا تمیل میکند چنانچه در صوت مؤذن که برمناره ایستاده باشد بیان او روشن است که مردمانی که در جهت هبوب باد اند آواز او را میشنوند اگرچه دور باشند وکسانی که در جهت مخالف اند نمیشنوند اگرچه قریب باشند وباید دانست که حس سمع فاضل تر از همه حواس است بهر آنکه راه تعلم ودانش وتشرف بمعرفت که عین بینش است گوش است لهذا هرکه از مادر کر زاید سخن گوی نشود وناقص ماند زیرا که سخن تا مسموع نگردد در تلفظ نیاید پس فقدان سمع باعث بطلان کلام واکثر مرام می شود بخلاف دیگر حواس که بطلان او موجب بطلان حاسهٔ دیگر نمی تواند شد ازان است که او را ذکر مقدم داشته اند ٭

فائده در بیان قوت بصر وآن قوتی است مودعه در تقاطع صلیبی که بین عصبتین مجوفتین واقع است وازشان اوست ادراک اضواء والوان واشکال باید دانست که از غور مقدم دماغ بالاتر از نزونی که مشابه بحلمتی الثدی است وشم بدان تعلق دارد دو عصب رسته اند یکی از یمین ودیگر از یسار وعصبهٔ یمنی بسوی یسار فرود آمده است وعصبهٔ یسری بسوی یمین نازل شده درانجا که برابر اقصی الانف است بهم پیوسته اند بر سبیل تقاطع صلیبی واز مجموع درینجا یکجا نه شده آنچه از یمنی آمده است بچشم یسری رسیده است وآنچه از یسری آمده است بچشم یمنی درآمده وموضع تقاطع محل نور است چه از هردو چشم هرچیزی که مرئی میشود درانجا همین نور است لهذا از دو چشم هرچیز یکی مینماید وهرگاه بسببی دران مجمع التوا افتد چنانچه در فضای او اعوجاج واقع شود یک خانه که بود گویا دو خانه گردد احولیت عارض میگردد لتکثر محل النور زیرا که درینصورت براسطهٔ وقوع تفرقه در نور اثنینیت در مرئی متحقق میشود وفعل هر چشم علحده ثبوت مییابد ٭

تنبیه در تحقیق ابصار اطبا وحکما اطوار مختلف دارند بعضی بخروج شعاع رفته اند وبعضی بتکیف هوا وبعضی بانطباع شبح بر جلیدیه بالجمله تنقیح این مبحث کما ینبغی از درک عقل بشر غیر ممکن است لهذا بتطویل ذکر آن تسوید صفحهٔ بیاض نمود ٭

فائده. در بیان قوت شم وآن قوتیست مودعه در زائدتین که در خیشوم روئیده اند شبیه بحلمتی الثدی واز شان این قوت است ادراک رائحه باذن خالقها ودر کیفیت ادراک اختلاف کرده اند حکمای جمهور برانند که ادراک روائح باین طریق است که هوا متکیف بکیفیت ذی رائحه بآلهٔ شم

میرسد پس شامه آنرا ادراک میکند و بعضی گویند که ادراک مذکور بسبیل تبخر وانفصال اجزای
ذی رائحه است بلکه بتکیف هوا یعنی اجزای صغار لطیف از ذی رائحه جدا میشود و در هوائی که بدان
محیط است منتشر میگردد و چون بشامه ملاقی میشود مدرک میگردد و در رد این قول گفته اند که اگر
همچنان بودی در طول زمان نقصان در حجم ذی رائحه ظاهر بودی زیرا که انفصال اجزای شیء موجب
نقصان آن میگردد در وزن و حجم و حال آنکه قلیلی از مسک مشموم میشود در طول ازمنه مع تغیر الامور
بلا نقصان اما امام گفته که حق این است که هر دو وجه ممکن است و بعض دیگر برآنند که حصول شم بفعل
ذی رائحه است در شامه بدون آنکه هوا متکیف شود یا اجزای آن متبخر و منفصل گردند و این قول نزد
حکما در غایت ضعف است لهذا در اکثر کتب وجه ثالث مذکور نیست و آنکه قائلی گوید که از
افلاطون و امثال آن منقول است که افلاک شم دارد و در آنها روایح است و حال آنکه نه در آنجا
هوا است و نه تبخر و نه تحلیل پس معلوم شد که ذی رائحه عبارت از جسمی است که واهب الصور
خاصیتی در آن نهاده باشد که در شامه فعل کند بشرط انتفای اسباب مانعه گوئیم بر تقدیر ثبوت
و تسلیم که تحقق شم در افلاک بوجه مذکور مثبت شم در عنصریات بر طریق مذکور نمیتواند شد زیرا که
تفویض باثار صور نوعیه که خاصیت باشد بر تقدیریست که ثبوت آثار بکیفیات ممکن نباشد و لیس فلیس
فائده در بیان ذوق و این قوت منبعث است در عصبی که مفروش است بر جرم لسان و ادراک طعوم
از شان اوست بواسطهٔ رطوبت لعابیه که منبعث است در لحم غددی که در اصل زبان واقع است و مسمی است
بمولد اللعاب و ادراک بواسطهٔ لعاب از دو وجه خالی نیست یکی آنکه اجزای ذی طعم مختلط گردد بالعاب
پس در زبان غوص کند و بعصبه ملاقی شود و مدرک گردد و برین تقدیر فائدهٔ این رطوبت تسهیل
وصول جوهر ذی طعم است بسوی حاسهٔ ذوق دوم آنکه رطوبت بسبب مجاورت متکیف شود بطعوم
من غیر مخالطة و غوص کند و مدرک شود و برین تقدیر محسوس بالحقیقة نفس رطوبت است
که متکیف شده است نه جرم ذی طعم و بر هر دو تقدیر میان ذائقه و محسوس او واسطهٔ نیست
زیرا که جرم ذی طعم یا کیفیتش ملاقی بذائقه میشود بخلاف ابصار که محتاج است بآنکه
بین البصر والمبصر جسم شفاف حائل باشد **تنبیه** در احساس طعم کما هو مشروط است که رطوبت
لعابیه بر صرافت خود باشد و بطعمی دیگر مختلط نباشد خواه این مختلط وارد خارجی باشد

خواه بدنی از انست که مغلوب بصفرا عسل را تلخ درك میکند لاختلاط الصفراء برطوبة اللسان لانها تدرك بالذوق وتمنع حس طعم الآخر بمرارتها الغالبة كيفاً على كل طعم آخر ٭

فائده . در بیان قوت لمس و آن قوتیست مودعه در پوست واکثر گوشت وغیرها چون اغشیه که از شان وی است ادراك حرارت و برودت و رطوبت و یبوست وامثال آن که تعلق بلمس دارد طریق حصول این حس آنست که لامسه منفعل میگردد از ملموس عند الملامسة پس ملموس فاعل است و لامسه منفعل وازانکه رطوبت و یبوست را کیفیتان منفعلتان گفته اند ایراد کرده اند که احساس رطوبت و یبوست بلمس چگونه صورت گیرد و وجه این در بحث ارکان در بیان یبوست ارض مذکور شده ٭

انتباه . نفع و دیعت این قوت در ظاهر بدن ظاهر است زیرا که باعث صیانت حیوان از مضرتها است کما لا یخفی وازانکه جلد در معرض آفات خارجیه و داخلیه است و این معنی موجب بطلان یا نقصان قوت لمس او میشود حکیم مطلق لحمی را که در تحت اوست نیز ذی حس گردانیده است تا اگر جلد را آفتی رسد گوشت در باب احساس قائم مقام او باشد زیرا که حاجت حیوان بحس لمس چنانچه گفته شد از اشد حاجاتست و باعث حفظ او از هلاك است و بعض اعضای باطنه که عدیم الحس مجعول اند بنابر نفع عظیم است چنانچه کبد اگر ذی حس میبود چون محل تولد اخلاط است و بعضی حاد اند ولذاع سخت ایذا ازوی میبود و همچنان سپرز و گرده که مصب و مجاری اخلاط لذاع اند وکذلك شش که دائم الحركة است ولیکن غشائی که بر جگر و دیگر اعضای عدیم الحس محیط است حس دارد تا عند ورود آفت بدان عضو طبیعت بر مقاومت آن مبادرت نماید اما عظام که اساس بدن و دعامهٔ حرکات است اگر این حس میداشته حیوان اکثر متالم میماند بسبب ضغطه و مزاحمت و مصاکات که احتراز ازان ممکن نیست باید دانست که حواس ظاهری فی الحقیقة خوادم مدرکهٔ باطنیه اند و بمنزلهٔ جواسیس و مخبران وی‌اند و اما التي في الباطن فالحس المشترك والخيال والمتصرفة والوهم والحافظة اما آنچه در باطن مدرك است حواس خمسهٔ باطنی است که مذکور شد و هر واحد مفصل گفته آید اما الحس المشترك فهي التي يتادى اليها جميع الصور المحسوسة اما قوتی که مسمی است بحس مشترك آنست که میرسند بسوی او همه صورتهای محسوسه یعنی حواس ظاهری آنچه ادراك میکنند و در باطن آگاهی ازان میشود تعلق بدین حس دارد ولهذا اورا مشترك گویند یعنی چون حواس ظاهری مدرکات خود را بدان میرسانند اشتراك او بحواس ظاهر ثابت باشد

ودليل بر وجود حس مشترك آنست كه مي بينيم كه در ما امري هست كه حكم ميكند در محسوسات من
حيث التمايز باينكه اين طعم غير اين لونست وحاكم برين ناچار است كه جامع اينها باشد يعني بايد
كه اين لون واين طعم نزد حاكم مذكور حاضر باشد پس واجب است كه در ما چيزي باشد كه صور
محسوسات دران جمع شوند وآن جز نفس ناطقه نيست زيرا كه محسوس را درك نميكند مگر قوت
جسماني لمناسبة بينهما وايضا حسي از حواس ظاهري نيست زيرا كه هر واحد ازان درك نميكند مگر
محسوس را كه مخصوص بدانست براي آنكه بصر درك طعم نميكند وذوق درك لون نمي نمايد
وكذلك غير اينها پس واجب است كه آن چيز غير نفس ناطقه وغير حواس ظاهري باشد وآن حس
مشترك است وادراك حس مشترك مشروط بحضور ماده نيست اما ادراك او اگر بحضور ماده است
مشاهده گويند واگر مع الغيبة است تخيل نامند بخلاف ادراك حواس ظاهره كه او مشروط بحضور ماده است

ومحلها اول البطن المقدم من الدماغ وموضع اين قوت اول بطن مقدم است از دماغ وفائدهٔ بودن
او درين محل آنست كه تا صورتها كه محسوس بحواس ظاهر ميشوند بسهولت بدان متادي شوند
ودليل بر بودن او درين محل تجارب طبيه است كه مشهور است كه هرگاه كه بمقدم دماغ آفتي ميرسد
اختلال در فعل حس مشترك پديد مي آيد اما الخيال فهي التي تحفظ ما يقبله الحس المشترك من الصور
المحسوسة بعد الغيبوبة اما حس دوم از حواس باطن خيال است وآن قوتيست كه حفظ ميكند چيزي را
كه قبول ميكند آنرا حس مشترك از صور محسوسه بعد غيبوبت آن از حس ظاهر وقيد غيبوبت
بنابر آنست كه صور محسوس مادام كه در حس ظاهر است از حس مشترك غائب نيست اما بعد غيبوبت
حاجت بدين قوت است تا محافظت صور مغيبه نمايد لهذا گفته اند كه خيال خزانهٔ حس مشترك است
بدانكه اگر اين قوت نبودي هر اينه هيچ چيز بعد غيبوبت ياد نماندي وآنچه كرت ثانيه محسوس
شدي بعد غيبت انسان اورا نمي شناختي پس ضار را از نافع وصديق را از عدو فرق نكردي وامر معاش
ومعاد مختل گشتي ودليل برانكه حفظ صور از قوتي ديگر است وادراك آن از قوتي ديگر نه از قوت واحد
آنست كه متحقق شده كه قبول غير حفظ است لهذا آب قبول شكل ميكند اما حفظ شكل نميتواند نمود
لعدم القوة الماسكة اي الحافظة فيه وتغاير افعال دليل بر تغاير قوي است زيرا كه از واحد صادر نمي شود
مگر واحد پس بودن يك قوت قابل هم وحافظ هم محال باشد فثبت ان القابلة غير الحافظة وهو المطلوب

ومحله آخر البطن المقدم من الدماغ وموضع این موخر بطن مقدم است از دماغ واگرچه این هردو قوت
در بطن مقدم اند اما خیال در موخر بطن است وحس مشترک در اولش زیرا که خیال
خزانهٔ اوست وخزانهٔ هر قوت مناسب آنست که خلف آن باشد ودلیل بر بودن این
قوت درین محل اختلال فعل اوست عند وقوع آفت در موضع مذکور ٭

فائده ٭ حس مشترک وخیال نزد اطبا واحد است وکذلک متخیله ووهم زیرا که نزد ایشان مدرکهٔ
باطنی سه قوت است پس هر قوت در بطنی از بطون ثلثهٔ دماغ وتقسیم مدرکهٔ باطنی به پنج قوت
بنا بر مذهب حکماست کذا قال السید. واما المتصرفة فهي التي تتصرف في الصور المحسوسة
ومعانيها الجزئية بالتركيب والتفصيل اما حس سوم از حواس باطن متصرفه است وآن قوتیست که
تصرف میکند در صور محسوسه که آنرا حس مشترک درک کرده است وبخیال سپرده وتصرف میکند
در معانی جزئیهٔ آن صور که درک کرده است آنرا متوهمه واین تصرفات بترکیب است وتفصیل مثل ان
تتخیل انسانا ذا رأسین فقد رکبت رأسا علی بدنه مانند آنکه تخیل کند آدمی را مثلا که دو سر دارد
پس تحقیق ترکیب کرد سررا بر بدنش یعنی این تصرف من حیث الترکیب است واگرچه غیر نفس الامر
است اما باعتبار تخیل او گویا بتحقیق مرکب گشته است ومثل ان تتخیله عدیم الرأس فقد فصلت رأسه عن
بدنه ومانند آنکه تخیل کند آدمی را که بی سر است پس تحقیق جدا کرد سررا از بدن او واین تصرف من
حیث التفصیل است وتحققش نیست مگر بحسب تخیل چنانچه گفته شد واز آنچه گفته شد از تصرف او من
حیث الترکیب والتفصیل در صور محسوسه تصرف او در معانی نیز حدس توان کرد به ترکیب وتفصیل ٭

فائده ٭ تصرف قوت مذکور در صور ومعانی بترکیب وتفصیل مجموع شش گونه است یکی آنکه بعض
صور را با بعض صور ترکیب کند چنانچه تخیل کند مثلا انسانیرا که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صورت
انسان بی جناح مرکب سازد دوم آنکه بعض معانی را با بعض معانی ترکیب کند چنانچه تخیل کند صداقت
جزئیه را با عداوت جزئیه وتقیید جزئیه بنا بر آنست که درک معانی کلیه بنفس ناطقه تعلق دارد وان کان
باستعانة الها لها سوم آنکه بعض معانیرا با بعض صور ترکیب کند چنانچه صداقت جزئیه را که در
زید است تخیل نماید چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور جدا نماید چنانکه تخیل کند انسانیرا که
سر ندارد پنجم آنکه بعض معنی را از بعض صور جدا نماید چنانکه تخیل کند صداقت جزئیه را که

از زید مسلوب است ششم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا نماید چنانکه تبدیل کند صداقت جزئیه را که مسلوب است از عداوت جزئیه و باید دانست که قوت متصرفه باعتبار استخدام نفس ناطقه مر آنرا در معانی کلیه مسمی است بمفکره زیرا که در مواد فکریه تصرف میکند و باعتبار استخدام وهم مر آنرا در صور و معانی جزئیه مسمی است به متخیله زیرا که در صور خیالیه و معانی آن تصرف میکند اگر گویند که وهم مدرک معانی است نه مدرک صور پس او چگونه میتواند متصرفه را در صور محسوسه استعمال نمود جواب آنست که قوای باطنیه مانند مرایای متقابله است هر چه در یکی از آن مرتسم میشود در دیگر نیز جهت تقابل منعکس میگردد و بعض فضلا چنین جواب داده اند که وهم حاکم بر قوای حسیه است و اصل است و هم مدرک معنی است و هم مدرک صور اما نسبت ادراک او بمعانی فقط بنابر آنست که هیچ یکی از قوای حسیه بجز وهم در ادراک معانی دخلی ندارد نه آنکه درک وهم در صور نیست و منحصر بمعانی است بلکه سائر ادراکات و اعمال حسیه بوهم است و بقوتی دیگر که مرتبه اش فروتر از مرتبهٔ وهم است پس هر واحد از ادراک و اعمال حسیه را منسوب ساخته اند بسوی قوتی که در ادراک و تصرف با وهم مشارکت دارد **ومحلها اول البطن الاوسط من الدماغ** وموضع قوت متصرفه اول بطن اوسط دماغ است و بعض فضلا در تخصیص این قوت ببطن اوسط گفته اند که اگر چه موضع این قوت همه دماغ است لعموم تصرفها اما سلطنت وغلبهٔ او در اوسط است تا قربت او هم بصور بود و هم بمعانی و بدان آن سبب تصرف او در هر واحد از آن به آسانی شود و استخدام و هم مر آنرا نیز بسهولت باشد **انتباه** استخدام نفس ناطقه مر این قوت را متصور نمی شود مگر در انسان پس مفکره خاص بانسان باشد **واما الوهم فهي القوة التي تدرك بها المعاني الجزئية المتعلقة بالمحسوسات من الموافقة والمخالفة والعداوة والصداقة** اما حس چهارم از حواس باطنه وهم است و آن قوتی است که درک کرده میشود بسبب آن معنیهای جزئیه که متعلق به محسوسات است از موافقت و مخالفت و عداوت و صداقت جزئیه همچون محبت جزئیه که درک کرده میشود از زید نسبت بولد وی وکذلک عداوت جزئیه که درک کرده میشود از گرگ معین نسبت بشاة معین و وجه اسناد درک معانی بوهم با آنکه وهم درک صور نیز میکند عنقریب گذشته در متصرفه و دلیل بر وجود وهم ادراک معانی مذکوره است زیرا که هیچ مدرک بمدرک نیست اما دلیل بر مغایرت وهم مر حس مشترک را

بودن اوست از آنچه که از حواس ظاهر بسویش تادیه نیست و دلیل بر مغایرت او مر خیال را ظاهر است زیرا که
خیال حفظ صور محسوسه میکند و وهم حکم میکند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه ومحلها آخر البطن
الاوسط من الدماغ وموضع وهم آخر بطن میانه دماغ است و دلیل بر بودن او درین محل اختلال فعل
اوست عند وقوع آفت درین موضع و بعض علما بر آنند که قوت وهمیه در همه دماغ است لیکن بطن
اوسط که مسمی است بدوده مخصوص تر است بدان و میتوانند که تعین او بدین محل بنا بر این اختصاص
باشد و بودن وهم در سائر بطون متفق علیه باشد لیکن ظاهر کلام مشعر بر اختلاف است واما الحافظة
فهي التي تحفظ المعاني المدركة بالوهم اما حس پنجم از حواس باطن حافظه است و آن قوتی است که حفظ
میکند و نگاه میدارد معنیها را که بوهم مدرک شده باشد لهذا گفته اند که حافظه خزانه وهم است و نسبت
حافظه بوهم نسبت خیال است بحس مشترک و حافظه مغایر وهم است بحفظ و قومی آنرا ذاکره نامند بهر آنکه
ذکر تمام نمیشود مگر بحافظه زیرا که ذکر ملاحظه محفوظ است بعد ذهول پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی
ادراک چیزیکه مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان وهم است و حفظ شان حافظه
چنانچه تخیل ملاحظه صور محفوظ است در خیال عند غیبوبت آن صور پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است
یکی ادراک صوریکه مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است و حفظ
شان خیال پس ثابت شد که ذاکره بالحقیقه مرکب است از مدرک و حافظه و آنرا متذکره و مسترجعه نیز
نامند بواسطه آنکه استعداد اداوم استنباط معانیرا و تصور معانی را بسرعت میباشد و هرگاه معانی مفقود
میشوند از ذهن طلب اعاده آن میکند بشرط بقای علم بفقدان باید دانست که تذکر طلب ملاحظه معانی
محفوظه است بعد ذهول از آن و استرجاع آن معانی است بعد زوال آن و این فعل محتاج بسه عمل است
یکی از آن تصرف است در صوریکه در خیال اند و عرض آن صور بر وهم تا که مدرک شود معنی آن و این
شان متخیله است دوم از آن ادراک معنی است و این شان وهم است و سوم از آن حفظ معنی
است و این شان حافظه است پس متذکره بالحقیقه مرکب است از متخیله و واهمه و حافظه
لیکن حافظه مسمی بدان شده در اصطلاح اطبا و استدلال بر وجود حافظه بطوریکه
در خیال مضبوط است نتوان کرد ومحلها البطن الاخیر من الدماغ و جایگاه حافظه بطن اخیر دماغ
است تا قریب بوهم باشد و خزانه آن بود و دلیل بر بودن او درینجا نیز از اختلال فعلش عند رسیدن

آفت باين حيل توان كرد واما المحركة فتنقسم الى باعثة وفاعلة اما قوت محركه پس منقسم ميشود بسوى باعثه وفاعله چون از بحث قوت مدركه فارغ شد شروع در محركه كه قسيم او ست نمود واز انكه محركه نيز يا باعثه است يا فاعله ميگويد اما الباعثة فهي التي تدعو الى الحركة نحو النافع او المظنون نافعا اما باعثه قوتى است كه ميخواند ومي انگيزد فاعله را بحركت اقباليه بسوى چيزي نافع كه في الحقيقة نافع باشد يا گمان ميكند كه نافع است اوتدعو الى الحركة عن الضار او المظنون ضارا يا ميخواند فاعله را بسوي حركت هربيه از چيزي كه ضرر دهنده است في الحقيقة يا گمان ميكند كه ضار است وبايد دانست كه باعثه را شوقيه ونزوعيه نيز گويند وقوت مذكوره سواى متخيله وواهمه است ودليل بر مغايرت باعثه مر متخيله را آنست كه انسان گاهي تخيل صورت لذيذ ميكند وآرزومند نيز بآن ميشود وگاهى آرزومند نميشود پس معلوم شد كه قوتى كه مبدأ شوق وعدم شوق است غير متخيله است وكذلك تغايرا و بواهمه نيز قويد است چنانچه در معاني وهميه واجماع وغير اجماع در فعل وترك مشهود ميشود زيرا كه اجماع حاصل نميشود مگر بعد شوق و بسيار باشد شخصي را كه شوق چيزي درغايت بود وليكن عزم بران نباشد بسبب تمانع حيا يا امرى ديگر

تنبيه اجماع عبارت از عزم شديد كه خالي از فتور باشد يعني تردد دران نبود واين را عزم جزم گويند وفعل مسمى است باراده وترك بكراهيت وبايد دانست كه قوت شوقيه دوگونه است شهوانيه وغضبيه زيرا كه شوق اگر بسوى جلب نفع است شهواني است واگر بسوى دفع ضرر است غضبي است وحركت اراديه بچهار قوت تمام ميشود يكي قوت تخيليه يا وهميه دوم قوت شوقيه سوم قوت عازمه چهارم قوت فاعله زيرا كه هرگاه انسان چيزي را تصور مي كند نافع باشد يا ضار اطاعت ميكند او را قوت شوقيه وچون شوق غالب شود قوت عازمه ظهور ميگيرد پس فاعله كه محرك عضل است وبعضي برانند كه قوت شهواني وغضباني خادم شوقيه اند نه قسم او صاحب موجز بر همين است اما شيخ وغيران برانند كه سابق گفته شد واما الفاعلة فهي القوة المستعملة للعضلة المطيعة للقوة الباعثة اما قوت فاعله كه قسيم باعثه است وفاعل حركت است قوتي است كه در عمل وحركت مي آرد عضله را ومطيع قوت باعثه است وطريق آنست كه اگر باعثه برانگيخته عضو باعث شده فاعله در عمل ميكند ومنجذب ميسازد عضله را بسوي مبدأ وى پس وتر نيز منجذب ميشود بسبب انجذاب عضله نزديك خود پس در عرض مي افزايد ودر طول مي كاهد پس بالضرور عضوى كه وتر مذكور بدان متصل است منقبض ميگردد واگر باعثه

برانيما طا منقو بود قوت فاعله عضله را مسترخي وسست ميكند وما ئل ميسا زد بسوي خلاف جهت مبدأ پس به تبعيت وي وتر نيز منقد ميشود بسوي خلاف مبدأ خود پس در طول مي افزايد ود رعرض نقصان روي مينمايد وبالضرور عضوي كه متعلق بدانست منبسط وگشاده مي گردد اين است كيفيت قبض وبسط عضو فتبارك الله احسن الخالقين *

الفصل الخامس في بقية الامور الطبيعية

فصل پنجم ثابت است در بقيهٔ امور طبيعي وهي الافعال الصادرة عن القوى وآن افعال است كه از قوى صادر ميشود والارواح ود يگر ارواح است * تنبيه در فصول اربعه امور خمسهٔ طبيعيه بيان كرده بود واز امور سبعه كه باقي بود در رينجا ذكر نموده پس اگر امور طبيعيه را بسبعه منحصر كرده محصور دار يم كما عليه الجمهور اسنان وما بعد آنرا نيز بقية الامور معطوف سازيم معني چنين باشد كه فصل پنجم ثابت است در بقيهٔ امور طبيعيه كه افعال وارواح باشد ودر بيان اسنان الى آخره واگر محصور ندار يم كما عليه البعض مصنف را نيز از ان بعض شمرده اسنان وجز آن را بر افعال معطوف نمائيم وهو الاظهر والاسنان والالوان والسحنة والفرق بين الذكر والانثى ديگر ما بقي از امور طبيعيه اسنان است والوان وسحنه وفرق در نر وماده چنانچه عنقريب گفته مي آيد اما الافعال فتنقسم الى مفرد ومركب اما افعال دو گونه است مفرد ومركب اما المفرد فهو الذي يتم بقوة واحدة كالجذب والامساك والهضم والدفع اما مفرد آنست كه بيك قوت تمام شود همچون جذب وامساك وهضم ودفع واگر قائلي گويد حصول هضم موقوف است بر امساك پس بايد كه هضم مركب باشد از فعل ماسكه وهاضمه جوابش آنست كه ماسكه در حقيقت هضم كه عبارت از تغيير غذا است دخل ندارد وتغير استحالي از هاضمه فقط تحقق مييابد وبودن ماسكه بشرط حصول فعل هاضمه امري زائد است بر هضم كما لا يخفى چنانچه جاذبه نيز شرط حصول فعل ماسكه است وكذلك هاضمه را ودافعه را پس فعل هيچ يكي ازين قواي اربعه را در حقيقت فعل آخر مدخل نيست والمركب هو الذي يتم بقوتين كالنفوذ للغذاء وفعل مركب آنست كه بدو قوت تمام شود همچون نفوذ مر غذا را فانه يتم بقوتين الجاذبة والدافعة زيرا كه نفوذ غذا بر وفق طبيعت بدو قوت تمام شود يكي جاذبهٔ مجذ وبا اليه دوم دافعهٔ منجذب عنه وازين جمله است ازدراد يعني بلع زيرا كه وي نيز بدو قوت تمام ميشود يكي جاذبهٔ طبيعي وديگر دافعهٔ ارادي واين بر طبق قول شيخ است اما نزد

قرشي بجاذبهٔ ارادیه ودافعهٔ ارادیه ازدرادرا تمام میباید وازین جمله یعني از افعال مرکبه است
شهوت طعام زیراکه وی نیز بدو قوت وجود میگیرد یکی جاذبهٔ طبیعي دوم قوت حساسه که درفم معده است
بالجمله باید دانست که ترکیب از قوی در بودن فعل مرکب عام است که از قوای مختلفة الحقائق
بود یا از متفقة الحقائق مختلفة الحقائق آنست که بینهما مغایرت من حیث الجنس باشد چنانچه
قوت طبیعي با نفساني جمع آید کما ذکر في شهوة الطعام والازدراد ایضا علی وفق رأي الشیخ الهمام
ومتفقة الحقائق آنست که در جنس متحد باشد چون قوای اربعهٔ طبیعیه که عبارت از جاذبه و

ماسکه وهاضمه ودافعهٔ هرعضو است اما الارواح فهي اجسام تحدث من بخارية الاخلاط المحمودة
ولطافتها اما ارواح اجسام اند که حادث میشوند از بخاریت خلطهای نیك ولطافت آن وطریق
تولد روح چنان است که خون چون در بطن ایسر قلب وارد میشود ونضج میباید در انجا لطیف
میشود بعضي از اجزایش مستحیل ببخار لطیف میگردد وروح همین است ودلیل برانکه تولد روح
از اخلاط است تقویت ویست عند تناول غذا وضعف وی هنگام قلت وفقدان اغذا و آنچه بعضي گفته اند
که روح ازهوای مستنشق متولد میگردد کما صرح به جالینوس غیرمعقول است زیراکه اگر چنین بودی در
بقای حیات بدون غذا استنشاق هوا کفایت مینمود جهت وجود مادهٔ روح که هوا باشد ولیس فلیس
لیکن اینقدر هست که هوادر تنفیذ وتبدرقا روح بسوي اعضا مدد میدهد مانند آب وآنچه استدلال کرده اند
گویند گان تولد روح ازهوا بآن که مي بینیم که امتناع از تنفس مدت طویل باعث هلاکت است
واین نیست مگر بسبب انعدام ماده وبدلهٔ روح که هوا است جوابش آنست که سبب هلاکت عند منع
استنشاق زوال استعداد قبول قوت حیواني است از روح زیراکه روح بسیار گرم است وهوا که نسبت بروح
سرد است وصول او آناً فآناً باعث تعدیل وی میشود چون ازان بازداشته شود روح گرم میگردد ومحترق
مي شود ومستعد مر قبول قوت حیواني را نمي ماند وبالضرور هلاکت روي مي دهد پس
هلاکت درصورت منع استنشاق بواسطهٔ انتفای مصلح آنست نه بسبب انتفای ماده ومدد او
کما زعموا وباید دانست که ارواح اگرچه حامل قوی است لیکن نزد اطبا ثابت شده که حرکت روح
بتحریك قوت است واحتیاج قوی در انتقال از مبادی بسوي مقاصد بنا برآنست که قوی نزد اطبا
کیفیت است وکیفیت از جملهٔ اعراض است وانتقال عرض بدون انتقال محل که معروض او باشد محال است

وازانكه باعث بر انتقال معروض همين عرض است قدح بمقصود ندارد لتخالف جهتي الاحتياج*

فائده آنچه مراد از روح در كلام اطبا است گفته شد اما روح در كتب الهي مذكور يافته وزبان شرع
از فرمان قل الروح من امر ربي ساكت از بيان آن شده در زبان فلاسفه به نفس ناطقه مسمي است
ومشار اليه لفظ انا كه هر واحد بدان ناطق است همين است ونزد جمهور عقل هم همين را نامند وبعضي
گويند كه نفس ناطقه اگرچه بالذات با روح يكي است اما باعتبار مختلف است زيرا كه لطيفه مدركه
انساني را باعتبار تعلق ببدن وتدبير او نفس ناطقه خوانند وباعتبار توجه او بعالم قدس روح
نامند وبعضي ديگر در عقل ونفس ناطقه نيز فرق كنند وگويند كه عقل قوتي است مر نفس ناطقه را
وفاعل في الحقيقة نفس ناطقه است وعقل آلت آنست بمنزله سكين نسبت بقاطع وبه ثبوت پيوسته
كه تعلق نفس ناطقه ببدن وفيضان قوي از نفس بر بدن نميشود مگر بعد وجود اعضاي رئيسه وكمال بدن*

انتباه چون قوي سه است وهر واحد بحامل محتاج ارواح نيز به سه قسم منقسم شد چنانچه ميگويد
وتنقسم الي الطبيعية وهي التي تنفذ من الكبد في العروق الغير الضوارب الي جميع البدن
ومنقسم ميشود روح به طبيعي وروي آنست كه نافذ ميشود از جگر در رگهاي غير جهنده يعني ازرده بسوي
همه تن والي النفسانية وهي التي تنفذ من الدماغ في العصب الي اقاصي الاعضاء ومنقسم ميشود
بنفساني وروي آنست كه نافذ ميشود از دماغ در عصب بنهايت اعضا والي الحيوانية وهي التي تنفذ من
القلب في الشرائين الي جميع البدن ومنقسم ميشود بحيواني وروي آنست كه نافذ ميشود از دل در شريانها
بهمه بدن واما الاسنان فهي اربعة اما سنها بحسب تغيرات ظاهره من اول العمر الي آخره جمله چهار
درجه دارد سن النمو يكي سن نمو است وهو الذي يبدو فيه النمو وروي آنست كه نمو در وي دائم است
ومنتهاه قريب من ثلثين سنة ونهايت اين نزديك بسي سال است واين راسن حداثت نيز گويند بايد
دانست كه ظهور نمو تا بيست سال پر ظاهر است وبعد ازان نيز شك نيست كه حال انسان را جمال
وكمال وقوت در ترقي ميباشد واين دلالت دارد بر عدم وقوف نامية وازانست كه طواحن ساقط ميشوند
وديگر ميرويند بعد عشرين وبعضي تصريح كرده اند منتهاي سن مذكور را نه بيست وهشت سال ليكن
لفظ قريب ثلثين بدون تعين اقرب بصواب مينمايد كما لا يخفي عن اختلاف الاحوال وسن نمو نيز چهار
درجه دارد وسر هر هفت سال يعني در هر سابوع يافته ميشود تغيري كه مودي ميگردد بكمالي چنانچه

مشهور داست که عند مضي سابوع اول صلابة مادر اعضا واقع میشود وقوت مي یابند انثال بعض قوت
ودندان واسیه وسست تبدیل میگیرند بدندان قویه وبهر این کمال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده اند علموا الصبیان الصلوة وهم ابناء سبع واما عند مضي اتمام سابوع ثاني صلابت کافیه
وقوت وافیه در اعضا روي مید هد واز آنست که بلوغ مرد وزن درین سن مقرر است وتکالیف
شرعیه درین حال ممتحن واما عند مضي سابوع ثالث انسان را کمال قوی ظاهر میشود ولهذا درین سن
لحیه میروید وتوقیر مي جویند واما نزد مضي سابوع رابع مي ایستد فعل نامیه بهر آنکه درین حال
صلابت اعضا بنهایت میرسند پس مجاري را اتساع وتمدید متعذر میگردد کذا قال محمد اقسرائي اما جمهور
اطبا سن حداثت را بر پنج مرتبه نهاده اند ودر هر مرتبه باسمی مخصوص ساخته چنانچه گفته میشود
بدانکه نخستین سن طفولیت است وی آنست که مولود را استعداد حرکت ایني وحرکت نهوض نباشد بالفعل
دوم سن صبا است ووي بعد نهوض وقبل از شدت است ودرین سن بعض دندان افتاده باشد وبعضي
روئیده وبدانکه گاهی صبا را بر همه سن نمو نیز اطلاق میکنند وآن وقتی است که در مقابل شباب افتد سوم سن
ترعرع است ووي بعد شدت است وسقوط ونبات اسنان درین مستوفي میشود لیکن مراهقه یعني
احتلام هنوز واقع نشده باشد چهارم سن رهاق ووي آنست که سبزه بر روي پدید آید ومحتلم بشود
پنجم سن فتی است ووي آنست که نمو دران کما وکیفا متوقف مي شود بتدریج وتغلب الحرارة والرطوبة فی
هذا السن وغالب میشود حرارت ورطوبت غریزي درینوقت باذن الله سبحانه یا بسبب رطوبت
وحرارت در نمو که عبارتست از تمدید اعضا اعانت مید هد وسن الوقوف ودوم سن وقوف است واین
را سن شباب نیز گویند جهت بودن حرارت شباب یعنی قوي وهو المستکمل للنمو من غیر ظهور نقص
ووی آنست که نمو دران بنهایت رسیده باشد وبران حالت ثابت باشد بغیر ظهور نقصان ومنتهاه قریبه
من خمسة وثلثین سنة وغایت این قریب بسي وپنج سال است این درصورتیست که رطوبت غریزیه وافر
نبود وقواي بدنیه قوي ومتکاثر نباشد زیرا که اگر رطوبت غریزي وافر وقوی شدید باشد تا چهل سال
سن وقوف میماند کما لا یخفی وتغلب الحرارة والیبوسة في هذا السن وغلبه میکنند گرمي وخشکی درینوقت
لکنه پیداست اطبا متفق اند برانکه سن شباب وصبا حار است ولیکن اختلاف کرده اند درانکه حرارت
سن شباب متسا ویست مر حرارت سن صبا را یا کم وزیاده ودرین جا چند قول است *

قول اول آنکه حرارت صبیان زیاده بر حرارت شبان است ودلیل آورده اند که مخفی نیست که نمو در صبیان است ونمو صورت نمی بندد مگر از کثرت رطوبت غریزیه ورطوبت مذکوره مادهٔ حرارت است وماده بذاته نمو نمیتواند کرد بلکه مفتقر است بسوی فاعل که حرارتست پس لازم می آید که حرارت درین غالب باشد وایضا پوشیده نیست که افعال طبیعیهٔ صبیان از اشتها وهضم با وجود صغر اعضا زیاده بر شبان است واین دلیل واضح است بر کثرت حرارت ومخالفین این قول در رد دلیل اول جواب میدهند که عدم نمو شباب بواسطهٔ غلبهٔ یبوست است نه بواسطهٔ قلت حرارت وشك نیست که امتناع فعل همچنانکه از عدم فاعل متحقق میگردد از عدم استعداد قابل نیز متحقق میگردد وایضا میتواند که انسان را کمالی باشد مقدر بنمو پس هرگاه برسد مر آن کمال را چون طبیعت بمقصود طبیعی رسیده باشد دیگر بتنمیه نکوشد وحال آنکه حرارتش همچنان ثابت بلکه زیاده باشد ودر رد دلیل دوم گفته اند که میتواند که کثرت اشتها وشدت هضم در صبیان بواسطهٔ کثرت حرکات ایشان باشد وبواسطهٔ توجه تمام طبیعت آنها بر همین امر زیرا که درینوقت انسان را اندیشهٔ دیگر دامنگیر نمی باشد بجز اکل ومانند آن ٭

قول دوم آنکه حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان است واینجا نیز دو دلیل می آرند یکی آنکه شك نیست که حرکات شبان قویتر از حرکات صبیان است وقوت حرکات نمی تواند شد مگر از تقویت سبب او که حرارتست لان الحرکة لا توجد الا بالحرارة دوم آنکه مشهود است که شبان را رعاف بیشتر می افتد واین دلیل غلبهٔ خون است وغلبهٔ خون قاطبةً نشان افزونی حرارت غریزیست ومخالفین این قول در رد دلیل اول میگویند که ضعف حرکات صبیان بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت است در ایشان زیرا که استرخا مانع قوت حرکت است ودر رد دلیل دوم گویند لانسلم که خون شباب بیشتر از خون صبی باشد نظر باحوال هر واحد یعنی خونی که در صبی است نسبت بحال او کمتر از خون شبان نیست چه نسبت بحال شباب آنچه اوفق است نظر بحالش در صبا نیز آنچه با مقدار شده است اوفق است نظر بحالش وکثرت رعاف لازم نیست که از کثرت خون باشد زیرا که میتواند که بواسطهٔ یبوست عروق بود بهر آنکه یابس اقبل بر انصداع است ٭

قول سوم آنکه حرارت صبی مساوی بود حرارت شباب را کمًا ومخالف آن باشد حدةً ولینًا واین قول از جالینوس است وپوشیده نماند که مراد از مساوات در کم درینجا مساوات در قوت تاثیر است نه در مقدار زیرا که حرارت کیفیت است ودر وی تقدیر مقدار نیست اما دلیل بر مساوات تعلق بطرفین است

که زیادتی و نقصان است و وجه تعدد نقصان حرارت شبان نسبت بصبیان بداهت است
زیرا که اگر همچنان میبود ضرورة ذبول در شباب روی مینمود و لزوم ذبول مرضعف حرارت را بنابر
آنست که حرارت غریزی حافظ رطوبات اصلی است و مانع فعل امور محلله و حرارت غریبه است
هرگاه او ناقص شود ذبول طاری گردد و آنچه ایراد میکنند که اگر در شباب حرارت ناقص نشود
باید که نمو نیز واقف نگردد جوابش در رد دلیل قول اول مذکور است اما وجه تعدد زیادتی حرارت
در شباب آنست که زیادتی حرارت غریزی مستلزم یکی از دو چیز است یکی آنکه اعتراف باید کرد که
در شباب نفس آخر فائض میشود بر نفس سابقه موجود و مذاهب خلف و این در آن صورت جاریست که
حرارت غریزی را از جنس حرارت عنصری ندانند بلکه گویند جز وی است سماوی که فائض میشود
بر بدن هنگام فیضان نفس و جدا میشود از بدن وقت جدا شدن نفس یعنی روح از آن کما هو مذهب
المحققین دوم آنکه اقرار باین کرد که جز و ناری ممتزج می شود باعناصر بعد وجود بدن و این محال
است زیرا که بعد امتزاج عناصر تن داخل عنصر آخر امکان ندارد و این در آن صورت جاریست
که حرارت غریزی را از جنس حرارت ناریه بدانند کما هو مذهب طایفة لا تحقیق لهم من عامة
الاطباء بالجمله حرارت غریزی را خواه از اجزای سماوی دانند و خواه از جنس عنصری چنانچه
بیان مذهبین نموده شد زیادتی در آن غیر ممکن است و کذلك نقصان تا آخر سن وقوف اما آنچه در
کتب اطبا واقع است که فلان چیز حرارت غریزی را زیاده میکند مقصود از آن ظهور اثر او است کما هی
بزوال مانع بروز آثار نه زیادتی ذات حرارت حقیقة رطوبات غریبه که در بدن مجتمع شود
و منع ظهور اثر حرارت قصور در هاضمه افکند اگر گویند که رطوبت حرارت را ضعیف ساخته صادق
باشد و همچنان هرگاه چیزی ازاله او شود حرارت بر حالت خود راجع گردد اگر گویند که فلان
چیز مزید حرارت است درست باشد فافهم و آنچه ایراد کرده اند که اگر حرارت شاب افزون از
حرارت صبی نباشد تدبیر اجزایش ممکن نبود بهر آنکه اعضای شاب بزرگتر از اعضای صبی است
و تدبیر عضو صغیر که قوتش بحسب اندازه عضو مقدار است تدبیر عضو کبیر کافی نباشد جوابش
آنست که اعضای صبی اگرچه خرد است لیکن چون در بدن هنگام عضو در تزاید و تمدید است
بجهت نمو انمای او قائم مقام کبر عضو است آن حرارت که در صبیان به تنمیه توجه دارد در شبان بحفظ

اعضا که کبریائیه است مصروف میگردد اما مخالفت حرارتین مذکورتین در حدت ولینت شکی
نیست زیراکه در صبي چون رطوبت بیشتراست ظهور حرارت کمتراست بهرآنکه حرارت شي
رطب اسکن والین میباشد وحرارت شي یابس احد والذع مي بود چنانچه مشهوراست که
اگر آب را وسنگ را گرم کنند بآتش واحد گرمي سنگ بیشتر از گرمي آب محسوس میگردد و
سبب افزوني رطوبت صبیان جهت آنست که موضوع ابتدا یعني ابدان ایشان قریب بمبدأ
است زیراکه مني مادهٔ بدن است وآن گرم و تراست پس هرچه قریب بمبدأ بود ازطب باشد
وسن الانحطاط مع بقاء القوة وهو سن الکهولة وسوم سن انحطاط است باباقي بودن قوت واین را
سن کهولت نیزگویند وهو الذي یتبین فیه النقصان الا ان القوة لم تضعف بعد و سن کهولت
آنست که ظاهرمیشود در وي نقصان مگرآنکه قوت هنوز ضعیف نشده باشد یعني اگرچه نقصان در بدن
ظاهر میشود چنانچه ذهاب نضارت وبیاض موي براین دلالت دارد لیکن قصور در قوت ظهور نمیکند
بنوعیکه معتد به باشد وهي الی قریب من ستین سنة واین سن قریب است بشصت سال ویغلب البرد والیبس
في هذا السن وغلبه میکند سردي وخشکي درین عمر غلبهٔ برد بنابر نقصان حرارت غریزی است وغلبهٔ
یبوست بنابر استیلاي تحلل بر رطوبت درین وقت وسن الانحطاط مع ظهور ضعف القوة وهو سن الشیخوخة
الی آخر العمر وچهارم سن انحطاط است با ظهور ضعف بین در قوت وآنرا سن شیخوخت نیزگویند وحد ش
تا آخر عمر است ویغلب البرد والرطوبة الغریبة في هذا السن وغالب میشود برد ورطوبت غریبه درین سن
وجه غلبهٔ برد ویبس درین سن نیز همانست که درکهولت گفته شد واشتداد برد ویبس شیخ نسبت
به کهل نیز متحقق شد صلابت عظام وخشکي جلود دال براستیلاي برد ویبس درین دو سن است اما
غلبهٔ رطوبت غریبه در شیخوخت بهرآنست که هاضمه درین سن بواسطهٔ ضعف حرارت ضعیف میشود
وبدان سبب رطوبت فضلي در بدن بیشتر میگردد وهمه اعضا را ترطیب میدهد نه ترطیبي که برسبیل
تغیر در جوهر سرایت کرده باشد چنانچه در صبي است بلکه برسبیل بلت وغیراختلاط بشدت رطوبت
صبیان را برطوبت شاخ سبز مثل داده اند ورطوبت شیخان را برطوبت چوب خشک که در آب ترکرده
باشند ودرین جا رطوبت در جوهر شي نفوذ نمیکند وباوجود امتزاج تمیز اجزاي یابسه از ان ازاجزاي
رطبه مي تواند شد بخلاف چوب سبز که در وي این امکان ندارد **انتباه** رطوبت غریبه مزیل جفاف

اعضاي اصلي است بهر آن كه رطوبت مذكور بر اعضاي مزبور محيط ميباشد وازين سبب منع غذا اي ان ميمايد
علي ما ينبغي وحال آنكه خود شايستگي اغتذا ندارد زيرا كه فضلي است پس بالضرور جفاف در تزايد ميباشد
تا كه كار باتمام رسد واگر رطوبت غريبه در اين سن نمي بود جفاف در مشائخ نسبت بكهول پر ظاهر نمي نمود *
فائده موت در اصطلاح حكما دو گونه است طبيعي واخترامي طبيعي آنست كه رطوبات اصلي صرف
شود وبالضرور موت واقع شود واخترامي آنست كه اگرچه رطوبت وحرارت غريزيه برحال باشد اما از اسباب
خارجيه چون قتل وغرق وامثال آن وازامور داخليه چون امراض مهلكه وجزآن موت واقع شود
واخترام بناي مخيمه قطع است واين را موت غير طبيعي نيز گويند وپوشيده نماند كه آنچه از تقدير
اسنان گفته شد بنابر اكثريه وباعتبار اقاليم معتدل است والا در بعضي از امكنه در سي سالگي شيخوخت
روي مينمايد ودر بعض ديگر تا شصت سال شباب ميباشد علي حسب حال الاقاليم پوشيده نماند كه
وجوب موت ببراهين ثابت شده اما تعين اكثر مدت حيات وحصر او بصد وبيست سال غير مدلل است واز بعضي
مرويست كه گفته اند كه ممكن است كه انسان نهصد وشصت سال عمر يابد والله اعلم اما الالوان امارنگها
فالابيض من البلغم پس رنگ سفيد از بلغم است زيرا كه بلغم سفيد است پس هرگاه او غالب آيد رنگش بر جلد
ظهور مينمايد وبايد دانست كه برد صرف نيز از مبيضات جلد است زيرا كه موجب قلت تولد خون وصفرا وسودا
است ومع ذلك آنچه متولد از انها ميشود بواسطه برد غليظ وغائر ميباشد وبسوي خارج بدن نميتواند رسيد
بهر آنكه سبب حركت حرارت است وآن خود مقهور برودت شده وشك نيست كه رنگ اصلي جلد
سپيد است همچون ديگر اعضاي اصلي زيرا كه عصباني است وتلون او از اخلاط است وهرگاه ملون نرسد
باو بالضرور برنگ خود مينمايد ومواليباض وفرق در بياضين آنست كه آنچه از بلغم مي باشد با ترهل ولين
جلد بود وبروز نداوت وشدت ظهور برودت در ملمس لازم مي باشد بخلاف برد ساذج والاحمر من الدم
وسرخي رنگ از خون پر غالب است زيرا كه خلط سرخ همين است واحمر ناصع كه در حد صفرا مضبوط
است آن قسمي از لون اصفر است كما لا يخفى وقيد شدت غلبه خون در احمر از بدل جهت آنست كه
خلط دم از آنكه ميل بغلظت دارد نسبت بصفرا تا فزون تر از حد اعتدال نباشد متحرك شده بظاهر
بدن نمي تواند گرائيد والاصفر من الصفراء وزردي رنگ از غلبه صفرا است در اكثر وگاه باشد كه
زردي در رنگ از قلت خون واقع شود چنانچه در ناقهين مشهود مي شود وفرق بين الصفرتين آنست كه

آنجا که صفرا فالتهبمی شود با اشراق مي باشد و علامات حرارت موجود میبود بخلاف آنچه از قلت خون بود که مقاسات امراض و استخراج بافراط دم شاهد برانست والاسود من السوداء و رنگ سیاه از غلبهٔ سودا است خواه غلبهٔ او بنا برکثرت تولد او باشد حقیقةً یا بنا بر وقوع سده باشد در مجاری که چون از بر آمدن بد نعش باز ایستد بالضرور ممتلی شده بظاهر بدن مدفوع میگردد اما السمنة فهي حال الجسد في السمن والهزال اما سمنه پس آن عبارتست از حالت بدن باعتبار فربهی ولاغري و مقصود ازین بیان اسباب فربهي ولاغریست فالسمن ان كان شحميا فهو من البرودة والرطوبة پس فربهی اگر از پیه است پس آن از برودت و رطوبت است زیراکه سبب مادي شحم مائیت خون است و آن ارطب از متین دم بود و سبب فاعلي شحم و مجمد او برودت است لهذا او را بدان بارده و اعضاي بارده چون امعا و امثال آن بیشتر متولد میشود و در ینجا ایراد میکنند که قلب گرم تر از سائر اعضا است بالاتفاق و مع ذلك شحم بر وی بیشتر است و جوابش آنست که شك نیست که طبیعت باذن حکیم مطلق جل شانه مهما امکن در اصلاح بدن است و هر عضوي را بحسب لائق وی محافظت میکند پس قلب که گرم ترین اعضا است و بدان سبب پیوست در وي غلبه دارد محتاج ترین اعضا ست بترطیب بناء علیه پیوسته طبیعت مادهٔ شحمي بر وی میفرستد تا بدسنیت مد رطوبت باشد و از انکه غشائی بر قلب محیط است جهت برودت امزاجیه عاقد آن مادهٔ شحمیه میگردد و هرچه از ان از حرارت قلبیه میگدازد عوض آن دیگر طبیعت ارسال میسازد کما هو من شأنها لاعتنائها بامر القلب وان كان لحميا فهو من الحرارة والرطوبة و اگر فربهي از گوشت است پس آن از حرارت و رطوبت است زیراکه سبب مادي او دم متین و غلیظ است و دم از همه اخلاط رطب است و سبب فاعلي او حرارت است که هرچه از رطوبت مائیه در خون است بتحلیل و تبخیر آنرا صرف نموده بصورت لحمي مي آرد والهزال ان كان مع السمرة فهو من الحرارة واليبس و لاغري اگر با سمرت باشد پس او از گرمي و خشکي است زیراکه سمرت که آنرا ادمت نیز گویند و آن عبارت از سیاهي کمتر که مشرق باشد و ترجمهٔ او گندم رنگ است و چون با لاغري جمع شود سببش احتراق اخلاط خواهد بود با حرارت محترقهٔ جلد که محلل رطوبات و موجب هزال گردد بهر تقدیر دلیل گرمي و خشکي باشد وان كان مع البياض فهو من البرودة واليبوسة و اگر لاغری با سپیدي باشد پس او از سردي و خشکي زیراکه سپیدی دلیل قلت خون است و قلت

خون باعث برودت ولاغرى دليل قلت بلغم است وقلت بلغم موجب يبس است وانما الفرق بين الذكر والانثى
امافرق در نر وماده باعتبار مزاج اينست كه ميگويد فالذكر احر وايبس پس نر گرم تر وخشك تر است
والانثى ابرد وارطب وماده سرد تر وتر تر است بايد دانست كه جنس انثى ارطب از جنس
رجال است وهر فرد رجل گرمتر از هر فرد نساست باعتبار مزاجات اعضاي رئيسه كه مقتضاي
ذاتى مزاج ذكوريست ليكن نظر باعضاى باقيه ونظر به مجموع مزاج بدن نساست كه عورت
گرمتر از مرد باشد واين معنى قادح مقصود نيست وبتعميم حرارت ذكور بوجه منظور نقض ندارد
ودليل برحرارت ذكران چند چيز است يكى آنكه تكون اينها اسرع است از تكون اناث چنانچه
در تشريح رحم گفته آيد دوم آنكه سقوط بيشتر جنين ذكر را ميشود وسرعت تكون وسهولت سقوط
دليل برحرارت مزاج است زيرا كه حرارت كيفيتى است فاعله محركه سوم آنكه تولد پسر در
جانب ايمن رحم مى باشد وشك نيست كه طرف ايمن حيوانى گرمتر از يسر است چهارم آنكه ثابت
شده كه هر كه منى او گرم بود در اكثر اوقات فرزند نرينه آيد پنجم آنكه متحقق است كه افعال مردان
سريع تر وقوى تر از زنان مى باشد واين جمله نشان حرارت است وآنچه از بعضى منقول مين
منقول است كه مزاج زنان گرم تر از مزاج مردان است باستدلال آنكه ايشان را حيض مى آيد ووي
دليل غلبه خون است جوابش داده اند لا نسلم كه كثرت خون زنان بواسطه كثرت حرارت باشد
بلكه بسبب قلت تحلل است زيرا كه برودت مزاج وكثرت سكون ايشان مانع تحلل خون بدن ايشان
است وچون تحليل كما ينبغى نميشود حكيم مطلق اخراج او ازين طريق مقرر فرموده پس كثرت
عارضيه خون در زنان از عارضه برودت است نه از سبب حرارت والله اعلم *

المقالة الثانية في التشريح

وهى تشتمل على فصول مقاله دوم ثابت است در تشريح وآن مشتمل است بر فصلها بدانكه تشريح
در لغت اظهار وكشف شيء است ودر اصطلاح عبارت است از علمي كه بآن شناخته شود حقيقت
وصورت وكيفيت وكميت اعضا وبايد دانست كه انتفاع از تعليم تشريح ظاهر است خواه از جهت علم
نظر باشد خواه از جهت عمل اما انتفاع از جهت نظر يعنى علم مجرد از بيان عمل بديهى است
كه چون اطلاع بر تشريح شود معرفت بدن كما ينبغي حاصل ميگردد وبدان سبب بحث از احوال

وعوارض بدن اسهل می باشد اما انتفاع از جهت عمل بر وجوه است یکی آنکه چون مواضع اعضا متحقق شود وضع ادویهٔ موضعیه بحیثیتی که نفوذ قوت آن بعضو مقصود اسهل باشد ممکن شود همچنان در ادویهٔ مشروبه چون وضع اعضا معلوم باشد حسب آن درد وائی که مخصوص بعضو است تصرف می تواند کرد از امتزاج ضعیف با قوی موافق تقاضای محل مرض چنانچه در جایگاه او مذکور شود دوم آنکه هرگاه عضوی از جائی بلغزد یا بر آید رد او برهیئت طبیعی آسان باشد سوم آنکه نزد بط و قطع شریان وعصب را چون وضع معلوم کرده باشند آفت نرسد بالجمله نفع دانستن تشریح محتاج بشرح نیست جهت تفهیم انموذجی نموده شد کافی است *

الفصل الاول في العظام

فصل اول در تشریح استخوان و منافع استخوان در بدن ظاهر است اما الجمجمة فهي مركبة من سبعة اعظم اما کاسهٔ سر مرکب است از هفت استخوان اربعة كالجدران چهار قطعه از ان همچون دیوار ماست که از هر طرف یك قطعه ایستاده است و این عظم نسبت بقحف سخت واقع شده جهت آنکه وصول صدمات و وقوع سقطات بیشتر بر همین است وسخت تر از همه استخوان موخر است جدار مقدم را عظم جبهه گویند و موخر را عظم قمحدوه و دو عظم دیگر که یمین و یسار واقع اند مسمی بحجریین اند وحجری ازان گویند که سخت اند نسبت بعظم جبهه و درین دو عظم گوش مخلوق شده و مجموع چون چهار دیوار استوار شده و قحف بران موضوع گشته وواحدة كالقاعدة و یك استخوان ازان عظام سبعه مانند قاعده یعنی سطح سفلی است مرسائر عظام را و بنای همه آنها بر ویست و عظم مذکور کثیر الاضلاع اسطوانی الشکل کثیر الصلابة واقع شده زیرا که حامل همه استخوان است و انصباب فضول دماغی وصعود ابخره از بدنی بدو دائم است و در وی ثقبه ایست که از اعلای حنك تا مر نافذ شده و نفك اعلی در ان مرکوز است و آنرا عظم وتدی نامند والباقيتان يتألف منهما القحف و دو استخوان دیگر که باقی مانده مرکب شده است ازان پوشش سر که بمثابهٔ سقف بر جدران موضوع گشته و این دو استخوان نرم و ضعیف الجرم اند بنفع رخاوت و عدم شدت صلابت وی آنست که تا بخار محلل نفوذ دران با سهل تواند کرد وگرانی بر دماغ نیارد وبعضها منقوب الى بعض بدروز ويقال لها الشئون وبعضی ازین استخوانها در بعض یکدیگر تداخل کرده بدرزها که گفته میشود آنرا شئون باید دانست که هر واحد ازین استخوان

را دندانها است وگاو اکیها مانند اره ودندانهادر گاو اکیها پیوست گشته واین وصل را شان گویند
ودرز خوانند وهمه درزها پنج است سه ازان درز حقیقی فی الحقیقة اجزای فزونی اسنان مانند را
هریك در حفرهٔ دیگر تداخل کرده است ودو دیگر درز دروغین است یعنی مانند درز می نماید
ولیکن جرم اینها در جرم آخر غوص نکرده وتداخل ننموده است بلکه در سطح ظاهری منحصر ومقتصر
شده لهذا این را درز قشری گویند لحدوثها علی القشر وهریك ازین درز خمسه بیان میشود بدانکه
درز حقیقی سه است یکی ازان مسمی است باکلیلی واو با جبهه وهردو استخوان یافوخ اشتراك دارد
ومقطعش چون منتهای اکلیل است که بر سر می نهند باکلیلی موسوم شده واکلیل بپارسی تاج است ودرز
مذکور قوس مانند است بدین شکل (ودوم ازان مسمی است به سهمی واین درزیست مستقیم
در وسط طولانی سر وازان که درز اکلیلی قوس مانند است واز وسط ودرز سهمی راستا راست در طول رفته
است این را بسهم نسبت کرده اند یعنی بمثابهٔ تیر است که در وسط کمان منتصب گشته بدین شکل ——
واین را سفودی نیز گویند بفتح سین مهمله وضم فای مشدده وسکون واو با دال مهمله ویای نسبت
وسفود آلتی است که بدان گوشت را کباب میکنند یکطرفش قوسی میباشد ودر وسطش عمود مانندی
منتصب وسوم ازان مسمی است به لامی ولامی ازان گویند که درز مذکور بلام یونانی که همچون دال
می باشد مینماید بدین شکل د واین درز مشترك است میان موخر هردو استخوان ویافوخ و
قمحدوه وهردو طرف درز لامی تا عظم وتدی منتهی شده اما دو درز غیر حقیقی که آنرا کاذبان گویند
وقشری خوانند درطول سر واقع اند وراستا راست با درز سهمی رفته اند یکی از یمین ویکی از یسارش
بدین شکل —— وازجملهٔ درزهای صادقه وکاذبه این شکل)——د حاصل میشود خطوط سیاه
نشان درز قشری است وسرخ علامت درز ثلثهٔ حقیقیه که مذکور شد ومنها العظام تسمی قبائل الراس
واین استخوان هفت گانهٔ کاسهٔ سر را قبائل الراس نامند و نفع متعدد بودن آنست که دماغ عضو
رئیس ومخزن مشاعر است وهر وقایهٔ اوست وبدیهی است که عضو کروی عظمی که از عظام متعدده
مجعول باشد استوار می باشد نسبت بدانچه یك لخت بود ودرسر یا ن عفونت که در جزوش وارد
می شود ابعد می بود بالنسبة الیه واما اللحی فالاعلی مرکب من اربعة عشر عظاما اما لحای بالا
مرکب است از چهارده استخوان والاسفل من عظمین متلاصقین ولحای زیرین مرکب از دو استخوان

است که با هم پیوسته اند یعنی یکقطعه از یمین است و یکقطعه از یسار و در تحت ذقن هر دو بهم پیوسته اند و در بعض نسخه مثلا صفین نیست باید دانست که لحی بالفتح منبت لحیه را گویند یعنی محل روئیدن ریش و حد این دو استخوان از بروت تا زنخدان است در طول و از صدغ تا صدغ در عرض و صدغ بالضم بنا گوش را گویند و حد فاصل میان لحای اعلی و اسفل دهان است و لحی را فک نیز گویند بفتح فا اکنون بدانکه فک اعلی از چهارده استخوان مرکب شده است بدین طریق که شش از آن مر هر دو چشم راست و دو عظم دیگر اند که هر واحد مثلث است و دو عظم دیگر اند که منحرف واقع اند و دو عظم دیگر بر آمده اند در وسط که آنرا عظم وجنه گویند و وجنه بفتح واو و سکون جیم و با نون و ها بپارسی رخساره است و دو استخوان از آن مر بینی راست و چون معرفت عدد عظام مذکور که موقوف بدون مشاهده از جمله متعسرات بود بتعداد اجمالی اقتصار نمود و پوشیده نماند که در اصل بینی دو استخوان است تا نصف بینی رسیده و بعد از آن دو غضروف که با استخوان مذکور اتصال دارند ناشی شده اند و منتهی بثقبتا گشته و فیما بین غضروفین و عظمین را استار است غضروفی حاجز شده است و جوف انف را دو قسم ساخته و منخرین عبارت از این دو تجویف است و این دو منخر تا اصل بینی رسیده اند و باز آنجا یکی شده و در این مجمع دو راه افتاده است یعنی دو ثقبه در آن گشوده است یکی از عظم مصفات جهت خروج آلایش دماغ دوم از حنک جهت وصول نسیم برئه و خروج رطوبات حلق عند حاجت و مصفات بالکسر استخوان است نرم متخلخل که بر روجه آن دو عصبه زائده که آلت شم اند موضوع شده و در وی ثقبها است بسیار مانند ثقبهای اسفنج فائده ثقبها ظاهر است که واسطه وصول رائحه مشمومات و انحدار فضلات است اما نفع تعاریج و پیچهای ثقبه ها آنست که تا هوای مشموم بتدریج تعدیل یافته و اصلاح گرفته بدماغ رسد و بدان سبب دماغ از برودت هوای خارجی که دفعةً رسد و افساد او نماید محفوظ ماند فتبارک الله احسن الخالقین

فائده چون انف داخل فک اعلی بود و تشریح عظام آن مؤلف اجمالا نموده انف را علیحده بیان نفرموده و کذلک اذن را که داخل عظمان حجریان است جدا ذکر نکرده اما فک اسفل از دو استخوان بیش ندارد چنانچه گفته شد و هر دو فک آنجا که ملتقای ایشان است و هنگام حرکت دهان فصل بینهما نمایانست منضم شده اند و برباطهای استوار مربوط گشته و من اثنین و ثلثین سنا و هر دو لحی از سی و دو دندان مرکب

است چنانچه مفصل گفته میشود بلکه آنکه شانزده دندان در فك اعلی است وشانزده در فك اسفل واین
باعتبار اکثر الناس است والا گاه باشد که در بعضی نواجذ نبود ودر فکین زیاده از بیست وهشت دندان
نباشد اما اسامی اسنان بدین وجه است که مذکور میشود ثنایا وآن چهار دندان پیش است دو بالا
ودو زیر وبعد ازین رباعیات است بهمان وجه واین هشت دندان عریض اند وسرهای تیز دارند تا قاطع
اشیا بآسانی شود وبعد ازینها انیاب اند وآن نیز چهار اند دو اعلی ودو اسفل وجرم اینها آگنده وسرهای
ایشان نوك دار است تا کسر اشیای صلب اسهل بود واینها را بپارسی دندان نیش گویند وبعد اینها
طواحن است واینها را اضراس نیز گویند وطواحن شانزده است هشت در فك اعلی وهشت در فك اسفل
پس از هرجانب چنانچه چهار مرئی است واینها را بپارسی دندان آسیا گویند ودندان مذکور آگنده و
پهن سر مخلوق شده اند تا طحن یعنی سحق اشیا آسان باشد وبعد اینها نواجذ است وآن نیز چهار است دو
بالا ودو زیر وماورای اینها محل رویدن دندان نیست واینها را اسنان الحلم نیز گویند زیرا که در اکثر امر
بعد بلوغ میرویند تا سن وقوف واسنان مذکور را بپارسی دندان خرد ودندان عقل گویند باعتبار آنکه
بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز میکند نه آنکه اگر در بعض اینها برنیایند باعث نقصان عقل او میشود
کما لا یخفی ثنایا جمع ثنیه است وانیاب جمع ناب واضراس جمع ضرس ونواجذ جمع ناجذ بدال معجمه *

فائده اگرچه در مجمل اللغة نوشته که نواجذ بین الناب والاضراس است ودر نهایه گفته که نواجذ از
اسنان ضواحك است یعنی آنکه حالت ضحك ظاهر میشود وبعضی مرادف انیاب واضراس دانند اما اکثر
واشهر همان است که گفته شد انها اقصی الاسنان باید دانست که هیچ استخوان حس ندارد مگر دندان
واین بر تقدیریست که او را از عظام دانند واگر از عصب دانند حس او بوجه احسن ثابت میشود واز آنکه
دندان در ظاهر صلابت وبیاض دارد ومع ذلك ذی حس است در خلقت وی حکما را اختلاف افتاده بعضی
برانند که استخوان است وحس در ذات او نیست اگر ذی حس بودی از تراشیدن وسائیدن متالم شدی ولیکن
الم ووجع که در وی ظاهر میشود سببش یا سوء مزاج عصب است که باصول دندان التحام دارد یا ورم عمور
واز آنکه این اعضا با دندان شدید الاتصال واقع اند چنان متخیل میشود که وجع در نفس دندان است
وبعضی برانند که او عصب است اگر عصب نمی بود از سردی وگرمی منفعل نمی شد واز ترشی خدر نمیگشت
وپوشیده نیست که خدر جز عصب را نمی باشد وخدر دندان مسمی است بضرس اما حق آنست که گوهر

دندان از استخوان است وعصبهاى دماغى بگوهر او پيوسته وباوى آميخته وازين عصبها در بيخ او بيشتر است پس احساس وجع وضربان وتخدير بواسطۀ عصب است وصلابت وتفتت وعدم تاذي از خراشيدن بنابر اصل جوهر است كه استخوان است بالجمله حس در دندان متحقق است بهر كيف كه باشد وجالينوس گفته كه دندان حس دارد وگاه باشد كه مختلج شود همچون لب وثابت بن قره وشيخ وتابعانش همه برهمين اند وايضا اختلاف كرده اند در آنكه تولد او از نطفه است يا از غذا يعني از خون وآنچه محقق شده تكون او از خوني شبيه بمني است زيرا كه طفل از آنكه قريب العهد بتكون است مزاج او را احالۀ خون بمزاج مني اسهل ميباشد جهت مشابهت سن مر آنرا از چون قوت فاعله ملاقي ميگردد مادۀ قابله را كه در منبت الاسنان است بالضرورة دندان روييده ميشود وماده اش پس كه شديد المشابهة بمني است اگر گويند از مني متكون ميشود نيز مي شايد واين جهت است كه دندان را از اعضاي اصليه ممتاز نكرده اند وگفته اند كه اعضاي اصليه آنست كه از مني متكون شود وتكونش از مني عام تر است از آنكه بواسطه باشد كما في السن يا بدون واسطه باشد كما في بواقي الاعضاء الاصلية . . . .

انتباه گاه باشد كه دندانها در مشايخ بعد سقوط ديگر ميرويد حتى كه حكايت كرده اند شيخي بود كه ششم بار دندان بر آورده بود ودر نبات اسنان درين سن چند قول است يكي آنكه مادۀ سن اول است كه باقي بود ودرين وقت نامي شد دوم ميتوانند كه بعض مشايخ را مزاجي عارض شود شبيه بمزاج صبي پس متولد شود سن بعرض سوم آنكه آنچه در مشايخ ميرويد دندان نيست في الحقيقة بلكه جنس ثآليل است كه سخت شده وقائم مقام دندان گشته چهارم آنكه عصبي كه متصل است بدندان بعد سقوط دندان منكشف ميشود وشديد رنج درشت مي گردد وگوشت كه درنواحي وي است زده زده ميگردد از مضغ پس عصب مذكور قائم مقام دندان مي نمايد وفي الحقيقة دندان نيست وا ما اليدان فكل واحد منهما مركبة من كتف اماد ست پس هريك از ان مركب است از كتف وكتف زايه يا رسي شانه گويند وآن استخوانيست معروف مثلثي شكل كه از يك طرف عريض وتنك جرم واقع شده واز طرف دوم آگنده وغليظ وبعضي از اصحاب تشريح گفته اند بر سر شانۀ انسان دو پا رۀ استخوان است كه آنرا قلة الكتف گويند واين مخصوص به انسان است ودر ديگر حيوانات نيست وآن دو زائده كه يكي فرق شانه ودوم خلف است وبشبيه همين دو زائده كتف با چنبر گردن مرتبط است كه آنها را منقار الغراب نامند

ومنافع مرعضو ظاهر است وزياده بران است كه مرقوم شود اكنون بدانكه در كتف سه لغت است يكى فتح كاف وسكون تاى فوقانى دوم كسر اول وسكون ثانى سوم درهردو فتح پوشيده نماند كه كتف في الحقيقة دريد داخل نيست زيرا كه شروع يد از منكب است ومنكب كمجلس مفصلى را گويند كه مجمع استخوان شانه وبازو است وآنرا بپارسى دوش گويند پس تعداد كتف در يد مجاز باشد يا مشعر براختلاف اقوال في حد اليد وعضد وازبازو بايد دانست كه استخوان بازو اگرچه في الحقيقة مؤلف از چهار استخوان است اما اصل يك استخوان بزرگ است وسه پارهٔ ديگر برسروبيخ او ملتصق شده ومجموع يكى مى نمايد لهذا مى گويند كه عضد يك استخوان است واستخوان بازو خميده مخلوق شده ومستدير وخم او يعنى حدبا وطرف وحشى ومقعرا وطرف انسي وحشى آنچه طرف خارج بود وانسى آنچه طرف بدن باشد وساعد مؤلف من عظمين متلاصقين يسميان بالزندين الاعلى والاسفل ومركب است يد از ساعد كه ساخته شده از دو استخوان كه بايكديگر پيوسته اند در طول آنرا كه در سمت نر انگشت است زند اعلى گويند وآنرا كه درسمت انگشت خرد است زند اسفل نامند واگرچه استخوان ساعد نيز چهار پاره است اما اصل وبزرگ دو عظم است ودو پارهٔ خرد يكى بر اعلى ويكى بر اسفل ملتصق گشته ومجموع دو پاره مى نمايد لهذا گفته اند كه ساعد از دو عظم مؤلف است واستخوان ساعد خميدگى ندارد ومنافع خميدگى عضد وعدم خميدگى ساعد وجز آن در خلقت جزو جزو عضوى از اعضا باشكال مختلفهٔ فوائد است كه بجز علم الهى احاطهٔ آن متعذر است وپارهٔ ازان در مطولات مسطور گشته ورسغ مؤلف من ثمانية اعظم ومركب است يد از رسغ كه مؤلف است از هشت استخوان از انجمله هفت اصلى است ويك زائد آنچه اصلى است بدو صف نهاده است سه ازان از جانب ساعد وچهار از جانب اصابع ودر وسط پشت دست هر دو صف باهم پيوسته اند وآنكه زائد است در طرف خنصر وبر عظم صف ثاني موضوع شده وو تايهٔ عصبى است كه بكف درآمده است يعنى عصبى كه بكف درآمده استخوان زائد پناه او گشته وعظام مذكوره جمله خميدگى دارند وسخت وآگنده وبى تجويف اند وشد يد الارتياط واگرنه چنان بودى دركار دست فتور تام روى نمودى ورسغ بضم اول وسكون ثاني يا ضم ثاني پشت دست را گويند ودر اصطلاح اطبا پشت پاى را نيز گويند وبجاى سين صاد نيز لغت دران است واستخوانهاى رسغ دست وپا را بپارسى خرده گويند وكف مؤلف من اربعة اعظم ومركب است

ازکف که مولف از چهار استخوان است وپوشیده نماند که درکف چهار استخوان است که از انگشتان
تاوسط کف موضوع شده تادر تقعیر کف معاون باشد وسبابه و وسطی وبنصر وخنصر به این چهار
استخوان پیوسته است بخلاف ابهام یعنی نر انگشت که با استخوان رسغ پیوستگی دارد واستخوان کف

را مشط گویند ومشط با رسغ پیوند مستحکم گرفته است وخمسة اصابع مؤلفة من خمسة عشر عظما
ومرکب است دست از پنج انگشت که مؤلف از پانزده استخوان اند در هر انگشت سه پاره پارهٔ زیرین
نسبت بزبرین اعظم است تا حامل از محمول قوي تر باشد که این معنی باعث جودت شکل وفعل است
وعظام مذکور بي تجویف اند فیمابین سلامیات فرجها که مستند محشو اند از استخوانهای ریزه
جهت توثیق وانیهارا سمسمانیه گویند بفتح سین مهمله وسکون میم وفتح سین مهملهٔ ثاني وميم ثاني
والف وکسر نون وفتح یاي تحتاني مشدد وهاي موقوف وسلامیات جمع سلامی است بالضم وهي المفاصل *
فائده چون درمباشرت افعال أيدي واحتکاك بدن ولقط اشیا احتیاج تمام باصابع بود
خالق مطلق برسرآنها ازناخنها پشتي داده تا بواسطهٔ اینها حصول مرام بانتظام شود فتبارك الله
أحسن الخالقین وناخن را بتازي ظفر گویند بالضم وبضمتین واظفار جمع اوست واظافیر نیز آمده
وآنچه جوهري گفته که جمع ظفر اظفر است غلط است وازانکه ظفر همچون شعر من الزوائد است

نه اعضا در متن ذکر نیافته واما العنق فمرکب من سبعة اعظم هي فقار العنق اما گردن مرکب است
از هفت استخوان وآن فقار عنق است بدانکه فقار جمع فقره است وفقار استخوانهاي خرد مثقوب
الوسط است که از اصل گردن تا نشستگاه موضوع گشته ونخاع از دماغ نبا له مانند در اینها منحدر
شده وفقار پنج مرتبه دارد نخست مهرهاي گردن است وعدد آن هفت است دوم مهرهای پشت است
وعدد آن دوازده است سوم مهرهاي کمرگاه است وعدد آن پنج است چهارم مهرهای عجز است و
عدد آن سه است پنجم مهرهای عصعص است وآن نیز سه است جمله سي فقره است ودر خلقت فقار
منافع بیشمار است چنانچه در مطولات مسطور است وانفع ترین منافع آنست که باعث انتصاب
قامت وحافظ اعضا از اصابت آفت ووقایهٔ نخاع که منبت اعصاب است باشد وکامل ترین فوائد فقار
گردن امالهٔ سر است راستا وچپا وصیانت قصبهٔ رئه ومری وسائر فقار عنق وظهر غیر فقرهٔ دوازدهم
پشت که باطن متصل است در هر دو پهلو زوائد دارند بمثابهٔ فزونیهای اصل بال لهذا این زوائد را

اجنحه گویند ونفع این جناحها یعنی بالها رثا قیت جرم فقرو است ودفع لواحقات خارجیه از اعصاب
باطنیهٔ شریفه نماید در پشت همه این فقرها زوائد یست خار مانند وآنها را شواك وسناسن گویند بفتح
سین مهمله ونون والف وکسر سین ثانی وسکون نون ثانی ومفردش سنسنه است وزوائد مفصلیه که
واسطهٔ انتظام فقرات است بایکدیگر مسمی است بشواخص ومفرد او شاخص است هرچند فقره‌های
عنق خردتر از ما تحت خود است جهت آنکه واجب است در جودت هیئت ونظام فعل شی مرکب از
اجزای متعدده علی سبیل التفوق که حامل ثقیل تر از محمول باشد لیکن ثقبهای فقار علوی وسیع تر از
سفلی است تا انشاع از اصل آگنده بود وتا میرود بتدریج میکاهد ذنب مانند کاهو یشاهد فی النهر
واصل الاشجار واز یمین ویسار هر مهره یك عصب برآمده واز مهرهٔ آخرین یك عصب چنانچه در تشریح
اعصاب گفته آید ان شاء الله تعالی وتقدس واما الترقوة فمرکبة من عظمین اما چنبر گردن مرکب
است از دو استخوان بایدرانست که دو پارهٔ استخوان ناهموار بر عظام القص که عبارت است
از استخوانهای سینه موضوع شده است ودر وسط که آنجا را نحر گویند هرد وپاره باعظام سینه
پیوسته اند وبینهما فرجهٔ هست چنانچه مشهوداست وطرف آخر اینها با ستخوان کتف وعضد مربوط
است واستخوان مذکور خمیدگی دارد واندرون خمیدگی ثقبها ست وکذرها که رگها از این
بردماغ برآمده اند واعصاب دماغ ازان فرو نازل شده وترقوه بجز انسان را نباشد وبنابر خمیدگی وکذرها
که در ویست چنبر گویند والله اعلم بالصواب واما الصدر فمرکب من سبعة اعظم وهي عظام القص اما
سینه مرکب است از هفت استخوان وآنرا عظام القص گویند وقص بضم قاف وصاد مهمله سینه را گویند
وبجای صاد سین مهمله نیز آمده چون در وضع سینه مدارك امر حیاتیات قلب وریه ومری بود حکیم مطلق
بنای اوعظیمی فرموده واز آنکه جهت تنفس انبساط وانقباض ضروری بود خلقت عظام مذکور این
نمود ویکدیگرا هیاتی هفه اریف ترتیب وتوصیل بخشید وچون اضلاع که با ستخوان قص پیوسته
است هفت بود عدد اینها را نیز هفت گردانیده ودر مقطع ونهایت این عظام فی الوسط غضروفی
عریضی مستدیرا لشکل ودیعت فرموده تا واسطه بود میان اعضای سخت ونرم ووقایه باشد مرفم
معده را که شدید التألم است از آفات خارجیه وغضروف مذکور را عظم الخنجری گویند لتشابهه
با لخنجر واما الظهر فمرکب من سبعة عشر فقرة واربعة وعشرین ضلعا اما پشت مرکب است از هفده

فقره وبیست وچهار قبرغه ومراد از ظهر در اینجا از ما تحت عنق تا فقره عجز است ودرین صورت قطن نیز در ظهر محسوب باشد واگر ظهر را مراد از باین فقار عنق وقطن داریم کما في سائر المعتبرات دوازده فقره مر ظهر را باشد وپنج مر قطن را واگر ظهر را از قطن جدا مي گفتا ظهر مي بود لما وافقه بالقانون وبدانکه فقره های دوازده گانه که از مادون عنق تا قطن است مسمی است بفقار الصدر نیز وبالا گفته شد که همه فقار اجنحه دارند مگر فقره دوازدهمین ظهر وفقدان اجنحه ازین بنابر آنست که کنارهٔ حجاب بدین مهرهٔ دوازدهم پیوسته است اگر اجنحه میداشت حجاب را مي افراشت واستخوانهای پهلو بهمین دوازده فقره اتصال یافته از هر طرف دوازده اما اضلاع وضلوع جمع ضلع است وضلع بکسر ضاد معجمه وسکون لام یا بفتح آن استخوان قوسي مشهور است که بترکي قبرغه گویند وچهارده از آن که باسینه پیوسته اند از هر طرف هفت مسمی است باضلاع الصدر وده دیگر که بعد از بیست از هر طرف پنج مسمی است باضلاع الزور وعظام الخلف وآنها بتدریج کوتاه تر از ما فوق خود اند وپنجمین که از همه کوتاه تر است وآخرین همه اضلاع است آن را ضلع قصیره گویند بتصغیر وپوشیده نماند که اضلاع صدر از آن طرف که بافقار پیوسته در هر ضلع دو زوائد برآمده است ودر دو فقره او کاواکي فا ثره که در هر جناح فقره واقع است سر کوز شده ودر اینجا مفصل مضاعف حادث گشته واز آن طرف که بعظام القص پیوسته نیز دو زائده بر هر ضلع در فقره که در هر عظم القص واقع است مرکوز شده اما اضلاع زور که عظام الخلف باشد آنها نیز همان سان پیوسته اند اما بطرف دوم اینها غضروفی برسر هریک مودع است بهر دو کار یکي آنکه صلابت استخوان اعضاي لینه را که حجاب است وجز آن اذیت نکند دوم آنکه عنف الصدمات بهر آنکه سر آنها در چیزي مرکوز نیست شکسته نگردند بخلاف اضلاع صدر که سر آنها با استخوان سینه پیوسته است واز آفت شکستن محفوظ گشته بنحوی که مذکور شد وفوائد تعداد اضلاع وتوسل آن بایکدیگر بغضاریف وبعضي دراز وبعضي کوتاه مخلوق شدن زیاده بر آنست که در نوشتن آید لمؤلفه (بیت) هر عضو دارد نفعها از حکمت رب ودود ٭ چندانکه نتوانی شمرد از کثرت احسان وجود ٭

واما العجز فمرکب من ثلث فقرات ويتلوه عظمان يسميان عظمي العانة اما عجز مرکب از سه فقره است ودو استخوان با او پیوسته است واین دو استخوان را عظمي العانه گویند وحقیقت نقار مذکور ووجه تسمیهٔ عظمین مزبورین باضافتهما الی العانة گفته میشود بدانکه عجز بروزن عضد وکتف

ما تحت قطن واقع است و استخوان او با استخوان قطن مي ماند و فقرات عجز اشد ترين فقرات است
از روي مهندسيت و وثاقت مفصل و اجنحهٔ فقره هايش عريض تر از اخواتها ست و مخارج اعصا بوا ينها
بر وسط جنبين نيست بلكه پس و پيش واقع است و اين بهر آنست كه تا مفصل ورك كه در هر دو طرف او
واقع است مزاحمت نرساند و پوشيده نماند كه بعجز دو پارهٔ استخوان پيوسته است يكي از سوي راست
و يكي از جانب چپ و هر دو عظم بزرگ حجم اند و نام خاصه ندارند ليكن از انكه در استخوانهاي مذكور چهار
جهت متحقق است هر جهت را بنامي خوانده اند چنانچه آنرا كه بجانب وحشي است عظم الخاصرة گويند
و حرقفه نامند يعني استخوان تهيگاه حرقفه بحاي مهمله و راي مهمله و قاف و فا و هاست و آنرا كه اسفل
انسي است حق الفخذ نامند يعني حقهٔ ران و اين مغاكي است بزرگ كه استخوان ران دران مركوز است
و آنرا كه جانب قدام است عظم العانه گويند يعني استخوان زهار و هر دو عظم در وسط زهار باهم پيوسته اند
و زهار موضع رستن موي زير ناف است و آنرا كه بسوي خلف است عظم الورك گويند يعني استخوان سرين*

فائده استخوانهاي مذكور بمثابهٔ بنياد است مر همه عظم فوقاني را و حامل و پشتيبان است عظام سفلي
را و بالاي اين استخوان اعضاي شريفه چون مثانه و رحم و اوعيهٔ مني مردان و مقعد و قضيب و فرج
موضوع است و هرچند هر جهت اين عظم بنامي مسمي است ليكن بعظم العانه مشهور شده تسمية
الكل باسم اشهر اجزائه واما العصعص فمركب من ثلث فقرات اما عصعص مركب است از سه فقره و بدانكه
فقار مذكور غضروفي است و زوائد ندارد و بالا گفته شد كه از هر فقره دو عصب رسته است مگر از فقرهٔ
آخرين عصعص كه يك عصب رسته و او بضم عين مهمله و سكون صاد مهمله و ضم و يا فتح عين ثاني و سكون
صاد ثاني است و با استخوان نشستگاه معروف است واما الرجلان فكل واحد منهما مركب من فخذ وساق
و قدم اما پايها پس هر واحد ازان مركب است از فخذ و ساق و قدم والفخذ هو اعظم العظام في البدن وران
بزرگ ترين استخوانهاي بدن است زيرا كه حامل است اعضاي مافوق خود را و ناقل است ما تحت را
و هيچ استخواني در بدن انسان بزرگ تر ازان نيست و او ذي تحدب و تقعر است حدبه اش جانب وحشي
است و تقعرش طرف انسي و نفع اين حسن اطاعت اوست عند جلوس و وقايه بودن بنا بر تحدب مر عضلا
كبار و اعصاب و عروق را و در اسفلش دو زائده است جهت مفصل ركبه كه به نقره و كاسهٔ استخوان
ساق در آمده است و برباطات قويه مستحكم گشته و بالاي مفصل مذكور استخواني غضروفي مستدير الشكل

ذي تقعير موضوع است واين عظم را رضفه نامند بفتح راى مهمله وسكون ضاد معجمه وفتح فا مع الهاء وعين الركبة خوانند ونفع اين آنست كه سبب تقعير وكاواكي زوائد مفصل را بوشيده دارد وچون بمفصل مذكور حركات قويه وكثيره واقع ميشود جهت توثيق اوبمثابهٔ سربوش باشد وآفات خارجيه ازآن بازدارد و مقوى او بود وآنرا بپارسي آيينهٔ زانو گويند هرچند ماتن در صدد بيان آن نشده ليكن چون متضمن فوائد ولائق منصب شرح بود مذكور نموده شد والساق مركب من عظمين متلاصقين وساق مركب است ازدو استخوان كه بهم پيوسته اند در طول وساق نيز بطرف وحشى تحدب دارد وبجانب انسي تقعر براي فوائدي كه در تحدب فخذ گفته شد يسميان القصبتين الكبرى والصغرى هردو استخوان نا ميده شده اند بقصبه يكي را كبرى گويند دوم را صغرى كبرى ازان گويند كه وي درازتر ازدومي است وفي الحقيقة ساق همين است وطرف انسي است وبا فخذ پيوسته است بخلاف صغرى كه خردتر وكوتاه تر ازكبرى است وبا فخذ ملاقي نشده است ليكن ازاسفل با كبرى سراسر منتهي شده است ووي بجانب وحشي است وعظم ساق كوتاه است نسبت بفخذ تا در تحمل قوي ودر حركت سبك باشد والله اعلم

والقدم مركبة من كعب وعقب وزورقي ونردي واربعة اعظم للرسغ وخمسة للمشط وخمسة اصابع مركبة من اربعة عشر عظما وقدم كه عبارت است ازمادون ساق مركب است ازاستخوانهاي بسيار چون كعب وعقب وزورقي ونردى وچهار استخوان رسغ وپنج استخوان مشط وپنج انگشت كه جمله مركب اند ازچهارده قطعه در هرانگشت سه قطعه است مگر نرانگشت كه دو قطعه دارد بخلاف نرانگشت دست وهمه عظام قدم مشروحا مذكور ميشود بدانكه كعب را در پارسي شتالنگ گويند ونتواود در جانب قدم نمايان است واين موضعي است كه ساق با قدم بند شده واو واسطه است ميان ساق وعقب وازطرف بالا دو زائده دارد كه يكي ازان در قصبهٔ كبرى ودومي در صغرى مركوز است وطرف سفلاى كعب درعقب مرتكز است طرف وحشي وى بعظم نردى اتصال دارد وطرف قدام بعظم زورقي *

انتباه توهم نشود ازواسطه بودن كعب ميان ساق وعقب كه عقب را با ساق اتصال نيست وكعب بينهما فاصلست زيرا كه ارتكاز ساق درعقب نشده است ودرحوالي اين مفصل استخوان كعب جهت استقامت بند مخلوق گشته واين نيز ازبالا بقصبتين وازپائين بعقب مرتكز شده بمثابهٔ شادروان باين معني اورا واسطه درساق وعقب گفته شد وكعب بالفتح بلند برانا منداز انست كه كاعب زن پستان برآورده را گويند

و شتالنگ را که بلندی دارد بدین نام میخوانند و بلندی شتالنگ انسان نسبت بسائر حیوانات زیاده
است کما لا یخفی و اشرف ترین عظام رجل است در افادهٔ حرکت اما عقب را بپارسی پاشنه گویند و آن
استخوان بزرگ سخت جرم است که از جانب خلف و جنبین مستند بر واقع است مگر آنکه از طرف وحشی میل
بدقت و اطالت دارد اما از طرف اسفل عریض و صاف مخلوق شده تا راست بر زمین بایستد و زوائد ساق
در نقرهٔ عقب مرکوز شده و حوالی وی عظم کعب مستحکم گشته چنانچه گفته شد و اشرف ترین عظام پای
است در ثبات و استقامت و عقب ککتف و فلس و فرس یعنی پاشنه آمده و استوای پاشنه یعنی درست نشستن
آن بر زمین نشان خیر است چنانچه در حدیث مذکور است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم ام سلیم
را بدیدن زنی جهت خود میفرستادند فرمودند انظری الی عقبها در وجه آن گفته اند اذا استوی
عقبها استوی سائر جسدها اما زورقی استخوانیست ذی تحدب و تقعر که خلفا و طرفا فوقانیست
و تقعر وی بسوی اسفل تا گوشت کف پای و افر دران گنجد و معاون بر ثبات باشد و باید دانست که زورقی
از طرف خلف با عقب پیوسته است و از جانب وحشی بعظم نردی و از قدام با عظام رسغ متصل است اما
پاشنه زبرین است رد زوائد از پاشنه بر آمده است و در زورقی نشسته تا استوار باشد و از مجموع مفصلی
حاصل گشته تا قدم بدان بهر دو جانب حرکت تواند کرد و زورقی از آن گویند که وی بنا بر تحدب
و تقعر و طولانیت بکشتی می ماند و کشتی را بتازی زورق گویند و زورقی را استخوان کف پای و اخمصی
نامند و اخمص بخای معجمه چون افعل آنجای زیر قدم را گویند که بر زمین نه نشیند اما نردی
استخوانیست مسدس بر شکل نرد که بجانب وحشی قدم که عبارتست از طرف خنصر موضوع شده و از
جانب انسی با زورقی پیوسته فایدهٔ او حصول ثبات است مر آنجانب را بر زمین و باید دانست که بعضی
عظم نردی را از عظام رسغ که استخوان خرده گویند می شمارند و برین تقدیر عظام رسغ چهار عدد میشود
و بعضی دیگر استخوان علیحده میدارند و عظام رسغ درین صورت از سه بیش نمیشود اما رسغ پای مخالف
است مر رسغ کف دست را زیرا که رسغ پای یک صف است و آن دو صف و ایضا این قلیل العدد است چنانچه
گفته شد بالجمله عظم رسغ بر طبق قول مصنف چهار است سه از آن راسها با زورقی مرتبط است از یک طرف
و از قدام بهمه عظم از عظام مشط قدم متصل و استخوان چهارم به نردی مسمی است چنانچه مذکور شد
فائده متحقق شده که استخوان رسغ همگی چهار است و یکی از آن که بسمت خنصر است به نردی

معنی است پس مؤلف که بعد ذکر نمود ی چهار استخوان رسغ گفته می تواند که تقدم و تفرد ذکر وی
بنا بر تخصیص وی باشد باسمی و هیئتی مخصوص و با زد تعداد عام ضبط نمودن از قبیل ذکر عام بعد
از ذکر خاص بوده مشعر بر تباین کما یفهم من ظاهره و باشد که بمقتضای الانسان امر کب بالسهو
والنسیان سهوی در تالیف یا تسطیر واقع شده باشد اما مشط قدم پنج قطعه است در مقابل پنج انگشت
تا اتصال وی با این بر سبیل مقابلة الفرد بالفرد که واثق ترین مرتبهٔ تقابل است در باب استحکام
ثابت باشد اما پنج انگشت مرکب است از چهارده استخوان زیرا که نر انگشت دو استخوان دارد
و باقی اصابع هر واحد سه استخوان و مفاصل اینها را نیز سلامیه گویند چنانچه در بیان تحقیق لفظ

سلامیه کرده شد مع فوائد اخر فهذه جملة عظام بدن الانسان این است همه استخوانهای تن آدمی
پوشیده نماند که جمله عظام بدن سوای سمسمانیات و سوای عظم لامی که در حنجره است و سوای عظمی که
گاه یافته میشود در قاعدهٔ قلب علی ما قال الشیخ و صاحب الکامل دو صد و چهل و هشت می شوند
علی الاصح و بحسب الظاهر و بعضی دو صد و چهل و هفت گویند بنا بر آنکه حق الفخذ با استخوان
خاصره یکی می شمرند و اگر وصلهای استخوانها را اگرچه فی الحقیقة جدا جدا مستند
لیکن در ظاهر متمیز نمی نمایند نیز تعداد می فرمایند عظام همگی دو صد و پنجاه و شش باشد

و منفعتها تشدید بنیة البدن و حفظه و فائدهٔ استخوانها استواری و محافظت عمارت تن است
و در هر جزوی هزاران صنائع مبرهن فتبارک الله احسن الخالقین ٭

انتباه در ذکر اجمالی عظام بدان آنکه عظم سر مع درزهای وی یازده پاره است و هر دو فک شانزده
پاره و ذلک ان ستی و دو مهرهای گردن و پشت ستی و چنبر گردن دو پاره و کتفها دو پاره و قلة
الکتف دو پاره هر دو دست شصت پاره قبرغه بیست و چهار عظام القص یعنی استخوان سینه هفت
پاره عظم خاصره یعنی تهیگاه دو پاره هر دو پای شصت پاره جمله دو صد و چهل و هشت پاره
می شود بر طبق قول اصح لهذا گفته اند که اعداد رحم مطابق تعداد عظم بدن است (بیت)

چند عظم چو خواهی که بدانی بیقین ٭ می برون آید از آنجا که برون می آئی ٭

الفصل الثاني في بقية الاعضاء المفردة

فصل دوم ثابت است در باقی اعضای مفرد و هر واحد از آن مذکور می گردد مجملاً اتباعاً للمؤلف

اما الغضروف فهو جسم الين من العظم اما غضروف جسمي است نرم تر از استخوان و اصلب من سائر الاعضاء و سخت تر از جميع اعضا و خلق ليحسن به اتصال العظم بالاعضاء اللينة و خلقت كرده شد تا بسبب وی پیوند عضله و پی نرم با استخوان سخت بتدریج باشد چنانچه برسر پهلوها و برسر شانه پیداست و اگر قوت و آسیبی رسد عضله از استخوان کوفته نگردد و غضروف ازان سبب چندان منعطف شود که اذیت بعضله نتواند رسید و سوای این در عضوی که حاجت بدان بود بهر غرض مودع گشته فسبحانه تعالی شانه ٭

فائده حنجره غضروفیست و فائده غضروفی بودنش آنست که چون وی دائم الحرکة است اتفاده نیابد مانند پوست و گوشت و ایضا از عدم صلابت بحوالی حلق ولهات عند الحرکات ایذا نرسد چه اگر استخوان میبود ایذا می داد و در وسط سینه آنجا که مقطع و نهایت عظام القص است مقابل فم معده غضروفیست همچون سر خنجر لهذا ویرا غضروف خنجری گویند واو وقایهٔ فم معده است از اصابت آفت خارجیه و سر بینی غضروف است و نفع غضروفیش آنکه تا منتصب باشد و بدان سبب منفذ تنفس درخواب بسته نگردد و ایضا وقت استنثار باسانی جمع شود و چون بگذارند باز گردد بحالت خود و گوش غضروفی است و نفع غضروفی بودنش آنست تا چون باد بانی ایستاده باشد جهت جمع اصوات و شکسته نشود عند الصدمات و قصبهٔ شش غضروفی است و نفعش آنکه تا راه نفس پیوسته گشاده باشد و ایضا در انثنای رقبه منع نکند و از مادهٔ نزله زود تر متأثر شده فساد نپذیرد و نقار مصعص نیز غضروف است تا آسان بران توان نشست و جنبان بود ازانکه این غضروف اشبه بعظام است در صلابت در تعداد عظام این سه نقره را نیز میشمرند و دیگر اعضا که دران غضروف است بسیار اند چنانچه چشم و پلک آن از اصل و قاعدهٔ دل و آیینهٔ زانو و امثال آن و هر جا که هست متضمن منافع کثیره است اما العصب فهي اجسام بيض اما پی جسمی سفید است و سپیدی وی جهت آنست که مزاجش سرد است و هرچه بارد تر بود بلغم دران غالب باشد و غلبهٔ بلغم مبیض رنگ است و نفع بارد بودنش آنست که تا از کثرت حرکات محترق نشود چه وی آلت حرکات است اگر گرم میبود میسوخت از بسیاری حرکت که باعث تسخین است لينة في الانعطاف وصلبة في الانفصال نرم است در پیچیدن و سخت است در گسستن و جدا شدن باید دانست که اعصاب بتمامه غیر مجوف اند مگر عصبی که بچشم آمده است و محل نور است و مسمی است بعصبهٔ مجوفه و اعصاب بعضی دراز کشیده و بعضی

همین باز گسترده است و همهٔ آن سه گونه است و هر سه بصورت مانند یکدیگر است لیکن بفعل و منفعت هر یک مخالف دیگر است نوع اول را عصب گویند باسم مطلق مسمی است و مقصود درین محل بیان همین است و نوع دوم را رباط گویند و سوم را وتر چنانچه گفته شود خلقت لیتم بها للاعضاء الحس والحركة مخلوق شده است عصب تا مستکمل شود بسبب آن مر اعضای ذی حس و حرکت را حس و حرکت و معلوم است که حیوان را امتیاز از نبات و جماد بحس است و بحرکت اختیاری و اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت مر دو عصب است و پوشیده نماند که عصب دو منفعت دارد یکی ذاتی و دیگر عرضی منفعت ذاتی آنست که دماغ بتوسط اعصاب افادهٔ حس و حرکت میکند سائر اعضا را و نفع عرضی وی بر وجوه است یکی آنکه تشدید لحم و تقویت بدن نماید دوم آنکه از وقوع آفت در اعضای عدیم الحس آگاه مد چنانچه جگر و سپرز و شش که حس ندارد لیکن غشائی عصبی بر آن پوشیده شده است تا اگر اعضای مذکوره متورم شوند یا بریح متمدد گردند بثقل ورم و تفریق ریح غشای آنها که منجذب و متفرق میشود در می یابد انسان که وجع در کدام عضو است و باید دانست که دماغ را مبدأ اعصاب گفته اند با آنکه بعض عصبها از نخاع رسته است و این بنا بر آن است که نخاع از دماغ ناشی شده است پس هر چه از نخاع رسته گویا از دماغ رسته لان مبدء المبدء للشیء مبدء لذلک الشیء ❊

فائده اگر گویند ثابت شده که عصبها بجز عصبهٔ مجوفهٔ چشم همه غیر مجوف اند پس روح نفسانی چگونه دران نافذ میشود و باعضا میرسد و مراد بلغمی چسان دران تداخل نموده احداث فالج و جز آن می نماید جوابش آنست که هر چند عصب جوف ندارد لیکن مسام و مسالک ضیقه دارد و جهت نفوذ روح که جسمی است لطیف همین قدر منفذ کفایت می کند با آنکه روح نافذ نیز قلیل المقدار می باشد در اغلب و اغلب بهر آن گفتیم که روح نافذ در عصبهٔ مجوفه کثیر المقدار است لهذا وی مجوف مخلوق شد تا جسم کثیر دران تواند گنجید زیرا که تا مکان وسیع نبود جسم کثیر دران نمی گنجد اگرچه لطیف باشد اما بلغم که از منابت تداخل می کند در اعصاب در غایت رقت و قلت می باشد و آن هم بقهر واقع میشود و مادهٔ مائی بقهر در مسالک ضیقه می تواند در آمد لامحاله

و چون بعض اعصاب از دماغ رسته و بعضی از نخاع می گویند وینقسم الی ماینبت من الدماغ و متوزع میشود عصب بسوی آنچه می روید از دماغ و هی سبعة ازواج و آنکه از دماغ رسته هفت جفت است پوشیده

حس وحرکت نمیکنند مگر اعضای راس ووجه واحشا چنانچه گفته
نماند که از اعصاب دماغي استفادهٔ حس وحرکت نمیکنند ... استفادهٔ حس وحرکت از
آید مشروحا اما جلد وجه وسائر اعضا غیر سر وروو غیر احشای باطنه استفادهٔ حس وحرکت از
اعصاب نخاعی مینمایند کما نذکران شاء الله تعالی وبیان این هفت زوج بهفت شعبه گفته آید ﷽
اعصاب نخاعی مینمایند کما نذکران شاء الله تعالی وبیان این هفت زوج بهفت شعبه گفته آید *

شعبهٔ اول بدانکه زوج نخستین از اعصاب دماغي ازغور بطنین مقدمین دماغ بر آمده است نزدیك بزائدتین که شبیه بحلمتی الثدی اند وعصبتین مذکورتین مجوف اند ومقدار تجویف اینها زیاده بران نیست که سوزن دران گنجد وآنچه از راست آمده است بچشم چپ فرود آمده است وآنچه از چپ آمده بچشم راست در آمده بر شکل تقاطع صلیبي وسر آنها که بطرف چشم آمده پارهٔ گشاده شده است وبر رطوبت زجاجیه مشتمل گشته ودر وسط که ملتقای اینها است از مرد وفضای واحد حاصل شده است که آنرا مجمع النور گویند ونفع حصول فضای واحد از دو مجری درین محل آنست که ازدو چشم هر چیزیکي دیده شود واگرنه چنان بودی هرچیز دو نمودی بنا برهمین است حول زیرا که تا در مجمع النور انزعاجی والتوائي نیفتد احول نمی شود وجالینوس مي گوید که عصبهٔ راست وعصبهٔ چپ دروسط راه باهم ملاقي شده اند ودراین جا جوف هردو یکی گشته پس آنچه از راست آمده است هم بجانب راست میل کرده بچشم راست آمده وآنچه از چپ آمده بچشم چپ نازل گشته بدین تقریب تقاطع صلیبي حقیقة نمی تواند شد وبدانکه تنقیح این مقدمه بتشریح نمی توان کرد زیرا که تفاصیل عصبتین از مجمع النور با ثبات نمی رسد که بر سبیل تقاطع است یا بر طریق تمایل بالجمله مدعی حاصل است که مجمع النور واحد است اتصال وانفصال آنها بهر کیف که باشد وبالا گفته شد که هیچ عصبي غیر از این دو عصب مجوف نیست ووجهش نیز بیان یافته *

شعبهٔ دوم بدانکه زوج دوم از اعصاب دماغي از پس زوج اول روئیده است مائل بطرف وحشی وبجانب چشم فرود آمده است ایمن بایمن وایسر بایسر واز ثقبهٔ نقره که بر مقله مشتمل است برون آمده درمقله یعنی بیغولهٔ چشم منشعب گشته است بشش شعبه وهر شعبه بعضلهٔ از عضلههای چشم پیوسته جهت افاضهٔ حس وحرکت بچشم واین زوج دوم بسیار غلیظ واقع شده تا آنکه غلظ وي مقاومت کند بالینش وبدان سبب قادر بر تحریک بود زیرا که عصب مذکور از مبدء دور نرفته است تا کسب صلابت نماید بلکه قریب است منتهای وي که مظهر فعل اوست از مبدء وي که ذي لینت است یعنی دماغ *

انتباه اگر گویند که اعصاب حرکت دماغي از بطن موخر مي رويند واعصاب حسي از بطن مقدم پس اسناد حرکت بزوج دوم که منبتش مقدم دماغ است چگونه جا ئز باشد گوئيم کليات اطبا اکثر مبتني بر اکثريه است وتعيين حرکت باعصاب موخر بنابر همان است والا افادهٔ حرکت از بعض اعصاب مقدم دماغ وکذلک افاضهٔ حس از بعض اعصاب موخر او نيز متحقق است چنانچه معلوم خواهد شد*

فائده اعصاب که از دماغ رسته اند هريکے را مخرجے مخصوص است که از ان بيرون مے آيند وبمقاصد خود ميرسند واين مخرج را منفذ گويند وثقبه خوانند هرجا که درين مبحث ثقبه مذکور شود همين مراد خواهد بود*

شعبهٔ سوم بدانکه زوج سوم از اعصاب دماغي از موضعي که مشترک است ميان مقدم دماغ وموخرش رسته است متصل بقاعدهٔ دماغ وبعد رستن با زوج چهارم مختلط گشته قدري مختلط رفته است وباز جدا شده منشعب بچهار شعبه گرديده وتشريح شعبه ها وشعب شعبه ها را مفصل گفته شود بدانکه شعبهٔ نخستين از مخرج عروق سباتي برآمده است وسوي رقبه منحدر شده حتی که بحجاب سينه رسيده پس پراگنده شده است در صفاق واحشا غير از حجاب موزب واحشاي مذکور معده است وامعا وشعبهٔ دوم از ثقبه ها ئيکه در عظم صدغ است بيرون آمده وچون از مخرج تجاوز مي کند متصل ميگردد به بعضي که منفصل شده است از زوج خامس وبيانش خواهد آمد وشعبهٔ سوم ازين مخرج واز منفذ زوج دوم بيرون آمده است وسه شاخ شده شاخ اول بناحيهٔ ماق اکبر ميل کرده ودر عضل صدغين وماضغين وحاجبين وجفن وجبهه متفرق گشته وشاخ دوم نافذ شده در ثقبه ها که نزديک لحاظ يعني ماق اصغر واقع است پس بباطن انف رسيده ودر طبقهٔ مستبطنهٔ انف متفرق گشته وشاخ سوم منحدر شده در تجويف برنجي که مهيا ست در عظم وجنه ودرينجا متفرع شده بدو فرع فرعي بداخل تجويف فم رفته ودر اسنان عليا ولثات عاليه پراگنده شده تا افاضهٔ حس در ينها کند وفرع ديگر در ظاهر اعضاي آنجا مثل جلد وجنه وطرف انف وشفت عليا منتشر گشته وشعبهٔ چهارم از زوج ثالث از همانجا که جدا شده است در فک اعلی نافذ گشته وبزبان در آمده پس اکثر وي در طبقهٔ ظاهري زبان متفرق شده وافادهٔ حس ذوق مينمايد وآنچه ازين شعبه بعد تفرق فاضل مانده در عمور اسنان ولثه هاي سفلی و شفت سفلی منبث گشته اين بود بيان زوج سوم و شعبه هاي وي وشعب شعبه هاي او*

شعبهٔ چهارم بدانکه زوج چهارم از اعصاب دماغي از خلف زوج ثالث روئيده است ما ئل تر

وتحنك آمده و افاده بقاعدهٔ دماغ وبا زوج ثالث آميخته چنانچه گفته شد پس جدا شده
حس ذوق بدان مینماید وزوج چهارم صغیر است لیکن اصلب است نظر بزوج سوم زیرا که وی
بحنك آمده وصفاق حنك سخت تر از صفاق لسان است وبمحل سخت حال نیز سخت باید *
شعبهٔ پنجم بدانکه زوج پنجم از اعصاب دماغي اگرچه دو فرد دارد اما هرفرد ازان دوشق شده
است بالمناصفه بر هیئت مضاعف بلکه اکثر اطبا برانند که هرفرد ازین زوج است بالجمله زوج مذکور
ازدو جانب دماغ روئیده است وقسم اول از هرزوج وي بسوی غشاي مستبطن صماخ درآمده وبتمامه
دران متفرق شده وقسم مذکور از جزو موخر دماغ روئیده است وحس سمع بسبب همین است اما قسم
ثاني ازان خردتر از قسم اول است واز ثقبهاي عظم حجري بیرون آمده وبعد برآمدن بعصب زوج ثالث
مختلط گشته پس اکثر آنها بناحیهٔ خد وعضلهٔ استخوان گوش عریضة رسیده وما بقي بسوي عضل
صدغین وچون آلت حس مکشوف مي بایست تا وصول اصوات بدان اسهل باشد عصبهٔ پنجم که بسبب
روئیدن وي از موخر دماغ صلب مجعول شده است جهت این کار مخصوص گشته *
شعبهٔ ششم بدانکه زوج ششم از اعصاب دماغی از موخر دماغ روئیده است ووی با زوج پنجم شدید
الاتصال است وبا غشیه واربطه مشدود گشته با وگویا هردو عصبه واحد اند وبستر زوج مذکور از زوج پنجم
مفارق شده سه شاخ گشته وهرشاخ از ثقبهٔ که درمنتهاي درز لامي واقع است بیرون آمده ازان بعد شاخی
ازان بسوي عضلات حلق واصل لسان رفته تا زوج سابع را مدد دهد بر تحریك وشاخ دیگر بسوی عضل کتف
وآنچه قریب آن است منبدر گشته واکثروي درعضلهٔ عریضه که برکتف است متفرق شده وشاخ دیگر که بزرگ
تر ازان دو شاخ است بسوي احشا منحدر شده است از راهیکه عروق سباتي ازان راه بالا بر مي آید وشاخ مذکور
با عروق سباتی درین محل که مهبط آن ومصعد اینست مشدود ومربوط شده است ووي چون بدوا بر حنجره
مي رسد شعبه ها از شاخها بطجدا مي شود وبعضل حنجره که سرآن عضلها بالاست وحنجره وغضاریف
وي را برداشته مي دارد مي رسد بستر شاخ مذکور چون درمیگذرد وتجاوز مي کند از حنجره شعبه هاي
دیگر از وي برمی آیند وصعود نموده بعضل حنجره که سر آن عضله ها واژگون است وعضله هاي مذکور در
انطباق وانفتاح طرجهالي معاون اند میرسند وبنابرهمین که ازین شاخ شعبهٔ بالا برمي آید جهت
جذب عضلات مزبور عند الحاجة این شاخ را عصب راجع مي خوانند بستر شاخ مسطور بتمامه منحدر

شده است وشعبۀها ازان برآمده در اغشیۀ حجاب صدر وعضلات آن ودر قلب وریه وآورده وشرائین که درین موضع اند متفرق شده اند وباقی در حجاب صدر زائد گشته ودر اغشیۀ احشا پراگنده شده بعظم عانه منتهی میشود

شعبۀ هفتم بدانکه زوج هفتم از اعصاب دماغی ازان موضع که مشترک است میان دماغ ونخاع بیرون آمده است واکثروی در عضل محرکۀ زبان ودر عضلی که مشترک است درد رقی ولامی متفرق گشته

این بود تشریح اعصاب دماغی ٭ ویکون بها حس الحواس الخمس وحس بعض الاعضاء وحاصل می شود بسبب اعصاب دماغی حس حواس پنجگانه وحس دیگر اعضا چنانچه مذکور شد والی ما ینبت من النخاع ومنقسم میشود عصب بسوی آنچه می روید از نخاع یعنی حرام مغز وچون از تشریح اعصاب دماغی فارغ شد شروع کرد در تشریح اعصاب نخاعی چنانچه میگوید وهو احد وثلثون زوجا وفرد لا زوج له وعصب که از نخاع رسته سی ویک جفت است ویک عصب تنها ست که زوج ندارد واین عصب آگنده است گویا این عصب آخرین اصل است ودیگر فروع اویند بمثابۀ تنۀ درخت وشاخهایش واعصاب نخاعی چهار شعبه گفته آید ٭

شعبۀ اول در اعصاب نخاعی که مصور در عنق اند وآن هشت زوج است وهر زوجش جدا جدا ذکر میشود بدانکه زوج نخستین بیرون آمده است از ثقبتین که در فقرۀ اولی واقع اند ودر عضلهای سر براگنده شده وزوج مذکور خردتر از دیگران است لهذا از زوج ثانی جبر نقصان آن کرد ٭ اما زوج دوم بیرون آمده است از ثقبتین که فیما بین فقرۀ اول وفقرۀ ثانی واقع اند ووی مورب شده صعود باعلای فقار کرده است وبعد ازان منعطف گشته بر طبقۀ خارج که میان دو گوش است ثبات نموده تا تدارک کند قصور زوج اول را وایصال حس بسر بیشتر از همین میشود ٭ اما زوج سوم بیرون آمده است از ثقبتین که فیما بین فقرۀ ثانی وثالث اند وهر فردش دو شاخ شده یکشاخ در عمق عضل عنق که در آنجا آمده متفرق شده پستر بسوی فقار صاعد گشته وبعد رسیدنش در برابر فقار باصول آنها منبث می شود پس ازان بسوی رؤس آنها مرتفع می گردد ومختلط میشود با ربطۀ غشائیه که از سناسن تا این جایگاه روئیده پستر منعطف گشته نفوذ می کند بطرف هرد وگوش جهت تحریک عضلهای گوش وشاخ دوم بسوی قدام میل کرده تا بعضلۀ عریضه که بر کتف است رسیده است وذربد وصعود با این شاخ عروق وعضلات که حافظ وینی بپیچیده

مختلط مي گردد با عضل شده اند جهت تقويت او ليكون اقوى في نفسه و شاخ مزبور گاه مختلط مي گردد با عضل
شده اند جهت تقويت او ليكون اقوى في نفسه و شاخ مزبور بزرگ است * اما زوج چهارم
صدغين و عضل اذنين و ربها تم و انبثات وي بيشتر در عضله هاي خدين است * اما زوج چهارم
بيرون آمده است از ميان فقرهٔ ثالثه و رابعه و اين نيز دو شاخ همچون زوج سوم دارد و يك
شاخ بمقدم آمده و ديگري بخلف رفته و شاخ مقدم صغير است و لهذا از زوج خامس با اين آميخته
و گفته اند كه از ين شاخ شعبهٔ مانند نسج عنكبوت بر آمده است. و بر عروق سباتي ممتد گشته
و برد و شق حجاب منصف صدر گذشته بحجاب حاجز رسيده است و شاخ دوم كه كبير است بسوي
خلف منعطف شده و در عمق عضل غائر گشته بسوي سناسن بر آمده و شعبه ها بسوي عضل كه مشترك
است ميان سر و گردن فرستاده پستر به غايت خود رسيده منعطف شده است بمقدم و متصل
گشته بعضل خد و اذنين و ربها تم و گفته اند كه ازين جا به صلب نيز منحدر شده است
اما زوج پنجم بيرون آمده است از ميان فقرهٔ چهارم و پنجم و اين نيز دو شاخ شده يكي از ان كه
مقدم آمده خردتر است بسوي عضل خدين و عضل كه نگون مي سازد سر را و عضل كه مشترك
است و سر و گردن را رسيده است و شاخ دوم دو شعبه شده يكشعبه از ان ميان شاخ اول
و شعبهٔ ثاني واسطه گشته و بالاي كتف آمده و پارهٔ از زوج سادس و سابع با اين شعبه آميخته
است و شعبهٔ دوم با شعبه هاي زوج خامس و سادس و سابع آميخته و در وسط حجاب نافذ گشته *
اما زوج ششم و هفتم و هشتم بهمان وجه از بين الفقرتين بر سبيل ولا بيرون آمده اند چنانچه زوج
هشتم از ثقبه كه مشترك است ميان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر بر آمده است و شعبه هاي اينها در يكديگر
شديد الاختلاط اند ليكن اكثر شعب زوج سادس بسوي سطح كتف آمده است و از انجا تجاوز نكرده و پارهٔ
از ان بعضله هاي سر و گردن و صلب و مركز حجاب در رسيده با شعبهٔ خامس مصاحب شده * اما زوج ثامن
بجلد ساعد آمده است با عصاب نخستين فقار صدر مختلط گشته و از ين زوج چيزي بحجاب نرسيده *
شعبهٔ دوم در اعصاب نخاعي كه محصور در فقار صدر اند يعني فقار ظهر و اينها دوازده زوج اند *
زوج اول از ميان فقرهٔ اول و ثاني بر آمده است و دو شاخ شده شاخي كه بزرگ است در عضل اضلاع
و عضل صلب متفرق شده و شاخ دوم بسوي اضلاع مي آيد ممتد او با زوج ثامن عنق مختلط شده
بساعد و كف دست مير سد جهت افاضهٔ حس و حركت و لهذا مجنوب در مي يابد گاهي وجع درد دست *

اما زوج دوم بیرون می آید از ثقبهٔ که متصل بثقبهٔ مذکوره است پس جزوی از وی متوجه میشود بسوی ظاهر عضل وافادهٔ حس باو میکند وما بقی آن با سائر ازواج باقیه ممتزج شده بازجدا میشود ومتوجه میگردد بسوی عضل که موضوع برکتف اند وعضل که موضوع برصلب اند ❊
اما زوج ثالث ورابع وخامس تا زوج دهم هر واحد ازاینها برون می آید ازثقبهٔ که فیما بین فقرتین واقع اند ❊
اما زوج یازدهم ودوازدهم بیرون می آیند از ثقبهٔ که درنفس فقرهٔ یازدهم ودوازدهم واقع است ❊
فائده ازین عصب بفقار صدری آنچه ازفقار صدر روئیده است از دو وجه بیرون نیست یا آنکه شعبه های او بکتف آمده یا بعضل صلب وبعضله هائی که فیما بین اضلاع خلف واقع اند و برخارج صدر موضوع اند وشیله وآنچه ازفقار اضلاع زور روئیده است میرسد فیما بین اضلاع وعضل بطن وهمراه شعبه های این اعصاب جاری می شوند اورده وشرائین وبمخارج اینها در می آیند وبنخاع واصل میگردند ❊
شعبهٔ سوم دراعصاب نخاعی که مخصوص بفقار قطن اند واین پنج زوج است وازواج مذکور فیما بین مشترک اند دربنکه هر واحد ازینها بیرون آمده است ازثقبهٔ مخصوصهٔ خود پس جزوی ازان بعضل صلب و جزوی بعضل بطن وبعضلهٔ مستبطنهٔ صلب میرسد لیکن سه زوج عالی آمیخته است با عصبی که نازل شده است ازدماغ ودو زوج سفلی منشعب شده بشعبه های بزرگ وشعبه هایش بسوی ناحیهٔ ساقین آمده وباین شعب شعبهٔ از زوج ثالث وشعبهٔ از اول اعصاب عجز آمیخته است لیکن این دو شعبه که دران آمیخته از مفصل ورک تجاوز نکرده اند بلکه در عضلهٔ ورک متفرق شده مانده اند وشعبه های زوجین مذکورین از انجا تجاوز کرده تا ساقین منحدر شده اند ❊
فائده عصب که بسوی پای آمده بعضی ازان ظاهر ونمایان آمده وبعضی زیر عضله غائص ومستتر آمده وازانکه برای عضله که ازناحیهٔ عانه می رود طریقی بسوی رجلین نبود نه ازخلف بدن ونه ازباطن فخذ بین جاری شده جزوی ازعصب که خاص بعضله های رجلین است بسوی جوف نازل گشته درمجرائی که بسوی خصیتین است وبعضلهٔ عانه رسیده پستر منحدر شده بعضل رکبه ❊
شعبهٔ چهارم دراعصاب نخاعی که مقسوم بفقار عجز وعصعص اند این شش زوج اند ویکفرد ❊
اما زوج اول ازاینها با عصب قطنی آمیخته است برقول بعضی وازواج باقیه وفرد که آخرین همه است وازفقرهٔ آخرین عصعص روئیده متفرق شده اند درعضل مقعد ودرنفس

قضیب و در عضل مثانه و رحم و غشای بطن و در اجزای انسیهٔ داخلیهٔ عظم عانه و در عضل
که منشعب شده است از عظم عجز * این بود تشریح اعصاب نخاعی *

فائده فیما بین الفقرتین در ثقبه واقع است که اعصاب از آن بیرون می آیند بخلاف چهار فقره که
ثقبه در نفس آنها واقع است و مخرج عصب آن شده یکی از آن فقار اربعه فقرهٔ نخستین عنق است و
دو فقره در فقار صدر که یازدهم و دوازدهم باشد و یک فقرهٔ آخرین که در عصعص است و عصب
مفرد از آن برمی آید چنانچه گفته شد وبها یکون الحس للاعضاء التی دون الرقبة وحرکاتها وبسبب
اعصاب نخاعی حاصل میشود حس و حرکت مر اعضا را که سوای گردن اند یعنی اکثر اعضای غیر رقبه را
افادهٔ حس و حرکت از اینها است والا بالا گذشت که در بعضی حسب تصرف اعصاب دماغی است نه تصرف
نخاعی وکذلک بعض اعصاب نخاعی در رقبه و سر نیز رسیده اند و افادهٔ حس و حرکت می نمایند *

انتباه اگر گویند که ثابت شده که حس و حرکت اکثر اعضای تنورهٔ بدن از اعصاب نخاعی
است نه از اعصاب دماغی پس در صورتی که فساد در دماغ افتد چون وی منبت اعصاب دماغی
است باید که ضرر وی در اعضائی که تصرف اعصاب نخاعی در آن است ظاهر نشود و حال آنکه در سکته
و صرع می بینیم که در حس و حرکت همه اعضا فتور راه می یابد جوابش آنست که اگرچه در اعضای
تنورهٔ بدن افادهٔ حس و حرکت از اعصاب نخاعی است لیکن اعصاب مذکوره بیش از واسطه نیستند
و مبدأ حقیقی ایشان که نخاع است وی نیز مبدأ و منشای قوای حاسه و محرکه نیست فیضان
روح نفسانی بسوی نخاع که خلف دماغ است و از آنجا بسائر اعضا بواسطهٔ اعصابش وارد میشود
مگر از دماغ که محل روح و قوت نفسانی است که حس و حرکت بدان روح و قوت تعلق دارد ظاهر
است که هرگاه در مبدأ واصل شده افتد روح مذکور بسوی نخاع نافذ نمی شود مطلق کما ینبغی بر
حسب وقوع شده و بالضرور در حس و حرکت سائر اعضا فتور راه می یابد اما الاوتار فهی اجسام
تنبت من اطراف العضل اوتار جمع و تر است و آن اجسام اند که میرویند از سر عضله ها و تالیف
اوتار از عصب و رباط است و بیشتر از عصبی و رباطی که از عضله برمی آیند مولف گشته چنانچه
در تشریح عضله گفته آید و بعضی گفته اند می تواند بود که از غیر عصب و رباط مخلوق باشد و
در این باب علما را اقوال است هرچه اقرب بصواب بود از جمع آنها مرقوم شد و گمان نشود که از

عضله وتر آمده است زيرا كه بعض عضله وتر ندارند چنانچه در عضلهٔ جبهه مشهور است
كه وتر ندارد وجه تعداد وتر در اعضاي مفرد با آنكه مركب از عصب و رباط است در بيان اعضاي مفرد
و مركب گذشته شبيهة بالعصب مشابه است بعصب در لون و طبع و مطاوعت در قبول حركات
مختلفه و وي متوسط است در لين عصب و صلابت رباط و هم ذي حس است و هم ذي حركات تتصل اطرافها
بالاعضاء فتلاقي الاعضاء المتحركة پس ملاقي مي شود و متصل ميگردد وتر اعضاي متحركه را يعني طرف
آخر وتر كه مقابل منبت اوست باعضاي متحركه رسيده است فتارة تجذبها بانجذابها پس گاهي جذب
ميكنند و مي كشند اعضا را بسبب كشيده شدن خود وتارة ترخيها باسترخائها و گاهي سست ميكنند
و منبسط مي سازد اعضا را باسترخاي خود بايد دانست كه مبدء ظهور حركت اعضا عضلات اند هرگاه
عضله متشنج و مجتمع ميگردد و رجوع بمبدء مينمايد او تار نيز تتبع وي كشيده ميشوند و اعضا را
ميكشند و هرگاه عضله منبسط ميگردد و بخلاف مبدء راجع ميشود او تار نيز مسترخي ميشوند و بالضرور
استرخا يعني انبساط در اعضا روي ميدهد والقابض والباسط هو الله الذي لا اله الا هو و اما الرباطات
فهي اجسام شبيهة بالعصب اما رباطها پس وي جسمهاي مشابه بعصب اند در لون و قوام ليكن بياض او
و صلابت او بيشتر از بياض و صلابت عصب است زيرا كه رباط از استخوان ميرويد و عصب از دماغ يا نخاع
و مراد از شدت صلابت در ينجا عسر الانفصال است نه عدم الانعطاف كما لا يخفى تاتي من العظام الى اللحم
مي آيد رباط از استخوان بسوي گوشت و توصل بين طرفي عظم المفاصل و بين اعضاء اخرى و وصل ميدهد
ميان دو طرف استخوان بندگاه يا ميان عضوهاي ديگر يعني بعضي از رباط بسوي لحم آمده و بعضي براي ربط
استخوان مفصل با يكديگر يا ربط ديگر عضوها در يكديگر مصروف شده با لجمله منفعت رباط معلوم
شد ديگر آنست كه متشظي و شاخ شاخ شود وي و عصب در يكديگر منتسج گردند و خلل آنها بگوشت مملو
شود و عضله متكون گردد پس تر شاخهاي او و شاخهاي عصب از عضله سر بر زنند و وتر از ان تكون گيرد
چنانچه گفته شد و بعض اغشيه نيز از ان متكون ميشوند بدانكه رباط كه بعضله آمده باسم مطلق
مسمي است يعني بجز رباط چيزي ديگر نميگويند بخلاف آنچه براي اتصال عظام مفصل و اعضاي ديگر
مخصوص است و عضوي را بعضوي بر مي بندد كه آنرا عقب نيز مي نامند جهت مشابهت وي با عقب قوس
و عقب قوس عبارتست از چيزي كه بر قوس مي پيچند جهت استحكام و بپارسي بند كمان گويند و رباط

مذکور نیز چون برای استحکام مقرر است آنرا باین نام میخوانند و رباط حس ندارد و نفع بیحسی وی
آنست که تا از کثرت حرکت عضلات و وقوع اصطکاکات دران وبر ایذائی نباشد اما العضلات فهي اجسام
لحمي الجسد اما عضلها پس آن اجسام اند که گوشت دران بیشتر است لهی اللحمي الجسد گفته اند والاوی
مرکب است چنانچه میگویند وترکیبها من اللحم المحض ومن العصب والاوتار والرباطات وترکیب
عضله از گوشت خالص است واز عصب واوتار ورباطات چنانچه گفته شد که شاخهای رباط وعصب که
باهم بافته میشوند وخلل وکاواکی آنها بگوشت آگنده و پر میشود وعضله همین است وبعد خلقت وی
شاخها که از عضله بر می آید وتو متکون میشود و پوشیده تا اند که در وسط عضله طولا جرمی عصبی محور
مانند است که آنرا محور عضله خوانند ومحور مذکور فی الحقیقة در هر عضله میباشد لیکن در عضله های
کلان نمایانست ودر عضله های خرد چون عضلهٔ پلك وما نند آن کم نماور ترا اگرچه در ترکیب عضله دخلی
ندارد کما لا یخفی لیکن از انکه سر عضله منبت اوتار است گویا عضله نیز ازان مرکب است ومتعرض ناشدن
مولف بذکر غشا در ترکیبش یا بنا بر ظهور آنست یا بزعم آنکه چون غشا بروی مجلل است نه متداخل
در قوامش وپرا در اجزای ترکیب مدخلی نیست ومع ذلك اگر بجای او تار غشا میگفت موجه بود ومنفعتها
ان تحرك الاعضاء بمعاونة الاوتار لها ونفع عضله ها آنست که حرکت دهند اعضارا عند ارادهٔ طبع بواسطهٔ یاری
دادن اوتار مر آنرا ان تکسو العظام ونفع دیگر آنکه می پوشد عظام را چون عضله ها بر سر استخوان موضوع اند
موجب عدم تضرر وی ودیگر اعضا میشوند از رسیدن حر وبرد زیرا که عضله چون مرلف است از اعضای
بارد وحار بسبب اعتدال مزاج خود وقایهٔ اعضای ماتحت خود میشود از برد وحر وتحقن الحرارة الغريزية في
الجسد لئلا تتحلل ونگاه میدارد حرارت غریزی را در بدن ومنع تحلل وی میکنند از مسام بسبب کثافت جرم
فائدہ عضله نزد شیخ از اعضای مرکبه است اما مولف درین باب تابع قول جالینوس شده وآنرا از اعضای
مفرده شمرده وزوجه تعدادوی از اعضای مفرده در ابتدای مبحث عضو مفرد ومرکب گذشت وجمله عدد
عضلات پانصد وبیست ونه است وچون تفصیل اینها چندان ضروری نبود باجمال بسند نموده شد واما
العروق الضوارب التي تسمى الشرائين اما رگهای که جهنده اند مسمی بشرائین اند فهي اجسام عصبية
مضاعفة پس آن جسمهائی عصبی مضاعف اند یعنی دوتو تاتی من القلب می آیند یعنی میرویند شریانها از دل
مجوفة میان کاواك اند چنانچه لازمهٔ رگهاست لیس لها حس وحركة في نفسها نیست مر شرائین را حس

وحركت در ذاتش وفي تجويفها روح كثير ودم قليل ودر جوف شريانها روح بيشتر وخون كمتر است ومنفعتها ان
تفيد الاعضاء قوة الحيوة التي تحملها من القلب وفائدهٔ شرائين آنست كه برسانند اعضا را قوت زندگانی كه برميدارند
از دل يعني قوت حيواني كه در دل است مسلك نفوذ آن بتمام اعضا همين شرائين اند بتوسط شرائين
همه جا ميرسد ونفع ديگر آنست كه بقلب وروح ترويح ميرسانند بانبساط وانقباض واخراج بخار
دخاني وجذب نسيم زيرا كه همچنانكه جذب نسيم از راه ريه ميشود بتوسط شريان وريدی كذلك هر
شرياني از مسام جلد بدن نيز جذب هوا ميكنند ودفع بخار دخاني از روح كه در وي است مينمايد ازان است كه
كشف بدن در هواي معتدل باعث ترويح وتفريح تمام ميشود اما چون اقرب طرق وصول هوا بسوي قلب ريه
است فائدهٔ استنشاق هوا از منخرين ودهن بر ظاهر است ومنع وصول نسيم ازين مسلك عظيم
باعث هلاكت ميشود وبهمين سبب كه حيوان را حاجت شديد بوصول نسيم بقلب بود حكيم
مطلق شرياني را كه در ريه آمده بيك تو مخلوق ساخته تا هوا زود تر در آن نافذ تواند شد
وحكمت در حيلولت شريان آن بود كه تا هوا صافي شده بدل رسد زيرا كه اگر ما بين ريه وقلب
منفذ مي بود ووقوع شرائين بينهما برسبيل طريق واقع ميشد چنانچه در معده وجگر بوساطت ماساريقا
حاصل است ودر جگر ودل بواسطهٔ اوردهٔ ديگر وجود داشته هواى خارجى دفعة بي توقف واصلاح گرفتن
نفوذ ميكرد ودل را ايذا ميرسانيد بناء عليه در جرم ريه شريان وريدي منتشر گشته تا هوائي كه در ريه آيد
از مزاج ريه اصلاح يافته بتدريج در مسام شريان گرائيده بدل رسد فسبحان الله العزيز الحكيم واين
شريان را منسوب بوريد ازان ميكنند كه وي نيز چون وريد يك طبقه است وفائده‌اش در تشريح ريه بيايد
فائده شرائين از تجويف ايسر قلب رسته اند زيرا كه تجويف ايمنش اقرب بكبد است وبراى جذب
غذا مشغول است ونفع مجوف بودنش آنست تا در وي روح بيشتر گنجد وبسائر اعضا رسد وايضا خون
آنقدر كه مدد دهد روح را دران مستقر شود ونفع دو طبقه دار بودن آنست تا روح حيواني كه اصل
ومادهٔ حيات است محفوظ تر باشد بواسطهٔ استقامت وعا وپوشيده نيست كه آنچه دو طبقه دارد اگر
در يك طبقه اش آفتي برسد طبقهٔ دوم در حفظ ما في الجوف كفايت ميكند ونفع بيحس بودن آنست كه
تا از حرارت روح وخون وحركت اخلاط متاذي نشود زيرا كه اگر ذي حس مي بود ايذاي دائمي رو
مينمود اگرچه حركت شرائين بديهي است ليكن اطبارا درين اختلاف است كه حركت وي بالذات است

۷۵ آنست که بالذات یا بالقسر یا به‌تبع قلب چنانچه در بحث نبض گفته شود انشاء الله تعالی ومذهب مولف آنست که بالذات حرکت ندارد لهذا گفته لیس لها حرکة في نفسها والا حرکت او خود ظاهر است واما العروق الغیر الضوارب التي تسمی الاوردة اما رگهای غیر جهنده که مسمی با ورده اند فهي اجسام عصبانیة غیر مضاعفة پس آن اجسام عصبی اند که یك طبقه دارند نابتة من الکبد مجوفة مي روینداز کبد کاواك ومجوفه در بحث شریان ودر این جا هم احتمال خبر بودن دارد وهم احتمال حال شدن پس آخر او رفع ونصب هرد ومجوز است لیس لها حرکة وحس نیست مراو را حس وحرکت اصلا وفیها دم کثیر وروح قلیل ودر اینها خون بسیار وروح کمتر است وگمان نشود که اورده بتمامها اوعیهٔ خون اند زیرا که بعضی ازان مخصوص بجذب غذا اند وخون در آنها نمي باشد چون ماساریقا وبعضي مخصوص بدفع مائیت چنانچه رگی که فیما بین جگر وکلیه ومثانه واقع است جهت نفوذ مائیت ومنفعتها ان تسقي الاعضاء الدم الذي تحمله من الکبد ومنفعتش آنست که بنوشاند اعضا را خونی که برمیدارد آنرا از جگر یعني خون که در جگر متولد میشود بوساطت اورده بهمه اعضا میرسد ۞

فائده اورده جمع ورید است وآنرا عروق سواکن نیز گویند وشرائین واورده را که عصباني گفته اند مراد آنست که مانند عصب نرم در لمس وسپید در گسستن اند نه آنکه شعبهٔ از عصب در اینها مرکب شده زیرا که شریان وورید مفردات حقیقة علی الاصح وعلی الاصح بنا بر آن گفته شد که بعضي بران رفته که در سطح داخلي طبقهٔ داخلي شریان غشائي رقیق همچون نسج عنکبوت موضوع است وبعضي بر سطح خارجی طبقهٔ خارجیهٔ شریان نیز گفته اند که غشائی مجلل است وباید دانست که جرم ورید نسبت به جرم شریان بسیار تنك واقع است چنانچه گفته اند که پري جرم شریان نسبت بجرم ورید یازده چند است طبقهٔ خارجي شریان شش چند وطبقهٔ باطني پنج چند واورده همه یك طبقه اند مگر ورید شریاني که از جگر بدل آمده وغذای دل وشش است ونفع دو طبقه دار بودن این ورید آنست که تا دل را غذا صافي ترشده برسد زیرا که ورید مذکور در جرم دل منتشر است وغذا از وی بدل بر سبیل ترشح میرسد وکذلك برئه وپوشیده نماند که از جگر نخستین دو رگ برآمده اند وآن اصل همه اورده اند یکی از جانب مقعر کبد ودوم از طرف حدبهٔ کبد آنچه از مقعر برآمده آنرا باب الکبد گویند وشعبه‌های آنرا که بمعده وامعا رسیده است ماساریقا خوانند مخصوص بجذب غذا است جگر کیلوس را از همه

مرجذب میکنند وهمچنانکه شروع هضم معدی از وقت مضغ است شروع بهضم کبدی از وقت ورود غذا
بماساریقا است یعنی در ماساریقا نیز قوت هاضمه است علی الاصح واین رگها بغایت باریک اند شبیه بموی
تا غذای صافی ولطیف بجگر رود واگرنه آنچنان بودی سده در کبد لزوم می نمودی ودیگر آفات قویه
واقع میشدی وهمچنانکه کیلوس از معده وغذای لطیف از امعا ازین رگها بجگر منجذب میشود مادۀ
جگر نیز ازینها بتدریج مندفع میگردد وبیشتر رود فضلۀ وی بر امعا ست وباشد که از جگر بمعده
آید وازینجا برودهٔ گراید بالجمله در معده وجگر وامعا بجز ماساریقا طریقی دیگر نیست وشعبه های
باریک باب که در جرم جگر متفرق است بسمت مقعر آنرا جداول ماساریقا نامند ۞

فائده گاه باشد که شاخی ازین ماساریقا خصوص آنچه برودهٔ پیوسته است متسع وفراخ شود حتی که
قطع بزرگ بیضه مقدار از جگر دران تواند گنجید چنانچه در اسهال کبدی مشاهدۀ اهل تجربه شده است
که قطعۀ لحمی برآمده است وبعده هلاکت افتاده وقطعهای خرد خرد خود بیشتر می برآیند وباثبات رسیده
که قطعۀ مذکور خون بسته نیست واز جرم امعا نیز نیست پس لابد از جگر باشد وحال آنکه آفت در جگر
وهلاک بعد بروز آن مؤید است بر بودن وی از جگر وچون بجز ماساریقا مسلکی فیما بین جگر وامعا نیست
بالضرورة اعتراف باید کرد باتساع مجری که ماساریقا است واز آنکه حدوث مجرای غریب در بدن
امکان دارد کما صرحه المحققون کثرت اتساع دران بعید نمی نماید با آنکه جرم عرق قابل تمدد
ووسعت است وآنچه بعض علما در خروج قطعات کبد نوشته اند که قطعۀ جگر جدا شده در جوف
می افتد وبا امعا ملاقی می شود پس طبیعت بافت روده را از انجا متهلهل ساخته فرجۀ احداث میکند
بنحوی که آن قطعه دروی می درآید وبباطن امعا می گراید در غایت بعد مینماید والله اعلم بحقیقة
الحال وآنچه از حدبۀ جگر برآمده آنرا اجوف گویند وبعضی از شعب وی در نفس جگر متفرق است
وباقی بیرون آمده دو شاخ شده یکی صاعد گشته وباعلی منشعب شده ودوم هابط شده وباسفل متفرق
گشته بهر وصول غذا اما با عضای اعلی واسفل واین شعبه ها تا رسیدن نهایت بچها را بسر مسمی میشود
قریب بمبدأ را جداول او ورده گویند وبعد آنرا سواقی جداول وبعد آنرا رواضع السواقی وبعد آنرا
عروق الشعری هرچه بستر است نسبت بمقدم باریکتر است شبیه باغصان وایضا از اول جوف دو شاخ
برآمده وبگرده ومثانه آمده جهت دفع مائیت وایصال غذا این دو شاخ را طالعین نامند بهر آنکه باز

طالع شده اند چنانچه در تشریح گرده بیاید و در این مختصر در تشریح شریان وارده بهمین قدر اختصار نموده شد و آنچه از اینها فصل کرده می شود در باب استفراغ بفصل مشروحا خواهیم گفت بعون الله تعالی واما اللحم فیتولد من متین الدم اما گوشت متولد میشود از متانت خون ولهذا آنچه از وی ناقص می شود عود میکند در سائر اسنان زیرا که ماده وی خون است و آن دائم در بدن موجود است و همچنان ناعل او بخلاف اعضای منویه که عود وی بعد نقصان متعسر بلکه متعذر است چنانچه در بحث عضو گذشت و یعقده الحر والیبس و عقد میکند یعنی می بندد گوشت را حرارت و یبوست اما حرارت تحلیل میکند رطوبت مائیه را که محل رخاوت و ترهل است و یبوست استمساک آن ما ثبت مینماید و بحقیقت یاری میدهد در عقد و منفعته ان یحشی الاعضاء ویدفع الآفات عنها ونفع گوشت آنست که گرم دارد اعضا را و دفع نماید از وی آفتها را و ظاهر است که اگر گوشت نباشد اعصاب و عضلات نزد مصادمات متاذی گردند و ایضا برد ایذا رساند و ضعف در قوی افتد و هیکل ناموزون نماید کما لا یخفی و پوشیده نماند که لحم از ان جانب که با جلد اتصال دارد ذی حس است همچون جلد وما بقی بیحس است و چون حجم لحم را سه حصه فرض کنیم دو حصه فوقانی حس دار خواهد بود حاصل آنکه اکثر اجزای وی ذی حس است و کمتر بیحس و نفع در حس وی آنست که تا خلیفه جلد باشد در احساس عند وقوع آفت بجلد و سبب حس اشتمال لیف عصبی است در وی واما الشحم فیتولد من مائیة الدم ودسومته اما پیه متولد می شود از اجزای رقیقه چرب که در خون است از ان است که شحم سپید و نرم می باشد ویعقده البرد و منعقد می سازد وی را برودت بجمود و قبض لهذا بیشتر تولد وی بر اغشیه و اعضای عصبانی است و حرارت آنرا میگداز د و منفعته ان یندی العضو الذی یجاوره بحفظه و نفع وی آنست که تر دارد عضو را که همسایه اوست و محفوظ دارد واما الغشاء فانه جسم عصبانی رقیق عدیم الحرکة اما غشا جسمی است عصبی تنک جرم بیحرکت و مراد بعضی آنست که شبیه بعصب است در لون و باید دانست که غشا سه گونه است یکی آنکه منتسج است از لیف عصب فقط همچون غشائی که مجلل نخاع است دوم آنکه منتسج است از لیف رباط فقط همچون غشائی که مجلل دماغ است زیرا که غشای مذکور از رباطی که از اطراف عظم قحف روئیده است حاصل شده سوم آنکه منتسج است از لیف عصب و رباط همچون اغشیه سائر بدن وله حس قلیل وهو غشا

راست حس اندك باعتبار اكثر ان كه در تمام بدن است والا غشائي كه مجلل دماغ است اصلا حس ندارد بهر آنكه از ليف رباط فقط متكون شده است و رباط حس ندارد وغشا كه مجلل نخاع است حس كثير دارد بنابر آنكه از ليف عصب فقط متكون شده بخلاف اغشيه كه از ليف عصب و رباط متولد شده اند كه براى تكون او عضو ذي حس و عضو غير ذي حس است لهذا حس قليل دارند وفائدهٔ ذي حس بودن اين اغشيه آنست كه تا اعضاي عديم الحس را چون رئه و كبد و طحال بواسطهٔ اشتمال غشا بر اينها بهرهٔ از حس باشد ومنفعته ان يغشي الاعضاء ويصونها ونفع غشا آنست كه بپوشد اعضا را و در پناه دارد آنرا و اجل فوائد همين است كه مؤلف گفته و الا فوائد ديگر نيز دارد كما لا يخفى و بپوشيدن تمام بدن كه غشا در بدن از نه فائده بيرون نيست يكي آنكه اجزاي عضوى را كه خود بر روى وى پوشيده شده است محفوظ و مجتمع دارد بر هيئت وى چنانچه در دماغ مشهود است كه اگر غشا بر ان مجلل نباشد استمساك هيئت وى صورت نه بندد دوم آنكه عضوي را با عضو ديگر مرتبط سازد چنانچه مرئيست كه كليه را با صلب مرتبط ساخته است و هر چند تعلق كليه با صلب بعصب و رباط است ليكن تمامي تعلق از غشا است سوم آنكه واسطه بود ميان عضو صلب ولين تا لين از صلب متضرر نشود چنانچه در اغشيهٔ ام الدماغ پيدا است چهارم آنكه مانع تضرر عضو باشد چنانچه در مري و معده و امعا موجود است پنجم آنكه رگها در روى منتسج شوند و معدبغذا باشند چنانچه در غشاي مشيمي ظاهر است ششم آنكه بحيلولت خود ابخرهٔ كدره را از بعض اعضاي شريفه باز دارد چنانچه در حجاب حاجز ظاهر است زيرا كه اگر فيما بين اعضاى تنفس كه رئه و قلب است و اعضاى غذا كه معده و مري و جگر است و حجاب حاجز كه بعضي ديافرغما نيز گويند حاجز و حائل نباشد از ابخرهٔ اعضاي غذا ايذا تمام بدل و رئه همى رسد پيوسته و آفت عظيم احداث نمايد هفتم آنكه حفظ حرارت كند و منع تحليل آن نمايد چنانچه در غشائي كه بر جوف ممتد است و آنرا صفاق گويند محسوس است هشتم آنكه عضو را دو حصه مي كند بحيلولت خود در نصفش تا اگر آفتي بدان عضو رسد عام نباشد بلكه تا ممكن باشد بيك شق بسند كند چنانچه در غشائي كه منصف دماغ است يعني دماغ را در طول دو حصه كرده است معلوم است لهذا تا كه ماده سخت قوي نبود سكته و لقوه مركب و فالج مركب نمى افتد زيرا كه اگر ماده اندك است و اما دفع او بخارج ممكن نيست اينجا بالضرور طبيعت ماده را بيك شق دفع ميكند تا آفت عام نباشد نهم آنكه در اعضاى عديم

الحس افاضة حس کند چنانچه در جگر وشش وسپرز مبین است واما الجلد فانه جسم عصباني اما پوست جسم عصبي است که بافته شده است از شظایاي اطراف عصب وعروق وبافت وي نسبت با غشیه وصفاق غلیظتر است وجلد انسان قیاس بحیوانات رقیق تر است وکم موي وضعیف القوة وله حس کثیر ومر جلد را حس بسیار است بنابرا ستفاده کردن از عصب وکثرت حس او براي آنست که تادرك منافي زود تر کند وبدان سبب حیوان خودرا از آفت باز دارد وملاك نگردد وپوشیده نیست که معتدل ترین اعضا جلد است زیرا که کیفیات اربعه دروي متساویست بهر آنکه چون ویرا با عضاي حار قیاس کنیم سرد است وچون با عضاي سرد قیاس کنیم گرم وچون باعضاي رطب قیاس کنیم خشک است وچون با عضاي یابس قیاس کنیم تر پس وي معتدل باشد وبدانکه گرمترین اعضا قلب است وسردترین اعضا عصب وترترین آن دماغ است وخشک ترین آن استخوان ومنفعته ستر الاعضاء وفائدهٔ جلد ستر وپوشیدن اعضا است تا اینها را محافظت نماید واز آفات درپناه دارد وباید دانست که جلد چون از عروق دقیق وشظایاي عصب منتسج شده است سوراخهاي باریک که میان این نسج واقع گشته مسام عبارت ازان است ونفع مسام آنست که تابدان سبب جنس تنفس کند ونسیم داخل شود وفضلات مستخرج گردد وظاهر است که جلد بعض مواضع غلیظ است وجلد بعض دیگر رقیق وبعضي ذي موي وبعضي بي موي است وبعضي نابت ببعضي کثیر الحس چنانچه بالا نیز گفته شد وجلد في الحقیقة مرکب است اما مؤلف وبعض دیگر در مفرد شمرده اند چنانچه وجهش مکرر گذشت واما الشعر فمنه مایزین الجسد واما موي پس بعضي ازان چیزیست که زینت میدهد بدن را وهو شعر الراس وآن موي سر است وموي حاجبین نیز ازین قبیل است ومنه مایزین بعض الناس دون البعض وبعضي ازان چیزیست که زینت میدهد بعض مردم را نه بعض را مثل اللحیة ونظیر وي ریش است زیرا که وي در حق مردان زینت است نه در حق زنان ومنه ما فیه المنفعة والزینة وبعضي ازان چیزیست که دروي منفعت وزینت است مثل هدب العین ونظیرا ومژه است که باوجود زینت تقویت میدهد نور بصر را بجمع ومانع سقوط اجرام صغار از چشم میگردد هنگام مفتوح بودن چشم ومنه ما فیه المنفعة دون الزینة بعضي ازان چیزیست که دروي منفعت است فقط مثل سائر شعر البدن چون تمامي موي بدن فانه ینقي به البدن من الفصول پس بدرستي که موي مذکور پاك میشود بسبب آن بدن از فضله مایعني فضلهٔ بدني که در هضم آخر حاصل مي شود بواسطهٔ وي مندفع مي گردد ٭

فائده. در خلقت موي بدانکه بخار دخاني که اجزاي مائيه ازان بيشتر بتحليل رود وپارهٔ که تماسك اجزاي ارضيه بدان تواند شد دران باند چون در مسام درمي آيد و زماني شايسته آنجا محتبس ميماند بي مستحيل شدن بکيفيت غير ملائم بخار مذکور منعقد مي گردد بمادهٔ شعري وچون از متعاقب مدد ميرسد از قوت دافعه خصوص که رطوبت بدن لزج وچرب باشد مادهٔ منعقده از مسام بيرون مي آيد مطول شده اينست طريق تکون موي پس آنجا که بخار نافذ درمسام نشود يا نافذ شود ليکن زماني صالح که دران منعقد تواند شد محتبس نماند يا محتبس ماند اما کيفيت وي از سوء المزاج متغير شود بکيفيت غير ملائم درين صورتها موي متولد نميگردد وعدم نفوذ بخار در مسام برچند وجه است يکي آنکه ماده اندك بود يعني بخار دخاني کمتر متولد شود بسبب نقصان حرارت وناروئيدن لحيه در نسوان وخصيان ازين قبيل است دوم آنکه خون که مادهٔ بخار دخاني است کمتر متولد شود وسقوط موي درناقهين بواسطهٔ نارسيدن مدد ازين قبيل است سوم آنکه رطوبت درين بخار بيشتر بود ودخانيت کمتر وظاهر است که تا ناريت غالب نباشد بخار را ميل بخروج نميشود وبيرون نيامدن لحيه در صبيان ازين جهت است چهارم آنکه منافذ يعني مسام شديد الضيق باشد بسبب برد مزاج يابس مکثف پس مادهٔ شعر آنقدر که ميبايد نتواند گنجيد پنجم آنکه سيلان فضول چون طمث ومانند آن باعث امالهٔ بخار گردد. اما عدم لبث بخار در مسام تا زماني که موي متولد شود بر سه وجه است يکي آنکه ماده رقيق بود وبدان سبب زود تحليل پذيرد وظاهر است که تا کثافت که لازمهٔ دخانيت است در بخار نبود قبول انعقاد نيکند زيرا که لبث نمي نمايد دوم آنکه مسام وسيع باشد بغايت وبدان سبب مادهٔ مستعده زود مستخرج گردد وتحليل پذيرد سوم آنکه اگرچه ماده ومسام باعتدال باشند اما اسباب محللهٔ مفرطه از امور بدني يا خارجي اتفاق افتد وماده را منعقد ناشده بتحليل برد اما تکيف ماده بکيفيت ناملائم بديهي است که فساد تکون ميکند ونفوذ ماده در مسام ولبث وي در آنجا در تولد موي کفايت نميکند تا که محفوظ از تغير وتکيف بکيفيت غير صالحه نباشد چنانچه در داء الحيه وداء الثعلب مشهود است که بواسطهٔ احتباس خلط ردي در منافذ مادهٔ شعري نيز فساد ميگيرد*

فائده. بعضي حکما شعر وظفر را از فضلات مي شمرند نه از اعضا والشيخ ابو علي منهم* واما الظفر فهو عصبي اما ناخن جوهريست شبيه بعصب در لون نه آنکه وي عصب است چنانچه بعضي زعم

کرده اند زیراکه تصریح کرده است شیخ بآنکه ظفر متعلق است از استخوان نرم و منفعتها ان یدعم الانامل ویعینها علی تناول الاجسام الصغار وامساکها وفائده ناخن آنست که استوار تمام دارد سرهای انگشتان را ویاری دهد آنها را بر تناول اجسام وگرفتن آن و دیگر منافع نیز دارد چون حك ولقط و باشد که بعض جا کار سلاح کند و جرم وی ذی انعطاف واقع شده تا عند الاصطکاك ومصادمت اشیای صلبه منعطف شود وشکسته نگردد وچون درمعرض احتکاك وانجراد بوده دائم النشو مجعول گشته *

انتباه درتعداد اعضای مفرد اقوال اطبا مختلف واقع شده نزد مصنف چهارده اند عظم غضروف عصب وتر رباط عضل شریان ورید لحم شحم غشا جلد شعر ظفر * وشیخ در قانون گفته عظم غضروف عصب وتر رباط شریان ورید غشا لحم * وابو سهل المسیحی سیزده نوشته شریان وورید یکی داشته پس آنچه شیخ گفته نزد او هشت باشد وپنج چیز شحم وسرب ومخ وظفر وجلد باشد بران افزوده است وصاحب کامل نیز سیزده میگوید لیکن بدل مخ شعر مقرر مینماید وبعض اطبا شانزده میگویند نه آنچه شیخ گفته هفت دیگر این است شحم سمین غدد جلد ظفر دشبق شعر والله اعلم بالصواب * چون از بیان اعضای مفرده فارغ شد شروع مینماید در اعضای مرکبه *

الفصل الثالث فی تشریح الاعضاء المرکبة

کالدماغ والعینین والاذنین واللسان فصل سوم ثابت است در تشریح اعضای مرکبه چون دماغ ودو چشم ودو گوش وزبان اما دیگر اعضای مرکبه بفصول مختلفه مذکور خواهد شد مفصل اما الدماغ فجوهر رخو متخلخل ابیض اللون اما دماغ جوهر نرم متخلخل سپید رنگ است فائده رخو بودن آنست تا شکل وی مستحسن باشد واستحالهٔ آن بتخیلات نیك بود زیراکه شی لین اشکال را بسهولت قبول میکند وفائده دیگر آنکه تا اعصاب را غذای وافر برسد بهر آنکه اعصاب از دماغ ونخاع اغتذا میکند لیکن نرمی مقدم دماغ بیشتر است برای آنکه وی منبت اعصاب حس است وحس انفعال است از محسوس وجهت این کار لینت لازم اما مؤخر دماغ نرمی کمتر دارد بهر آنکه منبت اعصاب حرکت است وحرکت را صلابت مبدا لازم وصلابت مؤخر دماغ نظر بمقدم او وست والا دماغ همگی نرم است کما لا یخفی مرکب من المخ والشریانات والاوردة والغشاء المسمی بام الدماغ والغشاء الصلب الذی یلاقی القحف دماغ مرکب است از مغز ورگهای جهنده ونا جهنده وغشا که مسمی است بام الدماغ وغشائی دیگر که ملاقی قحف است اما عصبها

که از وي رسته است از اجزاي ذاتيهٔ دماغ نيست لهذا معدود در ترکيب او نگشته و بايد دانست که اورده و شرائين که بدماغ درآمده اند اول در اسفل دماغ با هم منتسج گشته اند و فوهات سريك در ديگر مفتوح شده وازان فضاى مقعر در انجا که بطن اوسط است حاصل آمده و فضاى مذکور را اطبا معصره گويند و معصره دو نفع دارد يکي آنکه خون که بغذاي دماغ مي آيد نخست درين جادرنگ کند و در تو ماو شکنهاى آن بگردد و بمزاج دماغ قريب شده صالح غذاى او گردد دوم آنکه فضلات دماغى در وى مجتمع شود و بند ريج بحنك منحدر گردد و بعده شعبه هاى اورده و شرائين از معصره متفرق شده اند بجانب دماغ و نزد يك بطن اوسط رسيده شعبه هاى مذکور غلظت و آگندگى پيدا کرده اند پس بعضى بخلف و نواحي رفته و بعضى بمقدم دماغ ممتد گشته آنچه بمقدم آمده باشرائين صاعده که در انجاست ملاقى شده و شبکيه و مشيميه که طبقهٔ چشم است ازينها ناشي مى شود و درميان قحف و نفس دماغ دو غشا حائل اند تا وقايهٔ دماغ باشند غشائي که ملاقي نفس دماغ است نرم است و رقيق و آنرا ام الدماغ گويند زيرا که وي حافظ شكل اجزا و ناصر قوى و افعال دماغ است پس وي اصل باشد در بقاى هيئت اين و معني ام اصل است و اين غشا بر دماغ محيط است و تا آخر منقطع شده يعنى بر موخر دماغ اشتمال ندارد زيرا که موخر دماغ بسبب صلابت محتاج بوقايه نيست و غشائى که ملاقي قحف است صلب است و غليظ و اين را ام غليظ و ام جافيه نامند وجه اطلاق ام معلوم شده اما جافيه ازان گويند که غشاي مذکور چونکه بروابط مربوط شده است بقحف و بر غشاي لين اعتماد و اينست جرفي بين الغشائين دراکثر اماکن حاصل شده و نفع مشمر و بر داشته بودن اين غشا آنست که تا دماغ از ثقل او متاذى نشود و ربطه که اين غشا را با قحف مرتبط ساخته اند ار بطهٔ مذکور از شئون و درو ز بطامر قحف بر آمده اند و منتسج گشته و غشاى مجلل قحف نام يافته *

فائده در نفع حيلولت غشا ميان دماغ و قحف بدانکه دماغ بغايت نرم است و ذکي الحس و در حالت تزيد جوهر او در وقت انبساط که لازم انقباض ويست و هنگام صيحه شديد و ديگر عوارض که مربو و آنرا مرتفع مي سازد آنرا ممکن الماسه است با قحف اگر ميانجي درميان نمي بود عضو لين از ملاقات عضو صلب با آفات قويه و صداع دائمي مي آمود و لهذا دو غشا بينهما حاجز گشتند تا آنچه ملاقي عظم است بلا واسطه بعينه ملاقى دماغ نباشد و آنچه مماس دماغ است نرم تر از آنچه

فما بين قحف است مخلوق شده زيرا كه دو عضو كه صلابت داشته باشد از صلابت ولينت يك ميانجي
بكمايت نمي كند بهر آنكه شك نيست كه اين ميانجي بايد كه بهر دو جهت مناسبت داشته باشد والا همين
ميانجي باعث تاذي مي گردد و در وضع يك جا جزكه بهر واحد مناسب بود درين چنين مثال
نازك صورت بند برنيست ونفع ديگر در وجود مشا حفظ شكل دماغ است لانه لين واللين يحتاج في حفظ
الشكل الى القاسر وحفظ رگهاى منتشره در دماغ از التواء اگر انتصاب عروق باغشيه نمي شد تراكم
وتزاحم بينهم مي افتاد و پوشيده نماند كه از ظاهر كلام مصنف چنان مستفاد مي شود كه اين دو غشا
در تركيب دماغ داخل اند ومقوم وى اند وفي الحقيقة چنان نيست زيرا كه از كلام شيخ وغيره معلوم
شده است كه غشا از دماغ خارج است ودر وجود نفس دماغ دخلي ندارد در تعداد مؤلف غشا را در تشريح
دماغ بنا بر ضرورت آنست از اجزايش بر سبيل مجاز بطريق انكه حفظ شكل او موقوف بر غشا است
والا لازم مي آيد تفرد شخصي از جمهور وآن معقول نيست وهيئة الدماغ شبيهة بمثلث وصورت
دماغ مشابه است بشكل مثلث مخروطي يعني سه گوشه دارد كه دو گوشه وي باهم قريب بودند وگوشه
سوم بعيد چه معنى مخروط دراز است وچونكه مخروطيت اين نزد اطبا بر ظاهر بود مؤلف تعرض
بيان آن نكرده و پوشيده نماند كه بناي اشكال مربع ومثلث بر سطح خطوط است واطلاق وي بر ذى
حجم صدق نمي بايد لهذا گفته كه شبيه بمثلث با لجملة آن سمت كه ميان دو گوشه قريبه است غليظ
وآگنده مجعول شده ومسمى است بقاعده وگوشه سوم كه مقطع طول واقع شده مسمى است بزاويه
واين طرف دقيق است قاعده طرف پيشاني است وزاويه پس سر چنانكه مي گويد قاعدته من جانبه
مقدم الرأس قاعده دماغ موضوع است از طرف جبهه وزاويته التي يحيط بها الساقان من جانبه
المؤخر وزاويه دماغ كه رسيده اند بآن زاويه دو ساق از پس سر است بدانكه شكل مثلث مخروطي
بسه خط تمام ميشود يك خط قصير ودو خط طويل بدين وجه



خط قصير طرف قاعده
است وخطين طويلين كه از دو طرف خط قصير ممتد شده مسمى است بساقين وملتقاى اين دو خط بزاويه
وبه يكون الحس والحركة واز دماغ حاصل ميشود حس وحركت ارادي در بعض اعضا يعني دماغ
مبدأ قوت حس وحركت است وقوى بواسطة خدمت او باعضا فائض ميگردند وقيد بعضي از ان نمود بهر
كه حس وحركت اكثر اعضا از نخاع است چنانچه در تشريح اعصاب گذشت مع جواز انتساب حس وحركت

جمیع اعصاب دماغ لانه مبدأ او مبدأ المبدأ اما الحس فبواسطة العصب اللین اما حس پس بسبب عصب نرم است که از مقدم دماغ بر آمده و اما الحرکة فبواسطة العصب الصلب اما حرکت پس بسبب عصب سخت است که از مؤخر رسته و وجه نبات اعصاب لین از مقدم و صلب از مؤخر در مبحث عصب گذشته ٭

فائده دماغ منقسم میشود بسه تجویف که ببطون مسمی است بطن اول در مقدم دماغ است و بزرگتر است از بطنین آخرین و منبت اعصاب حسی و محل حس مشترك و خیال است و بطن سوم در مؤخر دماغ است و این بطن اگرچه نسبت ببطن مقدم بسیار خورد است لیکن نظر ببطن اوسط بزرگتر است و منبت اعصاب حرکت و محل حافظه است اما بطن میانه که وسط هر دو بطن واقع است وسعتی ندارد بلکه بمثابهٔ موری آب بین البطنین حادث شده طویل کروی الشکل و محل متصرفه و وهم است و این بطن را از انکه دهلیز مانند باعث اجتماع بطنین شده مجمع البطنین گویند و ازج خوانند و از انکه اجزای دماغ که برین بطن حاویست دودی الشکل مینماید و ایضا بطن مذکور مانند دود یعنی کرم حرکت مینماید بانبساط و انقباض دوده نامند و سبب حرکت مذکور روی آنست که درون این بطن بهر دو جانب دو فزونی از جوهر دماغ راست راست واقع شده اند و باربطه مربوط گشته و از شان این زائدتین است که یکبار حرکت میکنند بتماس و مقاربت و بار دیگر بجدائی و مباعدت لهذا اطبا بمنفخین تشبیه کرده اند هرگاه اینها متمد میگردند و بمقاربت میگرایند مجری یعنی بطن بسته میشود و حرکت انقباضی این است و چون بمباعدت میگرایند و متقاص میگردند گشادگی در مجری روی مینماید و حرکت انبساطی این است و نفع درین قبض و بسط تصفیهٔ روح نفسانی نیست از ابخرهٔ دخانی و از حرکت دوده دماغ بتمامه متحرك میگردد و این زائدتین را لوزتین و تینین و عنبتین نامند و بدانند که بطون با سرها ذی غضون اند بخلاف زائدتین که املس یعنی صاف و بی شکن اند و غضون بغین و ضاد معجمتین جمع غضن است یعنی شکن که بر سطح عضو می افتد و مراد از غضون بطن تزاید و تقبها ست که بر سان بارهای خرد و جوشن بر هم افتاده در جرم دماغ و نفع درتزاید آنست که اگر روح کثیر آید و در افضیهٔ بطون نگنجد درین تقب درآید ٭

فائدهٔ دیگر نضج روح است بسبب تلبث وی درین مضایق و تکیف او بمزاج دماغ چنانچه در تجاویف نضج می یابد و مناسبت بدماغ پیدا میکند و بدانکه دماغ از اول تا آخر موازی درز سهمی دو حصه است و این انقسام در حجب و مخ و بطون تمام نافذ شده و عصبها و عرقهای هر حصه جدا است و چون باهم شدید

الاتصال اند تما یز بینهما محسوس نیست مگر در جزو مقدم و نفع در دو حصه بودنش آن است که اگر
دریك شق مادهٔ دماغی فرود آید شق دیگر سالم ماند چه از شان طبیعت است حفظ اجزای بدن مهما امکن
و پوشیده نماند که برای دفع فضول دماغی دو مجرای طبیعی واقع اند یکی در بطن مقدم آنجا که زائدتین
شبیهتین بحلمتی الثدی اند از نفس آنها مستخرج می شود ماده بسوی انف دوم در بطن
اوسط قریب بمؤخر و مادهٔ بطن اوسط و مؤخر ازین ممر مستخرج میگردد بسوی حنك *

تنبیه استدلال بر انکه هر بطنی بقوتی مخصوص است از ظهور ضرر در فعل آن قوت عند حدوث

آفت دران بطن میتوان کرد واما العینان فکل واحدة منهما مرکبة من سبع طبقات وثلث رطوبات ،
اما هر دو چشم پس هریك ازان دو مرکب است از هفت طبقه وسه رطوبت اگرچه اورده وشرائین واعصاب
وعضلات نیز در ترکیب چشم داخل اند لیکن چون ملاك امر بیان طبقه ها و رطوبتها بود مولف بهمین
دو بسند نمود وباوجود وضوح این امر که ضمنا نیز معلوم میشود راه اطالت در مختصر نگشود لیکن
ما اعصاب را نیز ذکر کنیم که محیط بالمقصود همان است زیرا که مجرای نور است وبدانکه طبقات اغشیه
اند بعض آن موضوع بر بعض چنانچه بیان میشود و رطوبات جسمی است مائی ذی جمود که در طبقات
محصور گشته وآن نیز مذکور میگردد وچون ملتحمه نخستین طبقه است نظر بخارج شروع ازان کرد

وگفت الطبقة الاولی الملتحمة وهی التی تلی الهواء وطبقهٔ نخستین ملتحمه است و وی آنست که متصل
وملاقی هواست بدانکه طبقهٔ مذکور غضروفی است وغلیظ الجرم مختلط بعضله های محرکهٔ چشم ممتلی
بگوشت سپید چرب و وی از شاخهای غشای صلب که زیر پوست سر و زیر قحف واقع است ناشی شده است
و پیش چشم سطبر گشته و همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه را که قدری ازان جهت
نفوذ نور مکشوف مانده و حوالی آن با طبقهٔ مذکور التحام و اتصال گرفته لهذا ملتحمه گویند تا آنجا
که سیاه مینماید یا ازرق قرنیه است وماورای آن ملتحمه حاصل آنکه قرنیه نیز مماس هواست *

فائده رستن این طبقه از غشای فوق القحف حسب رای بقراط است ورازی برین دلیل آورده
که چون ورم ملتحمه شدید باشد تجاوز میکند حوالی چشم را حتی که برخساره میرسد وازین معنی
بی مشارکت غشای مذکور صورت نه بندد اما اربیجانس وروفس برانند که از غشای صلب دماغ که
داخل قحف است رسته باستدلال آنکه رمد شدید مغیر ذهن وحواس می گردد وهذا لیس بشیء

زيرا كه الم غشائي خارجي نيز ذهن وحواس را متغير مي سازد بسبب مجاورت او دماغ را چنانچه
در صداع ضربي مشهود مي شود وبيماريها كه درين طبقه افتد خاصة وبشاركت بسيار ده است
والطبقة الثانية القرنية وطبقهٔ دوم قرنيه است وهي بعد الملتحمة وآن پس از ملتحمه است ولا لون لها
ونيست رنگي مراين طبقه را في نفسها وانما يتلون بلون الطبقة التي تحتها ورنگين نمي نمايد مگر از رنگ
طبقهٔ كه زير اوست بدانكه قرنيه طبقه ايست صلب وشفاف مانند شاخ سفيد كه بغايت تنك وباريك باشد
وتسميهٔ اين بقرنيه ازين جهت است ووي از اطراف طبقهٔ صلبيه برآمده است وبعينه محيط گشته وبر
همه طبقات ورطوبات كه تحت اوست پناه گشته جهت حفظ اينها حكيم مطلق آنرا چارتو آفريده
همچون طبقات شاخ تا اگر آفتي رسد بسبب ذي طبقات بودن اثر او در ساثر اجزا سرايت نكند ومي تواند
كه بواسطهٔ تودار بودنش بقرن يعني شاخ تشبيه داده اند بالجمله سخت ترين اجزا يش همانست
كه مماس هواست ومحاط به ملتحمه نيست جهت محافظت چنين واقع شده تا قائم مقام ملتحمه باشد
ومثال اين طبقه با رطوبت جليديه همچون مثال آبگينهٔ قنديل است نسبت بضياي سراج يعني منع
اصابت آفات خارجيه مي كند ومانع نور ونور داخلي نمي گردد جهت شفافيت وامراضي كه درين
طبقه افتد نه است والطبقة الثالثة العنبية وطبقهٔ سوم عنبيه است وهي قد تكون سوداء ووي گاهي
يعني در بعض مردم سياه مي باشد وقد تكون زرقاء وبعضي آسمان گون وقد تكون شهلاء ودر بعضي
مائل بسرخي همچون حدقهٔ ميش وهي بعد القرنية واو پس از قرنيه است بدانكه عنبيه طبقه ايست
غليظ الجرم ودر وسط ومقابل جليديه ثقبهٔ واقع شده مانند ثقبهٔ كه در انگور مي شود وقتي كه از خوشه
جدا مي كنند وبهمين تشبيه بدين نام مي خوانند غرض ازين ثقبه نفوذ نور است ورنگ طبيعي
اين نزد جالينوس آسمان گون است ونزد ارسطو سياه ودر اكثر نزول الماء سياه چشم را افتد و
ظاهر اين طبقه يعني آنچه مماس قرنيه است سخت است تا از صلابت قرنيه ايذا نيابد باطن او نرم و
ملائم وذو خمل وذي خشونت واقع است مانند اسفنج واز بين طرف به بيضيه اتصال يافته ومنفعت ذي
خمل بودنش سه است يكي آنكه چون آب نازل مي شود بر عنبيه وقادح آنرا بدستكاري فرو كند در
خملي از خمول آن آب بند شود واز محاذي ثقبه يكسو گردد دوم آنكه فضلهٔ كه بر چشم ريزد در خمل
بند ايستد مهما امكن وبر ثقبه نريزد سوم آنكه رطوبت بيضيه كه صاف ولغزنده است بسبب مجاورت

چشم ذي خمول برجاي خود باشد وسائل نگردد وامراضي كه بدين طبقه مختص اند پنج اند وبعد الطبقة العنبية الرطوبة البيضية وپس از پردهٔ عنبيه رطوبت بيضيه است وهي رطوبة صافية شبيهة ببياض البيض وآن رطوبتي است صاف مشابه بسپيدي تخم مرغ يعني ززوي لون وصفا وقوام ولهذا بيضيه نامند ومنفعت خلقت اين رطوبت پيش روي جليديه آن است كه ضوء قوي بتدريج بر جليديه افتد وبدان سبب جليديه از اذيت ضوء قوي وهواي گرم محفوظ ماند وسه مرض باين مختص است والطبقة الرابعة العنكبوتية وپردهٔ چهارم عنكبوتيه است وهي طبقة شبيهة بنسج العنكبوت وآن پرده ايست مشابه بافت عنكبوت وهي بعد الرطوبة البيضية ووي پس از رطوبت بيضيه است وطبقهٔ مذكوره از كنارهٔ شبكيه رسته وشاخهاي باريك از طبقهٔ مشيميه باين آميخته وا رجا جزاست ميان جليديه و بيضيه وچون بغايت تنك است مانند خانهٔ عنكبوت بدين اسم مسمى شده وفائدهٔ رقتش آنست كه منع ابصار نكنند ودو مرض باين طبقه مختص است وبعد هذه الطبقة وپس ازين پرده الرطوبة الجليدية رطوبت جليديه است وهي رطوبة صافية تشبه الجليد وآن رطوبتي است صاف مشابه برف واين رطوبت اشرف اجزاي چشم است زيرا كه تعلق حقيقي بصارت بدوست وباقي اجزا همه خادم اند لهذا در وسط واقع شده تا محفوظ تر باشد وازانكه او جامد و صافي است مانند برف جليديه نامند زيرا كه ترجمهٔ جليديه برف است وچون گرد شكل است برديه نيز نامند وترجمهٔ برد كه درين محل واقع شده ژاله است ومقدم وي پهناست ومؤخرش دراز فائدهٔ پهناي قدامش آنكه وقوع اشباح را مواقع بزرگ باشد ومرئي خرد را نيز عظيم واقربود وفائدهٔ درازي مؤخر آنكه اشباح در عصبهٔ مجوفه بهتر اندر شود ويك مرض بدان مختص است وبمشاركت بسيار اند وبعدها الرطوبة الزجاجية وپس از جليديه رطوبت زجاجيه است وهي تشبه الزجاج الذائب ووي مشابه است بآبگينهٔ گداخته زيرا كه صاف غليظ القوام سپيد رنگ است باندك سرخي مائل گويا زجاج ذائب است لهذا زجاجيه گويند ووي بر نصف مؤخر جليديه مشتمل گشته جهت تبليغ غذا بجليديه وامراض كه درين اند دواست علاج وصعب است نسبت بامراض ديگر اجزاي چشم براي بعد وصول اثر دوا داخلي بود يا خارجي وبهر تعسر اطلاع بر علت اين رطوبت والطبقة الخامسة الشبكية وپردهٔ پنجم شبكيه است وهي بعد الزجاجية ووي پس از زجاجيه است وطبقهٔ

مذکور از اطراف عصبهٔ مجوفه ناشي شده است وبزجاجیه وجلیدیه از طرف خلف مشتمل گشته تا آنجا که ما بین جلیدیه وبیضیه است وازانکه اشتمال اوبرا ین دور طوبت مانند احتوای شبکه است برصید بشبکیه مسمی شده واعراض که بدین افتد پنج اند وعلاج آنها نیز صعب است زیرا که اثر دوا خوب نمیرسد وایضا ذکي الحس وکثیر الشریان است الطبقة السادسة المشیمیة پردهٔ ششم مشیمیه است وهي تشبه المشیمة ووي مشابه مشیمه است وهي بعد الشبکیة ووی پس از شبکیه است بدانکه بافت این طبقه از اطراف غشای رقیق دماغي واز اوردهٔ وشریان واقع است ومشیمیه ازان گویند که اشتمال او بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین وچونکه طبقهٔ مذکور کثیرا لعروق ومنفذ غذای دیگر اجرای چشم است امراض دموي در وي بیشتر مي افتد والطبقه السابعة الصلبية وپردهٔ هفتم صلبیه است وهي بعد المشیمیة ووی پس از مشیمیه است تلاقي عظم العین متصل است استخوان چشم را یعني استخوان خانهٔ چشم را ووي از اطراف غشای صلب دماغی که بعصبهٔ مجوفه متصل است ناشي شده ٭

فائده آنچه از تعداد طبقات هفتگانه ذکر شده بنا بر قول جمهور است والاختلاف درین بسیار است بعضي صلبیه را از غشا میشمارند نه از طبقه زیرا که نزد این بعض طبقه جسم ثخین الجرم نباشد وفرق میکنند در غشا وطبقه والحق ما قلنا وبعضے شبکیه را در طبقات نمے شمرند وبعضے عنکبوتیه را نیز از اجرای شبکیه میدارند وبعضي با هردو ملتحمه را نیز وبعضي با هر سه عنبیه را نیز از اجزای مشیمیه میگیرند وبعضے با هر چهار قرنیه را از اجزای صلبیه تعداد مینمایند پس نزد بعضے طبقات جمله شش اند ونزد بعضي پنج ونزد بعضے چهار ونزد بعضے سه ونزد بعضی دو باشد اما در رطوبات سه گانه همه اتفاق دارند وکذا در طبقهٔ مشیمیه ٭

انتباه عصبهای چشم دوگونه است یکی آنکه افاضهٔ حس لمس وحرکت میکند در وي دوم آنکه مخصوص ببصارت است ومسمی است بعصبهٔ مجوفه ودر تشریح اعصاب گفته آمده ٭ اما الاذن فهي مرکبة من اللحم المحض والغضروف والعصب الحساس اما گوش پس وي ترکیب یافته است از گوشت خالص واستخوان نرم وپي که حس دارد ومنفعتها قبول الصوت وجمعه ليدخل الصماخ وفائدهٔ او قبول کردن وجمع نمودن آواز است تا داخل شود آواز در سوراخ گوش وبدانکه صماخ در عظم حجري واقع است وذي تعاریج است تا هوا بتدریج درآید اصلاح یافته ودر نهایت صماخ که مسمی است بجوبه هوائي ایستاده است وعصبي درین منفذ وحوالي جوبه مفروش است واین عصب را غشای طبلي گویند هرگاه

هواى حامل الصوت درصماخ نفوذ كند وبه وبه رسد هواى ايستاده را درحركت مي آرد حسب تموج
خود پس عصب مفروش منفعل ميگردد وبامر الله سبحانه سمع حاصل ميگردد وصماخ بكسر صاد مهمله
وبسين مهمله نيز آمده است رجوبه بضم جيم وسكون واو وفتح باي موحده وقف بها غايت صماخ
بطرف داخل اما اللسان فهو مركب من اللحم والعروق والشريانات والعصب الحساس والغشاء المتصل
بغشاء المري اما زبان پس او مركب است از گوشت واورده وشرائين وعصب حساس وغشائي كه پيوسته
است با غشاي مري گوشت او رخو است وسپيد نمودن او سرخ از خون عروقست وعصب وي منشعب
شده است از اعصاب دماغي وزبان در طول راست دو حصه است اما بسبب احتواي غشا متمايز
نمي نمايد ودر بيخ وى غدة لحمي است كه آنرا مولد اللعاب گويند وزير اين دو سوراخ است كه ميل
دران گنجد جهت خروج لعاب واين سوراخها را ساكبي اللعاب گويند يعني ريزنده كان لعاب ونفع
بروز لعاب نداوت زبان ويا جوالي ويست تا زبان سهل الاطاعة باشد بواسطهٔ نداوت وزير زبان
در نفس او دو رگ بزرگ سبز واقع اند وازين رگها شعبه هاي كثير متفرق شده در جرم زبان منتشر
گشته اند واين دو رگ بزرگ را صردين نامند وايضا براى حركت لسان عصبها وعضله هاى مخصوص
درزبان واقع است ومنفعته تقليب الطعام والمعونة على الازدراد ونفع زبان گردانيدن غذا ست
تا بتمامه مضوغ شود وياري دادن در فرو بردن وايضا معاون بر تكلم ونفث وآلت حس ذوق است
وازانكه جرم او نازك است از كيفيات بدن زود ترمتاثر ميگردد لهذا تلون او بحسب لون مادة
ازاول دلائل مقرر نموده اند همچون چشم *

الفصل الرابع في الرئة والقلب

فصل چهارم ثابت است در تشريح شش ودل اما الرئة فهي مركبة من اللحم على لون الورد ومن غضاريف
قصبة الرئة والشرائين النابتة من القلب اما شش پس آن مركب است از گوشت وردى رنگ واز غضروفهاي
قصبهٔ شش واز شريانها كه روئيده اند از دل وبدانند كه لحم رئه رخو ومتخلخل است وآنچه
در بعض نسخ اين دو لفظ در متن داخل شده غير صحيح است وليس لها في نفسها حس وحركة ونيست
مر رئه را در ذاتش حسى وحركتي اما غشاؤها فله حس قليل اما غشاي رئه يعني پرده كه بران
محيط است پس آنرا حس اندك است بوشيده نماند كه رئه بتمامها بشكل تنبوره مي ماند جزو بزرگ

آن بشا بد كلوي تنبوره است ومراد از لفظ رئه خاصة همين است وآنچه گردن مانند از وي برآمده است بمنزله تنه آنست ومسمي است بقصبة الرئه وسر آنرا حنجره ميگويند وتشريحش بسه جزو ذكر كنيم *

جزو اول در حنجره وآن عضويست غضروفي مركب از سه غضروف يكي از پيش وآنرا درقي وترسي گويند درقي بفتح دال وراء مهملتين وقاف سپر را گويند وترس بضم تاي فوقاني وسكون راي مهمله وسين مهمله كذلك وازانكه اين غضروف من حيث الصورة يا من حيث المحافظة بدرقه غازيان مي‌ماند بدين نام مي‌خوانند ونتوء او زير زنخ محسوس ميشود وبعد بلوغ منشق درلمس مي درآيد ودو غضروف باقيه از پس اند ماثل مري واين دو كوچك اند يكي نام ندارد اما باسم لا اسم له ميخوانند وديگرش را مكبي مي نامند بهر آنكه در وقت بلع طعام وآب بر ثقبهٔ قصبه در مي افتد تا چيزي در قصبه نرود وانفتاح وانغلاق حنجره از وي است وظاهر است كه جهت تنفس حاجت بانفتاح دائم است وكذلك عند البلع افتقار بانغلاق لازم چه اگر بسته نشود وقدري از جسم غريب دران رود شرقه شديد آورده استد تا كه آن برنيايد وگاه باشد كه آن چيز عفن شود وهلاك سازد لهذا تاكيد كرده اند كه وقت اكل وشرب حركتي اين چنين نكنند كه احتمال ورود آن در قصبه باشد واقوي ترين اسباب او تكلم قوي يا ضحك باشد در اثناي بلع ومكب بضم ميم وكسر كاف وتشديد باي موحده واست بمعني بر روي افتنده وحنجره آلة تمامي صوت وحصر نفس است ودر جوف او جسمي است مشابه بلسان مضمار كه منضم ومنفتح ميشود وصوت بدان حاصل مي گردد از ان است كه عند حلوث آفت در حنجره فساد در صوت مي افتد *

جزو دوم در قصبهٔ رئه وآن مركب است از غضاريف كثيره ذي دو وآنچه بمري اتصال ندارد كامل التدوير است وهرچه متصل بدوست ناقص التدوير است ودوره هر واحد ازين بقدر ثلثي دائره واقع است وبطرفين وي غشائي متصل گشته كه متمم دور دائره گرديده وفيما بين الغضاريف اغشيهٔ لينه حائل اند كه مرتبط بينهم شده ودر باطن قصبه بتمامها غشاي املس مائل بيبوست وصلابت مستبطن است وكذلك بر ظاهرش نيز غشاي مستظهر واقد ام مري است لهذا در علل وي وضع دوا بر سينه ودر علل مري بر پشت مي نمايند جهت قرب عضو موف بدان سمت *

فائده انسانرا بتنفس دائم حاجت است لهذا مسلك او غضروفي مخلوق شده تا شائبهٔ انطباق نباشد وچون بعض اجزاي او از خلف بمري پيوستگي داشت غضاريف آنجا ناقص مجعول گشته

وغشا قائم مقام آن دران محل گردیده تا از صلابت غضروف ایذائی بمری نرسد درازدراد شیء کبیر الحجم ممانعت نبود وازانکه او آلت صوت است باطن آن بغشا مملس شده تا امر صوت مستکمل باشد وبهر آنکه مهبط نوازل مواد ومصعد ابخرهٔ قلب ومقرع صدمات الصوت بود غشای مذکور بصلابت ویبوست مائل گردیده تا سهل القبول وسریع الانفعال نباشد وبرای آنکه امتداد واجتماع او حالت تنفس وایضا از صدمات انزعاجی وایلامی نیابد همه غضاریف او با ربطهٔ غشائیه دیگر مربوط شده وعلاوه بجهت همین غشائی بالای او نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید ❊

جزو سوم در نفس رئه وآن مؤلف است از شعب قصبه وشعب شریان وریدی وشعب ورید شریانی ولحم رخو متخلخل بنحویکه جامع همه شعبها گردیده وبالای وی غشائی محیط است واین غشا نیز مانند لحم رئه ذی منافذ واقع شده تا رطوبات فضای سینه در رئه داخل تواند شد زیراکه مجرای طبیعی بهر خروج رطوبات فضای سینه همین رئه است همه آنچه در نواحی او مت در روی در می آید وبراه قصبه بر می آید وبدانند که شش دو حصه شده یکی بطرف چپ است ودوم بطرف راست آنچه بطرف راست است سه شعبه شده وآنچه بطرف چپ است دو شعبه گشته وفوائد انقسام اوبلد وقسم وتخلخل او وترکب او به شعب ورید وشریان ولحم ونفع وجود رئه در بدن طریق وصول هوا بدل وممد دادن هوا روح را بسه فائده گفته آید ❊

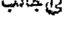
فائدهٔ اول پوشیده نماند که حاجت انسان بتنفس دائمی است وشش آلت حقیقی آنست لهذا حکیم مطلق آنرا دو قسم کرده واجزای هر قسم علیحده علیحده وضع نموده چنانچه دماغ را تا اگر یک قسم را آفتی رسد قسم دوم مقوم امر تنفس بود وایضا ذی تخلخل ساخته اسفنج مانند تا هوای منجذب بهرا فضیهٔ کثیر باشد جهت انبساط وتمکن ومع ذلک عند انقباض بدفع یاری دهد چنانچه در اسفنج مشهود است که همچنانکه تشرب آب کثیر مینماید چون اندکی می افشرند همه آنچه در رویست برمی آید وا ینکار از غیر جسم متخلخل نیاید وازانکه انشعاب جسم موجب انبساط حجم او میگردد مجموع رئه از اواخر بنج شق گشته وبهر آنکه طرف ایسر قلب واقع شده است سه حصه از رئه بایمن رفته ودو حصه بایسر تا فضای این جا نبرا مزاحمت نباشد وملائی هرد وطرف سینه ذی تساوی بود وبدانند که از دل شریانی برئه آمده واین را شریان وریدی گویند بهر آنکه وی مانند اورده یک طبقه مخلوق شده واوعیه ای بخته

از دل برئه میرساند وهوای صافی از رئه بدل نیز می برد بنوعی که در فائدهٔ دیگر میآید وایضا وریدی
ازجگر بدل آمده است وازانجا برئه جهت ایصال غذا برئه واین را ورید شریانی گویند بهر آنکه مانند
شرایین دو طبقتین است بیشتر ایصال غذا ازین است زیراکه شریان وریدی مخصوص بتنفس است وقلیلیکه
ازین شریان می آید بغایت اندک میباشد تا باعث امتلای فضای رگ نشود ومانع نفوذ هوا وخروج آن نگردد
بدآنکه غذائی که برئه میرسد چون پختگی تمام دارد زود مستحیل بعضو میگردد واین بهر آنست که رئه
بنابر اشتغال او بامر تنفس ودوام حرکت از استقصای هضم قاصر است بناءعلیه قادر بر حق نصیبهٔ وی نیز غذای
نضیجه مقرر فرموده تا بادنی تصرف خلع صورت غذائی نموده لبس هیئت عضوی نماید گوشت رئه ملی خلل
وجامع شعب العروق است وبنابر غلبهٔ هوائیت حمرت او بسپیدی میزند وردی معبر ازان است ٭

فائدهٔ دوم منفعت رئه در بدن استنشاق هواست وتصفیهٔ آن واخراج فضلات چنانچه گفته شد اما
نفع استنشاق آنست که بیک تنفسه یعنی تنفس کرفتن یکبار هوای بسیار منجذب شود وبرای وصول
بدل معد ومهیا باشد تا اگر حبس نفس اتفاق افتد وبند خول هوای خارجی تعطیلی واقع شود چنانچه
هنگام غوطه زدن وصیحهٔ متصله کردن ودم گرفتن تصد از عبور کردن برقاذورات وجز آن میشود
اضطرار واقع نگردد وهوای موجوده در رئه بترویح قلب زمانی شایسته کفایت کند زیرا که دل بنابر
آنکه کثیر الحرارة است پیوسته بسوی برودت احتیاج دارد ومبردی غیر مفرط البرد که دائم بدل
واصل می شود بر نفس دل بجز هوا نیست ومعلوم شد که هوا اگر چه گرم است اما نسبت به بدن سرد است
خصوصا نسبت بعضو باطنی شدید الحرارة با آنکه هوائی که نزد ماست از بخر مائیه برودت مائی کسب
کرده است بالجمله اکثر حیوانات بری بدین مفتقرانند ودر مبرد قلب تقیید بغیر مفرط البرد ازان
نمودیم که دل معدن روح است ووی گرم است ولطیف از برد مفرط افسرده میشود ٭

فائدهٔ سوم شریان وریدی در جرم رئه متفرق شده است ویک طبقه ازان مجعول گشته تا نفوذ
هوا در مسام وی بسهولت شود زیرا که وصول هوای رئه بدل بهمین طریق است که از راه مسام
در جوف رگ مذکور میدر آید وبقلب میرسد وباز بهمین طریق ابخرهٔ وی بهوا مختلط گشته مستخرج
میگردد نه آنکه افواه شعبهای عرق مذکور در جوف رئه مکشوف واقع اند چنانچه افواه ما سا ریقا در معده
چه اگر چنان می بود وصول هوا که لپذ اب او قوی است بلا تمهل وبدون اصلاح یافتن بدل میرسید و

متاذي مي ساخت بناء عليه مدخل آن از مسام عرق مقرر شده تا بسبب ضيق منفذ زود بگذرد و بايستي
تا كه از كثافت پاك شود و مناسبت بمزاج دل پيدا كند و عمده ترين آلات تنفس رئه است لهذا آنرا امين الروح
گويند زيرا كه اگرچه حصول استنشاق از تمام بدن ميشود چه از راه مسام جلد هوا در منافذ
شرائين مي در آيد و ترويح روح مينمايد ليكن ترويح عام وابسته باستنشاق رئه است و بقاي حيات
بي آن موقوف است غايت آنكه اگر حصر نفس معتاد سازند زماني طويل بدان اقتدار مي يابند و در اين
هنگام هوائي كه در رئه محصور است امر ترويح دل را سرانجام ميدهد زيرا كه از حصر نفس و منع بيرون
شدن هواي رئه بدل فتور نمي افتد بهر آنكه حركت دل و شرائين كه عبارت از قبض و بسط است دائمي است
خواه نفس گيرند خواه نه نهايت آنكه در نفس گرفتن دم بدم هواي جديد دميده در آيد و ترويح بروح روي
مي نمايد و بر تقدير حبس تا كه هواي محصور در رئه از كثرت اختلاط ابخره قلبيه گرم نشده است و فرودتر
از مزاج قلب است ترويح آن كفايت ميكند و چون گرم شد اضطرار بهواي خارجي روي ميدهد و
اگرچه دخول هوا در منافذ شرائين از مسام جلد نيز دائمي است بنا بر قبض و بسط آنها ليكن اتمام فعل
آنها در اين امر ايضا به تنفس مربوط است مگر آنكه از كثرت اعتياد بحصر نفس جذب نسيم از
منافذ شرائين عادت شود چنانچه در بعض اهل رياضت مشهود مي شود كه تا روزها محصور النفس
ميباشند و پوشيده نماند كه هوا مدد رق روح است مانند آب غذا را و همچنان كه آب صرف غذا نمي شود
هواي صرف نيز روح نميگردد و قومي كه اين گمان كرده اند باطل است زيرا كه ثابت شده
كه بسيط غذاي مركب نميشود لعدم المناسبة بينهما چه در غاذي و مغتذي مناسبت شرط است
اما آب چون با رطوبات مركب ميشود غذا ميگردد كذلك هوا با ابخره اخلاط آميخته روح ميشود

اما القلب فانه جسم مخروطي كهيئة الصنوبر اما دل جسمي است مخروطي شكل مانند صورت
صنوبر يعني يكطرف او آگنده و طرف دوم باريك است قاعدته في وسط الصدر قاعده او در ميان سينه
است و رأسه مائل الى جانب اليسار و سر او مائل بجانب چپ است و پوشيده نماند كه سر دل
فرو سو است و محاذي پستان چپ رسيده است و قاعده وي بالا سو است بدين شكل 
نفخ در اما ميل دل بطرف چپ بتباعد اوست از جگر بهر تعادل هر دو طرف بدن در حرارت لان كليهما
حاران و چون وي شريف ترين اعضا بود در سينه كه صندوق بدن است مودع گشته تا محفوظ

گردد و هو احمر قانی یعنی وی سرخ رنگ مائل بسیاهی است مرکب من اللحم واللیف والغضروف
والغشاء الصلب و مرکب است از گوشت و لیف و غضروف و غشای سخت و بدانکه گوشت او سخت مخلوق
شده تا قبول آفت را قابل نباشد بسرعت و ایضا بواسطهٔ اجتماع حرارت تلطیف خون بوجه احسن
واکمل نماید تا روح ازان متولد شود و لیف او سه گونه است طویل بهر جذب و عریض بهر دفع و مورب
بهر امساک تا هر قسم از حرکت بوقوع آید و غضروف چون صلب ترین اعضاست بعد عظم بودن وی در
عضو باعث استحکام عضو است و فوائد دیگر نیز دارد و غشای وی بهر آن صلب مجعول شده تا وقایه باشد
آنرا از اصابت آفات و لهذا غشای مذکور بر جرم دل افتاده و بهم پیوسته نیست بلکه برداشته و جدا است مگر
نزدیک اصل او که قاعده است پیوستگی دارد و نفع دیگر در تبرای غشا سهولت انبساط وسعت و بدانکه
که ارتباط اربطه و نبات شرائین همه از جانب قاعده واقع است و ایضا درینجا عضویست عظمی بنیاد مانند
که اینا کی بغضروف می ماند و فی الحقیقة غضروف نیست و نفع او نیز استقامت استخراج شرائین است
و ایضا بهمین طرف آنجا که مدخل مادهٔ نسیم است دو پارهٔ گوشت عصبی بر آمده است بر شکل دو گوش که
آنرا اذنی القلب خوانند دخول نسیم و خروج بخار را معد اند هرگاه دل منقبض شود این هر دو فراهم آیند
تا نسیم هوا که گرفته باشند بدل اندر شود و چون منبسط گردد هر دو پهن باز شوند تا کسب هوای دیگر
نمایند و هو منبع الحرارة الغریزیة و دل جایگاه پیدا شدن حرارت غریزیست و معدن روح است و بیان
وجود حرارت غریزی مفصل گفته آمدیم و له بطنان و مر دل راست دو خانه بر طبق قول جمهور احدهما
الایمن یکی ازان دو بطن بطرف راست است و هو مملو بالدم الکثیر والروح القلیل و این بطن پر است
از خون بسیار و روح اندک زیرا که بجگر متصل است و عمدهٔ فعل وی اشتغال بجذب غذا و استعمال
آنست و له مجاری یجری فیها من القلب الی الرئة دم الغذاء و مر این بطن راست گذرها و راهها
که جاری میشود در وی از دل بسوی شش خون غذا یعنی خون که آن غذا است و من الرئة
الی القلب الهواء و جاری میشود از رئه بسوی دل هوا بدانکه یک مجری بسمت جگر است و وریدی
دران داخل شده جهت ایصال خون از جگر بقلب و مجرای دیگر بسمت رئه است و ورید شریانی
ازان بر آمده و بشش رسیده است جهت ایصال غذا برئه چنانچه در تشریح رئه گذشت و ازانکه زیاده
بر واحد حکم جمع دارد اطلاق مجاری بر مجریین باک نیست و هر چند از شریان و وریدی که از بطن

ایسر برآمده است نیز حصول جذب مواد و دفع بخار میشود لیکن مخصوص تر وعمده تر درین باب وریدشریانیست و الثاني الایسر و بطن دوم بطرف چپ است و این نسبت باین بزرگتر واستوارتر وهومملوبالروح الکثیروالدم القلیل وبطن ایسر پراست بروح حیوانی بسیار وخون اندک ملاک امرازدل تولید روح است وعمده غرض ازوجود خون دروی تکون روح است ازان ومصاحب بودنش با روح درشریانهای وی باعضاازفرد وطریق شریان زیراکه خون قلب بمثابه مرکب است مرروح حیوانی را وبمنزله ذخیره است تاکند نقصان روح روح دیگرمن حیث المدد متکون هم میشود زیراکه درشریان نیزروح متکون میشود امابنوعی که دردل میشود وچون مبدأ شرائین قلب است تکون وی درشرائین هم ازفیض مبدأ آنها ست وازین جهت است تخصیص مبدئیت او بقلب و هو منبت الشرائین وبطن ایسر محل رستن شریانها ست واین نیزدو دهن دارد یکی دهنه شریان عظیم است که منه شریان بدن از ان برآمده اند ودوم دهنه شریانی است که بریه رفته ونفوذ هوا ازریه بدل ازین نیزحاصل میشود وبشریان وریدی مسمی است ٭

فائده ما بین بطنین مذکورین مجری واقع است که خونیکه ازایمن به ایسرمي آید دریجانضج یافته و بحدن روح که بطن ایسراست مناسبت پیدا کرده مي آید ومجرای مذکورهنگام تعرض القلب متسع می شود ووقت تطول اومنضم میگردد یعنی انضمام وانبساط او حسب انضمام وانبساط قلب است وقیاس این مجری همچون قیاس بطن اوسط دماغ است وبعضی این راهم ازبطن میگیرند وقلب را سه بطن ثابت می نمایند اماجالینوس ودیگرمحققان دهلیز ومنفذ مي شمارند نه بطن ولکل ان یصطلح وفائده بطن ایمن بسیار فروتراست نسبت بقاعده بطن ایسر وحکمت درین آنست که هرچه صاف است به ایسر گراید وآنچه کثیف باشد هما نجاماند لتقعره وتسفله بالنسبة الی تعرالایسر ٭

انتباه هرحیوان که دل او بزرگ باشد وقلیل الحرارة نبود دلاور باشد وآنچه دل وی خرد بود اما کثیر الحرارة باشدآن نیزدلیرباشد وآنچه دل او قلیل الحرارة بود اگرچه بزرگ باشد نامرد بود همچون شتر وخرگوش وپوشیده نماند که قلب تحمل نمي کند الم را ونه ورم را ازانست که بعدذبح حیوان آفتي در دل وي یافته نمیشود بخلاف دیگراعضا که اکثر مئوف مشهود میگردند وگاهی یافته میشود دردل بعض حیوانات کبیرالجسد استخوانی بمثابه غضروف وگاهی دل بعض میمون دوراسین یافته

شده و از قوت حیات قلب است که مي بینیم چون دل از حیوان جدا کنند حرکت در دل تا زمانی محسوس میگردد و آنچه بعض اطبا گفته اند که قلب از قبیلهٔ عضله است شیخ و دیگر اتقان تخطیه بر ان نموده اند غایت آنکه شدید الاشتباه بعضله هست لیکن حرکت او غیر ارادیست بلا شبه و شك نیست که حرکت عضله ارادیست

الفصل الخامس في تشريح حجاب الصدر والمعدة والامعاء

فصل پنجم ثابت است در تشریح پردهٔ سینه و تشریح معده و روده اما حجاب الصدر وهو مركب من اللحم والعصب الحساس المحرك اما پردهٔ سینه و وی مرکب است از گوشت و پی حس دار حرکت دهنده و منفعته انبساط الصدر و انقباضه ونفع این حجاب گشودن سینه است بهر جذب هوا و فرود آوردنش بهر رد هوا چنانچه در منفعت مشهود است و حجاب مذکور فاصل و واقع شده میان اعضای تنفس و اعضای غذا تا اعضاي تنفس از اثرهٔ غذا مصؤن باشد و وی از آخر عظم عظام القص بر آمده است و باسفل منحدر شده بر سبیل توریب و تا فقرهٔ آخر فقار صدر منتهی گشته و بدانجا بجمیع اضلاع ملتصم شده و مر او را دو ثقبه است یکي اکبر براي نفوذ مری و شریان کبیر و دوم اصغر براي صعود جزو رگي که مسمی است با بهر و ابهر از محدب کبد طالع شده بالجمله این حجاب حاجز را جمهور دیافرغما نامند مگر صاحب اسباب و علامات که حجاب متعرض بین الکبد والمعدة را بدین نام خوانده و بعضي حجاب مذکور را از عضله مي شمارند

فائده از انجا که مبدأ این حجاب است غشائي ناشي شده است و با علی بر آمده و دو شق گشته یکی بجانب خلف سینه و دوم بطرف قدام او و آنجا که ملتقي الترقوتین است بهم رسیده و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر همین غشا است اگر ورم در شق قدامي بود ذات الصدر گویند و اگر در شق خلفي بود ذات العرض نامند و این غشا را با حجاب مذکور تعلقي نیست واما المعدة فهي جسم مستدير الهيئة مركبة من اللحم والعصب والعروق والشرائين اما معده پس آن جسمی است کروی شکل مرکب از گوشت و پی و رگها یعني اورده و شریانها و وی دو طبقه دارد همچون امعا طبقهٔ داخلی عصباني است و خارجي لحماني و صورت معده بکدو ی گردن دراز تشبیه داده اند و استدارت او نظر با تحت مري است و مري نیز جزو معده است چنانچه میگویند وتنقسم الى اجزاء ثلثة و منقسم میشود معده بسوي سه جز والمري وفم المعدة وقعرها یکي مري دوم فم معده سوم قعر معده چنانکه هر واحد جدا جدا بیاید اما المري فانه يبتدي من اقصى الفم الى عند مقطع عظام القص اما مري پس رستیکه وي شروع میشود از نهایت حلق و میرسد

تا قریب بجائی که غایت استخوان سینه است و نیست مانعت آن مگر غضروف خنجری و پوشیده نماند
که مرئ خلف قصبهٔ ریه واقع است لهذا در امراضش وضع دوا مابین کتفین مینمایند و مسلک ورود طعام
و شراب از حلق بسوی معده همین است و روی مؤلف است از گوشت و جز آن که ذکر شد بخلاف مقطع او
که عبارت است از فم معده که آن از گوشت عاریست و طبقهٔ غشائی که طرف باطن مرئ باشد لیفهای
او مطول است و طبقهٔ غشائی که بالای او محیط گشته لیفهای آن مستعرض و حکمت در اطالت آن و استعراض
این سهولت جذب است در ازدراد کما لا یخفی واما فمها فعند مقطع عظام القص اما دهن معده نزد غایت
استخوان سینه است محاذی عظم الخنجری وهو عار من اللحم و روی از گوشت عاریست و عصبه در وی
بیشتر و حکمت در این آنست که شدید الحس باشد جهت دریافت جوع که سرمایهٔ بقای حیوان است و در
اینجا شعبهٔ از عصب دماغ متفرق شده جهت افادهٔ حس و ازین جهت است که استشمام روائح کریهه غثیان
می آرد و اثر آب سخت سرد میان حاجبین محسوس میگردد زیرا که عصب مذکور چون از دماغ بر می آید
بحاجبین مرور نموده بسوی فم معده می آید و فم معده را مبدأ الاتساع نیز میگویند زیرا که اتساع
در معده از انجا ناشی میشود و بعضی فواد نامند جهت نزدیکی او بفواد یعنی دل واما قعرها ففیه
اللحم اما قعر او پس در روی گوشت است از آن است که هاضمه در قعر بیشتر است و موضعه فوق
السرة و محل قعر معده بالای ناف است و روی اندکی بجانب یمین مائل است جهت استفادهٔ حرارت از کبد
تا مقوی هضم بود و برای آنکه تا انحدار غذا بعد هضم بسوی جگر بسهولت باشد و منفعتها هضم الغذاء
و نفع معده هضم غذا است تا آن را مهیا سازد بفعل کبد چنانچه مرئ و فم مهیا می سازند آن را برای فعل معده

فائده همچنانکه از بالا مرئ است از پائین معای اثنا عشری است مرئ مدخل طعام معده است
و معا مخرج فضلهٔ آن چنانچه ذکر یابد اما معده از خلف بفقار و از یمین بکبد و از یسار بطحال
مربوط است بار بطه و این نیز همچون مرئ ذو طبقتین است و لیفهای طبقهٔ داخلی مستطیل
و مؤرب است و لیفهای طبقهٔ خارجی مستعرض لما قلناه

انتباه اغتذای معده از خون است که مترشح میشود بر وی از عروق یا منصب میگردد بر آن از جگر و آنچه
بعضی گویند که از طعامی که در وی منهضم میگردد اغتذا می نماید معقول نیست زیرا که در هضم کیلوسی
مستحیل از کیفیت میشود نه بنوعیت و بهر تغذیه استحالهٔ کیلوس از نوعیتش و حصول خلط لازم اما لا یخ

فهي اجسام عصبانية مضاعفة ذات حس مركبة من العصب والشحم والعروق والشرائين اما زود ما پس آن جسمهای عصبي مضاعف ذی حس مرکب از عصب وشحم وعروق وشرائين اند وهي ستة بالعدد وامعا شش عدد اند الاثنا عشري والصائم والدقيق والاعور والقولون والمستقيم چنانچه مرواحد جدا جدا گفته آید پوشیده نماند که سه رودهٔ بالا را علیا گویند وازانکه جرم اینان باریك است دقاق نیزنامند ودرین امعا شحم نیست لقربها بالاعضاء الحارة لیکن درسطح باطني آنها رطوبتي لزج واقع است قائم مقام پیه تا دفع مضرت حدت صفراوجزآن نماید از جرم امعا ورطوبت مذکوره را اغراس نامند ووي جمع غرس است بغين معجمه وسه رودهٔ پائین راسفلی نامند وازانکه جرم آنها خلیظ وآگنده است غلاظ نیزنامند ودرباطن اینان بهرغرض مذکورشحم مسطوح است خاصة ابتداي امعا اززیرمعده است متصلا وانتها یش تامقعد چنانچه ذکرکنیم بدانکه رودهٔ نخستین اثنی عشریست ووي متصل است بمعده درمقابل موي یعنی همچنانکه دروسط اعلاي معده مري است دروسط اسفلش این است جهت خروج ثفل ودهن اومسمی است به بواب علي الاصح وتجویفا ونسبت بمري تنگ واقع است وبامرالله این بواب تاکه طعام هضم یابد بسته می ماند وبعده مي گشاید تاکه فضله منحدرگردد واثنی عشری ازان گویند که طول او دوازده انگشت مضموم میباشد بانگشتان صاحبش وهرچند بواب نام دهن اونست ولیکن برکل آن نیرا طلاق میکنند تسمیة الشيء باسم اشرف اجزائه ورودهٔ مذکورا عوجاج ندارد ومستقيم الطول است ؛ ومعاي دوم صائم است واوذی تلفیف والتوا ست ونفع پیچدار بودنش آنست که چون غذا درین آید دیرماند تا آنچه غذائیت بوده باشد کبد منجذب نماید وصائم ازان گویند که اکثر امرخالي مي باشد وکثرت خلوآنرا دوسبب است یکی آنکه وی نزدیکتربجگراست وماساریقا بیشتر بوی رسیده اند صفوت غذا زودتربجگرمیرود دوم آنکه منفذ زهرهٔ درا ین رودهاست صفرا که اززهره با معا مي آید جهت غسل ثفل ازان نخستين بر صائم وارد مي شود وچون هنوزشدید الحدة است وبارطوبت نیامیخته رودهٔ مذکور رابالاستقصاء میشوید ازفضله بدین دوسبب بیشترخالی می ماند وبودن وی ذی تلفیف جهت لبث غذا منافات ندارد بمسمی کردن وی بصائم زیراکه زمان لبث غذا نسبت بزمان خلو وبسیارا قل قلیل مي باشد وللاكثرحكم الكل وگفته اند که این روده درمرض تنگترمیگردد ؛ ومعای سوم دقيق است ودقاق نیزگویند تسمية للجزء باسم الكل زیراکه این سه روده رادقاق مي نامند وازانکه در رودهٔ

مذکوره باسم خاص نیز مختص شده‌اند این را باسم کل مسمی ساختند بالجمله وی آخرین امعای
علیا است بغایت تنگ جوهر است و تلافیف کثیره دارد مع الاستدارة الکثیرة نفع تلافیفه
واستدارت کثرت لبث غذا است تا صفوت او جگر بکشد از رگهای ماساریقا بالاستقصاء فائده
دیگر در ایستادن غذا ازمانی طویل در وی آنست که تا انسان زود زود محتاج بتناول غذا نشود
وسعت این هر سه روده یکسان است و همان قدر منفذ که در بواب یعنی دهن اثنی عشری حاصل است
تا اینجا همان مقدار اتساع آمده و هضم اگرچه در سائر امعاست ولیکن در علیا بیشتر است لقربها بالمعدة
والکبد * ومعای چهارم که نخستین روده امعای سفلی است اعور است اعور ازان گویند که یک منفذ دارد
برای مدخل و مخرج و بمثابهٔ کیسه واقعست و آنچه در وی میدر آید برجع القهقری می برآید و منفعت
اعوریت آنست که تا بمنزلهٔ خزانه باشد مرثفل را و بدان سبب مجرای امعا ازسده و قولنج مصؤن بود
وایضا حاجت تبرز هر وقت نیفتد و نسبت این روده قیاس بدیگر امعای غلاظ همچون نسبت معده است
نظر بامعای دقاق یعنی همچنانکه هضم در معده نظر بدقاق بیشتر است هضم درین روده نظر بقولون
و مستقیم افزون تر است لهذا امیل بطرف راست بیشتر دارد جهت استفادهٔ حرارت هاضمه از جگر
و بطرف پشت کمتر و مبدأ تمامی استحالهٔ غذا بثفلیه همین روده است و وی بهیچ رباط ارتباط نیافته
ازان است که متحرک و منتقل میباشد و اندر علت فتق بیشتر همین در کیسهٔ خصیه فرو می آید
وفائدهٔ دیگر در اعوریت آنکه تا بسبب لبث فضله در وی دیدان تولد کند در امعا و وی ماوی بود
آنهارا و نفع تولد دیدان در بدن بسیار است و اکثر امراض عفنی بتولد دیدان حادث نمی تواند شد
لیکن بشرطی که قلیل العدد و صغیر الحجم باشد وگرنه تولد او خود مرض است و گفته اند که کم کسی خواهد
بود خالی از دیدان و با وجود آن تکثر و تکبر آنها که باعث مرض است نیز کم است من فضل خالقه * ومعای
پنجم قولون است و وی با دهن اعور متصل است بخلاف دیگر معا که هر یک بدنبال آخر پیوسته و وجهش
در اعور معلوم شد و رودهٔ مذکور هرچند غلیظ تر از دیگر امعاست اما تنگ تر است و سعت
او نسبت با عور و مستقیم و وی چون ناشی میشود نخست براست میل کند و نزدیک بجگر رسیده بجانب
چپ میگردد مائل باسفل و از قرب طحال گذشته و بکش ران چپ نزدیک شده باز بسوی راست میگردد
برابر مهرهٔ قطن آمده فرو سو میگراید و بمستقیم می پیوندد و بدانند آنجا که بسوی چپ رسیده است

نزدیك بسپرز و بغایت تنك شده است وفراهم آمده ازان است که چون سپرز می آماسد ثفل وباد از روده
مستخرج نمیتوانند شد بآسانی وحاجت می افتد بآنکه پهلوی چپ را بمالند نزد اخراج تا مدد
دهد بر خروج و پوشیده نماند که نام این از قولنج مشتق است وچون قولنج بیشتر در این می افتد
بدین نام می خوانند تسمیة للشيء باسم الحال و نفع پیچ اوهمانست که با لا گذشت * و معای
ششم مستقیم است و وی اگرچه کوتاه است اما فراخ تر است قریب بفراخی معده و نفع فراخی وی آنست
که تا مخزن ثفل بود و چیز بسیار دروی تواند گنجید تا عند الدفع خروج آن چیز آسان باشد
زیرا که آنچه بسیار است بالطبع میل بتسفل دارد بنابر ثقالت که لازم کثرت است بخلاف شيء قلیل که
محتاج بقاسر است در بروز و قاسر دافعه است و باشد که از دافعه نیز منفعل نگردد لقلة مقداره
واشتغال الطبيعة عن دفعه و باید دانست که بعض لیفهای این معاء جاذب است تا از فوق خورد
خصوصا از قولون جذب همی کند ثفل را و پاك دارد آنرا از حدوث سدة و مستقیم ازان گویند که
وی از قولون نادر راست واقع شده بی اعوجاج مستند اعلی القطن و بر طرف او نزد مقعد عضله ایست
که آنرا شرج گویند بشین معجمه و راء مهمله و جیم کار این شرج آنست که نزد تبرز مسترخي شود
تا منفذ مقعد بگشاید و ثفل برآید و باز بعد حصول حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی
نماید و آنچه در معاست بنارقت بپالاید و بر سطح داخلی این معا رطوبتی لزج مخاطی واقع است مع
الشحمية جهت حمایت معا و منع اذیت از عفونت و این رطوبت را نیز اغراس گویند زیرا که
اغراس مختص با معای علیا نیست کما لا یخفی و باید دانست که ثفل تا که در اعور و قولون نمی آید
عفونت نمی گیرد و منفعتها دفع ثفل الطعام و نفع عام امعا برآوردن فضله است *

الفصل السادس في تشريح الكبد والمرارة والطحال

فصل ششم ثابت است در تشریح جگر و تلخه و سپرز چنانچه هریك گفته آید اما الكبد فهي جسم مركب
من اللحم والعروق والشراyين والغشاء الذي يسترها اما جگر جسمی است مرکب از گوشت و رگها
و شرائین و غشا که جگر را پوشیده و گوشت او سرخ است مانند خون جامد ولیس لها في نفسها حس
و نیست مرکبد را در ذاتش حسی فائدهٔ بیحسی آنست که تا متاذی نگردد از حدت اخلاط زیرا که او
مولد و منشای اخلاط است و در اکثر امر خلط نا طبیعی الذاع می باشد پس اگر ذی حس می بود متاذی

میباید میمیشه واما غشاؤه فله حس کثیر ولیکن غشائی که مجلل وساتر وحافظ شکل وپوست حس
بسیار دارد وبسبب نفوذ بعض اجزای وی در ظاهر گوشت کبد نیز بهره از حس است واین همه جهت
آنست که چون آفتی برسد جگر را بیاگاهاند در اکثر امور واقتدار بر دفع آن حاصل آید وهمین غشا ربط
میدهد جگر را بغشای مجلل معا ومعده وایضا ربط میدهد بحجاب بوساطت رباط عظیم قوی وباضلاع
خلف بوساطت رباط صغیر دقیق ولونها شبیه بالدم الجامد ورنگ جگر مانند خون بسته است در
کمودت وغبرت زیرا که وی فی الحقیقه خون است که از حرارت منعقد شده وهی منبت العروق العیر
الضوارب التی تسمی الاوردة ووی محل روئیدن رگهای باجهنده است ورگهای مذکور را اوردة
گویند ومفردش ورید است ودر تشریح اورده مفصل گفته آمده هم در اینجا نیز قدری که لازم محل
باشد باید گفت بدانکه دو ورید از جگر بر آمده است مبادی اصل یکی از جانب حدبه ودوم از طرفه
مقعر حدبی را اجوف گویند ومقعری را باب گویند آنچه برای ایصال غذا باعضا وخروج مائیت
بجانب کلیه مخصوص شده شعبه های اجوف است وآنچه برای جذب صفوت کیلوس از معده وامعا مختص
گشته وماساریقا مسمی شده شعبه های باب است چنانچه در ذکر اورده مشروحا گذشت بالجمله تشرب
جگر از صفوت کیلوس بمثال تشرب اسفنج است از آب زیرا که تجویف وسیع ندارد همچون معده که
غذا از انجا جمع شود در یك فضا وباید دانست که بر جگر فزونیهاست انگشتان مانند که بدان گرد معده
مشتمل شده مانند آنکه کسی چیزی را بدست بگیرد ومنبسط الکف باشد واین فزونیها را زوائد
نامند وبعض زوائد حصول تعاطف وانحنا ست جهت اشتمال او بر معده وزوائد مذکور در بعضی چهار باشد
ودر بعضی پنج ودر بعضی دو وبر زوائد بزرگ تر مراره آویخته مائلا الی ناحیة المعدة ودر طرف مقعر
که ماتوق باب واقع است منفذ بسته بسوی زهره جهت دفع صفرا بدو وهمدرین طرف منفذی
دیگر است بسوی سپرز جهت دفع سودا بدو وایضا میان جگر ودل رگی واقع است بهر افاده
واستفاده مسمی بورید شریانی واطبا را درین خلاف است بعضی گویند از جگر رسته وهو الاظهر
وبعضی گویند از دل بر آمده هر چونکه باشد اومیانجی درمیان جگر ودل واقع شده است
هر چند در نفس معده عصبی نیست لیکن عصبی باریك از معده بجگر پیوسته واز انکه آن عصب
بغایت باریك است معده را از شرکت جگر مضرت کمتر میرسد عند لحوق آفت در جگر مگر آنکه

المرقوي درجگر باشد که درین صورت اذیت او بعده بیرتها ورزمیکند بمشارکت و موضعها في الجانب الايمن ومحل جگرد رطرف راست است وظهرها ملاصق بضلوع الخلف وپشت جگر یعني حد بداو با قبرغهٔ پسین پیوسته است واین پیوستگي در بعض مردم بشدت است وجرم کبد مس با قبرغه نموده واستنادبران کرده ود ربعض مس شدید نکرده واستناد ننموده ومشارکت کبد با اضلاع وحجاب بحسب تماس اوست وبطنها ملاصق بالمعدة وشکم جگر یعني مقعر او بمعده متصل است علی سبیل الاشتمال واعلاها يبتدي فيما بين حجاب الصدر وسرجگر شروع مي شود درمیان حجاب سینه یعني از برابر این حجاب واسفلها ينتهي الی الخاصرة وپائین جگر میرسد بسوي عظم خاصره فروتر از قعر معده اندکي ومنفعتها توليد الدم لتغذية الاعضاء ونفع جگر پیدا کردن خون است با حالهٔ کیلوس کامر وتخصیص ذکر او بتولید دم با وجود آنکه تولید اخلاط دیگر نیز میکند بنابر عمدیت خون نسبت در زمینهٔ اخلاط گفته شد که غذا في الحقيقة خون است واخلاط دیگر بمثابهٔ ابازیر مصلحهٔ وینند واما المرارة وليكن تلفه که جسمی است صغیر عصبانی کیسه مانند ملاصقة بالكبد پیوسته است یعنی آویخته است بر جگر بسمت معده چنانچه گذشت ودوشعبه از عصب وشریان که بر کبد آمده اند در وی رسیده اند جهت افادهٔ حس وحیات وهي وعاء المرة الصفراء ومراره محل بودن صفرا است ومنفعتها جذب المرة الصفراء من الكبد ونفع وي جذب صفرا ست از جگر زیرا که اگر صفرا ازین منجذب نمیشد ودرجگر میماند یرقان می آورد ودیگر امراض کثیره احداث مي نمود ونفع دیگر مراره آنست که تا از وی صفرا بر امعاء میریزد جهت غسل وتنبیه چنانچه درباب امعا گذشت لهذا شعبه هاي کثیرا زمجراي مراره بجانب امعا واقع است ودر اکثر شعبهٔ باریك با سفل معده نیز اتصال یافته جهت تنظیف معده از رطوبات زیرا که اجتماع رطوبات در وي باعث فساد هضم ودیگر آفات است وگاه باشد که این شعبه فراخ مخلوق شود یا شعبه هاي کثیر بسوي معده واقع شوند ویدان سبب آدمی دائم مرد ر اینا باشد واین از سوي خلقت است در اکثر وگاه باشد که عارض شود زیرا که حدوث مجاري جدید ممکن است چنانچه مقرر شده

واما الطحال فهو جسم مركب من اللحم والشرائين متخلخل كمد اللون شبيهة بالكبد ليس له في نفسه حس اما سپرز جسمیست مرکب از گوشت وشریانها وذی تخلخل است برای سهولت قبول ومرفضول سود اوي را ورنگ او کمود است میزند ومشابه است بکبد در لون ونیست مراو را در ذات حسی تام تاذي-

نگردد از آنچه مستفرغ مي شود و اما غشاؤه فله حس كثير و اما غشاى وي كه بر ان مجلل شده عصبي است و از صفاق بر آمده مر آن غشا را حس بسيار است تا درك آفات و دفع آن ممكن باشد و بدانند كه از غشاي مذكور روابط ناشي گشته و آن را بمعده و اضلاع و جز آن مرتبط ساخته است و سپرز نيز ذي تجويف است و حد به وي بطرف اضلاع است و ارتباط حد بهٔ آن بدان وثاقت نيست كه از طرف ديگر است لهذا وي بمعده التصاق دارد حتى كه در صلابت سپرز و در صلابت شق ايسر معده فرق مشكل ميتوان كرد وموضعه في الجانب الايسر بين ضلوع الخلف والمعدة و مكان سپرز در طرف چپ است ميان قبرغهٔ پسين و معده وموضوعه المرة السوداء و سپرز جاى بودن مرهٔ سودا است ومنفعته جذب المرة السوداء من الكبد و نفع سپرز كشيدن سودا است در جگر و درين جذب دو فائده است يكي آنكه جگر از سوداى زائد پاك ماند و امراض سوداويه تولد نكند دوم آنكه قدري ازين سودا هنگام خلو معده بر فم معده ريزد جهت تنبيه او بر شهوت طعام چنانچه در ابتدا گفته شد بايد دانست كه سپرز دو منفذ دارد يكي بسوي مقعر كبد جهت جذب سودا و اين منفذ بزرگ تر است و دوم بسوي فم معده جهت انصباب سودا برو و اين منفذ خرد تر است و نفع اكبريت اول و اصغريت ثانى ظاهر است تا سودا از جگر بفراغت بر آيد و تنقيه در جگر رونمايد و بر فم معده كمتر گرايد تا از كثرت جوع تعب رونمايد و خاصهٔ سپرز است كه چون وى فربه شود بدن لاغر گردد و چون وي لاغر شود بدن فربه گردد و در شريانهاى سپرز خون پخته مى شود و مشابه بجوهر سپرز ميگردد پس آنچه فضله است مندفع مي شود و هرگاه ضعف در دافعه اند كبر و صلابت در وى واقع مي گردد و هرگاه ضعف در جاذبه افتد فساد در جگر واقع مي شود و علل سوداويه پديد مي آيد ٭

الفصل السابع في بقية الاعضاء المركبة

فصل هفتم ثابت است در بقيهٔ اعضاى مركبه وهى الكليتان والمثانة والانثيان والقضيب والرحم و اعضاى مذكوره اينها اند كه گفته ايد اما الكليتان فكل واحدة منهما مركبة من اللحم الصلب قليل الحمرة و شحم كثير و عروق و شرائين و غشاء و اما گردها پس هر واحد ازين دو مركب است از گوشت سخت اندك سرخ و پيه بسيار و از رگها يعني اورده و شرائين و نفع صلابت گوشت وى آنست كه تا قوى الجوهر باشد و از امتلاى مائيت كه اكثر بسبب اختلاط اخلاط حادث ميكند

سريع الانفعال نبود وايضا از جگر جذب نتواند كرد مگر چيزي رقيق را وازانكه اغتذا ميكند از ما ئيت خون سرخي او در غايت نيست وچون يابس الجرم است شحم كثير وارد او شد تا تعديل او كند بترتيب رفائده آورده تغذيه ونفع شرائين تاديه حيات است كما لايخفى وليس لهما في نفسهما حس ونيست مرا اينها را در ذات اينها حسي ونفع بحسي عدم تاذي آنست از حدت وملوحت مائيت واما غشاؤهما فله حس كثير واما غشائي كه برآنها محيط شده كثير الحس است ونفعش دريافت آلام است چون عارض شود وموضعهما اسفل الظهر وجايگاه اينها فروتر پشت است آنجا كه كمر گويند وگردهٔ راست نسبت بگردهٔ چپ اندكي بلند واقع شده ومنفعتهما جذب البول من حدبة الكبد لتجري الى المثانة ونفع گردها جذب بول است از حدبهٔ جگر تا جاري كند آنرا بسوي مثانه وبايد دانست كه درباطن مركليه تجويفي است كه مي آيد بروي مائيت از جگر بتوسط رگي كه مسمي است بطالع واين بگرده ما درآمده باز ببالا برآمده است لهذا طالع نامند واز هر گرده يك رگ برمي آيد واين هر دو را طالعان خوانند وچون برمي آيند بهشش ودل ميرسند از انست كه در علل كليه تغيير در بوي دهن مي افتد وطريق وصول غذاي شش ودل ازين مر است وغرض درين آنست كه تا غذاي دل وشش صافي ولطيف باشد وهضم نيك يافته باشد وبواسطهٔ نفوذ او در مجاري كثير سبكي كسب كرده بود ومجري كه ميان گرده ومثانه واقع است آنرا بربخ گويند يعني موري آبخانه وايضا حالب نامند بحاي مهمله بالجمله مائيت كه از جگر برگرده مي آيد آب خالص نمي باشد بلكه با خون ممتزج مي بود پس گرده خون را از آب بالاستقصا جدا مي سازد وجزوي خون صافي را بشش ودل ميفرستند ومابقي را صرف غذاي خود مينمايد وآب را بمثانه دفع ميكند از ان است كه چون ماسكه يا هاضمهٔ گرده ضعيف ميشود بول منصبغ مي آيد چنانچه در ضعف جگر برمي آيد واما المثانة فهي مركبة من جسم عصباني مضاعفة ومن عروق وشريانات واما مثانه پس آن مركب است از جسم عصبي الجوهر مضاعف يعني دو طبقه دارد واز رگها وشريانها وبدانكه وي بلوطي شكل است وطبقهٔ باطنيهٔ او نسبت بطبقهٔ ظاهري سخت واقع شده تا صابر تر بود بر حدت ولذع بول وعصبي مجعول شده تا ادراك حدت مائيت نمايد بسهولت وبدان سبب دافعهٔ او بحركت آيد وطبقهٔ خارجيه صفاقي است وذي قوت تا محافظت نمايد طبقهٔ داخليه را واز پاره شدن محفوظ دارد زيرا كه وي از امتلاي دائم ترنجيده مي شود وموضعها بين العانة والدبر وجاي مثانه ميان عانه ودبر است ليكن

موضع شكل بر معاي مستقيم در مردان زير عظم عانه و در زنان بر اسفل رحم ومنفعتها جمع البول واخراجه و نفع وى جمع كردن بول و برآوردن آنست دفعة وكيفيت جمع بول و خروج آن بدين طريق است كه آن دو مجرى كه آنهارا حالبين و بر ابخ نيز گويند از گرده بمثانه آمده اند بر سبيل توريب وچنان نيست كه اين دو رگ بمجرد پيوستن بمثانه راست اندر وي گشاده شده باشد بلكه طبقهٔ خارجي را منشق ساخته در فضائي كه بين الطبقتين است در آمده و در درازي مثانه ميروند قريب بدانجا كه مخرج بول است پس در اينجا اندر طبقهٔ باطنيه نافذ شده اند در تجويف مثانه منفتح گشته اند و بقدرت او تعالى غشائي اندرون بر روي اين ثقبتين مفروش است و آب از نواحي آن در جوف ميريزد و غرض در اين آنست كه چون آب بيشتر جمع آيد و طبقهٔ درونى با طبقهٔ بيرونى تلاصق نمايد پرشده واين دو منفذ كه منصب آبست بسته شود و آب را باز پس شدن عند الدفع ممكن نباشد پس دافعهٔ مثانه بامر الله تعالى آب را از راه عنق او كه بطرف قبل واقع است بيرون كند و اين عنق مثانه در مردان سه خم دارد و در زنان يك خم و مبدأ اين عنق از عضله محاط است تا آبرا بى اراده بر آمدن ندهد واما الانثيان فكل واحدة منهما مركبة من لحم ابيض دسم ومن عروق وشريانات اما خصيتين مرد هر واحد از ان مركب است از گوشت سپيد چرب و از رگهاي اورده و شريانها بدانكه گوشت خصيه غدديست و نرم ذي ثقب مانند گوشت پستان و رگهاى وى كثير الشعب و كثير الفوهات است و غشائي كه از صفاق بر آمده بر هر دو خصيه مشتمل است چنانچه در قبل ضبط كرده ايم در طب الاكبر و ذكر وى اليق بهمان محل است ومنفعتهما انضاج المني وفائدة انثيان پختن مادهٔ مني است اكنون بدانكه مني فضلهٔ هضم چهارم است كه متكون ميشود هنگام تقسيم غذا در اعضا بر سبيل ترشح از عروق و وي از جملهٔ رطوبت غريزيه قريبة العهد بانعقاد است و اعضاي اصلى بدان اغتذا ميكنند و آنرا كه فضله گفته اند نه بآن معني است كه وي صلاحيت غذائيت ندارد و همچون ديگر فضلات واجب الدفع است كما توهم البعض بلكه بدين معني است كه آنچه از هضم رابع كه در اعضاست چيزى لطيف قابل التغذيه افزون و فاضل ميماند از غذا طبيعت آنرا جهت بقاي نوع مصروف ميسازد طريق حصولش بقول بقراط چنان است كه خميره و اصل او از دماغ نازل ميگردد و از ان دو رگ كه خلف اذنين واقع اند و به نخاع ميرسند و از نخاع بكليتين و از كليتين بانثيين ميروند و از هر عضو

رئيس وغير رئيس شعبه بدين دو رگ پیوسته است که منی هرعضو از ان شعبه ها بجانب آن دو رگ می رود . باشمیره منضم می گردد ومجموع بانثیین واصل می شود بدین وجه که نخست در رگهای کس می در آید پس استعداد تبیض پیدا گرده در بقس بیضه دخول مینماید وسپید بحت میشود نضج یافته وبلون مثل متاثر شد همچون تبیض شیر در پستان وباید دانست که منی تاکه در اعضا ست برنگ خون است اما خونیکه سپیدی مائل باشد وچون دررگی که میان گرده وانثیین است می آید بیشتر میل بسپیدی می کند لیکن حمرت غالب است وتاکه در انثیین نیاید سپید محض نمی شود ازان است که عند ضعف انثیین منی سرخ می بر آید وآستدلال میکنند بر بودن خمیرهٔ منی از دماغ بآنکه قطع رگهای پس گوش قطع تناسل میکند البته وبر مترشح شدنش از هرعضو آنکه ثابت شده که استفراغ اندکی ازان چندان ضعف می آرد که استفراغ بسیار آن از خون نمی آرد وایضا هرعضوی خاصة رئیس که از پدر ضعیف باشد از فرزندش نیز ضعیف بود در اغلب * وبقول بعض حکما چنان است که منی از تمام اعضا بجانب جگر می آید بی تعین بودن اصل و خمیرهٔ اش در عضوی پس از جگر بتوسط شعبه های اجوف نازل شده بکلیتین میرود در انجا ازمائیت صاف میشود وتوام می گیرد پس در ان مجری که میان کلیه وخصیه واقع است وعطفها وپیچهای کثیر دارد می درآید رنخته میشود نختنی ناقص بعده بخصیتین می رود ونضج تام می پذیرد * وپوشیده نماند که اطبا کلهم اتفاق دارند بر آنکه منی هم در نر است وهم در ماده ودلیل بر بودن منی در انثی وجود خصیه است در وی تا خلقت آن عبث نباشد لان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة وحکمت در خلقت وی بجز نضج منی ظاهر نیست غایت آنکه منی ماده رقیق تر وبشون طمث مشابه تر است لهذا فیلسوف متقدم بر منی ماده اطلاق منی نمی کند بلکه بلفظ طمث می خوانند وایضا بر بودن منی در نر وماده قران مجید ناطق است کما قال الله تعالی فلینظر الانسان مما خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب واتفاق مفسرا نست که از صلب پشت مرد مراد است واز ترائب سینهٔ زن وقول حکما نیز ازین آیه منافات ندارد لامکان خروج منیة کثیرا عن الصلب ومنیها عن الترائب دیگر اینکه اطبا وحکما متفق اند بر انکه لامحاله قوت عاقده در منی نر است وقوت منعقده در منی ماده اما اختلاف میکنند درانکه یا در منی نر قوت منعقده هم هست تا اینهم جزو جنین تواند

شد و در منی ماده قوت عاقده هم هست تا وی مجمل منی مرد تواند گشت یا نیست تا ترکب جنین
بجز منی ام و دم طمث نباشد وظاهر است که چون عاقدیت بمنی نر و منعقدیت بمنی ماده متصور
بود ترکب جنین نخواهد بود مگر از منی ماده وخون حیض که مدد آن است ومنی مرد را در جزو
بودن جنین مدخل نبود لان العاقد لا یکون منعقدا و اجزاء الجنین کلها تنعقد با لجمله حکما
منکر اند را طبا مثبت غایت آنکه اطبا می گویند که عاقدهٔ منی ذکر اقوی است نسبت بمنعقدهٔ
وی بخلاف انثی که منعقدهٔ آن قوی تر از عاقدهٔ آنست وگفته اند کدا نتساب وی بعاقدیت
وانتساب این بمنعقدیت از ین جهت است چنانچه در مختلف ارکان در وجه تخصیص حرارت
وبرودت بکیفیتان فاعلیتان ویبوست ورطوبت بکیفیتان منفعلیتان مذکور شد هر دو احد
از حکما و اطبا بر اثبات مدعای خود دلیل می آرند چنانچه گفته شود *

فائده حکما می گویند که اگر دو قوت دریک منی باشد لازم آید که یک چیز هم قابل بود و
فاعل وهو باطل را طبا جواب میدهند که این قاعده یعنی امتناع بودن یک جزو قابل وفاعل
بر این تقدیر جاری نمیشود مگر در جسم بسیط که معرا از تعدد وآلات وقوابل بود ومنی خود
مرکب است از اجسام مختلفه وآنرا که بسیط می گویند بنا بر تشابه اجزای ویست حسا پس آن
قاعده در اینجا راست نیاید باز حکما ایراد می کنند که اگر هر دو قوت دریک منی موجود باشد
باید که یک منی کافی در تولید بود وحاجت بضم منی آخر نباشد زیرا که جز این نیست معنی قوت
فاعله که مبدأ تغیر بود من آخر في آخر من حیث هو آخر پس هرگاه ملاقی شود قوت فاعله قوت
منفعله را وظاهر نشود از وی فعل نباشد آن قوت مبدأ تاثیر پس قوت قوت نبود ومن اخلف وجواب
داده اند که قوت فاعله اگرچه مبدأ تاثیر است لیکن لا نسلم که علت تامه بود وایراد مذکور
وارد نمی شود مگر بر تقدیر بودنش علت تامه وچون این متحقق شد می توانند که ضم
منیین شرط انعقاد جنین بود با آنکه بعضی گفته اند که حصول ولد از منی واحد جائز بل
واقع است لکنه قلیل نادر در کیفیت تولد جنین در تشریح رحم بیاید *

فائده از هر خصیه یک رگ موری مانند خاسته است و چنان می نماید که از خصیه جدا است واز وی
تکون نیافته هر چند مماس وملاقی آنست وچون رگهای مذکور بر آمده اند متسع شده اند در آن نزدیکی

انساعي محسوس بستر بضيق ميل کرده بستر وسيع شده خصوص در نسوان عند المنتهی ورگهاي
منکورر اوعيهٔ مني خوانند وا ينها صاعد شده اند بستر برقبهٔ مثانه ميل کرده فروتر از
مجراي بول زتشريح اوعيهٔ مني زنان در رحم بيايد ❊
انثيان اشبين مرد رمرداننده رحم درزنان غايت آنکه انثيان زنان خردو بهن اند در دوطرف فرج
پنهان اند دراصل عنق رحم ودرتشريح رحم بيايد واما القضيب فهو جسم مرکب من لحم قليل
وعصب وعروق وشريانات کثيرة واما قضيب يعني آلت جسمي است مرکب ازگوشت اندك وعصب
واورده وشرائين بسيار وازرباطها وعضلهها وچون که اصل وي زباط است که اعظم عا به رسته وجزو
اعظم در تحريك عضله است مؤلف متعرض بيان اينها نشده لظهورهما وبدانکه گوشت وی نيز
غدد يست ونازك وزباط اوکثير التجاويف ورگهای او فراخ تراست نسبت بقدرش واينهمه بهرآنست که
نعوظ حاصل شود بداخلت روح وريح ودم وحقيقت نعوظ طبيعي اين است که تجاويف رباط ری
بريح ممتلي مي شود وشرائين بروح واورده بخون رپوشيده نماند که قوت برخاستن وي از دل است
وحس او ازعصب نخاعی که از فقار عجز برآمده واصل آن ازدماغ است وغذا از جگر آيد وشهوت مباشرت
بمشارکت جگر وگرده ظهور نمايد وصحت اين امر موقوف بر صحت اعضای رئيسه است واصل همه دل است
زله حس کثير ومر قضيب را حس بسيار است خصوص درحشفه وکثرت حس اين بنا برکثرت واجتماع
اعصاب است دراينجا وظاهر است که اگر حس وافر نمي بود التذاذ تام از احتکاك مقام روی نمی نمود
وانسان خود را ذليل اين کار که سراسر حکمت است نمي فرمود (بيت) آنکه شيران را کند روبه مزاج ❊
احتياج است احتياج است احتياج ❊ ومنفعته ظاهرة ونفع قضيب ظاهر است وبايد دانست که در قضيب
سه مجری است يکی مجرای بول دوم مجراي مني سوم مجرای ودي واين هرسه در اصل ذکرتما يزدارند
ودر احليل گشوده اند واحليل سوراخ واحد است از اصل قضيب تانهايت حشفه وحکمت در خلقت سه مجری
آن بود که مجراي بول ضرور است که بسختي مائل باشد تا منفعل ومتالم نگردد از حدت بول ومجرای مني
لازم است که نرم باشد تا عند خروج مني بسهولت بگشايد ومنی بسرعت همچنانکه ازمبدأ برآيد
برحم درآيد وچون وجود اين دو مجری واجب آمد ميانجی بينهما که مجراي وديست نيز لازم شد
تا مجرای مني را تر دارد وبهر دفع مني ياري دهد وبدانکه ودی بدال مهمله رطوبتي است لعابي که بعد

از بول مي بر آيد در بعضي و اين در زنان اكثر باشد اما مذي بذال معجمه رطوبتي است كه وقت شهوت بر سر ذكر پديد مي آيد و محل وي غده ايست در ابتداي مجراي بول كه بتليين مجراي مذكور مخصوص است و دانند در اكثر طول قضيب از شش انگشت مضموم صاحبش كم و از دوازده انگشت افزون نمي باشد وطول عنق رحم بدستور واما الرحم فهو جسم عصباني اما رحم آن جسمي عصبيست يعني مشابه عصب است در نرمي و سپيدي چنانچه گفته آيد وموضعه ما بين المثانة والمعي المستقيم والسرة ومحل وي مابين مثانه و روده زيرين و ناف است وله عنق ينتهي الى الفرج و مر رحم را گردني است كه ميرسد تا فرج داخلي تريب بدانجا كه منفذ بول است وفي اصله الانثيان و در بيخ عنق رحم دو خصيه است ومفصل گفته آيد ومنفعته قبول الحمل وفائده رحم قبول كردن حمل است وبالله العصمة والتوفيق

فائده شكل رحم همچون شكل خصيه وقضيب مرد است كه مقلوب گشته نفس رحم بجاي كيس خصيه است وعنق وي بجاي قضيب وقضيب چون كالبد است مر گردن رحم را وگردن رحم همچون غلافي مر آنرا وطول رحم از قريب ناف است نزديك بآخر منفذ فرج و از انكه تشريح رحم بر اكثر اطبا مبرهن نيست تا بعوام چه رسد بسطي در اين باب لازم الضيق واجب دانست پوشيده نماند كه فرج موضعي است مجوف ونهايت وي تا آنجاست كه بنفس رحم ملاقات ميشود اما عنق رحم مشابه آستين كه در آستين كنند در منفذ فرج واقع است وحتي الباب رسيده ايلاج در باطن عنق رحم ميشود يعني دخول قضيب در نفس عنق ميشود زيرا كه مراد از منفذ فرج همين تجويف گردن رحم است بهر آنكه منفذ محسوس بجز اين ديگر نيست لانه حاجز بين اقطار الفرج وما يولج فيه وطول اين منفذ كه عبارت از عنق رحم است در اكثر از شش انگشت كم و از يازده انگشت زياده نباشد و آلت مردان بدستور چنانچه گذشت و توافق مرد با زن در اين امر باعث مصادقت و تحبيل است وعدم تطابق موجب مخاصمت و مقر و عنق مذكور اگرچه عضلي اللحم است و به غضروفيت مينمايد ليكن باطن آن نرم و گوشت دار است تا قضيب را آسيب نرسد ومانع لذت دخول نگردد و اين عنق ذي شكنج واقع شده تا دراز تواند شد چنانچه گفته اند و در اصل عنق كه مقطع وصول سر آلت باشد بعد دخول فزوني محسوس ميگردد و آن فم رحم است وفم رحم دائم بسته مي باشد خصوص وقت حمل چنان مي بندد كه ميل درو نتوان در آورد اما در حالت جماع مي گشايد تا مني را بلع نمايد وكذلك وقت وضع حمل و رحم بالطبع بر

جذب بمنی شائق است لهذا وقت جماع رحم بجانب عنق میگراید ازین جاست که گفته اند
ان الرحم كانه حيوان في بطن الحيوان يتحرك نحو المطلوب وهو المني الطيب و پوشیده نماند که مس
قضیب بفم رحم باعث التذاذ و موجب استنزال نسوان است و در همین محل خارج از عنق در جوف
فرج خصیتین موضوع اند چنانچه ذکر اینها بیاید اما بر فم عنق رحم رگهای چند منتسج است که
اقتضاض بکارت عبارت از باریدن آنهاست و نفس رحم که عبارت از ما دون عنق وی است بمنزلهٔ
مثانه است و وسیع القعر و طول وی نیز برابر اندازهٔ طول عنق وی است و گوهر او سپید و نرم و عصبی
است نفع نرمی آنست که در بالیدن جنین نافرمانی نکند و فائدهٔ بی حسی آنکه از ثقل جنین ایذا
نیابد و رحم را که عصبانی گفته اند نه بآن معنی است که از عصب دماغی مخلوق است بلکه باین معنی
است که از جوهر سپید نرم عصب مانند مخلوق شده لیکن عصبی از دماغ بسوی رحم آمده است
و افاضهٔ حس نموده تا درد منافی تواند نمود و ایضا بلذت مباضعت متلذذ تواند شد چنانچه گفته آید
و شرکت رحم با دماغ از همین عصب است و رحم نابالغ از مثانه خرد تر می باشد و عند الحیض همچنین وی
میشود و وقت حبل کلان تر از آن میگردد و رحم را دو طبقه است ظاهری و باطنی یعنی خارجی و داخلی
اما طبقهٔ باطنی رگهای بسیار دارد و افواه رگهای مذکور در جرم طبقهٔ مسطور مغاکها مانند واقعست و این
مغاکها را نقر الرحم گویند غشای جنین بهمین نقر مرتبط می باشد و طمث از همین جا می براید و غذای بچه
ازین موضع میرسد و طبقهٔ مذبوره در نسوان دو خانه دارد راست و چپ گویا دو رحم است اما گردن
مرد و واحد است و در دیگر حیوانات خانهای رحم حسب عدد پستان باشد و همان قدر بچه می آرد
و از آنکه در انسان دو خانه دارد دو بچه بیک شکم اکثر می شوند و در بعض زنان مشهود شده که
بیک حمل سه بچه و تا چهار بچه تولد شده میتواند شد که رحم آنان نیز همانقدر خانها داشته باشد یا در یک
خانه دو بچه تکون میگرفته باشد بامر الله القادر المتعال و بباید دانست که در باطن این طبقه طوقیست
مستدیر عصبی و در وسط این طوق ثقبه آنست آلیه مانند و بر آن نتوزها ئند واقعست مانند بواسیر و
حس رحم از همین عصبست اما طبقهٔ ظاهری همچون غلاف نیست که از یک تجویف بیش ندارد و بر
طبقهٔ باطنی محیط و مشتمل گشته اما خصیهٔ نسا همچون خصیهٔ مرد است مگر آنکه از آن مرد بزرگ
و گرد باشد و مائل بطول و هر دو را یک غشا است و از آن زن کوچک و گرد و مائل باستدارت باشد

ومروا حد غشا جدا دارند لیکن کیسه که مجلل بر غشا است مرد وزرا واحد است واوعیهٔ منی همچنانکه در مردان از انثیین بقضیب آمده است در زنان نیز از انثیین بوساطت قاذف درون رحم میدراید یا ید انست که دو رگ معوج مستقیم الجوف از بیضتین بجانب خاصرتین رفته وبسوی حالبین رسیده اند ومردو طرف اینها بار بیتین مرتبط گشته باز درون فم رحم رسیده اند وآنطرف که برحم پیوسته مسمی است بقاذف الرحم یعنی اندازندهٔ منی در رحم یک قاذف یمنی است ودیگر یسری ومنفذ اوعیهٔ ایشان تنگ است لهذا ایشانرا انزال بیک دفع نمی شود بلکه بدفعات می شود ازانست که از تکرار جماع ضعیف تمیگردند بخلاف مردان وبرکنارهٔ فم رحم دو فرزنی است پست وپهن از راست وچپ نهاده آنرا قرنی الرحم خوانند وقت مباشرت ترنجیده میشوند وفم رحم بدان سبب باستقبال پیشتر میگراید دهن باز کرده

تنبیه آنچه در مقدار طول عنق رحم گفته شد اکثریه است وگرنه از انهم کم وزیاده می باشد وایضا کثرت جماع مطول آن می گردد ورحم بر رباطات قویه مربوط است بصلب وناحیهٔ سره ومثانه وبعظم مریض وعنق رحم در بعض زنان مائل بیسار می باشد ودر بعضی مائل به یمین چون غرض از خلقت رحم تولد جنین است کیفیت تولد آن بیان کردن لازم آمد * کیفیت تولد جنین چنین است بدانکه هرگاه در رحم صحیح ونقی منی مرد وزن که صالح حیثیت تکون داشته باشند باهم آمیخته قرار یابند وازواردات خارجی وموجبات بدنی ونفسانی که باعث برانزلاق منی باشد بوقوع نیاید بامر الله الخالق از قوت عاقده که در منی مرد است واز قوت منعقده که در منی زن است ودر تشریح انثیین در مبحث منی مفصل گفته آمده ایم با اختلاف که ما بین اطبا وحکما ست غلیانی در ان منی ممتزج پدید می آید وچهار نقطه مانند حبابها نمود می کنند یکی در محل دل دوم در محل دماغ سوم در محل جگر چهارم بر مجموع محتوی گردد واین غلیان در یک هفته تمام شود مسمی است باحالت اولی وبعده نقطهای سرخ ظاهر شود ومنافذ عروق پدید آید وخون طمث بطرف ناف جریان یابد واین در چهار روز تمام گردد مسمی است به احالت ثانیه وبعده علقه شود تمامیت این بشش روز بود ومسمی است با حالت ثالثه وبعده مضغه شود وبعض اعضا از یکدیگر تمایز گیرد وقدری از خون حیوانی وطمثی بران ترشح کند ومستعد قبول صورت حیوانی گردد از واهب الصور وتمامی این بدوازده روز بود مسمی است با حالت رابعه وبعده مزاج ذکوری وانوثی فائض شود واعضای

اصلي تمام گردد و این بسه روز تمام شود ومسمی است بحالت خامسه وبعده همه اعضا خلقته یابند وعروق ومجاری ومفاصل بظهور آیند واین را حالت سادسه نامند در پنج روز تمام شود وآنچه از تعین ایام احالات گفته شد بنا بر اکثریه است وثابت شده که احالات مذکوره در ذکران مدت قلیل باشد ودر اناث مدتش طویل چنانچه گفته اند که خلقت پسر بسی روز تا چهل روز تمام شود وخلقت دختر بچهل روز تا پنجاه روز وبعد از آن تا مدت شش ماه که اقل مدت وضع حمل است در نشو ونماي باشد وباید دانست مني که در رحم افتد آنرا نطفه خوانند وچون روزی چند بر آن بگذرد وغشائی بر وی پدید آید همچون پوستی که بر خمیر پدید می شود از داشتن آن در هوا ساعتی علقه نامند وچون گوشت گردد مضغه خوانند وچون شکل اعضا وخطوط آن ظاهر گردد جنین گویند بفتح جیم وچون حس وحرکت در آن فائض گردد حیوان نامند واطلاق جنین در بن وقت نیز مجازاً آمده است وبدانند که جنین در دو چند ایام تمامي خلقت بحرکت می آید ودر سه چند ایام حرکت بروز می نماید مثلا اگر خلقت وي بسي وپنج روز تمام شده باشد بهفتاد روز حرکت میکند وبد و بیست وده روز که هفت ماه باشد بوجود مي آید وآنکه بماه هفتم تولد شود غالب آن است که بماند واگر خلقت او بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند وبد ویست وچهل روز که هشت ماه باشد بزاید وعادة الله بر آن رفته که این زود بعلم رود ونادر بود که یکهفته بزید ودلائل عقلی که بر بن گفته اند نیز گفته آید واز ینجا فرض توان کرد ایام تمامی خلقت آنکه بشش ماه زایند یا بنه ماه یا بده ماه وباشد که تا دو سال یا زیاده بچه در شکم باشد پس بزاید واین بسبب امر دیگر می شود وحساب مذکور در ینجا دخلی ندارد ❊

التنبیه: بر عدم بقاي هشتم ماه اطبا ومنجمین هر واحد دلیلها دارند اما آنچه معقول تر مي نماید اینست که گفته اند مولود در ماه هفتم بسبب آنکه خلقت او تمام شده جهت طلب خروج بحرکت واضطراب مي آید پس اگر صحیح المزاج وقوي الحال است باذن الله تعالی خرق اغشیه مینماید وبر مي آید واگر بدان توت نیست خرقها نمیتواند کرد لیکن از ین حرکت واضطراب خسته مي شود ومتالم میگردد پس اگر بغایت ضعیف ورنجور است در شکم بمیرد واگر مهلت یافت وبماه نهم رسید خستگي او زائل میشود وقوت میگیرد ودر ماه نهم بعافیت بوجود می آید ومی ماند واگر بسببی از اسباب بازدر ماه هشتم حرکت کند وبر آید خستگی این حرکت علاوهٔ خستگی سابق می گردد وهواي خارجی نسبت باو بسیار

مربی می باشد پس بالضرور هلاک می شود و سرعت و بطوء هلاکت حسب قرب و بعد خروج وی است از زمان حرکت که در هفتم ماه بوجود آمد پس اگر در آخر ماه هشتم بزاید می تواند که بماند برای زوال مانع حیات که خستگی والم بود و برین تقدیر آنچه عوام می گویند که اگر یک روز هم از ماه هشتم باقی باشد و بزاید نمی زید مسموع نباشد مگر بر طریق اهل نجوم که هر ماه حامله را در تصرف سبع سیاره میدارند و در ماه هشتم زحل را که مخصوص بتحمید مربی خود است و در ماه اول هم آن متصرف بود متصرف میدانند امادر ظهور اثر هلاکت او بعد بروز امری نزد آنها متحقق خواهد بود و بدانند که خون طمث در حامله بسه کار منقسم میگردد یک قسم خود بهر غذای جنین مصروف میشود و یک قسم بجانب پستان میرود بجهت تدخر مادهٔ لبنی و یک قسم فضله است که در رحم میماند جهت سهولت خروج جنین و مشیمه در وقت نفاس مندفع میگردد و ایضا در یابند که بر جنین سه پوشش میباشد پوشش نخستین نظر بخارج مشیمه است و آن غشائیست ذی صفاقین رقیقین که بینهما رگها منتسج شده و غشای مذکور محیط است بر دیگر اغشیه و پوشش دوم که بعد مشیمه است مسمی است بلفافی لانه یشبه اللفائف و غشای مذکور منتصب بول جنین است و بول جنین که از مثانه بسوی این غشا می ریزد از راه ناف جنین می آید نه از احلیل زیرا که تاکه در رحم است مجرای احلیل بغایت تنگ می باشد و فضله بر ان محیط می بود و خروج بول بی اراده نمی تواند شد ازین راه بخلاف راه سره که بالطبع بول ازان بر می آید بی اراده و اگر برای بول مجمع نمی بود در رحم میریخت از شدت حدت الم قوی میداد و اگر در مشیمه میریخت فساد می آورد و پوشش سوم که بعد لفافی است و ملاقی نفس جنین است غشائی است رقیق تر از سائر اغشیهٔ مذکوره و فضلهٔ عرق جنین درین میریزد و مسمی است بنفس و از آنکه غذای جنین در غایت رقت و لطافت می باشد فضلهٔ براری در وی کمتر جمع میگردد لهذا وعائی برای براز حاجت نشده و چیز قلیل که بمرور زمان در امعا جمع میشود چون در غایت قلت است طبع بر دفع وی محتاج نمی گردد لهذا افشانی سر منفذ دبر محتوی می باشد که قابله ما بعد تولد با انگشت خنصری خرق آن می نماید آن زمان براز بروز میکند ؛

فائده در بیان کیفیت بودن جنین در رحم بدانند که جنین پیش از آنکه حرکت کند بخروج بدین شکل می باشد که هر دو زانو افراشته می بود و بشکم پیوسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده

پشتی به یمنی ویسری به یسری وسر بر هر دو زانو افگند؛ چنانچه که بینی میان هر دو زانو بود وچشمانش برزانو وپاشنه پا یها یا باسفل منتصب میباشد ورو ی جنین بطرف پشت مادر می بود و نفع هر وضع که واضع حقیقی مفوض داشته اگر چه با لکنه نتوان یافت اما قدری ازان برا هل بصیرت جلوه گراست واگر چه هر جنین بفوق میباشد اما عند وضع بواسطهٔ قطع علائق که ویرا بدین شکل میداشت بنا بر ثقالت طرف سر بالطبع واژگون میشود و تولد طبیعی همین است که از سر برآید وآنچه از پای برآید خطرد ارد وقومی برانند که نرینه را روی بطرف پشت مادر می باشد اما ماد ینه را روی بجانب شکم مادر می بود والغیب عند الله سبحانه تعالی ؞

المقالة الثالثة في احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة عليها

وهی تشتمل علی فصول مقالهٔ سوم تا بحاست در حالهای تن آدمی واسباب حالها ونشانها که دلالت دارند برحالها ومقالهٔ مذکور متضمن است بر فصلها ومعنی هر واحد ازاینها مفصل بیان کنیم بدانکه احوال جمع حال است وحال در اصطلاح عام اطبا اطلاق می یابد بر هر عارضی که باشد اما دراصطلاح خاص اطبا اطلاق نمیکنند مگر برسه که صحت ومرض باشد وحالت ثالثه که بینهما واقع است نزد بعضی اما آنکه بین المرض والصحة واسطه نیدارند آنرا مختص بهمین دو می شمارند ونظر بدین اصطلاح خاص اسباب وعلامات را احوال نتوان گفت اما اسباب جمع سبب است وسبب در لغت ریسمان را گویند ودر عرف عام هر چیزیرا که بدان توسل کرده شود ودر اصطلاح حکما هر چیزی را که ضروری باشد در وجود شی پس اگر آنچیز داخل در حقیقت شی بود مادی وصوری گویند واگر خارج بود فاعلی وغائی نامند ودر اصطلاح اطبا چیزی را که فعل کند در بدن انسان با یجاد احوال یا حفظش خواه آنچیز بدنی بود یا غیر بدنی وخواه جوهر بود چون غذا ودوا وخواه عرض بود چون حرارت وبرودت ومیتوانند که شیء واحد سبب ومرض وعرض باشد اما باعتبارات مختلفه مثلا سعال گاه باشد که وی عرض بود چنانچه در ذات الجنب پس باشد که مستحکم شود في نفسه مرض گردد وباشد که سبب انصداع عرق شود پس یك چیز هم عرض بود هم مرض و هم سبب اما چون جهات مختلف است قدح لازم نیاید ؞

فائده هرسبب که بعد زوالش اثر او بماند آن سبب را مختلف گویند والا غیرمختلف خوانند واسباب احوال بدن انسان سه گونه است بادی وسابق وواصل چنانچه بیشترگفته شود درمحلش ودرینها اینقدر بداند که سبب یا ضروریست یعنی ممکن نیست حیات بدون وی وآنرا ستهٔ ضروری گویند یاضروری نیست واین غیرضروری ازدو بیرون نیست یا آنکه مضادطبع بود چون قطع وغرق وحرق وسموم وامثال آن مرچه مهلك است یامضاد طبع نبود چون ایدفان وتمرغ در رمل وتدهین بادهان ومانند آن مرچه غیرستهٔ ضروریست ومضاد طبیعت نیست ومعنی علامت درموضعش عنقریب بیاید.

الفصل الاول فی الصحة والمرض

فصل نخستین ازمقالهٔ سوم ثابت است دربیان تندرستی وبیماری الصحة حالة للبدن معهاتجري افعاله علی المجری الطبیعي صحت حالتیست مرذات بدن انسانرا که بآن یعنی بسبب آن جاري شوند همه افعال بدنی برمجراي طبیعي وافعال بدنی سه است طبیعي حیوانی نفسانی.

انتباه تقیید به بدن انسان بهرآن نموده شد که منصب طبیب تکلم بجزبدن وی نیست زیراکه اگر مثلا تکلم ازصحت فرس کند آنرا بیطار گویند نه طبیب اگرچه متکلم ازبدن انسان نیزبود واگربجای معهابهامی گفت اولی بود زیراکه صحت علت سلامتی افعال است ولفظ مع برعلیت علت دلالت ندارد برای آنکه جائزاست که چیزي همراه چیزي بود وحال آنکه معلول علت آخرباشد وتقیید بذات بدن ازان کرده شد تاسبب صحت که مراعات ستهٔ ضروریه است علی ماوجب درحد صحت داخل نشود وبرین تقدیر حاجت نیفتد بدانچه بعض شارحان گفته اند وکان ینبغی ان یقول الصحة حالة للبدن بلا واسطة لیخرج سبب الصحة وتقیید بهمه افعال ازان کرده بدتاظاهرشود که نزد مؤلف میان صحت و مرض واسطهٔ نیست چه اگرسلامتی درهمه افعال موجوداست صحت است والامرض اگرچه آفت بجزیك فعل بیش نباشد ومذهب شیخ ابوعلي همین است بخلاف جالینوس که میان صحت ومرض واسطه میدارد وآنرا بحالت ثالثه میخوانند ومیگوید اگرسلامتی درسائرافعال است صحت واگرآفت درجمیع افعال است مرض است واگربعض افعال سالم اند وبعضي مؤف نه صحت نه مرض وحالت ثالثه این باشد بالجمله بطورشیخ تقابل میان صحت ومرض تقابل عدم وملکه است ومیان تقابل مذکور واسطه نمی باشد زیراکه خروج ازنفي واثبات غیرممکن است کما لایخفی امانزدجالینوس درصحت ومرض تقابل تضاداست

وميان اين تقابل واسطة لازم چنانچه عنقريب متقابلات اربعه گفته مي شوند وحق بطرف شيخ است زيراكه جذام وبرص وخمي وجزآن از اعراض كه درا كثر بعض افعال صاحبان اينها بسلامت مي باشند شك نيست كه اينها مرض اند وبالاتفاق در كتب قدما باسم مرض مسمى آمده پس اگرچنين احوالات را حالت ثالثه گوئيم نه مرض لازم آيد كه وجود مرض يافته نشود مگر بندرت ومن اظاهر الفساد ليكن اين قدر بداننده كه درجات صحت حسب اطاعت آلات وقوى منفا وتست صحتي كه در صبيان وشيخان وناقهان است هرچند نسبت بصحت شاب وغير ناقه ضعيف ميمايند امانظر باحوال صاحبش چنانچه بايد هست چنانچه در شبان نيز بعضي را فضل بر بعض مي يابيم وحال آنكه هردو سليم اند غير سقيم پس ازشدت قوت يكي مخالف آنرا امعرا ازصحت نتوان كرد تامل وتدبر وبرپوشيده نماند كه اگر در يك عضو آفت افتد واعضاي ديگر سالم باشند نمي توان گفت كه يك عضو مريض است وديگر اعضا صحيح اماصاحبش را البته مريض ميگوئيم لحصول المرض في جزئه وآنراكه بمرض ذي نوبت مبتلا است هرچند در غير وقت نوبت همه افعال وي سالم باشند ليكن وي را مريض گويند نه صحيح زيراكه در حد صحت ضد ورا افعال بسلامت قطع نظر از ظهور آفت است در وقت معين وچون در اسقام ذى نوبت حصول آفت مد نظر است صحت مفقود باشد در حقش وان وجد السلامة في الافعال في اكثر الاحوال ٭

فائده از انكه مذكور تقابل ضد وعدم وملكه ضمنا ذكر يافته لازم آمد كه تقابلات اربعه بيان كنيم كه مشتمل بر فوائد است بدانكه متقابلين آن دو چيز اند كه جمع نيايند در شيء واحد از جهت واحده وآن چهار قسم اند ضدين متضائفين متقابلين بايجاب وسلب متقابلين بعدم وملكه وحصر درين چار بنا برآنست كه اگر هردو متقابل وجودي اند نظر كنيم كه تعقل يكي بر ديگري موقوف است يا نه اگر نيست ضدين گويند زيراكه تعقل سواد مثلا موقوف بر تعقل بياض نيست واگر هست متضائفين نامند چون ابوت وبنوت زيراكه يكي بي ديگري متعقل نمي شود واگر يكي وجودي ست وديگر عدمي بايد ديدكه اگر عدمي عدم امر وجوديست ازموضع قابل تقابل بعدم وملكه گويند چنانچه بصر وعمى وعلم وجهل زيراكه معني عمى عدم بصر است از آنچه از شان ويست كه بصير بود وكذلك جهل عدم علم است از آنچه ازشان وي است كه عالم بود پس چوب وسنگ را اعمى وجاهل نتوان گفت واگر عدم امر وجوديست مطلقا بدون تقييد از موضع قابل تقابل بايجاب وسلب گويند كالفرس واللافرس اماتقابل بين العدمين

نمي باشد پس بجز اين صور اربعه تقابل نماند و پوشيده نماند كه مخالفت امراز تضاد است زيراكه تضاد
آنست كه بينهما غايت خلاف بود چون حار و بارد و سواد و بياض و درين تقابل واسطه لازم است چون
فاتر در حار و بارد و ديگر الوان در سواد و بياض و از ينجا مذهب شيخ و جالينوس روشن شود كه شيخ در
صحت و مرض تقابل عدم و ملكه ميگويد و جالينوس تقابل ضد پس نزد شيخ حالت ثالثه موجود نيست
ونزد جالينوس ثابت ولكل ان يصطلح والمرض حالة خارجة عن المجرى الطبيعي ومعها ينال الافعال
الضرر بلاواسطة وبيماري حالتي است خارج از مجراي طبيعي و بآن يعني بسبب آن ميرسد افعال را
ضرر بلا واسطه و عام است كه لحوق ضرر در سائر افعال باشد يا در بعضي فائده تعميم اثبات مذهب
مولف است كه منكر حالت ثالثه است چنانچه در ذيل صحت گذشت و از قبيل بلا واسطه سبب مرض
مستخرج شد و بتاويلي كه در حد صحت كرده بوديم حاجت نيفتاد و در تحديد مرض بر مؤلف ايراد
كرده اند كه افعال را معرف آورده و جمع معرف بلام فائده استغراق ميدهد پس معني آن باشد كه
مرض آنست كه در جميع افعال ضرر را افتد كامذهب جالينوس و حال آنكه مذهب مؤلف مخالف اين
است وجوابش آنست كه الف ولام درينجا عوض مضاف اليه است ومشير است بسوي مبدأ افعال اي
افعال البدن ودرينصورت حصر در استغراق نمي تواند شد بلكه احتمال بعض و جميع هر دو دارد والضرر
الفعل ثلثة چون از حد صحت و مرض فارغ شد شروع كرد در بيان تقسيم اضرار و كيفيت مضرت
در فعل سه گونه است تغيير و نقصان و بطلان يكي تغيير است و تغيير در فعل آنست كه تصرف كند
قوت كه مبدأ فعل است در امري كه تصرف در ان غير مقتضاي طبيعي وي بود مثلا تخيل كند باصره
صور و اشكال را كه در خارج موجود نباشد و سببش فساد مزاج دماغ بود نه حدوث آفت در طبقات
ورطوبات چه اگر بسبب آفت طبقات ورطوبات اشكال غير موجوده متخيل شوند از قبيل نقصان در فعل
باشد نه تغيير دوم نقصان و نقصان در فعل آنست كه صدور افعال بسلامت نباشد مثلا باصره
نه بيند اشيا را چنانچه هست خواه باعتبار كم خواه باعتبار كيف سوم بطلان است و بطلان
در فعل آنست كه فنا در قوت افتد مثلا عمى البصر شود ه

فائده تغييري كه بر يك وتيره نباشد مسمى است بتشويش پس تغيير عام بود و تشويش خاص و
چون وي قسمي از ان بود على حده ضبط نشد والمرض ينقسم الى المفرد والمركب هرگاه صحت غير

منقسم بود با قسام اکتفا کرده در تحقیقش بتعریف وي وازانکه مرض تنوع داشت توزیع نمود آنرا وگفت که بیماري منقسم مي شود بسوي مفرد ومرکب پوشیده نماند که تقسیم حال مرض ازدو بیرون نیست یکي آنکه با جتماع دو مرض یا زیاده بر دو هیئتي پدید آید که مسمی بود با سمي معین ومخصوص باشد بعلاجي خاص وآن اسم برا جزا یش نتوان اطلاق کرد واین را مرض مرکب گویند ومثالش چون ورم است مثلا که مرضیست واحد مسمی بورم ومرکب است از سه مرض مفرد که سوء مزاج مادي ومرض التركيب وتفرق اتصال باشد وهر واحد ازین مرضیست وورم ازین سه مرکب است واسم ورم بر هیچ یکي ازین علی سبیل الانفراد اطلاق نتوان کرد اما بودن سوء مزاج مادي جزو ورم بنا بر آن است که تا مادہ نبود فزوني درعضو پدید نمي آید وعام است که ماده ذي قوام بود چون اخلاط ومائیت یا غیر ذي قوام باشد چون ریح وازانکه عفونت لازمۂ مادۂ مورمه است واجب میکند سوء مزاج درعضو اما بودن مرض التركيب جزوش بدیهی است بنا بر آنکه آفت در شکل ودر مقدار وورم را ضروریست وبدون این ورم صورت پذیر نیست اما بودن تفرق الاتصال جزوش بنا بر آنست که تا تفرق در اتصال اجزاي عضو نیفتد تمکن مادہ دران من حیث التوريم امکان ندارد وبهمین فرق کرده اند در نفخه وورم چنانچه در محلش بیاید دوم آنکه معرا بود از اجتماع وصف مرکب باشد وآنرا مرض مفرد گویند ونظائرش در ضمن مرکب گذشت وازانکه مفرد را بالطبع تقدم بر مرکب است تقدم بمفرد کرد واما المفرد فثلثة اقسام اما مرض مفرد پس سه گونه است سوء المزاج ومرض التركيب وتفرق الاتصال یکي سوء مزاج دوم مرض ترکیب سوم تفرق اتصال وهريك مفصل گفته آید ووجه حصر درین سه بنا بر آنست که عضو نیز یا مفرد است یا مرکب پس مرض اگر مخصوص بعضو مفرد است مسمی بسوء المزاج بود واگر مخصوص بعضو مرکب است مسمی بمرض التركيب باشد واگر مخصوص است بهر دو مسمی بود بتفرق الاتصال ومعني اختصاص سوء مزاج بعضو مفرد آنست که مرض مذکور نخست بعضو مسطور مي آویزد پس خواه در مرکب متعدي گردد خواه متعدي نگردد ودرهمان مفرد محصور باشد لیکن ممکن نیست که سوء المزاج اولا درعضو مرکب افتد زیرا که محالست که مزاج جمله خارج از اعتدال بود ومزاج هر واحد از اجزا یش معتدل باشد اما اگر مزاج جزوي از اجزا خارج از اعتدال بود ومزاج باقي بر اعتدال باشد مي شاید

مثلا درعصب بدحرارت یا برودت افتد حال آنکه مزاج باقی اجزای بدن سالم بود وبهمین دریابند اختصاص مرض التركيب بعضو مرکب واین نیز دوگونه باشد یکی آنکه نخست مرض درعضو مرکب فتد بعد بواسطهٔ عروض وی بمرکب درعضو مفرد نیز افتد همان مرض ومثالش تفرق اتصال مفصل است بسبب خلع پس عارض شدن تفرق دررباط یا عصب وجز آن از اعضای مفرد که بمفصل محیط است دوم آنکه نخست مرض درعضو مرکب افتد و باشد که مرض مذکور درعضو مفرد نیفتد ومثالش حصول فساد شکل است در بدن مع سلامتی شکل اجزا زیرا که ممکن است که شکل بدن فاسد بود بفساد وضع بعض اجزایش پس شکل اجزا غیر فاسد باشد وشکل کل فاسد اما مرض تفرق الاتصال عام است ازان هر دو یعنی ممکن است عروض وی اولا در هر دو عضو مثال عروضش درمفرد واضح است مثلا در عصب یا درعظم یا غیر آنها ازمفردات اگر تفرق افتد اولا ما نعی نیست را ما مثال عروضش درمرکب اولا انخلاع عضو است ازمفصل بدون عروض تفرق بجزوی از اعضای مفرد با آنکه مسترخی شود رباطی مثلا بسبب استیلای رطوبت بروی بی وقوع تفرق اتصال در وی پس چون مفصل منخلع شد متحقق گشت وقوع تفرق درعضو مرکب اولا بدون وقوع آن درعضو مفرد*

انتباه اگرگویند که في الحقيقة مرض تفرق الاتصال نوعیست ازمرض التركيب پس تقسیم مرض مفرد بسه قسم چگونه صورت بندد جوابش آنست شك نیست که مرض مذکور باعتبار ذاتش بردوگونه است زیرا که یا منسوب بمزاج است یا منسوب به ترکیب بهر آنکه تحقق صحت نیز باستوای مزاج واستوای ترکیب است پس مرض هم مقابل آن باشد لیکن باعتبار تخصیص عروض مرض اولا بعضو مفرد یا مرکب یا بهرد وسه قسم میشود لامحالة چون سوء مزاج وسوء ترکیب وسوء هر دو پس این مرکب است ازان دو اگرچه سومی نوعیست ازدومی چنانچه گفته شد اما ازانکه نظر بخصوصیات عروض اولیت سومی را بتفرق الاتصال مسمی ساختند دومی را بمرض التركيب که اسم عام است مسمی گردانیدند واگرنه في الحقيقة مرض التركيب عام است وتفرق الاتصال خاص زیرا که هیچ تفرق الاتصال بی مرض ترکیب صورت نمی بندد اما مرض ترکیب را تفرق الاتصال لازم نیست کج شدن عضو را مثلا تفرق الاتصال ضرور نیست اما تفرق را هرگونه که باشد سوء ترکیب واجب است*

فائدة بعضی برانند که تفرق الاتصال في الحقيقة غیر مرض ترکیب است ودلیل آورده اند که

سوزن راکه در بدن می‌خلانیم تفرق حاصل است و فسادی در شکل نه وجوابش آنست که فساد شکل در خلش سوزن بحسب تفرق است پس همچنانکه تفرق در وی غیر محسوس است فساد شکل نیز غیر محسوس است و دلائل دیگر را نیز جوابهای شافی است اما سوء المزاج اکنون هر واحد از امراض ثلثه را مفصل بیان می‌کنند و مراد از سوء المزاج حصول کیفیتی خارج از اعتدال است در مزاج عضو و این مرض را مرض متشابه الاجزا نیز گویند بنا بر اولیت تعلقش باعضای متشابه الاعضاء تسمیة له باسم محله و بدانند که سوء مزاج دوگونه است متفق و مختلف و در تفسیر معنی این دو لفظ اطبا اختلاف دارند جالینوس میگوید آنچه عام بود در جمله بدن مستویست و آنچه مخصوص بود به عضوی دون عضوی مختلف است و صاحب کامل نیز برین رفته اما ابوسهل مسیحی بر آنست که آنچه ابتدائی دهد مستویست و آنچه میدهد مختلف و محمد بن زکریا قریب باین مذهب است و شیخ ابوعلی و تابعانش بر آنند که آنچه در جوهر عضو مستقر شود در روی و در طبیعت مقاومت نماید و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستویست و آنچه چنین بود مختلف پس حمای عفنیه بطریق شیخ و مسیح سوء مزاج مختلف بود و بطور جالینوس مستوی و برص نزد شیخ مستوی بود و نزد جالینوس مختلف لوقوعه فی عضو دون عضو و پوشیده نماند که هر واحد ازین اطبا در اطلاق الفاظ مناسبتی قرار داده‌اند ولکل ان یصطلح بالجملة شیخ مستقر را مستوی ازان می گوید که وی مشابه مزاج اصلی شده در علم ایلام و جالینوس و تابعین وی عام را ازان مستوی گویند که وی در شمول بجملة بدن همچون مزاج اصلی است و شیخ غیر مستقر را مختلف می گوید بهر آنکه وی مخالف مقتضای مزاج اصلی است در ایجاب الم و جالینوس مخصوص بعضو دون عضو را مختلف می گوید بنابر آنکه وی خلاف مقتضای مزاج اصل است از عدم عموم وشمول و پوشیده نماند که سوء مزاج گاهی خلقی میباشد و گاهی عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز گویند و عارضی آنکه در اصل خلقت مزاج سالم بوده باشد و بر اعتدال و بعده متغیر شود از سوء تدبیره

فائده سوء مزاج متفق را مستوی نیز می گویند کما لا یخفی فینقسم الی المادی والساذج پس منقسم میشود سوء مزاج بسوی مادی وساده اما المادی فهو ان یکون بسبب خلط له کیفیة فیتکیف البدن بتلك الکیفیة اما مادی آنست که حاصل شود بواسطهٔ خلطی از اخلاط اربعه که مر آن خلط را

کیفیتی باشد پس متکیف کند بدن را آن خلط بدان کیفیت غالبه خواه این کیفیت با عفونت بود یا نه مثل حرارة غالبة سببها وجود الصفراء مانند گرمی بسیار که موجب وی وجود صفرا باشد واما الساذج فهو الذي لایکون کذلك واما بی ماده آنست که نه چنین بود مثل برودة المثلوج مانند سردی برف زده وحرارة المدقوق وگرمی صاحب تپ دق ومانند آن نظائر بسیار است هر تغیری که در بدن افتد از هوای خارجی یا داخلی اگر تعلق بخلط دارد یعنی موجب تغییر خلط می شود استقلالا آنرا مادی گویند واگر بروح یا باعضا متعلق بود ساذج خوانند خواه باعث تغییر روح واعضا حرارت بود یا کیفیتی دیگر مثال سخونت روح حمای یوم است ومثال سخونت اعضا حمای دقیه چنانکه گذشت ومثال تعلق حرارت بخلط حمای خلطیه وهمین شان قیاس کنند تعلق برودت ورطوبت ویبوست را پس هر واحد از ساذج ومادی هشت قسم میشود چهار مفرد وچهار مرکب بدین وجه حار بارد رطب یا بس حار رطب بارد رطب حار یابس بارد یابس پس خواه باساذج ضم کنند وخواه با مادی ٭
انتباه اگر کسی گوید سوء مزاج مفرد مادی متصور نمی تواند شد بهر آنکه هر خلط را فی ذاته دو کیفیت است هرگاه خلطی زائد شود بر قدر معتدل هر دو کیفیت وی لامحاله خواهند افزود پس مفرد مادی موجود نخواهد شد وجوابش آنست که در وجود سوء المزاج مفرد مادی افزودن ماده شرط نیست تغییر کافی است پس ممکن است که بسبب اغذیه یا ادویهٔ مرطبه رطوبت در خون افزون شود بی آنکه کثرت در مقدار خون واجب کند پس حرارت او بر حال بود ورطوبت زائد وبر همین دیگر کیفیات را قیاس کنند پس وجود مفرد مادی متحقق باشد وجواب دیگر آنست که افزودن ماده را افزودن هر دو کیفیت لازم نیست چه ممکن است که خون چون بیفزاید حرارت وی اشتداد نماید ورطوبتش برقرار بود بسبب دو ایا غذایا خلطی دیگر که معدل رطوبت بود پس سوء المزاج را بحرارت منسوب کنند نه برطوبت وفیه مافیه وبرای تیسیر متعلمان امثلهٔ انواع سوء مزاج که جمله شانزده می شود بیان میکنیم مفصلا مثال سوء مزاج ساذج تپ دق است ومثال حار مادی تپهای دموی وصفراوی ومثال سرد ساذج جمود است که از رسیدن برودت خارجی افتد ومثال سرد مادی فالج ومثال رطب ساذج ترهل است ومثال رطب مادی استسقای لحمی ومثال یابس ساذج تشنج یابس است که از پس استفراغ ورنج وریاضت افتد ومثال یابس مادی سرطان وجذام چون مثالهای مفرد ساذج ومادی ذکر شد مثالهای

مركب وي از ضمن آن روشن است وبايد دانست كه سوء مزاج دو گونه كه باشد گاه در همه تن

افتد وگاه در يك عضو وسوء مزاج كه در خلط آويزد تا عفونت نيارد احداث تپ نميكند مگر آنكه در خون

آويزد كه بي عفونت تپ مي آورد وآن تپ را سونوخس گويند چنانچه در محلش بيايد وهرگاه

از سوء مزاج آفتي در عضو پديد آيد درجهٔ اول باشد وچون طبيعت عضو را بگرداند واز

اعتدال مخصوص بيرون آرد وتباه كند درجهٔ آخرين باشد وسوء المزاج تا چندان از اعتدال دور

نشود كه ضرر در فعل پديد آيد سوء المزاج نتوان گفت واما مرض التركيب فينقسم الى مرض الخلقة

ومرض المقدار ومرض العدد ومرض الوضع اما قسم ثاني از اقسام مرض مفرد مرض تركيب است

وي منوع مي شود بسوي چهار مرض چنانچه ذكر كرده شد اصناف آن خلقت ومقدار وعدد ووضع وهر

واحد ازين مشروحا گفته شود اما مرض الخلقة فهو اما مرض الشكل اما مرض خلقت نيز چهار قسم

است چنانچه مي گويد پس آن يا مرض شكل است مثل اعوجاج المستقيم او استقامة المعوج مانند كج شدن

عضويكه راست مي بايست يا راست شدن آنچه كج مي بايد وتربيع مستدير واستدارت مربع ازين قبيل است

وشكل در اصطلاح هيئتي است كه حاصل مي شود جسم را بسبب احاطهٔ حدي بمقدار چنانچه در كره يا

بسبب احاطهٔ حدود چنانچه در مضلعات يعني مربع ومسدس او مرض المجاري يا مرض مجاري نوع دوم از

اقسام مرض الخلقة مرض مجري است ومجري فضائي است در باطن عضويكه حاوي بود چيزيرا كه نافذ

همي شود از عضوي بعضوي خواه آن نافذ كثيف بود چون خلطي از اخلاط يا لطيف بود چون روح و

نفس ومرض مجري از سه وجه بيرون نيست يا من حيث الاتساع بود ومثالش انتشار النور است ويا

من حيث التضييق بود ومثالش ضيق النفس است يا من حيث الانسداد بود ومثالش سدد وشده

سده است در رگي كه از جگر بمراره آمده واز مراره بامعاء ودر محلش بيايد بايد دانست كه سده مجراي واقع كبد

ومراره يرقان مي آرد وسدهٔ مجراي واقعهٔ مراره وامعاء قولنج آرد والاوعية يا مرض اوعيه نوع سوم

از انواع مرض الخلقة مرض اوعيه است واوعيه تجاويف را گويند تجويف فضائي است در باطن

عضويكه حاوي بود مر چيزي ساكن را ومعني وعا نيز همين است واز تقييد حاوي بود نش مر ساكن

را احتراز كرد از آنچه حاوي باشد مر نافذ ومتحرك را زيرا كه آنرا مجري گويند نه تجويف بان تتسع

او تتضيق او تنسد يا بنكه گشاده شود يا تنگ گردد يا بند شود پوشيده نماند كه تعلق اين هر سه هم بمجري

است و هم با وعيه و امثلهٔ مجری خرد گفته درینجا مثالهاي تجويف بيان كنيم اما مثال كبر و اتساع فراخي كيسهٔ انثيين است بسبب انحدار جسمي از ما فوقش چنانچه در قيلو و فتق و مثال صغر و ضيق تصغر معده است و تنگي فضاي آن و اين گاهي خلقي باشد و گاهي بسبب ورم عضو مجاور افتد بواسطهٔ ضغطهٔ وي معده را و تضييق بطون شريفهٔ دماغ وقت صرع نيز مثال وي است و مثال سده انسداد بطون دماغ است در سكته و مرض چهارم از امراض تجاويف كه ماتن ذكر آن نكرده مرض الخلو است و مثال وي خلو تجاويف قلب است از خون و روح عند شدت فرح مهلك و شدت لذت مهلك او مرض الصفائح يا مرض صفائح نوع چهارم از انواع مرض الخلقة مرض الصفائح است يعني آنچه بسطح عضو متعلق بود داخلي بود يا خارجي بان تخشن او تملس بآنكه خشن شود يا صاف گردد يعني عضوي كه صفا و همواري وي مطلوب است چون قصبهٔ ريه نا هموار گردد و آنكه خشونت و ناهمواري وي مطلوب است چون معده و رحم صفا و مفقود الخمل گردد و ظاهر است كه چون فساد در صفائح افتد فعل مقصود از ان عضو ناقص شود و يا باطل واما مرض المقدار و جنس دوم از مرض التركيب مرض المقدار است و وي دوگونه بود چنانچه مي گويد فهو ان يعظم العضو اكثر مما ينبغي پس وي آنست كه بزرگ شود عضو بيشتر از آنچه بايد او يصغر يا خرد شود از انچه بايد خواه اين عظم و صغر خلقي بود خواه مرضي و همچنان خواه عام بود در همه بدن يا خاص بعضوي مثال زيادتي عام فربهي مفرط است و مثال زيادتي خاص عظم لسان و مثال صغر و نقصان عام هزال مفرط است و مثال صغر خاص ضمور حدقهٔ عينان است و قس عليهما آخر واما مرض العدد و جنس سوم از مرض التركيب مرض العدد است و اين نيز چهار گونه است چنانچه بيايد فهو ان يزيد زيادة پس وي آنست كه زياده شود يعني عضوي زياده شدني اما الطبيعية كه آن زياده شدن يا طبيعي است كالاصبع الزائدة همچون انگشت كه افزون از پنج عدد باشد و اين زيادتي را طبيعي ازان گويند كه جنس اين زائد در بدن موجود است و گرنه هرچه مرض است غير طبيعي است و ضرر زيادتي انگشت منع وي است از بطش شديد و سرعت حركات و منع دخول يد در اواني ضيقة الفم و جز آن او خارجة عن الطبيعية يا آن زياده شدن خارجست از طبيعي يعني جنس وي در بدن صحيح موجود نيست كالثؤلول همچون ثاليل كه بثور صلب مشهور اند و اين نظير زيادتي غير طبيعي است كه در بدن پيوستگي دارد اما مثال زيادتي مذكور كه از بدن منفصل هم است حصات مثانه است

نزدجاكه دزد حمرمي شود وبدان سبب زن بحبالي مي ماند اوينقص نقصانا يا ناقص شود
عضو ناقص شدني في الطبع كه آن ناقص شدن طبيعي بود يعني چيزي كه وجود او طبيعي باشد دراصل
خلقت مجعول نشود ومثالش تولد شخصي با چهار انگشت يا كمتر ازان او نقصانا عارضيا يا آن نقصان
لاحق شود ومثالش قطع انگشت ودست است ودر بعض نسخه اقتصار بزيادتي رفته وذكر نقصان
مذكور ننموده ظاهرا بنابر وضوح وظهور او از تقابل خواهد بود يا از سهو ناسخ واما مرض الوضع
وجنس چهارم از مرض التركيب مرض الوضع است * ووضع در اصطلاح حكما هيئتي است كه حاصل
ميشود مر چيزي را نظر به نسبت بعض اجزايش با بعض ديگر در قرب وبعد يا نظر به نسبت امور يكه
خارجند ازان چيز مثال اول تفريج اصابع است يا تضميم آن ومثال ثاني قيام واستلقا ومثل فساد الوضع
لمقارنته او مباعدته عضوا آخر لا على ما ينبغي اما مرض وضع نظير وي فساد در وضع است براي نزديكي
عضو يا دوري آوي مر عضو ديگر را نه بنوعي كه سزاوار است يعني عضو از عضو دور شود يا نزديك بوجهي
كه مناسب نباشد پوشيده نماند كه بحث از وضع عضو منقسم ميشود بدو قسم بنا بر اقتضاي وي
موضع ومشاركت را زيرا كه عضو را نسبت بمكانش هيئتي است ونسبت بغير مكان يعني نظر با عضا
من حيث القرب والبعد هيئت ديگر است اولي وضع بود وثانيه مشاركت پس مجموع امراض وضع
شش صنف باشد چهار مختص بوضع نفس عضو ودو مختص بجوار كه مشاركت اند اما آن چهار كه متعلق
بوضع اند نخستين ازان انخلاع عضو است از مفصل انخلاعا تاما ودوم انخلاع غير تام است كه مسمى است
بوثي وسوم آنست كه حركت كند عضو در موضع خود وحال آنكه واجب بود سكون وي همچون
رعشه وچهارم آنست كه ساكن شود عضو در موضعش وحال آنكه واجب بود حركت او همچون
تحجر مفاصل اما آن دو كه نظر بجوار وهمسايه اند نظير آنرا مؤلف ذكر كرده است زيرا كه امتناع وتغير
حركت يا بسوي جار بود يا از جانب جار بود پيوستن انگشت با انگشت بتعذر بود يا به تعسر مثال
اولست واسترخاي جفن مثال ثاني است واستيجاع مفاصل مثال تعسر ثاني زيرا كه چون پلك
مسترخي شود اصلا برداشته نمي گردد وبر پلك دوم مي افتد ومفاصل چون متورم شوند نه بافراط
اتساع متعسر ميگردد وانبساط كه تباعد است از جار بسهولت صورت نمي بندد واما تفرق الاتصال
اما قسم ثالث از اقسام امراض مفرد تفرق الاتصال است ومراد درينجا تفرقيست غير طبيعي كه باعث

ضرر مي شود وگرنه تفرق كه برمجراي طبيعت است چون تفرق الاتصال جوهر مغتذي عند نفوذ غذا در وى ازين خارج است لانه ليس بمرض و انما كان منافى المرض فقد يكون فى الاعضاء المفردة پس گاه مي باشد تفرق الاتصال در اعضاي مفرد مثل كسر العظم تفاوتش شكستن استخوان است وتعداد اعضاي مفرده در بحث اعضا گذشت وقد يكون فى الاعضاء الآلية وگاهى مي باشد در اعضاي مركبة مثل قطع الاصبع همچون بريده شدن انگشت و مركبات نيز مثل كور شدن وپوشيده نماند كه اقسام تفرق الاتصال بسيار است و هريك باسمي مخصوص چنانچه مفصل بيان كنيم ٭

فائده آنچه در جلد افتد اگر منبسط است سحج گويند بفتح سين مهمله وحاى مهمله وسكون جيم واگر غير منبسط است و دقيق خدش گويند بفتح خاي معجمه ودال مهمله وسكون شين معجمه وآنچه در لحم افتد اما از خارج اگر حديث است وقيح نكرده جراحت گويند بكسر جيم واگر قيح كرده قرحه گويند بفتح قاف وآنچه در لحم افتد اما از داخل بسبب تداخل ماده در وى اگر ابتدا مت وريم نكرده ورم گويند واگر ريم كرده خراج نامند بضم خاي معجمه وراي مهمله والف وجيم واگر بعد نضج بشگافت ايضا قرحه نامند پس اگر بعد انفجار دير ماند والم كمتر شد وصلابتي بر دهن ظهور كرد ودر داخل وي گوشت سپيد پديد آمد ناصور گويند وبعضى گفته اند كه چون چهل روز از انفجار بگذرد بدين نام مسمى گردد وآنچه در عظم افتد اگر تفرق در اجزاي صغار است تفتت گويند بفتح فوقانى وفتح فا وضم تاي مشدده فوقانى وسكون فوقانى ثالث واگر تفرق قاسم شده باشد عظم را درعرض يك جزو يا بسوي اجزاي كبار كسر گويند زيراكه معني كسر شكستن است وتا چيزى متفرق بدو شق نشود يا اجزاي كبار از وي جدا نشود شكستن اطلاق نكنند واگر در طول است صدع گويند وآنچه كز قحف انبى جدا بيايد وآنچه در عصب افتد اگر درعرض است بتر گويند بفتح با وسكون فوقانى وراي مهمله واگر در طول است وقليل العدد شق گويند بفتح شين معجمه وسكون قاف واگر در طول اشتاو كثير العدد شرح نامند بفتح شين معجمه وسكون راي مهمله وحاي مهمله وآنچه در عضله افتد اگر در طرف عضله است هتك خوانند بفتح ها وسكون فوقانى وكاف واگر درعرض وپست جز نامند بفتح جيم وتشديد راي مهمله واگر در طول وپست ودر عدد كمتر ودر غور بيشتر ايضا صدع خوانند بفتح صاد مهمله وسكون دال مهمله وعين مهمله واگر در طول است وكثير العدد وغائر وپراگنده فسخ گويند بفتح فا

وسکون سین مهمله وخای معجمه وآنچه درعروق افتد ورید بود یا شریان اگر درعرض است قطع گویند وفصل نامند واگر در طول است ایضا صدع خوانند واگر نوعی است که دهنهای رگ گشاده است بثق نامند بفتح موحده وسکون مثلثه وقاف وتفریق وریدی را مطلقا انفجار گویند وشریانی را ام الدم وجمهور ام الدم آنرا گویند که شریان بشکافد وخون زیر پوست جمع شود وعند الغمز باز گردد بشریان وآنچه در اغشیه وحجب افتد فتق خوانند بفتح فا وسکون فوقانی وقاف وآنچه درغضروف افتد مطلقا رض گویند بفتح رای مهمله وتشدید ضاد معجمه وگاه باشد که بعض برشکستن غضروف کسر نیز اطلاق کنند کما قالوا انکسار الاذن پس اگر تفرق قاسم شده است بسوی دو جزو یا بسوی اجزای کبار ایضا رض می نامند واگر قاسم شده با جزای صغار ایضا تفتت خوانند وبعض رض را مخصوص بتفرق اجزای صغار غضروف دارند واین اسامی که نظر بمعنی مصدری واقع است اگر فاعلیت ملحوظ نمایند بصیغهٔ اسم فاعل خوانند هر جا که لفظ مساعدت کند رواست چون سادج وخادش وکاسر وباثق وجز آن الفاظ دیگر

تنبیه تفرق الاتصال که در قحف یعنی استخوان سر افتد بشجه بفتح شین معجمه وتشدید جیم وهای موقوف روی شش قسم است وهر قسمی با سمی مخصوص یکی آنکه صداع آرد فقط وآنرا صادعه گویند دوم آنکه کسر در استخوان راه یابد آنرا هاشمه گویند سوم آنکه سپیدی استخوان نمایان شود آنرا واضحه نامند چهارم آنکه تدری از استخوان بزداید وآنرا منقله خوانند پنجم شکستگی استخوان سر تا غشا که مسمی بام الدماغ است برسد یعنی تیز پوستی تنک بر دماغ حاجز نمانده باشد آنرا مامومه گویند ششم آنکه تا تجویف دماغ برسد وآنرا جائفه خوانند واز انکه بمعنی این الفاظ سنه تحقیق آنها می شود حاجت بضبط حروف نبوده

انتباه این همه که ذکر شد اسامی تفرق الاتصال مختص باعضای مفرد بود واما آنچه بمرکب افتد همچون قطع اصبع وید وما نند آن گاه باشد که واقع شود میان جزئین عضو مرکب ویکی از دیگری جدا گردد بی آنکه رسد تفرق الاتصال عضو متشابهة الاجزا یعنی مفرد را واین مسمی است بانفصال وخلع واگر باشد آن در عصب وزائل شود عضو از موضعش مسمی است بفك وتفرق الاتصال که بعضو متشابهة الاجزا افتد آنرا انحلال الفرد خوانند وگاه باشد که بمطلق تفرق اطلاق کنند وپوشیده نماند که بعض اعضا احتمال تفرق ندارند مطلقا وآن دل است وقد یسبق الموت لتفرقه وبدانند که

چون تفرق در عضو جيد المزاج افتد زود بصلاح مي آيد و اگر در فاسد المزاج افتد دير به شود و قروح خبيثه چون دراز مي كشد اكله مي گردد در اكثر ه

فائده گاه باشد كه تفرق الاتصال در مجري افتد و بدان سبب وسعت در ان پديد آيد و از ينجا است كه قطعهاي جگر در بعض اسهال وي بر مي آيد بنا بر اتساع ماساريقا و توقع التفرق فيها و اين تفرق سطوحي است كه اجزاي عضو را متفرق مي سازد در عرض پس فضاي وي فراخ ميگردد و گاه باشد كه در غير مجاري افتد و احداث مجراي جديد نمايد چنانچه قرشي در شرح قانون در اين مبحث مينويسد كه شخصي حبس بول داشت از مدت پس مترشح شد بول از جلد شكم از جند جا و اين حالت بر وي مستمر شد كه بول وي وقت حاجت از اين جانب ترشح مي كرد و از راه مقرري هيچ بر نمي آمد و ايضا قصة خود را نقل كرده است كه در عقب پا ي پماي او جراحتي بهم رسيده بود و پس از بط وي روزي مسهل خورده و بنا بر عدم استحضار كسي كه بر و تكيه كرده بمستنجا رود تا دير حبس بر تبرز شده و چون بعد حضور معتمد عليه قصد بقيام كرده قراقر كه در امعا بود بجانب جگر رجوع آن در يافته پس پيوسته ثقل آن بطرف حدبه جگر در ان وقت همي يافت بيشتر آن ثقل را احساس مي كرد كه بسوي ورگ نازل ميشود و از انجا بعقب متقرح رسيد و از نفس خراج در اندك مدت براز منبعث شد و همين سان بود مدتي و هرگاه شرابي و نقوعي مي خورد مرور امرور آن بر كبد محسوس ميشد و از راه خراج بر مي آمد همچنانكه مي بود بي آنكه تغير در ان راه يابد و چون بنا بر استرجاع طبيعت بر مجراي خود استحقان مي كرد بدفعات بر نمي آمد مگر چيزي حرد تر از پشك بزد رعايت شخني پس مي گويد كه ترسيدم مبادا همين خراج مزمن گردد و بتدارك وي كوشيدم و آن چنان بود كه پاي بر تكيهٔ بلند نهاده ميداشت و اكثر حقنها مي كرد تا كه در مدت يكماه يا زياده بحالت اصلي باز گشت و همچنان مشهود شده كه طفل از راه ناف بر آمده اينهمه تصنعات حكيم مطلق است جل جلاله كه عقول از درك آن اعتراف بعجز آورده ه سؤال اگر گفته شود كه قطع اصبع در مرض العدد معدود كرده اند و باز همان را در مثال تفرق الاتصال عضو مركب نيز آورده و حال آنكه مرض العدد نوعيست از مرض التركيب و اين با تفرق الاتصال قسيم واقع شده و المخالفة بين القسيمين لازم و جوابش آنست كه ايراد مثال واحد بهر دو قسم چون با ختلاف حيثيت است قدح بمقصود ندارد لان بينهما ليس منع الجمع زيرا كه

اجتماع مرض التركيب وتفرق الاتصال باهم وبا سوء المزاج واقع است كما لا يخفى مثلاف قسمين كه بينهما ضديت باشد كه درانجا منع الجمع لازم بود همچون اسم وفعل ويك مثال براى اين دو قسم كفايت نكند اگرچه حيثيت مختلف بود كما صرح في النحو واما المرض المركب چون از مرض مفرد واقسام ثلثه ى كه هر قسمش متضمن باصناف بود فارغ شد شروع نمود درحد مرض مركب وگفت اما مرض مركب فهو امراض حصل من جملتها امراض اخر پس وي بيماريهاى چند است كه حاصل مى شود از جملهٔ اينها بيماريهاى ديگر يعني بيماريها ى مفرد كه جمع مي شوند واز اجتماع آن مرض مخصوص بشكلي واسمي پديد مي آيد وآن مسمى است بمرض مركب خواه اين مرض مركب درعضو مفرد ابتد يا درعضو مركب مثل الاورام والبثور مانند ورمها وبثرها زيراكه اينها از اجتماع امراض ثلثهٔ مفرد تركيب مي يابند چنانچه مي گويد فانهما سوء المزاج المادي وتفرق الاتصال وزيادة في المقدار پس بدرستي كه ورم وبثره حاصل مي شوند از سوء المزاج مادى وتفرق الاتصال وزيادت درمقدار كه قسمي از مرض التركيب است چنانچه عنقريب در ابتداى تقسيم مرض بمفرد ومركب گفته آمد پس چون از بيان امراض مركب فارغ شد شروع كرد در ذكر اوقات مرض وگفت وكل مرض ينتهي الى صحة وهر مرض كه منتهي مي شود بصحت وقيد انتها بصحت بنا بر آنست كه ترتيب اوقات بي لحاظ اين صورت نمي پذيرد فله ازمان اربعة پس آن مرض را است چهار زمانه الابتداء هو الزمان الذى يظهر فيه المرض و لا يستبان فيه تزيده زمانهٔ نخستين ابتدا است ووى آنست كه ظاهر مى شود درو ي مرض بى آنكه زيادتي دران نمايان شود يعني بعد حدوث مرض كه تا آن مرض بر حالتي متشابه الاحوال ثابت است بي ظهور ترقي در حالت مرض آنرا زمان ابتدا گويند واين رامقدر با حيان وايام نتوان كرد زيراكه احوال امراض متفاوت است وزمان ابتدا در بعضي قصير بود ودر بعضي طويل وگاهي اراده مى كنند از ابتدا سه روز از شروع مرض قطع نظر ازانكه ترقي درحالت مرض باشد يا نه والتزيد وهو الوقت الذي يستبان فيه اشتداده كل وقت بعد وقت وزمانهٔ دوم تزيد است وآن وقتيست كه نمايان ميشود درو ي غلبهٔ مرض هر وقت پس از وقت يعني پس از زمان ابتدا تا آنكه مرض در ازدياد است آن وقت تزيد است ووقت الانتهاء وهو الوقت الذي يقف فيه المرض على حالة واحدة وزمانهٔ سوم انتها است وآن زمانه ايست كه مي ايستد دروي مرض برحالت واحده يعني بعد ازدياد چون بحدي برسد وبرهمان حالت

زائل نماند بی آنکه زیاده شود یا کم این را وقت انتها گویند ووقت الانحطاط و زمانهٔ چهارم زمانهٔ انحطاط یعنی
کم شدن است وهو الوقت الذی یظهر فیه انتقاصه وآن زمانه ایست که ظاهر شود در وی خفت وکمی درمرض ٭

فائده تحقق این ازمنهٔ اربعه اگر بحسب مرض است من اوله الی آخره خواه مرض لازمه بود خواه
نائبه اینها را اوقات کلیه گویند واگر بحسب نوبت است اوقات جزئیه خوانند ومخفی نیست که در نوبت
نیز این اوقات چهارگانه موجود است لیکن اوقات نوبت نسبت باوقات مرض جزئیست کما لاریب فیه
وباید دانست که حصول اوقات اربعه در مرضی متصور میشود که باوجود انتهایش بصحت قلع مادهٔ وی
بتدریج می شود وایضا نکس نکند والا میتواند که مرض شروع کند وقبل از تزید یا در تزید قبل
از انتها یا در انتهای ظهور انحطاط یکبارگی زائل شود بسببی از اسباب یا بعد افتادن در انحطاط
باز ابتدا کند وعود نماید واین گویا مرض آخر است که شروع کرده بالجمله فائده از معرفت این اوقات
تقدیر تدبیر وتصرف در غذا واستعمال دوا است حسب هر وقت وملاک امور درین مقدمه علاج اینست ٭

انتباه در تعدیهٔ مرض از شخصی بشخصی اهل شرع را اختلاف است یعنی بمقتضای حدیث لاعدوی
منع اعتقاد بران می نماید وحدیث فر من المجذوم را تاویل میکنند وبعضی برین تمسک نموده
دران تاویل میفرمایند والعلم عند الله سبحانه اما حکما باتفاق می گویند که بعض بیماریها
متعدیه است یعنی منتقله وبعضی متوارثه است که از مادر و پدر بفرزندان می رسد وآنچه که گفته اند
کلیه نیست بلکه اکثریه هم نیست لیکن از قبیل ممکن الوقوع است که در تجربه چنین دانسته اند گاهی میشود
وگاهی نه اما امراض متعدیه اینست جذام جرب جدری حصبه حمای وبائیه قروح عفنیه سل رمد
برص خصوص اگر مسکن ضیق بود وبوی مریض یا عرق آن بصحیح می رسد وبواسیر نیز تعدیه
میکند اگر کسی بجای تبرز یا سوای تبرز هم میکند وآتشک نیز از همین قبیل است وایلاوس بدستور
حتی که شیخ گفته انه تعدی من بلاد الی بلاد انتقال الامراض الوافدة اما امراض متوارثه
این است برص نقرس سل صرع ابنه جدری مالیخولیا دق جرب بخر رمد قروح عفنه جذام بواسیر
حصات کلیه ومثانه بارها گفته شد هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز در اکثر بسان
ضعیف آید اما ضعف اعضای مادر کمتر است که در فرزند ظاهر شود بخلاف امراض مذکوره
که توارث اینها در ولد از ابوین بر سبیل تساوی است ٭

الفصل الثاني في الاسباب الضرورية المغيرة لاحوال بدن الانسان والحافظة لها

فصل دوم از مقالهٔ سوم ثابت است در اسباب ضروری که تغییر دهنده حالهای بدن انسان و حافظ
و نگاه دارندهٔ آن حالهاست و سبب نزد اطبا چیزی است که بالذات مقدم بود و واجب کند وجود
حالتی را از احوال بدن انسان یا ثبات آنرا بشرط وجود شرائط و ارتفاع موانع خواه فی الحال خواه
در استقبال و عام است که سبب بدنی بود یا غیر بدنی و جوهر باشد یا عرض مثال بدنی که جوهر
بود زیادتی خلط است و مثال بدنی که عرض باشد عفونت خلط است لان العفونة کیفیة وهی عرض لا
جوهر و مثال غیر بدنی که جوهر باشد غذا است و مثال غیر بدنی که عرض بود حرارت شمس است
و برودت هوا و هر سبب که موجد و موجب حالت بود آنرا سبب فاعل و مغیر می نامند و اگر مثبت
حالت بود سبب حافظ و مدیم خوانند و تفصیل ذکر اسباب در اسباب ممرضه می آید و در ابتدای
این مقالهٔ ثالثه نیز گفته شد و معنی ضروری آنست که انسان را بدون وی حیات ممکن نبود وهی ستة
اقسام و آن اسباب ضروری شش قسم است و عمده در انحصار استقرا است الاول الهواء المحیط بالابدان
یکی از آن سته هوا است که محیط بدنها ست از آنکه انسان را حاجت بهوا شدید بود بر همه مقدم
آوردنش الیق نمود و شک نیست که افتقار بدن انسان دم بدم است بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها
موقت است و بمهلت اما آنچه بعضی از اهل ریاضت اعتبار بحصر نفس می نمایند زمانی طویل از
بحث خارج است زیرا که نادر حکم معدوم دارد و مع ذلک در تشریح ریه گفته آمدیم که حصر
نفس مستغنی از افتقار هوا نمی سازد و هوائی که در خلل ریه و فضای سینه است ترویح بقلب میرساند
در زمان حبس دخول هوای خارجی اما اگر بتدریج معتاد نشود طول بهلاکت می انجامد کما هو ظاهر
والحاجة الیه انما هی لترویح القلب وتعدیل الروح التی فیه و احتیاج بسوی هوا نیست مگر برای
ترویح دل و باعتدال داشتن روحی که در دل است و طریق وصول هوا بدل بر سبیل استنشاق
چه از ریه و چه از مسام همه جلد در تشریح ریه و قلب گذشت با فوائد دیگر و بدانند که هوا مادام
که صاف است و معتدل و از ابخره و ادخنه و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود در وی نیامیخته
و ایضا مکشوف باشد و در جدران و سقوف محتبس نبود این چنین هوا فاعل صحت و حافظ آنست

اما هرگاه متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث مرض وهلاکت می گردد وهمچنان که نفع وی اسرع
تر است فسادش نیز ببدن زود تر اثر می کند و پوشیده نماند که آنچه از اوصاف حمیده هوا گفته شد
که مکشوف بود غیر محفوف در آنجا ست که وبای عام نبوده باشد والا در وبا عیاذا بالله منها هوای
محبوس بهتر از مکشوف است باید دانست تغیری که در هوا می افتد سه گونه است یکی تغیر طبیعی
وی آنست که حسب اقتضای طبیعت فصول بود دوم تغیر غیر طبیعی که مضاد نیست مر مجرای طبیعی
را واین از دو حال بیرون نیست یا از اسباب سماویست یا از اسباب ارضی نظیر تغیر هوا از اسباب سماوی
فزونی حرارت است حتی در شتا از اجتماع دراری مع الشمس وفزونی برودت است در صیف عند
کسوف شمس ودراری جمع دری است بضم دال مهمله یا کسر آن وتشدید رای مهمله مکسوره وسکون
تحتانی کواکب بزرگ کثیر الضوء را گویند وستارهای مذکور چون با شمس جمع می شوند حرارت
هوا زیاده می شود لا محاله ومثال تغیر هوا از اسباب ارضی سخونت وبرودت هواست از اختلاف
مساکن ومجاورت جبال وبحار وامثال آن کما هو ظاهر سوم تغیر غیر طبیعی است ومضاده است مر مجرای
طبیعی را واین تغیری است که بر آید هوا از آنچه مقتضای طبع وی است وفاسد شود خواه فساد در جوهر
هوا بود همچون وبا یا در کیفیت هوا بود همچون شدت برد که در صیف افتد وشدت حرارت که
در شتا افتد بحیثیتی که ابطال زرع وافساد ابدان نماید

فائده تغیر غیر طبیعی را که غیر مضاد مجرای طبیعی بود از آن غیر طبیعی گویند که بر وفق
مقتضای طبیعت فصل نیست والا نظر بآنکه از مجرای طبیعی خارج نیست می توان این را طبیعی
گفت پس فی الحقیقة غیر طبیعی نمی تواند بود مگر آنچه مضاد بود مر مجرای طبیعی را چنانچه در قسم
سوم مذکور است ومؤلف تغیرات اولین را بیان می کند اما تغیر مضادی را بنا بر وضوح آن متعرض
بیان نشد ویختلف حال الهواء بسبب اختلاف الفصول والنواحي والرياح ومجاورة الجبال
والبحار والتربة ومختلف ومتغیر می شود حال هوا بسبب اختلاف فصلها واقلیمها وبادها وبسبب
همسایگی کوهها ودریاها وبسبب اختلاف زمینها اما تغیر الفصول اما تغیر هوا بفصلها پوشیده نماند
که اطبا تمام سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا وهر حصه را نامی نهاده اند وفصلها که
نزد اطبا است غیر آنست که نزد منجمین است زیرا که فصول منجمین از ازمنه انتقالات شمس در هر

وبعي از فلك البروج ماخوذ است چنانچه آخر گفته آید ونزد اطبا زمانی را که دروی مردم معتدل در بلاد معتدل احتیاج نمی شود بسوی پوشیدن معتدبه وتروبیح معتدبه ربیع میگویند وابتدای نشو اشجار که عبارت است از بهار صدرین فصل میشود وتقیید به بلاد معتدل ازان نمودیم که در بلاد مائل به برد همچون بلادیکه بغایت مرتفع واقع اند هرچند از اعدل اقالیم باشند لیکن در فصل ربیع در بلاد مذکور حاجت به پوشیدن می شود وکذلك در بلاد مائل بحرارت چون در بلادیکه در غور وپستی واقع اند بغایت هرچند از اعدل اقالیم باشند لیکن در زمان ربیع در شهرهای مذکور حاجت بترویح میشود پس جهت تحقیق آثار فصول اعتدال بلدان در بلندی وپستی ضروری باشد وفائده تقیید بمردم معتدل نیز ظاهر است وزمانی را که بعد ربیع است وحرارت دران غالب صیف می نامند وزمانی راکه بعد از صیف می آید خریف می خوانند ووی مقابل ربیع واقع است لهذا همچنانکه ابتدای نشو اشجار خاصهٔ ربیع بود شروع تغیر لون اوراق وسقوط آن که عبارت از خزان باشد خاصهٔ این است وزمانی راکه بعد خریف آید وبرودت دران غالب می باشد شتا می خوانند ودراینجا مؤلف طبع هر واحد ازین فصول اربعه بیان میکند فالربیع معتدل پس ربیع معتدل است یعنی در حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست والصیف حاریابس وگرما گرم وخشك است وسبب حرارت شدت انعکاس شعاع است که بواسطهٔ قرب شمس از سمت الرأس واقع می شود وسبب یبوست تحلل رطوبات است از شدت حرارت وقلت وقوع نداوت وامطار دروی والخریف بارد یابس وخریف سرد وخشك است ٭

نکته چون طبیعت خریف سرد وخشك است ودر تقابل ربیع واقع شده بعضی چنان گمان کرده اند که طبع ربیع گرم وتر است وازانکه گرمی وتری مناسب مزاج نباتات وحیوانات است معبر بمعتدل شده ولیکن نزد اهل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال وی علی الاطلاق است در کیفیات اربعه وازانکه سردی وخشکی ضد مزاج حیوانات وطبع نباتات است تقابل وی بمعتدل ح درمقصود نمی کند وآنچه در بعض جا اطلاق معتدل بر خریف نیز می آید درکلام این قوم مراد ازان تساوی حر وبرد است واز مبحث اعتدال که مذکور می شود خارج ولفظ معتدل بر چند معنی می آید چنانچه در تقسیم مزاج گفته شد والشتاء بارد رطب وسرما سرد وتر است ودر تقابل صیف واقع شده علت برد ورطوبت وی بعد شمس است از سمت الرأس ووقوع نداوت وامطار وعدم تفتح مسام وپوشیده ماندن

که زمانهٔ هر واحد از ربیع و خریف نزد اطبا کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتا کما لا یخفی
و بدانند که هر فصلی ازین فصول احداث می کند امراض مناسبهٔ طبع خود را و ازاله می نماید مضاد
آنرا پس فصل حار واجب می کند مرض حار را و زائل می سازد مرض بارد را و فصل بارد بضد وی عمل
می کند و قس علیهما الاخری و تفصیل آن است که صیف زیاده می کند صفرا را و حادث می نماید امراض
صفراوی را چون غب و محرقه و عطش و کرب و مانند آن و شتا زیاده می کند بلغم را و پیدا می سازد
امراض بلغمی را چون زکام و نزله و سعال و امثال آن و این همه بر تقدیریست که فصول بر طبائع
خود باشد و الا بسیار باشد که عند تغیر فصل از طبیعتش معامله بعکس می شود یعنی در سرما
بیماریهای گرم می افتد و در گرما بیماریهای سرد و مرض که ضد طبع فصل شود عسر البرء باشد
لقوة السبب و باشد که بآسانی بگذرد لضدیة الفصل و بنای این بر ضعف و قوت طبیعت است اما
خریف زیاده می کند سودا را و بنا بر قلت خون در این فصل که طبع وی ضد خون است ضعف در
قوی راه می یابد و امراض کثیر ظاهر می شوند خصوص امراض سودا اما ربیع بنا بر آنکه اخلاط
محتبسهٔ شتائیه دروی بحرکت می آیند و سائل می گردند و باعضای ضعیفه می ریزند احداث میکند
خراجات و اورام حلق را و هر مرض مادی که مادهٔ اش در شتا ساکن بود در این فصل غلبه می کند
و حدوث امراض مذکوره در وی از زیادت فصل نیست زیرا که وی اصح فصول و انسب بحیات
و صحت است بلکه بنا بر انضاج و دفع طبیعت است که چون مزاج انسان در این فصل قوی می شود مواد
محتبسه را می خواهد که قلع نماید و دلیل بر تناسب این فصل بمزاج روح کثرت خون و ظهور حمرت
و تازگی در بدن است و کذلک بروز نشو و نما در نباتات و آنچه بعض زعم کرده اند که وی
گرم تر است بهر آنکه امراض حار و رطب پیدا می کند باطل است لما قلناه

فائده در ذکر فصول بر وضع منجمین بدانکه نزد منجمان در بلاد شمالی ٭ ربیع زمان
انتقال شمس است بحرکت خاصهٔ خود از اول حمل تا آخر جوزا ٭ و صیف زمان انتقال شمس است
بحرکت خاصه اش از اول سرطان تا آخر سنبله ٭ و خریف زمان انتقال شمس است از اول میزان
تا آخر قوس ٭ و شتا زمان انتقال شمس است از اول جدی تا آخر حوت ٭

انتباه آنچه از حصول فصول اربعه در سالی گفته شد نظر بسکان غیر احوال خط استوا است زیرا که

در خط استوا فصول سال هشت میشود بهر آنکه هر فصل دو بار اعاده می کند و در یک و نیم ماه تغیر در فصل می افتد بدین وجه که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا اول سرطان خریف و از اول سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول میزان تا نصف عقرب باز صیف شروع می کند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل ربیع و تکرار فصول بهر آنست که در خط استوا آفتاب دو بار بسمت الرأس می بر آید در اعتدالین لهذا دو صیف واقع می شود همچنان دو بار از سمت الرأس دورتر می رود و در انقلابین بدان سبب دو شتا عارض می گردند و چون این هر دو باهم تقابل دارند در هر صیف و شتا خریف و در هر شتا و صیف ربیع لازم است پس بالضرور دو ربیع و دو خریف نیز واقع می شوند و مجموع هشت فصل باشد و معنی اعتدالین و انقلابین در بحث اقالیم عنقریب بیاید انشاء الله تعالی

واما النواحي والرياح امانواحي و رياح نیز از جملهٔ مغیرات هو است نواحي جمع ناحیه است و ناحیه طرف را گویند و رياح جمع ریح است و ریح باد را گویند و باد هوای متحرک است فان الجنوب و ناحيتها يسخن ويرطب پس بدرستي که باد جنوب و طرف او گرم کننده و ترکننده است والشمال و ناحيتها يبرد ويجفف و باد شمال و ناحیهٔ وي سرد کننده و خشک کننده است والصبا والدبور وناحيتهما قريبتان من الاعتدال و باد صبا یعني مشرقي و باد دبور یعني مغربي و ناحیهٔ اینها نزدیک اند با عتدال و وجه خصوصیت نواحي و اهویه بطبائع مذکور در آخر این قسم در ذکر جبال بعد بیان اقالیم بیاید ۞

انتباه تحقيق نواحي موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارتست از خط استوا و ثبات وسطیت وی وابسته بمعرفت معدل النهار است که عبارتست از دائرهٔ که واقع است در وسط فلک نهم بناء علیه برخی از بیان افلاک و ارض لازم آمد تا حقیقت اقالیم بنهج قویم معلوم گردد و این مبحث بدو بحث ذکر یابد ۞

بحث اول در افلاک

و وی مشتمل است بریک مقدمه و دو کشف ۞

مقدمه در ذکر افلاک بر سبیل کلی بدانند که افلاک نزد حکما جمله نه طبقه است و هر طبقه متضمن بر چند طبقه چنانچه بیاید اما در شریعت اطلاق آسمان بهفت فلک مخصوص است و بر فلکین عالیین یعنی ثامن و تاسع لفظ کرسی و عرش ورود یافته و همه افلاک تسعه در گردش اند و مقعر هر فلک علوی مماس

محيط بفلك ما تحت خود است بي فصل مانند كرهٔ عناصر وچون كرهٔ هوا محيط ما تحت خود است يعني زيروزبر ارض وماء از هر جهت هواست كذلك نار بر هوا همچنان فلك اول بر كرهٔ نار محيط است وفلك ثاني بر اول الى آخره زيراكه افلاك كروي شكل اند ونسبت زمين با افلاك مانند زردهٔ بيضه است باقشرو وافلاك كلهم از مغرب بمشرق مي روند مگر فلك الافلاك كه وي بضد ديگر افلاك از مشرق بمغرب مي رود وديگر افلاك را ونار را نيز بالقسر همراه خود مي گرداند اما كرويت افلاك وبا بودن فصل وبعد بين السمائين درشرع ثابت نيست ليكن علما بحركت سما بي خصوصيت جهت قائلند چنانچه از آيهٔ والسماء ذات الرجع صاحب بيضاوي گردش مراد داشته با لجمله از اقوال حكما وهرچه باشد هرچه بشرع توافق دارد معتبر است والامر دود مشهور باد كه حكما در هر فلك دو قطب اعتبار مي نمايند زيراكه جسم كروى كه متحرك باشد بحركت دوري بنوعي كه تجاوز نكند از مكان محصور خود آنرا از وجود قطبين گزير نيست وقطب آن نقطهٔ مفروضه را گويند كه چون جسم كروي دوركند آن نقطه بمكان خويش قائم بود پس در هر فلك دو نقطهٔ متقابلهٔ غير متحرك ضروريست وازانكه حركت افلاك از مغرب بمشرق است يا برعكس چنانچه گذشت قطبي بطرف شمال وقطبي بجهت جنوب لازم آمد در هر فلك ودرين مقدمه بدانكه افلاك سبعه انحصار مي رود وثامن وتاسع كه ملاك امر بيان آنها است بدو كشف گفته خواهد شد جداجدا بتفصيل پوشيده نماند كه هر واحد ازين افلاك سبعه متضمن است بر چند طبقه بعضى ازين طبقات محيط بر عالم است بروتيرهٔ فلك حاوى اما مركز او مركز عالم است وبعضي محيط است اما مركزوى مركز عالم نيست واين طبقه را فلك خارج المركز نامند وبعضى محيط نيست بلكه در ثخن فلك واقع است در وسط مخصوص واين را فلك التدوير خوانند بالجمله هر طبقه را فلك مي نامند مجازا وجملهٔ اينها مع جزو اكبر كه حاويست مسمى بفلك كلى وفلك كلي هفت است وما بعد اينها فلك ثامن وتاسع بود وطبقات كه درضمن فلك كلي اند هريك گردش جدا دارد وافلاك كلها بعض اجزاي آنها نسبت بما رحوى گردند وبعضي دولابي وبعضي حمائلي رحوى نظر بسكان تحت اقطاب بود ودولابي نظر بسكان خط استوا وحمائلي نظر بسكان اقليم متوسط اين دو سمت وحركت فلك التدوير هر فلك مختلف است گاهي برطبق فلك كلي متحرك شود وگاهي بضد آن وبعضي ازان بسرعت گردند وبعضي ببطوء بالجمله فلك تدوير قمر اسرع الحركة است از همه افلاك تداوير لهذا

قمررا بيك فلك گويند و فلك تدويري در چهارده روز يك دور مي كند وبدانند كه ستاره ها دوگونه اند ثوابت وسياره ثوابت در فلك ثامن مركوز اند و بتبع فلك مذكور حركت مي كنند اينها ثوابت مي خوانند اما سياره هفت اند كه در افلاك سبعه واقع اند در هر فلكي يكي و از اينها شمس بالذات حركت مي كند ومركوز نيست در فلك تدوير اما ستهٔ باقيه در فلك التدوير مركوز اند وليكن از انكه فلك التدوير حركتي جدا دارد از فلك كلي خود و نسبت سياره هاي مذكور نظر بفلك او متغير مي نمايد اينها را نيز سياره مي خوانند وگرنه جز شمس سيارهٔ حقيقي ديگر نيست وبا بودن فلك التدوير براي شمس بنا برآنست كه اگر ويرا فلك تدويري بودي ونيز ما نند ديگر كواكب راجع مي شد در تابستان وزمستان پس زمان حر وبرد مضاعف مي گشت وصيف وشتا هر واحد شش ماه مي شد چنانچه از نجوم مفهوم ميشود اكنون معلوم نمايند كه اسامي سياره ها اين است قمر عطارد زهره شمس مريخ مشتري زحل و هر فلك بنام ستاره كه در وي است مضاف شده چنانچه بيايد اما سماى اول كه مسمى است بسماى دنيا آنرا فلك القمر گويند واو در يكماه دوره تمام كند دوم فلك العطارد است واو قريب يكسال دوره تمام كند سوم فلك الزهره است واو در يكسال دوره تمام مي كند چهارم فلك الشمس است واو نيز در يكسال دوره تمام ميكند پنجم فلك المريخ است واو در يكسال ودو ماه دوره تمام مي كند ششم فلك المشتري است وويرا دوازده سال دوره تمام مي كند هفتم فلك الزحل است واو بسي سال دوره تمام ميكند اين بود بيان افلاك سبعه وصفت دور ثامن وتاسع در محلش بيايد وبالا گفته شد كه هر فلك علوي محيط ما تحت خود است وآنچه از تعيين مدت دور هر واحد ذكر يافت بنا بر حركت طبيعي آنها ست والا بالقسر بسبب فلك الافلاك جملهٔ افلاك را در يكشبانروز بسمت مخالف حركت طبيعي آنها دوره تمام مي گردد ودر كشف فلك الافلاك اين مقدمه ظاهر تر شود وحركات طبيعي سموات وستارجات هر كسي درك نمي كند حكما بنظر دقيق رصدي يافته اند والغيب عند الله سبحانه وبدانند كه در اصطلاح اين قوم حركت فلك كه از مغرب بمشرق باشد مسمى است بتوالي البروج واين لفظ بخاطر دارند كه بيشتر مكرر خواهد آمد ٭

تمهيد هر چند مناسب مراتب آن بود كه بعد اين مقدمه كشف فلك ثامن نموده آيد اما از انكه بعض چيز هاي فلك تاسع موقوف عليه معرفت بيان ثامن بود تقدم كشف تاسع لازم افتاده ٭

کشف اول در فلك تاسع

بدانکه سمای نهم مسمی است بفلك الافلاك وفلك الاطلس وفلك الاعظم وحركت او بخلاف توالی البروج است یعنی از مشرق بمغرب میرود ودوره او از غایت سرعت حرکت در یکشبانروز تمام میشود واو همه افلاك را با خود حرکت میدهد بالقسر برطبق حرکت خویش پس دوره قسري همه افلاك دیگر نیز بتبع او در یکشبانروز می شود اما ادوار طبیعي آنها برضد این حرکت است چنانچه در مقدمه گذشت ودلیل برآنکه افلاك دیگرهم در یکشبانروز دوره میکنند مشاهده شمس وقمر وسائر کواکب است چه ثوابت وچه سیاره که هرصبح از مشرق طالع می شوند بمغرب غروب نموده وگذشت که این فلك هیچ ستاره ندارد ولهذا اطلس خوانند آکنون دریابند که محیط حقیقي همین فلك است وزمین بمثابه مرکز است دروسط حقیقي آن چون هرفلك را دوقطب ضروریست درینجا نیز فرض کنند یکي بسمت شمال ودوم بطرف جنوب درمقابل آن وفیما بین قطبین خطي تصور کنند که درسائر فلك گذشته باشد از مشرق تا بمغرب بنوعی که تباعد این خط در هرجهت فلك نسبت بقطبین متساوي باشد واین خط موهومه را دائره معدل النهار گویند ومنطقه خوانند تسمیه اوبدائره معدل النهار بنا برآنست که چون آفتاب بحرکت خاصه خویش در محاذي این دائره می رسد در جمیع معموره اعتدال در لیل ونهار پدید می آید یعنی شب با روز مساوي می گردد اما منطقه ازان گویند که در وسط است ومنطقه کمربند را گویند وخط مذکور را موهومه ازان گفتیم تا کسي توهم نکند که در وسط فلك في الحقیقة نقش خطي واقع است بدانند که تعقل مقدمات فلکیات چون از معضلات است براي تسهیل افهام مثالي ارقام مي شود کره فلك مزبور را دو کاسه فرض کنند شمالا وجنوبا ودر وسط حقیقي هرکاسه نقطه قطبي ثبت سازند وملتقاي این دو کاسه متساوي المقدار دائره معدل النهار تصور نمایند واین مقوله در ذهن دارند که در معرفت حال منطقة البروج سود خواهد داد حکما بنا براي تصیر خود این فلك را محدد خوانند وگویند ماوراي این نه خلا است ونه ملا بعد رازي در ابطال مذهب حکما گفته من اراد ان یکیال مملکة الباري تعالی بمکیال العقل فقد ضل ضلالا بعیدا ؛

کشف دوم دربیان فلك ثامن

وآنرا فلك البروج وفلك الثوابت خوانند حرکت طبیعي وي مانند افلاك دیگر که ماتحت ویند بر سبیل

توالي البروج است وگفته اند که درسي وشش هزار سال دوره تمام مي کند وهمه ستاره ها غير از سبع سياره درين ثابت اند وهركوز اكنون ند انكه حكما اين فلك را نظر بطرف مشرق ومغرب دوازده حصهٔ متساوي كرده اند پس طول بروج بسمت شمال وجنوب باشد وعرض آنها بناحيهٔ مشرق ومغرب يعني از قطب شمالی تا قطب جنوبی را استاراست هر برج رسيدة بمشابهٔ قاشهای بطيخ وهر حصه را برج مي نامند وهر برجی بسي قسم منقسم ميشود وهر قسم را درجه خوانند پس فلك البروج سيصد وشصت درجه باشد وازآنكه بصنائع فاطر الارض والسماء درهر برجی از اجتماع چند ستاره شكلي از اشكال واقع است آن برج بهمان شكل مسمى شده چون حمل وثور وجوزا وسرطان واسد وسنبله وميزان وعقرب وقوس وجدی ودلو وحوت وآنكه ميگويند فلان ستاره در فلان برج است معني آن باشد كه اگر خطي مستقيم فرض كنيم كه از مركز زمين بگذرد وكواكب را قطع كند وازكواكب بگذرد وبفلك الثوابت رسد دران برج افتد وگرنه ظاهر است كه سياره ها در افلاك ما تحت اند وقوع اينها دربروج ثامن امكان ندارد واين فلك را نيز دو قطب است ودرين محل اتفاقا دو ستاره نيز واقع است درشمال وجنوب چنانچه شمالي مشهود ومرئيست وبستارهٔ قطب مشهور اما جنوبي بر سكان اهل شمال مخفی است وگفته اند كه ربع مسكون در ناحيهٔ شمال است وناحيهٔ جنوب بتمامه درآب است ودرين سماء هر دائرهٔ همان سان كه در فلك تاسع ذكر يافت فرض بايد كرد ودائرهٔ مذكور مسمى است بمنطقة البروج وپوشيده نماند كه قطبي فلك البروج از قطبي فلك الافلاك قدري بانحراف واقع شده باآنكه مركز هردو واحد است يعني مركز عالم وبسبب عدم توافق قطبش با قطب فلك الافلاك منطقهٔ وی كه منطقة البروج است با منطقهٔ آن كه معدل النهار باشد نيز منحرف افتاده ومعدل النهار را تقاطع نموده در دو موضع متقابله مع اتحاد سمت دوريه يعني گمان نشود كه دوره دائرهٔ معدل النهار بطرف مشرق ومغرب است ومنطقة البروج كه آنرا تقاطع نموده دورآن بسمت شمال وجنوب است بلكه دور هردو منطقه بطرف شرق وغرب است وقطب هرد وبطرف شمال وجنوب باندك فرق پس بين المنطقتين در فضاى اوسع بجهت شمال وجنوب ودو فضاى اضيق بناحيهٔ مشرق ومغرب لازم آمد چنانچه دركرهٔ مصنوعه واضح مي گردد ودريابند كه چون اين مقام غموض تمام دارد بسط كلام بضرورت افتاده تا افهام بآساني شود پس معدل النهار را چون خط مدور عظيم فرض كرديم وزيراو خطي ديگر از منطقة البروج همان سان تصور نموديم

بنوعي كه اين خط خط دوم را قطع حمائلي كرده باشد چهار جزو در خط منطقة البروج حاصل ميشود دو نقطهٔ متقابله كه موضع تقاطع خطين است يعني آنجا كه بين الخطين تقاطع شده و دو قوس كه فيما بين نقطتين واقع است و ظاهر است كه خط منطقة البروج از انجا كه معدل النهار را قطع كرده تا آنجا كه باز نظرف مقابل قطع وي نمايد يك قوس است و از انجا تا مبدأ او از طرف ثاني قوس دوم يك قوس جنوبي و دوم قوس شمالي آنرا كه در يمين معدل النهار است جنوبي گويند وآنرا كه در يسار وي است شمالي خوانند و در بحث ارض خواهد آمد كه اثبات جهات نظر بدان است كه شخصي روي بمشرق كند پس يمين وي جنوب باشد و يسار وي شمال ومواجه وي صبا وعقب وي دبور و چون متحقق شد كه دائرهٔ منطقة البروج مركب از دو قوس است ومعدل النهار را قطع حمائلي كرده چنانچه گذشت اكنون خطي ديگر فرض كنند كه از قطب فلك البروج برآيد در وسط فلك دور تمايد بدينوجه كه بسمت مشرق رفته و قطب دوم را قطع كرده و بمغرب رفته بمكان خود برسد اين خط بالضرور منطقة البروج را ومعدل النهار را نيز قطع خواهد كرد از وسط بلد و نقطهٔ متقابله پس آنجا كه اين خط قطع منطقة البروج نموده در دو موضع متقابله وسط حقيقي هر واحد از دو قوس خواهد بود كما لا يخفى و چون اين مقرر شد چهار نقطهٔ متساوي البعد در منطقة البروج لازم آمد و آنجا كه با معدل النهار تقاطع كرده در رد و روسط هر واحد از قوسين اوكه ميل تقاطع دائرهٔ سومي است و اين محل ابعد ترين اجزاي منطقة البروج نسبت بمعدل النهار است ومن حيث الانحراف آن دو نقطهٔ متقابله را كه ملتقاي منطقة البروج با معدل النهار است نقطهٔ اعتدال مي نامند يكي را نقطهٔ اعتدال ربيعي ودوم را نقطهٔ اعتدال خريفي و وجه اضافت گفته شود وآن دو نقطهٔ متقابله راكه در وسط قوسين منطقة البروج واقعست از تلاقي دائرهٔ سومي هر آنرا نقطهٔ ميل كلي خوانند و نقطهٔ انقلاب نامند يكي ازين دو در ناحيهٔ شمال است و ديگري بطرف جنوب شمالي را نقطهٔ انقلاب صيفي گويند وجنوبي را نقطهٔ انقلاب شتوي ميل كلي از ان گويند كه تمايل وتباعد منطقة البروج از منطقهٔ معدل النهار در ينجا بنهايت رسيده و نقطهٔ انقلاب از ان نامند كه خط مذكور چون از نقطهٔ اعتدال جدا مي شود تا مي رود از خط معدل النهار دور ترمي افتد تا كه نصف قوس تمام شود پس ازينجا بازپس رجع نزد يكترمي گردد بمعدل النهار تا كه بنقطهٔ اعتدال دوم رسد پس آن دو نقطه كه در وسط قوسين واقعين بين النقطتين الاعتداليين اند اسناد انقلاب

پیدا نما ازین جهت باشد اکنون دریابند که بواسطهٔ حصول چهار نقطهٔ متقابله در منطقة البروج چهار ربع پیدا میشود ربع اول آنکه فیما بین اعتدال ربیعي وانقلاب صیفي است ومادام که آفتاب بحرکت خود برفلک خویش بمسامتت این نصف قوس باشد زمان ربیع بود ازانست که این نقطهٔ اعتدال را ربیعي میخوانند یعنی چون آفتاب ازین نقطه تجاوز کند ربیع میشود تا که بنقطهٔ انقلاب برسد وربع ثاني آنکه میان نقطهٔ انقلاب صیفي ونقطهٔ اعتدال خریفي است ومادام که آفتاب درین نصف قوس باشد زمان صیف بود وربع ثالث آنکه میان نقطهٔ اعتدال خریفي ونقطهٔ انقلاب شتوي است ومادام که آفتاب درین نصف قوس باشد زمان خریف بود وربع رابع آنکه میان نقطهٔ انقلاب شتوي ونقطهٔ اعتدال ربیعي است ومادام که آفتاب درین نصف قوس باشد زمان شتا بود ازینجا معني اضافت نقاط ظاهر شود بفصول اربعه وبالا گفته شد که آفتاب در فلک چهارم است ووقوع وي در منطقة البروج بسیر طبیعي وي بمعني مسامتت ومحاذات است کما لا یخفی وهمه سیاره بتبع فلک الثوابت حرکت میکنند بخلاف شمس که حرکت وي بالذات است بامر الله تعالی شانه در هر برج یکماه سیر مي کند بوجهي که گذشت وازانکه منطقهٔ فلک رابع محاذي منطقة البروج است وسیر شمس دائم بر منطقهٔ وی میباشد عبور شمس بر یمین ویسار معدل النهار واقع است مگر در دو موضع متقابله که در مسامتت نقطهٔ اعتدالین است پس در سالی دوبار آفتاب در تحت معدل النهار می آید وباقي ششماه کسري کم بطرف یمین وي میماند شش ماه کسري کم بجانب یسار ودر تحت ارض بباید که ربع مسکون در شق شمالی خط استواست پس بالضرور در مسامتت شق شمالی معدل النهار نیز باشد٭

بحث دوم در بیان ارض

وبیان وی اجمالا در مبحث ارکان گذشت ودرا ینجا نیز قدری گفته آید بدانند که اطبا را در وضع وي اختلاف است بعضی گویند بر شکل نیم کره است وبر آب ایستاده وبعضي گویند بر هوا قائم است وبر شکل سپر است اما اکثر از قدما بر انند که کرویست وهمچنانکه زردهٔ بیضه در وسط فلک واقع وبعضي گویند زمین متحرک است بحرکت دولابي وفلک قائم است تبدل که در اجزای فلک نسبت بخود مي بینیم بنابر انتقال ارض است اما محققان این قول را بدیهي البطلان گفته اند وظاهر است که اگر زمین میگردید نه آسمان یقین که گردش وي از جملهٔ متحرکات عنصری اسرع مي بود وبیک شبانروز در رهٔ تمام

میکرد چون چنین می بود طیور را طیران که بسمت مغرب می شد ممتنع التقدم می بود
کما لا یخفی و پوشیده نماند که ارض سه طبقه است یکی آنکه بر دماست و روی مرکبست بماء و مواد دوم
آنکه زیر آنست و بماء مرکبست نه بهوا سوم آنکه قریب مرکز است و روی بر صرافت و بساطت است
و آب در اینجا نمیرسد گفته شد که ارض بمثابهٔ نقطه است در دائرهٔ فلک و چون ربع در وسط سماوات
شد در محاذی معدل النهار همان سان خطی بر وسط ارض فرض می کنند و این خط را خط استوا نام
می نهند بنا بر استوا و برابر بودن لیل و نهار در ینجا دائما بدین خط ارض دو حصه می شود عقلا شمالی
و جنوبی و این دو حصه بمثابهٔ دو کاسه باشد که لبهای هر دو با هم پیوسته بود و ملتقای اینها خط
استواست و در وسط حقیقی هر کاسه نقطه تصور نموده اند پس در کرهٔ ارض دو نقطهٔ متقابله ثابت میشود
جنوبا و شمالا و این هر دو را قطب می خوانند مجازا و با زاین قطب تا قطب دوم خطی دیگر میدرانند
بنوعی که سمت مشرق و مغرب بکذر دوارض را دو حصه کند فوقانی و تحتانی وازین دو خط مجموع زمین
چهار حصه میشود متساوی و مقرر شده که هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق است و یک ربع شمالی
مکشوف و این را ربع مسکون نامند اقلیم سبعه و جزآن خرابها و جبال در همین ربع محصور است و نهایت
ربع مذکور تحت قطب شمالی ذلك تامن واقع شده کما لا یخفی اما در تعیین احد الربعین الشمالیین که مسکون
از اینهاکدام است حکما بتعذر قائلند و ایضا خط ثالث را از قطب شمالی ارضی توهم کرده اند بدین نوجه
که ارض را دو حصه کند شرقا و غربا و خط استوا را از دو جا قطع کرده بجای خود برسد و مقطع نخستین
که در نصف فوقانی بعد مرور خط از وسط ربع مسکون بخط استوا حاصل می شود مسمی است بقبة الارض
وارفع ترین اجزای ارض نسبت باهمین است زیرا که نقطهٔ قبه نسبت بنقاط اقطاب ارضی و نظر بنقطتی شرقی
و غربی که از تقاطع خط اول و ثانی واقع شده است در وسط افتاده پس در کرهٔ ارض شش نقطهٔ متقابله فرض
کنیم دو نقطه جنوبا و شمالا و دو نقطه شرقا و غربا و دو نقطه فوقا و تحتا نقطهٔ فوقانی قبة الارض است و هذا بالضرور
ارفع اجزاء الارض عندنا و نصف خط ثالث که فیمابین نقطهٔ قطب شمالی ارض و نقطهٔ قبة الارض است مسمی
است بنصف نهار قبه و بدانند که تسمیهٔ جهات اربع نظر بشخصی است که روی بمشرق کند طرف
مواجه را که شرقیست صبا گویند و طرف پشت آنرا که غربیست دبور نامند و طرف راست آنرا
جنوب و طرف چپ آنرا شمال اکنون دریابند که حکما ربع مسکون را از خط استوا تا قطب شمالی ارض

نود درجه تعيين كرده اند و از انجمله سي درجه از سمت قطب خارج نموده عرض اقاليم را در شصت
درجهٔ باقيه معمور مي دارند و عدم قابليت سي درجهٔ مذكور مر تسكن و تعمير و نبات را بنا برغلبهٔ
برودت است كه بسبب مباعدت آفتاب درانجا است و بعض چهل درجه از طرف قطب
و ده درجه از طرف خط استوا نيز طرح كرده اند و اقاليم را در پنجاه درجه معمور دارند و در علت
اخراج ده درجه مذكور گفته اند كه در عين خط استوا بواسطهٔ غلبهٔ حرارت نيز تسكن
ممتنع است پس نزد ايشان در اقليم اول و خط استوا فصل ثابت مي شود بده درجه بخلاف سابقين كه
نزد ايشان بينهما فصل نيست بهر تقدير بايد دانست كه هفت اقليم مانند هفت بساط مطوله از مشرق
تا مغرب را ستار است در ربع مسكون واقع اند برابر يكديگر اقليم اول طرف خط استوا است و طول آن
سه هزار فرسخ است و عرض آن صد و پنجاه فرسخ و اقليم هفتم طرف قطب شمالي ارض است و طول
آن هزار و پانصد فرسخ است و عرض آن هفتاد و پنج فرسخ است و اقصر اقاليم همين است و ماوراي وي
معمورهٔ نه و ديگر اقاليم مابين اين هردو اقليم بترتيب واقع اند و در طول و عرض اقليم دوم كمتر از
اول است و سوم از ثاني و چهارم از ثالث و پنجم از رابع و ششم از خامس و هفتم از سادس و هواي هر اقليم
مختلف است و مزاج سكان هر يكي جداست و ساعات ايام هر واحد مختلف اما اقليم اول آنجاست كه
غايت طول نهارها طول او دوازده ساعت باشد و ربع و ميانه او سيزده و نصف و اقليم دوم آنجاست
كه سيزده ساعت باشد و نصف و ربع و ميانهٔ او چهارده و اقليم سوم آنجاست كه چهارده ساعت باشد
و ربع و ميانه چهارده و نصف و اقليم چهارم آنجاست كه چهارده ساعت باشد و نصف و ربع و ميانه پانزده
و اقليم پنجم آنجاست كه پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و ميانه شانزده ساعت و اقليم ششم
آنجاست كه شانزده ساعت باشد و نصف و ربع و ميانه هفده ساعت و اقليم هفتم آنجاست كه غايت
طول نهارها طول او هفده ساعت باشد و نصف و ربع و ميانه هيجده و بعد اين خرابه بود و ترد و برف
مفرط باشد و گفته اند كه خط استوا از جنوب مشرق ارض چين شروع شده است پس بجزيره كه آنرا در مند
جمكوت گويند گذشته پستر بگنگ دژ كه از زمين چين است و مستقر الشياطين مشهور و ميرسد پستر
بجزائر زرده كه مسمي است بارض ذهب و بجنوب جزيرهٔ سرنديب و برشمال جزائر زنج
و به معظم بلاد زنج ميرسد پستر بصحاري سياهان و برشمال جبال قمر كه منبع نيل مصر است پستر

بجنوب سیاهان مغرب گذشته بمحیط مغربی که مسمی است با رقیانوس رسید ، ومنجمان هر اقلیم را بسیاره از سیارهای سبعه منسوب میکنند وهریکی را در اقلیمی متصرف میدانند بامرالله تعالی اقلیم اول بزحل وآن بلاد هند است ثانی به مشتری وآن بلاد چین است ثالث بمریخ وآن بلاد ترک است رابع بشمس وآن بلاد خراسان است خامس بزهره وآن بلاد ماوراء النهر است سادس بعطارد وآن بلاد یاجوج وماجوج است سابع بقمر وآن بلاد بلخ است ٭

انتباه بعض ولایتها محصور به اقلیمی است و بعضی مشترک یعنی بعض آن در یک اقلیم است وبعض دیگر در اقلیم دیگر پس تعیین ولایتها باقلیم راست نیاید لهذا اسامی شهرها که در هر اقلیم واقع اند در آخر مبحث مرقوم می گردند از هر ولایت که باشد تا بآسانی معلوم شود که آن شهر از کدام اقلیم است علی قول الاصح ٭

فائده حکما اختلاف کرده اند در انکه معتدل ترین اقالیم کدام است بنابر اعتبار اوضاع علویات ترک نظر از اسباب ارضیه شیخ ابوعلی واکثر قدما برانند که اعدل بقاع خط استوا است ومختار قرشی واکثر متاخرین همین است وبعضی از قدما برانند که اقلیم رابع اعدل است وامام رازی این قول اختیار کرده وهرواحد از فریقین برا ثبات مدعا دلائل نقل میکنند اما دلائل مدعای شیخ آن است که شک نیست درانکه آفتاب دائم از خط استوا منحرف میگردد دور سالی دو بار بسمت الراس وی می آید در نقطه اعتدالین پس زود از انجا می گذرد وبدین سبب حرارت در ینجا بشدت نیست وکذلک سیر آفتاب که با نحراف آن واقع است درغایت بعد که وصول او بنقطه انقلابین است نیز تا حد کثیر ندارد وبدین سبب سرما هم درانجا بشدت نیست پس اعدل باشد واگر قائلی گوید که آمدن آفتاب در سمت الرأس بنا بر مقارنت مسافت اقوی ترین مسخنات است پس عدم تسخین آن موضع چه معنی دارد جوابش آنست که ثابت شده که برای ظهور اثر کیفیات ملازمت موثر شرط است متاثر را پس سبب اگرچه قوی باشد ولبث نکند اثر نمیدهد وعند اللبث اگرچه ضعیف بود موثر می گردد چنانچه مشهور است که آهن را اگر در آتش ضعیف نهند وتا دیر بدارند گرمی وی زیاده از ان میباشد که در آتش قوی لحظه بگذارند واز ینجاست که حرارت بعد زوال سخت تر از قبل زوال می باشد وبرودت در سحر زیاده از نصف لیل میشود با آنکه وقت سحر آفتاب قریب بطلوع است ودر نصف لیل بغایت بعید پس ثابت شد که مرور شمس چون بر مدار اقالیم رابع ونحوه تا زمان طویل است اگرچه بسبب مباعدت حرارت فوق

نيست اما تاثير قوي مى نمايد لما قلنا حجت ديگر آنكه مى بينيم سائر سكان خط استوا را كه احوال اكثر اينها باهم تشابه دارد بنابر تعادل حرارت نهار آنها با برودت ليل آنها بهر آنكه شب و روز اين جا برابر است دائم بخلاف ديگر اقاليم كه چون آفتاب در برج شمالي مى آيد روز در انجا اطول مى باشد شب اقصر و بدان سبب تشابه در حال سكان آنها نيست و حجت ديگر آنكه فصول سال در خط استوا هشت مى شود بنابر تكرار فصول اربعه چنانچه در بحث فصول عنقريب گذشت و بدين سبب در هر فصلي از فصول فصل بعيد نمى افتد و اين همه امور گواهي ميدهد بر آنكه هواي بقعهٔ مذكور متشابه است و تضاد معتد به در ان واقع نمى شود پس سكان آنجا گويا انتقال مى كنند دائم از حالت متوسط بسوي حالتي كه مشابه بدانست بخلاف اقاليم اخر كه سكان آن بنابر تباعد شمس در فصلي و تقارب وي در فصل ديگر گويا انتقال مى كنند از ضد بسوي ضد و شك نيست كه اينمعني واجب مى كند نكابت در هوا و بدين سبب تاثير اختلاف اهويه در ابدان بيشتر مى گردد زيرا كه احساس بضد هر كسى را كه در ضد آخر است قوى تر مى باشد فثبت ان خط الاستواء والاقليم الاول اعدل البقاع اما دليل امام رازي آنست كه از انچه مذكور شد در اعتدال خط استوا لازم مى شود غير اعتدال آن بهر آنكه مقرر است كه آفتاب از انجا دورتر نمى رود اصلا ومع ذلك سالي دو بار بسمت الرأس مى آيد و اينمعني بالضرور مكثر حرارت است و مخرجش از اعتدال و از انست كه از خط استوا تا ده درجه بطرف شمال معموره نيست بخلاف اقليم رابع كه وسط اقاليم واقع شده وخير الامور اوسطها برودت و حرارت هر دو در انجا تساويست بنابر آنكه از آفتاب نه پر نزديك است و نه بسيار دور و حجت ديگر آنكه ثابت است كه توالد و تناسل و توفير عمارات آنقدر كه در رابع است در غير وي نيست و اين اقوى دليل است بر اعتدال وي و در دفع قول امام تابعان شيخ همام مى گويند كه كثرت توالد و تناسل مى تواند كه باسباب ارضي باشد و كلام ما وابسته باعتدال است كه از امور سماوي بود فافهم جواب حجت اول سابق گذشت كه السبب اذا لم يدم قل اثره وان كان قويا اما صاحب تذكره نظر به تطبيق قولين مختلفين ميگويد كه اگر مراد از اعتدال تشابه احوال است پس شك نيست كه آن در خط استوا ابلغ است و اگر مراد از اعتدال تكافو كيفيتين است پس شك نيست كه اين در اقليم رابع ابلغ است بخلاف خط استوا و دليل بر اين شدت سواد سكان خط استواست از زنج و حبشه و شدت جعودت شعور اينها زيرا كه اين همه از حرارت قويه است لامحاله وجواب اين

تا بحان شيخ بهمان ميل ميند كه عوارض اوا سباب ارضيست وهو خارج من محل النزاع با لجمله جمهور برا نند كه خط استوا اعدل است بعده اقليم رابع اما اقاليم ديگر بالاتفاق خارج اند از اعتدال بلكه اوبعضها بهر تقدير در اواخر ثاني واوائل ثالث غلبهٔ حرارت است بنابر دوام مسامتت شمس بر سر سكان آنجا بعد تباعد وي ازانها اما از آخر خامس تا نهايت هفتم وما بعد آن غلبهٔ برودت است بواسطه بعد شمس دائم از مسامتت سر سكان آنها وليكن آخر اقليم ثالث واوائل خامس قريب است برابع لتقارب بهمابه واگر كسي گويد كه اقليم رابع اگر اعدل از ديگر اقاليم كه غير خط استوا اند مي بود مراينه ادويهٔ نافعه چون افاويه در اينجا پيدا مي شد وحال آنكه ادويهٔ مذكوره در غير وي بيشتر مي رويد جوابش آن است كه ادويه شك نيست كه كيفيتي از كيفيات اربعه در ان غالب ميباشد وهر اينكار موضع خارج از اعتدال انسب مي باشد لهذا در اقليم رابع دواي معتدل مي رويد يعني آنكه غذائيت وي بر دوائيت غالب بود تا كه شبيه به بدن انسان بود پس انبات دواي مطلق نشان عدم اعتدال منبت باشد ومنها في غير الرابع والاول اليق اكنون تعداد نمايم اسامي هر موضع معروف در ذيل هر اقليمي كه واقع است اجمالا تا طالب را معرفة مّا حاصل آيد برحقيقت هر بلد واين بحث بهفت فتح مفتوح سازيم واز اقاويل آنچه متفق عليه جمهور متاخرين ومتقدمين متقدمين است اختيار نمائيم والغيب عند الله الملهم المكرم ۞

فتح در اقليم اول وابتداي وي از شمال جزيرهٔ ياقوت باشد بر جنوب بلاد چين وشمال سراندیب ووسط هند وسند گذرد وبحر فارس را قطع كند واز جنوب بلاد عمان ووسط بلاد يمن گذشته به بحر محيط منتهي شود وجزيرهٔ دو سمت دارد شمالي وجنوبي پس شمالي آن جزيره اين اقليم واقع است ومواضع كه در وي است اين است يمن ولايتي است مشهور وبا يمن وبعض بلاد وي از اين اقليم خارج است اما آنچه از بلاد يمن داخل در اقليم اول است زبيد است وخايبد ومعره وصغان وسبا وحضرموت وعدن وفجر وارم كه بشداد منسوب است بلاد الزنج ولايتي وسيع است اهل ان را زنگي گويند بلاد النوبه كنار شهر نيل واقع است ونوبا از جملهٔ پسران حام بن نوح بود كه اين ولايت بنامش شهرت يافته بلاد چين ولايت ايست وسيع ودر اقليم اول وثاني وثالث شريك وبعضي گويند كه باقليم چهارم نيز شريك است از بلدان وجزائر وي كه در اقليم اول است بلد سنداپل است وبلد شيلا وجزيرهٔ زانج وجزيرهٔ تسا وجزيرهٔ رانجا حبشه ولايتي معروف

است و مشترك است در اقليم اول ودوم از بلاد سودان مقدونيه شهريست ما بين زنج وحبشه تكرور شهريست از بلاد سودان بشحويه جزيره ايست قريب بزنج منقاله شهريست در نهايت زنج سرانديب جزيره ايست در بحر هند سيلماسه شهريست قريب به بلاد سودان جابلص شهريست در نهايت مشرق

فتح در اقليم دوم ابتدای اين از شرق بود پس بر وسط بلاد چين وشمال سرانديب وبلاد هند وقندهار و وسط بلاد كابل وجنوب بلاد كرمان گذرد پس بحر فارس را قطع كرده بر وسط بلاد درقه وافريقيه وشمال بربرستان وجنوب قيروان و وسط بلاد مرطا نه گذشته ببحر اوقيانوس منتهي گردد واماكنی كه درين اين اند مكه معظمه كه مكه نام شهر است وبكه بموحده موضع بيت الله وبطحا سرزمين است ومدينه مطهره ودرسابق به يثرب مسمی بود يمامه ولايتي است حدی ببحرين وحدی بعمان وحدی ببحر دارد سرمز از جزائر فارس است هندوستان ولايتي است وسيع مشتمل بر ولايتهاي بعيد واشتراك دارد در اقليم دوم وسوم وچهارم واكثر بلدان او در اقليم ثانيست لهذا ذكر وی درين ذيلش اليق نموده وديگر مواضع آن در هر اقليم واقع اند مسطور مي شود اما آنچه درين اقليم اند از بلدان دكهن وگجرات وجز آن اينند دولت آباد وری در زمان سابق بديوگده شهرت داشت قلعه وي از جملهٔ عجائبات است احمد نگر معروف است وپتن از احمد نگر سه منزل است جيول بر ساحل عمان واقع است واز بنادر مشهوره دكهن است تلنگانه ولايتي است معروف گول كنده يعني حيدرآباد دار الملك تلنگانه است بيدر شهريست مشهور بدكهن مسمی بمحمد آباد كلبرگه در دكهن معروف است مسمی باحسن آباد برهانپور شهريست عظيم در سرحد خانديس كه شش منزل است از ديوگده احمد آباد دار الملك گجرات وگجرات ولايتي است در اقليم دوم وسوم مشترك كهنبايت وسورت هر دو بندر مشهور اند سومنات شهريست بر ساحل دريای عمان ناگور شهريست معروف برار ولايتي است قريب بخانديس ودكهن بگلانه ولايتي است ميان دكهن وگجرات وخانديس بنگاله ولايتي است در غايت وسعت منقسم مي شود به بيست ودو تومان چون شريف آباد وساتگام وسليم آباد وگور وسنارگانو وسری همت وجنت آباد وگهوراگهات ونارنگ آباد وجهانگير نگر كه درين زمان دار الملك آن سرزمين است واكبر نگر كه مسمی است براج محل وجز آن اوڑيسه ولايتي است مشهور در هند وآن را كج پتی گويند ميان گلكنده وبنگاله واقع شده اجمير در راجپوتانه

واقع است ومزار خواجه معين الدين چشتي رضي الله تعالى عنه بما به مهر منير تابان است اجودهن از بلاد پنجاب است بنارس معروف است بهار شهريست در سرحد بنگاله قنوج معروف است كوچ ولايتي است ميان بنگاله وجيتا وگورگان از لفظ هند تا اينجا همه بلاد هند است كه در اين اقليم واقع است بحرين ولايتي است ميان بصره وعمان حجاز ولايتي است ميان يمن وشام مشتمل بر مكة معظمه ومدينة منوره وطائف وتهامه ونجران وجز آن مصر ولايتي است مشترك در دوم وسوم جلد بند معروفست گنك دز شهريست در توران تبت ولايتي است ميان چين وهند وجزيره سقوطره در بحر مغرب است فارس شهريست در بلاد بربر سند ولايتي است برابر هند سند وهند مرد وبرادر بودند از اولاد حام بن نوح كه در اين موضع سكونت داشتند *

فتح در اقليم سوم

ابتداي او از مشرق بلاد چين برد بر بلاد ياجوج ماجوج وشمال بلاد تركستان ووسط بلاد كابل گذرد پس حصار قندهار ووسط بلاد كرمان وسيستان وبلاد فارس وعراق وجنوب ديار بكر وشمال بلاد مغرب ووسط ولايت شام بگذرد پس بر بلاد مصر واسكندريه ووسط قادسيه وقيروان وبلاد كلنچه گذشته به بحر اعظم منتهي شود اماكن كه در وي هستند اينهند ايران مملكتي است در غايت وسعت عراق عرب ولايتي است در ايران بغداد شهريست مشهور وبمرقد شريف اولياء كرام پرنور كوفه شهريست معروف نجف اشرف شهريست دو فرسنگ از كوفه سامره شهريست ودر اصل نام وي سر من رأى است ومزار فيض آثار حضرت امام علي نقي وامام حسن عسكري رضي الله عنهما در آنجاست وبعضي آن را از اقليم چهارم ميشمرند مدائن از شهرهاي معروف است در عراق عرب وروي معظم ترين بلاد سبعه بود لهذا بدين نام خوانند وشش ديگر قادسيه ورروميه وحيره وبابل وحلوان ونهروان بود ودرين زمان هر هفت شهر مذكور خراب است بصره شهري مشهور ومعمور است ابله بضم همزه وموحده ولام مشدد شهريست از بصره چهارده فرسخ در غايت خوبي يزد شهريست معروف طبس گيلك شهريست مشهور ابرقوه شهريست كه بالفعل تعلق بعراق دارد فارس ولايتي است معروف دار الجوز دار الملك ولايت فارس است زرنج شهريست منصوره را ايران اصطخر شهري عظيم بود الحال جزوي باقيست بيضا شهريست معروف وتربتش بغايت سپيد است لهذا بيضا ميخوانند گاذرون شهريست با طراوت خوزستان ولايتي است فاسد الهوا اهواز ناحيتي است وسابق خوزستان بنام وي ميخواندند

شوش شهريست در خوزستان عسكر مكرم شهريست در خوزستان واين هرسه شهر درين زمان ويرانند دزفول شهريست از خوزستان ششتر دار الملك خوزستان است كرمان ولايتي است شرقيش مكران است وغربيش فارس وشماليش خراسان بم شهريست دركرمان سيستان ولايتي است كه حدودش از خراسان است تا مفازهٔ كرمان وغزنين وافغانستان هند فراه ولايتي است مختصر قندهار شهريست مشهور از مضافات وي شهر داور است و بست بيهق شهريست مختصر از مضافات قندهار غزنين شهري معروف است ودرقديم غزنين وقندهار را زابلستان مي گفتند لاهور شهريست معروف در هند نگركوت شهريست در هند مشهور سرهند در هند معروف است وسهرند نيز خوانند هانسي شهريست در هند كه قريب شهر حصار واقعه شده وسابق بجاي ما مسمي بود تها نيسر مشهور است درهند پاني پت شهريست درهند شاه جهان آباد دار الملك زمين هند است وسابق اسهرو نام داشت وبدهلي نيز معروف است آگره شهريست در هند معروف مسمي با كبرآباد لكهنو شهريست معروف درهند اوده از بلاد هند است كالپي از بلاد هند است اسلام آباد ميان آگره ودهلي واقع است مشهور بمتهره شام ولايتيست مشهور ردموب بيت المقدس دار الملك شام است دمشق شهريست درشام بعلبك شهريست قريب دمشق معرة شهريست در شام حلب شهريست در شام بحري ميان حلب وفرات واقع شده عسقلان شهريست بر ساحل بحر شام طرسوس شهريست كنار بحر شام فسط شهريست برشمال نيل تا مره شهريست ميان فسطاط وعين الشمس اسكندريه شهريست بركنار نيل عين الشمس شهريست صحراء شهريست از مصر قمرا شهريست از مصر تلبس شهريست از مصر فيوم شهريست درغربي نيل يك توه از بلاد فارس است راحيم شهريست درمصر ازجان از بلاد فارس التصفا شهريسته از مصر با ميان ناحيه ايست ميان غور وخراسان از بلاد دغزنه حمص از بلاد شام است بلقاء از ديار مصر است انطاكيه شهريست از شام بلزم شهريست كنار بحر مغرب كه مدفن ارسطوست بيت اللحم قريه ايست دو فرسخ از بيت المقدس حصن از بلاد كرمان است شاپور از بلاد فارس است سحا شهريست درنواحي مصر طبريه شهريست قريب دمشق مصر ولايتي است مشترك در اقليم دوم وسوم پنجاب ولايتي است در هند مشهور پشاور شهريست ميان كابل ولاهور در بنج برو زن فرسخ شهريست در سيستان واسط شهريست ميان بصره وكوفه ٭

فتح در اقليم چهارم وری وسط اقاليم واقع است و اماکن که درینجا واقع اند اینند خراسان ولایتی است وسیع تر از همه ولایتهای عالم مرو شهجان از اعظم بلاد خراسان است میمنه ولایتیست مختصر و دشت خاوران از مضافات میمنه است بلخ شهریست معروف چیچکتو میمنه درناحیهٔ معروف است اندخود ولایتیست و بعضی میمنه را داخل اندخود میدانند ترمذ شهری بود داخل ماوراء النهر درین زمان آبادانی قلیل دارد بدخشان ولایتی مشهور است کابل شهریست معروف کشمیر شهریست معروف غرجستان ولایتی است مشهور غور ولایتیست ما بین غزنین و خراسان و بعضی آنرا از اقلیم سوم شمرده اند بادغیس ولایتیست وسیع اسفرار درین زمان بشیر از مشهور است توشیح قصبه ایست هرات شهریست معروف خواف شهریست معروف جام مقام معروف است ترتب شهریست مشهد مجلل ولایتیست مشهور در خراسان نیشاپور از شهرهای مشهور خراسان است سبزوار شهریست معروف اسفراین ولایتیست در خراسان که نصف ولایت خراسان را استیعاب کرده جوین ولایتیست و سابق داخل بیهق بود خبوشان قصبه ایست در خراسان ترشیز شهریست در خراسان جناباد شهریست در خراسان تون ولایتیست قهستان ولایتیست که طبس و برجند و امثال آن از مضافات او هست بسطام شهریست مختصر دامغان درجوار بسطام است اصفهان از معظم بلاد ایران است زواره شهریست اردستان ولایتیست متضمن پنجاه و نه ده کاشان شهریست جرفادقان شهریست کره قصبه ایست خوانسار موضعیست فراهان ولایتیست تفرش ولایتیست قم از شهرهای معظم عراق بود الحال چندان معموری ندارد ساوه شهریست همدان شهریست ری ولایتیست طهران شهریست دماوند شهریست که بنای او قدیم است بر همه شهرهای عالم سمنان شهریست استرآباد شهریست طبرستان ولایتیست مازندران ولایتیست آمل شهریست رستمدار ولایتیست گیلان ولایتیست قزوین شهریست ابهر شهریست زنجان شهریست سلطانیه شهرورد و شهر اند طارم شهریست سلطانیه شهریست آذربایجان ولایتیست تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان است اردبیل شهریست خلخال شهریست اردویار شهریست مراغه شهریست

فتح در اقلیم پنجم و وی از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و جیحون را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و هرات و جنوب آذربایجان و وسط ارمنیه و بلاد روم و جزائر یونان گذرد پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان بلدان

اندلس گشته به بحر اوقیانوس منتهي شود شیروان در سابق نام شهري بود امروز خندا شهریست ابن ملیح است وبعضي اصل شهر شیروان راکه قریب باب الابواب است در اقلیم ششم شمرده اند وباقی توابع آنرا در پنجم باکره از شهرهاي شیروان است علیان از شهرهاي شیروان است ارس از شهرهای شیروان است شماخي شهریست قبله شهریست اران ولایتي است در برابر منجان تفلیس شهریست ازاران گنجه شهریست بیلقان شهري بود خوارزم ولایتیست ماوراء النهر ولایتي است شرقیش فرغانه وغربیش خوارزم وشمالیش تاشکند وجنوبیش بلخ سمرقند از معظم بلاد توران است کش شهریست در جنوب سمرقند نسف شهریست بخارا از بلاد مشهور توران است فرغانه ولایتی است که کنار معموره عالم واقع شده اولش شهریست مرغینان شهریست هفت فرسنگ از اندجان اسفره کوهستان است نزدیک مرغینان وقریه ماداردخجند شهریست قریب باند جان شاش شهریست قدیم *

فتح در اقلیم ششم ابتداي آن از مشرق بود وشمال دیار یاجوج وماجوج وبلاد خاقان وکیماك واسفیجاب گذرد پس بعضی ازنواحي خوارزم وحوالی خندان شمال قسطنطنیه وهیکل الزهره واندلس گذشته به بحر اعظم منتهی میشود ترکستان همه بلاد ترك را گویند وحد ان در عرض از جانب شرقي از اقلیم اول است تا اقلیم سابع واکثر اهالیها صحرا نشین اند فاراب ولایتی است جند شهري معروف بود والحال خراب است کاشغر ولایتي است ختن شهري است معروف طراز سابق شهري بود واکنون خراب است جگل شهریست مشهور تاتار قومي اند از ترك در شرقي این اقلیم می باشند روس گروهی اند در این اقلیم بغراج قومی اند بزرگ که اصل آنها ترك است وریش وبروت ندارند کیماس قومي اند از ترك خورزار از بلاد ترك است انفجاب شهریست در شرقي ترکستان قسطنطنیه شهری معروف است وبغایت بزرگ ومسمی است به اسلامبول ووي دار الملك سلاطین عثمانیه است رومیه شهریست در غایت عظمت شیشویش شهریست بزرگ وبعضی شلسوف وبرخي شلشون نیز خوانند قرشنه از بلاد فرانج است *

فتح در اقلیم هفتم وابتداي وي از جانب مشرق است بر بلاد یاجوج وماجوج گذشته بر بلاد کیماس والان وشمال بلاد خلج گذرد وبر جنوب بلاد ترخان ودرین اقلیم عمارت کمتر است بلغار شهریست معروف ودر اوائل فصل صیف شفق در انجا غائب نمیشود وکوتاهي روز در بلغار بچهار ساعت میرسد وشب به بیست ساعت وباز برعکس میگردد صقلاب ولایتیست که در غربي اقلیم سادس افتاده وروي

اگرچه داخل اقليم سابع است اما پارهٔ از اقليم ششم نيز دارد وبعضي از سكان اين ديار از اقليم خارج اند ياجوج وماجوج قومي اند كثير كه باقصاي اراضي مشرق مي باشد آنطرف از سد سكندر باطن الروم موضعيست جابلقا شهريست در نهايت مغرب ٭ پوشيده نماند كه در هر اقليم اماكن متعدده است درين مختصر آنها كه مشهور و سرحد و دار مرقوم گشته ديگرانرا از قرائن وكليات كه سابق در تحقيق معرفت اقاليم بنابر تقدر ساعات نهاري گذشت توان معلوم نمود چون از مبحث فلك و ارض فارغ شديم بمدعاي متن رويم و بيان تغيرات هوا كه بنابر اسباب ارضي روي ميدهد نمائيم حنانچه صاحب كتاب ميگويد اما مجاورة الجبال والبحار اما اختلاف كه حاصل مي شود در هوا بواسطهٔ همسايگي كوه وهامون و درياها فان الجبل متي كان في ناحية الجنوب پس بدرستي كه كوه هرگاه باشد در طرف جنوب شهري كان هواء البلد ابرد مي باشد هواي شهر مذكور سردتر بنابر هبوب باد شمال كه سرد وخشك است ومنع هبوب باد جنوب كه گرم وتر است ومتي كان في ناحية الشمال وهرگاه باشد كوه در طرف شمال شهري كان اسخن مي باشد هواي آن شهر گرم تر بنابر هبوب باد جنوب كه گرم است ومنع هبوب باد شمالي كه سرد است وايضا كوه كه در شمال بلد مي باشد بواسطه تقابل وي چشمهٔ آفتاب را بيشتر گرم ميگردد و شعاع انعكاسي وي مزيد حرارت آن بلد ميشود بخلاف كوهي كه در جنوب بود كه باآفتاب تقابل ندارد ولهذا شعاع ازان منعكس نمي گردد و وجه تقابل كوه شمالي بشمس آن است كه ثابت شده كه مدار آفتاب جنوبي است پس مواجهت او بجبل شمالي باشد و راين علت شدت تسخين است بهر آنكه شعاع شمس جمع ميشود باشعاع منعكس از جبل در بلدهٔ مذكوره اما جبل كه در طرف غربي بلد باشد بهتر است ازانكه در شرقي بود و وجه بهتري مغربي آن است كه وي منع هبوب باد دبور ميكند و باد صبا را از هبوب باز نميدارد و دران بلاد محصور ميگرداند وشك نيست كه باد صبا بهتر است از باد دبور اگرچه هر دو قريب باعتدال اند ود را عتدال اينها گفته اند كه چون مهب اينها ميان جنوب و شمال است طبع ايشان نيز بين بين باشد نه بر طبع شمالي و نه طبع جنوبي وهذا هو الاعتدال وقرشي گفته سزاوار آنست كه آنچه در باب صبا و دبور لفظ اعتدال واقع شده مراد آن باشد كه اين هر دو باد مي باشند بر طبيعت بلدي كه مي وزند بران و متغير نميگردند بهر آنكه فعل شمس در طول مختلف نيست پس موضعي كه اين رياح ازانجا مي وزيد وشهرهاي كه بادهاي مذكور بران ميگذرند با طبع

شهر مذکور که مهب این بادها ست برابر است لهذا درین بادها تغیر نمی افتد وازین جهت مسمی بمعتدل اند نه آنکه این بادها فی الحقیقه اعتدال دارند و وجه عدم اعتدال اینها در نفس الامر آنست که شك نیست در آنکه مشارق مختلف می شوند باختلاف عروض پس ریاح هر بلده باعتبار بعد وی از خط استوا است وظاهر است که درینصورت احوال مشارق بنابر مباعدت ومقاربت آنها از خط استوا کثیر الاختلاف است چنانچه در بیان اقالیم روشن شده غایت آنکه هر اقلیم از مشرق تا مغرب بیك طبیعت واقع است پس بادی که مثلا از شرقی اقلیم اول وزد تا هرجا که رود بجانب غربی بیك وتیره میباشد وکذلك اگر از جانب غربی وزد زیراکه هر اقلیم از اول تا آخر بریك حالست بخلاف بادی که از شرقی یا غربی اقلیم دیگر وزد که وی لامحاله نسبت باین تخالف دارد بنابر تغایر طبع اقالیم پس باد مغربی یا مشرقی را علی الاطلاق معتدل گفتن راست نیاید زیراکه شرقی هر اقلیم حکمی جدا دارد وکذلك غربیش اما وجه خیریت باد مشرقی نسبت بباد مغربی آنست که شرقی اکثر در اول روز می وزد بمصاحبت حرکت شمس وچون آفتاب در عروج است دراین باد اثر قوی میکند بتلطیف وتعدیل وتحلیل فضول واین معنی باعث بهتری ریح مذکور است بخلاف باد مغربی که چون آفتاب بسمت مغرب میرود وی اکثر بحرکت می آید از حرارت شمس واز آنکه آفتاب در غروب است اثری ضعیف در وی میکند وبدان سبب غلظت در وی باقی می ماند از انست که باد مغربی مائل ببرودت ورطوبت میباشد وهبوب مشرقی اکثر در اول نهار وهبوب مغربی در آخر نهار بنابر آنست که مادهٔ ریاح ابخره وادخنه است که متصاعد میشود وبهر تصعید بخار ودخان حرارت قوی لازم پس در هر جهت که آفتاب می باشد تکون ابخره در آنجا بیشتر می شود مگر آنکه ماده کثیر وشدید الاستعداد باشد که بهر تصعید که درینصورت ادنی حرارت کافی است ودرین حالت بودن آفتاب دران سمت غیر لازم ممکن است که آفتاب بمشرق باشد وباد مغربی بحرکت آید وبالعکس چنانچه مشهود می شود ولیکن این کمتر است کما لایخفی ووجه دیگر در بهتری جبل مغربی نسبت بمشرقی آنست که چون جبل در طرف مشرق بلد میباشد مانع وصول شعاع شمس میگردد از بلد تا زمانی که آفتاب بسمت الراس آید پس یکبارگی حرارت قوی در انجا واقع میشود واهل آن را دفعة انتقال می افتد از برد قوی واین بحرارت قوی باعث اذیت طبیعت است بخلاف جبل مغربی که در انجا انتقال از حر قوی ببرد قوی نمیشود وبنابر آنکه برد

در اول غیبت شمس قوی نمیباشد پس جبل مغربی بهتر باشد وعلائم تعرض مؤلف بذکر جبل مشرقی
ومغربی بنابر ایضاح حکم بود از قیاس کردن بر شمالی وجنوبی ٭

فائده باد شمالی سرد وخشک است ووجه سردی آنست که ناحیهٔ شمالی سرد است وکثیر
الثلوج چنانچه در اقالیم گذشت پس باد از انجا که می وزد بهمان طبع متکیف می باشد ووجه خشکی
آنست که ابخرهٔ مائیه باوی کمتر می آمیزند بهر آنکه حرارت درین سمت قلت دارد وتصعد بخار را
حرارت قوی در کار دیگر آنکه درین جهت میاه سائله کمتر است بواسطهٔ غلبهٔ برودت تمام برف بسته
وبرای تصعد بخار سیلان در ماده لازم اما باد جنوبی گرم وتر است ووجه گرمیش آنست که میوزد
یا از حوالی خط استوا است یا از نزد قطب جنوبی پس اگرچه از خط استوا است لا محاله گرم است
بالذات لحرارة المهب واگر از نزد قطب جنوبی ارض است شک نیست که بالذات بارد است زیرا که بعد
قطبین از خط استوا مساوی است وتاثیر فلک درینجا برابر لیکن بنابر آنکه باد مذکور از خط استوا
مرور کرده بامیر سد حرارت عارضی اکتساب مینماید پس هر حال حار باشد واگر گویند که این معنی
در باد شمالی نیز می تواند شد که چون بخط استوا می گذرد حار میشود گوئیم تسخین او درینصورت
مسلم است لیکن ما که در طرف شمال خط استوا واقعیم در حق ماوی دائم بارد است وتسخین او در خط
استوا قادح مقصود نه زیرا که بحکم بکیفیات محصور بشهود ما ست اما وجه رطوبت باد جنوب آنست که
آبها درین جهت سائل است وحرارت قوی کما قلنا وبدین سبب بخار دروی بیشتر می آمیزد وبالجمله باد شمال
مصلب ابدان ومصفی حواس ومقوی دماغ ومحسن لون است لهذا اوبر استوده اند وباد جنوب مرخی ومضعف
ابدانست ومکدر حواس ومحدث کسل وثقل باد شمال بمثابهٔ آب سرد است وباد جنوب چون آب گرم ٭

فائده در اسباب حدوث باد بالا گفته شد که باد هوای متحرک است ووجه حرکتش نزد حکما
پنج گونه است یکی آنکه از تاثیر آفتاب بخار ودخان از ماء وارض بر آید وچون بطبقهٔ زمهریر رسد
حرارت آن بشکند وثقیل شده بازگردد ودر نزول آن بنابر ثقل تموج در هوا پدید آید وهوا متحرکه
دوم آنکه دخان متصاعد قوی باشد وحرارت وی از کرهٔ زمهریر شکسته نشود ووی از زمهریر
نیز درگذرد وبکرهٔ نار لاحق گردد وازانکه کرهٔ نار دائم در حرکت است بحرکت فلک حرکت دوری
او دخان متصاعده را صدمه زند وباسفل رد کند وچون وی بقوت متنزل شود هوا را بالضرورة

متموج گردانند چنانچه چیزی بقوت در آب زنند و آب را بجنبانند سوم آنکه ابر سنگین شود و هابط گردد
و هوا را در موج آرد و با شد که ابر حرکت کند از جهتی بجهتی بسبب عوارض هوا را پس بحرکت
آرد چهارم آنکه در بعض اجزای هوا تکاثف افتد بسببی و از آنکه تکاثف عبارتست از اجتماع
اجزایش بالضرور در وقت تکاثف از جهات دیگر هوا کشیده می شود و بحرکت می آید پنجم آنکه
هوا بر سبیل جزر و مد حرکت کند چنانچه بحر لهذا گفته اند که هوا و آب دو بحر اند و بینهما فرق نیست
مگر آنکه آب غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است و حرکت او خفیف و ما که اهل شرع ایم بر آنیم که
باد و غیره همه مامور بامر حق اند و باد از جنود الهی تعالی است و در زیر زمین محبوس است بقدر حاجت در عالم
میگذارند و مع ذلک حرکت هوا بدین اسباب مقدره که ذکر شد اگر محصور بهمین ندارند منافاتی ندارد #
انتباه اگرچه ذکر ریاح متصل بحث وی که قبل از بیان افلاک گذشت مناسب بود لیکن نظر باینکه
بعض چیزها که در اینجا مذکور شده موقوف بر معرفت افلاک و خط استوا و جز آن بود بعد آن ذکر وی
در ذیل بیان جبال انسب دانست. ومتی کان البحر في ناحية الجنوب و هرگاه باشد دریا در طرف
جنوب شهری کان هواء البلد اسخن می باشد هوای شهر مذکور گرم تر نسبت بد انکه دریا در شمال
بود و نسبت بشمال بهر آن گفتم تا گمان نشود که هوای شهر مذکور از هوای شهری که مجاور بحار نیست
نیز گرم تر است لانه یا طل ومتي كان في ناحية الشمال كان ابرد و هرگاه باشد دریا بناحیه شمال میباشد
هوای بلاد مذکور سرد تر پوشیده نماند هر موضعی که مجاور بحار واقع است بالذات مرطب است بهر
سمت که باشد بنابر آنکه ابخرهٔ بحاریه در هوای مجاور می آمیزد و از آنکه بواسطه آمیزش بخار در هوا
تغلیظ روی مینمد هوای مذکور از تاثیر مؤثرات زودتر منفعل میگردد از انست که بعضی هوای مجاور
بحر را معتدل می خوانند و در هوای موضعی که جنوب وی دریا بود از آنکه در شمالش باشد فرق
نمیکنند و بعضی اشتداد در جنوبي البحر لازم دانند بنا بر انکسار حرارت هوای جنوبی از اختلاط ابخرهٔ
بارده مائی و غلبهٔ برودت در شمالي البحر و اجمعا انکارند بنا بر اعانت برودت بخار هوای شمالی را
لهذا شراح در این محل بر قول ماتن رحمة الله عليه که گفته است در جنوبي البحر کان هواء البلد
اسخن سخن میکنند و حق آنست که بمراد ماتن نرسیده اند و بر غموض کلام آن مدقق ظفر نیافته اند
و آن این است که بثبوت رسیده که فعل و اثر حار نسبت ببارد قوی تر است پس باد جنوب که حار

است اگرچه بر بحر گذشته و اعتدال ناگرفته ببلد میرسد اما اثرهٔ کثیر از بحر در بن مواد اثم
می آرد و مع ذلک بنا بر حرارت ذاتیه در هوای این بلد که بسبب اختلاط ابخره غلظت در وی واقع
است و عصیان از تاثر دارد تاثیر معتد به نیز می کند و اثر او که حرارت است در هوای مذبور بنا بر غلط
قوام پاید ار می ماند نه آنکه مجرد بودن بحر در مرباد جنوب مزید حرارت میشود لانه بدیهی
البطلان اما بحر که در ناحیهٔ شرقی بلند باشد ترطیب میکند فقط و غربی ترطیب مع تغلیظ ۞
فائده ۞ اگر گویند که آب بحر یعنی دریای شور بتحقیق مجفف و میبس است پس هوای موضع مجاور او
چگونه مرطب باشد گوئیم آب بحر اگرچه میبس است بنا بر آنکه از اجزای بورقیهٔ ارضیهٔ مرکب
شده لیکن بخار وی مرطب است بهر آنکه بخار بحر اجزای مائیست که از اجزای ارضی متمیز شده صعود
کرده است از آنست که آب مطر شیرین و مبرد است لانه بخار یتصاعد من البحار و یجتمع فی الزمهریر
فینزل او هواء یتکاثف و یستحیل الی الماء و اما التربة اما اختلاف که حاصل می شود هوا را بسبب
مجاورت ارض حالش نیز بر حسب صلابت و رخاوت ارض مختلف است فان الصخریة یابس پس
بدرستی که زمین سنگی خشکتر است بهر آنکه از زمین سخت بخار کمتر می برآید بنا بر عدم تداخل
آب کثیر در وی و الطینیة ارطب و زمین خاکی رطوبت ناکتر است نسبت بصخری بایدد انست که تراب
بلاد در تغیر هوا و ریاح و میاه و نبات نیز دخل دارد بلکه در حیوان هم تاثیر می کند و مؤلف بهمین دو اقتصار
کرده بنا بر آنکه دیگرا رضها را برین قیاس کنند چنانچه معلوم است که کبریتی مجفف و مسخن است و کذلک
ریگی و شوره زاری قریب بکبریتی است و نزی مرطب و معفن است و نزی بنون مفتوح یا مکسور و زای
معجمهٔ مکسور و یای نسبت زمینی را گویند که آب در وی نزدیک باشد و حفره های پر آب در آنجا کثیر باشند ۞

القسم الثاني في الماكول والمشروب

قسم دوم از اسباب ضروری ثابت است در بیان خوردنیها و نوشیدنیها و وجه ضرورت اینها ظاهر است که
بدن دائم در تحلیل است از اسباب محللهٔ داخلیه و خارجیه و غذا بدل ما یتحلل میشود جدا گر غذا نرسد
بدن متکون نگردد و ترک نظر از بقای او پس اضطرار بدان لازم باشد اما اضطرار بمشروب بنا بر آنست
که آب معاون غذا است در طبخ و ترقیق و تنفیذ وی پس آب متمم امر غذا است و احتیاج بدان نیز ضروری
و بدانند که آب صرف غذا نمیشود اما چون با طعام مختلط می گردد غذا میشود چنانچه پیشتر گفته آمد

اعلم ان ما سوى الماء من الاشياء التي ترد على البدن ويجري بينهما فعل وانفعال بدانكه بدرستي
آنچه غير آب است از چيزهائي كه وارد ميشود بر بدن يعني در معده وجاري مي گردد ميان بدن وآن
وارد فعل وانفعال ينقسم منقسم ميشود آن وارد بنابر تغير وعدم آن الى غذاء مطلق وبسوي غذاى
مطلق ودواء معتدل وبسوي دواي معتدل وغذاء دوائي وبسوي غذاى دوائي ودواء مطلق وبسوى
دواى مطلق ودواء سمي وبسوى دواي سمي وسم مطلق وبسوي سم صرف جمله شش قسم ميشود
وبيان هريك گفته آيد مع فوايد ديگر اما الغذاء المطلق اما غذاي صرف فهو الذي پس وي آنست كه
يتغير عن البدن از شان ويست كه متغير مي شود از بدن يعني از تاثير حرارت غريزى بدن خلع
صورت غذائي نموده قبول ميكند صورت خلطى را پستر صورت عضوي را لهذا مي گويند ولا يغيره
ومتغير نمي كند بدن را تغيري كه خارج باشد از مجراى طبيعي ويتشبه به ومشابه مي شود به بدن
يعني بدل ما يتحلل مي گردد وجزو بدن ميشود ومثال اونان است وگوشت و مانند آن وتاثير غذاي
مطلق ماكول بود يا مشروب بماده است فقط وبدانند كه ماده في الحقيقة فاعل نيست زيراكه وى
قابل است ليكن بنابر آنكه وى يعني ماده قبول ميكند صورت عضوى را وبدل ميگردد عضو متحلل
را ومزيد عضو ميشود ودر متن نمو اسناد فعل بماده كرده اند وآنرا فاعل نا ميده بر سبيل مجاز وگرنه
در حقيقت امور مذكورا انفعال است نه فعل كما لا يخفى *

فائده اگر گويند هرچه اثر مي كند بماده بكيفيت نيز اثر مي كند لا محاله زيراكه چون
از غذا خون صالح متولد شد مثلا بالضرور تسخين بدن خواهد كرد پس حصر تاثير غذا بماده
ثابت نباشد جوابش آنست كه حكم بتاثير كيفيت مختص بدانست كه چيزى بر صورت نوعية خود باقي
بود وكون وفساد بر آن طاري نشود ومع ذلك تاثير كند در بدن واين در غذاى مطلق نباشد زيراكه
صورت كيلوسي تا منخلع نشود صورت خلطي كه علت تسخين بدن است متكون نمي گردد وهذا التاثير
خارج عن المبحث وخون گرم تر كه از غذاي گرم پيدا ميشود وخون سرد كه از غذاي بارد تولد ميكند
واحداث كيفيت حار وبارد مينمايد آنرا نيز بهمين قياس نمايند كه حدوث كيفيت بدين حيثيت معتبر
نيست واما الدواء المعتدل اما دواي معتدل فهو الذي پس وى آنست كه بعد ورود در بدن تغير عن البدن
متغير ميشود از حرارت بدن ولا يغيره ومتغير نمي كند بدن را اصلا كما عليه الاكثر يا تغير معتد به نمي كند كما

عليه المعص ولا يتشبه به ومشابه بدن نميشود يعني جزو بدن نميگردد وبدانند كه بر دواي معتدل لفظ دواء فقط بي تقييد بلفظ معتدل اطلاق نمي كنند واگر كنند از قبيل مجاز است از ينجاست كه سنگي را كه بر شكل سفينه ساخته باشند سفينة سنگ گويند باضافتها الى الحجر ومجرد لفظ سفينه بران اطلاق نكنند وعدم اطلاق لفظ دوا مجرد از تقييد بر دواي معتدل بهر آنست كه دوا آن را گويند كه بعد ورود در بدن اثري معتد به در بدن پيدا ميكند زياده بر انكه بدن نرا بود وايمعنى در دواي معتدل مفقود است چنانچه معلوم شد پس دواي معتدل مجموح اسمي است موضوع براي چيزي كه صفتش گذشت وآن چيز نه غذاي مطلق است ونه دواي مطلق ونه غذاي دوائي ونه دواي غذائي ونه دواي سمي ونه سم مطلق ومثال دواي معتدل ولازمة دواي معتدل وغذاي مطلق است كه از تناول آنها تغير معتد به يعني تغيري كه ظاهر ميشود در حس بوقوع نمي رسد باوجود تكثر مقدار وخوردن او بتكرار وبهمين فرق ميكنند درينها ودر دوائي كه حار يا بارد است مثلا در درجهٔ اول چنانچه در آخر اين بحث بيان درجات ادويه بيايد واما الغذاء الدوائي واما غذاي دوائي فهو الذي يتغير عن البدن پس وي آنست كه متغير مي شود از حرارت بدن بعد ورود روي ويغيره وبدن را متغير ميسازد ويكون آخر شأنه تغيره عن البدن ومي باشد آخر امر وي آنكه متغير مي شود از بدن ويتشبه به ومشابه مي شود بدن يعني جزو او گردد وتاثير غذاي دوائي بماده وكيفيت باشد معا بنا بر تاثير او بماده غذا گويند وبنا بر تاثير بكيفيت دوا وشك نيست كه وي با آنكه بدل ما يتحلل مي شود در بدن نيز فعل ميكند بكيفيت ومثال وي خس است وماء الشعير زيرا كه اينها غذاي اعضا ميگردد ومع هذا تبريد هم مي نمايد بهر آنكه خون كه از ينها حاصل مي شود سرد وتر است نسبت باسان ازين است كه تسكين لهب وسوزش بدن ميكند *

فائده آنچه اثر مي كند بماده وكيفيت اگر تاثير ماده غالب است آنرا غذاي دوائي گويند واگر تاثير كيفيت غالب است آنرا دواي غذائي نامند وانقلاب جوهر غذاي دوائي وانخلاع صورت او در اندك زمان ميشود بنابر غلبهٔ غذائيت چه از شان غذا سهولت انقلاب جوهر وانخلاع صورت است بخلاف دواي غذائي كه بنابر غلبهٔ دوائيت انقلاب وانخلاع در ان سهل نيست وفي الحقيقة اين هردو واحد اند باندك تفاوت لهذا مؤلف بغذاي دوائي اقتصار كرده *

التنبيه اگر گويند شك نيست كه خس مثلا هرگاه خون ميشود صورت خس منخلع ميگردد وچون

صورت نماند کیفیت که از تقاضای صورت حاصل شده بود چگونه می تواند ماند زیرا که وجود معلول بی وجود علت محالست و برین تقدیر لازم آید که خون مستحیله ازکامو امتیازی نداشته باشد از خون مستحیله از باد نجان وجوابش آنست که اجزای دوائی در غذای دوائی بر صورت خود باقی ماند یا وجود استحالهٔ کیلوس با خلاط و بدین سبب کیفیت آن نیز باقیست پس خون که ازکامو پیدا شود لامحاله بسردی مائل بود و خون باد نجانی مائل بگرمی لیکن خون مذکور که مرکب است با جزای دوائیه هرگاه جزو عضو میشود اجزای دوائیه که از شان آن عدم تشبه بعضو است همچنان باقی ماند بر عضو ملتصق شده و این التصاق بمثابهٔ التصاق غذا در ترهل است غایت آنکه در ترهل غایت ضعف قوت عضو است و درینجا رداءت وعصیان ماده و بنابرآنکه اجزای مذکور در غایت قلت اند باعث تهیج نمیگردند وجواب دیگر آنکه می توان که با وجود بطلان صورت غذای دوائی کیفیت او باقی ماند در خون مستحیله زیرا که ثابت شده که در مرکبات عنصریه صورت تابع است وکیفیت متبوع از بطلان صورت بطلان کیفیت او نمیشود بخلاف بسائط چنانچه در بحث ارکان گذشت و آنکه گفته اند که وجود معلول بی وجود علت محالست نظر بایجاد است یعنی معلول بی علت بوجود نمی آید نه آنکه بقای هر علت برای بقای هر معلول شرط باشد نجار علت ایجاد سریر است بقای سریر بروی موقوف نه پس می تواند که صورت باطل شود و کیفیت آن بمادهٔ مستحیله باقی بود بالجمله موید است هر کسی که تناول اغذیهٔ لطیفه عادت کند اعضای وی نرم و سست می باشد و هر که با غذیهٔ غلیظه معتاد بود اعضای او صلب وغلیظ می باشد و این نیست مگر برای بقای کیفیت اغذیهٔ مذکوره در خون مستحیله کما لا یخفی واما الدواء المطلق واما دوای صرف فهو الذي يتغير عن البدن پس وی آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد وردد روی ویغیره ومتغیر می کند بدن را از کیفیت خود فقط پس اگر گرم است احداث گرمی کند اگر سرد است یا تر است یا خشک است احداث سردی یا تری یا خشکی می نماید حسب قوت وشدت کیفیت ويكون آخر شأنه تغيرة عن البدن ومي باشد آخر کار وی آنکه متغیر میشود از بدن و باطل گردد تغیر وی من غیر ان یتشبه به بی آنکه مشابه به بدن شود یعنی از دوای مطلق خون حاصل نمیگردد تا بدل ما یتحلل تواند شد ومثال وی فلفل ودارچینی است وجز آن *

فائده ٭ شارح قانون می نویسد که در دواء المطلق ومطلق الدوا فرق است چه اگر لفظ

دوا فقط اطلاق كنند مطلق الدواء ازان مفهوم مي گردد وداخل ميشود در وي دواي غذائي ودواي سمي اما دواي مطلق بنابر تقييد لفظ دوا بلفظ مطلق مخصوص است بمعني مقيد مدبور وداخل نميشود در مفهومش دواي غذائي ونه دواي سمي وسزاوار آنست كه دواي معتدل نيز در مطلق الدواء داخل نبود ومانند دواي مطلق منفرد باشد پس بروي لفظ دوا فقط اطلاق نميكنند واگر كنند محمول بمجاز بود چنانچه در محلش گذشت اما الدواء السمي وامادواي زهردار فهو الذي يتغير عن البدن پس وي آنست كه متغير ميشود از حرارت بدن بعد ورود در وي ويغيره ومتغير ميكند بدن را بكيفيت ويكون آخر شانه افساد البدن ومي باشد آخر كار وي فاسد ساختن تن اگر خورده شود بمقدار شربت ومع ذلك مقرون باصلاح نشود ومعتاد نبوده باشد ومثال وي افيون وفرفيون است وسقمونيا وجزآن و اين را دواي سمي ازان گويند كه وي كشنده است همچون سم ليكن قتل وي بكيفيت است وقتل سم بصورت نوعيه ودر اينجا ايراد ميكنند كه اطبا براي ادويه سميه نيز اوزان مقرر ساخته اند ولامحاله شربت معينة او مهلك است زيرا كه در درجه چهارم است وحال آنكه اينمعني كه قتل باشد خارج از وظيفه صناعت طب است پس چگونه راست آيد وجواب ش آنست كه اهلاك دواي مذكور مشروط بدان كسي است كه مزاج او مشاكل مزاج آن دوا بود چون فرفيون محرور را وكافور مبرود را واگر گويند بيشتر خواهد آمد كه تعين آثار وتقدير مقدار نظر بمعتدل المزاج است پس اين توجيه صدق نيايد گوئيم كه تخمين اشياي مذكور قياس بمعتدل المزاج امر اكثري است وگرنه بعض قدر شربت نسبت بامزجه قوي وضعيف وموافق ومباين ماكول نيز ملحوظ داشته اند ويحتمل كه تعين شربت در حق آنچه بدرجه چهارم است ازين قبيل باشد وجواب ديگر آنكه ميتواند كه قتل از شان آن دواي سمي باشد كه در آخر درجه رابع بود ومستعمل در تراكيب دون آنست ومن ثم اضعيف اما جواب باصواب آنست كه گفته شود لا نسلم كه تعين مقدار شربت محض براي استعمال بود زيرا كه ميتواند كه بهر احتراز بود وصناعت طب حفظ از ضرر است باستعمال چيزي بود يا باحتراز از چيزي پس يحتمل كه تقدير شربت در مادۀ ادويه سميه براي احتراز باشد نه استعمال واگر گويند كه ما در تراكيب متقدمين مي يابيم كه ادويه مذكور تمام شربت جهت استعمال مرقوم شد پس اين توجيه نيز راست نيايد گوئيم كه ادويه مذكوره اغلب آنكه مع المصلح مستعمل در تراكيب شده وچون ادويه سميه بلكه سم محض

باصلاح قرين شود حكمش نمي ماند كما لا يخفى پس قادح مقصود نباشد وبدانند كه متجربين معتمد بن جهت اطلاع بر ماهيت اشيا همه چيز ها را بكاربسته اند ومضرت سموم بعد استعمال بتريا قات مجربه دفع ساخته اند وبا ستعمال اتفاقي نيز پي بمد عا برده اند ودرين زمان كه تخالف دربعض اشيا من حيث الآثار محسوس ميشود از تاثير زما نيست وايضا مي توا ند كه خاصيتي واثري در باب دوا ضبط يا فته باشد على الاطلاق وحال آنكه تازه ازان مخصوص بدان بود يا اثروی محصور بهمان اقليم باشد يا موقوف بر انتقال از موضع انبات بود چنانچه ازكتب اين قوم مويد است اما اوزان كه دركتب سلف مضبوط است شك نيست كه تناول آن مخصوص بهمان ازمان است ودرين زمان نشايد آن مقدار بكاربست زيرا كه مردم اوائل قوي القوى وعظيم البنيه مي بودند واختلاف اوزان شربت كه درحق دواي واحد يا فته مي شود نيز ازين دريابند كه احوال معتدل المزاجان نيز مختلف است معتدل المزاجي كه جثه بزرگ دارد قياس او بمعتدل المزاج صغير البنيه توافق نيابد بدانيم واما السم المطلق اما زهر صرف فهو الذي لا يتغير عن البدن ويفسده پس وی آنست كه متغيرغي شود از حرارت بدن البته وفاسد مي سازد بدن انسان را بصورت نوعيه بشرط عدم اصلاح وعدم اعتياد وگرنه مشهور است كه كار شكر مي كند چون زهر عادت ميشود ومثال سم مطلق بيش است وما نند آن وقيد ببدن انسان ازان كرديم اضراراورا كه بعض سمها نسبت به بعض حيوان غذا است چون بيش موش را وهذا ساقط عن الاعتبار لان كلا منافي الانسان لاغير وگمان نشود كه مراد ازعدم تغيرسم از بدن عدم تسخن اوست در بدن بفعل حرارت غريزی دروی چه اكثرسموم ازان قبيل اند كه تادربدن از حرارت غريزی گرم نشود تا ثيرنمي كند پس مراد ازعدم تغيرآن باشد كه صورت طبيعي وی متغيرنمي شود ليكن بعض سموم ازان جمله اند كه بدون تسخن عمل ميكند بمجرد ورود در بدن بلكه بمجرد بوی چون هلا هل وبعضي بمجرد رويت چنانچه درباب بعض حيات محكي است ؛

فائده اگرگويند كه درحد سم افساد بدن مضبوط شده وحال آنكه دربعض جا اصلاح ازان بظهور مي آيد چنانچه محكي است كه شخصي را افيون داده بودند عقب آن وی را ما رگزيد واز هلاكت افيون فورا بر ما نيد وهمچنان قرشي نقل كرده كه سرسام گرم داشتم ودراين اثنا كژدم گزيد وفورا افاقت پديد آمد وكذلك مبروص را بيش داده بودند برص زائل شده پس حد سم نقض يابد وجوابش

آنست که افساد سم مربدن را مشروط بشرائط است چون عدم اعتیاد وعدم اصلاح وما نند آن پس خلو از تقدم استعمال در وجود مضادات نیز شرط باشد در افساد چه اگر نخستین امری مهلك که مضاد آن سم است ظهور یافته باشد وعقب ان اصابت سم شده می توانند که سم مذکور بتضاد در رفع اذیت آن امر مهلك کند پس اصلاح بدن از سم بالعرض پدید آید نه بالذات وکلام در آثار ذاتیست وسم بالذات مفسد است نه مصلح فتامل*

انتباه دربیان چگونگی تاثیر موثرات ماکوله ومشروبه بتفصیل پوشیده نماند که هرچه ماکول است ومشروب جسم است وهرجسم که مرکب است از ماده وصورت کیفیات دران لازم زیراکه ماده وصورت جواهراند وکیفیات اعراض وبعضی از کیفیات بصورت تعلق دارد چون حرارت ناررا و بعضی بماده تعلق دارد چون یبوست ناررا واین مقدمه در مبحث ارکان مفصل گذشته بالجملة تاثیر جسم مذکور در بدن انسان یا بصورت بود یا بماده یا بکیفیت یا بصورت وماده یا بصورت وکیفیت یا بماده وکیفیت یا بهرسه یعنی صورت وماده وکیفیت وقرشی در شرح نوشته که حق نزد من آنست که فعل ادویه علی الاطلاق بصورت نوعیه است مگر آنکه هرچه فعل او بمجرد صورت است آنرا فاعل بجملة جوهر میگویند وهرچه فعل وی بواسطهٔ کیفیت است آنرا فاعل بکیفیت نامند وممنوع نیست که فاعل بصورت فاعل بکیفیت هم باشد لیکن فعل وی غیر فعل آنست لامحاله چنانچه سقمونیا اسهال می کند بصورت وتسخین می نماید بکیفیت حاره اما فعل بماده مخصوص بغذاست غذای مطلق بود یا غذای دوائی وامثلهٔ هرواحد بیاید بدانکه اگر تاثیر از کیفیت فقط است دوای مطلق گویند ونظیر وی زنجبیل ومانند آنست واگر از مادهٔ فقط است غذای مطلق خوانند ومثال وی لحم است وگندم ومانند این واگر از صورت نوعیه فقط است ذوالخاصیة نامند ووی دوگونه است یکی آنکه موافق مزاج انسانی ومعاون حیات بود پس اگر آن چیز مفرد است فادزهر گویند ونظیر وی حجر التیس است ومانند آن واگر آن چیز مرکب است تریاق خوانند ومثال وی تریاق کبیر است ومانند آن دوم آنکه مضاد مزاج بود ومفسد بدن وآنرا سم مطلق نامند ومثال وی اقسام سموم است وباید دانست که تاثیر سموم در بدن باحداث سمیت که ثمرهٔ ش قتل وهلاکت است بمجرد خاصیت نوعیه است قطع نظر از کیفیت باآنکه هیچ سم خالی از کیفیت نیست زیراکه وی جسم است وجسم را کیفیات لازم کامر ودلیل برآنکه تاثیر سم من حیث القتل بصورت

است نه بکیفیت آنست که شك نیست درانکه فعل نار وحرارت اوقویتر از مرکبات حاره است بتمامها بهر آنکه نار عنصر بسیط است وقوة بسیط اقوی باشد ومع ذلك مشهود است که شدت اذیت شرب سموم بدرجها قوی تر از اصابت نار است چنانچه گفته شد که بعضی بمجرد شموم قتل میکنند وبعضی به مجرد رویت واحراق نار اگرچه عام بود بدین مثابه نرسد وایضا ملاقات نار بموضعی از بدن تعدیهٔ حرقت بسائرتن نمیکند بخلاف اصابت سم خارجي چون لسع حیه ولدغ عقرب که فورا در تمام بدن منتشر میشود وایضا مرئیست که ازتناول چیزی گرم عظم در نبض وحرارت درملمس بدید مي آید بخلاف ملسوع که صغر نبض وبرودت ملمس لازمهٔ ویست وازین جمله ثابت شد که فعل سم بخاصیت است نه بکیفیت وسموم مشروبه را برسم لسع افاعي وجز آن قیاس کنند وبدانند که فرفیون وسم افعي وسم عقرب حارة حار است وافیون وسم عقرب غیر حاره بارد ودرین محل ایراد میکنند که چون ثابت شده که هیچ چیزا زاجسام معرا از کیفیت فاعلیه نیست وکیفیت فاعلیه لامحاله فاعل است پس اسناد فعل به بعض اشیا چنانچه گذشت که بمجرد صورت عمل میکنند لغو باشد وجوابش آنست که از هرچیز فعلي معتد به مقصود است واسناد فعل باشیا نظر بهمان میکنند حرارت وبرودت که در بعض ادویهٔ ذي خاصیت است اعتداد را نشاید چه ملاك امر از فعل وی همان است که منوط بخاصیت یعني صورت نوعیه شده مثلا قتل که از شان سم است محض بالمقصود از وجود همانست وآثار کیفیات وي ساقط الاعتبار امامي تواند که از بعض اشیا آثار مختصه بصورت مع آثار مختصه بکیفیت ملحوظ بود در ین حالت فعل آنرا بهرد وچیز منسوب میسازند چنانچه بیاید واگر تاثیر بماده وکیفیت است غذاي دوائي یادوای غذائي خوانند ونظیروی کاهو است ودیگر بقول واگر بکیفیت وصورتست دواي ذوخاصیت گویند ومثالش کاسني است زیراکه وي شدید البرودة است ومع ذلك تفتیح سدد میکند وتفتیح ازشي بارد نمي تواند شد مگر بخاصیت لا نه غیر مقتضی کیفیته وازین جهت است نفع کاسني باعلال بارده جگر نیز واگر تاثیر بماده وصورتست غذاي ذوخاصیة نامند ومثال او سمن است زیراکه وي باوجود تغذیه مقاومت میکند با سموم بالخاصیت خصوص روغن مادهٔ گاو واگر بماده وکیفیت وصورتست غذا ي دوائي ذوالخاصیة گویند مثالش تفاحست یعني سیب زیراکه وي بدن را غذا میدهد وتبرید نیز مي بخشد ومع ذلك مفرح قلب است بالخاصیة *

نكته در شرح كليات نوشته كه درين حد رد واشكال وارد مي شود يكي آنكه غذاي مطلق مرّة بالفعل گرم بود يا سرد بدن را نيز گرم كند يا سرد وبرين تقدير لازم آيد كه آنرا غذا نگويند زيراكه در حد غذا لا يغير البدن مضبوط است وغذاي دوائي نيز نگويند زيراكه در حد وي تقدم تغيرش از بدن شرط شده كامر پس بايد كه آن غذا نه غذاي مطلق بود نه غذاي دوائي وصف آشكال دوم آنكه افساد او بدن را بديهي است ومع ذلك وي از بدن متغير نميشود پس بايد كه او در حد سم داخل گردد والحال على خلافه وجوابش آنست كه هرچه درين مبحث از تاثير موثرات ذكر يافته نظر بدانست كه بالقوة اثر كنند بعد ورود در معده پس غذائيكه بالفعل در معده اثر كند وموثرات غير ما كوله خارج از كلام ما بود اعتبار انشاء الله اما الادوية فلدرجاتها اربعة اماد از وها پس درجهاي آن چهار است چون از بيان تاثير ادويه فارغ شد شروع كرد بتقسيم ديگر كه متعلق است بمراتب قواي ادويه خارج از اعتدال مفروضة الدرجة الاولى ان يكون فعل المتناول بكيفية فعلا غير محسوس درجهٔ نخستين آنست كه باشد اثر آنچه خورده مي شود وتاثير ميكند بكيفيت فعلي نا محسوس يعني اثريكه از كيفيت وي پديد آيد در بدن محسوس نبود مثل ان يسخن او يبرد تسخينا او تبريدا لا يحس به مانند آنكه گرم كند يا سرد كند گرم كردني وسرد نمودني كه يافته نشود واين مقدمه مع فوائد كثيرة بعد ترجمه كلام ماتن مفصل گوييم الدرجة الثانية ان يكون الفعل اتوى من ذلك درجهٔ دوم آنست كه باشد فعل قوي تر از ان يعني اثر وي محسوس شود لكن لا يبلغ الى ان يضره بالافعال ضررا بينا ليكن نميرسد اثر او بدان حد كه ضرر كند بافعال ضرري ظاهر الدرجة الثالثة ان يكون فعلها يوجب بالذات ضررا بينا درجهٔ سوم آنست كه باشد اثر دوا بوجهي كه واجب كند بمقتضاي ذاتي خويش ضرري نمايان ولكن لا يبلغ ان يفسد ولهكن نميرسد ضرر از بدان حد كه هلاك سازد ويا تباه نمايد بدن را الدرجة الرابعة ان يكون فعلها بحيث يبلغ ان يهلك او يفسد البدن درجهٔ چهارم آنست كه باشد فعل دوا بوجهي كه برسد بدان حد كه هلاك سازد خورنده را ياتباه نمايد بدن را ودر بعض نسخ يهلك ويفسد واقع است وهذه الخاصية للادوية السمية واين خاصيت يعني خاصيت هلاكت كه بمقتضاي كيفيت درو واقع است ثابت است مراد ويهٔ سميه را بدانند كه قتل سم بصورت نوعيه است وقتل دواي سمي بكيفيت چنانچه گفته آيد *

فائده در بيان بعض الفاظ كه درين مبحث واقع شده اند وثمرات ديود كه از ان ناگزير است واين

مقدمة مجمله را مفصل باید گفت تا طلاب را اطلاعي برغموض حاصل آید بدانکه هر دوائي که میخورد آنرا انسان معتدل المزاج از دو وجه بیرون نیست یا احداث میکند در بدن کیفیتي زائد بر آنچه بدن را بود یا نمیکند اگر نمی کند آنرا معتدل گویند و اگر مي کند آنرا خارج از اعتدال نامند ودیر واجد این دو بقسمی گفته آید و بالفعل فوائد قیود الفاظ در یابند پوشیده نماند که دوا باصطلاح اکثر اطبا آنست که چون مادة او منفعل شود از حرارت بدن پدید آید از ان اثري در تن خواه اثر معتد به بود وخواه موافق بدن بود یا مضاد آن و هر چون که باشد مشابه ببدن نا شدن از شان دواست پس آنچه گفته میشود از اعتدال و خروج از ان مخصوص بادویه باشد اطلاق آن حقیقة و بر غیر دوا اگر گفته شود مجاز خواهد بود وقید بخوردن از ان نموده شد که تحقق درجات باستعمال از ادویه بر خارج بدن نتوان کرد وقید تناول انسان بهر آن شد که منصب طبیب بیان حال ویست لا غیره وایضا اگر امتحان محصور باد مي نمي بود امکان داشت که یك چیز بکیفیات متضاده موصوف می شد زیراکه بسا چیز ماست که گرم است مثلا نسبت به بدن انسان وچون آنرا به بدن حیواني گرم تر قیاس کنیم سرد باشد همچون روغن که نسبت بفرس سرد است ونسبت بمردم گرم وقید بانسان معتدل از ان نموده که غیر معتدل شایستهٔ امتحان آثار نبود زیراکه دواي معتدل قیاس بمحرور سرد نماید و قیاس بمبرود گرم وکذلك قلیل الحرارة محرور را گرم تر نماید وقلیل البرودة مبرود را سرد تر نماید پس تا که مزاج معتدل نبود آثار اشیا تحقق نیابد وقید باحداث کیفیت از ان شد که هر چه آثار بماده یا صورت نوعیه کند ازین مبحث خارج باشد زیراکه تعین درجات مختص بآثار کیفیات است و بباید که اکنون قسمی معتدل و خارج از اعتدال بگویم قسم اول دواي معتدل و معني او معلوم شد و مقصود معتدل مفروضه است زیراکه معتدل حقیقي وجود ندارد کما لا یخفی و درینجا ایراد می کنند که از کلام مستفاد مي شود که دوا آنست که اثر کند در بدن و در حد دواي معتدل عدم تاثیر ضبط یافته پس لازم آید که این را دوا نگوئیم یا حد دوا را ناقص دانند وکلا هما باطلان وجوابش آنست که دواي معتدل معرا از تاثیر نیست و دلیل بر وجود اثر در وي آنست که در بدن صحیح محرور برودت مي کند و در بدن صحیح مبرود حرارت چنانچه گذشت وشك نیست که تسخین و تبرید فعل است باي وجه کان وقي اي بدن کان وحصول تاثیر از شي که بکیفیت باشد کفایت کند در بودن آن شي دوا وامامعدم

تاثیر که در تعریف دوای معتدل ذکر یافته مراد ازوی آنست که تاثیر معتدل به امخصوص باشد
معتدل له تواند شد نه آنکه مطلق بی دوشیده نماند که این ایراد بر تقدیری است که دوا را عام دارند و دوای
معتدل را خاص کامور أي البعض اما اگر آنرا قسیم وی دانند کما علیه الاکثر هیچ وارد نیاید و درا
بیت دوای معتدل گذشت لفظ دوای فقط بر دوای معتدل اطلاق نکنند الا مجازا چه قسیم اند ردوای
خارج از اعتدال و عام است که خروج بیك کیفیت بود چون حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست یا بدو
کیفیت بود چون حرارت و رطوبت یا حرارت و یبوست یا برودت و رطوبت یا برودت و یبوست ا
وازانکه اجتماع کیفیات متضاده در دوای مفرد از جهت واحد ممنوع است هیچ دوای خارج از اعتدال
خارج ازین هشت چیز نبود و تقیید بدوای مفرد و حصر منع در اجتماع کیفیات متضاده از جهت
واحد بنابرآن کرده شده تا دوای مرکب القوی و متضاد القوی نقض ملاحظه نکنند و بیان این
دو لفظ مع بیان لفظ متوافق القوة بعد ذکر درجات اربعه گفته آید و کلیه حکما است که
هرچه گرم و تر است حرارت او از درجه اول تجاوز نکند چه اگر گرمی زائد بودی رطوبت را فانی
ساختی ازانست که هرچه بدرجه دوم و مافوقها گرم است نخواهد بود مگر یابس و یبوست او هم دران
درجه بود یا فرو تر یا افزون تر اما آنچه گرم بدرجه چهارم است یبوست وی نیز بدرجه چهارم
است بعینها وجمع رطوبت غریبه با یبوست غریزی از جمله اضداد نیست لاختلاف الحیثیة اکنون
دریابند که دوا حسب کثرت و قلت خروج از مرتبه اعتدال بیرون از چهار اعتبار نبود یکی آنکه
خروج بیك درجه بود یعنی فرض کنیم که دوائیکه یکجزو بارد دارد دو جزو حار مثلا پس وی بیك درجه
خارج باشد و قریب باعتدال بود دوم آنکه بدو درجه خارج بود یعنی یکجزو در دوا بارد بود مثلا و سه
جزو حار دارد سوم آنکه بسه درجه خارج بود یعنی یکجزو بارد بود و چهار جزو حار چهارم آنکه
بچهار درجه خارج بود یعنی یکجزو بارد بود و پنج جزو حار و این از مرتبه اعتدال بغایت بعید باشد و در
چهار صورت یکجزو حار با جزو بارد تقابل می کند و آن قدر که زائد بود توصیف دوای مذکور بدان
کنند و هر درجه نشانی دارد اما نشان بودن دوا بدرجه اول آنست که چون استعمال کنند
از وی معتدل المزاج قدری که مستعمل است در عادت برای حصول اغراض احداث کند اوی در بدنش
کیفیتی غیر محسوس و دلیل بر وجود کیفیت نا محسوس بروز آنست چون زیاده از شربت خورده

شود یا بتکرار تناول نماید زیرا که اگر آنچیز معدلت الکیفیة نمی بود اثری عند تکاثر چرا ظهور میشد و در همین فرق میکنند در معتدل و در آنچه بدرجهٔ اول است چه هرچه معتدل است هرچند زیاده از شربت خورند اصلا ازوی کیفیتی از کیفیات اربعه پدید نیاید بخلاف هرچه بدرجهٔ اول است و اگر گویند که بعض چیزها مثلا گرم است بدرجهٔ اول چون اسطوخودوس و تناول شربت معینهٔ آن گاه باشد که با فراط اسهال احداث می کند کیفیتی محسوس و تغیر در افعال آرد پس حد درجهٔ اولی نقض یابد گوئیم جواب این در درجهٔ دوم بیاید و نشان بودن دوا بدرجهٔ دوم آنست که از تناول شربتش کیفیتی زائد محسوس شود اما با فعال بدنی که حیوانی و نفسانی و طبیعی است مضرتی نرساند ضرری بدن یعنی اگرچه فی الحقیقة خالی از اضرار نمیباشد اما ضرر او نمایان نمی بود مگر آنکه زیاده خورده شود از مقدار شربت و به همین استدلال میکنند بر عدم خلو وی از اضرار و در ینجا ایراد کرده اند که بعض چیزها گرم است مثلا بدرجهٔ دوم چون تربد و محموده و شحم حنظل و مانند آن و بسیار باشد که از استعمال مقدار معینهٔ او اسهال افتد با فراط و تغیر در مجرای طبیعی و تضرر در افعال پدید آید لامحاله پس حد تام نبود جوابش آنست اضرار که از ادویهٔ مسهله بوقوع میرسد بنا بر حرارت دوا نیست بلکه از اسهال اوست و این امریست عرضی زائد بر کیفیات ذاتی و مراد از عدم اضرار نظر بذات است قطع نظر از عوارض پس نقض وارد نیاید و جواب دیگر آنکه بسیار باشد که در بدن مواد موذی کامن و پوشیده بود و چون ادویهٔ مذکوره خورده شود سائل نماید مادهٔ مذبور را بحرارت و بسبب سیلان مادهٔ مستکنه ضرر در فعل پدید آید و این نیز از مبحث خارج است لان السیلان امر عرضی فحدوث الضرر منه خارج عن مبحثنا وهو الاثر الذاتي و نشان بودن دوا بدرجهٔ سوم آنست که از استعمال مقدار معینهٔ او ضرر بین در افعال پدید آید بتقاضای ذاتی وی یعنی بمجرد تسخین و تبرید و فائدهٔ این تقیید گذشت و هرچه بدرجهٔ سوم است هلاک نمیکند مگر آنکه بیشتر و مکرر خورده شود و نشان بودن دوا بدرجهٔ چهارم آنست که چون مقدار مخصوصهٔ او خورده شود هلاک نماید بمجرد تقاضای ذاتیه بشرطی که مقرون با صلاح نبود و زود تدارک نیابد و گرنه ظاهر است که سم مطلق با صلاح حکم دوای غیر متعب می گیرد و ایضا بعد اتفاق شرب اگر تدارک کنند مضرت نمیرسانند ❊

انتباه مر دوا حد ازین درجات اربعه عرضی دارد که طرفین وی افراط و تفریط است و بینهما وسط

پس در هر درجه سه مرتبه لازم آید لهذا بسیار باشد که دو دوا بیك درجه باشند وشربت نیز مساوي بود ومع ذلك تفاوت کثیر در فعل آنها پیدا بود واین نیست جز بهر آنکه یکي بمرتبهٔ اولی است ودیگري بمرتبهٔ ثانیه یا ثالث وتحقق مراتب چنان شود که هر چه بدرجهٔ اول است ویك درم شربت اوست مثلا چون دو درم بلکه یك ونیم درم خورده شود واثر او محسوس گردد بدانند که در آخر مرتبه است وچون از دو درم اثرش محسوس نگردد بلکه از سه درم محسوس شود بمرتبهٔ وسط بود وچون بتناول چهار درم یا زیاده اثرش محسوس نگردد بمرتبهٔ اول شود ودر دیگر درجات همین سان قیاس باید فرموده

نکته در تعیین درجات اطبا را اختلاف است بعضي بر آنند که امري اعتباريست آنچه بدرجهٔ اول است مثلا وشربتي معین دارد چون زیاده از مقدار خورند بوجهی که اثر او محسوس شود بدرجهٔ دوم خواهد بود وعلی هذا القیاس پس در هر دوا از افزودن وکاستن مقدار انتقال از درجه بدرجهٔ دیگر میشود لهذا قرشي در شرح قانون نوشته کل ما هو في درجة فانه اذا کرر او کثر امکن ان ینتقل الی الدرجة التي فوقها اما تقلیل شربتها محض براي ظهور کیفیات اربعه نیست بلکه بنا بر اغراض دیگر است که حصول آن غرض منوط بدان قدر شده علی ما ینبغي مثلا سنا ئي که تنقیه معتد به از آن مطلوب بود در مزاج معتدل سفوف او سه درم ودر مطبوخ هفت درم وي کفایت نمیکند وکذلک دیگر اغراض که از هر دوا مقصود است پس تخصیص شربات از این جهات مقرر شده وبعد تعین شربت چون تفحص آثار کیفیت کردند هر کدام را که بدرجهٔ یافتند بهمان درجه مضاف ساختند واز این مستفاد میشود که تعیین درجه نسبت بشربتست نه باعتبار ذات دوا وتخصیص شربت باغراض شتي وهر چون که باشد تحقق درجات نظر بکیفیات اربعه است لاغیر کامر وبعضي بر آنند که تعین درجات نظر بذات دواست قطع نظر از شربات واستکثار مقدار وتناول او بتکرار مخرج دوا از درجهٔ مخصوصهٔ وي نمي شود حقیقة وسدید کازروني در شرح کلیات تنصیص برین کرده وگفته سزاوار نیست این گمان کردن که دوا بتکرار تناول وتکثیر مقدار انتقال مي کند از درجهٔ مخصوصهٔ خود زیراکه هر دوا من حیث الذات بدرجهٔ از درجات موصوف است وبر نمي آید از آن درجه از تکثیر وتقلیل مقدار معینه اگر چه تاثیر او زیاده میشود از استکثار وناقص مي گردد از تقلیل بهر آنکه زیادتي تاثیر واقع نمي شود باختلاف نسبتي که میان اجزای حار وبارد است تا برآید آن دوا از درجهٔ خویش بلکه اختلاف تاثیر بنا بر تکثر

مقدار است لا غير پس دوائي كه مثلا گرم است در درجهٔ اولی فرض كنيم كه در وي دو جزو حار است ويك جزو بارد ونسبت ميان واحد واثنين نسبت ضعف است يعني جزو حار دو چند جزو بارد است ونسبت مذكور لا محاله ساريست در جميع اجزايش وليكن جهت ظهور اثرش كه حدوث كيفيت نامحسوسه است مقداري معين شده گو كه در ضمن وي حصول ديگر اغراض نيز شود پس هرگاه زياده خورده شود از مقدارش شك نيست كه تاثير او نيز ترقي خواهد كرد از مرتبهٔ كه بود وليكن از استكثار نسبتي كه در اجزاي بارد وحار است مختلف نمي شود لا محاله پس تضعيف مقدار بمنزلهٔ آن باشد كه گويا در دواي متحد الدرجه والكيفية خورده هريكي بشربت كامل خويش وظاهر است كه چون يك دوا احداث كيفيتي ميكند ودواي ديگر احداث كيفيت آخر از اجتماع كيفيتين متماثلين كيفيتي زائد كه مقرر درا بود پديد مي آيد پس تكثر مقدار از شربت معينه با وجود ازدياد آثار مخرج دوا از درجه نميتواند شد فافهمه لانه غامض طريق ديگر در تعين درجات پوشيده نماند كه بدن مشتمل است بر افضيه مثل معده وبر مجاري مانند عروق وبر اخلاط محصون در عروق وبر رطوبات محصون در عروق شعريه وفوهات سواقي وبر اعضا وشك نيست كه روح در جميع اجزاي مذكور ساريست پس هرگاه دوائي بقدر معين خورده شود بي افراط وتفريط خالي ازان نيست كه بعد متغير شدن از كيفيت بدني تاثير مائي در هواي شاغل افضيه كرده مفقود الاثر شود آنرا معتدل خوانند يا اثرش باقي ماند وآنرا خارج از اعتدال نامند پس اگر تاثير او منحصر در روح مجاري است وتجاوز ازان امكان ندارد بدون استكثار درجهٔ اول است واگر در روح واخلاط تاثير كند درجهٔ دوم واگر در روح واخلاط ورطوبات ثانيه تاثير نمايد درجهٔ سوم واگر تاثيرش روح وخلط ورطوبات ثانيه واعضا را شامل گردد درجهٔ چهارم واين نهايت درجهٔ تاثير است ودر اكثر آنچه تاثير او بمرتبهٔ چهارم بود خصوص كه در آخرين درجه باشد سم قاتل است مگر آنكه بحسب صورت نوعيه ترياقيت باوي بود ‌*

تنبيه در بيان مركب القوى ومتوافق القوى ومتضاد القوى پوشيده نماند كه هر دوا دو مزاج دارد يكي آنكه از تفاعل عناصر كيفيتي ميانه در ان پديد آيد كه متشابه بود بعناصر اربعه وآنرا مزاج اولي گويند دوم آنكه از تاثير مزاج اولي كيفيتي ديگر در ممتزج ظاهر شود آنرا مزاج ثاني نامند مثال مزاج اولي بودن دوا است معتدل يا حار يا بارد يا رطب يا يابس مفرده او مركبة بتركيب

يكن حصوله ومثال مزاج ثاني چون ردع است وتحليل وقبض وجز آن از تاثيرات كه او در ابظهور مي آيد بعد ورودش در بدن وغير اين كيفيات اربعه است وچون در بودن مزاج ثاني تاثير ضبط شده وورود يعني ملاقات وي بر بدن ذكر يافته منع دخول الوان وروائح را در حد مزاج ثاني كفايت ميكند واز انكه اين مبحث غموضي دارد مفصل گفته مي آيد بدانند كه نزد جمهور مراتب قواي ادويه بسه مرتبه انحصار دارد وقوت عبارت است از سبب موجبهٔ افعال آن وفي الحقيقه افعال محسوسه از وست در موضع ملاقي اما مرتبهٔ اول فعل محسوس ادويه است بسبب كيفيت متشابه كه در مبدأ ايجاد از عناصر حاصل شده ومزاج اولي همينست مرتبهٔ دوم فعل محسوس مزاج ثاني ذي مزاج ثانويست در ملاقي آن وآن از لوازم مرتبهٔ اولي است چه آن ذي مزاج ثانوي مركب است از اجزائيكه هريك را كيفيت مزاج اولي مختلف الاثر است مثل تسخين بعضي وتبريد بعضي واز اجتماع وتفاعل كيفيات اوليه كيفيت ثانوي حاصل شده واثر اوغير آثار مزاج اجزا خواهد بود چون ردع وقبض مثلا پس هرچه را مزاج ثانوي طبيعي باشد مركب القوي نامند واگر صناعي بود اگر مزاج ثاني را اثر موافق آثار اجزاي مفردهٔ اوست آن مركب را متوافق القوي خوانند واگر مخالف باشد مثلا هم تسخين كند وهم تبريد يا صناعي مفرد بود چون سركهٔ انگور كه بي امتزاج چيزي ديگر ساخته باشند آنرا متضاد القوي گويند واز بن كلام مستفاد شد كه لفظ مركب القوي مخصوص است بادويهٔ مفرده زيرا كه مزاج طبيعي در صناعي صورت نه بندد ولان ما يحصل من الصنعة لا يكون طبيعيا پس اطلاق وي بر صناعي جز اين نيست كه از قبيل مجاز بود سركه را مركب القوي گفتن بهمين محمول بايد كرد ودريابند كه في الحقيقه هيچ دوانيست كه مركب القوي نيست زيراكه مزاج ثاني لازمهٔ مزاج اولي است هرچه گرم است يا سرد لا محالة تحليل وردع وامثال آن كه از آثار مزاج ثانويست در وي موجود است اما در عرف عام اين لفظ را اطلاق نمي كنند مگر بر دوائي كه بقوتين متضادتين چون حرارت و برودت متكيف بود همچون گشنيز تر عند الاكثر ومانند آن اما متوافق القوي بحصول نمي انجامد مگر بر تقديري كه اجزايش همه بريك مزاج باشند چه مركب از اجزاي بارده بارد خواهد بود لا محاله و مركب از اجزاي حاره حار وهمچنان متضادة القوي صورت نخواهد بست مگر در صورتي كه اجزا ي مركب مختلفة الكيفيات باشند چه مركب از گرم وسرد لا محاله گرم وسرد خواهد بود و بحسب غلبهٔ

اجزاي بارديا حار ميل بطرفي خواهد داشت وبرتقدير مساوات تساوي واگر گويند كه چون مفرد حاررا با مفرد بارد را تركيب دهيم و هردو در حرارت و برودت بيك درجه باشند بشرطي مخصوصه بايد كه آن مركب معتدل باشد نه حار و بارد گوئيم كه از تركيب ادويه متضاده حدوث آثار كيفيات هر واحد ازانها منتفي نمي شود زيرا كه هردو را بعد تركيب بر صورت نوعيه خود است واثر هريك همچنان ثابت جزو حار احداث حرارت مي كند البته و جزو بارد احداث برودت غايت آنكه كيفيت يكي تلافي كيفيت ديگر مي كند پس اگر حدوث كيفيات اجزاي متضاده بنابر توافق ماده آنها معا باشد اصلا كيفيت زائد مدرك نميشود واگر بتقدم و تاخر شد مدرك ميشود وبا زمتلاشي مي گردد عند بروز المقاوم وازينجاست كه در امراض مركبه ادويه مركب ميد مدد طبيعت باذن خالقها اثر دواي گرم را بماده سرد مي رساند واثر دواي سرد را بماده گرم واين تصرف اگر بر طبع مفوض نمي بود دواي مركب در امراض مركب بنابر اعانت حار حرارت را ومدد بارد برودت را ماده مرض مي افزود پوشيده نماند كه مركبات نيز اقسام اند بعضي از قبيل معاجين واشربه اند و مزاجي كه درينها پيدا مي شود بنابر شدت امتزاج اجزا حكمي آخر حاصل مي نمايد وبعضي از قبيل سفوف واقراص اند ومزاجي كه درينها پيدا ميشود حكمش حكم اجزاي مفرد اوست باندك تفاوت لهذا در اكثر معاجين تمهل باستعمال فرموده اند تا زماني مخصوص كه حصول مزاج دران متوقع است بخلاف سفوف و اقراص كه اينها را فورا استعمال مي كنند ومرتبه سوم از لوازم مرتبه اول وثاني است بواسطه افعال صور نوعيه وبالخاصية عبارت ازوست خواه در مفرد بود خواه در مركب چنانچه مفصل گذشته واين امريست زائد بر مزاج اولي وثانوي فافهم واما الغذاء فينقسم الى لطيف اما غذا پس منقسم ميشود بسوي لطيف وعام است كه غذاي مطلق بود يا غذاي دوائي وهو الذي يتولد منه دم رقيق وغذاي لطيف آنست كه پيدا ميشود ازوي خون تنك وخاصة ويست كه منفعل ميشود از قوت مغيره بسهولت وايضا مستحيل مي گردد بجوهر عضو بسهولت و هرچه بدين صفت بود ظاهر است كه تحلل وتفارق وي از بدن نيز بسرعت خواهد بود والى كثيف ومنقسم ميشود غذا بسوي كثيف وهو الذي يتولد منه دم غليظ ووي آنست كه پيدا ميگردد ازان خون غليظ وخاصة وي آنست كه منفعل نميشود از قوت مغيره بسهولت وايضا تشابه او بجوهر اعضا وانفعال وي از اعضا بسهولت نميشود وچون حد لطيف وغليظ معلوم شد تعريف

غذاي معتدل که بينهما واقع است نيز مبرهن گرديد چه مبرهن است که غذای مرکب از عناصر اربعه اند وبر بعضے
يك عنصر لطيف يا دو عنصر لطيف غالب است ودر بعضے يك عنصر کثيف يا دو عنصر کثيف پس آنچه از قبيل
اول است لطيف است وهرچه از قبيل ثاني است کثيف وآنچه متوسط بينهما است معتدل است وبهمين سبب
مصنف متعرض بيان آن نشده اعتمادا علی فهم المتعلم بالمقايسة وكل واحد منهما ينقسم الى كثير الغذاء
وهر واحد از لطيف وکثيف منقسم ميشود بسوی کثير الغذا وهو الذی يستحيل اكثره الى الدم وکثير الغذا
آنست که مستحيل مي گردد اکثر وي بسوی خون يعني خون از ان بيشتر متولد می گردد والى قليل
الغذاء وبسوي قليل الغذاء وهو الذي يخالفه وقليل الغذاء آنست که ضد بود اول را يعني خون از وی کمتر
تولد کند ومخالفت را مقيد بضديت از ان کرديم تا بينهما واسطه ثابت شود زيرا که در کثير الغذاء وقليل
الغذاء معتدل الغذاء واسطه است وكل واحد منهما وهر واحد از ان دو يعني از کثير الغذاء وقليل الغذاء
ينقسم الى حسن الكيموس منقسم مي شود بحسن الكيموس وهو الذي يتولد منه دم صالح ووي
آنست که متولد می شود از وي خون نيك طبيعي والى ردي الكيموس وبسوي ردی الکيموس
وهو الذي يخالفه واو آنست که خلاف حسن الکيموس بود يعني خون فاسد از وی متولد شود چون
دربينهما واسطه نبود مخالفت را بضديت مقيد نساخته چه غذا خالي از دو چيز نيست يا حسن الکيموس
است يا ردي الکيموس پس بدانند که اقسام غذا بوجه مذکور هيژده قسم است بدين وجه
لطيف کثير الغذاء حسن الکيموس لطيف کثير الغذاء ردي الکيموس لطيف متوسط الغذاء حسن الکيموس
لطيف متوسط الغذاء ردي الکيموس لطيف قليل الغذاء حسن الکيموس لطيف قليل الغذاء ردي الکيموس
معتدل کثير الغذاء حسن الکيموس معتدل کثير الغذاء ردی الکيموس معتدل متوسط الغذاء حسن الکيموس
معتدل متوسط الغذاء ردي الکيموس معتدل قليل الغذاء حسن الکيموس معتدل قليل الغذاء ردي الکيموس
کثيف کثير الغذاء حسن الکيموس کثيف کثير الغذاء ردي الکيموس کثيف متوسط الغذاء حسن الکيموس
کثيف متوسط الغذاء ردي الکيموس کثيف قليل الغذاء احسن الکيموس کثيف قليل الغذاء ردي الکيموس
فائده وجه حصر اقسام مذکور در هيژده بنابر آنست که هر غذا که باشد يا لطيف يا کثيف است
يا معتدل بينهما وهر واحد ازين سه يا کثير الغذا است يا قليل الغذا يا متوسط الغذا وبضرب سه در سه
نه حاصل شود چون هر واحد ازين نه يا حسن الکيموس بود يا ردي الکيموس از تضعيف نه هيژده حاصل

مي آيد مثال اللطيف الكثير الغذاء الحسن الكيموس صفرة البيض النيمبرشت نظير غذاى لطيف كه خون محمود بيشتر از وي تولد كند زرده بيضه مرغ است كه نيمبرشت باشد و اگر نيمبرشت نبود و اندك جوش داده باشند نيز حكم نيمبرشت دارد در تاثير و تغذيه و ازين قبيل است ماء اللحم كه از گوشت گوسپند يك ساله ترتيب داده باشند و در مردم قوي المعدة ماء اللحم گوساله نيز با بد آنست و شراب نيز ازين جمله است خصوص ريحاني كه قسم اعلى و خوشبوي اقسام ام الخبائث است بخلاف احمر غليظ كه از وي خون غليظ متولد مي شود و مؤلف از امثلهٔ لطيف بهمين قسم كه الطف بود بسند نموده و امثلهٔ باقيه وي ما بيان كنيم مثال لطيف كثير الغذاء ردي الكيموس رئه است يعني شش و لحوم نواهض يعني گوشت كبوتر بچه ها كه بال بكمال بر آورده باشند و مثال لطيف متوسط الغذاء حسن الكيموس عنب است على قول البعض چه بعضى آنرا از كثير الغذاء مي شمرند و خبز نقي و مثال لطيف متوسط الغذاء ردي الكيموس تين يابس است و خبز ردي الطبخ و مثال لطيف قليل الغذاء حسن الكيموس خس است و رمان و تفاح شيرين و مثال لطيف قليل الغذاء ردي الكيموس خردل است و اكثر بقول حريفه ومثال الكثيف القليل الغذاء الردي الكيموس و نظير كثيف قليل الغذاء كه خلط غير محمود از وي تولد كند القديد و الباذنجان گوشت خشك است و باذنجان سياه تخم دار و مؤلف از امثلهٔ كثيف نيز بمثال واحد كه فرد كامل اقسام خود است بسند كرده و ما جملهٔ آن ذكر كنيم اما مثال كثيف كثير الغذاء حسن الكيموس بيضهٔ مرغ است كه بسيار جوشانيده باشند و از درجهٔ نيم برشتى گذشته باشد و ازين جمله گوشت ميش يكساله كه از آن كباب سازند يا بريان نمايند و مع ذلك كثافت وى بغايت كمتر است و اگر گوشت ميش حولى را بپزند تا مهرا شود غذاى او غير كثيف باشد و مثال كثيف كثير الغذاء ردي الكيموس لحم بقر است و لحم بط و لحم فرس و مثال كثيف متوسط الغذاء حسن الكيموس اكارع حيوانات و لحم عجاجيل است و مثال كثيف متوسط الغذاء ردي الكيموس گوشت صيدها بود چون غزال و نيلهٔ گاو و ارنب يعنى ستور و مثال كثيف قليل الغذاء حسن الكيموس پنير است كه ميانه بود نه طرى و نه عتيق و مثال كثيف قليل الغذاء ردي الكيموس درمنى گذشت اما مثال معتدل كثير الغذاء حسن الكيموس گوشت ميش يكساله است و نان پاكيزه و مثال معتدل كثير الغذاء ردي الكيموس قنبيط و گوشت ميش زياده از يكساله و مثال معتدل متوسط الغذاء حسن الكيموس

ن

گوشت نعاج است یعنی گوسپند ماده و مثال معتدل متوسط الغذاء ردی الکیموس سمک مقلو یعنی
ماهی خشک و گوشت معز یعنی بز و اغلب آنکه نکوهشی که در ماده بز از اطبا منقول است مخصوص
بدان دیار بود و گرنه در این شهر هند که وطن اقامت ماست گوشت بز لا محاله فاضل تر از گوشت
میش است و مثال معتدل قلیل الغذاء حسن الکیموس شلغم است و چارمغز و مثال معتدل قلیل الغذا
ردی الکیموس جرز است و سوای آن این بود امثلهٔ اغذیهٔ میژده گانه و بدین تفصیل کم کسی ذکر کرده
چنانچه بر اهل انصاف هویدا است و چون از بیان ادویه و اغذیه فارغ شدیم شروع نمودیم در ذکر آنکه فرق
چیست در غذای غلیظ و دوای غلیظ و دوای مغلظ و در غذای لطیف و دوای لطیف و ملطف الیق نمود
بدانکه غذای غلیظ آنست که خون کثیف از وی تولد کند و دوای غلیظ آنکه حرارت ابدان ما قوت
نیابد برآن بدینوجه که منقسم سازد وی را باجزای صغار و نظیر او بسد است و دوای مغلظ آنکه از شان
وی است تغلیظ قوام اخلاط بدن نظیر او افیون است و غذای لطیف آنکه خون تنک از وی تولد کند و دوای
لطیف آنکه از فعل حرارت ابدان ما متصغر الاجزاء تواند شد و مثال وی زعفران است و دوای ملطف
آنکه از شان وی ترقیق قوام ماده بود مثال وی زوفا است اکنون بیان میکند مؤلف آب را که مبذرق غذا است
اما الماء فلا یغذو اما آب غذا نمی شود و وجهش ظاهر است که وی رکنی است از ارکان بسیط شایستهٔ
غذا نباشد زیراکه در غاذی و مغتذی مناسبت شرط است چنانچه گذشته و مراد ازین آنست که آب
صرف بی امتزاج بغذا شایستگی جزو اعضا شدن ندارد لیکن چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یابس
بالفعل باشد از مجموع حاصل می شود جسمی شایستهٔ تغذیه و بدین وجه آب نیز غذا نیست و گفته شد
که هوای صرف نیز روح نمی شود ولیکن هرگاه با خون دل آمیزد و هردو باهم ممتزج گردد از مجموع
روح تولد می کند بالجمله انسان را از ارکان باین دو رکن که هوا و آب باشد افتقار و اضطرار ثابت
است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر کما لا یخفی و فایدهٔ اصلی آب در بدن بسیار است
یکی آنکه غذا را رقیق سازد و مهیا کند جهت نفوذ مجاری ضیقه و وصول با قاصی بدن دوم
آنکه غذا را مستعد قبول هضم نماید چه شک نیست که اکثر در اغذیه اجزای ارضیه غالب می باشد
و وی عسر الانفعال است مر قبول تاثیر هاضمه را پس امتزاج جسم رطب ضروری باشد و از اینجاست
که چون فواکه رطبه کثیر الماء می باشد بعد تناول آنها بآب حاجت نیست و اگر گویند که می بینیم

بعض حیوانات راکه غذا میخورند وآب نمی نوشند گویم حرارت درمزاج ایشان غالب است
حتی که اجزای رطبه غذائیه را منی وب میسازد وجزو بدن می کند وبآب احتیاج نمی افتد ولیکن
مزاج انسانی که از سائر حیوانات قریب باعتدال واقع شده حرارت او بدین مثابه نیست لهذا مفتقر
بآب است سوم آنکه مانع احتراق غذا درمعده گردد چه ظاهر است که وقت تناول غذا حرارت غریزی توجه
بباطن می کند پس در اینحالت اگر رطوبت نباشد غذا سوزد وباعضا آفت تغذیه کند چهارم آنکه
روان کند غذا را بمجاری ضیقه ومعنی تبذرق همین است وباید دانست که آب چون باعضا نفذ میشود
همراه غذا روان می ماند از تغذیه بعض از آن آب زائد تحلیل میشود بعرق وبخار وقدری دیگر باز پس
می گردد سوی جگر وببول مندفع میشود وازین سبب است انصباغ بول از اختضاب بدن بحنا پنجم آنکه
با فضول مختلط شود وترقیق وی نماید تا خروج فضول ببول وعرق وجز آن بسهولت باشد ششم آنکه
ببرودت ذاتی مسکن احتداد حرارت ویبوست بود مقتم اعضا راتردارد وچون ملاک امر از آب تبذرق
بود مؤلف بهمین قدر اقتصار کرده می گوید بل تبذرق الطعام بلکه آب روان میکند غذا را وافضل
المیاه میاه العیون وبهترین آبها آبهای چشمه ها ست یعنی آبی که از زمین برآید وروان شود لیکن
استکمال فضیلت آب عین بر تقدیر یرست که بدین چند چیز موصوف بود یکی آنکه منبع او خالص بود
یعنی زمینیکه از انجا بر می آید زمین نیک باشد ونطرونیت وکبریتیت وامثال آن نداشته باشد دوم آنکه
مسیل او خاک پاک بود یا سنگی وآنچه مسیلش سنگی باشد بعید تر از عفونت است زیرا که تراب چون
مختلط شود بآب مستعد می گردد بتعفن ومع ذلك آب جاری بر تراب خالص بهتر است از انکه جاری بر
سنگ بود زیرا که طین حر یعنی خالص چون بآب جاری می آمیزد پس ته نشین می گردد وآب را صاف
مینماید از شوائب وباوجود این صفت بنابر حریت قبول عفونت نیز نمی کند سوم آنکه جاری بود از
جنوب بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق ولم در این آنست که باد شمال ومشرق افضل اند چون
آنها را آب تقابل می افتد بنابر هبوب ریاح وتداخلش جوهر آب صالح میشود چهارم آنکه آب از بلندی
بسفل می افتاده باشد چه این معنی باعث اسرعیت حرکت است واسرعیت حرکت مزید لطافت جوهر
آب پنجم آنکه بعید المنبع بود یعنی آب عین از انجا که بهتر است که دورتر از مخرج بود زیرا که کثرت
حرکت باعث لطافت است اما این درضرور نیست که در راه بآبهای دیگر نیامیزد وبرزمین ردی

عبور نکند وگرنه قریب بمنبع بهتر است ششم آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت است
وی مستلزم لطافت و طریق وزن آب آنست که پیمانه از آبی پر کنند و آنرا وزن نمایند پس آبی دیگر
بهمان پیمانه پر کرده موزون نمایند هر کدام که در وزن کمتر آید سبک باشد و طریق دیگر آنکه دو قطعه
پنبه متساوی الوزن بگیرند و بدو آب تر نمایند جدا جدا پس خشک سازند تا هیچ تری نماند انگاه وزن کنند
هر کدام که سبک آید آب که بدان آغشته بود همان سبک باشد هفتم آنکه نوشنده آب خیال کند که
آب شیرینست و حلاوت آب نشان لطافت از ین جهت است که آب چون رقیق و لطیف بود رطوبت دهن
را رقیق و لطیف می سازد و در جرم جوهر زبان آنرا نافذ می نماید و از آنکه رطوبت مذکور مائل
بعذوبت است ذائقه از ان منفعل میشود در درک حلاوت می نماید و بدان سبب تخییل میشود که آب
شیرینست و گرنه پوشیده نیست که آب صرف هیچ طعم ندارد زیرا که بسیط است یا قریب به بسیط و
هرچه بسیط بود طعم و رائحه و امثال آن که از خواص جسم مرکب است ندارد و معنی قریب به بسیط
آنست که در وی چیزی کثیر از اجزای ارضی مختلط نشده چون ممتزج اندک قلیل بود لاشیء باشد
و اعتدا در انشاید و حلاوتی که از آب مذکور محسوس میشود نخستین درجهٔ حلاوت است هشتم آنکه
چون با خمر ممزوج کنند آب قلیل حرافت خمر کثیر را بشکند و این دلیل لطافت بود زیرا که تا شدت
امتزاج نشود تغیر در خمر پدید نیاید و شدت امتزاح لازمهٔ لطافت است نهم آنکه کثیر المقدار باشد
زیرا که وی بنابر کثرت مقدار از اختلاط مفسد زود متاثر نمی گردد دهم آنکه شدید الجریان بود
و ظاهر است که حرکت قویه مزید لطافت آب می شود یازدهم آنکه سریع التبرد و سریع التسخن بود
در سرما زود سرد شود و در گرما زود تر گرم شود دوازدهم آنکه بعد شرب از سر معده زود بگذرد و
تمدد در سراشیف نیارد سیزدهم آنکه هرچه در ان پزند زود مهرا شود و این معانی در غیر لطیف
نباشد و مؤلف از اوصاف مذکوره بدین چند صفت کامله اقتصار کرده نموده می گوید افضل میاه العیون
و بهترین آبهای چشمه ها ما کانت تربته طینیة عذبة آنست که زمین او خاکی بود شیرین وکان مجریها نحو
المشرق و باشد جریان وی طرف مشرق ومنبعها بعیدا و باشد مخرج آن دور ومسیلها من الاعلی الی
الاسفل و باشد روانی او از بلندی به پستی وکانت مکشوفة للشمس و باشد بی متوجهت وقوع آفتاب
و بدانند که در اکثر کتب واقع شده که آب نهر بهتر از آب عین است و در زینجا و در قانون مطلق آب عین را

مثابش کرده پس تو هم نشود که در این معنی اطبا اختلاف کرده اند بلکه مآل واحد است زیرا که عین عام است ونهر خاص چشمه مکشوف بود یا مستور عین خوانند اما نهر نزد ایشان مخصوص بچشمهٔ غیر مستور بود وشك نیست که عین مکشوف افضل است از مستور ومعنی لفظ عین وطریق حل وشان آخر این مبحث گفته آید انضل میاه المطر ما اجتمع في الحفرة الصخرية بهترین آب باران آنست که جمع آید در حفرهٔ سنگی زیرا که موضع سخت شایستهٔ آن نیست که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب آمیزد وبدین تقدیر آنچه در ظروف چینی گیرند یا در ظروف زر یا نقره بهتر تر باشد وضربه الشمال والصبا ووقعت عليه الشمس وزده باشد آنرا باد شمال وباد صبا وافتاده باشد بران آفتاب زیرا که اینمعنی مزید لطافت میگردد وشك نیست که بهترین آبها آب باران است بعد آن آب نهر موصوف بصفات مزبوره ودلیل بر فضیلت آب باران عذوبت اوست وسهولت انحدار او وسرعت طبخ وجز آن که لازمهٔ لطافت است ومعلوم شده که تکون مطر یا از بخار متصاعده است که منقاطر شود یا از استحالهٔ هوا بآب وهوا وبخار هر دو لطیف اند پس آنچه ازینها پدید آید لطیف خواهد بود وشرط دیگر در افضلیت ماء مطر آنست که صیفی بود واز سحاب راعد آید اما صیفی ازان بهتر شده که حرارت گرما مزید لطافت مطر میگردد چه وقت هبوط او وچه وقت صعود مادهٔ او که بخار است وشیخ واکثر سلف وخلف بر همین اند ولیکن ابو سهل مسیحی میگوید که شتوی بهتر است بهر آنکه هوا در زمان شتا خالی از غبار ودخان می باشد پس آبی که درین وقت نازل می شود لامحاله پاك باشد از شوائب غریبه وایضا حرارت مبخره کائنه در جو زمان شتا ضعیف می بود وبدان سبب متبخر نمی شود مگر آنچه الطف است ودر شرح کلیات نوشته ویشبه ان یکون قوله في هذا اجود لان الصيفي لا یخلو من غبار ودخان اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی رعد بود بشرطی که مقرون برياح عاصفه نباشد وجه فضیلتش آنکه رعد یعنی آواز ابر حادث نمی شود مگر از تحرك دخان که محتبس در سحاب است زیرا که هرگاه برودت وتکاثف بر ابر عارض میگردد دخان که در وی است قصد تخلیص خود می نماید بعنف جهت ضیق محل واز تفریق عنیف سحاب آواز مهیب برمی آید بر رای حکما اما در شرع آمده که رعد نام فرشته ایست که موکل بر اجزای سحاب است وآواز وی ظاهر میشود برای زجر ابر بالجمله آب باران بارعد معرا از دخانیت می باشد اگر برياح

قوية شديده مضروب نشود زيرا كه رياح مذكور موجب اختلاط ابخره بآب ميگردد و دريابند كه
آب باران باوجود اتصافش بصفات محموده فروتر از آب نهر موصوف ازان شده كه بعفونت درو زود
اثر مي كند و تعفن وى باعث تعفن اخلاط و تضرر صدر و اصوات مي گردد پس آب باران من حيث
الذات بهتر از آب نهر است وليكن بسبب نقصان عارضى كه سرعت قبول عفونت باشد اكثر اطبا آب نهر
را بران فضيلت ميدهند وظاهر است كه هرچه ضرر ازان كمتر محسوس شود بهتر از ما دون خود باشد
باي وجه كان اما در وجه سرعت تعفن ماء مطر اطبا را اقوال است شيخ و ديگر ثقات بر انند كه وى شديد
الرقه است ومفرط اللطافه از مفسد ارضي و هوائي زود متغير ميشود زيرا كه از شان لطيف رطب سرعت
انفعال است و بعضى گويند كه تولد مطر از بخار است كه متصاعد ميشود از رطوبات مختلفه و بسبب
اختلاف رطوبات طبيعت قاصر از هضم اومى گردد بتصرف كردن در هر ماده و اينمعني مودي بعفونت
ميشود پس مثال آب باران اجتماع آب نهر و آب بئر باشد كه منهى است بنا بر عجز طبيعت از تصرف
درو ليكن اين قول ضعيف است زيرا كه منجر بدان مى شود كه آب باران في ذاته رداءت داشته باشد
وچنان نيست چه اگر ردى مي بود بالذات متصف نمى شد به محامد الصفات چنانچه بقراط گفته ان
ماء المطر اجود المياه واعذبها واخفها وزنا وكذلك مشهود است كه اگر شخصى بعيد از عفونت شرب
بدان نمايد و از معفنات خارجيه اجتناب فرمايد اصلا ضررى در وي نميدهد و اينمعنى دليل نقاى ذاتي اوست
فائده شخصي كه مستعد بعفونت بود و بشرب آب باران مضطر باشد بايد كه بتناول حموضات
گرايد تا عفونت احداث ننمايد زيرا كه ترشى مانع عفونت است خاصه آنچه بارد يابس بود مع الحموضة
وآب باران كه بى رعد آيد و با رياح عاصفه باشد خالي از رداءت نيست و اصلاح قوى او را طبخ است

وماعدا هذين من المياه فهو ردي وسواى اين دو آب كه ماء النهر و مطر باشد آنچه از آنها ست ردى است چون
ماء قنى و ماء بئر و ماء نز و ماء راكد و معدنيات و ثلجيات و احكام هر واحد گفته آيد بفائده جداگانه
فائده درمعنى عين ومعنى احكام قنى و بئر و نز بايد دانست كه بامر الله سبحانه آب در زمين متكون
ميشود بدين وجه كه از تاثير حرارت وخاصيت كواكب بخارى از ارض و ماء كه بضرورت خلا در ارض
تداخل كرده پديد مى آيد و بنابر ناريت كه لازمه بخار است بعزم خروج حركت مينمايد پس هرجهتى
كه تخلخل در وراه مى يابد بدان سو ميگرايد وبواسطه بسط واطالت او در ارض برودت مكاني بران استيلا

میمایند و باریت ازان زائل می سازد و یا الضرر بخار مذکور مستحیل بآب می شود چه ظاهر است که
چون باریت از ابخار زوال گیرد استحاله بآب می پذیرد و پس مدد وصول آنها اگر بیشتر و پیهم میرسد
آنرا کم می نماید و موضعی از ارض را که قابل انخراق باشد خرق میکند و مجری میگردد و دراینجا رسیده
اگر بسبب کثرت اجزاء میاه ن بخارمند بسیار رسیده جریان میکند حسب مدد دائما و منقطعا ضعیفا
او شدیدا و این را عین جاری نامند و اگر بحد جریان نرسد بل مستخرج شود در محل منخفضه و با یستد
همانجا غایت آنکه هر چون آب ازان برگیرند دیگر بدل آن میرسد آنرا عین واقف خوانند و فرق
درین و در نز بیاید و پوشیده نیست که عین جاری بهتر از راکد است بشرط اقتران او بصفات مذکوره
چه اگر مسیل عین زمین شوره باشد یا رداءت دیگر داشته باشد بدیهی است که درین صورت عین واقف که
نقي المحل است افضل خواهد بود و کذلک دراینجا است قریب بمنبع فاضل تر از بعید از منبع خواهد بود
وگرنه در طین موصوف گفته شد که هر چند از منبع بعید تر باشد فاضل تر است اما قنی بکسر قاف و
سکون نون و تحتانی حقیقة حفره است که بکاوند و آب از ان برآید پس بصنعت آن آب را از انجا جاری
سازند این ماء القنی باشد و ترجمه وی در پارسی کاریز است و آنچه از عین جاری شعبه بصنعت جدا
برند این شعبه مستخرجه را نیز قنی گویند مجازا وگرنه اینهم عین است و کذلک آنچه از ماي راکد
بصنعت جاري کنند اگرچه آنرا هم قنی گویند مجازا اما حکم اصل خود دارد نه حکم قني حقیقی و بئر
که بپارسی چاه گویند حفره معموله است که زمین را می کاوند و آب دران جمع می آید پس اگر
بصنعت جاري سازند بقنی مسمی شود و نسبت قني به بئر همچون نسبت عین جاریست بعین واقف
و احکام آب چاه ها مختلف است حسب مکان و حسب صرف و بهترین وی آنست که شیرین تر و سبک تر و
ظاهر تر باشد و متسع بود و مسقف نباشد و صرف بیشتر شود و کذلک بعض چاه ها مشهور شده که آب
او در لطافت و سبکی بآب گنگ که نهر مشهور هند است و بلطافت معروف پهلو می زند بالجمله هر آبی
که صفات محمود بیشتر دران موجود باشند بهتر از مادون خود باشد و عادت نیز دخلی تمام دارد
بسا مردم اند که بشرب آب چاه معتاد شده اند و اصلا ضرري نمي یابند و این سخن خارج از مبحث است
اما نز بکسر یا فتح نون و تشدید زاي معجمه حفره نامصنوعه را گویند که در زمین رطوبت ناک
باشد و آب نواحي زمین رطب مترشح شده دران جمع شود و بصرف بیاید و این ردي تر از آب چاه باشد و

فرق درین ودر عین وانف آنست که در عین آب از تحت الارض بر می آید بخلاف نز که از زمین مجاورهٔ رطبه آب او ترشح می نماید در کوفا نیز تا و وجه رداءت اینها احتقان آبها ست واختلاط آنها بارض مدت طویله ۞

فائده در احکام میاه راکد یعنی آبهای ایستاده بر سطح ارض مقعر غیر مصنوع واین آبها همه ردی اند بنابر آنکه شدید الاختلاط اند با جزای رطبهٔ ارضیه بسبب طول مکث وعدم تحرک خاصه که نی دران روئیده باشد وآب راکد قصبی را مای آجام می گویند وآجام جمع اجمه است وارده آبهای ایستاده آب رود ماست که عفونت گرفته باشد وآنرا اطبا ماء البطایح خوانند وهرچونکه بر دمای راکد آجامی باشد یا بطایحی یا غیر آن بعد موافقت ند از دو آفات کثیر پیدا میکند احتراز ازان واجب است ۞

فائده در احکام میاه معدنیه وعلقیه ورداءت اینها نیز بنا برا ختلاط اجزای غریبه است در آب وتکیف آب بمزاج منبع بالجمله آب که در روی علف زار بود حکمش حکم آب آجامی است اما معدنیات سوای ذهبی وفضی وحدیدی بنا برفساد جرم معادن مختلف الرداءة است آنچه مزاج هر معدن است آب مستخرجه از وی نیز همان حکم دارد ولیکن ثلثهٔ مذکوره مفید ومقوی اند زیرا که ذهبی وفضی مفرح قلب است ومقوی ارواح وحدیدی مقوی احشا ست ومصلب اعضا ومزیل طحال ونافع ذرب ومحرک جماع وبدانند که چون اینها را در آبی پاک سرد نمایند گرم کرده بگرات تا آب قوت ازانها کسب کند حکم این آب همچنان باشد در نفع واز توصیف مای ذهبی وغیره گمان نشود که وی بهتر از مای عین ومطر است زیرا که ظهور بعض فوائد ایجاب فضل کلی نمی نماید غرضی که از آب نهر مقصود شده من حیث التبرید والترطیب والتوافق فی مزاج المعتدلین درغیر آن نیست غایت آنکه آبهای مذکور نسبت بدیگر آبهای معدنیه بسیار قلیل الرداءة اند وجمنافع مقرون چنانچه گذشت پس بمنزلهٔ دوا باشد ومداومت شرب آن ناروا است زیرا که مجموع آبهای معادن عسر بول می آرد واحکام دیگر معدنیات وما یشبهها بفائدهٔ جدا گفته آید ۞

فائده در احکام میاه ثلجیه وجمد یه وماینند آن ثلج برف را گویند وآن هوا ست که بسته شده بر زمین می افتد وجمد یخ را نامند یعنی آبیکه بسته شود باید دانست که هرگاه هر واحد ازاینها صافی وروشن باشد بچیزی ردی مختلط نبود لا محاله بصلاح مقرون باشد مگر آنکه کثیف تر از دیگر میاه صالحه باشد بناپرتاثرا واز برد قوی ازانست که صاحب وجع العصب را ضرر کثیر میدهد

ولیکن اگر آنرا جوشانند بود بصلاح می کند زیرا که طبخ کثافت ازوی دور می کند اما اگر جمد از میاه ردي باشد بدینهی است که وي هم ردي بل ازد خواهد بود و کذلك ثلج که از هواي مغبر ومتبخر تولد کند یا برموضع ردي ساقط شود رداءت وي ظاهراست و این چنین جمد و ثلج را قطعا یا آبها ممزوج نکنند اما اگر ظرف پر آب درین نها ده سرد کنند باك ندارد ه

فائده در احکام میاه مختلفه با ختلاف کیفیت که حرارت و برودت است بدانند که آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبها ست مر اصحاء را بهر آنکه معده را قوت میدهد و اشتهامی انگیزد بنا بر تکثیف و جمع اجزا یش و منع میکند صعود بخا ررا بردماغ وظاهراست که مقدار معتدل ازوي مستغني میسازد از اکثار شرب وتعدیل مای نا رداعضا و اخلاط را همچون تعدیل هواي بارد است مر روح را و وی در منع غلیان اخلاط و عفونت قوي تر است لهذا اطبا گفته اند که در حماي غاییه اگر اتفاق با حشا باشد با آب سرد فقط علاج کنیم لیکن آب شدید البرد عصب را ضرر دارد و احشاي متورمه را نیز و اینهمه اوصاف که در حق آب سرد گفته شد مخصوص بدان آست که بالذات سرد شده باشد چنانچه آب شبینه و مانند آن نه آنکه وي را بعمل سرد کرده باشند ببرف یا در شوره که این آب آن خواص ندارد و اغتسال با آب سرد در فصل حار و وقت حار ضروري مزاج را معاون قوتست و حافظ حرارت غریزی و مقوي جلد ولهذا اکثر امراض جلدي را نفع میدهد بشرط تنقیه و تقلیل مواد و منع تداخل هواي متعفنه میماید از اینست که در وبا غسل با آب سرد ستوده اند اما سخونت که از کثرت غسل بهاي بارد پدید آید بنا برا ثر عرضیست که از نسدید مسام می شود ولا اعتبار له اما آب گرم که با تش گرم شده باشد یا بآفتاب حکمش باعتبار شدت تسخین و فتور و باعتبار شرب آن در بهار یا بر طعام مختلف میباشد چنانچه همه گفته آید پوشیده نماند که نوشیدن آب گرم بالاي طعام افساد هضم میکند و غثیان می آرد و قتي حاصه که حار یعني نیمگرم بود زیرا که فاتردر افساد قوي تر است بخلاف بسیار گرم که باشد که طعام را متخلخل سازد و جه افساد رخاوت است که در معده می افتد از حرارت عرضیه و رطوبت ذاتیه هاي مذکور و اینها طعام را فورا مطفو میگرداند و بر سر معده می آرد و باشد که بکثرت شرب آن استسقا آورد یا رشاي کبد و دق پیدا کند با یصال حرارت بقلب و بدن بگدازد با فساد هضم جید و عدم حصول تسکین فور را در عطش صادق بل بدیهي است لیکن عطش کاذب

را تسكين تمام مي دهد بنابر ازالة سبب وعطش صادق آنست كه از حرارت معده باشد وعطش كاذب آنكه از بلغم غليظ يا لزج يا شور پديد آيد وخاصة ويست كه از آب سرد زياده ميشود و از تجرع آب بسيار گرم وا زمصابرت بر شرب آب تسكين مي پذيرد اما تشرب آب گرم بر نهار اكثر است كه ميشويد معده را باذابت آنچه در ويست از بلغم وغسل آنچه در ويست از رطوبات ونرم ميكند شكم را نرم كردن ثقل وسست ساختن جرم معا وليكن استكثار آب گرم على الاطلاق رديست وموهن قوي معده لهذا اطبا كسي را كه عادت بر اين كرده باشد بمداومت قليلي از مصطكي امر كرده اند وآب بغايت گرم پسيار باشد كه قولنج ريحي وثقلي بكشايد ورياح الطحال راسود دهد وببايد دانست كه آب گرم مسكن وجع است ومدر بول وحيض شربا ونطولا وبدين چند كس سود دارد يكي اصحاب صرع را بنابر انضاج وتحليل ماده دوم ماليخوليا را بنابر ترطيب وتسخين وتلطيف وترقيق مادۀ غليظ سوم اصحاب صداع بارد واصحاب رمد را بنابر تسكين وجع وانضاج ماده وليكن نفعش در آخر رمد ظاهر است جهت تحليل بقاياي مادۀ مستكنه چهارم كساني را كه بثور در حلق وعمور داشته باشند يا ورم در خلف الاذن بود بنابر انضاج وتليين ماده بنابر آنكه اين مواضع بواسطۀ عصب از آب سرد ضرر مي يابند پنجم كساني را كه قروح در حجاب بود وتفرق اتصال در نواحي سينه باشد واستعمال آب كه از آفتاب گرم شود بالخاصية برص مي آرد خصوص كه در ظروف مسين گرم شود در بلاد گرم وهنگام گرماه

فائده در بيان احكام بعضي از مياه رديه بدانند كه آب شور مهزل ومقشف است ونخست اسهال مي آرد پس قبض بنابر تجفيف رطوبات ولهذا احداث جرب وحكه مينمايد واحكام مذكور منوط بشرب آنست وترياق مصلحۀ آب شور تناول چرب وشرين است اما غسل اعضا ازان مزيل جرب وحكه وقوباست ومحلل خون بسته زير جلد وقاتل قمل وقمقام ورعشه وفالج واسترخا وامثال آن امراض عصبي را نفعش بدرجۀ تمام وخاصۀ ماء البحر است كه چون افعي گزيده يا الم رسيدۀ نيش هوام را در ان نشانند از نكايت سم سالم ماند ودر استيصال فزونيها ي بواسير استنجا بدان عجيب الاثر است خصوص صبيان را ومستسقي را بر ساحل بحر ماوي گرفتن وبر كشتي نشسته سير كردن بالخاصية نفع دارد وبعرف در اصطلاح اطبا دريا ي شور را گويند وآب شور عام است كه از بحر بود يا از زمين شور پديد آيد يا نمك در آب شيرين انداخته باشند وآب شور غير بحري قريب بآب بحر است مگر در بعض خواص كه گفته شد

(الفصل الثاني في الاسباب الضرورية)

اما آب کدر و غلیظ مولد حصات رسد داست لهذا مبتلا بشرب آنرا تناول مدرات عقب آن لازم دانسته اند تا باخراج اجزاي مسدوده ایمن گرداند از ضرر ولیکن کسي که مبطون بود یعني اسهال داشته باشد از ضعف معده در اکثر از آبهای غلیظه نفع مي یابد بنابر بطوء انحدار آب مذکور و آب نوشادري مطلق طبیعت است خواه بنوشیدن خواه دران بنشستن وخواه حقنه بدان نمایند و آب شبي سیلان فضول بطن وتقث الدم وسیلان بواسیر را نفع دارد ولیکن اغتسال بدان بیشتر حمای یوم استحصافي مي آرد وشرب وي حمای عفنیه بنابر ایباس وسده را که موجب عفونت است وحدوث تپ از آب مذبور در ابدانی است که مستعد اند بهر حدوث تپ و ذي ابدان مذکور آنکسا نیند که مسام ایشان تنگ بود وارواح آنها گرم تر واستعداد حدوث سدد دران بیشتر وماي کبریتي یعني آبي که از زمین کوگرد بر آید مسخن ومجفف است ومسهل وجلوس دران جهت قوبا وبهق وجرب وتقشر جلد ووجع مفاصل ورياح بارده وصلابت سپرز وزرد جگر ورحم ورد زانو وسعفه وتعقد عصب وجراحت گزیدن سباع را نافع است وشرب او مضعف معده وباصره ومسخن جگر است وماي زفتي یعني آبي که از معدن زفت وقیر خیزد شرب او مفتح ومسمن بدن است ومحمر خسار و ومدمل قروح لیکن مورث قرحه امعا است ومحدث امراض حاره ومصلح وي اغذیه رطبه وصمغ عربي وگل ارمني وماي مر یعني آب تلخ مفتح سده وملطف اخلاط غلیظه ومفسد خون است ومصلحش شکر وعسل وطبیخ وماي نحاسي یعني آبي که از معدن مس بر آید یامس تافته در و مکرر سرد کرده باشند جهت بثور الفم وورم لهات و وجع الاذن وتقویت اعضای ضعیفه نافع است استعمال او بي تشرب و کذلك استسقا وفساد مزاج را سود دارد اما نوشیدن وي خطرناك است ومصلحش نیز شکر وعسل وطبیخ وماء الرصاص الاسود یعني آبي که سرب تفته دران منطفي سازند مولد قولنج است ومورث حبس بول وآبي که قلعي دران گرم کرده سرد کنند قریب بماء الرصاص بود وبالا گذشت که آبهاي معادن همه عسر بول پیدا میکنند خاصه که شرب آن مدتي واقع شود اگرچه ذهبي وفضي وحدیدي باشد*

فائده در بیان تزکیه آبهای صالح واصلاح آبهای ردي وتصفیه آبهای کدر باید دانست که آب صالح را اگر خواهند لطیف تر وسبکتر شود در ظرف سفال نهند وآب که از وي بتراود وتقاطر کند در ظرف نیك بگیرند که این آب بغایت الطف باشد ومسمي است بماء التقطیر وهرچند از موضع بلند

تقاطر کنند بهتر است وروی تبرید دل گرم و دفع خفقان حار نفع بسیار دارد اما اصلاح میاه ردیه بچند
وجه کنند یکی آنکه تصعید و تقطیر نمایند یعنی عرق بگیرند و بهترین طریق تقطیر مختار بقراط این
است که آبها را در دیگ نهند و بالای دیگ چوبها گذارند برسبیل تقاطع و برین چوبها صوف نونده
زده گذارند چنانچه سر دیگ را تمام بپوشد پس ته دیگ آتش افروزند تا بخار بصوف برآید و فرو میچکد
در دیگ و آب صوف را امتحان میکنند هرگاه شیرین نماید صوف را برداشته در ظرفی بیفشرند و همیسان
هر قدر که خواهند بگیرند و چون دو سه بار عرق گرفته باشند آب دیگ بیندازند و دیگر آب ریزند،
از این عمل آب شور و تلخ شیرین میشود دوم آنکه بر کناره آب که شور و ردی باشد حفره کنند
وسیع تا آب از آنجا بدین حفره مترشح گردد پس بپهلوی این حفره حفره دیگر کنند و آب را برسبیل ترشح از
حفره بحفره منتقل سازند تا که حلاوت پیدا کند و اگر زمین نواحی دریای شور باشد بزمین نیک
که معرا از بورقیت باشد حفره کنند و آب از دریا بدانجا برداشته برند پس از حفره بحفره همین گردانند
تا که شیرین گردد سوم آنکه آبرا بجوشانند تا چهارم حصه برود و اولی باشد و اگر در صد رطل
آب یکرطل سرکه انگوری آمیزند و بجوشانند تا چهارم حصه برود اولی تر باشد و بدانند که اطبا در
آب مطبوخ اختلاف دارند بعض برآنند که آبرا چون بجوشند لطافت می گیرد و رداءت او زوال
می پذیرد و شیخ هم برهمین است و اینان برا ثبات مدعای خود دو دلیل آورده اند اول آنکه بتجربه
رسید که نفخ در آب مطبوخ کمتر می باشد و انحدار از معده سریعتر و این دو صفت خاصه لطافت است ثانی
آنکه وزن آب مطبوخ سبکتر از غیر مطبوخ می باشد و این نیز نشان لطافت است و بعض برآنند که آب از طبخ
غلیظتر و کثیفتر میگردد و دو دلیل آورده اند که چون آبرا می جوشانند شك نیست که آنچه لطیف است متحلل
می گردد لان اللطیف اشد قبولا للتحلل و هرگاه اجزای لطیف مفارق شود آنچه باقیست لا محاله
کثیف خواهد بود لغلبة الارضیة علیه و ظاهر است که ازین آبها هیچ یکی خالی از اختلاط اجزای ارضی
نیست پس طبخ علی الاطلاق مزید کثافت باشد و آنچه از خفت وزن و قلت نفخ گفته اند لا نسلم که در
همه آبها یافته شود چنانچه بتجربه ظاهر شده و در رد این شیخ میگوید که متحلل هر چند الطف
از باقیست لیکن کثیر المخالفة نیست بهر آنکه متشابه الاجزا است زیرا که بسیط است یا قریب ببسیط
و عدم وجود آب بسیط که گفته اند غیر ثابت است و آبی که بعد طبخ باقی میماند هر چند غلیظتر از

متصعد است لیکن نسبت بدانکه قبل ازطبخ بود لطافت گرفته لا محاله وعلت ضرورت حصول لطافت ازطبخ آنست که غلظت آب ازدو امر بیرون نیست یکی آنکه بسبب برودت کثافت عارض شود وزوال این بطبخ ظاهر است دوم آنکه ازاختلاط اجزای ارضیه غلظت پدید آید واین نیز ازطبخ زائل میگردد بهر آنکه اجزای ارضیه با لطبع ازآب جدا می شوند بترسب بنابر ثقالت که لازمهٔ ویست ولیکن چون اجزا درغایت صغراست وآب میل بغلظت دارد اجزای ارضیه ازآب جدا نمی تواند شد وازطبخ رقت وتخلخل درآب پدید می آید وبدان سبب اجزای صغار ارضی اقتدار می یابند بر تمیز وترسب وآب لطیف میگردد پس طبخ مزید لطافت باشد درجمله وشارح بعد ذکر قولین مختلفین بهر تطبیق کلامین میگوید که اختلاط اجزای ارضی بآب دوگونه است یکی آنکه امتزاج بشدت نبود چون مای عکر یعنی آبی که بالذات پاك بود وازواردات خارجی غلظتی پیدا کند واین آب شك نیست که از طبخ لطیف شود دوم آنکه اختلاط اجزای ارضی بماء شدید بود حتی که جدا شدن از وی عسیر باشد چون آبهای معادن وآب بحر که بالذات غلظت دارند واین آب لا محاله ازطبخ کثیف گردد ووجه لطافت در اول وکثافت در ثانی بطبخ ازدلائل سابقه پوشیده نیست چه گفته شد که اجزای ارضی چون بسهولت ازآب جدا می شود زودتر ترقق وتخلخل یابد وتخلخل ارض مزید لطافت باشد بخلاف آنکه جدا شدن ارض ازآب عسیر بود که درینصورت تخلخل باجزای ارض کمتر می ابند وباجزای مائی بیشتر واین معنی مزید کثافت باشد وطریق دیگر در دفع رداءت آب آنست که خاك پاك خاصه که ازشهر نو شنده باشد درآب آمیزند وبدارند تا صاف شود وهرچون مکرر کنند بهتر باشد اما طریق تصفیهٔ آب کدر وغلیظ آنست که خستهٔ زرد آلو آمیزند یا گل ارمنی یا پست گندم یا قدری شب یمانی یا قدری زاج محرق وشب وزاج مهما امکن نباید آمیخت که خالی ازضرر نیستند واگر اخگر چوب نیك درآب سرد کنند تصفیه نماید وهرچه دراصلاح آب ردی گذشت مصفی کدورت است و خوردن پیاز تریاق آبهای ردی است وهلیله بدستور واوقات منهیهٔ تشرب آب ازمنافع ومضار آن در تدبیر ماکول ومشروب بیاید انشاءالله تعالی *

القسم الثالث فی النوم والیقظة

قسم سوم ازاسباب ضروریه ثابت است دربیان خواب وبیداری اما النوم فیبرد الظاهر ویسخن الباطن

اما خواب پس وي هردميكند ظاهر بدن را وگرم مي سازد باطن را وبرطبان فصر وتر ميل ارد باطن را اگركوتاه باشد زمانهٔ خواب و يبرد وبجفف ان طال وسرد ميكند وخشك مي سازد باطن را اگر دراز باشد زمانهٔ خواب زيراكه خواب طويل اگرچه برامتلاي معده بوده باشد اكثر حكم خواب خلو ميگيرد بهرآنكه چون ازهضم غذا فارغ ميشود حرارت در روح مي آويزد وروح را تحليل ميكند وخشكي ميآرد پس اين هردو مذموم بود ومحمود خواب معتدل است وچون درضمن بيان طرفين خيريت درجهٔ وسط مفهوم ميشد مؤلف بذكر آن نپرداخته وليكن ما مفصل ميگوئيم واليقظة بضد ذلك وبيداري احداث ميكند ضد آنچه درخواب گذشت قلة وكثرة پوشيده نماند كه نوم دوگونه است طبيعي وناطبيعي درينجا حد طبيعي مذكور ميشود وطبيعي اگر باعتدال بود محمود است والامذموم امانا طبيعي على الاطلاق مذموم بود زيراكه مرض باشد ومثال وي سبات نست وكذلك يقظة طبيعي وناطبيعي ومثال غير طبيعي سهر است ووي مرض باشد ودرينجا طبيعي ذكر ميشود اما نوم را چنين تعريف كرده اند كه هو ترك النفس استعمال الحواس تركا طبيعيا يعني خواب آنست كه بگذارد نفس ناطقه استعمال حواس را تركي كه طبيعي است وطريق حصول خواب آنست كه رطوبت معتدله در دماغ گرد مي آيد بسبب حصول رطوبات بخاريه از عروق سباتيه بسوي دماغ پس رطوبات مذكور سست ميكند اعصاب را وكثيف ميسازد مسالك اعصاب را وغليظ ميگرداند روح نفساني را وبدين سبب روح نفساني در مسالك اعصاب نفوذ نمي كند وسكون در حواس ظاهري پديد مي آيد وفقدان در حركت مي افتد مگر آنقدر حركت كه درحيات ضروري است سلامت مي ماند چون تنفس ونمو وهضم اما يقظه بتحريك ضد نوم است وتعريفش چنين كرده اند حالة طبيعية يستعمل فيها الحيوان آلات الحس والحركة عند انصباب الروح النفسانية فيها موثرة يعني بيداري حالتيست طبيعي كه كار فرمايد دروي حيوان آلات حس وحركت خود را بزد نفوذ روح نفساني دران آلات بشرط تاثير از قيد نفوذ روح وتاثير او يقظهٔ مفلوج داخل درحد يقظه ماند زيراكه عدم تحريك وي بنابر عدم نفوذ روح است يا بنابر عدم تاثير روح بواسطهٔ علت مانع انفعال آلات حس وحركت ازان چنانچه در محلش مذكور است ووجه اضطرار بنوم ويقظه ظاهر است كه اتمام حس وحركت ونظام اسباب خوردي ومعيشت موقوف بر بيداري بعض بيداري ضرور باشد وازانكه دوام او باعث تشويش فعل نفس وتحليل روح وتعب وملالت انست

احتیاج بخواب نیز لازم آمد تا آنقدر از اجزای روح که بحرارت وحرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم بازمتولد گردد و اطبا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم را بسکون اما تشبیه یقظه بحرکت از انست که حرکت تسخین می کند وتجفیف و تحلیل می نماید و روح را بظاهر متوجه می گرداند ویقظه بدستور تسخین می کند با نبعاث روح وحرارت غریزی و تجفیف وتحلیل می نماید بنا بر تقلیل اغتذای بدن در روی وروح را بظاهر متوجه می گرداند بنا بر تحریك روح وحرارت بخارج اما تشبیه نوم بسکون از انست که همچنانکه سکون ساکن میدارد روح وبدنرا وترطیب می بخشد از قلت تحلیل وزائل می سازد اعیا وماندگی را واعانت میدهد بر هضم غذا ونضج مواد وتحریك مواد نمیکند کذلك نوم نیز روح وبدن راساکن می دارد وترطیب بدن می بخشد بشرط عدم افراط بنا بر تکثیر اغتذای بدن در روی وزائل می سازد تعب وماندگی را واعانت نیز بر هضم ونضج مواد میدهد وتحریك نمی کند لهذا در فساد هضم وثوران اخلاط ستوده ترین تدابیر تنویم مقرر کرده اند وتدبیر خواب ویقظه وآنکه نوم محمود کدام است ومذموم کدام ومعتدل چه فائده دارد وکراگویند مفصل بیاید در مبحث تدبیر النوم والیقظه ❊

القسم الرابع فی الحرکة والسکون

قسم چهارم از اسباب ستهٔ ضروري در حرکت وسکون بدن است وعام است که حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزای بدن از اجزای مکان وتعریف حرکت وسکون چنین کرده اند الحرکة هي خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج والسکون هو بقاء المادة علی القوة او علی الفعل وحرکت چهار است اینی ووضعي وکمی وکیفي وتعریف هر واحد ازین حرکات اربعه در مبحث نبض با فوائد کثیره ذکر کنیم انشاء الله تعالی اکنون وجه اضطرار انسان بدینها بیان نموده می آید اما احتیاج بحرکت از انجهت است که حرارت غریزي دائم فعل میکند در رسمهٔ آنچه وارد بدن میشود وبنابر دوام فعل عارض می گردد آنرا کلال وعجز از تحلیل فضلات پس لازم است که اندکی اندك فضله زائد بماند وظاهر است که فضلهٔ مذکور اگر بروز ایام مجتمع شود حرارت را در بوشد وسرد کند بدین سبب حاجت بسوي حرکت ضروري شد تا بواسطهٔ او فضلهٔ زائده بتحلیل رود و حرارت غریزي افروخته ماند ومنطفي نگردد لان الحرکة من شأنها التسخین وابن ابی صادق می گوید که حیوان بالطبع متحرك مخلوق شده و هرکه بر هرچه

مخلوق گشته تعطل ازان و برا محال باشد پس بالذات محتاج بحركت باشد قطع نظر از امر آخر اما اضطرار او بسكون بنابر راحت بدن است از تعب حركت چه اگر حركت دائم باشد مرا ينه رطوبات بتمامها تحليل بدبرد بلكه متكون نگردد و بدانسبب حرارت نيز زوال بدبرد و از عجائب حكمت الله تعالى است كه براي مر واحد از اسباب ضروريه محركي و باعثي طبيعي مقرر فرموده تا انسان را بدان مضطر سازد چنانچه جوع بر اكل و عطش بر شرب داعي شده و كلال و نعاس بر نوم و بودن انسان صناعي الماكل والملبس والمسكن بر حركت و على هذا القياس و اگر چنان نمي بود گاه ميشد كه در امر ضروري فتوري مي افتاد مودي بهلاكت مي گشت اما الحركة فتسخن اما حركت بالذات گرم ميكند والسكون يبرد و سكون سرد مي كند وحركة الجماع تجفف وتنقص الحرارة الغريزية فتبرد و حركت جماع خشك مي كند وكم مي گرداند حرارت غريزي را پس سرد مي كند *

فائده حركت شش گونه است شديد و ضعيف و كثير و قليل و سريع و بطيء و حكم هر يك جدا است اما حركت شديد حركت قوي را گويند و فرق در قوي و سريع آنست كه قوي دفع مي كند معاوق را و منفعل نمي گردد ازوي و سريع آنست كه قطع مسافت كند در اندك زمان خواه بقوت باشد يا بضعف و ضعيف ضد قويست و بطيء ضد سريع و معنى كثير و قليل هويدا است بالجمله فعل قوي چون فعل ضعيف نبود و فعل كثير چون فعل قليل نباشد و فعل سريع چون فعل بطيء نبود و ما بين اين هر سه چند درجه وسط كه معتدل باشد لازم است پس اضداد مع المعتدلات نه ميشود و چون اينها را با يكديگر كه ممكن التركيب باشد مركب نمايند بيست و هفت قسم ميشود از ضرب نه در سه بدينوجه شديد كثير سريع شديد كثير بطيء شديد قليل سريع * شديد قليل بطيء * شديد كثير معتدل در سرعت و بطؤ * شديد قليل معتدل در سرعت و بطؤ * شديد بطيء معتدل در كثرت و قلت * شديد سريع معتدل در كثرت و قلت * شديد معتدل در كثرت و قلت و بطؤ و سرعت * ضعيف قليل بطيء * ضعيف قليل سريع * ضعيف كثير سريع ضعيف كثير بطيء * ضعيف سريع معتدل در قلت و كثرت * ضعيف كثير معتدل در سرعت و بطؤ * ضعيف قليل معتدل در سرعت و بطؤ * ضعيف بطيء معتدل در كثرت و قلت * ضعيف معتدل در قلت و كثرت و بطؤ و سرعت * كثير سريع معتدل در شدت و ضعف * كثير معتدل در شدت و ضعف و سرعت و بطؤ * قليل بطيء معتدل در شدت و ضعف * قليل معتدل در شدت و ضعف و سرعت و بطؤ * سريع معتدل در شدت و ضعف و كثرت و قلت * سريع قليل

معتدل در شدت وضعف بطيء معتدل درکثرت وقلت وضعف وشدت بطيء کثير معتدل در شدت وضعف معتدل در هر سه ضد يعني درشدت وضعف وکثرت وقلت وسرعت وبطؤ بدانند که حرکت بالذات تسخين وتحليل ميکند وتبريد او عند افراط بالعرض است چنانچه بيايد ليکن تسخين بعضي قويتر از تحليل است وتحليل بعضي قويتر از تسخين اما حرکت سريع قوي قليل سخونت او از تحليل بيشتر است وحرکت بطيء ضعيف کثير تحليل او افزونتر از تسخين است ووجه کثرت تسخين در صورت اول آنست که سخونت تابع قوت احتکاک ومحتاج بزمان طويل نيست هرگاه حرکت بسرعت وقوت باشد در اندك زمان حرارت کثير احداث ميکند ومع ذلك تحليل کمتر مينمايد بنا بر قلت زمان زيرا که جهت تحليل ترقيق وتبخير ماده شرط است وبهر ترقيق وتبخير طول زمان لازم ووجه کثرت تحليل در صورت ثاني آنست که بنا بر طول زمان حرکت تبخير در ماده بيشتر راه مييابد وازانکه ميل به بطؤ وضعف دارد سخونت کمتر احداث ميکند زيرا که درينحالت احتکاك بضعف ميباشد وغلبهٔ سخونت را شدت احتکاك لازم است وافراط حرکت وسکون احداث برودت ميکند دربدن اما وجه برودت از افراط حرکت بنا برآنست که از بسياري حرکت رطوبت غريزي تحليل مييابد واز تحليل رطوبت حرارت بتحليل ميرود ووجه برودت از فرط سکون بنا برآنست که وي واجب ميکند احتباس رطوبت را پس مستولي مي شود بر وسکون واو واجب ميکند انغمار واختناق حرارت غريزي را پس مستولي ميشود برد وسکون اعون بر هضم غذا است بهر آنکه قوت هاضمه که در معده است مثلا شك نيست که درجرم ويست پس غذا که وارد او ميشود نخست اثر هضم باجزاي غذائي که ملاصق معده است ميرسد پستر تجاوز مي کند باجزاي مجاوره حتي که در جمله غذا عام گردد پس در وقت هضم اگر سکون واقع ست تاثير هضم بر سبيل استوا متمم فعل ميشود واگر حرکت افتاده غذا در معده مي جنبد وهضم قاصر ميگردد بنا برآنکه درينصورت تبدل در اجزاي غذا ميشود وتماس اجزاي معين او بامعده پايدار نمي ماند وبدين سبب فتور در هضم واقع ميگردد وليکن حرکت خفيف که باعث تخضخض غذا نشود بمثابهٔ سکون باشد درعدم ابطال هضم اما حرکت معتدل پيش از تناول غذا مقوي هضم باشد بهر آنکه گرم ميکند اعضاي هاضمه را وبر مي انگيزد حرارت غريزي را وتحليل مي نمايد وصول را وحرکت بعد هضم غذا اعون بر انحدار است زيرا که مي جنباند غذا را وفضول را پس فرو مي آرد از اعلي باسفل واز جملهٔ حرکات رياضت است ووي علاحده گفته شود اما حصول جفاف

ازجماع ازانست که دروی رطوبات قریبة العهد باانعقاد بیشتر مستفرغ میشود و وصول نقص در حرارت غریزی میگردد بهر آنکه مقرراه منی جوهر روح هم برمی آید بنا برالتذاذ لهذا کسی که لذت آنرا بیشتر یابد ازکثرت جماع ضعفی در وی قوی برمی افتد وهرگاه نقصان در روح افتد برودت بالضرور مستولی گردد بالجمله افراط جماع مضرترین اشیاست خاصه که مقرون بانزال باشد اما اگر حسب تقاضای طبیعت در وقت معتدل بامر غوب الطبع واقع شود و بلا تعب باشد باعث تقویت روح و انتعاش حرارت غریزیست و تسخین بدن میکند تسخین معتدل خصوص شبانرا که دموی المزاج باشند امن میدهد از امراض کثیر پس اینچنین جماع از جملهٔ ضروریات است نه از مضرات مضر همان است که بی حاجت و با تعب کثیر و با انزال کثیر واقع شود *

فائده در تدبیر جماع باید دانست که صاحب مزاج گرم وتر از لذت این کار قوی باشد وضرر کمتر یابد از جماع و صاحب مزاج گرم وخشک نیز قوی بود لیکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و هزال بدن زود عین پدید آید و صاحب مزاج سرد وتر و سرد وخشک هر دو در این امر ضعیف باشند و بمضرت جماع زود متاثر گردند و بهترین وقت جماع بطور قدما آنست که غذا از معده گذشته باشد و هضم اول وثانی تمام شده و بوعلی و دیگر محققان بر آنند که بدین قول التفات نباید کرد زیرا که در ینوقت جوع باشد و معده خالی شده و در خلو معده جماع بغایت بد باشد پس وقت احسن آن بود که طعام در معده هضم شده باشد اما بتمامه از معده نگذشته باشد حال هضم چون یکسان نیست هریکی را ازین امر حکم بوقت کلیة ثابت نبود بالجمله باعتبار اکثر امزجه آنچه اصلح مینماید اینست که بعد تناول طعام اول مرتبه تا سه ساعت بگذرد شروع درین نکنند و بساط مباشرت آنگاه منبسط گردانند که شهوت صادق بود و اوعیهٔ منی ممتلی و قوتهای تن سالم و قوی و آلت انتشار تمام پذیرفته بی باعثی خارجی چون خیال ولمس وملاعبت و امثال آن و وقتی شروع کند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار نمایند و ثدیین مدخوله را قدری بمالند و سر قضیب بر دهلیز فرج بسایند تا شهوت زن غلبه نماید و در هیئت چشم او حمرت و تغیر پدید آید پس دخول نمایند و باید که ایلاج بسرعت و شدت کنند و اخراج بملایمت و تدریج و هرگاه منی بجنبد برآمدن دهند و قطعا بازندارند و گفته اند جماع که بالحاح و حرکت بسیار شود ضرر دارد و آخر ضعف درباه می آرد و همچنان با حائض و نابالغ و با زنان که بعید العهد از جماع باشند مضر است

وکثرت استعمال بواکر بدستور اما با کره مشتهیات که گاه گاه دست دهد حکم اکسیر دارد کما لا یخفی علی اهل التجربة وجماع عقیب تخمه وبعد استفراغ قوي وبیخوابی وریاضت واعیا ورنج وحال غم وهم مفرط نشاید کرد که از کثرت تحلیل بیم غشي باشد والبته ضعف آرد وایضا در مستی وخمار نشاید کرد وقتی که تن گرم باشد یاسرما یافته شود اجتناب ازین واجب است وآنرا که یابس المزاج بود یا قلب یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب او ضعیف باشد تقلیل این کار لازم است وپس از وطی آب سرد وشربت سرد نشاید نوشید که استرخا ورعشه واستسقا می آرد وایضا بآب سرد غسل نباید کرد وخویشتن را از هوای سرد محفوظ باید داشت واگر در حال جماع سرما در پشت پدید آید یا بعد این کار لرزه در بدن افتد یا از لذت دماغ رنجی رسد یا از اندامها بوی بد آید نشان اجتماع اخلاط فاسد باشد درینصورت احترازاز وطی کند وتنقیه بدن نماید وهرکه بعد جماع لقمهٔ چند چرب وشیرین تناول همی کند ضرر ضعف جماع باو نرسد ودوام شرب شیرگاو بدستور مبقي قوت است وتدهین بدن وکف پای باد هان خوشبوی کذلک حافظ قوت ومنتعش حرارت وباه است ونخود در قدری آب ترکرده وصبح آنرا مقشر کرده حسب برداشت ماضمه دوسه توله خوردن وآب وي قدري عسل یا قند آمیخته یا بدون امتزاج آن نوشیدن معید باه مایوسین است وحافظ و معاون قوت معمرین باشد واز ادویهٔ مفرده هیچ چیز باین نمیرسد ومجرب است وبهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم بپشت بازخفته باشد ومرد بالای او بود ودیگر طریق همه مضراست ولواطت باآنکه در شرع منهي است در حکمت نیز مضر گفته اند وبتجربه دریافته اند هرکه با زوجه یا جاریهٔ خود لواطت کند خاصه درهنگام حمل اغلب است که فرزند او بعلة المشایخ مبتلا گردد وبدانند که صحبت بامرغوبان طناز و مجامعت باشاهدان پرعشوه وناز که بسن بلوغ وامتیاز رسیده باشند در تقویت امر مباشرت عدیل ندارد باوجود کثرت استفراغ مني ضعف کمتر می آرد مع ذلك طالب صحت را احسن آنست که خود را مصروف این کار ندارد وقبل از مضي سه روز بدان نپردازد زیراکه مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند وهرگاه از افراط این عمل ضعفي دربدن پدید آید ترك آن واجب وبتفریح وتودیع وتقویت پردازند تا بآفت قویه نانجامد ٭

القسم الخامس فی الاستفراغ والاحتباس

قسم پنجم از ستهٔ ضروریه ثابت است در برآوردن وبازداشتن ما في البدن چه بعض چیز است که اخراج

او از بدن ضرور یست وهمچنان که نگهداشتن بعضي لازم اما وجه اضطرار واحتیاج باستفراغ از ان
جهت است که بقاي بدن بدون غذا محال است ووجود غذائیکه همهٔ آن مستحیل بجوهر عضو شود
نیز محال در هر هضم فضله باقی میماند بالضرور پس اگر فضلهٔ مذکور در بدن بماند وبر نیاید البته
فاسد میشود وغذای جدید را که بآن لاحق گردد فاسد میگرداند وبهلاکت می انجامد پس افتقار
باستفراغ ثابت باشد اما احتیاج باحتباس از ان جهت است که بدن دائم در تحلیل است وبدان
سبب احتیاج ببدل ما یتحلل عنه نیز دائم دارد واز انکه استعمال غذا بر سبیل دوام واستمرار غیر
ممکن است بالضرورحاجتمند است بآنکه غذا نزد اعضا بایستد که تا غذای جدید وارد شود پس
احتیاج بدن بهر دو ثابت باشد ازانست که حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت انسانی ودیعت
فرموده وجهت تحصیل آن قوتي مقرر نموده هریکي در کار خود مشغول است اگر قصوري در کار طبیعت
افتد از خارج اعانت وي مي توان کرد استفراغا واحتباسا واسباب هریکي از ابتدا علی الاطلاق
مؤلف ذکر مي کند اما الاحتباس فانما یکون لشدة الماسکة اما احتباس جز این نیست که باشد از قوت
ماسکه وظاهر است که ماسکه چون قوی شود فضلات را نمي گذارد او ضعف الهاضمة والدافعة یا از ضعف
قوت هاضمه یا از ضعف قوت دافعه وپوشیده نیست که هاضمه چون ضعیف باشد غذا دیر هضم میشود
وبدان سبب فضول زماني طویل محتبس مي ماند زیرا که استفراغ موقوف بر هضم است اگر بسبب دافعه
بحرکت نیاید اما ضعف دافعه بدیهي است که علت حبس میشود او ضیق المجاري یا از تنگ شدن
راه ها ودرین صورت اگرچه رقیق مستفرغ میشود لیکن فضلهٔ غلیظ محتبس مي ماند بهر آنکه نافذ
نمي تواند شد او السدد او غلظ المادة یا از سده که در مجاري یا غلظت که در ماده پدید آید ودرین هر
دو صورت فضول بسهولت مندفع نمي شود ومحتبس می ماند او کثرتها یا از بسیاري ماده ومعلوم
است که ماده چون بسیار بود دافعه بران اقتدار نمي یابد او لزوجتها یا از لزوجت ماده وبا هر است که مادهٔ لزج
متشبث وملتصق می باشد باعضا وزود مندفع نمي گردد او فقدان الاحساس یا از گم شدن حس بر حاجت
دفعی چنانچه در مجراتی که ما بین مراره وامعا واقع است سده افتد وبدان سبب صفرا
بر امعا نریزد وآدمي خبردار نشود بر دفع براز وقولنج پدید آرد او انصراف الطبیعة الی
جهة اخری یا از بازگشتن طبیعت بجهتي دیگر که غیر جهت دفع باشد ومثالش حبس بول

وبرازاست در بحران وجز آن که ماده بقي يا بزاق بر آيد ٭

فائده آنچه واجب الاستفراغ است چون احتباس دران بدید آید آفت کثیر ازان روي مینماید چه امراض ترکیب چون استرخا و تشنج رطب و مانند آن وچه امراض مزاجي چون عفونت واحتقان وانطفای حرارت غریزی وامثال آن وچه امراض مشترکه چون انصداع و انفجار اوعیه واما الاستفراغ فانما یکون لاضداد ما ذکرنا اما استفراغ جز این نیست که میباشد از ضدا و آنچه گفتیم واستفراغ مفرط مجفف بدن است زیرا که اخلاط اجسام رطب اند واخراج رطوبات بافراط باعث تجفیف جوهر اعضا ست وبنابرا ستخراج مادهٔ حرارت که رطوبت است برودت نیز مستولی میشود اما اگر استفراغ بافراط نبود و مادهٔ مستفرغ بلغم باشد موجب تسخین میگردد نه تبرید وکذلک اگر مادهٔ مستفرغ سودا بود و استفراغ بافراط نباشد باعث ترطیب میشود بالعرض زیرا که از انعدام ضد استیلا میکند ضد دیگر مثلا سودا چون کم شود خون چیره گردد واو گرم و تر است پس قلت سوداي غیر مفرط مرطب باشد نه مجفف و همچنان احتباس مفرط نیز محدث آفات میگردد چنانچه گذشت اما احتباس واستفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعا واحتیارا نافع وحافظ بدن اند واستفراغ انواع است چنانچه آخر بحث نصل وحدامت گفته آید ویک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت وسکون

القسم السادس في الاحداث النفسانية

قسم ششم از ستهٔ ضروري ذات است درعوارض نفساني واینها کیفیات اند که عارض میشوند نفس را بتبع انفعالات که حادث میگردند بنا بر آنکه مرتسم شود در بعض قواي وي که فلان شی ملائم ونافع است مر نفس را یا منافر ومنافي و مضر است پس طلب کند آنرا که ملائم است وبگریزد از انچه منافر است واین عوارض را حرکات نفساني نیز گویند واطلاق واضافت حرکت بر نفس تجوزاست زیرا که مراد بحرکت نفس حرکت قواي ویست وقوی نیز بنفسها حرکت نمي کنند بلکه بواسطهٔ ارواح که حامل قوی است متحرک میگردند وتوجه نمیکند نفس بتحریک ارواح بهیچ جهت مگر آنگاه که باشد باوي چیزي که بکشد وروان سازد آنرا وآنچه بدینکار آید خون رقیق صاف است ازینجاست که بهرسو روح حرکت میکند خون نیز متحرک میشود وحمرت وجه درغضب وفرح وصفرت آن وقت فزع وخجالت مؤید این قول است واقسام اعراض نفساني

شش است غصب وفرح وفزع وغم وهم وخجل معني هريك گفته آيد وجميع عوارض نفساني را حركت
روح لازم است خواه باستصحاب باشد خواه باستتباع وسبب حركت نفسي آنست كه نفس را لا محالة
انفعال لاحق مي شود از ملائم يا از منافر يا از انچه در وي ملايمت ومنافرت هر دو جمع باشند ولحوق
انفعال بنابر آنست كه نفس را عارض ميشود ادراك بحصول كمال خاص بقوت مدركه وبدان سبب درك
ميكند منافي را من حيث هو مناف وادراك انفعال است پس اگر اين چيز كه نفس از وي منفعل مي شود
ملائم بود همچون چيزي مفرح طلب ميكند آنرا نفس ومتحرك ميشود بسوى آن تا متحد شود
بآن زيرا كه تقاضاى غايت حب وصول بمحبوب است واگر آن چيز منافر بود ومع ذلك نفس را مقاومت
بدان ممكن باشد چون شيء مغضب ايضا حركت ميكند بسوي آن تا مقاومت بدان نمايد زيرا كه نهايت
مقاومت با قبال وايصال است واگر مقاومت مقدور نبود چون شيء مفزع ميگريزد نفس از ان چيز
بخلاف جهت آن تا استخلاص نمايد از وي ومتاذي نگردد واگر آن چيز از انجمله باشد كه هر دو امر يعني
ملايمت ومنافرت در وي جمع باشند چون شيء مخجل متحرك ميگردد نفس يكبار قليلا قليلا بسوي
داخل لتهرب عنه وباز بسرعت بنابر تحقير مقل آن امر مخجل را وتشجيع او مر نفس را حركت ميكند
بسوي خارج پس گويا خجل مركب است از فزع وفرح وبالجملة حركت نفسي را حركت روح لازم است وكذلك
سكون آنرا سكون روح نيز لازم ومراد بروح در ينجا روح قلبي است زيرا كه عند عوارض نفساني روح
حيواني متحرك مي شود از ينجاست كه حركات نفساني را بقوت حيواني اضافت ميكنند هر چند مبدأ
حركات مذكور از قوت نفساني است ووجهش آنست كه نفس را از ورود عوارض بروي يا عارض
مى گردد نفار از ان يا ميل بدان وهر چون كه باشد نفس تسكين واطمينان ميل بدل دل را پس هرگاه
عارض ميگردد نفس را نفار منقبض مى شود دل تا دور باشد از ان منافر وهرگاه عارض ميشود نفس
را ميل بسوى چيزي منبسط مى گردد دل بدان ملائم ودل معدن قوت حيواني وحرارت غريزي است
چون دل منقبض شود قوت وحرارت نيز منقبض مي شوند وچون دل منبسط مي شود قوت وحرارت
هم منبسط مى گردند وگفته شد كه بتبع آن روح نيز متحرك ميگردد لانه حاملها وباستصحاب روح
خون نيز متحرك ميشود ليصير بدل لما تحلل منه بالحركة ووجه اضطرار بسوي حركت نفساني
در امور معيشت ضروريه وضروريات بدني امور نفساني است كه تحصيل ضروريات بدن وابسته بدان است

زيراكه باعث بر تحصيل ضروريات بدني امور نفساني است وايضا هرگاه ثابت شد كه حركات بدني از جملهٔ ضروريات است چنانچه گذشت ووجود اين حركات موقوف است بر عوارض نفساني كه مستلزم اند حركت روح را مثل شهوت وغضب پس اينها ضروري باشند لكونها موقوف عليها وجود الضروري ووجه اضطرار بسوي سكون نفساني بنابرآنست كه روح لطيف حار سهل التحلل است اگر دائم متحرك باشد بتمامه تحليل مي يابد پس حاجت بسكون نيز ضروري باشد تا روح آنقدر كه از حركت خارج شده دیگر پیدا آید و پوشیده نماند که حرکت روح يا بسوي خارج ميشود يا بسوي باطن ودر هردو صورت يا دفعة ميشود حركت يا اندك اندك چنانچه مؤلف گفته فمنها ما يحرك الحرارة الى خارج البدن پس بعضي از امور نفساني است كه حركت ميدهد حرارت غريزي وروح را بخارج بدن اما دفعة كالغضب والفرح يا يكبارگي همچنانكه غصه وخوشحالي اوقليلا قليلا كاللذة يا اندك اندك همچون لذت از هر حس كه حاصل شود ومنها ما يحرك الحرارة الى داخل البدن وبعضي از ان امور آنست كه حركت ميدهد حرارت وروح را بداخل بدن اما دفعة كالخوف يا يكبارگي همچون ترس واما قليلا قليلا كالحزن ويا اندك اندك همچون اندوه ومنها ما يحرك الحرارة مرة الى داخل ومرة الى خارج كالغضب اذا كان مع الخوف وبعضي از ان امور آنست كه حركت ميدهد حرارت وروح را يكبار بداخل ويكبار بخارج همچون غضب كه با خوف يار بود ومفصل گفته آيد اگر امر متعلق بامور نفساني ملائم وقويست چون فرح مفرط يا منافر است اما قوت مقاومت قويست چون در غضب مفرط درين دوصورت روح دفعة حركت مي كند بخارج واگر آن امر ملائم غير قويست چون فرح غير مفرط ولذت غير مفرط درين صورت حركت مي كند روح بخارج اندك اندك ومراد از غير مفرط فرحت ولذت معتدل نيست بلكه درغايت قلت كه وي اعتبار رانمي شايد واگر آن امر منافر وقويست همچون فزع مفرد شديد درينصورت حركت مي كند روح بداخل دفعة لياسه من المقاومة وفزع مفرد آنكه مركب با فرح نبود چه اگر فزع با فرح يار بود حركت بداخل دفعة نميشود چنانچه در خجل مشهود است واگر آن امر منافر وغير قويست همچون غم درين صورت حركت مي كند روح بداخل اندك اندك زيرا كه درين حالت بنابر وقوع موذي خوف حصول چيزي ديگر نمانده وتوقع مقاومت نيز گسسته شده واگر آن امر مركب از ملائم ومنافر باشد همچون هم كه متضمن رجا وخوف است وهمچون خجل كه مشتمل بر

فزع و فرح است در این صورت حرکت میکند روح در یک وقت بداخل و خارج و اگر قائلی گوید که
حرکت جسم در یک وقت بدو جهت مختلف محال است پس این گفتن راست نباید گوئیم وقت زمانی را
گویند که قابل تجزی باشد و مرکب از آنات بود پس حرکت جسم در یک وقت بدو جهت محال نباشد لیکن
حرکت بدو جهت در یک آن لا محاله محال عقلیست و از این قول اعتراضی که بعض شراح بر شیخ کرده اند
در قانون مرتفع میشود تامل و تدبر اکنون معانی الفاظ سته که معتبر با مور نفسانی اند گفته آید مع
آثاری که از اینها در بدن عارض میشود اما غضب کیفیتی است نفسانی که بمصاحبت او حرکت می کند
روح بخارج جهت طلب انتقام از موذی و فرح کیفیتی است نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح بخارج
جهت طلب وصول بسوی ملذذ و فزع کیفیتی است نفسانی که بمصاحبت او حرکت میکند روح بداخل بدن
از خوف موذی خواه آن موذی واقعی بود خواه تخیلی آنچه واقعیست تعدیه او بالی میشود آنچه تخیلی
است تعدیه او بعن میشود و معنی فزع ترس و ترسیدن است و غم کیفیتی است نفسانی که بتبع او حرکت
می کند روح بداخل بدن از خوف موذی واقعی و غم را حزن نیز گویند و ترجمه وی اندوه است
و هم کیفیتی است نفسانی که بتبع او حرکت می کند روح و حرارت غریزی بداخل بدن و بخارج
نیز بنا بر حدوث امری که خیرا از او متوقع بود مع انتظار شر پس هم مرکب باشد از رجا
و خوف و هرگاه که غلبه کند بر فکر حرکت میکند بمناسبت آن پس اگر جهت وقوع
خیر غالب شد حرکت می کند بخارج و اگر جهت شر غالب شد حرکت می نماید بداخل لهذا
گفته اند که هم یعنی اهتمام بچیزی جهاد فکری است و گفته اند گاه باشد که از هم عارض شود
غضب و حزن اما حدوث غضب بسبب تصور فوات مطلوب است که درین صورت متحرک میشود روح بظاهر
جهت طلب تدارک و بعده چون خبردار میگردد از فوت تدارک باز می گردد بباطن متاسف و محزون
شده پس دو حرکت مختلف پدید می آیند و از آنچه گذشت فرق در هم و غم مستفهم شده و زیاده
بران نیز گفته شود تا هیچ ریب نماند اینکه هرگاه چیزی ضروری از دست برود یا بدان رسیده
نشود یا کاری مکروه واقع شود بنهجی که منع بران و ملامت بدان و مکافات آن ممکن نباشد بدین سبب
در نفس حالتی پدید آید این را غم گویند و هرگاه با تمام کاری اهتمام کند و نه حصولش متیقن شود
و نه غیر حصولش یا چیزی هائل و مولم شود که وقوع وی یقینی نباشد و بدین سبب حالتی پدید آید

اين را هم گويند بالجمله مطلوب صاحب غم ازدو بيرون نيست يا فوت شده باشد و ممكن الحصول نبود يا وصول بدان مقدور نباشد بخلاف مطلوب صاحب هم كه ممكن الحصول باشد اگرچه بدشواري بود خجل كيفيتي است نفساني كه بتبع او حركت مي كند روح و حرارت غريزي بداخل بدن بتدريج پستر حركت مينمايد بسوي خارج و اين از قبيل استحياست و در مغرب نوشته كه خجالت از خطاي عامه است و صواب آنكه خجلت گويند يا خجل *

انتباه مبرهن شد كه حركت روح يا بطرف خارج مي شود يا بطرف داخل بالا گذشت كه حركت خون نيز لازمهٔ آنست پس هرسو كه روح متحرك ميشود حرارت بدان سو وارد ميگردد و بطرف مخالف برودت لنقصان الدم والروح والحار الغريزي عنه بالجمله افراط حركت روح بداخل باشد يا بخارج قاتل و مهلك است اما وجه هلاكت از حركت روح بخارج آنست كه هرگاه اكثر روح بيرون ميل نمايد و قدري اندك درون بماند آن اندك نيز براي ضرورت خلاكه در باطن حاصل شده متخلخل ميگردد و منبسط مي شود تا ملا كند و بدين سبب قوت روح بضعف ميگرايد و بتدبير باطن كفايت نمي نمايد و بالضرور باطن سرد ميشود و آنچه بخارج ميل كرده بود بنابر امتداد مزاج نيز تحليل ميبايد و چون از باطن مدد منقطع شده لا محاله بظاهر هم برودت طاري مي شود و حادث ميگردد غشي و موت چنانچه در فرح مفرط و غضب مفرط مشهود است ليكن موت در فرح بيشتر واقع ميشود نسبت بغضب مفرط و لمش آنست كه در غضب حركت روح نميشود مگر باغليان خون دل و با حصول قوت بطلب انتقام زيراكه طلب انتقام با ضعف قوت صورت نه بندد و چون چنين باشد مستبعد است كه غضب بغشي انجامد فضلا عن الموت و انما يقع نادرا و وجه هلاكت از حركت روح بباطن آنست كه چون روح و خون بباطن ميگرايند بافراط اختناق درمجاري مي افتد بنابر شدت اجتماع و انحصار روح و خون و بالضرور حرارت غريزي منطفي ميگردد و باطن سرد مي شود و ظاهر نيز سرد ميگردد لانصراف الروح والدم عنه پوشيده نماند همچنانكه افراط حركت نفسي ضرر ميرساند افراط سكون نفسي نيز ضرر ميدهد بنابر احداث برودت در بدن و بلادت در ذهن زيراكه موجب شهوت و ذكا حركت و حرارت و لطافت روح است لهذا اصحاب خون غليظ شديد البلادة مي باشد بالجمله هوا موي كه حكيم مطلق مودع نموده آلاف حكمت در وي متضمن شده از ين قبيل است كه مذكور مي شود بدانند كه نزد محققان با ثبات رسيده كه گاهي منفعل ميگردد

بدن از هيأت نفسانيه كه عبر غضب و فرح و حزن و فزع و هم و خجل است و نظير آن هيات موثره تصورات نفساني كه اثاره امور طبيعيه مي نمايد و اين مقدمه ايست كه فلاسفه امكان خوارق عادات بران مبتني ساخته اند و مي گويند كه تصورات وهميه گاه باشد كه سبب حدوث حادث ميگردد و شك نيست در صدق مذكور لهذا شيخ در قانون نوشته و اما الذين لهم غوص في المعرفة فلا ينكرونها انكار ما لا يجوز وجوده و قرشي درين باب حكايتها آورده جه از واقعات خويش وجه از واردات ديگران و ما برخي ازان مرقوم نمائيم تا بر مخالفان حجت باشد پوشيده نماند كه بتجربه رسيده كه وقت مجامعت خاصة عند انزال هر گونه شكل حسين و يا قبيح منظور باشد بتعمق نظر در اكثر فرزند كه ازان مني متكون گردد مشابه بهمان شكل مي باشد در حسن وقبح نه در نوعيت زيرا كه تصور نفسي در تغيير نوع تصرف نميتواند كرد كما لا يخفى و كذلك مشهود است كه كسي جون جيزي حامض خورد آب در دهان بينند ه پيدا ميشود دندانش كند ميكردند و همچنان كسي را كه رمد باشد و ديگري بيشتر در روي نظر كند چشمش نيز بدرد مي آيد در اكثر و بد ستور كسي را كه غلبه خون باشد و بجانب سر متوجه بود از ديدن جيزهاي سرخ زود ثوران مي كند لهذا مرعوفين را منع كرده اند از نگريستن بر اشياي حمر و اين جمله از تصورات نفساني است و از همين قبيل است تبدل مزاج بسبب تصور مخوفات و مفرحات و مثالي كه در وي احتمال شك نباشد و تغير عظيم دفعة پديد آيد حال عشاق است كه از ظلم و جفاي معشوق بدرجه سقوط انجاميده باشد و مشرف بهلاكت گردانيده جون ناگهان رويت وي دست دهد دفعة عود بصلاح نمايد و استقامت در مزاج پديد آيد و ازين جمله است كه كسي تصور صحت كند يا تصور مرض حتي كه اين تصور مستكمل شود پس البته برطبق آن صحت يا مرض حقيقي عارض گردد و قصة اطفال و ملا در مثنوي مولوي عليه الرحمة والغفران خوانده باشي و ازين جمله است كه مشي بر موضع ضيق عالي مودي بسقوط ميشود كسي را كه سقوط متصور باشد و گرنه معتادين بر ريسمان كه در هوا بندند مشي ميكنند چنانچه در بازيگران مرئيست بالجمله تاثير امور نفسي متيقن و متحقق است و تصورات را در احداث اين حوادث دخل تمام غايت آنكه حسب محل و مقام صدور آثار متفاوت الدرجات ميباشد كما هو ظاهر عند اليهام ٭

الفصل الثالث في الاسباب الممرضة

فصل سوم از مقالهٔ سوم ثابت است در سببها كه احداث مرض ميكنند و معني سبب مطلق درابتداي اين

مقاله گفته شد در ینجا آنچه بدین محل تعلق دارد گفته آید وینقسم الی ثلثة اقسام و منقسم است اسباب مرضه بسه قسم بادیه و سابقه و واصله یکی از ان اسباب بادی است دوم سابقه و سوم واصله ووجه حصر درین سه آنست که سبب از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بدنی نباشد وآنرا بادی گویند و دوم آنکه بدنی باشد و بدنی بالاستقراء منحصر است در خلطی و مزاجی و ترکیبی و سبب بدنی نیز دوگونه است یکی آنکه ایجاب حالت میکند بواسطه وآنرا سابقه گویند و دوم آنکه ایجاب حالت کند بلا واسطه وآنرا واصله نامند و هر واحد ازینها بتفصیل گفته شود فالبادية هي التي لا تكون خلطيا ولا مزاجيا ولا تركيبيا پس سبب بادی وی آنست که نباشد خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی بل تكون امرا من الامور الخارجية مثل الهواء الحار بلکه باشد امری از امور خارج از بدن چون هوای حار که احداث صداع کند و هوای بارد که ایجاب استرخا در عصب نماید اومن الامور النفسانية كالغضب یا باشد امری از امور نفسانی همچون غضب که موجب سخونت در ارواح شود و ایجاب حمای یومیه نماید وازین قبیل است دیگر امور نفسانی که موجب حمی و جز آن شود و شك نیست که نفس غیر بدن است پس آنچه از جهت نفس واقع گردد آن نیز بادی باشد و همچون امور خارجیه بود در غیر بدنی بودن بالجمله امور خارجی و امور نفسانی را بادی گویند وانیها را بادی گفتن محتمل سه وجه است یکی آنکه امور مذکور در ایجاب حالت شدید الظهور اند چه بر طبیب وچه بر غیر آن ازین راه بادی گویند و برین تقدیر باید که بادی مشتق از بد و باشد بضم موحده و سکون دال مهمله و واو موقوف بمعني ظهور دوم آنکه امور مذکور لاحقا له خارج از بدن اند همچون بادیه خارج از مدینه ازین جهت به بادی مسمی شده وبرین تقدیر باید که بادی مشتق از بید ابود بفتح موحده و سکون تحتانی وفتح دال مهمله والف بمعنی صحرا سوم آنکه امور مذکور شك نیست که مبدأ امراض اند زیرا که اسباب بدنیه همچون امتلا مثلا و جز آن البته استناد باسباب خارجیه دارند همچون اغذیهٔ کثیره و فساد اهویه و مانند آن پس اینها را بادی گفتن می توانند که بدینجهت باشد و برین تقدیر که مشتق از بدأ باشد بفتح موحده و سکون دال مهمله و همزه موقوف بمعنی ابتداء ٭

فائده سبب بادی عام است که ایجاب حالت بواسطه کند همچون طعام کثیر که واجب کند امتلا را در بدن و امتلا واجب نماید مرض را یا بی واسطه کند همچون حرارت هوا که موجب صداع شود

در صورت اول ميان سبب بادي كه تكثير طعام است وميان مرض امتلا واسطه شده ودر صورت ثاني در سبب ومرض هيچ واسطه نيست حاصل آنكه در ميان سبب غير بدني ومرض واسطه باشد يا نه اين سبب را بادي گويند بخلاف سبب بدني كه اگر در وي ومرض واسطه باشد آنرا سابقه گويند وگرنه واصله خوانند چنانچه مي گويد والسابقة وهي الاسباب البدنية التي يكون بينها وبين المرض واسطة وسابقه وآن اسباب بدني است كه ميان وي وميان مرض واسطه باشد والواصلة وهي الاسباب التي لا يكون بينها وبين المرض واسطة وواصله وي آنست كه نباشد ميان او وميان مرض واسطه مثال السابقة الامتلاء للحمى مثال سابقه امتلا است مر حماي عفنه را زيرا كه امتلا واجب مي كند تپ عفني را بواسطة عفونت وتپ را بعضي از ان مقيد ساختم كه حماى يوم كه از امتلا ميشود در انجا امتلا بسبب واصله است زيرا كه در وي ودر تپ مذكور واسطه نيست كما لا يخفى ومثال الواصلة العفونة التي يلزمها الحمى ومثال واصله عفونت است كه لازم است آنرا تپ عفني زيرا كه در عفونت وتپ واسطه نيست وهمچنان امتلا كه احداث حماى يوميه كند واصله باشد مر مرض را چنانچه گذشت ❊

فائده سبب نا علي را بر مسبب تقدم زماني است وبدين تقدم بر هر مسبب مذكور را سابقه ميتوان گفت ليكن از انكه سبب غير بدني ببادى مسمى شده وقسمي از بدني بواصله لاتصاله بالمسبب قسم ديگر از بدني را باسم عام كه سابقه باشد مسمى ساختند وبايد دانست همچنان كه مرض را سه سبب مي باشد صحت را نيز سه سبب است مثال سبب بادي صحت غذاى موافق است ومثال سابقه او نضج تام ومثال واصله اعتدال مزاج وتركيب وهذه الاسباب اما ان تحدث سوء المزاج او مرض التركيب او تفرق الاتصال واين اسباب ثلثه يا اينست كه پيدا مي كند سوء مزاج را يا مرض تركيب را يا مرض تفرق اتصال را وبيان اينها گذشت وذكر سببهاى اين امراض كرده مي آيد اما سوء المزاج هرگاه فارغ شد مؤلف از بيان اسباب مغيرة احوال بدن انسان از ضروري وجز آن شروع نمود در ذكر اسباب هر واحد از اجناس ثلثة امراض مفرده گفت اما سوء المزاج فنقول ان اسباب المرض الحار خمسة پس مى گويم بدرستى كه اسباب مرض گرم پنج است برقول جالينوس حركة تجاوز عن الاعتدال يكي حركت كه درگذرد از اعتدال تجوزا قليلا وتجوز را بقليل از ان مقيد ساختيم كه تجوز مفرط سبب برودت ميگردد از كثرت تحليل وعام است كه حركت نفساني بود يا بدني چنانچه ميگويند اما نفسانية يا اين آنست كه آن

حرکت نفسانی باشد کالغضب همچون غصه و باید دانست که غضب بهر حال مسخن است اما دیگر امور نفسانی احوال آنها باعتبار افراط و عدم افراط مختلف می باشد او بدنیة کالمبالغة فی الریاضة یا بدنی باشد همچون مبالغه در ریاضت و در ینجا نیز مبالغهٔ غیر مفرط مقصود است زیرا که افراط در وی باعث تبرید میشود از کثرت تحلیل او ملاقاة حرارة بالفعل دوم ملاقات حرارت است بالفعل و اینجا هم حرارت غیر مفرط مراد است زیرا که مفرط برودت می انجامد او ملاقاة حرارة بالقوة سوم ملاقات حرارت است بالقوه و مثال او تناول غذایا دوا بود که بالطبع گرم باشد وادویه که از استعمال کردن بر خارج بدن احداث سخونت کند باید دانست که استعمال دوای گرم داخلا بود یا خارجا سخونت می بخشد بسبب کیفیت مسخنه لیکن استعمال اشیای حاره بر ظاهر عضو اگر مفرط بود مودی ببرودت باطن میگردد بنابر جذب خون بر ظاهر لان السخونة تجذب الدم علی محلها وتکاثف المسام و سبب چهارمی حرارت کثیف شدن مسام است زیرا که تسدید مسام باعث احتقان حرارت واشتداد میشود و این معنی مزید حرارت میگردد و سبب تکاثف خواه ملاقات اشیای بارد بالفعل بود چون مصادفت برد و هوای سرد و غسل بآب سرد خواه ملاقات اشیای قابض چون غسل بآب شبی و مانند آن خواه ملاقات چیزی یابس چون طین و خواه چیزی دیگر که حقن حرارت می نماید اما استعمال مبردات بر ظاهر اگر بافراط بود باطن را نیز سرد میسازد کما لایخفی و در بعض نسخه ماوالسدد هم مرقوم شده یعنی سبب چهارمی تکاثف مسام است و سده پوشیده نیست که درین صورت تکاثف را عام باید داشت و سده را خاص سده را تکاثف لازم است و تکاثف را سده غیر لازم و معنی سده وقوع جسمی است در عروق ضیقه بحیثیتی که مانع خروج و فضول طبیعی گردد از بشره و میتواند که از سده سده مسام یعنی تکاثف مراد باشد و برین تقدیر وی عطف تفسیری باشد نه عطف حقیقی چه عطف حقیقی آنست که در معطوف و معطوف علیه مغایرت باشد معنی والعفونة و سبب پنجمی سخونت عفونت است زیرا که عفونت همچنانکه متولد می شود از حرارت غریبه تولید حرارت غریبه نیز مینماید و علت حدوث عفونت حرارت ناریه است که برطوبات که در ممتزج است استیلا کند و حرکت دهد آنرا حرکتی غریبه پس رطوبات مذکور فاسد شود بنهجی که قابل اصلاح نماند با آن حالت و هر چونکه باشد در حالت عفونت فتور در نوعیت نمی افتد یعنی آن شی عفن بر نوع خود باقی ماند مثلا خون که گندیده شود یا خلط دیگر بعد گندیدن هم همان است که بود

مگر آنکه شدت حرارت عفونت باحتراق انجامد که در ینصورت هر خلط که باشد سودا می گردد واز نوعیت خود برمی آید واین چیزی دیگر است از مبحث عفونت خارج و در بحث حمیات گفته آید آنچه بعضی رفته اند که تپ دموی عفنی وجود ندارد زیراکه خون چون عفن شود لطیف آن صفرا گردد وکثیف وی سودا مع رد این قول که ظاهر البطلان است بالجمله هرگاه رطوبت گرم می شود وعفن می گردد وابخرهٔ حاره ازوی جدا می شوند واعضارا که مجاور ویست گرم می سازند واشتعال ولهیب می انزایند پس عفونت لامحاله سبب سخونت میشود واسباب المرض البارد ثمانیة وسببهای بیماری سرد هشت است ملاقاة برودة بالفعل یکی ازان مصادفت سرد یست که بالفعل سرد بود همچون هوای سرد و آب سرد واین هردو از اسباب برودت اند لیکن بالعرض احداث سخونت نیز می نمایند بحقن حرارت وتکثیف مسام چنانچه در اسباب مسخنه شمرده شد وملاقاة برودة بالقوة دوم مصادفت سردی که بالقوه سرد بود همچون اضمدهٔ واطلیه که بالطبع مبرد باشند اگرچه بالفعل حار بود *

انتباه متبادر از لفظ ملاقات مصادفت مبردانست به ظاهر بدن لهذا در ذیل آن امثلهٔ ظاهریه ذکر شد وبراین تقدیر عدم بیان مؤلف مبردات باطنی را در اسباب برودت بنابر وضوح خواهد بود چه هرگاه ملاقات بارد در ظاهر تبرید بخشد بدیهی است که ورود آن در باطن لامحاله سردی خواهد کرد ومی تواند که ملاقات عام باشد خارجا کان او داخلا ودرینصورت بتاویلی دیگر حاجت نیست وقلة الاکل فی الغایة سوم کم خوردن است بنهایت یعنی بسیار کم خوردن وظاهر است که غذا چون کم خورند بعوض رطوبت متحلله کفایت نخواهد کرد وتحلل رطوبات باعث نقصان حرارت غریزیست و وی موجب ازدیاد برودت زیراکه حرارت بمثابهٔ چراغست ورطوبت بمنزل زیت ووجود زیت همچنانکه حافظ چراغ میشود من حیث الذات قطع نظر از عوائقات کذلک حصول رطوبات حافظ مادهٔ حرارت میباشد ووجه دیگر آنکه درصورت قلت اکل حرارت بتحلیل رطوبت بدنی میگراید وافنای آن مینماید وگذشت که فنای رطوبت را فنای حرارت لازم است وفناوها مبرد لامحالة وبدانند اغذیه که ازوی خون کثیر متولد نشود حکم قلت اکل است والافراط فیه چهارم افراط درخوردنست چه درین صورت بسبب تخمه وامتلا حرارت عاجز میشود از هضم ومختنق گشته منطفی می گردد وبالضرور برودت زیاده میشود ونظیر وی اضرار از افراط زیت است سراج را والتکاثف المفرط پنجم کثیف شدن مسام است بافراط زیراکه درینصورت

بنا بر اجتماع ابخره و ادخنهٔ کثیره محتقن می گردد حرارت تا که منطفی میشود و برد در جوهر اعضا می افتد و بدانند که تکاثف بالذات سبب حرارت است و بالعرض سبب برودت. والحرکة المفرطة ششم حرکت با فراط است پوشیده نیست که حرکت چون بکثرت باشد هرچند فی الحال مسخن است لیکن در مآل برودت می آرد بنا بر تحلیل حرارت غریزی و عام است که حرکت عام بود یا خاص بعضوی و بدنی بود چون ریاضتها و صنعتها یا نفسی بود چون غضب و مانند آن یا طبیعی بود چون یقظه و بدانند که در حق معتادین افراطی که در غیر معتادین است افراط نیست پس مرتبهٔ افراط امری است نسبی که حسب قوت و ضعف مزاج و اعتیاد و عدم اعتیاد مختلف می باشد و چون معلوم شد که افراط حرکت بنا بر شدت سخونت احداث برودت می کند در آخر باید دانست که غذای مسخن نیز همان حکم دارد و بدین سبب دوای مسخن که از خارج استعمال می کنند چون مفرط باشد بنا بر تحلیل مسام و جذب حرارت بظاهر و سهولت تحلل احداث برودت می نماید بمثابهٔ تنور که زوایای آن بگشایند و از این قبیل است ملاقات مسخنات دیگر چون حرارت نار و هوا و ماء که با فراط باشد همین عمل دارد و آبی که بالطبع حار بود چون میاه حمات ولیکن ادویهٔ مسخنه که مستعمل شوند بداخل و عفونت که در بدن افتد افراط این هر دو را صاحب نفیسی گفته وجهی در تبرید ندارد اما از کلام صاحب موجز چنان معلوم میشود که اینهم باعث برودت باشد زیرا که وی گفته هرچه تسخین کند بافراط مبرد است سخونت او بالفعل باشد یا بالقوه و حق همین است و آنچه در نفیسی نوشته که تبرید ادویهٔ مشروبهٔ حاره و تبرید عفونت وجهی ندارد چون نیک تامل کرده میشود هیچ وجهی در عدم مفهومیت وجه پدید نمی آید زیرا که افراط حرارت غریبه بواسطهٔ تحلیل رطوبت غریزی اضعاف حرارت غریزی میکند و ضعفش مبرد است و باعث احداث حرارت غریبی عام است که هرچه باشد مستعملا کان فی الخارج او الداخل و غذای مسخن را چون وی قائل است که افراط سخونتش برودت می آرد عجب مینماید که وجه تبرید دوای ماکولهٔ حاره چرا بر وی مخفی ماند و گرنه ظاهر است که تسخین غذا هم بد و اثیت است بهر آنکه از غذای مسخن دوائی مراد است لامحاله زیرا که در غذای مطلق افراط تسخین صورت نمی بندد چنانچه در محلش گذشت و اگر گویند از غذای مسخن مراد سخونت بالفعل است گوئیم تناول غذا که بالفعل مفرط الحرارة باشد من المتعذرات است و خارج از مبحث

خال انساني وبر تقدير تسليم اينمعني در دواي مشروبه كه بالفعل حار باشد نيز حاصل ميشود الا شد
بالجملة امتيازي بينهما حاصل نمي نمايد غذا باشد يا دوا چون حرارتش مفرط بود در آخر مودي ببرودت
ميگردد كذلك عفونت مفرط استحالة حميات حادة بحماي سوداوي يا زين قبيله است. والسكون المفرط
هفتم سكون مفرط است و وي بنا بر كثرت رطوبات فضليه مخنوق ميسازد حرارت غريزيرا واحداث
برودت مي كند وشدة انفتاح المسام هشتم كشاده شدن مسام با فراط است از هر سببيكه باشد
ومكشوف است كه چون مسام مفتوح شود حرارت بيشتر تحليل مي يابد وحدث برودت ميگردد
واسباب المرض اليابس اربعة وسببهاي بيماري خشك چهار است. ملاقاة يابس بالفعل يكي
مصادفت خشك است كه بالفعل خشك بود همچون نار وهواي حار واز بن جمله است تمرغ در رمل
واستحمام بمياه قابضه ويابس بالقوة دوم استعمال چيزي كه بالقوه خشك باشد وعام است
كه داخلا مستعمل شود يا خارجا وقلة الاكل سوم تقليل طعام است اگرچه بسبب ضعف هاضمه
بود زيرا كه كمي غذا جهت نقصان بدل ما يتحلل رطوبات احداث جفاف مي كند وازين جمله است
اغذيه اغذائي كه غذائيت دروي كمتر باشد اگرچه كثير المقدار خورده شود يا غذا خورده شود كه
غذائيت دروي كثير باشد ليكن بنا بر ضعف معده وجگر در هضم كمتر آيد يا باستفراغ بر آيد
والحركة المفرطة چهارم حركت بافراط است هر گونه كه باشد بدني يا نفساني يا طبيعي تحليل رطوبات ميكند
ونظير حركت طبيعي سهر است وسهر هرچند غير طبيعي باشد وليكن چون نوم ويقظه امريست كه بالطبع
واقع ميشود آنرا طبيعي مي گويند وگفته شد كه سهر بحركت مناسب است ونوم بسكون واسباب المرض
الرطب اربعة وسببهاي بيماريهاي تر نيز چهار است ملاقاة مرطب بالفعل يكي ملاقات تر كننده است
كه مرطب بود في الحال چون هواي معتدل واستحمام بآب شيرين كه شديد الحر نبود وباعتدال باشد وبعد
هضم طعام يا بر طعام واقع شود وملاقاة مرطب بالقوة دوم ملاقات مرطب است كه بالقوه ترطيب كند
همچون ادويه كه بالطبع مرطب باشند وبر ظاهر بدن مستعمل گردند ومرطبات مشروبه غذا باشد يا دوا
توجيه ذكر نا كردن اينها از جهت اسباب برودت معلوم شده وكثرة الاكل سوم فزوني خورد نست
وظاهر است كه از تكثير غذا ابخرة رطبه بيشتر متولد مي گردند وپيدا است كه با وجود تكثير طعا
حال آن رجل كالانعام از دو حال بيرون نيست يا حار البدن است يا بارد البدن در صورت اول تولد بخا

افزون تر میشود در ثانی تولد بالضرورة خون و بلغم لاستحاله مرطبه اند و وجه دیگر در ترطیب اکثار
گفته اند که اکثار مرطب است بهر آنکه حرارت غریزی را می پوشد و مقرر است که برد ما ینبغی
بدن را از رطب ما ینبغی می گرداند. والسکون المفرط چهارم سکون بافراط است و ظاهر است که بسبب
سکون کثیر رطوبت بسیار جمع می آید در بدن بنا بر عدم تحلیل که از حرکت واجب می گردد و ازین
جمله است اجتناب از مسهلات وکذلک استعمال منقیات خلط مجفف بنابر زوال سبب مانع الترطیب
زیادت آور است و بدانکه چون اسباب امزجه مفرده ذکر شد از ترکیب امکانی آن اسباب امراض
امزجه مرکبه نیز ظاهر گشت چنانچه حرارتی که با رطوبت جمع آید یا با یبوست وکذلک برودت که
مرکب شود بیکی ازینها و تسبب اسباب را سه چیز شرط است یکی توفر مقدار سبب فاعلی دوم طول
ملاقات او بدن را سوم استعداد بدن مر قبول آنرا و تا اینجا اسباب سوء مزاج تمام شد اکنون اسباب
سوء الترکیب بیان میشود چنانچه گفت. ولنتکلم فی اسباب مرض الترکیب و هر اینه تکلم میکنیم
در سببهای مرض ترکیب و از انکه مرض الترکیب چهارگونه بود مرض خلقت و عدد و مقدار و وضع
ابتدا کرد در بیان اسباب امراض خلقت و چون آن چهار قسم بود فساد شکل مرض مجاری مرض
اوعیه مرض صفائح ابتدا نمود باسباب فساد شکل ولهذا گفت. اما فساد الشکل اما سببهای فساد
شکل و تغیر وی از مجرای طبیعی دوگونه است یکی آنکه در اصل خلقت واقع شود و اصل خلقت زمان
بودن جنین است در رحم چه درین هنگام آنچه از اسقام بوی طاری گردد از اسباب باطنیه و بعد تولد همراه
باشد آنرا مرض خلقی گویند و دوم آنکه غیر خلقی باشد و اسباب هر واحد گفته آید اما آنچه خلقی
است نیز دوگونه است یکی آنکه از جهت قوت بود چنانچه می گوید فهو اما قصور القوة المصورة پس
آن یعنی سبب فساد شکل یا قصور قوت مصوره است بانکه ضعیف شود و بدان سبب نتواند هر جزو
منی را صورت عضو داد بر وجهی که مقتضای نوع ذی منی باشد او المغیرة یا قصور و ضعف مغیره
است بانکه عاجز آید از تصرف کردن در منی پس نتواند که هر جزو نطفه را که در رحم حاصل شده
از منی مرد و زن مستعد عضو مخصوص نمود تا حاصل تواند شد در وی مزاجی که صالح بود مر تکون مطلوب را
دوم آنکه از جهت ماده بود و این نیز دوگونه است اول آنکه بسبب کمیت ماده باشد مثلا ماده
کثیر المقدار بود و در عدد طبیعی بیفزاید بر آنچه باید و ظهور انگشت زائد بر پنج از این جمله است

نیا قلیل المقدار بود در عدد کمتر آید از آنچه باید وحصول چهار انگشت یا کمتر از آن نظیر او ست ثانی
آنکه بسبب کیفیت ماده باشد مثلا ماده غلیظ بود یا رقیق از آنچه باید پس بواسطهٔ ناشایستگی قوام
معتدل اطاعت مصوره ننماید چنانچه باید وفساد شکل که از جهت ماده باشد مؤلف ذکر آن نکرده بنابر
وضوح ومی تواند که تصور مصوره را عام داریم که حقیقت باشد یا مجاز پس آنچه از جانب ماده بود
بر سبیل مجاز بنابر عدم تصرف مصوره در وی نیز حمل بر تصور مصوره نموده آید وآنچه خلقی نیست
یعنی بعد خلقت اول واقع میشود دو گونه است یکی آنکه مرضی بود ونظیرش جذام است وسل اما
جذام بنابر تفتت اعضا مودی می گردد بفساد شکل ومثل بد ستور بنابر تنقیض ماده که مفضی میشود
به تحدب اظفار افساد میکند در شکل وچون این قسم اظهر بود بذکر مؤلف نیامده دوم آنکه مرضی
بود این نیز دو نوعست یکی آنکه حالت ولادت افتد چنانچه مؤلف گوید او اشیاء تقع عند الخروج
اذا لم یکن طبیعیا یا چیزها است که واقع میشود در وقت برآمدن طفل وقتی که نباشد خروج
بر سبیل طبیعت وخروج طبیعی در بیان تکون جنین گذشت وظاهر است که چون طفل برغیر وضع مذکور
برآید مثلا بر پشت آید ویا بهر دو پای وما نند آن اغلب است که از انفتال ورک یا التوای رکبه یا انخلاع
کتفین فساد در شکل افتد وباشد که بسبب خروج ناطبیعی بعضی از اعضای او در رحم بند ماند وهمانجا مانده
شود دوم آنکه بعد ولادت افتد چنانچه گفت او اشیاء تقع عند قمط الطفل یا چیزهاست که واقع میشود هنگام
پیچیدن طفل در قنداق ومعلوم است که چون طفل را اعضایش چنانچه باید ننهاده در پیچند او
تا دیر بهمان هیئت بماند البته فساد در اعضای آدمی افتد بهر آنکه جوارح او نرم وسهل الانعطاف اند
او اشیاء تقع من خارج کسقطة او ضربة یا چیزها ست که واقع می شود از خارج همچون سقطه
یا ضربه واضرار اینها بدیهی است او المبادرة الی حرکة قبل تصلب الاعضاء یا شتابیست بسوی تحرک
پیش از سخت شدن اعضا چه درینصورت ممکن است که شکل بعض اعضا باطل شود ودرپیچد بر بعض دیگر
انتباه چون از اسباب فساد شکل فارغ شد شروع کرد در اسباب امراض مجاری واز آنکه مرض
مجری سه گونه بود اتساع تضیق انسداد اسباب این هرسه علاحده بیان میکند چنانچه گفت واما
اسباب اتساع المجاری اما سببهای فراخی مجراها اما ضعف الماسکة یا ضعیفی ماسکه است وظاهر است
که چون ماسکه بقوت خود نماند در جمع واستمساک وقبض اجزای عضو فتور می افتد ودافعه بتمام

مغلوب شدن مانعش چیره میگردد بالضرور اتساع در مجری واقع میشود حتی که اتساع ماساریقا گاهی بحدی میرسد که قطعات بزرگ جگر دروی درآمده متدفع میگردد باسهال چنانچه در مرض مجاری گفته شد مع بیان امکان حدوث مجاری جدیده واسباب ضعف ماسکه بسیار است او حرکة قوية من الدافعة یا حرکت قویست از دافعه وپوشیده نیست که چون دافعه بقوت حرکت می کند تمدد در اجزای عضو واقع میشود بنوعی که سائر اجزای عضو از هر طرف بسمت خارج مائل گردند واتساع در مجری پدید آید واین هر دو سبب بدنی اند اما ضعف ماسکه بالعرض اتساع می آرد وقوت دافعه بالذات او ادوية مفتحة یا دواهای مفتح است که استعمال نموده شود همچون عاقرقرحا ودارچینی وماننده آن هرچه مزیل ماده وکشاینده مجاری باشد او مرخية یا دواهای مرخی است چون خطمی واکلیل الملك ولادن ومانند آن هرچه گرم وتر بود از مرخیات واین هر دو غیر بدنی اند ولیکن فعل دوای مفتح در اتساع بالذات است وفعل مرخی بالعرض واما اسباب ضيق المجاري فاضداد هذه اما سببهای تنگی مجرا ما پس ضد اسباب اتساع باشد یعنی قوت ماسکه وضعف دافعه وادویهٔ قابضه ومسدده واما اسباب السدة فهو اما سببهای انسداد مجاری پس آن اما وقوع شيء غريب في المجرى یا حصول چیزی غریب است در مجری وعام است که غرابت آن چیز بالذات بود همچون حصات که در مجرای بول افتد وظاهر است که سنگ ریزه از جنس بدن نیست بالذات غریب واقع شده یا غریبت او در مقدار بود همچون ثقل کثیر که واقع شود در امعا یا غرابتش در کیفیت بود خواه غرابت کیفیت بنا بر غلظت ماده باشد یا بنا بر لزوجت یا بنا بر جمود نظیر جمود بستن خون است در مجری ومثال غلظت ولزوجت ماده ظاهر است بالجمله حصول مادهٔ غریب در مجری مانع نفوذ ماینفذ می شود غرابت او از هر قسم که باشد او التحام المنفذ بسبب اندمال قرحة فيه یا فراهم آمدن منفذ است بواسطهٔ به شدن قرحه که در آن منفذ باشد او انطباق المجرى یا بهم پیوستن مجری است وانطباق از سه وجه افتد چنانچه می گوید مجاورة ورم ضاغط بهمسایگی اماس که ضغط کند عضو مجاور را وتنگ سازد فضای آن را او بقبض بردشدید یا بقبض سردی مفرط زیراکه برودت شدید جمع میکند اجزای مجری را از همه جوانب پس منضم می سازد بعض آن را به بعض او لشدة القوة الماسکة یا از شدت قوت ماسکه زیراکه ماسکه چون قوی گردد جمع می سازد اجزای عضو را زیاده بر آنچه باید بالجمله مجاورت ورم وقبض برد وشدت ماسکه از

بائد وانطباق مجری والتحام منفذ و وقوع جسم غريب اين هرسه از اسباب انسداد اند بدانكه
امراض مجاري تا اينجا تمام شد وسبب امراض مجري واوعيه واحد است و معني هر واحد گذشت
اكنون اسباب مرض صفائح كه چهارمی قسم مرض الخلقة است ذكر می شود واما اسباب الخشونة
اما سببهاي ناهمواري ودرشتي سطح عضو فقد يكون من داخل پس گاهي مي باشد از اندرون بدن كالمادة
الحادة همچون مادهٔ تيزكه شديد الجلا بود بنابر حدت وسرعت نفوذ قطع كند رطوبات لزجه را كه واقع اند
بر سطح عضو وقد يكون من خارج وگاهي مي باشد آن سبب از بيرون بدن كالدخان والغبار همچون
دود وگرد كه متراكم شوند بر اعضا و بنابر يبوست ايجاب خشونت كند بر جلد واما اسباب الملاسة اما
سببهاي صفاي سطح عضو فقد يكون لخلط لزج من داخل پس گاهي ميشود از خلط لزج از داخل
بدن وظاهر است كه رطوبت لزجه چون بر سطح عضو ملتصق شود در اجزاي عضو مذكور هيچ
انخفاض وارتفاع نمي نمايد وبالضرور صفا در سطح پديد مي آيد وقد يكون من خارج وگاهي مي باشد
سبب ملاست از بيرون بدن مثل الشمع المذاب بالدهن همچون موم گداخته بروغن كه مسمی است
بقيروطي واستعمال وي بديهي است كه مزيل تكاثف از صفحهٔ عضو است ؛

تنبيه امراض خلقت را چون اسباب بيان نمود شروع كرد در ذكر اسباب امراض مقدار وعدد
وگفت واما اسباب زيادة المقدار والعدد فكثرة المادة اما سببهاي فزوني مقدار وعدد پس زيادتی
ماده است وميل او بجهتي غير محتاج وعام است كه مادهٔ زائده نيك بود يا بد چنانچه گفت اما الطيبة
يا نيك است يعني مادهٔ موجبه حدث فزوني گردد كه مثل او درتن موجود بود نظيرش اصبع زائد
برنج است او الردية يا ردي است يعني ماده كه حدث فزوني گردد كه مثلش درتن نبوده باشد همچون
ثآليل وجز آن از زوائد اولشدة القوة الجاذبة يا سبب زيادتی مقدار وعدد شدت قوت جاذبه است
وعام است كه قوت جاذبه بنفسها قوي گردد وجذب كند ماده بيشتر از انچه بايد پس علت زيادتی
عدد يا مقدار گردد يا بمعونة دلك وتضميد مسخنات همچون زفت وخردل ومانند آن جاذبه قوي شود
ظاهر است كه استعمال مسخنات بر ظاهر بنابر تحليل وتوسيع مسام وانعاش حرارت غريزي اعانت ميكند
جاذبه را بر جذب ماده بدالجانب زياده از انچه بايد واما اسباب نقصان العدد والمقدار اما سببهاي
نقصان عدد ومقدار من حيث الخلقة فنقصان المادة پس تصور كمي ماده است از هر وجه كه باشد

اوخطاء القوة المصورة یا خطای قوت مصوره است ومسیحی گفته خطای مصوره سبب نقصان
نمیتواند شد زیرا که چون ماده کامل بود غیر یا نقص خطای مصوره در وی سبب رداءت شکل خواهد شد
نه سبب نقصان و رداءت شکل از ین مبحث ما نحن فیه که نقصان مقدار و عدد باشد خارج است و در رد
قول مذکور جمهور گویند که خطای مصوره با وجود بودن ماده متوفره مفضی بنقصان میگردد البته
زیرا که هرگاه مصوره خطا کرد و امتیاز نمود در آنکه تصویر اصبع واحد میکند یا تصویر اصبعین یا اصابع
از دو وجه بیرون نخواهد بود یکی آنکه همه ماده را مصروف کند بیك اصبع و درین صورت ظاهر است
که بنابر عدم تکون اصابع دیگر نقصان در عدد واقع خواهد شد دوم آنکه اکثر ماده بیکی از اصابع صرف
کند با وجود تصویر اصابع خمسه و درین حالت ظاهر است که بنابر عدم تکمیل بعضی از اصابع نقصان
در مقدار آنها واقع خواهد گشت پس حصول نقصان از خطای مصوره متصور باشد و همچنان
ضعف مصوره نیز باعث نقصان میگردد بنابر عدم اقتدار بر تصویر عضو صالح المقدار
فائده عند تعمق نظر در کلام مسیحی و جمهور نزاعی لفظی بظهور میرسد زیرا که منع مسیحی
خطای مصوره را از اسباب نقصان باعتبار ذات خطاست یعنی هرگاه داخل در ماده قابل اثر کند اگرچه
تاثیر بر سبیل خطا بود نقصان را درانجا نظر بذات مدخل نخواهد بود و آنچه جمهور برانند نیز افاده
حصر خطای مصوره بنقصان نمیکند چنانچه گفته شد که در بعض اعضا بیشتر مصروف میسازد و بدیهی
است که عضوی که ماده در وی بیشتر گراید زیادتی در مقدار مینماید پس از خطای او بالذات سبب نقصان
نشد بلکه حدوث نقص من حیث العرض شده و این سخن از مبحث خارج است پس نزاع لفظی باشد
و بدانکه مؤلف اسباب نقصان خلقی ذکر کرده و سببهای نقصان که بعد خلقت از خارج واقع شوند
چون قطع و خرق یا از باطن پدید آیند و تنقیص اجزای تن نمایند چون ماده آکله بنا بر وضوح بیان
نکرده اکنون بیان میکند اسباب فساد الوضع را و وی قسم چهارم مرض الترکیب است و معنی وضع گذشت
واما اسباب فساد الوضع اما سببهای فساد وضع عضو من مقاربة عضو الی عضو آخر او مباعدته از نزدیك شدن
عضو بعضو دیگر یا دور شدن از عضو از شش قسم بیرون نیست چنانچه میگوید فهی پس آن اسباب
اما مادة مشنجة یا ماده کشنده است که عصب و رباط را بکشد و مانع آید از انبساط و مطاوعت قوت
محرکه پس نه مقاربت بعضو مقدور باشد نه مباعدت از ان او مرخیة یا ماده مرخی و سست کننده است

که منع کند عضلات را از مطاوعت در حرکات ارادیه پس مقدور نباشد عضو مسترخی را مقاربت
بعضو دیگر بالطبع او اثر قرحه یا اثر قرحه است وظاهر است که گاهی اندمال جراحت بنوعی اتفاق
می افتد که فساد در وضع می آرد و منع مقاربت و مباعدت می نماید واین در اندمالات قرحهٔ جفن
اعلی اکثر اتفاق میشود که پلك متقلص میگردد و بر پلك اسفل فراهم نمی آید او جفاف خلط یا خشك
شدن خلط است در مفصل و منع او عضو را از انبساط وانقباض بدیهی است او تحجر ما یا سخت شدن
خلط است در مفصل و فرق در جفاف و تحجر آنست که سبب جفاف حرارت می باشد زیرا که خشك
شدن شی را فنای اجزای رقیقهٔ رطبه لازم است بخلاف تحجر و سخت شدن که سببش عام است حرارت
بود یا برودت پس تحجر عام باشد و جفاف خاص و در بعض نسخه بحرف عاطفه فقط بی حرف تنویع
مرقوم است و برین نقدیر تحجر ما عطف تفسیری جفاف میشود او حرکه مفرطه یا حرکت مفرط است
که غیر طبیعی باشد باحداث یبس یا تحریك فضول و ریح و غیر آن افساد وضع نماید*

تنبیه این همه که ذکر شد اسباب فساد وضع عارضی است و فساد وضع مولودی نیز می باشد
از اسباب مبطونه چنانچه در بعض اطفال مشهود میشود که بعض اصابع ملتصق می باشد با بعض دیگر*
تا اینجا اسباب مرض الترکیب تمام شد اکنون شروع مینماید در بیان اسباب تفرق الاتصال که قسم
سومی امراض مفرد است چنانچه گفت واما اسباب تفرق الاتصال اما سببهای تفرق اتصال اجزای
عضو دو گونه است لهذا میگوید فهی امامن داخل پس آن اسباب یا از داخل بدن است مثل خلط اکال
همچون مادهٔ خورنده که بنا بر حدت عضو را بخورد و تفرق در اجزایش افکند کما فی بعض الجذام
او محرق یا خلط سوزنده که بر عضوی غالب شود و اتصال آنرا متفرق گرداند چنانچه در ذوسنطاریای
کبدی مشهود میشود که اجزای جگر متفرق شده همراه براز می برآید قطعه قطعه بنا بر حدت
واحراق مادة او لاذع یا خلط گزنده که جدا کند بعض اجزا را از بعض ولاذع در این محل بذال
مهمله وغین معجمه انسب است زیرا که اگر بذال معجمه وعین مهمله خوانند مرادف محرق میشود
ذکر او جدا فائده نمی بخشد او صادع یا خلط شگافنده یا بس که از شدت یبوست تفرق اتصال نماید و نظیر وی
عروض تشقق است از یبوست اخلاط او امتلاء ممدد یا امتلای ممدد کشنده که مودی بتفرق اتصال
گردد و اسباب امتلای مذکور بسیار است یکی ریح که از شدت وکثرت مقدار ممتلی وممدد سازد عضو را

و متفرق نماید اجزای آنرا چنانچه در فتق می افتد دوم خلط مرطب بود یا میبس و حصول تفرق از امتلای خلط مرطب بنابر ارخای رباطات عضو و تهیهٔ وی مر انزلاق را است و از خلط میبس بنابر تجفیف سوم شدت حرکت دافعه است حرکتی که خارج از مجرای طبیعی باشد و عضو متحمل آن نشود و از امتلای مدفوعهٔ کثیر تفرق در اجزایش پدید آید چهارم حرکت بر امتلا است خواه حرکت عنیف بود یا غیر عنیف زیراکه حرکت بالذات بنابر تسخین مزید حجم محوی می گردد و تحلیل در جوهر عضو حاوی می افکند و بتفریق اجزایش می انجامد بنجم صیاح و حدت و تفرق از وی بنابر تمدد داعیه است که امتلا احتباس بخار واجب میکند لان الصیحة تحبس الابخرة واما من خارج یا اسباب تفرق از خارج اند کالقطع بالسیف همچون بریدن به شمشیر والمد بالحبل و کشیدن بریسمان والاحراق بالنار و سوختن بآتش وامثال ذلک و مانند این هرچه موجب تفرق میگردد چون رض و نهش و حمل اثقال و جز آن

تنبیه چون از اسباب ممرضه فارغ شد شروع می کند در علامات

الفصل الرابع فی العلامات الدالة علی احوال بدن الانسان من جهة المزاج

فصل چهارم از مقالهٔ سوم ثابت است در بیان نشانها که دلالت دارند بر احوال تن آدمی از روی مزاج و اینها اقسام اند چنانچه بیان میشود و در ینجا معنی علامت گفته آید بدانکه علامت در صناعت چیزیست که استدلال کرده شود از وی بر حالتی از حالات بدن چون صحت یا مرض یا حالات متوسطه و در عرف اطبا علامت و دلیل و عرض مترادف اند در معنی لیکن قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل است و این هر دو عام تر از عرض اند زیراکه اینها هم صحت را می باشد و هم مرض را بخلاف عرض که نمی باشد مگر مرض را و اطبا گفته اند که عرض نسبت بطبیب دلیل است زیراکه وی استدلال می کند از آن بر حالت بدنیه و نسبت بمریض عرض است زیراکه عارض مرض وی گشته و بدان که علامت دو گونه است یکی آنکه در وی و در حالت واسطه نبود و مثالش نافض است زیراکه وی نشان حمی است که مادهٔ اش خارج عروق عفن شده و ظاهر است که در استدلال لرزه بر حمای مذکور واسطه نیست و همچنان سائر علامات دال بر حالت نظائر وی است دوم آنکه بین العلامة والحالة واسطه باشد و نظیر او علامت است که دلالت کند بر علامتی که دال بر حالت باشد همچون ظهور برد و قشعریره

که علامت ناقض است پس در بردو جهای ناقض واسطه بود کذلك دلائل بسیار است و باید دانست که دلالت علامت بر حالت سه گونه است یکی آنکه بر حالت ماضیه دلالت کند ومثال وی تداوت بدن مع ضعف وانخفاض نبض است که استدلال می کنند ازان برآنکه مریض را عرق آمده بود واین را مذکر خوانند زیرا که یاد میدهاند حالت گذشته را دوم آنکه برحالت حالیهٔ موجوده دلالت کند نظیر وی استدلال به نبض ودیگر علامات است بر احوال حاضر واین را دال نامند وبدانند که اگرچه هرسه قسم علامت دال است لیکن ازانکه قسم اول وقسم ثالث باسمي مخصوص بود قسم ثاني را باسم عام مسمی ساختند سوم آنکه برحالت مستقبله دلالت کند ومثال او استدلال باختلاج لب زیرین است برآنکه قي حادث میشود واین را تقدمة المعرفة گویند وسابق العلم خوانند واخبار طبیب را بر حدوث حال آینده تقدمةالانذار نامند مطلقا وگاهي انذار را باخبار مذموم مخصوص دارند وباخبار امر محمود بشارت اطلاق نمایند وازین علامات بعضي مفید طبیب است بنابر ظهور حذاقت وي وبعضي مریض راست بنابر اطلاع او برماجراي خویش وبعضي هردو راست وچون نشانهای مزاجیه متنوع بود میگوید وهي علی اربعة اقسام وآن یعني نشانهاي دال برحال بدن از روی مزاج برانواع است ومر یکی را ذکر می کند چنانچه بیاید منها الملمس بعضي ازان اقسام ملمس است فان انفعال اللامس المعتدل عنه بالتسخین في البلاد المعتدلة الهواء دل علی الحرارة پس اگر منفعل میشود لامسهٔ معتدل المزاج از ملمس بتسخین وحرارت در شهرهای معتدل الهواء دلالت کند برحرارت وقید لامس بمعتدل المزاج بهر آن نمودیم که لامسهٔ غیرمعتدل از اعتبار ساقط است ودرك او مفید نه وکذلك فائدهٔ قول مؤلف که حصول آن را بشهر معتدل مخصوص داشته ظاهراست که در بلدهٔ شدید الحر ملمس مبرود یا ن نیز گرم می نماید وقد لا یکون دلیلا علی الحرارة المزاجیة واذا انفعل عنه بالتبرید دل علی البرودة واگر منفعل شد لامسه از ملمس به تبرید وسردی دلالت میکند برسردي وان استلانه دل علی الرطوبة واگر لامسه لین ونرم درك کند ملمس را دلالت میکند برتري وان استصلبه دل علی الیبوسة واگر صلب وسخت دریابد لامسه ملمس را دلالت می کند برخشکی وان لم ینفعل عنه دل علی الاعتدال واگر منفعل نگردد لامس از ملمس یعنی کیفیتي از کیفیات اربعه حس نکند بلکه معتدل یابد دلالت می کند براعتدال ودرهمه جا همان سخن که گذشت از اعتدال مزاج لامس واعتدال بلد ملحوظ

باید داشت و اعتدال هوا نیز شرط است کما لا یخفی ❊

فائده بدانند که در بودن رطوبت و یبوست محسوسه دلیل بر رطوبت و یبوست مزاجیه شرط است که ملموس معتدل در حرارت و برودت باشد چه ممکن است که جسم فی نفسه یابس بود و بنابر حرارت مزاجی لینت دران پیدا باشد زیرا که حرارت طبیعی ملین جسم است و همچنان می تواند که جسم فی ذاته رطب بود و بنابر برودت مزاجی صلب نماید زیرا که تصلب از شان برودت است و نظیرش برف است که با وجود رطوبت مزاجی یابس محسوس میشود پس جهت تحقق این دو کیفیت اعتدال ملموس در حرارت و برودت لازم باشد و اگر گویند احساس انفعال لامسه است از محسوس پس بالضرور لازم آید که محسوس فاعل باشد و حال آنکه رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند گوئیم جواب این در ارکان گذشته مع خلافها که بین الاطبا است و صاحب نفیسی درین محل نوشته حق آنست که رطوبت و یبوست از کیفیات محسوسهٔ ملموسه اند نه آنکه رطوبت سهولت تشکل است و یبوست عسر تشکل بلکه سهولت تشکل و عسر آن از لوازم کیفیات مذکوره است و تفسیر این دو کیفیت بلوازم آنها توسعیست از تحوز ❊

فائده طریق اصح در معرفت حال از ملمس همین است که مؤلف گفته و بعضی برانند که معرفت ملمس موقوف بر لحاظ ملموس معتدل است هرگاه لامس معتدل از حال ملمس شخص معتدل ماهر خواهد بود دیگر ملموسها را بران قیاس خواهد کرد و هرگاه که در کیفیتی از کیفیات خارج خواهد بود حکم خواهد کرد که فلان کیفیت غالب است و این طریق صحیح است بشرطیکه کیفیت ملموس معتدل در ذهن لامس وقت لمس ملموسهای دیگر مستحضر باشد ومنها اللحم والشحم و بعضی ازان دال بر حال از روی مزاج گوشت و پیه است فان اللحم الاحمر ان کان کثیرا دل علی الحرارة والرطوبة پس بدرستیکه گوشت سرخ اگر باشد بسیار دلالت کند بر گرمی و تری مزاج زیرا که سبب مادی لحم خون متین است و شك نیست که خون حار رطب است و ایضا سبب فاعلی او حرارت معتدل است زیرا که از تاثیر حرارت در خون اجزای لطیف وی بتحلیل و تبخیر می روند و مابقی منعقد و متصلب می گردد و ظاهر است که چون سبب فاعلی حار باشد و هم سبب مادی حار غیر مفرط پس مسبب بطریق اولی حار خواهد بود لهذا در ابدان گرم و تر گوشت بیشتر می باشد و در بارد یا بس کمتر ویکون معناه [illegible] می باشد در ینجا سختی یعنی هرگاه گوشت سرخ افزون تر باشد بسختگی و استواری در ریا [illegible]

است وان كان يسيرا واگر باشد گوشت سرخ كمتر وليس هناك شحم كثير ونباشد آنجا پيه بسيار
دل على اليبس والحرارة دلالت ميكند برخشكي وگرمي يعني بودن گوشت اندك ومع ذلك پيه بسيار نبودن نشان
گرمي وخشكي است بنا برعدم مادهٔ مرطبه ووجود علت حارة واما الشحم والسمين فيدلان على البرودة
والرطوبة اما شحيم وسمين پس هردو دلالت دارند برسردي وتري ويكون هناك تردل ومي باشد درينجا
استرخا وسستي درگوشت بنا برحارت شحم وسمين وبايد دانست كه سبب مادي شحم و
سمين رطوبت ومائيت خون است وسبب فاعلي اينها برودت لهذا ابرا عضاي سرد بيشتر مي باشد
چنانچه درتشريح اعضا گفته شد مع وجه تولد شحم برقلب كه حار است وسمين اجزاي دهنية
ذي تمايز است كه بالاي گوشت محسوس مي شود.

انتباه استدلال بكثرت شحم وسمين بررطوبت مزاجي درصورتيست كه باد بكرشوامل يار بود
چون ضيق عروق وقلت خون وخاصه آنست كه صاحبش را زقت جوع ضعف مي افتد وچون بدون اين
چيزها باشد دلالت نكند برمزاج طبعي بلكه دليل مزاج مكتسبي است وقلة السمين والشحم تدل
على الحرارة وكمي سمين وپيه دلالت مي كند برگرمي زيرا كه حرارت بنا برتذويب مانع تكون
اينهاست ويبس لازم قلت اينان دانند لنقصان المادة الرطبة وكثرة اللحم مع كثرة الشحم تدل على
افراط الرطوبة وبسياري گوشت با بسياري پيه دلالت مي كند بربسياري تري بنا بروفور مادتين
رطبتين كه لحم وشحم است ومنها احوال الشعر وبعضي ازان اقسام دال برحال از روي مزاج احوال
موي است وكيفيت تولد شعر درتشريح اعضا گذشت فسرعة نباته تدل على اليبس پس سرعت
روئيدن موي دلالت ميكند برخشكي مزاج زيرا كه سرعت نبات او ازكثرت مادهٔ وي است كه ابخرهٔ دخانيه
باشد وظاهر است كه بي يبوست تكون نگيرد واگر نبات شعر باسرعت بود بغايت دليل آن باشد كه لحرارت كثير
بايبوست يار است وكثرته تدل على الحرارة وبسياري موي دلالت ميكند برگرمي مزاج بنابرآنكه كثرت بيرفور
دخانيت نباشد وحصول ادخنهٔ متوفره بدون قوة فاعليهٔ وي كه حرارتست صورت نه بندد وقلته تدل على
الرطوبة وكمي موي دلالت ميكند برتري مزاج زيرا كه تري مانع انعقاد است وبازميدارد بعض بخارد خاني را
ازمتصل شدن ببعض وبودن قلت شعر دليل رطوبت برتقديريست كه مادهٔ تكون موي موجود بود
چه آنجا كه ماده موجود نبود ودلائل فقدان ماده پيدا باشد قلت موي ازعدم ماده خواهد بود

که از رطوبت مزاجي وغلظته تدل علي كثرة الدخانية وغلظت وگندگي موي دلالت مي كند بر بسياري دخانيت يعني ابخرهٔ دخانيه كه مادهٔ وي است وگنده شدن كه تكثير ابخرهٔ مذكوره كار حرارت است پس غلظت دليل حرارت نيز باشد اگر گويند مي تواند كه سبب غلظت وسعت مسام بود نه كثرت ماده گوئيم توسع مسام موجب تحليل ماده و مانع تكون شعر است وبر تقدير اگر با وسعت مسام غلظت در موي باشد از كثرت مفرط ماده خواهد بود پس در هر صورت علت غلظت كثرت ماده باشد لا غير ورقته تدل علي قلتها ورقت وباريكي موي دلالت مي كند بر قلت دخانيت وجهش از ضد اسباب غلظت پيدا است وقلت حرارت لازم اين دانند لما ذكر وجعودته تدل علي الحرارة واليبس وانبوهي وژوليدگي موي دلالت مي كند بر گرمي وخشكي زيرا كه از شان حرارت تجفيف است و وي مستلزم تجعيد باشد وكذلك از شان يبوست تكثير مواد دخانيهٔ ارضيه است واين نيز موجب تجعيد باشد پس گرمي وخشكي هردو علت جعودت اند ومي تواند كه موجب جعودت التواي ثقب مسام باشد وفرق درين ودر اولين آنست كه آنچه از التواي مسام باشد اصلا در روي تغير پديد نيايد يعني بر يك وتيره باشد چه در جواني وچه در پيري بخلاف اولين يعني آنچه از حر ويبس بود كه متغير ميگردد بتغير مزاج حسب الاسنان چنانچه مشهور است كه در پيري زائل ميگردد جعودتي كه در جواني بود وسبوطته تدل علي ضد ذلك وراستي وهمواري موي دلالت مي كند بر ضد آنچه در جعودت گذشت يعني بر برودت ورطوبت زيرا كه حدوث سبوطت از كثرت مائيت است چنانچه در اشجار كه در جاي كثير المياه رويند مرئي است كه راست ودرازمي باشند وبدانند كه در بعض نسخه هاي قانونچه از ذكر سبوط سكوت واقع است وبر تقدير صحت آن يحتمل كه بنابر وضوح حال سبوطت از ضد ش كه جعودت است خواهد بود وسواده علي الحرارة وسياهي موي دلالت مي كند بر حرارت ويبوست نيز زيرا كه گفته شد كه تكون شعر از بخار دخاني است و وي سياه است پس هرچون كه حرارت مدخنه بيشتر باشد دخان سياه تر خواهد بود وصهوبته علي البرودة وصهوبت موي دلالت مي كند بر برودت زيرا كه نشان غلبهٔ بلغم باشد وصهوبت لونيست متوسط ميان حمرت وصفرت كه مائل بود به بياض وشقرته وحمرته علي القرب من الاعتدال وشقرت يعني رنگي كه زرد ي مائل با ندك سرخي باشد وحمرت يعني سرخي خالص اين هردو در موي دليل قرب باعتدال مزاج بود

ولفظ دل از سواد تا اینجا درمتن محذوف است وظاهر آنست که اگر حرارت غالب بود تسوید شعر میکند واگر ناقص باشد تبییض می نماید واگر معتدل است درحرارت وبرودت تحمیر میسازد یا تشقیر اما الوان متوسطهٔ دیگر چون خضرت و زرقت درموی واقع نمیشود کما لایخفی وبیاضه یدل اما علی البرودة والرطوبة وسفیدی موی دلالت میکند یا برسردی وتری چنانچه درسن شیخوخت بنابر ضعف حرارت بلغم غلبه میکند ولون بلغم مادهٔ شعررا نیز سفید میگرداند از غلبهٔ خود وسبب شیب طبیعی نزد ارسطاطالیس همین است وجالینوس میگوید سبب شیب طبیعی تکرج است یعنی مادهٔ شعری هرگاه که ببرد سنی بارد می شود حرارت احراق ری نمی کند چنانچه باید وکذلک نمی تواند که آنرا بسرعت دفع نماید بسوی مسام پس مادهٔ وی دیر می ایستد آنجا ومتعفن می گردد وکره می بندد وکره بستن را بتازی تکرج گویند وآن سپید پشت که برروی اشیای رطوبت ناک درهوای نرمی بندد بنابر عفونت وبعضی میگویند که چون بنابر غلبهٔ برد ورطوبت بخارات مائیه مستولی میگردند بر دخان بواسطهٔ ضعف حرارت از تحلیل آنها پس بالضرور ابخرهٔ مذکور منجمد می شوند از برد عند ظاهر بدن وسپید می نماید ونظیر وی سپید شدن سرکه است واما علی الیبس ویا برخشکی یعنی سپیدی موی یا دلیل برودت ورطوبت است یا دلیل یبوست شدید زیراکه عند غلبهٔ یبوست رطوبت تحلیل میشود وتخلخل درشعر می افتد وهوا در ان میدرآید پس بالضرور به سپیدی میگراید چنانچه درنبات مشهود است که چون خشک شود سپید میگردد ومقرر شده که تداخل هوادر اشیا باعث تبییض است واین بیاض که موجبش خشکی بود دعقب امراض مجففه پدید می آید ودر ناقهین اکثر دیده شد که مویهای ایشان سفید گشته وباز هرگاه طبیعت بحالت اصلی آمده سپیدی از موی زائل شده وبسیا می عود کرده یا بعد سقوط آن موی سپید موی سیاه روئیده واین درنبات نیز مرئی است که بعد جفاف باز رطب میگردد اما شیب طبیعی که نه از اسباب عارضی باشد بعد ظهورش استرداد بسواد محال است وآنچه بعض مردم درین مقدمه حکایتها میکنند مزخرفات محض است اعتبار را نشاید

فائده باید دانست که بلاد واسنان را درشعر نیز دخل است پس حکم از جهت موی بر احوال بدن نظر بدینها نموده باید کرد مثلا شقرت که از نشان اعتدال است درحق سکان غیر زنج است زیراکه در زنج لون موی زنگیان بجز سیاه نبود کذلک درصقالبه که سپیدی موی نصیبهٔ باشندگان آنجاست

جهت دریافت حرارت مزاج سیاهی در موی توقع نتوان نمود همچنان کثرت شعر در صبی دلیل سوداویت مزاج او نباشد بالفعل بلکه منذر بود بآنکه در شیخوخت مزاجش بسوداویت میل خواهد کرد بخلاف کثرت شعر در شیخوخت که دلیل سوداویت مزاج او باشد بالفعل لان مزاج الشیخ یابس بالطبع اما کثرت موی در صبی بنابر قوت حرارت و قلت رطوبت است و ظاهر است که هرچون که در سن خواهد افزود نقصان در رطوبت روی خواهد نمود و نقص رطوبت مستلزم کثرت سودا است کما لا یخفی پس کثرت موی در این سن خبر دهنده باشد از سوداویت آینده در مزاج نه بر سوداویت حالیه ومنها لون البدن وبعضی از اقسام دال بر حال از روی مزاج رنگ بدن است فبیاضه یدل علی قلة الحرارة پس سپیدی رنگ دلالت میکند بر کمی حرارت یعنی بر سردی زیرا که برودت موجب قلت تولد خون و صفرا و سودا است و مع ذلک آنچه متولد میشود از خون در مزاج بارد بنابر غلظت قوام غائر می باشد در بدن و متحرک شده بظاهر بدن نمی گراید تا او را منصبغ گرداند پس بالضرور بیاض اصلی در جلد بروز مینماید و در بحث اعضا گذشت که اعضای اصلی همه سپید اند جلد که عضویست عصبانی بدستور اعضای مذکور این نیز ابیض است علت حقیقی بیاض جلد همین است وگاهی تبییض جلد از غلبهٔ بلغم هم میشود و فرق در این و در بیاض حقیقی آنست که بیاض بلغمی را ترهل و نرمی و نداوت در جلد و شدت ظهور برودت در ملمس لازم است بخلاف بیاض حقیقی و ایضا آثار قلت اخلاط لازمهٔ حقیقی است وکمودته تدل علی کثرتها وکمودت لون بدن دلالت میکند بر بسیاری حرارت بدانند که کمودت لونیست که سیاهی اندکی داشته باشد و مشرق نبود و این قول که مؤلف کمودت را دلیل حرارت ساخته خلاف قول شیخ واقع است زیرا که در قانون مرقوم شده الکمد دلیل علی شدة البرد مگر آنکه نزد بعد که گفته اند الحرارة القویة تدل علی البرودة توفیق بین القولین نموده آید و میتوان که در اسباب کمودت مخالفت کرده باشد از شیخ حقیقة سبب کمودت نزد شیخ قلت خون است و مع ذلک جمود آن دم قلیل و مستحیل شدنش بسودا و مراد از جمود بستن خون است در عروق سواقی زیرا که اگر در عروق کبار میل انجماد نماید بنابر غائر بودن سبب بیاض خواهد شد چنانچه در بیاض گذشت نه سبب کمودت وحمرته تدل علی کثرة الدم والحرارة و سرخی لون بدن دلالت می کند بر بسیاری خون و گرمی و این ظاهر است اما در بعض نسخهای قانونچه خضرت بجای حمرت مرقوم است و بر تقدیر تصحیح آن

دلالت وي بر حرارت خلاف ظاهر است زيرا كه خضرت را سبب حقيقي جمود خون و ميلش بسواد ما است مع مخالطت بلغم با خون مذكور و مقرر شده كه تجميد فعل برودت است مگر آنكه توجيهي كه در كمودت گذشت درينجا هم نموده آيد درينصورت بنا بر قول مؤلف كه كمودت را دليل حرارت گفته ظن غالب آنست كه خضرت را هم دليل حرارت ساخته باشد والغيب عند الله سبحانه وصفرته و شقرته تدلان على افراط الحرارة وزردي لون بدن وشقرت او دلالت مي كند اين هر دو بر افراط گرمي دليل بودن صفرت بر حرارت ظاهر است زيرا كه نشان كثرت صفراست وصفرا چون بسيار شود رنگ او بر رنگ خون وجلد غالب مي آيد وكذلك شقرت كه حدوثش از خون رقيق مراري است بي حرارت نمي تواند شد اما گاه باشد كه بنا بر قلت خون صفرت پديد آيد چنانچه در ناقهان مشهود است و درينصورت نشان افراط حرارت نباشد كما لا يخفى و فرق بين الصفرتين آنست كه صفرت اولى با اشراق بود و ديگر آثار حرارت پيدا باشد بخلاف ثاني كه ازينها هيچ در وي نبود و آثار قلت خون و هم دنقاهت پيدا باشد وسواده على الحرارة وسياهي لون دلالت ميكند بر گرمي و لفظ يدل درينجا مذكور نيست واللون الباذنجاني يدل على البرودة واليبوسة ورنگ باذنجاني دلالت ميكند بر سردي و خشكي و باذنجاني سياهي مخلوط بكبودي را گويند وسببش جمود خون است و ظاهر است كه فاعل جمود جز برد نباشد والجصي على البرد وجصي دلالت ميكند بر سردي و بلغميت زيرا كه جصي عبارت است از بياض كه مع زرقت اندك باشد و از نشان بلغم احد اشد بياض است و از نشان برد تجميد والرصاصي على البرودة والرطوبة ولون رصاصي دلالت ميكند بر سردي و تري مع سوداوية ما زيرا كه رصاصي سپيدي است كه اندك سبزي داشته باشد مع سواد قليل و بياض تابع لون بلغم باشد و خضرت از جمود خون و ميل وي بسواد پس متحقق شد كه علت لون مذكور مادة بلغم است مع يبوست قليل سوداوي و چون درين لون يبوست را دخل بود در بعض نسخه ما بجاى رطوبت يبوست مكتوب شده و لفظ يدل درين دو جا كه بعد جصي و رصاصي باشد محذوف است اكنون بعض الوان كه مؤلف ذكر آن نكرده گفته ميشود و آن ادمت است و عاجي اما ادمت كه سمرت نيز خوانند و ترجمه وي گندم رنگ است دوگونه است يكي آنكه با اشراق بود و وي دليل حرارت باشد دوم آنكه با كمودت بود و غير مشرق باشد و وي دليل برودت باشد علت اول دليل احتراق اخلاط است و علت

تابی جمود خون است اما ماجی که سپیدی است مع زردی اند ک دلالت می کند بر سردی و بلغم مع مرار قلیل و در وجه کیفیت اجتماع بلغم با مرار دو وجه گفته اند یکی آنکه بسا باشد که مجرای مراره تنگ بود بدان سبب نفوذ صفرا در وی کمتر شود و همگی در خون آمیزد با وجود آنکه مزاج بارد بلغمی باشد دوم آنکه میتواند که مزاج بلغمی بود مع ذلک اشتد که سریع الاستحاله بصفرا باشند خورده شوند پس مرار متولد میشود و کثرت او بنابر رداءت بلغمی جمع آید

فائده این همه دلائل با لوان که گفته شد بنابر اکثریه است و گرنه تغیر لون بسبب کبد و طحال و معده و جز آن نیز واقع می شود کالا یخفی اما آنچه از کبد بود بصفرت و بیاض میگراید وجه صفرت قلت خون است که لازمهٔ سوی مزاج و ضعف جگر است و وجه بیاض استیلای رطوبات مائیه و بلغمیه است و استرداد لون جلد بر اصل خویش بنابر قلت خون که علت صبغ است و آنچه از طحال بود بصفرت و سواد میگراید وجه صفرت قلت تولد دم است بنابر فساد طحال و وجه سواد استیلای سودا است و آنچه از معده بود تغیرش نیز بمثابهٔ حال جگر بصفرت و بیاض باشد لیکن بیاض در امراض معده اکثر باشد و صفرت در امراض جگر و همچنان در اعلال دیگر مرئیست که تغیر در لون می شود چنانچه بواسیر که مصفر و مخضر لون است و قس علیه الاخر و استدلال از رنگ زبان بر مزاج اورده و جگر قوی تر است و از رنگ چشم بر مزاج دماغ صحیح تر و گاه باشد که در مرض واحد اختلاف لون در دو عضو پدید آید مثلا زبان سپید نماید و بشرهٔ وجه یا تمام بدن بسیاهی یا سپیدی و زردی گراید چنانچه در بعض یرقان می شود و در تحقیقش گفته اند که می تواند که مجرای مراره که بسوی امعاست منسد شود و بدانسبب صفرا مستفرغ نگردد و بخون آمیزد و بدن را زرد کند و بنابر عدم انصباب صفرا بر امعاء برودت در معده و امعا افتد و مزاج اینها سرد شود و بلغم در ینها بیشتر تولد کند و بنا بر محاذات زبان را سپید گرداند پس رنگ وجه یا تمام بدن زرد باشد و رنگ زبان سپید و همین بیان میتوانند که در یرقان اسود نیز زبان سپید گردد بنابر کثرت تولد بلغم در معده و امعا بهر سبب که باشد

الفصل الخامس فی العلامات الدالة علی احوال البدن من جهة الاخلاط

فصل پنجم از مقالهٔ سوم ثابت است در نشانها که دلالت دارند بر احوال بدن از روی اخلاط اما غلبة الدم

فيدل عليها ثقل الرأس اما غلبهٔ خون پس دلالت می کند بر ان گرانی سر والتمطي وخميازه والتثاؤب وفازه والنعاس وپینکي وكدورة الحواس وكندی حسها والبلادة وكندي فكر وحلاوة الفم وشیرینی دهان وحمرة اللون واللسان وسرخي رنگ بدن وزبان وظهور الدماميل والبثور وبدید آمدن دملها وبثرها و سیلان الدم من المواضع السهلة الانصداع وسیلان خون از جاهائي كه زود میشگافند چون منخرین ولثه وجزآن ٭

فائده لازم غلبهٔ خون است که ثقل در بدن محسوس شود زیراکه خون در بدن بیشتراست وقوامش مع ذلك غلیظ تر پس وی هرگاه زیاده از مقدارشود گرانی میکند بر اعضا و وجه دیگر آنکه کثرت خون حرارت غریزی را پوشیده می سازد وبدان سبب حرارت ضعیف می گردد وحمل بدن چنانچه میکرد نمي تواند کرد وبالضرور ثقل محسوس مي شود ودیگر آنکه ازکثرت خون رطوبت در ارواح واعصاب می فزاید وازانکه رطوبت مضعف حرکت است اقلال حرکت بدن برروح واعصاب تعسر مي نماید وعام است که کثرت در دم حقیقة باشد یا از سبب حرارت غلیاني جوش زده کثیرالمقدار شود ومراد ازین کثرت کثرت ناطبیعي که بی خواهش طبع بود وباغتذای اعضا نشاید زیراکه اگر وفور خون بمقتضای طبیعت بود وبنابر صلاح قوام مرغوب تمام اعضا باشد باعث خوبي ورونق بدن میشود نه موجب ثقل کمالا یخفی وبدانند که عند کثرت ناطبیعی بیشتر ثقل در سر محسوس مي شود لهذا مؤلف بهمان اکتفا نموده امادر بعض نسخه ثقل البدن والرأس مسطوراست وبر ثقل بر صحت وضوح این بدیهی است ووجه فزونی ثقل در سر آنست که وي ذي تجاویف است وصعود ابخره بروي پیوسته می شود پس هرگاه کثرت در خون شود ظاهراست که بنابر حرارت تصاعد بخار فزون تر خواهد شد وازانکه بخار مذکور بنابر غلظ ماده میل بغلظت داردو رافضیه سر بدستور تجاویف موجود است تمکن ابخره فزون ترود یرتر مي شود در انجا وبالضرور ثقل بیشتر محسوس مي گردد مگر آنجا که صفرا با خون آمیخته باشد که درینصورت بنابر لطافت بخار ثقل در سر نسبت بثقل امتلائي دموي محض کمتر مي باشد وهرچون که بود گراني سر نظر بگراني بدن بیشتر می باشد ودر اصول عین ود رصد غین نسبت بدیگر اجزاي سر فزون تر مي نماید ووجه کثرت احساس ثقل در اصل عینین آنست که اعصاب آتیه بدین سو نرم تراند وبا رواح کثیر مشتمل وازفضای مجوف منبد شده اند بدینجانب وبدین سبب

میل ابخرة بدین طرف اکثر است وعصب وروح اینجا منفعل تر گفته شد که هرچند در روح وعصب رطوبت بیشتر باشد حمل عضو دشوارتر می گردد و وجه کثرت ثقل درصدغین آنست که اکثر عروق صاعده ازهمین دو جهت می برآیند واجتماع عروق مملو بدم در موضع واحد لامحاله باعث احساس ثقل می شود عند کثرت دم اما سبب تمطی امتلای عضلات بدن است از بخار وتحرک طبیعت بر دفعش وآن حالتی است که مضطرمی سازد انسانرا ودیگر حیوانات رابمد اعضا وسبب تثاؤب امتلای عضلات فکین است وتحرک طبع بفتح آنهم جهت دفعش وری خمیازه است علی الاصح وسبب نعاس وکدورت حواس وبلادت فکر صعود ابخرهٔ غلیظهٔ دمویست بر اس وظاهر است که مادهٔ اینهمه اسباب خلط دمویست ودیگر دلائل بدستور ظاهر است که از خواص خلط مسطور است واز آنکه زبان سخیف ومتخلخل وکثیر العروق است ظهور حمرت بیشتر در وی میشود وکذلک دیگر الوان لهذا تلون آنرا بانفراده ذکر کرده و دلائل دیگر که بر خلط دم گواهی دهند ومؤلف ذکر آن نکرده بنابر وضوح بسیار است از الجمله یکی مزاج است که حار رطب بود چه در چنین مزاج زودتر خون فزون تر می گردد دیگر تقدم تدابیر سالف است که خون افزا بود چون ادمان تناول لحوم ومانند آن دیگر فصل سال است چون ربیع که خاصه او تحریک مواد وتولید خون است دیگر سن است وآن سن فتی وشباب زیراکه درین عمر امراض خونی اکثر افتند دیگر عادت است یعنی معتاد بودن با متلای خون دیگر بعد عهد است بفصد خصوص درکسی که تولد خون او بسیار بود دیگر رویت چیزهای سرخ است درخواب زیراکه مقرر شده که روح متکیف می شود بلون خلط غالب پس هرچه درپیش قوت حس متشبح می گردد بهمان لون می نماید واگر رسوخ کیفیت در روح قوی تر باشد در بیداری نیز تخیلات همان سان متخیل می گردد دیگر امتلای نبض وحمرت بول است *

فائده آنچه از علامات غلبهٔ خون گفته شد بعضی ازینها خاصه اند وبعضی ازینها غیر خاصه وظهور قلت وکثرت آثار مذکور بنابر قلت وکثرت ماده است وکذلک خفت وشدت آنها ومع ذلک جهت ظاهر شدن هر علامت ارتفاع مانع ظهور آن لازم است مثلا حمرت نشان خون است اما بشرطی که خون بسبب غلظت میل بغور بدن نکرده باشد زیراکه بسیار باشد که فساد در خون بود واثر آن بر بدن وروی پدید نیاید لما قلنا وهمچنان دیگرجا واین سخن در علامات سائر اخلاط یاد باید داشت وآنجا که تخالف در

علامات اند بقرائن دیگر تنقیح کرده حکم باید کرد و علامات خاصه از دست نشاید داد و از علامات
یک خلط آنچه بدیگر اخلاط اشتراک ندارد همان خاصهٔ ویست زیرا که خاصهٔ شي همان است که در غیر وي
یافته نشود و منع مانع ظهور خاصه را از خاصگي برنمي آرد کما لا یخفی و هرگاه غلبه در دو خلط یا در زیاده
از آن افتد از اجتماع آثار مخصوصه بهر واحد توان یافت و اما غلبة البلغم فیدل علیها بیاض اللون والترهل
ولین الملمس وبرودته وکثرة الریق وقلة العطش الا اذا خالط الصفراء وضعف الهضم والجشاء الحامض
وکثرة النوم والبلادة اما زیادتي بلغم پس دلالت میکند بروي سپیدی رنگ وسستی گوشت و نرمی بشره
وسردی آن و بسیاری آب دهان و کمي تشنگی مگر آنکه بیامیزد او را صفراء و دیگر از آثار بلغم ضعف هضم
است و آروغ ترش و بسیاری خواب و کندي فکر اما بیاض لون بنا بر غلبهٔ مادهٔ ابیض است که بلغم باشد
وکذلک ترهل ولین ملمس بنا بر رطوبت و برد ملمس بسبب برودت اما کثرت ریق بواسطهٔ کثرت تصاعد
رطوبات بدن است بسوي دهن وایضا کثرت تجلب اوا از دماغ بدهان و علم جذب معده هم آنرا زیرا که
در معده هرگاه رطوبت باشد رطوبات دهن را نمی کشد وگرنه کار اوست که بنا بر حرارت پیوسته جذب میکند
رطوبت فم را و نشف می سازد و قلت عطش بواسطهٔ برودت و رطوبت ماده ظاهر است لیکن علی الاطلاق
نیست بلکه مشروط است بدانکه از بلغم شور نباشد چنانچه خود مولف گفته و مکرر گذشته که
علت ملوحت بلغم آمیزش صفرا ست در وي لهذا عطش می آرد ولیکن بدرجهٔ عطش صفراوي نمي رسد
وخاصهٔ ویست که از آب سرد ساکن نگردد اگر بر تشنگی مصابرت کنند و جرعه جرعه آب گرم خورند سکون
بین پدید می آید و بدستور اگر بادیان با آب سرد سائیده بنوشانند بخلاف عطش صفراوی که چیز تبرید
نفع ثید مد اما ضعف هضم وجشای حامض نیز نشان برودت مادهٔ مرخیه است و هي البلغم زیرا که جودت
هضم از حرارت است وجشای ترش ضعف هضم را که سبب بلغم باشد لازم لضعف تصرف الحرارة ومقرر
شده که اقوی ترین اسباب مرخیت شي نقصان تاثیر گرمی است در وي اما کثرت نوم از بهر آنست که بلغم
از بهر لزوجت بند میکند مسالک روح نفسانی را و منع مینماید آنرا از متوجه شدن بر ظاهر بدن
و ساکن میدارد در باطن و هذا هو النوم اما بلادت پس بدانت معلوم است که مضرترین اشیای
ذهن را افراط رطوبت مع البرد است و علامات دیگر که مولف ذکر نکرده از انجمله بیاض لون است
و علتش بیاض خلط غالب است و برد مزاج دیگر کمل اعضاست بنا بر ثقل امتلاء مع البرد که منافي

حرکت است و بواسطهٔ رطوبت که مرخي اعصاب است لهذا استرخای اعصاب واقع میکند زیرا که قوت اعصاب از یبوست است خاصه که مع الحرارة بود ازینجاست که در صفرا ثقل معتد به محسوس نمیشود ولیکن ثقل در بلغم فزونتر از ثقل دم و سودا می باشد لما ذکرنا دیگر لینت نبض است بنا بر فرط رطوبت و بطؤ و تفاوت او بواسطهٔ برودت دیگر سن است و عادت و فصل و تدبیر مقدم و صناعت و در خواب چیزهای سپید چون آب و برف و مانند آن دیدن **واما غلبة الصفراء فتدل عليها صفرة اللون والعين ومرارة الفم وخشونة اللسان ويبس الفم والمنخرين وشدة العطش وضعف شهوة الطعام والغثيان والقشعريرة** اما غلبهٔ صفرا پس دلالت میکند بروی زردی رنگ بدن و چشم و تلخی دهن و درشتی زبان و خشکی دهان و سوراخهای بینی و افراط تشنگی و نقصان آرزوی طعام و برهم شدن دل و قواشایادن اما صفرت لون و عین بنا بر فزونی خلط اصفر است و هو الصفراء اما مرارت فم بنا بر تلخی طعم مادهٔ صفرا است و درشتی زبان و خشکی دهن و منخرین بواسطهٔ حرارت و یبوست مادهٔ مذکور است و شدت عطش بواسطهٔ قوت حرارت و یبوست است که واجب میکند نقصان رطوبات را پس طبیعت جهت اطفای حرارت و استعمال رطوبت طلب مینماید آب را و فرق در عطش صفراوی و بلغمی در آثار بلغم گذشت اما ضعف اشتها بهر آنست که صفرا بسبب حرارت مسترخي میسازد فم معده را زیرا که در مقدمهٔ کتاب گفته شده که باعث اشتها انصباب سوداست بر سر معده و وی چون بارد و عفص و حامض است اجزای فم معده را فراهم میکند و لذع مینماید و این کیفیت مسمی است بجوع و امتصاص یعنی وقتیکه عروق جگر و معده و غیر اعضا با یکدیگر بسبب خلو امتصاص می نماید آنرا نیز جوع گویند و عروق بدن نیز دخل تمام دارد چنانچه گفته شد پس حرارت ناطبیعي مبطل جوع باشد لما قلنا و ایضا میتواند که از حرارت رطوبت نواحی مذاب شده بر سر معده آید و رخاوت در فم معده احداث می کند و ظاهر است که چون کثافت اجزای او علت جوع است رخاوت او علت نقصان جوع باشد و ازینجاست که غثیان نیز لازمهٔ مادهٔ صفرا شده اما قشعریره بنا بر لذع ابخرهٔ حادهٔ صفراویست و در روی چنان محسوس میشود که سوزن می خلاند و سببش حدت ماده است و باین نیز فرق توان کرد در قشعریرهٔ بلغمی و صفراوی و علامات دیگر که در کتاب ضبط نیافته از انجمله استلذاذ بهوای بارد و دیگر مبردات است دیگر سرعت و تواتر نبض دیگر قیء صفرای اصفر و اخضر دیگر تقدم تدبیر صفرا افزا دیگر سن

آن چیزهای زرد دیدن
ومزاج وعادت وبلد ووقت وصناعت شامل بودن ودر خواب آتش ومانند آن چیزهای زرد دیدن و مزاج دیگر صبغ بول است
واگر ماده غالب تر بود می تواند که در بیداری نیز همان نشان متخیل شود دیگر صبغ بول است
بنا بر آنکه صفرا بجانب سر یا بطرف ظاهر اعضا مائل بود در اینصورت صفرت
بنا ریت واشال آن اما گاه باشد که بشدت وخفت ظهور
در بول پدید نمی آید وکذلک آنچه گفته شد از آثار نسبت بهر عضو بدنی است که شدت وخفت ظهور
آن در وی بنا بر کثرت وقلت توجه مادهٔ مذکور خواهد بود بدانسو واما غلبة السوداء فيدل عليها
قحل البدن وكمودته وسواد الدم وغلظه وزيادة الفكر والتدع المعدة والشهوة الكاذبة والبول الكمد
والاسود والاحمر الغليظ وكون البدن اسود وازب اما زیادتی سودا پس دلالت میکند بروی لاغری
وخشکی تن وتیرگی آن وسیاهی خون وغلیظی وی وفزونی اندیشهٔ بیهوده وحدت معده یعنی سوزش
معده واشتهای دروغین وبول تیره وسیاه وسرخ غلیظ القوام وبودن بدن سیاه وپر موی اما خشکی بدن
بنا بر ارضیت ویبوست ماده است وماده صفرا هم اگرچه یابس است لیکن اینقدر خشکی در تن
احداث نمیکند بهر آنکه یبوست او کمتر است نسبت به یبوست سودا وایضا خون حار است بسبب
حرارت تسییل در رطوبات واقع میشود مانع قحل می گردد اما کمودت بدن وسواد وغلظت دم بنا بر
غلبهٔ مادهٔ اسود است وهو السوداء اما زیادتی فکر ووسواس از شان سودا است بهر آنکه سودا چون
بیفزاید بخار ودخان از وی بیشتر می خیزد ودر روح می آمیزد واشراق ونورانیت وی را مکدر میسازد
وبسبب احداث ظلمت ووحشت در آن می افتد ونتیجه اش وسواس است وپوشیده نماند که روح
جوهریست نورانی لهذا بواسطهٔ مناسبت بنور از نور روضه وانس وسرور وبسط در وی واقع میشود واز ظلمت
وتاریکی حزن وخوف خاصه که ظلمت داخلی باشد که دائم از وی در قبض وحزن ووحشت می باشد
بنا بر عدم مناسبت وضدیت که در نور وظلمت است اما الدع فم معده واشتهای کاذب بنا بر کثرت
انصباب سوداست بر سر معده خاصه که سودای طحالی شدید الرداءة نبود زیرا که سودا اگر ردی
باشد توجه طبیعت بیشتر بر دفع وی می بود ودر اینصورت سودا که در طحال است اکثر مندفع میگردد
یا معا وکمتر منجذب میشود سوی معده پس در جذب سودا بجانب معده خلوا از کثرت رداءت ضروری باشد
لما ذکرنا اما سیاهی وکمدی بول ظاهر است که از لون خلط سوداست که بنا بر فزونی او پدید آمده وحمرت
بول با وجود غلبهٔ سودا دلیل آنست که سودای دمویست وغلظت بول بنا بر غلظت قوام ماده است

لیکن تا که نضج تام نیا فته بول رقیق می براید و بعد نضج بغلظت می گراید لدفع الطبیعة المادة و بدانند که اگرچه در غلبهٔ بلغم هم بول غلیظ میشود لیکن در غلبهٔ سودا غلیظتر می باشد و سیاهی بدن بنا بر فزونی مادهٔ مذکور است و بسیاری موی بنا بر کثرت دخانیت ۞

فائده در بعض نسخها بجای کون لون مرقوم است بحذف مرکز و اگرچه برین تقدیر هم معنی حاصل است لیکن برای ازدیاد لفظ کونه تقدیر می باید کرد تا معنی درست آید ای لون البدن اسود و کونه ازب و در صورت اول حاجت بدین تقدیر نی اند و هو الاصح والاوضح و از دلائل دیگر سودا ظهور امراض سوداویه است چون بهق اسود و جرب یابس و علل طحال و امثال آن و کذلک سن و عادت و بلد و فصل و مزاج و تدبیر سالف و صناعت و رویت چیزهای سیاه در خواب معاون بودن ۞

انتباه علامات اخلاط که گفته شد گاه باشد که همه آن بظهور آیند گاه بعضی آیند و بعضی نه و بعضی از ینها خاصه اند و بعضی غیر خاصه چنانچه در آخر ذکر آثار دم در مقدمهٔ همین فصل گفته شد بافوائد دیگر ۞

المقالة الرابعة فی النبض والتفسرة

و هی تشتمل علی فصول مقالهٔ چهارم ثابت است در بیان نبض و قاروره و آن متضمن است بر چند فصل و باید دانست که معرفت نبض و قاروره از اهم مطالب این علم است زیراکه اطلاع بر احوال اعضای باطنی موقوف بران شده در اکثر امور نبض ادل اشیا است بر حال قلب و تفسره بر حال جگر و دیگر اعضا که مربوط واقع اند و نبض در اصل لغت حرکت رگ را گویند و در اصطلاح عبارتست ازانچه مؤلف ذکر کرده و عنقریب بیاید اما تفسره قاروره را گویند یعنی شیشه که در وی بول انداخته بر طبیب عرض کنند و آنرا دلیل نیز گویند و اطلاق این الفاظ بر بول از قبیل تسمیهٔ حال باسم المحل است و این مقاله که متضمن ذکر نبض و تفسره است بدو تعلیم بیان کنم تعلیم اول در نبض و تعلیم ثانی در تفسره و فصول هر واحد در ذیل آن گفته آید مشروحا ان شاء الله تعالی ۞

تعلیم اول در نبض

و درینجا چند چیز که بعضی ازان موقوف علیه معرفت نبض است و بعضی از لوازم و شرائط آن ابتدا گفته می شود تا بیشتر در ذکر فصل نبض ممد و معاون باشند پوشیده نماند که اصابع نباض باید نرم و لطیف باشد تا نیک احساس کند و نباض معتدل المزاج و سلیم الذهن و صحیح

الطبع باید تا قیاس او اعتماد را شاید و نبض در وقتی بیند که نماینده نبض از هم و غم و فرح و جز آن از امور نفسانی و بدنی و طبیعی چون ماندگی و ریاضت و استحمام و خواب مفرط و گرسنگی و سیری و مانند آن هر چه تغییر دهند نبض را دور باشد زیرا که لحاظ نبض بعد انفعالتها اعتبار ندارد و ایضاً دریابند که همچنانکه مزاج هر شخصی دیگر است نبض نیز باعتبار هر شخصی دیگر می باشد و حسب سنه و مزاج و عمر و فصل سال و هوا متغیر الاحوال می باشد لهذا گفته اند که احوال نبض کما حقه آنگاه ظاهر میشود که طبیب نبض همان شخص را بارها دیده باشد و از حالت صحت و مرض او واقف بود زیرا که اگر نه چنین باشد حکم نتواند کرد جزما بر حالی حادث بنا بر عدم اطلاع بر احوال سابق و ایضاً باید که نبض را بچهار انگشت که مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر است بجوید بدین نوع که خنصر طرف ابهام دست نماینده نبض باشد و مسبحه بطرف ساعد او و اینچنین دیدن خاصه اطبای یونان است و وجهش ظاهر است که رگ شریان نزدیک با بهام نمایان تر است و هر چند بطرف ساعد میرود مخفی تر می گردد پس مسبحه که حس او قوی تر از دیگر اصابع است باید که بجانب ساعد بود تا شریان را خوب تر دریابد و نبض دست راست از دست راست بیند و نبض دست چپ از دست چپ و ساعد را بر پهلو داشته نبض آن باید دید زیرا که اگر ساعد بر روی گردانیده بود یا بر پشت عرق بر هیئت طبیعی نمی ماند و تخلف در حرکتش می افتد کما لا یخفی و دست ساکن باید داشت و بر چیزی اعتماد نباید کرد و چیزی در دست نباید گرفت و باید که دست مربوط نبود بچیزی و کذلک کمر نیز باید که بشدت مربوط نباشد و دست دوم بر زمین معتمد نبود و بیننده و نماینده هر دو جالس بوند و جلوس نماینده مربع باشد قامت درست کرده و تکیه نازده و بیننده نخست بیازماید نبض را در قوت و ضعف تا اگر قوی بود اندکی بقوت تفحص کند و اگر ضعیف باشد انگشتان را بغایت سبک بدارد زیرا که اگر ضعیف باشد و انگشتانرا بقوت بران نهد رگ از حرکت باز میماند و هرگاه ملاحظه نبض کند باید که آنقدر دست بدارد که سی نبضه بلکه سی و پنج نبضه حاصل آید زیرا که درین مدت اکثر تغیرات و حالات منکشف می گردد و ادنی مدت تفحص نبض آنست که تا دوازده نبضه مکث در دیدن کند لهذا محمد ذکریا از کناش اسکندر را نیه حکایت کرده که لا ترفع یدك عن النبض قبل اثنی عشر ضربة و اگر چه در دوازده ضربه یا در می ضربه ممکن نیست که شریان از نرمی بصلابت و از صلابت بنرمی گراید یا از امتلا بخلو یا از خلو بامتلا

میل نماید لیکن می تواند که در برودت و حرارت و عظیمی وصغیری و تفاوت و تواتر مختلف گردد و کذا در قوت و ضعف و تقدم و تاخر و ظاهر است که در دانستن این طبیب را نفع کلی حاصل میشود تا استوا واختلاف ملحوظ داشته حکم کند بر حال مریض و ایضا باید که طبیب بعد ملاقات مریض زمانی توقف کند در نبض دیدن و ابتدا به تکلم و احوال پرسی کند به شفقت و محبت و بعد استیناس وی نبض را تفحص کند زیرا که بسیار باشد که مریض را از ملاقات طبیب گاهی فرح مفرط لاحق میگردد و گاهی شرم یا خوف پس اگر همان وقت بملاحظهٔ نبض مشغول شود بنا بر تغیر حال او مقصود بی نبرد و ایضا در ملاحظهٔ نبض باید که بینندهٔ و نمایندهٔ هر دو ساکت باشند و آن محل از غوغای مردم وصدمات قویه واز هر چه که باعث تشویش طبیعت شود خالی باشد زیرا که درک حالات نبض از قبیل درک معانیست که بدون حضور خاطر و صحت حواس مستحصل نمی گردد و بدانند که ملاحظهٔ نبض از هر شریان که باشد من حیث الذات تفاوت ندارد باعتبار اشعار بر امور مقصوده ولیکن از همه شرائین شریان ساعد را از موضع مشهور مخصوص باحساس داشته اند بهر چند کاریکی آنکه دست را زود بیرون توان آورد و در اخراج وی شرم نبود در اکثر دوم آنکه شریان مذکور برابر دل است و همچون دیگر شریان اند زگوشت پوشیده نیست سوم آنکه شریان مذکور ممتلی از ابخره نیست همچون شریان صدغ چهارم آنکه شریان مسطور اوسع شرائین است و روح در وی بدان سبب بیشتر است لهذا احوال دل از ان نیک شناخته می شود لیکن معلوم نمایند گاه باشد که در سکتهٔ قویه حرکت هیچ شریان محسوس نشود مگر حرکت شریانی که در معای مستقیم واقع است که تا بقای حیات حرکت او می باشد و باد خال اصبع محسوس می گردد پس در انوقت حکم بموت و حیات مریض وابسته بدان بود و شریان ساعد از اعتبار ساقط باشد و دیگر فوائد که بهر واحد از امکنه مختص است در ضمن آن گفته خواهد شد اکنون در یابند که مبحث نبض بنا بر بسائط و مرکبات مشتمل است بر دو فصل چنانچه مؤلف میگوید

الفصل الاول فی البسائط من النبض

فصل نخستین ثابت است در بیان بسائط از نبض. فنقول اولا پس می گوئیم اول ان النبض حرکة من اوعیة الروح بدانستیکه نبض حرکتیست از مکان روح حیوانی مؤلفة من انبساط وانقباض مرکب از گشودن و فراهم آمدن تا اینجا حد نبض تمام شد الحال علت غائی

 لتبريد الروح بالنسيم واخراج فضلاته الدخانية براي سردي
نبض ذكر مي كنند چنانچه گفت تبريد الروح بالنسيم واخراج فضلاته الدخانية ... وبعضي زعم كرده اند كه اگر مؤلف بجاي
دادن روح بجذب هواي تازه واخراج هواي بخاري مستنشقه وبعضي زعم كرده اند كه اگر مؤلف بجاي
تبريد تدبير مي گفت كما قال الشيخ بهتر بود بهر آنكه روح لامحاله گرم است وكذلك جهت استعداد
او مرقبول قوت حيواني راحار بودنش مشروط پس تبريد درحقش مطلوب نباشد ودر دفع اين زعم
گفته اند كه روح بالذات مفتقر بحرارت معتدل است لانها حار وتقوم بالحرارة ليكن ازانكه باختلاط
ابخره دخانيه حركت كثيره دروي مي افتد بنابر احتقان وتكاثف بالضرور بتبريد نيز محتاج است
بالعرض تا بواسطهٔ دخول هواي تازه وخروج ابخرهٔ محتنقه حرارت عارضي زوال پذيرد وهذا لا يقدح
بالمقصود وكل نبضة فهي مركبة من حركتين وسكونين وهر نبضه پس آن مركب است از دو حركت
ودو سكون لان كل نبض يتركب من انبساط وانقباض زيراكه هر نبض مركب ميشود از حركت انبساط
وحركت انقباض ولابد من السكون بين كل حركتين متضادتين وناچار است از سكون ميان هر دو حركت
متضاده زيراكه هرگاه چيزي حركت كند بجانبي وبنهايت آنجانب رسيده باز پس گردد سكون بينهما
لازم باشد اگرچه غير محسوس بود بالجمله سكوني كه بعد آخر حركت انبساط وقبل اول انقباض بود
مسمي است بسكون ظاهر وسكون محيطي وسكوني كه بعد آخر حركت انقباض وقبل اول انبساط مسمي
است بسكون باطن وسكون مركزي وقيد آخر انبساط واول انقباض ازان نموديم تا سكوني كه در مطرقي
بعد قرعهٔ اولي وقبل قرعهٔ ثاني واقع ميشود از اعتبار ساقط باشد وگرنه لازم آيد كه مطرقي مركب باشد
از چهار حركت وچهار سكون وهذا خلف چنانچه در محلش بيايد وآنچه بعض شارحان نوشته اند كه
نبض لامحاله از چهار چيز مركب است دو حركت ودو سكون وحال آنكه مؤلف در حد بجز حركت انبساط
وانقباض ضبط نكرده پس حد ناقص باشد جوابش آنست لانسلم كه سكون جزء نبض بود وچون جزء
وي نه باشد در حد آن داخل نبود چه ظاهر است كه نبض را بحركت تعريف كرده اند پس سكون كه با حركت
تقابل دارد محال باشد كه جزء نبض بود لان جزء المقابل لا يدخل في حقيقة المقابل البتة پس سكون
لازم غير مقوم باشد مر اجزاي نبض را نه آنكه وي
بنابر محتاج اليه بود نش جهت حصول انبساط وانقباض لازم غير مقوم باشد مر اجزاي نبض را نه آنكه وي
جزء او بود پس حد تام باشد نه ناقص وايضا ايراد كرده اند كه انبساط وانقباض ظاهر است كه در زمان
واحد يافته نمي شوند پس حركت نبض را ازان دو مركب گرفتن ممتنع باشد زيراكه در تركيب هر شي

اجتماع اجزاي مايتركب عنه شرط است ومذا لايوجد في النبض ودردفع اين گفته اند كه تركيب دوگونه است يكى خارجي دوم ذهني تركيب اجزا كه مشروط شده جهت تركيب خارجيست نه بهر تركيب ذهنى كما لا يخفى وتركيب نبض بامراست كه ذهني است پس آنرا مركب بانبساط وانقباض گفتن مع عدم حصولها في زمان واحد جائز باشد كذا قال محمد اقسرائي * اكنون معنى حركت وآنكه نبض از جنس كدام حركتست وحركت انقباض محسوس ميشود يانه وحركت نبض چگونه است ومحرك اوكيست ومقادير حركتين وسكونين چه قدر مى بايد وجز آن هرچه تعلق بدين مبحث دارد هريك بفائدهٔ علاحده گفته ميشود بعونه تعالى *

فائده درمعنى حركت واقسام او بايد دانست كه حركت را حكما چنين تعريف كرده اند كه هي الخروج من القوة الى الفعل على التدريج اويسيرا يسيرا اولادفعة يعنى حركت عبارت است از برآمدن چيزي از مرتبهٔ بالقوه بمرتبهٔ بالفعل بآهستگى يا اندك اندك يا نه بيكبارگى وفائدهٔ اين همه قيود مذكوره آنست كه تاكون وفساد درحد حركت داخل نشود زيراكه خروج شي دفعة از قوه بفعل مسمى است بكون وزوال او دفعة مسمى است بفساد و پوشيده نماند كه حركت غير اينها ست بهرآنكه درحركت هرگونه كه بود شرط است كه متحرك برصورت نوعيهٔ خود باشد بعد تحرك بخلاف كون وفساد كه تغير صورت مستلزم آنست وتعريف حركت بدين حيثيت قول بعض قدماي معتمد عليه است وارسطو گفته انها كمال اول لما بالقوة من جهة ما هو بالقوة يعنى حركت كمال اولي است چيزيراكه بالقوه است ازينجهت كه او بالقوه است وتوضيحش آنكه هرچه بالقوه است نسبت بآنكه بالفعل باشد نقصان دارد پس شي بالقوه را از قوت بفعل آمدن كمال باشد زيراكه كمال امر لائق را گويند كه حاصل شود درچيزي كه معرا بود ازان امر ليكن درباب حركت كه كمال ضبط شده لائق بودن معتبر نيست مجرد حصول امر كمال است اگرچه غير لائق بود لهذا گفته اند حق آنست كه مراد از كمال درين مقال امريست ممكن الحصول كيف ما كان وحركت را كمال اول من جهة ماهو بالقوة ازان گفته اند كه حركت بعد حصول او بالفعل كمال ثانى است مرآن شي را وايضا بدانند كه اتصاف او بكمال اول از همين جهت است كه گذشت وگرنه في الحقيقة حركت من حيث ما هو بالقوه كمال ثانيست وحصول او بالفعل كمال ثالث بهرآنكه كمال اول در جسم صورت نوعي وجسمي آنست وحركت كمال ثانى است وبانتهاى كمال ثالث وظاهراست كه قوت وفعل بعد صورت مى باشد فافهم وافلاطون تعريف حركت چنين كرده

انما كون الجسم في امر من الامور بحيث يكون حاله في كل آن يعرض مخالفا لحاله قبل الان وبعده
يعني حركت بودن جسم است در امري از امور بحيثيتي كه باشد حال او در هر آني كه لاحق مي گردد
مخالف حالي راكه پيش از ان آن وبعد ويست وتفسيرش آنكه هر آن حاليا و مخالف باشد آن ماضيه
وآتيه را اكنون دريابند كه حركت ترك نظر از معنی قطع مسافت مشتسم ميشود على الاطلاق چهار
لران بمقولات اربعه تعلق دارد بنا بر وقوع حركت دران وحصر آن را در اين اربعه حكما ببراهين
ثابت كرده اند ومقولات مذكور چون اين ووضع وكم وكيف بود حركت را نعة آنرا بهمان منسوب
ساخته ايني ووضعي وكمي وكيفي مي خوانند وهريك مفصل بيايد وچهار ديگر كه عرضي وقسري
وارادي وطبيعي است باعتبار ذات حركت است قطع نظر از وقوعش در مقولهٔ از مقولات واين سه
اخير را نفساني گويند واحوال اينها نيز عنقريب مبرهن گردد وترك نظر از معنی قطع مسافت جهت
آن گفته شد كه اگر حركت بمعنی قطع مسافت نيز تعداد شود اقسام او نه مي شود ليكن ازانكه اين
قسم نهم در اعيان موجود نيست معدود دربن محل نگشته چنانچه خلص كلام در شرح ملخص تمام
مضبوط است ولبش آنكه حركت بمعني قطع مسافت امريست متصل مبدأ تا منتهى كه معقول است مر متحرك
را واين امر در اعيان موجود نيست زيرا كه متحرك مادام كه نرسيده است بمنتهى پس حركت
بتمامها موجود نگشته وبعد ازانكه رسيد پس بتحقيق حركت منقطع شد فلا وجود لها بهذا المعنى
في الاعيان چون اقسام حركت اجمالا معلوم شده تفصيلش نيز گفته مي آيد بهشت نهضت ●

نهضت اول در حركت ايني

وري آنست كه متحرك انتقال كند از مكان خود بمكان
ديگر وعام است كه انتقال از مكان حقيقي باشد يا از مكان مجازي ومثال اين از نقل كوزهٔ بر آب ظاهر ميشود كه
كوزه را انتقال از مكان حقيقي است بنابر آنكه از سطح حاوي خويش كه وقت سكون دران تمكن داشت تجوز
كرده بخلاف آب او كه سطح حاوي وي كه سطح باطن كوزه است همچنان بر آب حاويست پس آنرا انتقال
نشده مگر از مكان كوزه كه مجازا او مكان آب نيز مي تواند شد وايضا عام است كه متحرك را از مكانش
انتقال تام بود يا غير تام تام آنكه از موضع اول بتمامه بر آيد غير تام آنكه تجوز كند از محل مع بقاى بعض الاجزاء
في بعض المكان الاول وايني را حركت مكاني نيز گويند لان الاين هيئة حاصلة للشيء بسبب حصوله
في المكان اي بالنسبة الى مكانه الحقيقي او المجازي وايضا نقله خوانند لان النقل من محل الى محل لازم لها

حقيقيا كان او مجازيا ومكان نزد حكما بمعاني مختلف آمده بعضي برانند كه مراد از ان سطح باطن جسم حاوي است كه مماس بود مر سطح ظاهر جسم محوي را وهذا مذهب ارسطو ومن تبعه است وبعضي ميگويند كه مقصود از ان چيزيست كه منع كند چيز يرا از نزول وهو المشهور بين الناس زيرا كه مردم ارض را مكان حيوان ميگويند نه مكان هوا لان الهواء لطيف لا يحتاج الى ان يمنعها الارض من النزول وبر طبق قول ارسطو ارض را نيز مكان هوا توان گفت لان مكانها مؤلف عنده من سطح ارضي وسطح ناري وسطح مائي اما نزد متكلمين مكان فراغ متوهم است كه قابل بود مر دخول ابعاد جسم را بالجمله احوال امكنه متفاوت واقع شده قسمي است كه سطح واحد باشد وبس همچون مكان فلك وقسمي آنكه از سطوح چند مختلف مركب باشد چنانچه در هوا گذشت ودر آب نهر مثلا نيز معلوم است كه مكان او مؤلف از دو سطح است اعني سطح ارض كه تحت اوست وسطح هوا كه فوق آنست وكذلك عام است كه بعضي سطوح كه مكان از ان مركب شده متحرك باشد وبعضي ساكن چنانچه در حجر كه موضوع بود بر ارض وحاوي باشد بر ان آب جاري مشهود است كه سطح ارضي ساكن است وسطح مائي متحرك وكذا هرچه بر ارض بود وهوا در حركت باشد وهمچنان مي توانند كه مكان مركب نباشد از سطوح مختلف الحقائق وليكن مكان متحرك بود ومكين ساكن يا هر دو متحرك چنانچه در حجر كه در وسط آب روان آويزان بود مشهود است كه آب متحرك است وحجر ساكن ونظير تحرك هر دو سير سمك است در آب جاري وهمين سان نظائر بسيار است چه در افلاك وچه در عناصر وآنچه بعضي زعم كرده اند در حجر واقع في الماء الجاري كه حجر ساكن بحركت اينيي متصف مي تواند شد بنا بر تبدل اين كه در انجا حاصل است وصف جوابش آنست كه تبدل اين كه در حد حركت مكاني ضبط شده نظر بحركت مكين است ودر حجر مذكور تبدل اين نظر بحركت مكان واقع شده وهذا خارج عن مبحثنا

قسمت دوم در حركت وضعي وهي آنست كه اجزاي شي متبدل گردد واين دو گونه است يكي آنكه از قياس كردن بر غير بود فقط ونظير وي حركت جسم مستديراست بر مركز خود چون حركت رحي وحركت فلك ووضع خالص كه در وي شائبه اينيت نبود همين است دوم آنكه نظر بنفس شي بود ومثال او حركت قيام است قاعد را وقعود قائم را وظاهر است كه درين حركات تبدل در اجزاي متحرك ميشود قياس بذاته او ومقصود درين جا همين است قطع نظر از انكه تبدل در اجزا نظر بخارج هم شود يا نه ومعلوم است

که تبدل اجزا نسبت بنفس شي بنابر مقاربت ومباعدت بعض اجزای وي وقياس ببعض ديگرا جزايش
وتبدل اجزا نسبت بخارج بنابر تجوز بعض اجزاي شي است از مقابل ومحاذات آنچه خارج بود ازان
شي خواه مقيس عليه حاوي بود خواه محوي وبايد دانست که حرکت وضعي که نظر بنفس شي بود از حرکت
ايني نيز مقرون مي باشد بهر آنکه تبدل اجزاي شي نسبت بنفس شي بود بدون تجوز از سطح حاوي که مکان
مخصوص وي است صورت نمي گيرد چه ظاهر است که قاعد چون قائم شود از سطح هوائي که هنگام قعود مماس
فرق او بود تجوز مي کند لامحاله وکذا در تحرك سائر اعضا که شخصي بمکاني نشسته متحرك ميسازد
مشهور است که اعضا از مکاني بمکاني انتقال ميکنند مگر آنکه از مکان معني ثاني که مايستقر عليه الجسم است
مراد دارند که برين تقدير حرکت قاعد بقيام وحرکت قائم بقعود بنابر عدم تجوز جسم از مستقر معرا از
حرکت ايني باشد بالجمله اجتماع حرکات مذکوره در متحرك واحد بزمان واحد ممکن الحصول
است بهر آنکه هريك حيثيت مختلف دارد چه ظاهر است که در يك آن اگر متحرك حرکت کند
با ختلاف وضع تجوز از مکان مستحيل نباشد کما لا يخفي وقس عليه حرکات آخر *

نهضت سوم در حرکت کمي

وي آنست که بکمر يعني مقدار متعلق بود واين دوگونه است
يکي آنکه باعتبار ازدياد حجم بود دوم آنکه باعتبار انتقاص حجم بود اما آنچه بازدياد باشد خالي نيست
ازانکه زيادتي حجم بسبب حصول ماده بود يا بلحوق کيفيت فقط آنچه از ماده بود بعد ورود در شي
مشابه بدان شي شود ودر وزن آن بيفزايد آن نمو باشد يا سمن واگر ماده بعد ورود مشابه شي نشود اما در
وزن بيفزايد آن ورم باشد واگر مشابه شود ونه در وزن افزايد در ذي حيات تهيج بود بالفتح ودر غير آن
که قابل تداخل عنصر هوائي بود تخلخل باشد ونظر او باليدن پنبه واسفنج ومانند آنست بعد منضغط
ساختن واين را تخلخل غير حقيقي گويند وآنچه سبب لحوق کيفيت بود فقط مسمي است بتخلخل
حقيقي وتخلخل حقيقي ازان گويند که ورود جسم علت تخلخل نگشته ومثال او گداختن يخ است
زيرا که آب که از گداختن يخ حاصل ميشود لامحاله زائد بر حجم يخ باشد مع بقاء الوزن وظاهر است
که علت تذويب جز کيفيت حرارت امري ديگر نيست وباعتبار انبساط اجزا نفس شي متخلخل
گشته بلا تداخل جسم آخر اما آنچه با نتقاص حجم بود آن نيز دو قسم است يکي آنکه با فناي
بعض اجزاي شي بود همچون ذبول ومثال دوم آنکه مع بقاي سائر اجزا بود واين نيز دوگونه است

اول آنکه بنابر تماسك اجزای شي بود فقط چون آب که در ظرف بهند و بسته شود یا هوا که بالقسر منبسط شده باشد و بقوام اصلی را جمع گردد چنانچه در شیشه مشهور است که چون دهن برد هن وي نهاده هوا را منجذب سازند با متصاص و بعده دهنش از انگشت گرفته در آب واژگون مي نمایند بمجرد ارتفاع انگشت از دهن وي آب اندران داخل می شود واین نیست مگر برای نقصان حجم هوا که بنا بر زوال قاسر میل برقوام اصلی تشلي کرده و متکاثف و جهت ضرورت خلا آب اندر شده وانبساط هواي جوف شیشه عند الامتصاص و بعد آن متکاثف گشتن اول اشیا است بر اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا ثاني آنکه بنا برخروج جسم غریب که علت تخلخل حسي شده باشد حاصل شود همچون پنبه واسفنج که در هم گیرند و ناقص الحجم گردد لخروج الهواء منه بالجمله تناقص حجم هرچون که بود مسمي است بتکاثف لیکن آنرا که بتماسك اجزا بود تکاثف حقیقي گویند وآنرا که بخروج جسم غریب بود تکاثف غیر حقیقی نامند ٭

نهضت چهارم در حرکت کیفي روي آنست که حرکت واقع شود در کیفیت یعني تغیر در کیفیت افتد چنانچه چیزی گرم مثلا سرد شود بتدریج وبالعکس یا از سپیدی بسیاهي میل کند بتدریج و حرکت در کیف مسمي است باستحالة لیکن باید دانست که حرکت در جمیع کیفیات واقع نمی شود بلکه مخصوص است بکیفیاتی که قابل اند مر اشتداد وضعف را چون کیفیات اربعه که حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست است و مانند آن هرچه بلون تعلق دارد چون سواد و بیاض و جزآن که قابل بود مر قبول شدت وضعف را پس در زوجیت وفردیت واولیت وآخریت وامثال آن که قبول نیکنند اشتداد وضعف را حرکت واقع نمي تواند شد ٭

نهضت پنجم در حرکت عرضي روي آنست که تابع حرکت جسم دیگر بود چون حرکت جالس سفینه که تابع است مر حرکت سفینه را وحرکت آب کوزه که تابع حرکت کوزه است ٭

نهضت ششم در حرکت قسري روي آنست که تابع جسم آخر نبود لیکن بتحریك محرکی بحرکت آید و محرك او دغیر آن متحرك موجود باشد و نظیرش حرکت حجر مرمی بفوق است زیرا که حرکت حجر هنگام تفوق تابع جسمی دیگر نیست ومع ذلك محرك وي رامي است واو لا محاله غیر است مر مرمي را ٭

نبضت هفتم در حرکت ارادی وی آنست که حرکت تابع جسم دیگر نبود و مع ذلك محرك او در نفس متحرك موجود باشد و از شان او بود اقتران بشعور في وقت ما و نظير ش حرکت حیوان است یمینا و شمالا مثلا*

نبضت هشتم در حرکت طبیعی وی آنست که حرکت تابع جسمی دیگر نبود و محرك در نفس متحرك باشد لیکن مقرون بشعور نتواند بود اصلا و نظیرا و حرکت حجر است که از فوق با سفل بالطبع بظهور میرسد چه ظاهر است که حرکتش بتبع دیگر نیست و محرکش در نفس او موجود است وهو الطبع و علم با تصاف او بدانکه از شان وي اقتران بشعور باشد بنا بر جمادیت وی مبین است واین هرسه اخیر را ذاتی گویند یعنی حصول حرکت در ذات متحرك بالحقیقة باشد*

انتباه در اوائل این بحث گذشت که حرکت باعتبار وقوع وی در مقولة از مقولات اربعه چهار قسم می شود و کذلك باعتبار تقسیم ذات خود نیز چهار قسم میگردد و تحقق این چهار ذاتي که یکی عرضی وسه ذاتي است نمی تواند شد مگر در ضمن حرکت اینی چنانچه معلوم شد*

فائده در بیان آنکه حرکت نبض از کدام جنس است یعنی در کدام مقوله واقع است واطبا را درا ینجا اختلاف است وهریکی بقولی گفته می آید قول اول آنکه حرکت نبض حرکت مکانیست وجمهور برهمین اند لهذا محمد اقسرائی نوشته والحق ان حرکة النبض اینیة و دلیل صحت مدعای اینها آنست که گفته اند حرکت مذکور علی الاصح مرکب است از انقباض وانبساط وانقباض عبارتست از تحرك اجزای عرق از طرف بوسط وانبساط کنایت است از تحرك اجزاي او ازوسط بطرف لا بهما ینتقلان و ظاهر استکه انبساط وانقباض بدون تبدل این جملة عرق نمي شود زیرا که فضای متوسط متسع میشود بکبار در حالت انبساط و متضیق میگردد بکبار در حالت انقباض و سابق گذشت که تبدل از مکان حقیقي در حرکت اینی لازم نیست چنانچه در آب کوزهٔ متحرك گفته شد و غرض از بیان این سخن در این ضمن آنست که تا وارد نشود آنکه درمنع حصول حرکت اینی در حق نبض گفته اند که مکان سطح حاوی راکه مماس سطح محویست میگویند وشك نیست که عرق درمکان خوداست وسطح وی ازسطح حاوي خود مفارق نمی شود در انقباض*

انتباه عرق که منقبض میشود ومنبسط میگردد وگوشت وپوست که بالاي اوست همچنان منصل

بالعرق متخفض ومرتفع میشود چه اگر نه چنان باشد لازم آید که درعرق وحاوی وی فضائی پدید آید در حالت انقباض و این محال است بهر آنکه حصول مصادر ینجا مستلزم خلاست والخلاء محال واگر گویند میتواند که جهت املاي فضا مواد در آید پس خلا لازم نیاید جوابش آنست که اگر چنین باشد لامحاله آن فضا ممتلی بود بعروق بلمس پدید نگردد ولیس ملمس • قول دوم آنکه حرکت نبض حرکت وضعی است وقرشی بر همین است لهذا نوشته ظاهر است که نبض را نه حرکت درکیف است ونه درکم ومکاني نیز نمیتواند بود بنابر آنکه درمکاني خروج ازمکان لازم است وشریان که منبسط ومتحرك مي گردد ظاهر است که ازمکان برنمي آید پس بالضرور را عترا ف باید کرد که حرکتش وضعي است لان الحرکة لاتخلو من احد هذه الاربعة وایضا معلوم است که شریان چون منبسط میشود بعد انقباض یا منقبض میگردد بعد انبساط متغیر نمي شود دروی مگر نسبت بعض اجزایش نظر ببعض دیگر از اجزایش بالقرب والبعد ومراد بوضع این جا همین است پس حرکت وضعي متحقق باشد وفاضل علامه برین قول اعتراض کرده واز دلیل اول جواب داده که حرکت اینی را خروج ازمکان لازم نیست چنانچه سابق گذشت وبردلیل ثانی گفته که لانسلم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافي باشد در اثبات حرکت وضعی بلکه شيء زائد بران که عدم تبدل این است نیز معتبر است وبدیهي است که حرکت نبض بي تبدل این صورت نمي بندد پس لازم آید که ایني باشد نه وضعي • قول سوم آنکه حرکت نبض درکم است زیرا که شریان لامحاله متخلخل مي شود عند انبساط ومتکاثف مي گردد وقت انقباض چه اگر نه چنان باشد تداخل درجسم لازم آید وهو محال غایت آنکه این حرکت را اختلاف این وتغیر نسبت اجزا لازم است واز لزوم این ضرور در بودنش کمي که مقصود و بالذات است نمي تواند شد ثبت انها حرکة في الکم ومحقق قسراني نوشته که شک نیست که عرق متخلخل ومتکاثف مي گردد در بسط وقبض وما هو الا حرکة في الکم وکذلك ظاهر است که درکیف نیز حرکت میکند گاهي چنانچه معلوم است که رگ گرم تر مي شود بالاتفاق ورسرد نیز مي تواند شد عند البعض لیکن چون مقرر شده که مراد کلي از نبض ترویح ونقص است لاغیر ودرکیف نه ترویح حاصل مي شود نه نقص پس حرکت کیفی درنبض معد ودنباشد همچنان که کمي زیرا که مراد طبیب ازنبض تخلخل وتکاثف نیست پس نبض یا ایني باشد یا وضعي لاغیر اما صاحب نفیسي حاکیا عن فاضل علامه ارقام نموده که درنبض

احساس تفاوت حالت بسط وقبض می‌تواند شد که قلت تفاوت بود نسبت بازدیاد وانتقاص درین یك وایضا می‌تواند که باوجود کثرت تفاوت محسوس نشود از دیاد وانتقاص بنا بر آنکه نزد اکثر حرکت شریان حالت انقباض مدرك نمی شود ترك نظر از مقدار عرضش وحکم بر ازدیاد حالت انبساط وقتی نموده اند که مقیس علیه وی که حالت انقباضی است مدرك شود ولیس فلیس امانزد جمهور حرکت نبض بقبض وبسط است چنانچه گذشت ودلیل کامل ایشان که بر همه حجت باشد کشف حال عرق ست با آنکه پوست وگوشت از بالای شریان جدا کنند وبر حقیقت رگ آگاه شوند ونزد کسانی که بمحسوس بودن حرکت انقباضی قائلند حالت بسط وقبض در عرض نیز تفاوت پیدا است * قسم دوم در آنکه محرك رگ کیست واینجا چند قول است یکی آنکه محرك قوت حیوانی است وعام است که قوت مذکور متحد باشد بشخص در قلب وشرائین یا مختلف باشد از شخص در آنها ومذهب جالینوس همین است دوم آنکه محرك قوت طبیعی است یعنی طبع شریانی سوم آنکه محرك جاذبه ودافعه روح است که در شریانست چهارم آنکه محرك قلب است وجنبش شرائین از جنبش قلب بمثابه جنبش فروع وشاخهای شجر است از جنبش اصل شجر پنجم آنکه علت حرکت شرائین جزر ومد روح وخون شرائین است ششم آنکه محرك او قوت ارادیست ومختار قرشی همین است لهذا نوشته اگر گویند انما اراده این حرکت شعور واختیار نمی باشد پس ارادی چگونه تواند بود جوابش آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادیست وحال آنکه حیوانرا اصلا دران حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت ارادی اختیار وشعور ضرور نیست چه عام است که فعل ارادی طبیعی مقرون بشعور باشد یا نه * قسم سوم در آنکه قبض وبسط شرائین هردو بالقسر اند یا بالطبع یا یکی بالقسر ودیگر بالطبع وتا مرکیست وطریقش چیست واینجا نیز اقوال است یکی آنکه هردو بالقسر اند واین چنان بود که فرض کنند که چون قلب منبسط میشود جذب میکند روح را از شرائین جهت ضرورت خلا پس شرائین بالقسر نیز جهت استحاله خلا منقبض میگردند وباز چون قلب منقبض میشود وروحی که دروی جمع آمده بود بسوی شرائین باز پس میگردد وشرائین نیز بالقسر منبسط میگردند جهت تمکین روح دوم آنکه هردو بالطبع اند زیرا که بهردو حرکت افتقار بالطبع واقع است برای استنشاق هوا ودفع بخار

جوابش آنست که و اگر گویند از طبقهٔ واحد دو حرکت متضاده ممتنع الصدور است امتناع صدور حرکتین متضادتین از طبع را حد برتقدیریست که بعرض واحد در حال واحد باشد و حرکت نبض ازین قبیله نیست زیرا که از شان طبیعت شریا نیست که عند عروض سخونت بروحی که اندرویست منبسط می گردانند شریان را و عند احتراق بعض اجزای روح و تسخین هوای وارد منقبض می سازد شریان را و بعضی بر امکان صدور دو حرکت متضاده از شیء واحد من حیث الطبع آب را نظیر می آرند یعنی نزول آب در خلل ارض طبیعی است و کذلک نبوع وی از ارض نیز طبیعی و ضدیت بینهما بدیهی و هذا ضعیف بهر آنکه نبوع و خروج آب از زمین بنا بر اختلاط ابخرهٔ متصعده در ماء است پس بالقسر باشد نه بالطبع و اگر گویند مکان طبیعی آب بالای ارض است پس صعود آب از ارض محتمل که بالطبع بود گوئیم پس هبوط آب در زمین بالقسر باشد و اجتماع ضدین در طبیعت واحد لازم نیاید و هو المقصود بالجمله باید دانست که در تحت ارکان گذشته که تداخل آب در ارض بعلت ضرورت خلاست که تدخن اجزای ارضی واجب میکند و لیکن دریابند که آنچه گفته اند از بودن ما فوق الارض مراد از ان بعد کشف ربع مسکون ارض است که تحت الماء است نه این ربع مسکون که جهت معیشت مکشوف شده چه مشهود است که هرجا ثقبه در ارض می باشد با آنکه هوا دران جاهست و ضرورت خلا ندارد آب اندرو ی می دراید لامحاله پس اگر تفوق ابرا زسطح این ارض طبیعی می بود مرکز آب در ارض مذکور نازل نمیشد و لیس فلیس مگر آنکه گفته شود که او سبحانه درین محل از آب سلب مقتضای طبع وی کرده و هو یحکم ما یرید بهرحال دخول آب درین ارض که نزد ماست و نسبت بسطح کرهٔ ماء افراشتگی دارد طبیعی است و نبوع آب برین قسری علت حلاوت آب عیون نیز دلالت میکند بر اختلاط ابخرهٔ متصعده دروی چنانچه در بحث میاه ذکر یافت سوم آنکه انبساط طبیعی باشد و انقباض قسری و این چنان باشد که فرض کنند مقداری که شریان را در حالت غایت انبساط حاصل است طبیعی پس عند انبساط قلب بنا بر ضرورت خلاء روح از شرائین بدل منجذب می گردد و شرائین بالقسر منقبض می شوند و عند انقباض قلب روح از دل بشرائین باز پس میگردد و انبساط در شرائین بالطبع بدید می آید چهارم آنکه انبساط قسری بود و انقباض طبیعی و این چنان

باشد که هیئت غایت انقباض را طبیعی فرض کنند پس انبساط شرائین بسبب تدافع روح که انقباض قلب موجب آنست قسری باشد و انقباض آنها که عند انبساط قلب واقع میشود طبیعی بود لاسترجاع الشرائین الی هیئتها الطبیعیة *

تنبیه آنچه گفته شد از طریقهٔ قسری بودن حرکتین یا حرکت واحد مخصوص بد انست که قاسر سببت روح بود اما اگر قاسر بسبب هوا بود کما علیه البعض الاخر طریق دیگر باید گفت در هر سه صورت مثلاً در صورتیکه هر دو حرکت بالقسر بود توان گفت که در قلب وشرائین دو وقوت است یکی جاذبه جذب میکند هوای بارد را دوم دافعه که دفع میماید هوای ها متعفنه و فضول محترقهٔ روح را پس گاه شرائین وقلب جذب میکنند هوا را جهت تبرید بالضرور انبساط در انها حاصل میشود وباز دفع میماید هوای متعفنه و روح متدخنه را بالضرور فرا هم میآیند جهت ضرورت خلا پس قاسر بر انبساط تمدید هوا باشد و قاسر بر انقباض خروج هوا و در صورتی که انبساط را طبیعی گویند و انقباض را قسری باید گفت هیئتی که در غایت انبساط حاصل است طبیعی است و دفع هوا از شرائین قاسر آن میشود بر انقباض جهت ضرورت خلا وباز عند زوال قاسر بالطبع رجوع می‌کنند شرائین را بانبساط و در صورتی که انقباض را طبیعی گویند و انبساط را قسری باید گفت هیئتی که در نهایت انقباض حاصل است طبیعی است و بواسطهٔ جذب هوا که واجب میکند تمدید انبساط در شرائین بالقسر واقع میشود و باز بزوال قاسر بالطبع بهیئت طبیعی که انقباض است راجع میگردد *

تنبیه آنجا که قاسر هوا مفروض بود شرائین را باقلب توافق است در قبض وبسط یعنی انبساط قلب وانبساط شرائین معا میشود وکذا انقباضهما و آنجا که قاسر روح فرض کنند برعکس تصور نمایند یعنی انبساط شرائین عند انقباض قلب میشود و انقباض آنها عند انبساطش و قرشی درشرح خود بعد بسط کلام در ین مقام وایراد نقض بتفصیل تمام میگوید حق آنست که انبساط طبیعی است و انقباض قسری و فاعل انبساط طبیعت شریانست و قاسر بر قبض عود روح بقلب حه اگر هر دو قسری باشند خالی نیست ازانکه قاسر این هر دو روح باشد یا هوا و هیچ یکی ازینها شایستگی اینکار ندارد چنانچه گفته شود بدلائل و نکته بعد تحقیق آن مدقق که درین محل کرده نموده آید *

نکته در قاسر نابودن روح بدانند که اگر قبض وبسط شرائین از مجرد روح مستحصل میشود

شرائين را بر جذب هوا از راه مسام بدن اقتدار نباشد لعدم الباعث وبثبوت رسيد که هوا
مستنشق مي گردد بشرائين از راه مسام وعلت غائي از قبض وبسط همين است پس بالضرور بايد
امري باشد غير روح که علت جذب هوا بود ودليل بر احتياج انسان در جذب هوا از مسام
شرائين تجربه است چه هرگاه آدمي در آبي که معتدل بود در حر وبرد در آيد بنوعيکه اکثر بدن
در آب غرق بود لامحاله بعد مضي ساعتي کرب وبيقراري مضطره پديد مي آيد آنرا دروي وبديهي است
که سبب اين کرب نه برودت آب است ونه حرارت آن زيرا که آب مذکور معتدل است اگر سرد
مي بود امکان داشت که بواسطهٔ تکاثف ظاهر بدن احداث سخونت در باطن ميکرد وکرب
ميآورد وکذلك اگر گرم مي بود احتمال داشت که به تسخين مکرب ميشد وچون آب مفروضه نه آنست
ونه اين بل متوسط است بينهما بالضرور متيقن شد که موجب کرب درين حالت بجز
امتناع نفوذ هواد رشرائين که بحيلولت آب باعث آن شده چيزي ديگر نيست واگر گويند ممکن
است که در صورت مذکوره موجب کرب عدم خروج وتحلل ابخرهٔ حاره باشد بواسطهٔ اشتمال آب
بر بدن لان الماء يمنعها عن الخروج پس افتقار بجذب هوا لازم نيايد جوابش آنست لانسلم
که آب نميگرم مانع بروز ابخره شود زيرا که وي رطب است وتسديد مسام نميکند کما لا يخفى پس
خروج بخار راکه مرکب از نار است وبالطبع بنابر غلبهٔ ناريت ميل با ستعلا دارد چگونه مانع مي تواند
شد بلکه تليين جلد بايد که ياري دهد بر اخراج ومؤيد اين قول احساس بشرهٔ آن شخص است
چه اگر درينوقت ابخره برمي آمدند لاجرم زير پوست محتبس مي گشتند پس بالضرور سخونت
در جلد بيشتر محسوس ميشد وحال آنکه شخص مذکور را حرارت در باطن وتر بيبدل بيشتر محسوس
مي گردد پس متحقق شد که علت کرب امتناع تنفس شرائين است نه امري ديگر وجذب هوا بشرائين واجب
نکته در قاسر بودن هوا بدانند که اگر هوا فقط باعث تحريك شرائين شود لازم آيد
که بعد دخول انسان در آب حرکت نبض باطل گردد بنابر انقطاع سبب خواه دهن وبيني نيز
غرق بود يا نه وليس فليس واگر گويند مينوا بد که عند غوص در آب که بلا تغريق دهن
وبيني است عدم انقطاع نبض بنا بر نفوذ هوا از رئه بشرائين باشد ما راعن القلب ودر صورت
تغريق دهن وبيني هوائي که در رئه محصور است محصل امر تحريك شرائين بود وشاك نيست که

وصول هوا بشرائين بيشترا ز راه رئه است وازظا هربدن منجذب نمی شود مگرقدری بغايت قليل جوابش آنست لانسلم كه جذب هوا بشرائين بيشتراز راه رئه باشد بهرآنكه دربين صورت لازم مي آيد كه هوا نخست بدل بگذرد وقدری معتد به دروی بماند وبازقدري وافي بهمه شرائين برسد وظاهراست كه بهراينهمه كارهوا كثيرالمقدار بايد نسبت بروحي كه درقلب است وچون هوا زائد برمقدار بروح آميزد لامحاله افساد جوهرروح واطفاى حرارت غريزی خواهد نمود پس ثابت شد كه جذب هوا بشرائين بيشتر ازمسام جلد مي باشد وازراه رئه نيزقدري آگر برسد باك نيست نه آنكه وصول هوا بآنها اكثراز مرقلب باشد وچون مقررشد كه حركتين شرائين بقسر نمي تواند بود خواه قاسر بسبب روح باشد خواه بسبب هوا وكذلك هردو بالطبع نيز نمي تواند شد لما علمت پس لازم آمد كه يك حركت بقسر بود ويكى بطبع وازانكه انبساط بقسر وانقباض بطبع نيزامكان ندارد بعلتى كه گفته شود لامحاله بايد كه انبساط طبيعي بود وانقباض قسري واينچنان باشد كه فرض كنيم هيئتي كه شرائين را درغايت انبساط حاصل است طبيعي است پس عند انبساط قلب بواسطهٔ دخول روح درقلب جهت ضرورت خلاانقباض درشرائين مى افتد بالقسر وباز چون قلب منقبض مى گردد وروح بشرائين بازپس مي شود شرائين بالطبع با نبساط مي گرايند وازانكه بنابر تحرك روح بقلب بعض اجزاى رى بتحليل رفته حجم وى ايفا نمي كند بآنكه شرائين را مملوسازد باقيا على قوامه الطبيعي پس شرائين بالطبع متسع ميگردند جاذبا للهواء تاكه بنهايت درجهٔ انبساط خود برسند بى ظهور خلاء چون جذب هوا بى قسرنمي تواند بود وباعث برقسر نفس هوا نمي تواند شد وروح بلستورواجب آمد كه اسناد فاعليت كه موجب انبساط شريان است بطبيعت شريان نموده آيد واسناد قاسريت كه باعث انقباض مى شود بروح كنند بنابرعود آن بدل حاصل آنكه فاعل بسط طبع عرقست پس وي طبيعي باشد وفاعل قبض عود روح بقلب است پس وى قسري بود وازهمين ثابت شد عدم امكان طبيعي بودن حركت انقباضي وقسري بودن حركت انبساطي وفيه مافيه تامل وتدبره

فائدهٔ دربيان آنكه حركت انقباضي محسوس مي شود يانه واطبا را دربين اختلاف است بيشتر برانند كه احساس او غير ممكن است بهرآنكه در حس لمس ملاقات حاس بمحسوس شرط است وشك نيست كه شريان حالت حركت انقباض مفارق مى شود ازانامل وهرگاه نفس شريان محسوس نباشد

حركتش چگونه مدارك مى تواند شد وليكن نزد مدققان اين قول ضعيف است زيرا كه گفته اند بديهي است كه از مرتبه محسوس معارقت او از حاس لازم نمي آيد چه مى تواند كه حاس نيز بتبع او حركت كند پس با وجود مرتبه ملاقات بينهما حاصل باشد و عام است كه ملاقات بلا واسطه بود در حاس ومحسوس يا بواسطه باشد چنانچه در انامل و عرقست وبعضى بر انند كه آخر حركت انقباضى محسوس نميشود زيرا كه عند وصول شريان بمركز خويش بتحقيق مفارقت واقع ميگردد آنرا از انامل اما اول انقباض شك نيست كه محسوس ميگردد در چهار جنس از نبض كه يكى از ان قوي و دوم عظيم وسوم صلب وچهارم بطيء است واستدلال آورده اند اينها بر قول خود آنكه جلد انامل در اول انقباض ملاقي مى باشد شريان را بهر آنكه شريان چون قرع انامل ميكند حالت انبساط بالضرور احداث مى نمايد انخفاض در اجزاى انامل بسبب غمز پس هرگاه شريان ميل بحركت انقباضي ميكند اجزاي منخفضة اصابع نيز بالطبع عود مى نمايند بوضع طبيعي خود بنا بر زوال غمز غامز پس همچنانكه شريان رجوع بمركز مي نمايد اجزاى انامل نيز بمصاحبت او بهيئت اصليه راجع ميكردند تا مسافت انغماز بناء عليه حركت انقباضى نيز درين مسافت مدرك ميگردد در اجناس اربعه چه اگر باشد نبض قوي ظاهر است كه احداث غمز نيز بيشتر خواهد كرد پس بدان سبب ملاقات شريان بجلد انامل نيز عند انقباض تا مسافت اطول خواهد بود لماذكر وكذلك اگر باشد نبض صلب زيرا كه انغماز لين از صلب لامحاله فزون تر مى شود نسبت بدانكه غامز صرلين باشد واما بطيء بنا بر آنكه زمان انقباض او طويل مى باشد وملاقات جلد انامل بشريان نيز بطول مي بود وان كان ذلك في مسافة قصيرة واما نبض عظيم بنا بر آنكه از شان وى اشراف است انغماز در انامل بيشتر احداث مى كند وگذشت كه ملاقات جلد انامل بشريان درحالت حركت انقباضي تا آن وقت است كه اثر غمز باقيست ومنغمز با غامز ملاقيست چه هرگاه حركت بنهايت ميرسد لامحاله مفارقت مى افتد شريان را از انامل چنانچه مكرر ذكر يافته وگروهى اين قول را كه در ادراك حركت انقباضى است نيز تضعيف كرده اند وبيان نموده كه قضيهٔ كه شما گفته ايد در مرتبه محسوس مفارقت از حاس لازم نمي آيد مسلم است ليكن تحقق آن در حق نبض نمي تواند شد بهر آنكه حركت شريان لامحاله سريعتر از حركت ارتفاع جلد انامل است پس در وقت انقباض كه شريان بسرعت حركت كرده بمركز رجوع ميكند بنا بر بطؤ حركت اجزاي منغمزه انامل را انفصل بينهما بالضرور

مي افتد و چون فصل در حاس و محسوس ثابت شد امکان ادراك تمام مدت و مويد اين سخن بداهت است چه بديهي است که هرگاه ما انامل را بچيزي صلب غمز ميکنيم و بسرعت بر ميداريم مي بينيم که اجزاي منغمزه انامل در مدتي بر وضع اصلي خود آيند که مقدار اين مدت مضاعف تر بر زمان نبضه که عبارت است از دو حرکت و دو سکون مي تواند بود و چون چنين باشد توافق حرکت اجزاي انامل بحرکت انقباضي شريان چگونه صورت مي بندد پس ادراك او ممکن نباشد در انقباض اصلا و حق آنست که اين تضعيف خالي از ضعف نيست بهر آنکه گفته شود لا نسلم که حرکت شريان اسرع تر از حرکت ارتفاع جلد انامل باشد و استدلال که شما از غمز انامل بر شيء صلب آورده ايد درين جا راست نمي آيد زيرا که مبرهن است که غمز اصابع اگر سبك و غير قوي باشد اصلا اثر غمز در ان نمي ماند هرچند شيء صلب بود و معلوم است که غمز انامل از شيء نسبت شريان اگرچه بقوت و صلابت شريان باشد ليکن في الحقيقة سبك است و اثر انغماز از وي نمي ماند پس غمز انامل را که از قرع شريان حاصل است بر غمز ديگر اشيا قياس نتوان کرد غايت آنکه شك نيست که ادراك وي بهريك ميسر نيست تا که اصابع در غايت نرمي و حس بنهايت زکاو تجربه بکمال رسائي نباشد حرکت انقباضي مدرك نمي گردد لهذا جالينوس گفته درين باب که من تعهد تعهدي ادرك ادراكي و از ديگر محققان نيز محکي است که گفته اند مدتي ما ازين اطلاع نداشته ايم بعد مدتي در اين باب برما مفتوح شد بالجملة قائلان ادراك حرکت انقباضي اگرچه قليل اند ليکن چون ثقه اند اعتماد بر قول ايشان اکثر از قول کثير است اين بود کلام در حرکت انقباض اما حرکت انبساط در اول که ميل از مرکز بمحيط ميکند نيز محسوس نمي شود بالاتفاق لعدم التلاق وکذا سکون انقباضي لما ذکر اما سکون خارجي لامحاله محسوس است لکونه عند المحيط ة

فائدة ٨. در بيان آنکه از اجزاي اربعهٔ نبض کدام جزو اعظم است و کدام جزو اصغر و نسبت حرکت بحرکت و سکون بسکون و حرکت بسکون چگونه است بايد دانست که مدت هر دو حرکت باهم مساوات دارد ضرورة بهر آنکه همچنانکه طبيعت را احتياج باستنشاق هوا مي باشد بدفع الابخره نيز مي باشد پس بايد که مقدار هر واحد برابر بود و آنچه ازين مقادير گفته ميشود نظر بحال اعتدال و صحت است کما لا يخفى و آنچه در مقادير سکونين گفته اند ظاهر آنست که سکون داخلي اطول

ازسکون خارجي است بهر آنکه مقرر شد بطور کسانیکه انبساط شریان را وقت انقباض قلب
میدانند که زمان سکون داخلی شریانی بعینه مطابق زمان سکون خارجی قلب است واظهر است
که سکون خارجی قلبی اطول از سکون داخلی اوست ووجه اطالت زمان سکونی که بعد حرکت
انبساطی مر قلب را حاصل است بطور بسکوني که بعد حرکت انقباضی ویرا حاصل میگردد آنست
که شك نیست که قلب مضطر است با نبساط و انقباض دائم وملاك امر جهت حصول ترویح سمين
در حرکت است لیکن از انکه اتصال حرکتین متضادتین محال بود افتقار بسکون نیز ضمنا لازم
آمده پس احتیاج بسکونین بالذات نباشد اما از انکه بقای مواد رقلب زمانه سکون انبساطی
میباشد وبودن موازماني معتد به درانجا مطلوب است جهت تعدیل مزاج روح واستحالة او بسوی روی
و بهر ایکار زمانی معتدل المقدار لازم پس غالب آن بود که سکون خارجی قلبی درازتر ازسکون
داخلي قلبي باشد واین مستلزم آنست که سکون داخلی شریانی اطول ازسکون خارجي شریانی باشد
این بود بیان نسبت حرکت بحرکت وسکون بسکون اما نسبت زمان حرکت بسکون پس شك نیست که
اگر روح براعتدال بود لا محاله زمانهٔ حرکت اطول از زمان سکون مي باشد لما ذكران المقصود
بالذات هو الحركة اما هرگاه برودت مفرط باشد در مزاج ومع ذلك هوا نیز سرد بود ممکن است
که زمان سکون فزون تراز زمان حرکت باشد حتی که جائز داشته اند که زمان حرکت کوتاه تراز سکون داخلي
قلبي باشد وگذشت که سکون خارجي شریاني وسکون داخلي قلبي معا واقع مي شوند دریکوقت وسکون
داخلی قلبی اقصر از سکون خارجي قلبی است مثلا فسکون شریاني که خارجي او اقصر از داخلي وی است

تنبیه چون از ذکر تمهیدات مقدمات فارغ شد بمدعای متن رجوع مي نمائیم واجناس نبض
ذکر میکنیم بعون الله تعالی چنانچه مؤلف گفته والاجناس التي يعرف منها حال النبض عشرة یعني جنسهائیکه
شناخته مي شود ازوي حال نبض ده است ومراد از حال نبض حال ادلهٔ نبض است وتقیید اضافت حال
بادله ازان نموده شد که اجناس مذکوره اجناس نبض نمي توانند شد کما توهم جمع من الاطباء بهر
آنکه شيء واحد را محال است که در مرتبهٔ واحد زیاده از یك جنس حاصل باشد وایضا نزد بعضی مراد نیز
علی الاطلاق اجناس نمي تواند شد بلکه اجناس مذکوره اجناس عالیه اند فقط مراد للنبض رالهذا
قرشي نوشته واجب آنست که اجناس تسع باشد زیراکه تجنس ماخوذ از نظام و غیر نظام جنس

عالي نيست تا درين اجناس معدود شود بهر آنكه وی نوعيست از مختلف كه او نوعي از جنس ماخوذ از استوا و اختلاف است چنانچه بيايد و ادلهٔ نبض عبارت است از انچه دلالت ميكند نبض بر حال بدن بواسطهٔ آنها و تعويل در حصر اجناس بر استقراست واظهر آنست كه نزد جمهور عالي بودن در اجناس نبض شرط نيست عام است كه جنس عالي باشد يا نه ازين جاست كه جنس ماخوذ از نظام وغير نظام را نيز در اجناس ادلهٔ نبض شمرده اند استقلالا با آنكه عالي نيست چنانچه گذشت و پوشيده نماند اجناس عشره كه مذكور ميشوند مختص به نبض بسيط اند و ذكر نبض مركب بفصل جدا خواهد شد

الجنس الاول الماخوذ من مقدار الانبساط طولا و عرضا و عمقا جنس نخستين گرفته شده است از مقدار انبساط عرق من حيث الطول والعرض والعمق وبسائطه تسعة و بسائط اين جنس يعني افراد و اجزا كه درين جنس حاصل ميشوند نه اند بهر آنكه هر جسم را سه قطر است كه طول وعرض وعمق باشد پس طول منبسط از شريان درجنس آنست كه در طول ساعد محسوس شود وعرض وي آنكه درعرض ساعد محسوس شود وعمق او آنكه در مسافت انبساط محسوس شود ومسافت انبساط عبارت است از انچه عرق را حاصل است از ارتفاع وی بسوي انامل وانخفاض از انها و از انكه بهر قطر از اقطار ثلثه وسطى است و دو طرف كه افراط وتفريط است واجب آمد كه انواع بسيط مذكوره نه باشند طويل قصير معتدل بينهما عريض ضيق معتدل بينهما مشرف منخفض معتدل بينهما لهذا مؤلف ميگويد الاول الطويل نوع نخستين از بسائط تسعه طويل است وهو الذي يحس اجزاؤه في الطول اكثر من المعتدل و وي آنست كه يافته شود جزوهاي او در طول بيشتر از معتدل وسببه كثرة الحرارة وسبب بالذات نبض طويل قوت حرارت است مع اطاعت آلت وتمكن قوت وسبب بالعرض وي هزال ولاغري است والثاني القصير ونوع دوم قصير است وهو ما يقابله و وی آنست كه ضد طويل باشد وسببه قلة الحرارة وسبب بالذات وي كمي گرميست يعني غلبهٔ برودت مع عصيان آلت و ضعف قوت وسبب بالعرض او فربهي مفرط است از شحم والثالث المعتدل بينهما ونوع سوم آنكه ميانه بود در طول و قصر زيرا كه دراكثر بسائط مخالفت بتقابل ضديت است پس وسط بينهما لازم باشد ويدل على اعتدال الحرارة والبرودة و دلالت ميكند بر اعتدال و برابري گرمي وسردی وازين اعتدال نيز مقصود اعتدال در قسمت است كما لا يخفى ٭

فائده طول و قصر و جز آن که در باب نبض از اجناس ادله ذکر میشود همه امور اضافیه اند که بدون اضافت و مقیس علیه نمی توان شناخت لهذا اطبا بهر معرفت او دو طریق گفته اند طریق نخستین که جالینوس وضع کرده و شیخ نیز پسندیده چهار گونه است یکی آنکه مقیس علیه نبض معتدل حقیقی باشد و این چنان بود که فرض کنند مزاج مذکور را موجود پس تر مقدر سازند برای او نبضی که لائق بدان بود و بعده نبض هر شخصی را بدان نبض مفروضهٔ ذهنی قیاس کنند تا مقدار بعد و قرب او ازان اعتدال معلوم گردد دوم آنکه مقیس علیه نبض معتدل نوعی بود سوم آنکه مقیس علیه نبض معتدل صنفی بود و در این هر دو نیز باید که نسبت نبض معتدل فی النوع او فی الصنف مقرر نمایند پس نبض همکنان بدان قیاس سازند و این هر سه وجه جهت تحقق حال شخص تا حکم توان کرد که از معتدلات مذکوره چه قدر بعید افتاده سود مند اند اما از ینها کشف حقیقت مرض نمی تواند شد کما لا یخفی لهذا بعضی اینها را تزییف کرده اند اما وجه چهارم آنست که مقیس علیه حالت صحت باشد و این موقوف است بر آنکه طبیب نبض آن شخص را در وقت اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال وی واقف بوده پس چون عند المرض بیند کما ینبغی حکم کند بر تغیر نبض که از درجهٔ اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده چه سان تغیر کرده و وجه حق و متوصل بمطلوب همین است اما از آنکه طبیب را با هر مریض تقدم معرفت مستحیل است جهت اطلاع بر احوال مرض نو ملازم اعتماد بر دیگر ادله باشد و ملاحظهٔ نبض ضمنا از قرائن دیگر نیز خالی از تایید نباشد طریق دوم آنکه بعض قدما قرار داده اند و صاحب کامل و ابن ابی صادق آنرا اختیار نموده و وی آنست که مقیس علیه اصابع نباض باشد پس طویل آن باشد که از چهار انگشت متجاوز محسوس شود و قصیر آنکه کمتر از چهار محسوس گردد و معتدل او آنکه بچهار محسوس گردد و عریض آنکه در عرض انامل بیشتر رسد و ضیق آنکه در عرض انامل کمتر رسد و معتدل وی آنکه متوسط بود و مشرف آنکه مرتفع بیشتر شود گویا در انگشت در می آید و منخفض آنکه کمتر مرتفع شود یعنی از مرکز خود دورتر نرود و معتدل وی آنکه متوسط بود و این طریق را نیز تزییف کرده اند بدو وجه یکی آنکه اصابع لامس مختلف می باشد در عظم و صغر و همچنان عرق ملموس پس حکم بتقدیر مقادیر اصابع راست نیاید چه ظاهر است که اگر اصابع شخصی آکنده بود و اصابع دیگر باریک و این هر دو نبض واحد را به بینند لا محاله نبض نحیف

بباصابع يكى قصير خواهد بود ونسبت باصابع ديگر طويل وكذلك حال ملموس بديهي است كه چون مردى نبض طفلي را به بيند اگرچه نبض او طويل باشد اما جاهل را قصير خواهد نمود لما ذكرنا ونزد اين درويش احسن چنان مى نمايد كه از مقادير اصابع كه در كلام اين قوم ضبط يافته اصابع صاحب نبض مراد باشد يعنى طبيب نبض هر كه به بيند مقدار اصابع او دريافته وبا صابع خويش قياس نموده حكم كند بر احوالش ووجه دوم بهوتر بيعـ گفته اند كه اگرچه معرفت مقدار بمقادير اصابع ممكن است ليكن معرفت ساير اقسام بدين طريق غير ممكن است پس مفيد تام نباشد بالجمله وجه موجه همانست كه در آخر طريق نخستين گذشت والرابع العريض ونوع چهارم عريض است يعنى پهنا وهو الذى يأخذ من عرض الاصابع اكثر مما يأخذ المعتدل ووى آنست كه ميگيرد از پهناى اصابع زياده تر از آنچه ميگيرد معتدل ويدل على زيادة الرطوبة ودلالت ميكند بر وفور ترى والخامس الضيق ونوع پنجم ضيق است وهو ما يقابله ووى آنست كه ضد عريض بود ويدل على قلة الرطوبة ودلالت ميكند بر كمى رطوبت والسادس المعتدل بينهما ونوع ششم معتدل است درين دو ويدل على اعتدال حال البدن فى الرطوبة واليبوسة ودلالت مى كند بر اعتدال حال تن در ترى وخشكي والسابع هو الشاهق ونوع هفتم شاهق است وهو الذى يحس اجزاؤه فى الارتفاع اكثر من المعتدل ووى آنست كه محسوس شوند اجزاى او در بلندى زياده از معتدل ويدل على زيادة الحرارة ودلالت ميكند بر غلبهٔ گرمى والثامن المنخفض ونوع هشتم منخفض است وهو ما يقابله ووى آنست كه ضد شاهق بود يعنى در بلندى بغايت كم محسوس شود ويدل على قلة الحرارة ودلالت ميكند بر كمى گرمى يعنى غلبهٔ برودت والتاسع المعتدل ونوع نهم متوسط بينهما است ويدل على الاعتدال ودلالت ميكند بر اعتدال حال * الجنس الثاني الماخوذ من كيفية قرع الاصابع جنس دوم از اجناس عشرهٔ بسيط نبض ماخوذ است از چگونگي كوفتن رگ انامل را يعنى باعتبار رسيدن فقط ترك نظر از ديگر اعتبارات وينقسم الى القوي والضعيف والمعتدل بينهما ومنقسم ميشود اين جنس بسوي قوى وضعيف ومتوسط بينهما وبودن اين جنس دوم بر سه نوع بنابر مذهب جمهور اطباست وخلافى كه قرشي را در ينجا ست در آخر اين بحث بيايد اكنون حسب مدعاى جمهور رقم ميگردد فالقوي هو الذى يقرع لحم الانامل قرعا قويا يبلغ الى عمقه پس قوي آنست كه ميكوبد گوشت سر انگشتان را كوفتنى قوى كه ميرسد بعمق گوشت وازشان ويست كه چون رگ را

باناملِ منغمز سازند حرکت او باطل نشود ودفع نماید غامز را از خود بقوت ویدل علی شدة القوة الحیوانیة وذلالت میکند نبض قوی بر غلبهٔ قوت حیوانی علی الاطلاق والضعیف وهو المخالف له وضعیف واو آنست که ضد بود مر قوی را یعنی مصادمت نکند با نامل واگر منغمز سازند تدافع نکند ودر گوشت انامل در نیاید اگرچه عظیم باشد ومخالفت را مفسر بضد ازان کردیم تا آنچه بعضی گفته اند که تقابل در قوت وضعف تقابل عدم وملکه است نه ضدیت مرفوع بود زیراکه در تقابل عدم وملکه واسطه نمی باشد ودر قوی وضعیف نزد آن قائل نیز واسطه متحقق است پس از مخالفت ضدیت مراد بود لاغیر ویدل علی ضعف القوة الحیوانیة ودلالت میکند نبض ضعیف بر ضعف قوت حیوانی بشرطیکه ضعف نبض حقیقی باشد چه اگر علت ضعف فرط صلابت شریان بود که با وجود قوت اقتدار بر حرکت مقاومت نیابد ازین بحث خارج باشد وآنرا ضعیف غیر حقیقی گویند والمعتدل هو المتوسط بینهما ومعتدل او آنست که میانه بود در قوت وضعف ودر هر قسم متوسط محمود وطبیعی است مگر این جنس که طرف اعلای او که قوی است محمود وطبیعی باشد چه قوت هر قدر افزون بود بهتر باشد پس اطلاق معتدل بر متوسط این جنس نظر بوجود حالت ثالثه است بین القوة والضعف ترک نظر ازینکه محمود باشد یا غیر محمود وبدانند که نبض قوی را عظیم بودن لازم نیست میتواند که قوی با غیر عظیم جمع شود وضعیف با عظیم چه ظاهر است که اگر رگ مطاوع نبود مر انبساط را بنا بر صلابت ومع ذلک قوت قوی باشد نبض قوی خواهد بود غیر عظیم وکذلک اگر رگ شدید اللینة بود وگوشت وپوست که بالای اوست از کثافت وآکندگی رگ را فشرده نباشد رگ مذکور بادنی تحریک انبساط تام می پذیرد ومع ذلک عند الغمز تدافع نمیکند اصلا پس جمع می شود غیر قوی با عظیم وغیر قوی یا ضعیف است یا متوسط در قوت وضعف فالحاصل نبض عظیم با ضعیف ممکن الجمع است وکذا متوسط در قوت وضعف *

انتباه باید دانست که این جنس نزد قرشی نه قسم میشود ووجه وی آنست که بقول جمهور محرک انبساط وانقباض رگ یک چیز است یعنی قوت حیوانی وبر قول قرشی محرک عرق در بسط قوت طبیعی شریان است ومحرک او در قبض قوت قلب به توسط جذب روح وامتناع خلاء در ابتدای بحث نبض مشروحا گفته شد پس بطور قرشی ممکن است که قوت شریان ضعیف بود وقوت قلب قوی وبالعکس اما حصول تسعه ازین جنس چنان باشد که فرض کنیم در هر واحد از انبساط وانقباض قوت وضعف وتوسط را

پس بالضرور حاصل می آید در انبساط نزد ترکیب سه قوی و سه ضعیف و سه معتدل و آن نه باشد بدین وجه انبساط قوی با انقباض قوی انبساط قوی با انقباض ضعیف انبساط قوی با انقباض معتدل در قوت و ضعف انبساط ضعیف با انقباض ضعیف انبساط ضعیف با انقباض قوی انبساط ضعیف با انقباض معتدل انبساط معتدل با انقباض قوی انبساط معتدل با انقباض ضعیف انبساط معتدل با انقباض معتدل و معلوم شد که اگر حرکت انقباض برخلاف طبع شریان بود هرچون که طبیعت شریان قویتر خواهد بود انقباض ضعیف تر خواهد بود مگر آنکه تعارض کند او را قوت قلب که قاسر است بر انقباض اما اگر قوت قلب قوی بود لازم نیست که انبساط ضعیف باشد و این بهر آنست که در حال انبساط قوت قلب معارض نمی شود مر قوت شریان را و ظاهر است که قوت و ضعف و اعتدال که در باب حرکت انقباض ذکر یافته باعتبار مکانیت است نه باعتبار درک آن زیرا که بالفرض والتقدیر اگر انقباض محسوس باشد چنانچه گفته اند اما قوت آن حرکت مدرک نمی تواند شد اصلا بهر آنکه جهت درک قوت و ضعف حرکت مصادفت عرق بانامل من حیث الانبساط شرط شده و این معنی در انقباض غیر ممکن است لان العرق یهرب عن الانامل فی الانقباض فلا یحصل التدافع بین اللامس والمحسوس و اذا کان کذلک کیف یحکم بالقوة والضعف فیه آنچه درین انتباه ذکر یافت مقولهٔ قرشی بود و تقسیم او این جنس بر نه قسم فائدهٔ جز این نمی بخشد که نقض در مدلول دلالتها میکند چه برین تقدیر ممکن است که قوت رگ قوی بود و حال آنکه دل ضعیف باشد و بالعکس پس آنچه در متن گفته که القوی یدل علی القوة الحیوانیة والضعیف علی ضدها علی الاطلاق صادق نیاید والا فی الحقیقة آنچه مدرک و محسوس می شود همان سه قسم است که با نبساط تعلق دارد لاغیر و در تجربه نیز آنچه یافته می شود مؤید قول جمهور است یعنی قوت نبض مطلقا نشان قوت دل است و ضعف او نشان ضعف آن و نبض ضعیف القلب گاهی قوی محسوس نشده و نبض قوی القلب هرگز ضعیف معلوم نگشته لیکن قرشی کا لمجتهد است محتمل که بتجربهٔ وی رسیده باشد ؞ الجنس الثالث الماخوذ من زمان الحرکة جنس سوم ماخوذ است از وقت حرکت رگ و مراد از زمان حرکت درین محل نزد جمهور زمانهٔ حرکت انبساطی است که محسوس می شود چنانچه بیاید وینقسم الی السریع والبطیء والمعتدل بینهما ومنقسم میگردد جنس مذکور بسوی سه چیز که سریع و بطیء و متوسط بینهما باشد. فالسریع هو الذی یتم الحرکة فی

مدة قصيرة پس سريع وي آنست كه تمام كند حركت را در مدت كوتاه يعني زمانهٔ ملاقات او با امل كوتاه بود در حركت انبساط ويدل على شدة حاجة القلب الى الهواء البارد ودلالت ميكند سريع بر بسياري احتياج دل بسوي هواي سرد يعني نشان حرارت قلب كثرت انتقار او ترويح است وجهت سرعت قوت نيز لازم است والبطيء هو المخالف لذلك وبطيء وی آنست كه ضد بود مر سريع را يعني تمام كند حركت را در مدت طويل حاصل آنكه ملاقات او با امل تادير باشد در حركت انبساط ويدل على قلة الحاجة الى الهواء البارد ودلالت ميكند بطيء بر كمي احتياج دل بسوي هواي سرد يعني نشان سردى او عدم انتقار بترويح كثير است وضعف قوت لازم نيست والمعتدل هو المتوسط بينهما ومتوسط وي ميانه است در سرعت وبطؤ يعني زمانهٔ ملاقات رگ با امل در انبساط نه بسيار كوتاه است ونه درازو يدل على توسط الحاجة الى الهواء البارد ودلالت ميكند معتدل مسطور بر توسط احتياج قلب بسوي هواي سرد يعني نشان اعتدال حال است نه بر حرارت اشعار ميكند ونه بر برودت *

فائده شك نيست كه نبض را دو حركت است يكي انبساطي دوم انقباضي پس اگر از زمان حركت هر واحد ازين دو حركت مراد داشته شود حسب التركيب انواع اين جنس نه خواهد بود بدين طريق انبساط سريع انقباض بطيء انبساط سريع انقباض معتدل انبساط بطيء انقباض سريع انبساط بطيء انقباض معتدل انبساط معتدل انقباض سريع انبساط معتدل انقباض بطيء سرد و سريع سرد وبطيء سرد و معتدل * اما از آنكه حركت انقباضي كمتر محسوس ميگردد ساقط الاعتبار شده وباعتبار زمان حركت انبساط انواع اين جنس محصور در سه آمده ومعني حركت وسكون حقيقيين ومجازيين در جنس خامس بيايد وفرق در سريع ومتواتر نيز مبرهن گردد *

نكته سريع را قصر زمان حركت لازم است اما قصر زمان حركت را سرعت غير لازم زيرا كه مركاه مسافت قصير بود بالضرور زمان حركت قصير خواهد بود اگر چه حركت بسرعت نباشد وفرق در قصر زمان حركت نبض كه بسبب قصر مسافت بود ودر آنكه بسبب قصر زمان سرعت باشد آنست كه در اول جائز نيست كه نبض شاهق بود بخلاف ثاني كه در وی قيد نيست كه شاهق بود يا غير شاهق وفرق در اول ودر ثاني كه غير شاهق باشد آنست كه اگر زمان حركت حسب مقتضاى مسافت بود از قصر مسافت باشد واگر زمان حركت كوتاه تر از مقتضاى مسافت بود از سرعت باشد نخست مقدار مسافت فرض كنند پس زمان

حرکت بر ان قیاس نمایند تا روشن گردد که قصر زمان حرکت از قصر مسافتست یا از سرعت حرکت والله اعلم * الجنس الرابع الماخوذ من قوام الآلة جنس چهارم گرفته شده از قوام عرق و قوام عبارت است از هیئتی که حاصل شود مر جسم را و بدان حکم کرده شود بر جسم که وی سخت است یا نرم و در اکثر استعمال او بر اشیای سائله می آید لهذا در شرح تلویح گفته القوام بکسر القاف هیئة عارضة للجسم الذی من شانه سرعة السیلان و بطؤه و درین محل معنی اول مراد است و قوام بالکسر بمعنی ملاک شی نیز آمده و ینقسم الی الصلب و اللین و المعتدل بینهما و منقسم میگردد این جنس بسوی صلب و لین و متوسط بینهما اما الصلب فهو الذی لا ینغمز اذا غمزت الانامل علیه اما نبض صلب پس وی آنست که فرو نمی شود اگر غمز کنی مر انگشتان را تا غمز کرده شود مر انگشتان بر روی و باید دانست که نبض صلب مشتبه میشود بقوی در کثرت نفوذ در انامل و در کثرت ابغماز انامل از وی و فرق بینهما آنست که نبض قوی اگر چه عند الغمز قبول میکند غمز را لیکن بیشتر دفع انامل نیز میکند بقوت بخلاف صلب که وی منغمز نمی شود و دفع انامل بقوت نمیکند مگر آنکه صلب و قوی نامر جمع آیند بالجمله قوت از مقاومت غامز معتبر است و صلابت از عدم انفعال عرق از غامز و الفعل بینهما ظاهر و یدل علی یبس البدن و دلالت میکند نبض صلب بر خشکی تن زیرا که یبس مزیل رطوبت است و قلت رطوبت علت عسر قبول است مر انغماز و تمدد را * فائدة یبس بدن را صلابت نبض لازم است اما صلابت آنرا یبس بدن لازم نه زیرا که در بحران مشهود است که هرگاه ماده را طبیعت بجهتی از جهات چون رأس و معده و امعا و مثانه و جز آن دفع میکند گاهی تمدد در اعضا پدید می آید و بدان سبب جرم رگ نیز ممتد میگردد و صلب محسوس می شود در روز بحران و حال آنکه یبسی واقع نیست پس صلابت نبض را وجود یبوست ضرور نباشد کما ذکرنا و اللین هو الذی یخالفه و نبض لین وی آنست که ضد صلب بود یعنی بسهولت منغمز می شود و لین بفتح لام و تشدید یای تحتانی مکسور است و اجتماع این نبض با قوی میشود کما لا یخفی و یدل علی الرطوبة و دلالت میکند نبض نرم بر تری بدن لما ذکر و المعتدل هو المتوسط بینهما و نبض معتدل وی آنست که میانه بود در صلابت و لین و یدل علی توسط حال البدن فی الیبوسة و الرطوبة و دلالت میکند نبض معتدل بینهما بر توسط حال تن در خشکی و تری * الجنس الخامس الماخوذ من زمان السکون جنس پنجم ماخوذ است از زمان سکون

بدانکه سکون دو گونه است حقیقی وغیر حقیقی سکون حقیقی آنست که حرکت دران فی الحقیقة
نبود چنانچه در حد نبض معلوم شد که سکونی بین الحرکتین ضروریست اما سکون غیر حقیقی عبارتست
از زمانیکه حرکت عرق دران محسوس نبود خواه در زمان مذکور عرق متحرك باشد خواه
ساکن باشد والله درین جنس مقصود همینست پس بنا برمذهبی که حرکت انقباضی مطلقا غیر
محسوس باشد زمان سکون مشتمل میگردد برچهار چیز یکی سکون محیطی دوم حرکت انقباضی کلها
سوم مرکزی چهارم ابتدای حرکت انبساطی چه ظاهر است که درین اوقات حرکت نبض
محسوس نمیشود اگرچه متحرك باشد وچون سکون را بدین نوع تعبیر نمایم زمان حرکت محصور شود
در آخر انبساط فقط لاحساس الحرکة فیها ودرینصورت گویا ترکیب نبض از یك حرکت ویك
سکون قرار داده اند حرکت حقیقی است وسکون مجازی وبنا برمذهبی که ابتدای حرکت انقباضی
محسوس میتواند بود سکون مذکور بمعنی مزبور دو گونه میشود یکی محیطی حقیقی که بعد حرکت
انبساط حاصل است دوم مرکزی مجازی که متضمن است برسه چیز یکی حرکت انقباضی دوم
اول حرکت انبساطی سوم سکون مرکزی حقیقی که بین الحرکتین است بالجمله مراد از سکون
درین جنس نظر بمذهب اول زمانه ایست مشتمل برچهار چیز چنانچه گذشت ونظر بمذهب ثانی
زمانهٔ سکون مرکزی مجازیست که متضمن شد برسه چیز چنانچه ذکر یافت وینقسم الی المتواتر
والمتفاوت والمعتدل بینهما ومنقسم میشود جنس خامس بسوی متواتر ومتفاوت ومتوسط بینهما
فالمتواتر هو الذي یقصر الزمان المحسوس بین القرعتین پس متواتر وی آنست که کوتاه بود
زمان محسوس واقع در انبساطین یعنی زمان سکون غیر حقیقی که معنایش مفصل گذشته کوتاه باشد
نسبت بحالت اعتدال حاصل آنکه عرق چون قرع کند وبرگردد باز نورا بلا تمهل آمده قرع
ثانی نماید پیهم یاچون در انقباض حرکت او نامحسوس شدن باز ماند همچنان نورا با نبساط
گراید وقرع نماید بهر تقدیر مراد واحد است که زمانهٔ واقع بین القرعتین کوتاه بود وفرق
در متواتر وسریع همین است که درینجا کوتاهی زمانهٔ ما بین القرعتین معتبر است ودر سریع کوتاهی
زمانهٔ قرع مقصود وزمانهٔ قرع ازان وقت است که حرکت انبساطی باناملی مدرك میگردد تاکه حرکت مذکور
تمام شود پس زمان سکون محیطی در قرع داخل نیست بآنکه عرق درانامل مصادفت دارد چون سکون

محیطی در قرع محسوس نتواند بود حرکت انقباضی محسوس بر تقدیر احساس بطریق اولی
در ان محدود نباشد لان القرع انما یتحقق من الانبساط کما لا یخفی ویدل علی ضعف القوة الحیوانیة
ودلالت میکند نبض متواتر بر ضعف قوت حیوانی خواه بسبب ضعف حرارت باشد خواه برودت اما متواتر
که با سریع جمع میشود نشان شدت حرارت وکثرت افتقار قلب بر ترویح باشد البته ودلالت نبض
متواتر بر ضعف بر تقدیر یست که با عظم نباشد زیرا که عظم در نبض بی قوت نبود بشرطی که مانعی
از عظم نبود حاصل آنکه تواتر در نبض عامست که با ضعف قوت بود یا با قوت قوت لیکن شدت حاجت
در هر حال ضروریست چنانچه در بحث عظم بیاید والمتفاوت هو الذی یخالفه ونبض متفاوت وی
آنست که ضد متواتر باشد ویدل علی شدة القوة الحیوانیة ودلالت میکند متفاوت بر غلبهٔ قوت
حیوانی در اکثر و در اکثر ازان گفتم که از سقوط قوت نیز می شود وفرق بینهما آنکه متفاوت اگر
بسیار صغیر بود وبطی باشد از سقوط قوت است واگر با عظم وسرعت است از قوت قوت باشد والمعتدل
هو المتوسط بینهما ومعتدل اینها وی آنست که میانه بود در تواتر وتفاوت ویدل علی توسط حال القوة
الحیوانیة ودلالت میکند بر میانگی حال قوت حیوانی ودرین معتدل همان تاویل باید کرد که در معتدل
جنس ثانی که متضمن قوت وضعف است گفته شد یعنی متفاوت بهتر است از معتدلش بشرطیکه علت تفاوت
قوت بود لاغیر واسباب هر جنس نبض وآنکه ازین اجناس نبض ممتنع الاجتماع کدام است وممکن الاجتماع
کدام در آخر مبحث بگوئیم انشاء الله تعالی ٭ الجنس السادس الماخوذ من مقدار ما فی تجویف العروق
جنس ششم ماخوذ است آنچه از مقدار میان کاواکی رگهاست قطع نظر از جرم عروق وینقسم الی الممتلی
والخالی والمعتدل بینهما ومنقسم میشود جنس مذکور بسوی ممتلی وخالی ومتوسط بینهما فالممتلی
یدل علی کثرة الدم والروح پس نبض پر دلالت میکند بر وفور خون وروح در بدن یاد رشرائین
وباید دانست که امتلاء سه گونه است یکی آنکه از کثرت روح بود دوم آنکه از کثرت خون باشد سوم آنکه
از کثرت هر دو بود وفرق در امتلای روحی وامتلای دموی از چند وجه کنند اول آنکه در امتلای روحی
شریان سبکتر می باشد پس قوت اگرچه متوسط بود تحریک عرق بتمامه میتواند نمود بشرطیکه صلابت
جرم او مانع نبود بخلاف امتلای دموی که رگ بنابر ثقالت از قوت غیر قویه تمام متحرک نمی تواند شد ثانی
آنکه در روحی انتفاخ نبض مشابه می باشد بنفخ مشك پر باد بخلاف دموی که انتفاخش یعنی امتلای

ار با منلاى مشک پر آب مى ماند ثالث آنکه در روحي بيشتر نبض عظيم مي باشد لما ذكر بخلاف دموي
که قوت در روي بنابر ثقل بسط تام نمينمايد وايضا زيادتى خون نمي تواند رسيد بدان حد که شريان را
متمدد سازد زيرا که اگر امتلاى دم بدين مشابه باشد سبقت ميكند بران موت رابع آنکه در روحي نبض
متشابه مي باشد يعنى مستوي براي خفت روح بخلاف دموي كه نبض دران مختلف مى بود بنابر
ثقل مادة لهذا در امتلاى دموى نبض منضغط مي باشد خامس آنكه در امتلاى دموي نبض درا كثر
امر لين مى باشد بسبب ترطيب خون وبلت شريان بخلاف روحى كه نبض دران لين نمى باشد از جهت روح
چه اگر لينت در نبض از جهت ديگر واقع شود اجتماع او با امتلاى روحي ممنوع نيست غايت آنكه نفس روح
موجب لينت نميگردد بخلاف خون كه درا كثر بنا بر نفوذش در مسام شريان نبض را لين مى سازد ودر
اكثر ازان گفته شد كه مى تواند كه در خون غلظة ما باشد وبدانسبب در جرم شريان نافذ نشود باوجود
امتلاى دموى نبض غير لين باشد وبهمين فرق ميكنند در نبض رطب ونبض ممتلى مطلق يعنى نبض رطب
را لازم است كه لين باشد زيرا كه رطوبت هرگونه كه باشد تداخل ميكند در جرم عضو ونرم ميسازد
آنرا لامحاله وا اين در هر ممتلى لازم نيست لما علمت اما فرق در رطب صرف ودر رطب كه سببش
امتلاي دم بود ازعدم وجود امتلاء ووجودش پوشيده نيست ٭

فائده لازم نيست كه چون خون در تمام بدن افزون گردد در شريان نيز بيفزايد وكذلك كثرت خون
شريان را كثرت خون بدن غير لازم است زيرا كه ممكن است بل كثير الوقوع كه بدن ممتلى مي باشد از خون
غليظ كه غير صالح است جهت نافذ نه شدن در شريان پس درين صورت خون شريان كمتر مى باشد مع
كثرته فى البدن ليكن امتلاي بدن كه از خون صالح بود در روى لازم است كه خون شريان نيز كثير باشد
مگر بعارضي وهمچنان ممكن است كه اگرچه خون در بدن كمتر باشد اما در شريان بيشتر بود بنابر آنكه
خون بدن همه صالح النفوذ بود وقوت شرائين قوى باشد وبدان سبب خون بيشتر منجذب گردد دران
وايضا در يابند كه آنچه گفته شد از امتلاى روحي گمان نشود كه روح بدون وفور خون كثرت مي پذيرد
زيرا كه ارواح بنابر لطافت سريع التحلل است پس تا كه مادهٔ ممدهٔ او بوفور نبود كثرت در روي
ظهور نميگيرد ليكن چون تكون روح از خون هميشه يكسان نيست گاهى كمتر متولد مى شود گاهى بيشتر
آنجا كه تولد روح نسبت بقدر خون افزون تر بود امتلا را بروح منسوب ميسازند و آثار

مخصوصهٔ مذکورهٔ آن دروی بروزمی کند وآنجا که تولد روح نسبت به خون ومادت کمتر باشد امتلا را بخون منسوب می نماید وگرنه فی الحقیقة امتلای روح راکثرت خون شرط است اما امتلای خون راکثرت روح شرط نه وآنجا که تولد روح بقدار خون باشد امتلا را بهردو مخصوص میسازند چنانچه گفته شد که امتلا سه گونه است ودر تقدیر ظهور امتلا در هردو علامات مخصوصهٔ هرواحد که ممکن الاجتماع بوند ظاهر می شوند والخالي بخالفه ونبض تهی مخالف ممتلي است یعني دلالت میکند برقلت خون وروح از تمام بدن یا از شرائین فقط واین راکه خالي میکویند نه باعتبار آنست که هیچ چیز در جوف شریان ندارد زیراکه خلو شرائین از خون وروح محال است بل باعتبار آنست که رطوبت مالیهٔ جوفیه نسبت بحالت اعتدال کمتر است وبالا گذشت که امتلای شریانرا امتلای تمام بدن شرط نیست پس خلو شریان را نیز قلت خون بدن شرط میباشد حاصل آنکه از مجرد امتلای نبض حکم برامتلای تمام بدن نتوان کرد تا امتلا از دیگر وجوه نیز تا که معاونت نکند وکذلك از خلو نبض بدون دیگر اعراض خلو حکم بر قلت خون بدن نتوان نمود این نکته واجب البیان است که از مغالطات کثیر مصون میدارد طالبان تحقیق را وگرنه طبیبان که درصدد امتلای بطن خودانند از مبحث نبض بجز نهادن انامل برساعد بهره ندارند تا بتفحص حال عرق وتشخیص اجناس آن چه رسد والمعتدل یدل علی اعتدالهما ونبض معتدل در امتلا وخلو دلالت میکند براعتدال آنها یعني نشان استوای حالت در امتلا وخلو؛ الجنس السابع الماخوذ من کیفیة جرم العروق جنس هفتم ماخوذاست از کیفیت ذات رگها یعنی من حیث اللمس فقط واز کیفیات ملموسه درینجا حرارت وبرودت که کیفیات فاعلیه اند مقصود اند وبس اما رطوبت ویبوست معتبر نیست لانهما کیفیتان انفعالیتان وایضا لوازم اینها که لین وصلابت است نیزمعتبرنشد درین جنس بهرآنکه این هردو معتبر بدلقوام رگ می شوند لهذادرجنس قوام معدود گشتند دراکثر کتب وبعضی آنها راهمرا ازملمس شمرده اند وجملة واحد است وینقسم الی الحار والبارد والمعتدل ومنقسم می شود این جنس بسوی حار وبارد ومتوسط بینهما فالحار یدل علی حرارة ما في تجویفه من الدم والروح پس نبض گرم دلالت میکند برگرمی آنچه درعرق است از خون وروح والبارد یدل علی برودته ونبض سرد دلالت میکند برسردی آنچه دررگست از خون وروح والمعتدل یدل علی اعتدال حاله ومتوسط

درحرارت وبرودت دلالت میکند براعتدال حال مافی العروق وکیفیت معرفت ملمس شریان چنانست که حال آنرا بر احوال دیگر اماکن که غیر محل شریان است قیاس کنند ٭
فائده گرم تر نمودن شریان بنابر آنکه محل اجسام حار یعنی خون و روح است بالاتفاق ممکن بل واقع است خاصه عند غلبهٔ عفونت درخون شریانی و روح اما سرد بودنش را اکثر مستبعد دانسته اند برای آنکه میگویند معقول نیست که شریان با وجود کثرت ارواح واتصالش با قلب سردتر بود از دیگر اماکن که بعید از منبع اند ولیکن از انکه درکتب قدما مضبوط است درین باب توجیهی لازم است وتوجیهش دوگونه است یکی آنکه مراد از برودت عرق نه آنست که ملمس جلدی که فوق اوست سرد بود نسبت بجلد دیگر مواضع لانه بعید لماذکر بلکه مراد آنست که ملمس جلد شریان نسبت بحرارتی که وی را می باید سرد نماید پس مقیس علیه حالت تندرستی باشد یا حال معتدل مفروضه دوم آنکه می تواند که جلد فوقانی شریانی سرد نماید نسبت بجلد اماکنی که معرا از شرائین وسیعه است ووجهش آنست که شک نیست درآنکه جلدی که فوق شریان است مسام وی دائم متسع می باشد برای تنفس شرائین وهرچه متسع المسام بود حرارت دروی مستقر نمی ماند پس هرگاه برودت غلبه میکند هرجا که دروی کثافت است حرارت دران چون محصور است بزرز برودت بشدت نمی تواند شد بخلاف جائی که ذی تخلخل است برودت دروی فزون تر اثر میکند وکذلک حرارت چنانچه درکف دست وپای ودیگر جلد محسوس است یعنی هرگاه بنابر غلبهٔ برودت باطنی سردی دربدن واقع می شود محل شریان سردتر می نماید وکذلک هرگاه حرارت مستولی میگردد محل مذکور گرم تر می نماید لسرعة انفعاله من المؤثر لاجل التخلخل وچون شریان موضع اجسام گرم است حسب ازدیاد حرارت وقلت آن احوال جلد مماس او زودتر متغیر می شود بیشتر اثر حرارت ویا برودت دردیگر محال ظاهر میگردد پس سرد نمودن موضع شریان قیاس بمواضع دیگر مستبعد نباشد ٭ الجنس الثامن الماخوذ من وزن الحركة جنس هشتم ماخوذ است از وزن حرکت عرق ووزن درلغت عبارت است ازآنکه قیاس کنند چیزی راچیزی تا مقدار حاصل شود ازان قیاس کردن نسبتی که بینهما واقع باشد ونزد اطبا عبارت است ازانکه زمان یکی ازدو حرکت را بزمان حرکت آخر یا زمان یکی ازدو سکون را بزمان سکون آخر یا زمان یکی ازدو حرکت را بزمان یکی ازدو سکون

یا زمان یکی از دو سکون را بزمان یکی از دو حرکت قیاس کنند و ظاهر است که هر هر واحد
از حرکت و سکون را زمانیست و هر هر واحد ازین دو زمانرا مقداری است و هر آن مقدار را نسبتی است
و این مجموع ده وجه میشود اول آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بزمان انبساط دوم آنکه قیاس کنند
زمان انبساط را بزمان انقباض سوم آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بزمان سکون خارج چهارم آنکه
قیاس کنند زمان انبساط را بزمان سکون داخل پنجم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بزمان انقباض
ششم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بزمان سکون خارج هفتم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را
بزمان سکون داخل هشتم آنکه قیاس کنند زمان سکون خارج را بزمان سکون خارج نهم آنکه
قیاس کنند زمان سکون خارج را بزمان سکون داخل دهم آنکه قیاس کنند زمان سکون داخل را
بزمان سکون داخل لیکن بدانند که نزد شیخ مراد از وزن درین جنس ثامن مقایسهٔ زمان حرکت است
بزمان سکون لاغیر بهر آنکه مقایسهٔ زمان حرکت بزمان حرکت و مقایسهٔ زمان سکون بزمان
سکون در جنس استوا و اختلاف داخل است ٭

انتباه مقصود از زمان حرکت و زمان سکون که درین جنس مقایسه بدان متعلق گشته هر دو
حرکت و هر دو سکون است یعنی عام است که زمان حرکت انبساط را بزمان یکی از دو سکون قیاس
کنند یا زمان حرکت انقباض را بزمان احد السکونین قیاس نمایند اما این در صورتیست که هر واحد
از امور اربعه یعنی هر دو حرکت و هر دو سکون را مدرک بودن فرض کنند وگرنه مراد از زمان حرکت
زمان حرکت انبساط باشد فقط و از زمان سکون زمانی که بین الانبساطین واقع است یعنی زمانیکه حرکت دران
محسوس نمی شود و تفصیل این مقدمه بالا گذشت اکنون دریابد که نبض ماخوذ از وزن دوگونه است
یکی را جید الوزن حسنه گویند و دوم را غیر جید الوزن سیئه نامند و این سه گونه است چنانچه بیاید
اما مؤلف بر ذکر آثار جید الوزن اقتصار کرده چنانچه گفته فهو ان یکون زمان السکون مساویا لزمان
الحرکة و یدل علی اعتدال الحال فی الانقباض والانبساط پس وی آنست که باشد زمان سکون مساوی
مر زمان حرکت را و دلالت میکند بر توسط حال در انقباض و انبساط و درینجا چنان نقل بر باید کرد
که الماخوذ من وزن الحرکة ینقسم الی حسن الوزن ورديء الوزن اما حسن الوزن فهو ان یکون الخ
و چون حال رديء الوزن از خلاف این مفهوم می شد ذکر آن نیز ساقط شد ٭ بالجمله در متون صحیحه

همين قدر است كه مرقوم شد و آنچه در بعض نسخ قانونچه مفصل بيان حسن وزن و رديء است الحاق
عزيز انست كه عبارت ديگركتب درينجا تضمين كرده اند *
فائده در بيان جيد الوزن و غير جيد الوزن اما جيد الوزن آنست كه نسبتي كه بين ازمنهٔ امور
اربعهٔ نبض است بر مجراي طبيعي بود حسب اسنان و بلدان و فصول و انواع تدابير و مجراى طبيعي
هر واحد ازينها همان است كه بدان مقدر شده مثلا در صبي بايد كه حركت انبساط نبض او اسرع از حركت
انقباضش باشد زيرا كه حاجت وي بسوي جذب نسيم بيشتر از احتياج آنست بسوي دفع بخار دخاني
وگذشت كه انبساط شريان جهت جذب نسيم است و انقباض او بهر دفع بخار چون مقرر شد
كه حركت انبساط شريان صبيان اسرع مى باشد يعنى در اقصر مدت تمام ميگردد بايد دانست كه
زمان سكون خارجي اينها اطول مى بود زيرا كه آنچه از زمان حركت كم شده بود در زمان سكون
مى افزايد جهت استيفاى مطلوب و اتحاد مسافت چه ظاهر است كه چون حركت عرق بطيء يعني
اطول باشد سكون بعد وي اسرع يعني اقصر مى شود بهر آنكه سكون مستوفي مدعاى حركت است
پس سرعت حركت را بطؤ سكون لازم باشد و بالعكس حاصل كلام آنكه هر زمان هر واحد از دو حركت را
قياس بهر واحد از دو سكون نسبتي است مقدر حسب الحال چنانچه گفته شد پس اگر اين نسبت محفوظ است
وى جيد الوزن است و حسن الوزن و الا غير جيد الوزن و اين را سيء الوزن و رديء الوزن
نيز خوانند و بدانند كه غير جيد الوزن سه گونه است مجاوز الوزن مبائن الوزن خارج الوزن
اما مجاوز الوزن آنست كه وزن او وزن سني بود كه متصل بسن صاحبش باشد مثلا نبض صبي بوزن
نبض شبان بود يا نبض شبان بوزن نبض مشائخ باشد او بالعكس و مجاوز الوزن را مغير الوزن
نيز گويند اما مبائن الوزن آنست كه وزن او وزن سني بود كه متصل بسن صاحبش نباشد مثلا نبض
صبي بوزن نبض شيوخ بود او بالعكس و مبائن الوزن را مجانب الوزن نيز گويند اما خارج الوزن
آنست كه وزن نبض بوزن سني از اسنان نماند هر گز مثلا شخصي صحيح را نبض مرتعش بود
و ظاهر است كه ارتعاش نبض منسوب بهيچ يكى از اسنان ثلثه نيست *
انتباه خارج الوزن از ان گويند كه وى خارج است از جميع اوزان طبيعية كه بهر اسنان مخصوص است
نه آنكه او مطلقا وزن ندارد زيرا كه هر گونه نبض كه باشد بي وزن نخواهد بود كذا صرح جالينوس

و چون معلوم است که جید الوزن دلیل اعتدال حال است باید دانست که غیر جید الوزن دلیل رداءت حال است و هر چون که خروج بیشتر بود رداءت تشدید تر باشد زیرا که هر چه از مجرای طبیعی سنی بیرون تر بود ردی تر باشد ؛ الجنس التاسع الماخوذ من الاستواء والاختلاف جنس نهم ماخوذ است از استوا و اختلاف فالمستوی هو المتشابه فی اجزائه پس نبض مستوی آنست که متماثل بود در اجزایش و معنی تشابه در اجزا بدو وجه صورت می بندد یکی آنکه تشابه در قرعات بود و بالا گفته شد که تغیر در نبض در اکثر بده وازده قرعه ظاهر میشود وتقیید با کثر ازان کرده شد که در کمتر ازان یا بیشتر ازان نیز ممکن است پس نبضی که در دوازده نبضه بیك و تیره باشد حکم باید کرد که مستوی است باعتبار غالب ظن اما اگر تاسی بلکه سی و پنج نبضه با ستوا مقرون باشد یقینا مستوی باشد چه امکان ندارد که اسباب اختلاف در عرق موجود بود وتا مقدار سی و پنج نبضه ظاهر نشود اثر او حصر ص در امور خمسه که اصل است بهر بروز تشابه و اختلاف و باید ذکر آن دوم آنکه تشابه در یك نبضه بود نظر با جزایش خواه باعتبار انامل خواه باعتبار اجزای انامل یعنی اگرچه باعتبار قرعات مختلف باشد لیکن نظر با جزای نبضه احوال مستوی بود واز بالعکس پس مستوی حقیقی آن باشد که هم باعتبار اجزای نبضه وهم باعتبار نبضات تخالف دران نبود وکذا مختلف حقیقی آنکه تخالف در نبض هم باعتبار اجزای نبضه بود وهم باعتبار قرعات اکنون دریابند که اظهر آنچه واقع میشود دران استوا و اختلاف پنج حالت است که معبر شده با مور خمسه یکی جنس ماخوذ از حال مقدار دوم جنس ماخوذ از حال قوت سوم جنس ماخوذ از زمان حرکت چهارم جنس ماخوذ از زمان سکون پنجم جنس ماخوذ از حال قوام پس اگر باشد استوا در جمیع امور مذکور آنرا علی الاطلاق مستوی خوانند و همچنان اگر باشد اختلاف در همه امور مزبور آنرا علی الاطلاق مختلف نامند و اگر در بعض امور استوا بود و در بعضی اختلاف آنرا مستوی فی البعض ومختلف فی البعض گویند اما جنس وزن از انجمله است که درك او متعسر است قطع نظر از اجناس استوا واختلاف دران اما جنس ماخوذ از حال ما یحتوی علیه العرق ظاهر است که برای ظهور اختلاف در وی زمان بغایت طویل باید پس درك آن نیز در مدت متعدد لمالمسامس نبض ممکن نباشد زیرا که مستبعد است که خون و روح در قلت وکثرت در ده قرعه مختلف گردد وچون در نبضات این باشد محال است که در اجزای نبضه اختلاف دران صورت بندد اما جنس ماخوذ از حال ملمس بد ستور مستبعد دانسته اند

که اختلاف در ان پدید آید در ان مدت بدان حیثیت که محسوس ولامس شود اما جنس نظام وغیر نظام ظاهر است که مستوی در ان نوعیست از منتظم ومختلف در ان نوعیست از غیر منتظم پس اعتبار استوا واختلاف در انها داخل باشد ولا یعد آخر ویدل علی حسن حال البدن ودلالت میکند نبض مستوی مطلق بر نیکی حال بدن والمختلف ما یخالفه ومختلف آنست که خلاف مستوی بود یعنی غیر متشابه باشد در اجزا چنانچه گفته شد ومیان مستوی ومختلف واسطهٔ نیست لهذا مخالفت ضد معبر نشد ویدل علی ضد ذلك ودلالت میکند نبض مختلف مطلق بر خلاف حسن حال وچون مستوی با مختلف جمع شود دلالت کند بر حسن بعض احوال وعدم حسن بعض دیگر

انتباه توهم نشود که بیان اختلاف در نبضهٔ واحد باعتبار تجویز عقلی است فقط زیرا که مقرر شد که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکت میکند پس ممکن است که حرکت اجزای وی موافق یکدیگر بود یا مخالف می بینی هرگاه اندر عضوی بسبب دمل یا جراحت یا جز آن حرارتی زائد بود حرکت شریان آن عضو بیشتر وزودتر از حرکت دیگر شرائین میباشد لیکن شك نیست که این چنین اختلاف کمتر اتفاق می افتد ودشوارتر معلوم می شود اما اختلاف در نبضات کثیر الوقوع وسهل المعرفة است لهذا در اکثر کتب بذکر همین اقتصار رفته این نیز از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه بتدریج اختلاف پدید آید در یکنوع مثلا نخست عظم محسوس شود پس نبضهٔ ثانی در عظمی فروتر بکاهد وهمین سان هر نبضه همی کاهد تا که بنهایت درجهٔ صغر رسد واین را مختلف متصل گویند ومختلف متصل چون بنهایت صغر رسید بعظمی گراید آنرا عائد گویند لعوده علی حالته الاولی ورد بر عود اگر هر نبضه بتدریج زائد شد تا که بعظم رسید آنرا مختلف منتظم گویند واگر درمیان خلاف کرده بعظم رسید آنرا مختلف نامنتظم خوانند ودیگر اقسام که اختلاف دران می شود چون سریع ومتواتر وجز این بر این قیاس کنند دوم آنکه اختلاف دفعة پدید آید واین اختلاف نیز بر نظام باشد یا بر غیر نظام ‡ الجنس العاشر المأخوذ من الانتظام وغیر الانتظام جنس دهم ماخوذ است از انتظام وغیر انتظام وینقسم الی مختلف منتظم ومختلف غیر منتظم ومنقسم میشود جنس مذکور بسوی مختلف منتظم ومختلف غیر منتظم فالمنتظم هو الحافظ لحرکته علی نسبة واحدة پس نبض منتظم وی آنست که حافظ بود هر حرکت خود را بر نسبت واحد یعنی اختلاف او بریك وتیرهٔ

باشد هرگونه که بود ویدل علی تشابه حال البدن ودلالت میکند بر تشابه حال بدن درا ختلاف
یعنی غیر تشابه که لازمهٔ اختلاف است در ان سخن نیست لیکن بنابر آنکه احکام وی حسب انتظام
وغیر انتظام مختلف است باید دانست که حال مختلف منتظم نسبت بغیر منتظم تشابه دارد
یعنی شدید الرداءة نیست وگرنه نسبت بمستوی بدیهی است که ردی است وغیر المنتظم یخالفه ونامنتظم
درحکم وامر مخالف است مرمنتظم را والقسم العاشر داخل عند التحقیق تحت القسم التاسع
وقسم دهم داخلست نزد تحقیق زیر قسم نهم لهذا شیخ بو علی ومحمد ذکریا اجناس ادلهٔ
نبض رانه شمرده اند اما جالینوس جنس مستقله ذکرکرده واکثر متاخرین تبعیت اوکرده
بهر آنکه جنس مذکور شعب کثیر دارد ٭

الفصل الثانی فی الانواع المرکبة من النبض

فصل دوم ثابت است در اقسام مرکبه از نبض فمنها العظیم پس بعضی ازین نبض مرکبات عظیم است
وهو الزائد طولا وعرضا وشهوقا ونبض عظیم آنست که زائد بود درطول وعرض وشهوق یعنی مرکب از
سه بسیط باشد والصغیر یقابله ونبض صغیر ضد عظیم است یعنی آنکه ناقص بود در اقطار ثلثه والمعتدل
بینهما هو المتوسط بین هذه الامور الثلثه ومعتدل در عظیم وصغیر آنست که متوسط بود درین
امور ثلثه ٭ ومنها الغلیظ وهو الزائد عرضا وشهوقا وبعضی از مرکبات غلیظ است وغلیظ آنست که زائد بود
درعرض وشهوق یعنی ازین دو قطر بسیط مرکب باشد والدقیق یقابله ودقیق ضد غلیظ است والمعتدل
بینهما هو المتوسط بین الامرین ومعتدل در غلیظ ودقیق آنست که متوسط بود درین دوامر ومذه
الانواع الست تدل علی ما تدل علیه بسائطها واین اقسام ششگانه دلالت میکند بر آنچه دلالت میکند
بروی بسائط آنها وچون اسباب بسائط ذکر یافته از اجتماع آن حکم بر مرکبات توان کرد ودر ینجا
فوائد زوائد گفته می شود بدانند که برای نبض عظیم سه چیز درکار است یکی حرارت زائد
که محتاج بترویح کثیر باشد دوم مطاوعت آلت یعنی رگ بسبب نصبت قابل بوده مرفعل قوت را وعصیان
نکند در ان سوم مساعدت قوت یعنی قوت حیوانی قوی بود وقادر باشد بر آنکه رگ را حرکت دهد
کمال انبساط چه ظاهر است تا که این هر سه چیز جمع نشوند عظم در نبض پدید نمیآید بر طور
جمهور وازانکه درجات احتیاج بترویح یکسان نیست هرگاه حاجت زائد می باشد از انچه موجب

عظیم است سرعت نیز بار می شود با عظیم و چون حاجت زیاده تر می باشد با وجود عظم و سرعت تواتر هم منضم میگردد و این همه که گذشت نظر بعظم حقیقی است چه اگر عظم غیر حقیقی باشد از این حیث خارج است و آخر فصل در نبض اعراض نفسانی بیاید و اسباب صغر از ضد اسباب عظم معلوم توان کرد یعنی عدم حاجت کثیر و عدم مطاوعت آلت در انبساط و مساعد نا بودن قوت و سبب دیگر جهت صغر نبض انضغاط قوت است تحت ماده غذائی یا تحت ماده خلطی یعنی اگر چه در اصل قوت قوی بوده بواسطهٔ انضغاط صغیر می گردد و اما انضغاط از غذا چنان باشد که هرگاه غذای کثیر المقدار بر معده وارد شود گرانی میکند بر قوت و سست می سازد حرارت غریزی را پس قوت بنا بر انضغاط اقتدار نمی یابد بر تکمیل انبساط اگر چه اسباب عظم موجود باشند اما انضغاط از خلط چنان باشد که خلط متعفن در محلی مجتمع شود و بکثرت کمیت و کیفیت قوت را منضغط نماید و نظیرش حال نبض است در اول نوبتهای تپ از آنست که چون بعد اجتماع ماده در میعاد عفونت طبیعت غلبه میکند و باز الهٔ آن توجه می نماید رقت و لطافت در خلط مجتمعه پدید می آید و اکثر بتحلیل میگراید پس بنابر زوال ثقل قوت در قوت عائد می شود و نبض عظیم میگردد بعد زمان شروع تپ و باید دانست قوت را تا ممکن است که تحصیل مقصود بعظم فقط کند تعدی نمی نماید بسرعت و تا ممکن باشد او را که تحصیل مقصود نماید بعظم و سرعت تعدی نمی کند بتواتر و مثل قوت درین امر مثل کسی است که برای کاری مشی کند و چون آن کار مهم باشد سخت گام فراخ نهد تا مسافت زود قطع شود پس اگر اهتمام بکار زائد بود با وجود فراخی گام سرعت نیز منضم سازد و اگر از آن هم ازید باشد تواتر هم بآن یار کند سرعت در مشی آنست که زمان بودن قدم بر زمین کوتاه بود و تواتر در وی آنکه زمانهٔ واقعه بین الخطوتین کوتاه باشد ○

ایتباه همچنانکه عند خروج از اعتدال نخست حاصل میشود عظم پستر سرعت پستر تواتر کذلک وقت رجوع باعتدال و زوال حاجت زائد نخست زائل میشود تواتر پستر سرعت پستر عظم حاصل آنکه درجات احتیاج از ینها توان یافت و آنچه گفته شد از تقدم عظم نبض بر سرعت عند زیادتی حاجت بر تقدیر یست که بهر تعظم مانعی نبود چه اگر آلت بسبب صلابت مثلا عصیان کند بر قوت در انبساط تام سرعت با صغر جمع خواهد شد نه با عظم و اگر حاجت ازید است با سرعت و صغر تواتر نیز یار خواهد شد و آنجا که علت عدم تعظم

ضعف قوت بود وحاجت افزون تر نبود نبض باصغر سریع خواهد بود بی تواتر واگر حاجت فزون تر است سرعت با تواتر جمع خواهد شد مع الصغر پس اگر قوت ضعیفتر باشد بحیثیتی که قادر نبود بر اسرع دریصورت نبض صغیر متواتر خواهد بود فقط تا تدارک کند بتواتر چیزیرا که فوت شد از عظم و سرعت و بدانند که حال قوت ونبض را باعتبار عظم وسرعت وتواتر تشبیه داده اند بحال کسی که محتاج بود بحمل چیزی ثقیل وظاهر است که اگر آن شخص قادر بود برحمل وی برمیدارد همه آنرا بیکبار و بمحل مقصود میرساند همچنان قوت که قوی باشد ومانعی دیگر از انبساط نبود نبض عظیم می شود جهت استنشاق وعام است که باسرعت بود یا بی سرعت واگر قادر نبود برحمل وی دو حصه میکند آنرا وسرعت می نماید در نقل آن تا تدارک کند بعجلت قطع مسافت قصور قوت را کذلک آنجا که قوت قوی نمی باشد یا مانعی دیگر از انبساط واقع می شود نبض بسرعت می گراید جهت استیفای استنشاق واگر آن شخص ضعیفتر بود در چیز ثقیل را نتواند برداشت مگر بدفعات منقسم می سازد آنرا بچند حصه بحسب قدرت وهر بار حصهٔ برمیدارد بعجلت تا بیابی بمحل مقصود رسانیده رجوع میکند برای حمل آخر بی توقف فیما بین النقلین همینسان قوت که ضعیفتر می باشد نبض را متواتر می سازد جهت استکمال استنشاق خواه باسرعت بود خواه با بطوء ومنها الغزالي وبعضي از مرکبات نبضي است که مسمی است بغزالی وهو الذی یقرع الاصابع قرعة ثم یقرعها ثانیا بسرعة بحیث لایحس له الرجوع والسکون وری آنست که برسد انگشتانرا یکبار پس برسد انگشتانرا باردوم بسرعت بنوعی که محسوس نشود اورا رجوع وسکون ویدل علی شدة الحاجة الی الترویح ودلالت میکند بر شدت احتیاج بسوی ترویح وسبب او اسباب سرعت است وغزالی ازان گویند که وی مشابه بغزال است در دویدن وجهیدن زیرا که غزال پایها را چون بر زمین می نهد وبرمیدارد از غایت سرعت متصور نمی شود وضع ورفع وسکون همچنان حالت این نبض است از غایت سرعت زمان حرکت وسکون وغزالی مشابه است بواقع في الوسط وفرق بینهما گفته آید ومنها الموجي وبعضی از مرکبات نبض موجیست وهو المختلف في عظم اجزاء العرق وصغرها وشهوقها وعرضها مع امتلاء وری آنست که مختلف باشد در عظم اجزای رگ وصغر آن وشهوق آن وعرض آن با امتلا کانها امواج یتلو بعضها بعضا گویا موجها ست که پی هم میرسد بعض وی بعض را مانند تموج بحر از القای شیء صلب در وی وبهمین مشابهت مسمی

مانند موجی یعنی چنانچه در آب ایستاده چیزی سخت می اندازند و دائرها از وی ظاهر می شوند
هر دائرهٔ داخلی نسبت بخارجی خردتر وسریع الحرکة می باشد همچنان درین نبض طرف رگ که
بخنصر نباض میرسد نسبت بدیگر اجزایش بسیار بیشتر وخیلی بلند تر محسوس میشود وآنچه از
اجزای رگ زیر بنصر است نسبت با وپست وفروتر می باشد وهمچنان هرچه بعد او هست صغیر تر
وفروتر از جزو مقدم می بود بمانند اثرهائی که ذکر شد وسبب نبض موجی از دو بیرون نیست
یکی آنکه قوت ضعیف باشد پس نتواند رگ را یکبار حرکت داد بالضرور جنبش دهد آنرا شیأ بعد
شیء دوم آنکه آلت یعنی رگ ذی لینت بود پس اگرچه قوت قوی باشد وقادر بود بر تحریک عرق بیکدفعه
اما رگ بنابر نرمی بتمامه متحرك نشود ومنفعل نگردد وهر جزوش از تحریك قوت بیکبار بلکه اندك اندك
جزء بعد جزء سرایت میکند اثر تحریك در اجزایش ظاهر است که چیزی صلب را چون بجنبانند از یك
طرف در تمامی آن جنبش می افتد البته بخلاف چیزی نرم که جزوی از ان چون حرکت کند جائز است
که جزو دیگر منفعل نشود از حرکت او ویدل علی فرط الرطوبة ودلالت میکند نبض موجی بر زیادتی
رطوبت لهذا می گویند ویکون في الاستسقاء وذات الرئة والفالج والسکتة ومی باشد نبض موجی در استسقا
وذات الرئه وفالج وسکته وجز آن هرچه از غلبهٔ رطوبت انند واگر در تپ بدید آید نشان عرق باشد
وبعد استحمام ودر شرب شراب کثیر نیز نبض موجی باشد* ومنها الدودي وبعضي از مرکبات نبض
دودیست وصورته کالموجی وصورت دودی همچون صورت موجی است فی الشهوق در بلندی ودر غور
والتقدم والتاخر نیز الا انه لیس بعریض ولا ممتلیء مگر آنکه بدرستی دودی نمی باشد عریض ونه ممتلیء
وتموجه ضعیف ومی باشد تموج او ضعیف وچون حرکت او مشابه بحرکت کرم بسیار پا است بدودی مسمی شد
ویدل علی سقوط القوة لکن لا بتمامها ودلالت میکند این نبض بر ساقط شدن قوت لیکن نه بتمامه زیرا که
چون قوت بتمامه ساقط گردد نبض نملی می شود* ومنها النملي وبعضي از مرکبات نملیست وهو في غاية
الصغر والتواتر ووی در غایت صغر وتواتر می باشد زیراکه قوت در ان بغایت ضعیف می بود لهذا
می گویند ویکون عند کمال سقوط القوة وقرب الموت ومی باشد نبض نملی نزدیك نهایت سقوط
قوت ونزدیك بمرگ واز آنکه حرکت این نبض مشابه بجنس حرکت مورچه است بنملی مسمی شد*
انتباه اختلاف نبض موجی بنا بر رطوبت آلت است که قوت همه آنرا نمی تواند متحرك ساخت

بیکبار با آنکه قویست بخلاف اختلاف دودی ونملی که علت او افراط ضعف است لا غیر لهذا لازم است که دودی و نملی بطئ باشند ومتواتر بوند اما بطئ بهر آنکه سرعت بی قوة مادیا شد ومتواتر از انکه هرگاه قوت ضعیف وحاجت شدید بود واجب است که تواتر کند نبض غایت آنکه در دودی چنان کان اقتل که سریع است اما سریع نیا شد لما ذکرو نبض نملی در حق طفل نوزاده طبیعی بود ودر غیرآن نشان موت ٭ ومنها المنشاري وبعضي از مرکبات نبض منشاریست وهو نبض صلب وآن نبض صلب است وفی قرعه وشهوقه اختلاف ودر قرع وی وشهوق وی اختلاف می باشد حتی یحس کانه یقرع بعض الاصابع في حال نزوله عن بعض تا آنکه محسوس می شود که گویا میکوبد بعض انگشتانرا در حال نزول وي از نبض بمثابهٔ حرکت منشار یعني اره واگر گویند که در قانون وغیره از اکثر کتب مرقوم است که منشاری نبض سریع متواتر مختلف الاجزا است در عظم وانبساط ودر صلابت ولین واین صریح است بر انکه بعض اجزای عرق در روي صلب مي باشد وبعض اجزا نرم وما تن علی الاطلاق آنرا صلب گفته پس تطبیق چگونه باشد جوابش آنست که شک نیست که هیچ جزوي از عرق درین نبض معرا از صلابت نیست غایت آنکه در صلابت اختلاف است که بعض اجزا صلب می‌شود وبعضي اصلب پس آنچه اطلاق لین در قانون وغیره در باب وی شده مراد ازین لین نسبتی بود نه لین حقیقی وکذا قال صاحب نفیسي ویدل علی ورم حار عظیم ودلالت میکند منشاري بر ورم گرم بزرگ که در اعضای عصباني باشند وهرچونکه بود منشاری دلالت کند برانکه قوت قویست ولهذا با تواتر سریع مي باشد وگذشت که سرعت بي قوت نبود وظاهر است که اگر قوت قوی نمی بود قادر نمی شد بر تعظم بعض اجزا باوجود صلابت وسبب منشاریت نبض اختلاف جرم عرق است در صلابت ولین بحیثیتي که محسوس تواند بود وظاهر است که چون بعض اجزای رگ صلب باشد انبساطش اصغر وابطأ خواهد بود وبعض دیگر که لین باشد انبساطش اسرع واعظم خواهد بود پس نبض مذکور مختلف الاجزا باشد در صلابت وعظم وصغر وتقدم وتاخر وذلك هو المنشارية وسبب اختلاف اجزاي رگ عند تحقیق از دو بیرون نیست یکی آنکه آنچه در جرم رگ مصبوب وریخته یا شد مختلف بود در عفونت وفجاجت ونضج وظاهر است که حسب اختلاف قوام ماده اختلاف در اجزاي رگ نیز محسوس مي‌شود زیراکه مادهٔ که عفن است واجب میکند لین وکذا مادهٔ نضیج

وآنچه خفی نیست لازم میکند صلابت وکذا هرچه نیج بود دوم آنکه ورم در اعضای عصبیه اند
وبدان سبب اختلاف در اجرای عرق پدید آید و وجه اظهر در حدوث منشاریت نبض از تورم عضو
عصبی آنست که مقرر شده که بر هر شریان دو غشا محیط است یکی ازخارج ودوم ازداخل خارجی
غلیظ وتمایان است در هر شریان وداخلی بغایت دقیق وخفی است ومعلوم نمی شود مگر در شراثین بزرگ
وتحقیق یافته که اغشیه منتسج اند از لیف عصبی ولیف رباطی پس هرگاه ورم در عضو عصبی می افتد
کشیده می شوند اعصابی که دران عضو اند بسبب افزودن ورم در حجم عضو وبواسطهٔ جذب اعصاب
آن عضو منجذب میکردند لیفهای اعصاب که در غشای شریانی منتسج اند وبا اعصاب عضو متورمه
اتصال دارند وبواسطهٔ انجذاب الیاف عصبیهٔ غشائیه منقبض می گردد جرم شریان ازانجا که تحت
آن الیاف است وبالضرورة در فضای جوف شریان نیز دران محل تضیق وتقصر می افتد وبسبب ممانعت
الیاف منجذبه در بسط شریان علی ماینبغی تعسر واقع می شود پس حال نبض مختلف میگردد زیراکه اجزای
عرق ازانجاکه الیاف عصبیهٔ مغشیهٔ او منجذب نگشته عظیمتر وسریعتر می بوند وازانجاکه منجذب گشته
صغیرتر وبطیء ترمی باشند وبنابرتمدد صلب تر محسوس میگردند وذلک هو النبض المشاری وگذشت که
از الیاف عصبیهٔ مغشیه آنچه باعصاب ممتدهٔ عضو متورم اتصال دارند منجذب میگردند وآنچه متصل
نیستند بحال می باشند وظاهر است که اجزای شریان ازانچه بحال خود اند مطاوع می باشند
قوت محرکه را در انبساط وسرعت وازانجا که منجذب اند عصیان می کنند در انبساط وسرعت ٭
فائده ٭ ورم که در عضو غیر عصبی می افتد واحداث منشاریت نبض نماید در سبب نخستین اختلاف
داخل است زیراکه ورم مذکور تا حار نبود وقدری از مادهٔ آن در جرم شریان نفوذ نکند ودرعفونت
ونضج مختلف نباشد نبض را منشاری نمی سازد وذلک هو المصبوب فی جرم الشریان وبهمین سبب ورم
مسطور را سبب جداجهت منشاری معدود نساخته اند ٭ ومنها ذنب الفار وبعضی از مرکبات مسمی
بذنب الفار است وآن را دم موش ازان گویند که همچنانکه دم موش مختلف الاجزاست در کندگی
ولاغری که ازیک طرف آگنده است وازطرف ثانی باریک وتیماین بتدریج از مرتبهٔ بمرتبهٔ رسیده
کذلک حال این نبض است چنانچه می گویند وهو الذی یتدرج فی اختلاف الاجزاء من نقصان
الی زیادة اومن زیادة الی نقصان ووی آنست که بتدریج شروع کند در اختلاف یعنی اندک

ظاهر شود استدلال در اجزا از نقصان بسوي زيادتي يا از زيادتي بسوي نقصان زير طبق قول شيخ
ومانن جهت بودن نبض ذنب الفاري همين قدر كه گفت كافي است قطع نظر از انكه بعد رسيدن
از مرتبهٔ بمرتبه باز رجوع كند بمرتبهٔ اول يا نه ليكن از كلام قرشي كه درموجز است رجوع نيز جزو حد
ذنب الفار معلوم ميشود كما لا يخفى اما آنچه از اكثر كتب معتبره ظاهر ميشود بايد كه در حد وى رجوع
ماخوذ نباشد وچون اين نبض متضمن بر اقسام است واكثر اقسام او با سمي مخصوص وبعضي معدوم الاسم
هر يك درين جا مفصل گفته مي شود بافوائد كثير پوشيده نماند كه ذنب الفاري قسمي است از نبض
فاري وفاري نبضي است كه مختلف الاجزاء بود در نقص وازدياد يعني از نقصان بزيادت رسد يا از زيادت
بنقصان بي لحاظ آنكه بعد رسيدن از مرتبهٔ بمرتبه باز عود كند بمرتبهٔ اولى بتدريج يا بدفعة يا عود نكند
اما آنچه رجوع نكند يا بتدريج رجوع كند بر غير وتيرهٔ فاري ثابت باشد كه پيشتر گفته مي شود
آنرا ذنب الفار گويند وآنچه دفعة رجوع كند اسمي مخصوص ندارد پس فاري مقسم است
وذنب الفار وآنكه اسم مخصوص ندارد يعني دفعة عود ميكند هردو قسم ويند و فيما بين خود قسيم
بدانكه ذنب الفار سه گونه است يكي آنكه از عظم آغاز كند وبتدريج بصغر گرايد وبجائي رسد
كه از غايت صغر مدرك ومحسوس نشود وآنرا ذنب المنقضي گويند كذا يفهم من الاقسرائي والذخيرة
واين نوع نبض ردي است بهر آنكه دلالت ميكند بر ضعف وعجز قوت از حركت زيرا كه قوت عند
ضعف جهت استراحت باز مي ايستد از حركت وچون از اجتماع روح تقويت مي يابد باز بحركت
مي پردازد دوم آنكه از مرتبهٔ آغاز كند وبتدريج بمرتبهٔ كه ضد مرتبهٔ آغاز است برسد پس بر همان
حالت ثابت ماند وآنرا ذنب ثابت گويند در اقسرائي همچنين است سوم آنكه از مرتبهٔ آغاز كند وبتدريج
بمرتبهٔ برسد وباز ازان جا بتدريج عود كند مثلاً نخست صغر يا عظم محسوس شود پس بتدريج بعظم يا صغر
ميل كند وحدى رسيده باز بصغر يا عظم عود كند آنرا ذنب راجع گويند وذنب عائد خوانند واسامي وي
حسب الرجوع مختلف است زيرا كه اگر نبض از عظم آغاز مي كند وبصغر رسيده باز عود ميكند
وبهمان عظم كه آغاز ازان كرده بود ميرسد بي كم وكاست آنرا ذنب متراجع تام الرجوع گويند ودلالت
ميكند برانكه قوت مساويست هر قوت محركهٔ حركت اولى را واگر از عظم مي آغازد وبصغر رسيده
عود مي كند بعظم اما بدان عظم كه در آغاز بود نمي رسد آنرا ذنب متراجع ناقص الرجوع گويند

ودلالت میکند برانکه قوت ضعیف تر است از قوت محرکهٔ حرکت اولی واگرا زعظم می آغاز در صغو رسید عود میکند بهمان عظمی و ازان هم ترقی میکند درعظمیت آنرا ذنب متراجع زائد الرجوع خوانند و دلالت میکند برآنکه قوت قوی تر از قوت محرکهٔ حرکت اولی است واگرا زصغر آغاز کند وبعظم رسد باز ازان جا بصغر رسد و ترقی کند در صغر حتی که نامحسوس شود آنرا ذنب المنقضی گویند چنانچه در نفیسی است ودلالت میکند برضعف تام و هوایضا ردی لما ذکر فی ذنب المنقضی الاول اما آنچه ازصغر آغاز کند وبعظم گراید و باز بصغر عود کند وبرهمان حالت متوقف ماند آنرا فاری ثابت گویند کذا فی النفیسی و ازین بیان عیان شده که فاری ثابت نوعی از نبض فاری متراجع است و ذنب الفاری ثابت قسمی از فاری غیر متراجع وگذشت که فاری مقسم است وذنب الفاری وقسیم او هردو قسم فاری اند فافهم وتامل لانه غامض وماصرح احد بذا المبحث کما صرحته انا بعون الله تعالی اکنون باید دانست که اختلاف در نبض الفار همچنانکه باعتبار عظم وصغر می باشد در قوت وضعف ودر سرعت وبطؤ ود ر تواتر وتفاوت ودر صلابت ولین نیز می باشد لیکن اختلاف اخص که بسبب آن ذنب الفار معتبر باشد همان است که در عظم وصغر بود زیراکه تسمیهٔ این نبض باین اسم بدین مشابهت اوفق است بهرآنکه دم موش مختلف می باشد در غلظت ودقت از اصلش تا سرش وشك نیست که غلظت ودقت مشابه اند بعظم وصغر لهذا صاحب موجز در تعریف این نبض بهمین د ولفظ اقتصار کرده عوض نقصان وازدیاد مطلق وایضا بدانند که اختلاف نبض ذنب الفار نیز سه گونه است یکی آنکه باعتبار نبضات بود یعنی نبضهٔ نخست مثلا قوی یاعظیم یاسریع یا جزآن یا شد وبازبتدریج هر نبضهٔ مابعد مائل شود بضعف یاصغر یابطؤ گویا مخروطیست واین نوع ظاهرتر است وآنچه گفته شد از تراجع وعدم تراجع واسامی آن پیشتر در حق همین واقع است دوم آنکه باعتبار یك نبض بود نظر با جزای کثیر مثلا آنچه تحت اصبع اول است زائد محسوس شود در امری وآنچه تحت ثانیست انقص بود از اول وکذا آنچه تحت ثالث است نسبت بثانی وآنچه تحت رابع است نسبت بثالث انقص باشد همچنان اگر ابتدا از نقصان شود وانتها بازدیاد سوم باعتبار یك نبض بود نظر بجزو واحد مثلا ابتدای انبساط ازید نماید یاانقص پستر بتدریج ناقص شود یا زائد بالجمله ذنب الفار هرگونه که باشد دلالت میکند بر چهار قوت واسترحت او ازان است که گاهی ناقص می شود وگاهی زائد وازینجاست که ماتن

میگوید ویدل علی ان القوة تضعف ثم ترجع ودلالت میکند نبض ذنب الفار بر آنکه قوت ضعیف می شود پس بقوت میگراید ودلالت اقسام او در ضمن هر واحد مشروحا ذکر یافته وقرشی در شرح قانون گفته که اصناف وی جمله سه است یکی منقضی و وی آنست که در نقصان بیفزاید تا که بسقوط انجامد و هوا لراجع دوم ثابت و وی آنست که باقی ماند بر حالتی که از ان حالت آن نبض را ذنب الفار توان گفت یعنی بسقوط نانجامد و هو الردی سوم آنکه راجع باشد و وی آنست که رجوع کند از حالتی بسوی تشابه چنانچه با لاگذشت و وی نسبت بدیگران اسلم است بشرطیکه رجوع او بنقصی نه انجامد و منها ذو الفترة و بعضی از نبضهای مرکب ذو فترتست و هو الذی یسکن حیث یتوقع الحرکة و وی آنست که ساکن شود هنگامی که متوقع بود حرکت و تفسیر این بدو وجه کرده اند وجه اول آنکه در زمانیکه امید حرکت باشد حرکت بوجود نیاید اصلا یا بوجود آید اما محسوس نباشد نظیر آنچه اصلا حرکت بوجود نیاید آنست که سکون که بعد حرکت انبساط یا انقباض می باشد زیاده شود بر مقدار مخصوصهٔ خود وظاهر است که زمانهٔ سکون که درینصورت از مقدار سکون نبض زائد شده حرکت در ان متوقع بود که بوقوع نیامده و بسکون گذشته و مثال آنچه اگرچه حرکت بوجود آید اما محسوس نتواند شد و بدان سبب وی نیز موصوف بسکون باشد آنست که بعد سکون انقباض عرق با نبساط گراید و هنوز بدرجهٔ محسوس شدن نرسیده باشد که باز بمرکز عود نماید پس اینجا نیز در وقتیکه حرکت عرق من حیث الدرك مرجو بود بسکون گذشته باعتبار عدم احساس حرکت و این وجه نخستین بتاویلی محتاج نیست و از کلام قرشی معنی ذو فترة محصور در همین می نماید وجه دوم آنکه بعد شروع در حرکت و قبل اتمام او سکون افتد و این چنان باشد که مثلا نبض بعد شروع در انبساط و قبل از تمامی انبساط ساکن شود و باز حرکت کند و انبساط تمام نماید یا بعد شروع در انقباض پیش از تمامی او دفعة نماید و باز حرکت کند و انقباض تمام نماید و شك نیست که بین السکونین المذکورین زمان حرکت بود که سکون در ان متخلل شده پس نبض مذکور درین تقدیر مرکب باشد از دو حرکت که یکی از ان منقطع الوسط است و سه سکون و در تقدیری که فترت هم در انبساط بود و هم در انقباض مرکب باشد نبض از دو حرکت منقطع الوسط و چهار سکون و این وجه ثانی درین معنی که مذکور شد تاویل طلب است زیرا که توقع شی قبل حصول الشی می باشد و هرگاه حرکت بوجود آمده باشد

وسكون دران مندامل شود واین گفتن که هنگام توقع حرکت ساکن شد لغو باشد وتاویل آنست
که گفته شود توقع حرکت عام است که مراد ازان وجود حرکت بود یا اتمام حرکت پس چنانکه در وجه
اول وجود حرکت مقصود است در وجه ثانی اتمام حرکت مامول است و چون قبل از تمامی وی سکون افتاده
لیکن حیث یتوقع الحرکة در حقش صادق آید و سبب نقص در قوت یا اعیای قوت است که بنابر ماندگی
طلب استراحت توقع کند پس قطع مسافت نماید یا عارض یا گهانی که باعث انصراف طبیعت شود دفعة
ویکبارگی از حرکت بازدارد چنانچه درنزع شدید می افتد واگر گویند که در حد نبض گذشت که هر نبضه
مرکب است از دو حرکت و دو سکون و اینجا نظر بوجه ثانی سه سکون یا چهار سکون مقدر شده در هر
نبضه پس حد ناقص باشد جوابش دهند که مراد از سکون در حد نبض آنست که بعد تمامی انبساط
و انقباض واقع شود وشك نیست که اینچنین سکون که معتد به این مبحث است زیاده بر دو اصلا در نبضه
نمی باشد و ایضا می تواند که بگویند که آنچه در حدود الاشیاء ضبط می یابد باعتبار خلوشی از عارض
است وظاهر است که نبض چون بر طبع بود زیاده بر دو حرکت و دو سکون دران نخواهد بود پس ازین
سکونهای عارضی اتفاقیه نقص در حد نشود وازین کلام اکثر شکوك که در چنین مقام وارد
می شوند بر نبضها مرتفع میگردند * ومنها الواقع في الوسط وبعضی از مرکبات واقع در وسط است
وهو الذي يتحرك حيث يتوقع السكون ووی آنست که متحرك شود هنگامیکه متوقع بود سکون
یعنی ما بین انبساط وانقباض که زمان سکون است حرکت افتد وحصول این حرکت سوم ما بین الحرکتین
المتضادتین واقع شود چنان باشد که مثلا بعد تمام انبساط عرق با نقباض گراید فورا خواه سکون ضعیف
بعد انبساط کرده باشد یا اصلا سکون نکرده بمجرد شروع درانقباض باز متوسط شود وقرع کند عیلة
بحیثیتی که درانقدر زمانه که سکون متوقع بود حرکت افتد پس بانقباض متحرك شود علی ماینبغی
حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی ثالث وارد شود وبهمین سبب آنرا واقع في الوسط خوانند
بالجمله این حرکت واقعه اگر در زمان یکی از دو سکون است نبضه از سه حرکت ترکیب می یابد واگر
در هردو است از چهار حرکت کما لا یخفی و دفع ایراد که برحد نبض می باشد در مبحث دو فتره گذشت
اکنون دریابند نبض مذکور مشابهت دارد بغزالی وبمطرقی نیز وفرق او ازینها گفته آید جل اجلاله
اما فرق در وی و درغزالی آنست که قرعهٔ ثانی درغزالی لاحق می شود قبل انقضای قرعهٔ اول یعنی

هنوز بعض اجزای رگ از قرع اول فارغ نشده باشند که بعض دیگر از اجزایش قرعهٔ ثانی کنند حاصل آنکه اجزای رگ درین نبض مختلف می باشند در سرعت و بطوء و بتقدم و تاخر قرع میکنند بهر کیف که باشد پس بعض اجزای رگ که نخست قرع کرده اند پیش از انکه بعض دیگر از اجزایش فارغ از قرع شوند ثانیا قرع میکنند بسرعت پس وقوف قرع ثانی قبل از انقضای قرع اول جائز باشد نظر با ختلاف اجزای عرق بخلاف واقع فی الوسط که قرع ثانی او نمی شود مگر بعد از انکه سائر اجزای وی از قرع اول فارغ شوند و فرق دیگر آنکه نبضهٔ لاحقه درین نبض قرع عام میکند یعنی هر جزو ش قارع انامل می شود بخلاف غزالی که قرعهٔ نبضهٔ لاحقهٔ وی مخصوص البعض می باشد یعنی نمیکند قرع مگر جزو واحد ازان و فرق در واقع فی الوسط و در مطرقی آنست که قرع ثانی در مطرقی جزو حرکت انبساطی است که قرع اول نیز جزو آن انبساط است یعنی قرع لاحقهٔ مطرقی متمم انبساط است پس هر دو قرع وی جزو یک انبساط باشد بخلاف واقع در وسط که قرع ثانی او بعد تمامی انبساط می افتد و از جزوا و نیست و سبب این نبض حرارت قویست که محتاج کند طبیعت را بسوی حرکت در غیر وقت حرکت و منها المسلی و بعضی از نبضهای مرکب مسلی است و مسلی بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدده جوال دوز را گویند و هو الذی یاخذ من نقصان الی حد فی الزیادة و وی آنست که میگیرد یعنی شروع میکند از نقصان بسوی حدی در ازدیاد ثم یتماکس علی الولاء پس رو میل میکند از زیادتی بسوی نقصان بر اتصال در میان جهت الی ان یبلغ الحد الاول فی النقصان تا که برسد بحد نخستین در نقصان یعنی انتهای انبساط همچون ابتدای انبساط بود و یکون کذنبی الفأر و می باشد نبض مذکور همچون دو دم موش که هر دو را از طرف آگنده متصل سازند پس وسط این آگنده باشد و طرفین باریک و مثال این نبض همچنان است زیرا که حالت انبساط از ابتدای اصبع اول تا منتهای ثانی بترتیب در ازدیاد می باشد پس از انجا تا منتهای اصبع چهارم در نقصان می بود حاصل آنکه عظیم الوسط صغیر الطرفین مینماید حالت انبساط و ضد این نبض را عمیق نامند و مائل بطرفین خوانند و وی آنست که صغیر الوسط عظیم الطرفین نماید حالت انبساط گویا دو دم موش را از طرف باریک باهم متصل ساخته اند و این قسم را ماتن ذکر نکرده و شیخ نیز در قانون ضبط ننموده بنابر قلت وقوع وی و علت قلت وقوع وی آنست که سبب مسلی و ضد او لامحاله ضعف قوتست و چون قوت ضعیف باشد کمتر اشبه

که شریان را دران مقدار که محسوس مي شود باصابع اربع ازدوطرف منبسط نمايد و در وسط بر صغر کذا ردبنابر عجزاما بسط وسط شریان در آنقدر اسهل مي باشد زیراکه بسط مکان واحد آسان تراست برضعف ازبسط دومکان کما لایخفی این راه مسلي کثیرالوقوع آمده نسبت بعمیق که ضد اوست ٭ ومنها المرتعش وبعضي ازمرکبات نبض لرزان است وا بن رامرتعد نیزگویند وموالذی یحس منه حالة تشبه الرعشة وری آنست که یافته شود ازوی حالتي مانند رعشه یعني عرق لرزنده محسوس گردد وسبب این نبض ضعف قوت وشدت حاجت وصلابت ویبوست آلت است ٭ ومنها الملتوي وبعضی ازمرکبات نبض ملتوی است وموالذي یحس منه العرق کانه خیط یلتوي وری آنست که محسوس مي شود ازوی رگ گویا رشته ایست برکشیده که پیچ مي خورد ومتفتل می شود وهذه الانواع تدل علی سوء حال البدن واین انواع یعني ازذوفترت تا ملتوی آنچه مذکوراند دلالت میکنند بر بدي حال بدن ٭

فائده ٭ اصناف نبضها که درمتن بودند تا اینجا تمام شدند واگرچه انواع مرکبة او زیاده براننند که معدود شوند لیکن آنچه مخصوص باسمی شد درینجا ضبط نیافته بیان میکنم ببابد دانست که یکي ازان نبض متشنج واین نیزهمچون رشته کشیده باشد ومختلف الاجزا بود درتقدم وتاخر ووضع ومقرون باشد بصغرما وصلابة ما و وی منذراست بحدوث تشنج وسبب نبض مذکورمتشنج شدن اجزاي عصبیه است که درغشائین محیطین شریاني است ظاهراست که چون دربعض اجزای غشاي محیط شریان کشیده گي افتد بسط مابین الغشائین متعسرمیگردد ومنحصرمي شود وصلب مي نماید ودراجزاي شریان اختلاف مي افتد بواسطة اختلاف اجزای غشائیه عصبیه وجهات تشنج آن رشك نیست که این تشنج نمی باشد مگرازحرکات غیرطبیعیه وردا ءت قوام آلت لازمهٔ ویست واگرگویند چون چنین است مي باید که وجود نبض متشنج بعد وجود تشنج باشد پس نبض مذکورمنذر نباشد بر تشنج لان منذرالشي تکون سابقا علی ذلك الشي وجوابش آنست که تشنج وقتي ظاهرمیشود دراعصاب حس می درآید که اعصاب بزرگ کشیده میگردند وتشنج الیاف عصب صغیرمقدمهٔ تشنج اعصاب کبیر است پس منذربودن او ثابت باشد ودیگرازان نبض متوتراست بروزن متصرف واین نیزهمچون رشته کشیده باشد زیراکه متوترومتشنج ومرتعش وملتوي جمله باهم اشتراك دارند دربودن همه واحد مختلف الاجزاء درتقدم وتاخرووضع لیکن ازجهت آخرتفارق دارند کما لایخفی بالجملة

متوتر آنست که اند روی انبساط کمتر و پوشیده تر با شد وکشیدگی رگ ظاهرتر با شد واکثر وقوع این نبضها در امراض خشك بود و نوعیست از نبض که آنرا ثابت گویند وآن نبضی است با رنیك وصلب وکشیده ذی اختلاف که در بیماریهای شدید الیبوسة چون دق وذبول پدید می آید ونوعیست از نبض که آنرا مطرقی گویند ومعروف است واین چنان با شد که نبض قرع کند اصبع را وبدان کفایت ننماید پس ثانیا قرع کند جهت اتمام انبساط چنانچه پتك راکه بر سندان میزنند با سستی دست وبرسندان رسیده قرع دیگرمی نماید بی اراده قارع وبهمین تشبیه این را بمطرقی مسمی ساختند وترجمهٔ مطرقه پتك است وجالینوس گفته که من یافته ام مطرقی راکه دو بار عود کرده یعنی در یك نبضه سه قرعه نموده ومستبعد نیست لیکن بدانند هر قرعهٔ وی ضعیفتر از قرعهٔ ما سبق می با شد ووی تشابه دارد بواقع فی الوسط وفرق بینهما گفته شد دروی ومطرقی را ذوالقرعتین نیز نامند واطبارا درین اختلاف است که وی دو نبضه است یا یك نبضه بعضی برانند که دو نبضه است که بنابر سرعت قرعهٔ ثانیه بیك نبضه توهم کرده اند وحجت این بعض آنست که قرعه مشعر بر اتمام انبساط است وچون درینجا دو قرعه محسوس است لاجرم باید که دو نبضه با شند زیرا که در یك نبضه دو انبساط نبا شد وقرشی گفته که این حجت مغالطه است چنانچه گفته آید وبعضی گفته که او یك نبضه است که مختلف است در تقدم وتاخر وشیخ همین را اختیار کرده لیکن در یابند که این اختلاف تقدم وتاخر در ذی قرعتین جزا ین نیست که باعتبار آخر شریان است در سمك نه در طول یعنی اکثر اجزای عرق نخست قرع میکند پس بعض دیگر از آخر شریان بعد مفارقت آنها قارع میگردند ودر یك نبضه دو قرعه واقع میشوند ودر بیان اسباب این نبض حقیقت وی روشن تر شود وآنانکه وی را یك نبضه میدانند احتجاج میکنند بآنکه برای دو نبضه زمانهٔ معتدبه باید وحصول آنها درین قدر زمان قلیل که مطرقی دو قرعه میکند محال است بعقل وتجربه وایضا شیخ گفته در رد قول کسانیکه آنرا دو نبضه میدانند لازم نیست که هرچه از وی دو قرعه محسوس شود وی دو نبضه بود واماهو مغالطه زیراکه اگر چنین می بود منقطع الانبساط عائد را نیز دو نبضه گفتن جائز می شد وماقاله احب ودلیل دیگر آنکه وی را دو نبضه گفتن وقتی روا می بود که او منبسط میشد بتمامه پستر منقبض می گشت پس باز منبسط می شد واینجا آن نیست ونمی تواند شد لما قلنا آنفا بلکه جائز است که بگوئیم

عرق چون نخست منبسط میشود قرع میکند اصابع را پستر وقتي که تمام میکند انبساط را محسوس مي شود
ازوي قرعهٔ دیگر اکنون اسباب نبض مذکور ذکر کنیم که بعض علامات درین حسب السبب مختلف
مي باشد بدانکه وجه حدوث این را سه سبب است یکي آنکه قوت قوي بود و حاجت شدید و آلت
صلب پس مطاوعت نکند در کمال انبساط بلکه بغایت نرسیده منقطع شود پستر باز قوت بنابر اسندعاي
حاجت تمام نماید فعل خود را و تحریکت آرد اجزاي باقیهٔ آخر شریان را تا تمام نماید انبساط را
و درینصورت نبض مطرقی صلب و قوي و سریع باشد و میتواند که بسط آخر آلت از قوت بعد
انقطاع نه از استدعاي حاجت بود بلکه بنابر آن باشد که برسد شریان بکمال خود در مقدار زیرا که
از طبع قوت استکمال افعال اعضا است اگر عائقي نبود دوم آنکه قوت ضعیف باشد پس اگرچه آلت
نرم بود منبسط نشود یکبارگی بنا بر ضعف فاعل یعني قوت بلکه براي استراحت عارض شود دیراي
دفعه و بعده اتمام نماید بسط را و درین تقدیر مي باشد نبض ضعیف و بطيء سوم آنکه اتفاق افتد قوت
را شاغلي که مانع کمال انبساط بود چنانچه عارض مي شود عند فزع مفرط *

انتباه از کلام بعض علماي عظام چنان مستفاد مي شود که ذوقرعتین عام باشد و مطرقي خاص
زیرا که قرشي وجز آن نوشته اند که عام است که در ذي قرعتین هردو قرعه مساوي بوند یا یکي
اعظم بود و دیگر اصغر و در مقدار هردو گاهي اسرع مي باشند و گاهي یکي اسرع و یکي ابطأ و در
اختلاط این وجوه انواع ذي قرعتین نه مي شود و اگر نبض ذات ثلث قرعات را که در غایت ندرت
است وجود او نیز باین وجوه منضم سازند همه انواع بیست و هفت خواهد شد و گذشت که در مطرقي
شرط است که قرعهٔ ثاني او نسبت سابق اضعف مي بود پس وي نوعي بود از جنس ذوقرعتین حاصل
آنکه مطرقي را ذوقرعتین گفتن روا ست و ذوقرعتین را علی الاطلاق مطرقي گفتن غیر جائز اکنون
ذکر کنیم لواحقات نبض را اجمالا به چند فائده *

فائده دربیان نبض مرد و زن بدانند که نبض مرد قیاس بزن قوي تر و عظیم باشد و بطيء تر و متفاوت بود *

فائده در نبض اسنان بدانکه نبض کودک قیاس به نبض بالغ سریع بود و متواتر و در
عظیمي معتدل اما بنظر بحال صاحبش عظیم باشد و نبض بالغان قوي تر از ما سبق بود و هرچون
بجواني رسند قوي تر همي شود و اگر عظیم شود سخت عظیم بود و نبض کهل قیاس بجوان صغیر

بطيء بود در عظم و قوت میانه و نبض شیخ ضعیف و متفاوت بود و این ۞

فائده در نبض مزاجها آنجا که مزاج طبیعی گرم بود و فاعل قوي و آلت نرم نبض قوي باشد و عظیم و آنجا که گرمی مزاج نا طبیعی بود هرچند که نا طبیعي قوي تر بود قوت نبض ضعیفتر باشد چنانچه در حمای محرقه و جز آن مشهود است و نبض مزاج سرد یا صغیر تر باشد یا متفاوت یا بطيء یا نا ازاء حاجت و بحسب صلبي و نرمی آلت و نبض مزاج تر یا موجي بود یا عریض و نبض مزاج خشك در اکثر وقتها دقیق باشد و صلب و اگر قوت قوي بود و حاجت شدید ذو القرعتین باشد یا متشنج یا مرتعش و باید دانست بسیار باشد که مزاج نصف بدن در طول گرم باشد و نصف دیگر سرد پس نبض نصف محرور همچون نبض محرور بود و نبض نصف مبرود همچون نبض مبرود باشد ۞

فائده در نبض مهزول و سمین نبض لاغر قیاس بنبض فربه عظیم و بطيء باشد و نبض فربه قیاس بنبض لاغر صغیر و سریع باشد و اگر فربهي از گوشت بود سرعت و تواتر بیشتر باشد و اگر از شحم باشد برخلاف آن ۞

فائده در نبض حبلی نبض حامله در عظم و سرعت و تواتر زیاده ازان بود که قبل از حمل بوده باشد و اندر قوت نیفزاید و نکاهد مگر باندازه اعیا که از ثقل حمل پدید آید ۞

فائده در تغیرات نبض حسب فصول سال و مزاج و بلاد نبض در ربیع معتدل باشد بجمیع ابواب و در قوت افزون بود و در شهرهای معتدل همچنین باشد و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد و در شهرهای گرم ید ستور و در خریف مختلف باشد و بضعیفي مائل و در شهرهای مختلف الهواء کذلك و در شتا متفاوت باشد یا بطيء یا صغیر لیکن نبض محرور یان در سرما قوي تر شود و در شهرهای سرد بدستور ۞

فائده در نبض نوم و یقظه در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذلك یا متفاوت بود یا بطيء و بعد هضم طعام و مرور زمانی در خواب عظیم و قوي میگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوي و بطيء می شود و چون در خواب افراط رود بصغیري و ضعیفي و تفاوت و بطوء بازگردد و هرگاه کسي در خواب شود و معده و عروق او خالی ازغذا باشد صغر و تفاوت و بطوء در نبض بیفزاید بالجمله احکام نبض در خواب مختلف مي باشد و در بیداری بدستور زیراکه هنگام یقظه که عقب نوم طبیعي باشد نخست عظیم و سریع باشد پس بطبیعي خود بازگردد و آنرا که ناگاه بیدار کنند و بترسانند نبض وی ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش گردد پس اگر ترس حقیقي

ثابت است نبض تادیر بران حالت بماند والا زود متغیر شود وبحال آید *

فائده درنبض ریاضت هرگاه ریاضت معتدل باشد نبض بتدریج قوی تر وعظیم تر می شود ودر آخر ریاضت سریع ومتواتر شود وچون ریاضت فزون از اعتدال شود صغیر وضعیف گردد واگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد وهرگاه ریاضت بافراط تمام رسد دودي گردد یا نملی *

فائده درنبض طعام وشراب وآب ومراد از شراب درینجا خمراست باید دانست طعام که باعتدال خورده شود نبض دران عظیم وقوي وسریع ومتواتر شود واگر بسیار خورده شود نبض را مختلف وبی نظام سازد واگر بسیار کم خورده شود مائل بقوت وعظم وسرعت نماید وقوتش دیر بماند واگر ماکول گرم باشد ومزاج اصلی نیز گرم بود سوء المزاج گرم تولد کند وبسبب سوء المزاج قوت ضعیف شود ونبض نیز ضعیف وسریع ومتواتر گردد واگر مزاج اصلی سرد باشد وطعام گرم باشد بامزاج بسازد ونبض عظیم وقوي شود وهمچنین اگر صاحب مزاج سرد چیزي سرد خورد سوء المزاج سرد پدید آید وقوت بضعف گراید وبدان سبب نبض صغیر وضعیف وبطيء ومتفاوت گردد اما شراب اگرچه بسیار متشرب شود ونبض بدان سبب مختلف وبي نظام گردد لیکن باختلاف وبي نظامی کثرت طعام نرسد زیراکه شراب لطیف وخفیف باشد اما شراب سرد بالفعل خواه بعمل سرد شده باشد خواه بسردی هوای زمستان حکم وي چون حکم غذای سرد است وتغیر نبض ازوی حسب مزاج اصلي باشد چنانچه گذشت غایت آنکه هرگاه درتن گرم شود آن تغیرنمی ماند وشراب حار بالفعل خواه از سخونت هوای تابستان گرم شده باشد خواه بآتش حرارت آن از حرارت غریزی بس بعید نباشد وحکم وی چون حکم غذای گرم بود وتغیر نبض از وحسب مزاج اصلي باشد چنانچه گفته شد وشراب بهرآنکه زود گوار است تغیر درنبض زود می نکند اما آب مرغوب بنابرآنکه غذا را مددگار است ومبدرق ومنفذ بمجاري ضیقه فعل وي از باطن همچون فعل شراب باشد درین امور وبنابرآنکه تن را گرم نکند حاجت ازوی نیز فزون نمیگردد ازانست که نبض اگرچه از آب نوشیدن معتدل المقدار قوی میگردد اما سریع وعظیم ومتواتر نمي شود وحکم کثرت وقلت وی همچون حکم قلت وکثرت طعام باشد *

فائده درنبض کسی که غسل کند بآب گرم یا سرد اگر آب گرم استعمال کند خاصه درحمام نبض عظیم شود وقوي ولیکن بعده سریع گردد یا متواتر واگر درحمام دیر نشیند حرارت به تحلیل رود نبض

ضعیف و بطیء و متفاوت می گردد و اگر آب سرد استعمال کنند و سردی بقعرتن رسد نبض صغیر و متفاوت گردد و اگر ظاهرتن سرد شود و حرارت درباطن جمع گردد نبض قوی وعظیم وسریع شود وآب معدنها آنچه خشک کننده است چون شبی وزاجی نبض را صلب کند وآنچه گرم کننده است چون کبریتی نبض را سریع کند ٭

فائده در نبض اوجاع باید انست که تغیر در نبض بسبب درد یا ازشدت درد بود یا از اطالت مدت درد یا بنابر حدوث درد با عضای شریفه اما چون درد آغاز کند وهنوز کمتر باشد نبض قوی وسریع ومتواتر شود بشرطیکه وجع در ظاهر بود اما اگر درباطن باشد همراه ابتدا صغیر وضعیف می کند نبض را وهرگاه وجع صعب شود نبض را ضعیف کند وصغیر ومتواتر وسریع وهرچون که مدت وجع افزون تر گردد تغیر نبض قوی تر وبیشتر باشد ووقتی که درد بنهایت صعبی رسد وقوت ساقط گردد نبض نملی شود ٭

فائده در نبض اورام وتغییر ورم نبض را دوگونه باشد یکی آنکه ورم شریان تمام بدنرا متغیر سازد واین ورم از سه حال خارج نباشد یا آنکه ورم حار وعظیم بود یا در عضو شریف باشد وحمی احداث کند یا آنکه نه عظیم بود نه در عضو شریف باشد اما شدید الوجع باشد که درین هر سه وجه نبض تمام بدن تغیر میگردد دوم آنکه ورم متغیر نکند مگر نبض عضو متورم را واین ورم سخت عظیم نباشد واز اعضای شریف بود و ربود وتپ نیارد وبی وجع شدید باشد واینچنین ورم درعضو متورم هم آن زمان مغیر نبض میگردد که بشریان متصل باشد وآسیب او بشریان مجاور سرایت کند چه اگر ورم بطرفی بود وشریانرا از وی گزندگی نرسد شریان آن عضو متورم هم بحال خود می باشد وتغیر دران را نمی یابد ٭

اکنون باید انست که تغیر نبض از ورم بپنجگونه باشد یکی آنکه در هر نوعی از انواع ورم تغیر بر حال دیگر بود دوم در مدت ورم هر وقتی نشان دیگر باشد سوم آنکه باعتبار مقدار ورم نشانهای دیگر باشد چهارم آنکه حسب هر عضو متورم علامات مختلف باشد پنجم آنکه بسبب طبع وحس اعضای متورمه آثار متنوعه بود چنانچه گفته میشود اما تغیر که حسب انواع ورم بود چنان باشد که اگر ورم حار بود نبض منشاری ومرتعش وسریع ومتواتر باشد وهرچند صلب تر گردد منشاریت ظاهر تر شود واگر ورم لین بود نبض موجی شود واگر بارد بود نبض متفاوت وبطیء باشد وهرگاه خراج پخته شود نبض از منشاریت بگردد وموجی شود واختلاف دران ظاهر تر گردد وبسیار باشد که سرعت وتواتر کمتر گردد

جهت سكون حرارت اما تغير در مدت چنان باشد كه در ابتداى ورم گرم نبض عظيم تر و قوي تر و سريعتر و متواتر تر باشد همچنانكه در ابتداى اوجاع و در ينجا نيز از اورام ظاهري مقصود است و در وقت تزايد او در عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت و ارتعاد بيفزايد و چون ورم بنهايت رسد صلابت و ارتعاد قوى تر گردد و سرعت و تواتر فزونتر شود و هرگاه مدت ورم دراز شود و ورم سخت گردد نبض صلب و دقيق و سريع و ضعيف و متواتر شود پس اگر درازي مدت فزونتر گردد سرعت زائل شود و نملى گردد و هرگاه ورم پخته شود و بگشايد و علت بنقصان انتد قوى تر شود بنابر استرجاع قوت اما تغير كه بقدر ورم بود چنان باشد كه اگر آماس عظيم باشد اعراض نيز بتمامه افزونتر باشند و اگر كوچك باشد اعراض هم كمتر باشند اما تغير حسب عضو چنان باشد كه اگر ورم در عضو عصبانى بود چون معده و روده و قولون و مثانه و غشا كه اندر پهلو پوشيده است و جز آن نبض صلب تر و منشارى تر باشد و اگر ورم در عضوى بود كه اورده و شرائين در ان بسيار باشد نبض عظيم و مختلف باشد و اگر اندر عضوى شريانها بسيار تر باشند چون رئه و طحال نبض عظيم تر و مختلف تر باشد و اگر اورده بسيار تر بوند چون جگر عظمي و اختلاف چندان نباشد اما تغير حسب طبيعت و حس عضو چنان باشد كه اگر ورم در حجاب يا معده بود نبض مانند نبض صاحب غشي و صاحب تشنج باشد بهر آنكه چون طبيعت حجاب مانند طبيعت عصب است و معده عصبانيست بدين سبب هردو حساس تر اند و از درد بيشتر آگاهى مى يابند و اگر ورم در رئه باشد نبض همچون نبض صاحب خناق باشد زيراكه همچنانكه در خناق وصول هوا بقلب متعسر مى شود در ورم رئه نيز متعسر مى گردد و اگر ورم در جگر بود نبض همچون نبض خداوند ذبول باشد زيراكه چون جگر ورم كند كيلوس را غذا نتواند كرد تا جزو بدن شود پس ذبول پديد آيد لامتناع وصول الغذاء الى الاعضاء *

فائده ٥ در نبض اعراض نفسانى * آن فرح و غم و خوف و غضب و مانند آن اما نبض در فرح و شادى عظيم و متفاوت بود و در غم ضعيف و صغير و متفاوت يا بطيء و در خوف و ترس ناگهانى سريع و مرتعش و مختلف و مضطرب و در غير ناگهانى صغير و ضعيف و در غضب و خشم عظيم و شاهق و سريع و متواتر و در ينجا نبض مختلف نبوده مگر وقتي كه غضب با خوف و خجل مركب باشد يا جهت تسكين غضب تكلف كنند درينصورت مختلف مى باشد و در لذت نبض عظيم باشد *

تكمله عظم نبض دوگونه است یکی حقیقی دوم غیر حقیقی حقیقی آنکه عرق منبسط شود در اقطار ثلثه فزون تر محسوس گردد وعام است که بسط او از فعل قوت محرکه بود که شریان را از مقدار طبیعی وی بیفزاید یا از توجه روح کثیر بود که تحریك نفس از شریان میل بظاهر نماید وغیر حقیقی آنکه باعتبار حس عظیم نماید وفی الحقیقة نباشد واین چنان بود که شریان بتمامه مرتفع شود بسوی جلد بسبب حرکت روح بخارج وبدان سبب اکثر اجزای عرق محسوس گردند وگمان افتد که عظیم است ونباشد زیرا که این ارتفاع در عرق من حیث التواتر است نه باعتبار انبساط وگذشت که عظم را اتساع فضای عرق زیاده از آنچه بود شرط است بهر آنکه معنی انبساط همین است حاصل کلام آنکه قرشی گفته که نبض عظیم که از عوارض نفسانی وجز آن می افتد یا از جنس غیر حقیقی است یا از نوع ثانی حقیقی اما از نوع اول حقیقی ممکن الحصول نیست زیرا که نزد ما قوت نشاط این نمی کند مگر بهر آنکه برساند او را بمقدار طبیعی او پس امکان ندارد که از آن مقدار طبیعی تعدی کند بواسطهٔ قوت بی لحوق امر آخر زیرا که این معنی مفضی بدان می شود که مطلوب بالطبع متروك شود وهو محال ة

فائده در نبض امراض اندر سرسام گرم صغیر وضعیف وفشرده باشد وصلب بود وباصلابت تموج کند وهرگاه تپ گرم شود عظیم وسریع ومتواتر گردد وباعظم وصغر مرتعش ومختلف باشد ودر سرسام سرد متفاوت وبطی باشد وموجی ودر صداع حار سریع ومتواتر بود ودر صداع سرد متفاوت وبطی باشد ودر جنون صلب وصغیر باشد ونخست سریع وقوی باشد پس صلب وصغیر وضعیف شود ودر عشق نامنتظم باشد وهرگاه عاشق محبوب را بیند یا نام او شنود یا او از وی نبض وی عظیم ومعتدل گردد ودر لقوه تمددی صلب باشد ودر استرخا متفاوت ودر فالج موجی وضعیف ومتفاوت بطی واگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف ونامنتظم بود ودر صرع آنجا که ماده بلغمی باشد متفاوت وبطی وآنجا که ماده سوداوی بود صلب وصغیر باشد ودر سکته موجی باشد ودر حمای یوم بعظم وتواتر مائل بود واگر مختلف گردد منتظم باشد پس اگر نامنتظم گردد حمای یوم نباشد ودر حمای عفنی اول نوبت منخفض وصغیر وسریع ومختلف باشد ودر میانهٔ تپ عظیم وقوی ودر غب خالصه نخست ضعیف وصغیر ومتفاوت باشد پس عظیم شود ودر غب غیر خالصه ضعیف وصغیر ومختلف باشد ودر میانهٔ تپ عظیم شود لیکن بعظم خالصه نرسد ودر شطر الغب نخست

نخست منخفض و صغیر در حمای بلغمی میل کند و در میانه تپ بعظمی مختلف و منخفض باشد و صعیف و متعاوت باشد پس متواتر گردد و مختلف و در مطبقهٔ دموی ممتلی و نرم و عظیم و قوی باشد با عظمی سریع بود و اگر خون عفن باشد عظیم و سریع و مختلف بود و در ربع اگر مادهٔ بلغمی بود نرم و بطئ باشد و اگر صفراوی بود سریع و متواتر باشد و اگر دموی بود عظیم و لین باشد و اگر سوداوی بود صلب باشد و صغیر این همه که گفته شد از دلالتهای مذکوره من حیث الامراض نظر بذات المرض است قطع نظر از لواحقات آخر و ایضا باعتبار اکثریه است و گرنه در بعض امور بسیار باشد که آثار تخلف کند از آنچه مسطور شد؛

انتباه از اجناس نبض آنچه ممکن الاجتماع اند اکثر آنها در ضمن فوائد ذکر شدند اکنون بدانند هر جنسی که با جنسی ضدیت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع او در یک نبضه محال است مگر آنکه من حیث الاجزاء مختلف بود مثلا نبض واحد که سریع باشد و بطئ هم یا عظیم بود و صغیر هم ممتنع است مگر آنکه اختلاف در اجزای عرق بود که درینصورت امکان دارد بل کثیر الوقوع است که در یک نبضه بعض اجزا سریع یا عظیم محسوس شوند و بعض دیگر بطئ و صغیر چنانچه در جنس مختلف وغیره مفصل گفته شد؛ چون مبحث نبض در غایت غموض بود جهد تمام در بسط کلام نمودیم تا طالبان را اطلاع بر اسرار این کاحقه مستحصل باشد انشاء الله تعالی؛

تعلیم ثانی در بیان تفسره بدانکه هرگاه مؤلف فارغ شد از مبحث نبض شروع کرد در بیان بول و آنرا تفسره گویند بهر آنکه احوال بدن را بر طبیب ظاهر می کند و دلیل خوانند زیرا که بیان می کند احوال بدن را و قاروره نامند مجازا بنا بر آنکه قاروره شیشه را گویند و چون بول را در شیشه عرض میکنند بر طبیب حال را باسم محل مسمی ساخته اند و درین جا نخست چند چیز که معرفت آن ضروری این محل است ذکر کنیم پس بترجمهٔ عبارت متن پردازیم پوشیده نماند از ان ضروریات یکی آنست که بدانند که بول چه طور در ظرف بگیرند و چگونه بگیرند وچه مقدار بگیرند و چسان نگهدارند دوم آنکه بول کدام وقت اعتبار دارد سوم آنکه از تناول مغیرات بول و مباشرت اعمال مغیره معرا بود و مغیر بول چیست چهارم آنکه در قاروره بول بچه وضع نگاه کنند و آنرا بچه نهج بدارند پنجم آنکه بول انسان را از دیگر

اشیاکه بدان اشتباه دارند وطبیب را بدان می آزمایند بشناسد ششم آنکه بول از چه چیز و از حال کدام عضو بیشتر نشان میدهد وسببش چیست هفتم آنکه بر بول صبیان اعتماد نیست و از بول چند چیز باید جست واین هفت را بهفت فائده بیان کنیم ه

فائده ۱ درانکه ظرف چگونه باید ومایتعلق منه بدآنکه شیشهٔ بول باید که از آبگینه بود یا از بلور سپید وبزرگ وصاف وشیشه برشکل مثانه باشد ونفع بزرگی وی آنست تا بول بتمامه بگنجد چه اگر بعض باشد و بعضی نه اعتبار رانمی شاید زیرا که هرجزوش ازموضعی می آید متکیف شده پس بالضرورروجود همه آنچه درمثانه بود درشیشه لازم باشد وآیضا استدلال بمقدار بول در بعض امور ضروری می شود پس اجتماع تمامی بول لازم باشد فائده صفا وپاکیزگی ظاهراست تا هیچ چیز محتجب نماند وثمره برشکل مثانه بودنش آنست تا همچنانکه درمثانه بود انجام بهمان وتیره باستد وبدان سبب درجزوی ازاجزای وی هیچ وجه تبدیل نیفتد لهذا گفته اند که حجم شیشه بنوعی باید که تمام بول دران گنجد وحرکتش رامجال بود نه آنکه لبالب شود وایضا آنقدر کلان نباشد که همه بول در بن وی نشیند بلکه معتدل المقدار باید تا بول دران شکل کروی تواند گرفت که مراد ازبودن شیشه برشکل مثانه همین است ونیز باید که در وسط شیشه فزونی نباشد که این باعث تفریق اجزای بول وموجب احتجاب میگردد بلکه وسطوی هموار باشد تا بول بتمامه بحائلی دریك محل مجتمع بود ودهن شیشه کلان باید تا آلت دران نهاده بول کنند واگر درظرفی دیگر بول کنند پس آنرا درشیشه اندازند باید که آنظرف پاکیزه باشد تا ازشائبهٔ اختلاط مصون بود وچون بول رادرشیشه کنند باید که ازهوا وباد گرم وسرد واز آفتاب محفوظ دارند ودربردن چنان برند که بسیار نجنبد تا متغیر نشود ه

فائده ۲ دربیان آنکه بول کدام وقت معتبراست بدآنکه بول وقتی گیرند که آدمی ازخواب معتدل برخیزد وهنوز طعام وآب نخورده باشد وقبل ازان نیز مباشر چیزی که مغیر بول بود وگفته آمد نشده باشد وکسانیکه شب بیدار باشند وشب طعام نخورند ودرروز بخوابند وترك غذا نمایند وقت شام درحق آنها حکم صبح دارد یعنی بول آنان درشام باید گرفت ودید نمود واینکه گفته شده درحق معتادین است نه آنکه غیرمعتاد بسبب روزه ترك طعام وآب کند که بول صائمین

اعتبار را نشاید مگر وقتی که صوم معتاد شود
اعتبار را نشاید مگر وقتی که صوم معتاد شود ٭ آن بد آن آنکه از تناول بقول و ترها
فائده در ذکر اشیائی که مغیر بول اند چنانکه وجه بد ون آن بد آنکه از تناول بقول و ترها
بول سبز شود و از زعفران و خیار شنبر زرد یا سرخ و از مری سیاه و از شراب بلون همان شراب
منکیف شود و بقوامش نیز گراید و از اختضاب حنا در اکثر احمرت میزند خصوص در نازک بدنان
لیکن مستور نماند که بول مذکور قلیل الاشراق می باشد و لازم نیست که غلیظ بود بخلاف صبغ
بول که از خون بود که وی در اغلب غلیظ می باشد و از صوم و سهر و تعب و جوع و غضب و تدافع حاجت
بول در اکثر زرد بشود یا سرخ و بسیار باشد که بعد سهر بول سپید شود یا نسبت بد آنکه بود کم
رنگ گردد بنا بر آنکه حرارت از بیداری مفرطه به تحلیل میرود و تحلیل حرارت علت عدم صبغ
یا نقصان وی میگردد اما خاصه اینست که کدر می باشد بهر آنکه غذا بواسطهٔ سهر هضم نیک نمی یابد
و بنابر عدم نضج اجزای غلیظ در بول ممزوج می آید و کدر میسازد پس باید که طبیب ازین معنی
خبردار باشد تا ابیضاض بول مذکور را بر خفت مرض حمل ننماید و از مغالطه محفوظ ماند و از جماع
بول گرم شود و چرب نماید و در روی ثفلی سپید برشکل رشته پدید آید خواه وقاع با انزال بود یا بی انزال
و از قی و اسهال و امثال آن نیز متغیر می شود بتغیرات مختلفه کما لا یخفی و از تقدم تناول غذا و آب که
قریب العهد بود بول قلیل الصبغ می باشد یعنی چون غذا بخورند و متواصل معتد به نگذشته که بول کنند
صبغ در آن نمی نماید بهر آنکه انصباغ در ماء وقتی می شود که غذا مستحیل بخلط شود و مراد ازین بولی است
که ازین غذا حاصل آید چه اگر بول از غذای نخستین که خورده بود و مدتی بر آن گذشته در مثانه
حاصل شده باشد و بعده مثلا غذا خورد پس از ساعتی بول کند بول مذکور ازین مبحث خارج باشد
و بسا اتفاق افتد که مرض حار بود و از تناول طعام بیاض در بول ظاهر گردد و طبیب در مغالطه شود که مرض
خفت یافته پس باید که این امور تمام مد نظر دارد تا مصون باشد و اقل مقدار فصل که در اخذ
بول و تقدم تناول غذا باید دوازده ساعت مستویست یعنی چهار پاس لهذا گفته اند صبحگاه
بول بگیرند در آن شب غذا نخورند و گرسنه نیز نخسپند پس اگر شخصی عادت بشب خوردن
دارد از چند روز بیشتر ترک عادت کند و یکپاس روز مانده مثلا غذا می خورده باشد و بعد
قاروره بنماید تا استدلال بدلیل اوراست آید و امر به ترک عادت چند روز پیشتر ازان است که

ترك عادت نیز را نیز موجب تغیر می شود لا محاله .

فائده ۸ در بیان آنکه قاروره را چه وجه نگهدارند و چگونه در ان نظر کنند و پس از خروج در چه مدت از اعتبار ساقط می شود بدانکه نمایندهٔ قاروره را باید که قارورهٔ بول را در دست چپ بگیرد لاحترام الایمن و از سایهٔ خود دور دارد و لباس که پوشیده باشد چنان نشود که عکس او بران افتد و تغیر افکند و آن را در روشنائی روز باید دید نه آنکه شعاع آفتاب بروی افتد بهر آنکه چون قاروره در آفتاب باشد بسبب ضیای آفتاب و ضیای شیشه در بول ابر مانند می نماید و قبل از ان که در روی نگاه کند طبیب شیشه را متمکن دارند تا وقت نظر بول در حرکت و جنبش نبود و ثفل او شوریده نشده باشد و باید دانست که بعد شش ساعت اعتماد بر بول نمی ماند زیرا که لون او متغیر می شود و ثفل وی میگدازد اگر وقت گرما بود یا زیاده کثیف میگردد اگر وقت سرما باشد و کذلك زبد منعدم می شود از اطالت زمان بواسطهٔ انحلال ریح و در اکثر اجزای غلیظهٔ ممتزجه بسبب دیر ماندن راسب میشوند و آب صرف بر بول باقی می ماند ازینجا است که بول را اگر دیر بدارند بالای وی رقیق تر می نماید و زیر آن کدر و همچنان بولی که فورا بر آمده باشد بران نیز اعتماد نیست زمانی اندك بدارند تا ثفل او جدا شود یعنی رسوب از مائیت متمیز گردد پس عرض کنند لهذا جملهٔ طبیبان گفته اند که یکساعت معتدل باید نهاد تا رسوب کند پس بنمایند و آنچه بوعلی گفته که پس از یك ساعت تمام رنگ و قوام آب گردد و اعتماد را نمی شاید محتمل که مراد از ان ساعت طویلهٔ نجومی باشد خصوص در ایام شدید الحرارة یا شدید البرودة بالجمله هر فصل و هر وقت حکمی دارد آن قدر باید داشت که رسوب پدید آید پس بلا تمهل باید نمود و پس شش ساعت اگرچه فصل معتدل بود تغیر تام در بول می افتد بالاتفاق و ساقط الاعتبار میشود .

فائده ۹ در بیان آنکه بول انسان را از دیگر مشتبهات بشناسند و معرفت این طبیب را نفع دارد بنا بر ظهور حذاقت وی پوشیده نماند که آنچه وی را ببول انسان اشتباه افتد دو گونه است یکی اشیای سیاله بود چون ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و مری و آب کامه و ماء اللبن یعنی آبی که کاه در وی ترکرده باشند و جز آن هر چه سائل و ملون

باشد و فرق کلی در بول و درین اشیا آنست که خاصهٔ بول است که چون نزدیک تر آرند غلیظتر
نماید و چون دورتر برند صاف تر شود بخلاف دیگر اشیا که در نزدیکی صاف می نمایند و از
دور غلیظ و مع ذلک لازمهٔ سکنجبین و ماء عسل است که هرگاه شیشه را بالا دارند درین وی مانند عسل
آلودگی می نماید و در میان شیشه همچون ابر چیزی پدید می آید و ایضا زبد در ماء العسل زرد
می باشد و خاصهٔ آبکامه است که ثفل وی در یک جانب شیشه می بود و ثفل بول در میان شیشه می باشد
و ایضا هنگام جنبش و حرکت که ثفل بول را باشد ثفل آبکامه را نباشد و نیز در میان شیشه همچون
ابری نماید که ایستاده است و آنچه در بول مردم بود متحرک باشد دوم آنکه بول دیگر
حیوانات بود فرق در بول انسان و دیگر بولها وقتی معلوم می شود که صفت بولهای حیوانات
دانسته باشد و درین جا صفت بول حیوانی چند که در شهرها می برند مرقوم میگردد و اگرچه
بعض بولها شدید الاشتباه ببول انسان اند و امتیاز بینهما مشکل است لیکن اگر کسی امتحان
بسیار کند تفاوت البته پدید می شود بدانکه بول خر در قاروره غلیظ تر و سپید می نماید گویا
ضمن تکل اخته است و بول دواب و اسب مشابه آن است لیکن رقیق تر از آن می باشد و چنان
می نماید در خیال که نصف بالای وی صاف است و نصف زیرین وی کدر و بول استر زرد باشد و اندکی
بازرقی زند و اندر میان چون پنبهٔ باز کرده چیزی بنماید و کفک نباشد و بول گوسپند
سپید باشد و بزردی گراید و قریب به بول آدم بود لیکن بی قوام باشد و ثفل وی چون روغن بود
یا چون ثفل روغن بود و هرچون که غذای حیوان اجود بود بول آن اصفی باشد و بول آهو مشابه
بود ببول گوسفند و آدمی لیکن بی قوام و بی ثفل باشد و صافی تر از بول غنم بود ٭

فائده در بیان آنکه بول از کدام عضو بیشتر نشان می دهد و از چه چیز اخبار می کند پوشیده نماند
که کیلوس در جانب مقعر جگر خون می شود و کثیری از صفرا و سودا که با خون متولد شده آن جا
از خون متمیز می گردد لیکن آب که مشروب شده باشد با خون می ماند تا قوام او تنک شود و
بصحبت وی در عروق ضیقه بگذرد و بجانب محدب کبد گراید پس در اینجا آب نیز کثیر المقدار
از خون جدا گردد و بگرده آید و قدری آب با خون باعضا رود جهت تبدرق وی و بعد استحاله
خون آبی که زائد از غذا است رجع القهقری خود ه باز پس می گردد بجانب گرده و مثانه و تدرج

از راه مسام بتحليل ميرود و بدين سبب بول مبين حال جگر و حال اخلاط كه در جگر متولد مي شوند مي باشد وكذلك بواسطهٔ نفوذ او با عضا و رجواع وي از انجا كه مظهر حال عروق و حال اخلاط عروق و حال هر عضوي كه از وي عبور كرده نيز مي بود از انست كه نزد اختضاب حنا منصبغ مي آيد بالجمله دليل از حال جگر و عروق و اخلاط اقوى و اظهر است و از حال امراض سينه و دماغ و اوجاع مفاصل اخفى و اضعف و از حال دل و معده و سپرز بد ستور ٭

فائده ٭ در بيان آنكه بر بول صبيان اعتماد نيست و از بول چند چيز بايد جست بدانند كه بر بول كودكان از ان اعتماد نيست كه طبع آنها بنا بر علت ما قندار رسوب را از آب جدا نمي تواند كرد و بواسطهٔ عليهٔ لبنيت و مغلوبيت صفرا صبغ در بول ايشان كمتر پديد مي آيد و طفل هر چند خرد تر بود اعتبار بر بول آن كمتر باشد اما چون بعد فطام يكسال بگذرد قريب باعتماد شود و بعد اسبوع يعني چون هفت ساله شود توان بدان استدلال كرد ٭ اما بدانند كه طبيب از بول جويد هفت جنس است يكي لون دوم قوام سوم صفا و كدورت چهارم رسوب پنجم قلت و كثرت ششم را ئحه هفتم زبد و مؤلف اين هفت جنس بچهار فصل بيان كرده است چنانچه بيايد و آنكه رقت و غلظت داخل در قوام اند و كدورت و صفا نيز در قوام داخل اند و فرق در غليظ و كدر در ضمن ذكر وي مبين گردد و بعض اطباي قديم جنس لمس و طعم را نيز درين اجناس مضبوط ساخته اند ليكن شيخ و سائر متاخرين اين دو را متروك ساخته اند و الاحسن ما فعلوه ٭

انتباه ٭ هرگاه حاجت بول شود بلا تمهل فارغ بايد شد كه حبس فضلات و تدافع بدان ضرر كثير دارد قرشي در شرح نوشته كه بعضي از فقها بنا بر اشتغال بمناظره تا ديرحبس بول كرده بودند از عانه وقتيكه آنها بول بر آمد و آنها بلاك شدند همان روز و شخصي ديگر همچنان حبس كرده بود از قطن او بول بر آمد از چند جا و بعد تا مدتي بزيست و هرگاه حاجت بول مي شد نخست از قطن وي مي آمد پس از مجراي معتاد چون اين حكايت غرابت داشت مسطور شده اكنون بحل متن پردازيم ٭

الفصل الثالث في الوان البول

فصل سوم از مقالهٔ چهارم ثابتست در بيان رنگهاي بول ويعتقد الحال فيه عند عدم تناول شيء صابغ وجسته مي شود حال بدن در دلالت لون وقتي كه نخورده باشد چيزي رنگين و ملونات و مغيرات

بول مشروحاً گفته شد و پوشیده نیست که بول در اکثر آب محض نمی باشد بلکه مختلط می بود از فضول خصوصا از فضول هضم ثانی و فضول مذکور آنچه غلیظ است متمیز می شود از آب و ته نشین می گردد بنا بر غلبهٔ ارضیت و آنچه نچنان است و منفصل نمی تواند شد از مائیت مختلط می ماند در ان و بواسطهٔ شدت امتزاج تمییز بینهما محسوس نمی شود در جمله یک چیز می نماید و حسب لون خلط غالب تغیر در آب پدید می آید غایت آنکه لونی که مر آن خلط منصبغ راست بنا بر اختلاط باب تنزل در ان لازم است بعلت انکسار از مختلط و الوان که از ملونات ماکوله و مشروبه و جز آن که غیر خلط باشد حادث می شود بیان یافته و طبقاته خمس و درجات لون بول پنج است و حصر در پنج بنا بر اصول الوان است اگرچه در فروع زائد اند مثلا ازرق هم لون است لیکن وی نزد اطباء در خضرت معدود شده و کذلک دیگر الوان منشعبه از بن پنج که از ترکیب رنگهای اصلی پدید می آید بسیار است و الوان مرکبه در آخر بیاید و آنچه گفته شد از پنج بودن طبقات مزبور موافق قول شیخ و اکثر اطباست اما مسیحی گفته اصول الوان چهار است بر عدد اخلاط اربعه و اخضر از مرکبات است و صاحب ذخیره لهذا بول سبز را در مرکب شمرده بالجمله چون بتعمق نظر کنند نزاع لفظی است زیرا که نزد شیخ مراد از اصل آنست که لونی باشد همچون جنس که در وی انواع الوان یافته شود قطع نظر از انکه لون مذکور مرکب باشد یا نه و برین تقدیر لون اخضر را اصل توان گفت زیرا که خضرت نیز درجات دارد و نزد مسیحی اصل عبارت است از لون بسیط و شک نیست که در ینصورت بساطت الوان حسب عدد اخلاط محصور بود در چهار فثبت ان النزاع لفظی لا غیر الصفرة یکی از ان پنج لون زردیست و الحمرة دوم سرخی و الخضرة سوم سبزی و السواد و چهارم سیاهی و البیاض و پنجم سفیدی و هر واحد علحده ذکر می یابد و از همه پیشتر صفرت را بیان کرد و در تقدیم وی دو وجه گفته اند یکی آنکه لون طبیعی بول نزد جمهور اترجیست و آن قسمی از صفرت است پس نظر بقسم که طبیعی است بیان مقسم او ارجح باشد بر مقاسم دیگر که قسمی از ان طبیعی نیست دوم آنکه بول در اکثر اصفر می باشد و اکثریت اصفرار بول را سه سبب است یکی آنکه مقرر شده که صفرا به نسبت دیگر اخلاط بیشتر می آید در بول برای اداء حدت و در برازبلستور و غرض از ان تنبیه و تحریک دافعه است بر دفع فضلات دوم آنکه معلوم شده که چون خون از جگر باعضا میرود صفرا در وی مختلط میباشد جهت ترقیق و تنفیذ

و مائیت نیز جهت ترقیق مصاحب خون می بود پس هرگاه خون دفع میگردد مائیت باز پس می ماند
و صفرای باقیه نیز دران ممزوج می برآید و ظاهر است که این معنی موجب صفرتست واگر گویند
که چنانکه صفرا برمیگردد با مائیت سودا و بلغم که مصاحب خون اند نیز میگردند پس تخصیص
بول بصفرت نباشد جوابش آنست که عنقریب گذشت که خلط اگر غلیظ است راسب میشود والا
بما بر شدت امتزاج ملون میگردد و ظاهر است که صفرا سبك تر است و بدان سبب اختلاط او بیشتر
پس اولی بتلوین وی باشد سوم آنکه قرشي گفته که لون مجموع اخلاط سرخ است و چیزی سرخ
که بآب آمیزد صفرت از ان بروزمی یابد چنانچه در شراب احمر ممزوج بآب مرئی است
و گذشت که بول محض کمتر می باشد پس اختلاط فضول لازم باشد و بول بالضرور اکثر اصفر بود
تا که لون دیگر غالب تر آید و وجه حمرت مجموعهٔ اخلاط که قرشي گفته در آخر بحث بول گفته شود
اما الصفرة فمراتبها ستة اما رنگ زرد انواع وی شش است التبني یکي ازان کاهي است و مشبه به
درین جا یا آبي است که کاه پخته و زرد شده دران ترشده باشد زمانی شایسته که اثر لون کاه دران
برآمده باشد و دیر نماند و یا نفس کاه مذکورست بالجمله تبني لوني است مرکب از زردی
سبك و بیاض شفاف و تبن بکسر فوقانی و سکون موحده و نون کاه را گویند و سببه سوء الهضم و سبب تبنی
در اکثر بدن ی هضم است چون رأس المغیرات فساد هضم بود مؤلف بر همین اقتصار کرده و ما همه دلالت
او را بیان کنیم بدانکه تبنی را دو سبب دیگر است یکي قلت صفرا دوم کثرت مائیت اما قلت صفرا
از دو حال بیرون نیست یکي آنکه صفرا في الحقیقة کم باشد بنا بر برودت مزاج که مانع تولید صفراست
یا بنا بر تناول اغذیهٔ غلیظ بارده که صفرا ازان کمتر متولد میگردد ثانی آنکه اگرچه صفرا
در بدن بیشتر بود لیکن بموضعی مائل شود و بدان سبب در بول کمتر آید و میلان صفرا بموضعي
عام است که باستفراغ مقرون باشد چنانچه در اسهال و قی صفراوی مشهود است یا بی استفراغ باشد
چنانچه در ابتدای سرسام و درد یگر امراض که صفرا در ان بظاهر یا بعضوی دورتر از مجاری بول مائل
میگردد و سرقی میشود اما کثرت مائیت نیز از دو وجه خالی نیست یکي آنکه از امر بدني افتد و نظیرش
تبنیت بول است عند انحدار بلغم رقیق بسوی مخرج بول و عام است که بلغم مذکور في نفسه رقیق بود
یا از ذوبان رقیق شده باشد دوم آنکه از امر غیر بدني بود و مثال او تبنیت بول است نزد بسیاری شرب آب

ودرق دردن اصناف بیان کردن لازم آمد تا معلوم شود که علت چیست و پوشیده نماند که تبنی اگر از کثرت مائیت بود بول کثیر المقدار می آید پس آنچه از اسباب خارجی بود وجود شرب آب کثیر شاهد ویست وآنچه از اسهال بلغم بود کثرت بول بی شرب آب واشیای آید از گواه ویست وایضا مرجه از بلغم باشد علامات در ان لازم است اگرچه بلغم رقیق بود واگر سبب تبنی قلت صفرا بود قلت بول ویرا ضرر ویست پس آنچه از انصراف صفرا بود بعضوي دل اشیا برآن وجود ضرر ویست در عضوی که ماده بدان روی نهاده پس اگر با ستفراغ مقرون باشد وجود اسهال وقی صفرا وی نیز دلالت میکند وتقدم البرد را حشا گوا می دهد وآنچه از قلت صفرا بود فی الحقیقة قلت بول یا قلت آثار صفرا پیدا می باشد ودر ذخیره مینویسد که تبنی دلیل آرمیدگی صفرا و حرارت باشد ودلیل آنکه مزاج معتدل است وهذا مما تفرد به ذلك الفاضل والله سبحانه اعلم والا ترجی ونوع دوم از صفرت اترجیست یعنی آنکه مشابه بود بصفرت قشر ترنج رسیده و وی لو نیست مرکب از زردی ومائیت لانه یحدث من اختلاط الصفراء بالمائیة وزردی اترجی بیشتر از زردی تبنی است وسببه حسن حال الهضم وسبب اترجی نیکی حال هضم است وبدانند که نزد شیخ ومؤلف ودیگر اکثر سلف وخلف لون صحی دال بر نضج همین است ودرین صورت واجب است که بگویند مقدار صفرا که بمائیت مختلط شده واحد اثنا ترجیت می نماید براعتدال واقع است ونزد جماعتی از قدما چون جالینوس وجز آن لون صحی آنست که مابین اصفر مشبع واحمر ناصع بود وبرین تقدیر واجب است که نزد ایشان در اترجی مقدار صفرا مختلط بمائیت کمتر از مقدار طبیعی صحی باشد ازین جا ست که گفته اند اترجی دلالت دارد بر بردی کمتر از برد تبنی وشیخ برانست که خلط صفرا چون بمائیت آمیزد اگر معتدل المقدار است بول را ترنجی کند واگر بیشتر است نارنجی وجز آن که بعد ویست تمایل حسب ازدیاد حرارت واگر کمتر است تبنی سازد وسدید کاذرونی در جمع بین القولین گفته که بول معتدل صحی حسب امزجه واسنان مختلف می باشد چه در امزجهٔ بارده ودر اسنان بارد اترجی معتدل باشد ودر امزجهٔ حاره ودر اسنان حار لونی که مابین نارنجی وناریست معتدل بود میگوئیم من تخدا توفیق که غالبا ملا سدید از آنا صفر مشبع که در قول جالینوس وغیره واقع است نارنجی اراده کرده واز احمر ناصع ناری وگرنه در قانون وشروح او مبرهن شده که اصفر مشبع ناری را گویند واحمر ناصع زعفرانی را بالجمله مراد از بودن بول صحی مابین اصفر مشبع واحمر ناصع

که در بن قول واقع شده آنست که مرتبهٔ سابع میان ناري و زعفرانیست مختص بحالت صحت زیرا که مقرر گشته که بعد ناري زعفرانیست و بینهما واسطه نیست چه اگر می بود البته اسمی میداشت و اینجا مراتب لون صفرت محصور بسته نمی شد پس بالضرور باید گفت که تاویل کلام آنست که لون صحي نزد اینان لون ناری است که بر قریب بزعفرانی باشد و بعد یکه در بودن بول صحي متلون بدین لون متوهم میشود از تقریر سدید مرتفع میشود فافهم *

فائده: در ذخیره نوشته که اترجی رقیق القوام دلیل نضج باشد و ذي قوام دلیل خامی پس حکم اترجی بر لحاظ قوام بول موقوف باشد و محمد بن ذکریا میگوید اکثر دیده ام که در امراض حاده از اول روز که تب آغاز کرده بول اترجی بود همچنان بماند و بیمار پیش از روز چهارم هلاک شد و ازین مستفاد شود که اترجیت بول که نزد جمهور محمود است مخصوص بحالت صحت باشد نه آنکه در مرض نشان نیکی بود چه ظاهر است که هرگاه مرض حاد بود سزاوار آنست که بول دران ناري یا زعفراني باشد مثلا پس در ینوقت که بول تبني یا اترجی شود لامحاله نشان میلان صفرا بود بعضو رئیس وتجران * والاشقر و نوع سوم از صفرت اشقر است و آن لون زرد مائل بسرخیست و سببه زیادة الحرارة وسبب او نزد شیخ و اکثر تلامذه فزونی حرارت است و مقرر شده که صفرت چون مشتد شود حمرة ما میزند و عام است که شقرت بول بنابر کثرت اندفاع صفرا بود در وي یا بنابر اشتداد صفرت صفرای مندفعه بود یعنی اگرچه صفرا قدر معتدل مندفع شود لیکن صفرت او غالبتر باشد و این را بدو قسم بیان کنیم قسم اول در شقرت که سببش کثرت اندفاع صفرا بود در بول و ظاهر است که هرگاه صفرا زیاده از انکه احداث اترجیت نماید در بول گراید ایجاب شقرت می نماید و دلالت این قسم بر حرارت بدیهی است که نشان غلبهٔ خلط حار است چه اگر صفرا غالب نمي بود بروز در بول نمی نمود قسم دوم در شقرت که سببش شدت لون صفرا بود فقط یعني صفراي مندفعه در بول باعتبار کیفیت متغیر شده باشد و باعتبار کمیت بحال بود و این دوگونه است یکي آنکه صفرت او از مرتبهٔ ما تحت ترقی کرده بمرتبهٔ که شقرت آورد رسیده باشد و بس دوم آنکه صفرت صفرا ازین مرتبه تجاوز کرده بمرتبهٔ ایجاب ناریت و زعفرانیت رسیده باشد بسبب اتفاق اختلاط بلغم رقیق قلیل المقدار شود در وی و آنرا ازان مرتبه فرود آرد بهمین مرتبه که شقرت باشد و هرچون که بود این قسم نیز

دلالت بر حرارت دارد زیرا که اشتداد لون صفرا در غالب امراض حرارت می باشد خواه حرارت محترقه بود چنانچه در صفرای محترقه یا غیر محترق بود چنانچه در مرة صفرا وشدت صفرت را از حرارت مقید بغالب ازان کردیم که گاهی بر سبیل ندرت از اختلاط سودای طبیعی در صفرا اشدت در لون وی نیز می شود و موادر جدا و فرق درین دو قسم آنست که آنچه از کثرت انداع صفرا در بول بود اشتعال دران نسبت بقسم ثانی کمتر می باشد و آنچه از شدت لون بود مع حال از قسم اول کثیر الاشتعال می بود پس اگر سببش تنزل از مرتبهٔ رنگین تراست چنانچه در نوع دوم قسم دوم گذشت اشتعال از نسبت بنوع اول قسم دوم افزون تر خواهد بود و به یفرق بینهما تامل و تدبر ٭

انتباه اگر گویند لازم نیست که سبب اشقر اشتداد حرارت بود چه می تواند که علت او نقصان حمرت باشد گوئیم ممکن است اما در غایت ندرت بر آنکه حمرت بول در اکثر از خون می بود و هرگاه مائیت دران آمیزد و نقصان در حمرت آن افکند لا محاله آنرا اشراقی که لازمهٔ لون اشقر است نخواهد ماند وایضاً خون که در بول آید ظاهر است که خروج او بطبع نخواهد بود بلکه البته بامری غیر طبیعی خواهد بود و چون چنین باشد در غالب امر کثیر المقدار و زیاده بران خواهد بر آمد که ایجاب شقرت کند زیرا که بهر شقرت حمرت قلیل مشروط شده فبقي ان یکون سبب اللون الاشقر هو اشتداد الصفرة والنارنجي والناري والزعفراني و نوع چهارم و پنجم و ششم از صفرت که ذکر نموده کل واحد منها یدل علی زیادة الحرارة بالنسبة الی المرتبة التي قبلها هر واحد ازین انواع ثلثه دلالت میکند بر زیادتی حرارت نسبت بمرتبهٔ که قبل ویست یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجي است و حرارت زعفرانی زیاده بر ناری اما نارنجي لو نیست اصفر که نسبت باشقر مائلتر بحمرت و اشراق است اما ناري نسبت بنارنجي مائلتر است بحمرت لهذا دلالت او بر حرارت قوي تر از دلالت نارنجي و آنرا اصفر مشبع یعنی زرد سیر گویند و آن لو نیست مشابه بآبي که زعفران دران سائیده باشند و بهمین سبب نا ریرا اصفر زعفرانی نیز گویند چون شعاع وي مانند شعاع آتش می باشد بناری مسمی شده واما زعفرانی نسبت بناری مائلتر بحمرت می بود ولهذا دلالت او قوی تر است بر حرارت از ماد ون خود و آن لو نیست مشابه بلون شعر زعفران و آنرا احمر ناصع نیز گویند زیرا که سرخی او خالص می باشد و آنچه گفته شد مذهب شیخ و صاحب کامل و قرشی است اما ابن ابی صادق و محمد بن ذکریا بر آنند که حرارت

اصفر زعفرانی یعنی ناری بیشتر است از حرارت احمر ناصع که مسمی بزعفرانی است و دلیل
اینها آنست که حمرت بول دلالت دارد بر غلبهٔ لطف چیزی از خون و صفرت وی دلالت دارد بر غلبهٔ لطف
چیزی از صفرا و شك نیست که صفرا گرمتر از خون است بهر آنکه اجزای هوائی و ناری در وی
بیشتر است نسبت بخون پس ناری باید که گرمتر از زعفرانی بود و هرگاه از ناریت بسرخی
گراید همانقدر رنگ بسرخی میل نماید حرارت او کمتر شود و جواب این تو ابعان شیخ چنان
میدهند که حرارت خون لامحاله کمتر از حرارت صفراست اما لانسلم که حمرت در زعفرانی بغلبهٔ لطف
خون باشد بلکه حمرت وی از شدت لون صفراست و دلیل برین آورده اند که حمرت خون قانیت
میزند البته و بدیهی است که حمرت زعفرانی مشرق می باشد پس از دم نباشد فثبت ان الزعفرانی
فائق فی الحرارة علی الکل و آنچه صاحب ذخیره حکایة عن محمد بن ذکریا و راضیا الیه نوشته است
که وی گفته من در سرسام گرم و کشنده که بغایت گرمی و خشکی باشد همیشه بول اشقر دیده ام
و بتجربه بسیار یافته ام که در بول اصفر حرارت بیشتر از احمر است پس اشقر ناری در غایت گرمی باشد
و صاحبش بعلاج بارد رطب سخت محتاج بود و هرگاه اشقر ناری بی رسوب باشد حال مریض
بد باشد صریح منادی است بر ترجیح قول محمد ذکریا و ابن ابی صادق نزد او اما نزد این درویش
حق آن می نماید که قول شیخ ارجح باشد و بودن بول اشقر در سرسام مهلك که عزیزان احتیاج
بدان کرده اشقر ناری را بر زعفرانی تفوق میدهند در حرارت مثبت مدعا نمی تواند شد زیرا که
در امراض حاده فی غایة القصوی بول زعفرانی می باشد البته کما لا یخفی علی المجربین مگر آنکه صفرا
بجانبی میل نماید و کما ینبغی با بول نه برآید که درین صورت اگر بول تبنی نماید نیز مجوز است
و سرسام مهلك که در نظیر حجت واقع شده شقرت بول دران ازین قبیل است و لهذا اطبا گفته اند
که مائیت بول مبرسم دلیل هلاکت است پس تنزل لون بول از مرتبهٔ زعفرانی نیست در امراض بغایت
حاده با مری عارضی باشد و قلاح بمقصود شیخ نکند فافهم انه غامض و پوشیده نماند که بول زعفرانی
هرگونه که باشد امکان ندارد که وی از کثرت صفرا بی اشتداد لون وی و وجهش آنست که
لون طبیعی صفرا احمر ناصع است و از وی زعفرانیت در بول پدید نمی تواند آمد بهر آنکه صفرای
مذکور که در بول مندفع می شود ظاهر است که با مائیت مختلط می باشد و بدان سبب لون وی شکسته

میگردد وقال ان تبین انه بول زعفرانی نباشد و آنکه صفرای مزبور صرف برآید در بول و هیچ
مائیتی باوی نباشد نیز غیر ممکن است کما لا یخفی پس بالضرور بول زعفرانیت بول اشتداد لون صفرا
از ان حمرت طبعی که دارد لازم باشد تا بعد اختلاط بمائیت لون وی چون شکسته شود قابل آن بود
که بول را زعفرانی گرداند نبغی ان یکون سببه مواشتداد لون الصفراء فقط قطع نظر از انکه مقدار
صفرا افزون بود یا نه و عام است که علت اشتداد لون صفرا احتراق بود یا تکاثف یا جز آن و در اکثر
فوائد اکثر ذکر یافته اند دیگر اصناف را بران قیاس نمایند واما الحمرة فمراتبها اربع اما لون
سرخ درجات وی چهار است الاصهب نخستین از ان اصهب است و یدل علی غلبة الدم قلیلا و وی
دلالت میکند بر غلبهٔ خون اندکی والوردی دوم وردی است والاحمر القانی سوم احمر قانی است
والاحمر الاقتم و چهارم احمر اقتم است و معنی هر واحد با اکثر فوائد گفته می آید وکل واحد منها
یدل علی زیادة الدم بالنسبة الی المرتبة التی قبلها و هر واحد از ینها دلالت میکند بر غلبهٔ خون نسبت
مرتبهٔ ما قبل یعنی دلالت وردی بر غلبهٔ خون بیشتر از اصهب است و دلالت قانی بیشتر از وردی
و دلالت اقتم بیشتر از قانی است آنکه صهوبت لونیست ضعیف الحمرة قریب به بیاض و صاحب
نفیسی گفته الاصهب هو ماله شقرة تمیل الی الحمرة پس غلبهٔ خون درین لون کمتر باشد و وردی لونیست
مشابه بگل سرخ و حمرت وی قوی تر از حمرت اصهب بود لهذا دلالت وی تیره و بتر از نسبت آن باشد
و قانی لونیست که سرخی در ان غالب بود فقط و اقتم لونیست بسیار سرخ که سیاهی زند مع غمرت
و نظیر وی سیاهی پشت باز است و بنابر غلبهٔ حمرت هر واحد از ما سبق خود ادل بر غلبهٔ خون باشد
و بدانند که آنچه گفته شد از دلالت الوان اربعهٔ مذکوره بر غلبهٔ خون و ادل بودن هر مابعد از ماقبل
بنابر اکثریت است زیرا که گاهی حمرت در بول از ضعف کبد رکیه میشود وگاهی در امراض بارده
نیز سرخ میگردد چنانچه مبسوط بیاید مشروحا پس حمرت بول دلیل غلبهٔ خون علی الاطلاق نباشد
و همچنان گاه باشد که دلالت اصهب بر حرارت خون فزون تر از دلالت آنچه ما بعد وییست باشد پس
ترتیب شدت دلالت نیز مطلق نبود و در ضمن قیاس افراد احمر با فراد صفر علل الوان اربعهٔ احمر
ذکر شود و معلوم نماید که حرارت در جمیع طبقات حمرت نسبت به تبنی و اترجی فزونتر است
بهر آنکه در جمیع طبقات حمرت متجاوز از اعتدال است چنانچه گذشت که حصر اعتدال در تبنی

صفرت است اما نسبت بنارنجي وناري و زعفراني كمتر است بهر آنكه حرارت درين سه نوع صفرت قياس با نواع حمرت لامحاله بيشتر است بنابر آنكه اين هرسه از صفرا حادث مي شوند وصفرا اگرم تر از خون است اما مقايست اصناف احمر با اشقر مختلف الاحوال است چه اصهب اگر از صفرا باشد پس حرارت در ان قوي تر از اشقر بود و اگر از خون باشد ظاهر است كه حرارت وي برابر بود بحرارت اشقر و درينجا ايراد كرده اند كه حرارت در صفرا بيشتر از خون است بلا شك وثابت شده كه اشقر از صفرا است پس اصهب كه از خون باشد چگونه با اشقر برابر خواهد بود و جوابش آنست كه خون اگرچه نسبت بصفرا قليل الحرارة است وليكن چون ممتزج در مائيت كه صهوبت واجب ميكند بيشتر است بكميت قياس بصفرا كه در اشقر مي باشد پس حرارت خون كثير با حرارت صفراي قليل ممكن التكافؤ بود اما وردي و احمر قاني در اكثر قوي الحرارة مي باشند نسبت با شقر زيرا كه خون در ينها افزون تر است نسبت باصهب دموي وگذشت كه حرارت خون اصهب با حرارت صفراي اشقر متكافؤ است پس حرارت خون وردي وقاني لامحاله قوي تر از اشقر بود و دريابند كه وردي از سودا متكون نميشود و از بلغم نيز بعيد الحصول است وجزاين نيست كه متكون ميگردد از خوني غليظ تر از آنكه صهوبت واجب ميكند اما قاني بيشتر از خون باشد وغلظت اين خون نيز نسبت بخون محدث الصهوبة فزون تر است وگاهي از سودا بغايت لطيف كه مختلط بود با صفرا متولد ميگردد اما احمر اقتم اگر از خون باشد حرارت وي از اشقر فزون تر است بهر آنكه خون در وي بيشتر از ساير اصناف احمر است و اگر از سودا يا بلغم عفن باشد ظاهر است كه حرارت اشقر بيشتر از اقتم بود و اگر از صفرا باشد غلبهٔ حرارت او بر اشقر بديهي است ليكن حصول اقتم از صفرا نادر باشد وتكون او از سودا و بلغم عفن بيشتر از جميع اصناف احمر بود ٭

فائده قرشي در شرح قانون نوشته كه اصهب نه از سودا ميشود نه از بلغم عفن وجز اين نيست كه از خون يا صفرا متكون ميگردد و وجود وي از صفرا بيشتر است نسبت بديگر طبقات حمرت وخوني كه موجب وي است رقيق مي باشد و از ينجا است كه او كثير الاشراق مي بود و دلالت آن بر حرارت قوي تر است و اين سخن با قول ماتن كه مشعر بر قلت دلالت اصهب بر غلبهٔ خون است منافات ندارد بهر آنكه شدت حرارت را غلبهٔ خون در كار نيست پس دلالت او بر قلت غلبهٔ خون مع دلالت وي بر كثرت حرارت صفرا ممتنع نباشد و همين جواب است در اقتم كه گفته اند دلالت وي بر حرارت ضعيف است يعني اگرچه

ف

برغلبهٔ خون دلالت میکند قسمی ازان بیشتر از دیگر طبقات احمر لیکن تکون وی چون از خون غلیظ
است حرارت بیشتر ندارد و اگر مراد از اقتم آن قسم بود که از بلغم یا سودا حادث شود دلالت او بر قلت
حرارت بلا تاویل راست آید اکنون بدانند که اسباب احمر از بول دوگونه است بدنی و غیر بدنی
بدنی آنست که رطوبت محمرهٔ بدنیه در بول آمیزد و وی مفصل گفته آید و غیر بدنی آنکه از اختضاب
حنا یا از تناول محمرات بول یا از مباشرت اعمال که موجب سرخی بول می‌شود پدید آید و این در
ابتدای فصل گذشت ٭ اما اسباب بدنیه اقسام است یکی آنکه لون وی بالطبع سرخ بود و آن خون است
دوم آنکه حمرت دران عارض شود خواه حدوث حمرت بسبب عفونت باشد خواه بواسطهٔ تراکم و اجتماع
و احتراق آنچه سرخی دران موقوف بر عفونت بود بلغم است زیرا که بلغم چون عفن میشود گاهی واجب
میکند حمرت در بول و قلت حدوث حمرت از بلغم عفن بنا بر آنست که بلغم بالطبع ابیض اللون است و از
ابیض طبیعی تولد حمرت کمتر باشد و هرگاه از بلغم عفن که با حرارت است لون احمر مستبعد باشد از بلغم
غیر عفن اصلا حمرت موجود نتواند شد اما آنچه سرخی دران بر عفونت موقوف نبود بلکه موقوف بود بر حالتی
دیگر که محمر بود چون تراکم و اجتماع و مانند آن وی صفرا ست زیرا که صفرا چون متراکم شود
و متکاثف گردد بول را سرخ میسازد بلکه سیاه چنانچه در یرقان مرئیست و ثابت شده که مادهٔ رطب
اصفر چون متکاثف گردد بنا بر قلت نفوذ بصر در وی سرخ می نماید پس اگر شدید التکاثف بود
سیاه محسوس میگردد ٭ سوم آنکه مادهٔ محمره اگرچه خون نباشد اما از خون حاصل شده باشد و آن
سودای دمویست زیرا که اصل او خون است حمرت دران باقیست و بول را سرخ
میگرداند و فرق درین حمرتها گفته شود ٭ و خون که از اختلاط او در بول محمر می شود
دوگونه است یکی آنکه امتلای خون در تمام بدن شده باشد پس در بول نیز بیشتر آید دوم آنکه
در بدن امتلا نبود بلکه خاص در بول خون بیشتر ممزوج شود بسبب قروح مجاری بول
و مانند آن یا بسبب ضعف جگر یا گرده که خون از مائیت متمیز نشود کما ینبغی و فرق درین اصناف
حمرت آنست که آنچه از سودا بود سرخی وی از سیاهی میزند و غلظت در قوام بول بیشتر
می باشد و آنچه از صفرا بود خواه بنا بر تراکم باشد خواه بنا بر احتراق سرخی وی روشن می‌شود
و در بدن اشتعال مفرط می باشد و غلظت در قوام کمتر و زبد اگر کند اصفر باشد پس اگر بول

كثير المقدار مي آيد بي شرب آب كثير نشان آن بود كه صفرا محترق نشده است بلكه متكاثف گشته وطبيعت آنرا بيشتر منفع مي كند لهذا گفته اند كه بول شديد الحمرة كثير المقدار در يرقان دليل نيك باشد ومشعر بر قوت طبيعت بود واگر بول اندك آيد وشديد الحمرة نبود نشان احتراق خلط صفرا بود وضعف قوت لازم ويست لهذا گفته اند كه بول سرخ كمودت مائل كه قليل المقدار بود در يرقان اسلم نباشد اما حمرت كه از بلغم عفن بود با كمودت مي باشد ومائل بسفيدي وقوام او اگرچه غليظ مي بود ليكن از غلظت بول سوداوي كمتر مي باشد اما حمرت كه از خون باشد قوام بول دران نسبت ببلغمي كمتر بود ونسبت بصفراوي بيشتر وسرخي او خالص مي باشد مگر آنكه احتراق دران افتاده باشد پس اگر خون در تمام بدن غالب بود همه علامات امتلاي دم مويد ابود واگر از قرحه مجاري بول بود قيح وجز آن از لوازم قرحه پيدا باشد واگر از عدم تميز خون بود از مائيت بول در اكثر شبيه بغساله گوشت مي باشد پس اگر ضعف در كبد است آثار ضعف او نمايان باشد وبول بيقوام آيد واگر ضعف در گرده بود آثار آن ظاهر شود وبول باقوام آيد واگر در هر دو عضو ضعف بود آثار ضعف هر واحد دلالت كند بران وبول البته بيقوام بود زيراكه قوام بول موقوف بر قوت كبد است كما لا يخفى ٭

انتباه ازانچه ذكر شد مبرهن گرديد كه از اسباب بدنيه بول سرخ بي امتزاج مادهٔ احمر صورت پذير نيست وبراي تحمير بول كثرت مادهٔ احمر شرط است چه اگر مادهٔ مذبور زياده ازانچه كه بالطبع بود نباشد احداث حمرت نمي نمايد بهر آنكه لون احمر غير طبيعي است چنانچه گذشت وعام است كه حصول مادهٔ احمر از امراض بارد بود يا از علل حاره وحدوث وي از حرارت ظاهر است اما از برودت سه گونه باشد يكي آنكه كبد ضعيف شود وبعلت عدم تميز خون از مائيت بول سرخ آيد چنانچه در فالج اين وسوء القنيه مر ئيست دوم آنكه عروق واعضاي شق ابسر از وقوع فالج در ين سمت ضعيف شوند وخون را از جگر چنانچه هميشه جدا مي گردانند نتوانند كرد پس خون در جگر افزون شود وبا بول برآيد سوم آنكه درد صعب پديد آيد از قولنج بلغمي وبدان سبب بول سرخ آيد وسرخي اين بول را سه وجه است نخستين آنكه جگر از صعوبت درد بر ود وگرم مي شود وبسبب گرمي جگر صفرا بيشتر

تولد می کند وبول را رنگین می سازد ثانی آنکه درقولنج مزبوربنا برمقاومت با وجع توجه می کند طبیعت بدان محل وبتبع طبع وروح وحرارت غریزی وخون صفرا نیز بدانسو میکراید وبالضرورة دران موضع گرمی حادث می گردد وبواسطه حرارت تحلیل وتند ویبس می افتد در اخلاط وتا بلند ترین امر همان است که الطف بود وآن صفرا وخون لطیف است وهرگاه که اینان گداخته می شوند وبمائیت مختلط می گردند بول را سرخ می گردانند ثالث آنکه درین قولنج بما بر احتباس بلغم عارض می شود عفونت در وی از حرارت وجع وبواسطه عفونت حادث می گردد صفرة مادروی وصفرت مذکور مع تکاثف جرم ماده سیاه می نماید وخون با مائیت می برآید بسرخی میگراید وگاه باشد که در منفذی که میان جگر ومراره یا میان مراره وامعا واقع است سده بلغمی افتد وبدان سبب صفرا بمراره وامعا نرود وبابول مختلط آید وبول را سرخ کند وخاصة این سده است که قولنج سردپیدا می کند بشرطیکه ازمراره صفرا بمعده نیاید چه اگر سده در مجرای واقع میان مراره وامعا باشد وصفرا ازمراره بمسلکی که درمراره ومعده است بمعده ریزد انصباغ در بول نمی افکند وقولنج نیز نمی آرد مگر آنکه هرچه آید نقی برابد که درینصورت باوجود عدم انصباغ بول قولنج آورا است وهمچنان گاه باشد که سده در رگهای بدن افتد وبدان سبب رطوبتها اندر عروق محتبس مانند وعفونت پذیرد ورنگین شود وبول را رنگین کند واین بذل مشروح نباشد وبیشتر این مبحث مفصل گفته آید ووجه ضعف کبد در مالیخولیا که بشق ایمن بود ظاهر است که کبد چون بهمین شق واقع است شریک در آفت می باشد اما درصورتیکه فالج بطرف ایسر بود وجه عدم تمیز خون از مائیت کثرت خون در جگر است نه ضعف او وبدانکه آنچه گفته اند بول سرخ سلیم تر از بول زرد بود بهر آنکه سرخی دلیل غلبه خون باشد ووی بهترین اخلاط است وشدید الحرارة نیست مراد ازین زرد غیر اترجیست وگرنه اترجی لا محاله فاضلتر ازما ئر اصناف بود لانه دلیل الاعتدال کما مر آکمون چند دانه که بدین بول تعلق دارد ومعرفت آن طبیب را سود مند است مرقوم میگردد بدانکه بول سرخ رقیق دلیل درازی مرض بود وسرخ غلیظ که رسوب نکند وصاف نگردد نشان هلاکت باشد وسرخ که رسوب نیز سرخ کند یا سلامت بود وآنچه دروی رسوب سپید باشد دلیل قوت ماده وانضاج طبیعت وامید سلامت بود

ومحمد ذکریا گوید بول سرخ که غلیظ بود ورسوب او سپید دلیل بسیاری خلط خام باشد واگر در امراض
حاده بول ازابتدا سرخ شود ورسوب نکند وهمبران بماند دلیل ضعف جگر وورم وي باشد وخطر
ناک بود واگر در حمیات محرقه وامراض حاده بول چون محض آید دلیل هلاکت عاجل گردد واگر
درامراض حاده بول سرخ وغلیظ ومتین بود وبتقطیر آید خطرناک باشد واگر بول سرخ بود
وطبع خشک ومدتي برین بماند ودربدن هیچ المي نباشد نشان مرض سل بود واگر در تندرستي
بول سرخ وغلیظ وطبع خشک بود ودر سر واعضا گراني پیدا باشد نشان کثرت فضول وحدوث
عفونت وحمیات بود واگر در حمیات گرم وحمیات مختلط بول سرخ وغلیظ بود ورسوب بسیار کند
دلیل سلامت وزوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یااندک کند دلیل درازی مرض باشد ونشان
نکس بود وبول سرخ واندک درامراض حاده دلیل سوء حال بود خاصه که رسوب زرد کند وبول سرخ
وغلیظ بي رسوب درامراض دموي دلیل خامي ماده باشد وهرگاه تب زائل شود وبول سرخ ماند دلیل
گرمي جگر یا ورم وي باشد والبته نکس افتد واگر باضعیفي معده وخارش اعضا بول سرخ بود ورقیق دلیل
یرقان وغلبهٔ صفرا باشد واگر بول سرخ بود وازسرخي بسیاهي زند وقدري بسبزی گراید دلیل ابتداي
یرقان باشد وخاصهٔ بول یرقانیست که پارچه را رنگین تر کند وجز بول یرقاني هرگز اینچنین رنگ در پارچه
نشود واگر در یرقان مدتي آب سرخ وصاف بود دلیل سدهٔ ذری بود ومنذر باستسقا باشد بول سرخ در درد
سپرز نشان سلامت باشد وهرگاه بول یکبارگي چون خون تازه آید دلیل انفتاح یا انشقاق رگ گرده
باشد وآنچه ازموضع بالاتر آید خون غلیظ نباشد وناگاه نیفتد بلکه بتدریج پدید آید ومتغیر بود و
اگر صاحب تقطیر البول را حوالي زهار وزیر ناف المي باشد وبول او خون تازه آید نشان قروح مثانه وحوالي
او بود وبسیار باشد که بسبب سخت دویدن یا بسبب افتادن از جای بول خون بر آید وهرگاه بول با خون
واخلاط غلیظ آمیخته آید ودرشیشه اخلاط از آب زود جدا گردد ومریض لاغر وبدحال شود دلیل اتساع
منافذ کلیه باشد وبول شدید الحمرة در استسقا بد باشد ونجات ازان کمتر بود وبول که در یرقان
شدید الحمرة بود حتي که بسیاهي زند اگر سببش احتراق صفرا بود اسلم نباشد واگر سبب او تکاثف
صفرا بود بسبب کثرت اندفاع او در بول اسلم باشد وفرق بینهما آنست که آنچه از احتراق بود بول
دران قلیل مي آید وآنچه از اندفاع صفرا بود بول دران کثیر مي آید اما اشتباه نها که از بول احمر استدلال

هنند در وقوع بحران آنست که اگر بول روز چهارم از شروع مرض سرخ شود بحران روز هفتم شود و اگر
هفتم سرخ باشد بحران چهاردهم افتد و اگر یازدهم و یا چهاردهم سرخ شود بحران هفتدهم افتد
یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران بعد چهل روز افتد؛ و اما الخضرة فمراتبها خمس اما لون سبز
مراتب وی پنج است الفستقي یکی از آن پستائیست و وی رنگیست زرد که سیاهی اندک دارد و دلیل
على البرد و دلالت میکند وی بر سردی و این مطابق قول شیخ علیه الرحمه شرط حسن التفاهم جمهور
اطباست و لیکن قرشی در شرح قانون نوشته که فستقي نزد من دلالت دارد بر احتراق صفراء جهت
کرا ئی زیرا که سواد او مغلوب است و صفرت غالب و این دلیل احتراق صفرا بود نه نشان سرد بخلاف
سوادی که کمودت زند که وی البته از برد باشد و میگوئیم من بتوفیق ذو المنن که قرشی در موجز میگوید
الاخضر کالفستقي و النیلنجي و ما للبرد المحض پس اگر موجز مقدم بر شرح است مخالفت کلام او از
قول جمهور و هم از قولش بدیهی است و اگر شرح مقدم بر موجز است صراحت دارد بر آنکه وی از اختلافی
که داشت رجوع کرده و مطابقت بجمهور نموده و ایضا می تواند که غرض او ازین د وقول مختلف عدم
تخصیص فستقی باشد بحرارت یا برودت یعنی اگرچه در تجربه یافته شده که در اعلال بارده بول
فستقي می باشد لیکن میتواند که در امراض حاره نیز فستقي شود و یحتمل که بشهود ش
رسیده باشد چنانچه قول او که نزد من دلالت دارد بر احتراق مؤید اینست یا مراد آن
باشد که هرچند در تجربه معلوم شده که وی از برد است لیکن نظر باسباب حدوث
این لون لازم می آید که دلیل احتراق صفرا بود چنانچه گفته که صفرت غالب با سواد
قلیل نشان احتراق خلط اصفر است نه دلیل برد و از آنچه ذکر یافت تناقض مرتفع توان کرد
از کلامین متضاد ین فافهم والاسمانجوني و دوم آسمانی رنگ است و آن لونیست سیاه سپیدی
آمیز مشابه به بلون هوای محسوسه که مردم آنرا گمان میکنند که رنگ آسمانست و سبب حدوث
این لون در بول از دو بیرون نیست یکی آنکه اجزای اخلاط که در بول آمیزد جمود در ان اجزا
افتاده باشد و بدانسبب بول سیاهی زند زیرا که سواد لازمهٔ جمود اجزای خلط است دوم آنکه
خلط سودا با مائیت آمیزد و بدانند که سواد حدوث این لون از احتراق مستبعد نمی تواند شد
بهر آنکه احتراقی بی صفرت نمی باشد و این رنگ اصلا شائبهٔ آن ندارد والنیلنجي وسوم لونیست

مشابه بلون آبی که نیل دران مذاب باشد و وی نیز اگرچه همچون آسمانجونی مرکب از سواد و بیاض است اما سیاهی این نسبت بآن بیشتر است وسپیدی کمتر وسبب وی نیز بعینه هما نست که در آسمانجونی گذشت مگر اینکه درین جا شدت جمود اجزای اخلاط با کثرت سواد مختلط شرط است و درانجا شدت جمود وکثرت سودا مطلوب نیست چنانچه گفته شده و نیلنجی باثبات نون ثانیه بعد لام زیراکه وی تعریب نیلجونی است واگرچه نیلجی بی نون ثانی نیز آمده است لیکن اول اشهر است وکل واحد منها یدل علی زیادة البرد بالنسبة الی المرتبة التي قبلها وهر واحد ازین دلالت میکند بر زیادتی سردی نسبت بمرتبهٔ که پیش ویست یعنی دلالت آسمانی بر سردی بیشتر از فستقی است ودلالت نیلنجی بر برد فزونتر از آسمانی وگفته اند که بعد شرب سم نیز بول آسمانجونی میگردد پس اگر بارسوب است امید خلاصی توان داشت واگر بی رسوب است دلیل هلاک باشد وقرشی گفته که هر سم بول را آسمانی نمیکند بلکه وی مخصوص بسمی است که انطفای حرارت غریزی لازم آن بود وبدانسبب جمود در رطوبات افتد ازین جاست که اسباب آنرا ازد وبیش نگفته یکی جمود اخلاط دوم اختلاط سودا چه عام است که جمود از سرد باشد یا از شرب زهر والکراثي وچهارم لون گندنائی است یعنی مشابه برنگ گندنا است وسواد وی بیشتر از سواد نیلنجی است وصفرتش کمتر ازان ویدل علی احتراق شدید ودلالت میکند کراثی بر احتراق شدید والزنجاري وپنجم لون زنگاریست وآن رنگیست که از خضرت مائل بود به بیاض ویدل علی احتراق اشد وارد لالت میکند بر احتراق اشد زیراکه سببش رمادیت اخلاط است که بابول مستخرج میشوند *

فائده کراثی نسبت بزنگاری سلیمتر است زیراکه احتراق در زنگاری بیشتر از کراثی است ودلیل بر شدت احتراق خلط در زنگاری تمیل ویست به بیاض چه ظاهر است که تا خلط بسیار نسوزد ورطوبات وی فانی نگردند بسپیدی نمیگراید کما هو مشهود فی المحترقات وبول زنگاری که بعد تعب افتد دلالت کند بر تشنج وبول سبز در صبیان دلالت میکند بر تشنج زیراکه اعصاب صبیان بنابر ضعف قبول میکنند تشنج را بسهولت پس اگر بول اخضر از انواع کائنه از احتراق بود دلالت میکند برآنکه تشنج یبسی می افتد واگر از انواع کائنه از جمود رطوبات بود دلالت کند برآنکه تشنج امتلائی خواهد افتاد. بالجمله بول سبز مقدمهٔ بول سیاه باشد در اکثر وگفته اند که بول اخضر دلیل جذام بود ونوعیست

ازاقسام خضرت که آنرا زیتي گويند وري درالوان مركبه بيايد وگذشت که اخضر في الحقيقة مركبست
وچون آنرا بتتبع مؤلف در بسائط ذکر کرديم زيتي راکه نوعي ازين است درموکب بيان کنيم تا ست
مرکب نيز از مقدمهٔ خضرت بول خالي نباشد لان ذکره کان اليق بذلك المکان واما السواد فمراتبه
اربع اما بول سياه مراتب اوچهار است الاسود السالك من طريق الزعفراني يکي ازان سياهي است
که رسيده باشد از طريق زعفراني يعني نخست بول اصفر زعفراني بوده باشد و پس ازان سياه شود
ويدل علی سوداء آخذة من الصفراء و دلالت ميکند بول مذکور برسوداي مستحصله ازصفرا
والاسود الاخذ من القتمة دوم سياهيست که حاصل شود ازاحمراقتم يعني اول احمراقتم بوده باشد
پس ازان انتقال نموده سياه گردد ويدل علی سوداء آخذة من الدموية وري دلالت ميکند بوسودا
که حادث شده ازدم وعام است که حصول سودا از احتراق خون بود يا از جمود ش ودر بحث اخلاط
گذشت که سوداي جمودي نيز مي باشد والاسود الاخذ من الخضرة سوم سياهيست که از بول سبز
حاصل آيد يعني بعد سبزي سياه گردد ويدل علی السوداء الصرفة وبول مذکور دلالت ميکند برسوداي
خالص يا برد واقتصار مؤلف برذکر سودا وعدم تعرض بذکر برد در دلالت نظر بما سبق است که در
خضرت گذشت بالجمله دراسباب حدثه بول اخضر مذکور شد که موجب سبزي يا جمود اخلاط مستخرجه
درآب است يا کثرت خروج سودا يا احتراق اخلاط پس اگر موجد خضرت جمود بود و بعده بول
سياه شود علت اوکثرت جمود باشد وشمول آن همه اجزاي مستخرجه در مائيت واگر موجب خضرت
سودا بود پس ازان بول سياه گردد علت اوکثرت مفرط خلط مزبور باشد واگر محدث خضرت
احتراق بود وعقب آن سياه گردد علت او شدت مفرط احتراق باشد وازانکه درين هرسه صورت
معلوم شده که محدث خضرت سوداست پس دلالت بول اسود مستحصله ازخضرت برسوداي خالص
صادق باشد ومي تواند که عدم تعرض بذکر برد ازين راه بود زيرا که جمود لازمهٔ برد است وخلط
جامد نيز سوداست چنانچه در بحث اخلاط گذشت والاسود الصارف الی البياض وچهارم سياهي است
که ازسپيدي حاصل شده باشد يعني نخست سپيد بود پس سياه گردد درين عبارت لفظ سواد که مجرور
الی است و حرف من که جار بياض است محذوف شده پس تقدير کلام چنان باشد که الاسود السالك
من البياض الی السواد ومي تواند که عبارت را از حذف محفوظ دارند ومعني آن باشد که قسم چهارم

سیاه است که سپیدي زند یعني شدید السواد نباشد لیکن درین تقدیر مخالفت وی از اقسام ثلثه ظاهر است مگر آنکه تاویل کنند که اینچنین اسود را تقدم بول ابیض لازم است پس ذکر ملزوم با سکوت از لازم خالي از تعین نباشد و یدل علی سوداء بلغمي و بول مذکور دلالت میکند بر سوداي مستحصله از بلغم خواه تولد سودا از بلغم بنابر احتراق بود یا بنابر جمود ۞

فائده چون از ما فی المتن فارغ شدیم اکنون بیان کثیر اسباب جزئیهٔ اسوداد بول را بافوائد کثیره اسباب اکثریهٔ مسودهٔ بول پنج است یکی آنکه خورده شود چیزي سیاه کنندهٔ بول چون مري وشراب اسود و جز آن و شیخ در قانون نوشته گاهي بول سیاه مي آید یا احمر قاني از شرب شراب باین وجه که عمل نکند در وی طبیعت اصلا پس وي همچنان برآید در بول باقیا علی حاله و هذا لا خطر فیه و قرشي میگوید مراد شیخ از لا فیه خطر نه آنست که مطلقا دران خوف نیست چه نابودن خطر دران البته از جملهٔ محالاتست بهر آنکه خروج شراب با بول باقیا علی حاله جز این نیست که از سقوط قوت کبد مي باشد و خطر آن بدیهیست بلکه مراد از لا خطر آنست که خطري که در بول اسود احتراقي و جمودي مي باشد درین نیست و نزد این درویش اگر لا خطر فیه را مطلق دارند بهتر است و اغلب که مراد شیخ نیز همین باشد زیرا که عمل نا کردن طبیعت در شراب گاهي از سقوط قوت کبد مي باشد وگاهي بنابر اشتغال طبع و کثرت شرب مي بود و یحتمل که اینجا همین مقصود بود چنانچه اقتصار شیخ بر عدم تصرف طبیعت درین صورت و سکوت از ذکر سقوط قوت نیز مؤید برین است والله اعلم دوم آنکه نوشیده شوند مدرات سودا و علامات این هر دو نوع از تقدم اسباب موجبه پوشیده نیست سوم آنکه احتراق افتد در اخلاط و بواسطهٔ آن بول سیاه شود و نشان وي آنست که در بدن تلهب و احتراق بود و لون بول شدید السواد نبود بلکه مائل بود بزعفرانیت یا قنمت پس اگر صفرت بیشتر زند دلالت کند بر یرقان و ایضا تقدم بول اصفر یا احمر بران گواهي دهد کذلک رائحهٔ منتنه پیدا بود در بول و ثفل دران متشتت و قلیل الاستوا باشد زیرا که از شان حرارت تفریق و احداث اختلافست در جسم قابل و معناني که قرشي برای تشتت ثفل مراد داشته عنقریب بیاید چهارم آنکه بنابر برودت اخلاط منجمد شوند و بعلت عدم نفوذ شعاع که لازمهٔ تکاثف است سیاه گردند و بول را نیز سیاه سازند بعد امتزاج و نشان وی آنست که آثار برودت بدن پیدا بود و لون بول اسود کمد باشد و معرا بود از رائحه یا متکیف باشد برائحهٔ

ضعيفة محصوصه نمرد چون حموضت وايضا از علامات جمود يست كه نشست بول كمد ود ياسبز وبعده سياه گردد ومقصود از سبزی بول كه تقدمش درين نوع می شود خضرتيست كه موجبش جمود باشد نه احتراق وقلت ثفل ومجتمع بودن او نيز از نشان اين نوعست وآنچه گفته شد از تشتت ثفل در احتراقي واجتماع ثفل در جمودی مراد ازوی آنست كه در اجزاي مرفود فرد ثفل يا فته شود تشتت با اجتماع نه آنكه تشتت واجتماع ثفل را باافراد مختص دارند كما هو ظاهر العبارة ومقصود ازين گفتگو آنست كه اگر قائلي ايراد كند كه در احتراقي بنابر حرارت كه از شان ويست تحليل اجزاي بول شك نيست كه ثفل از ما ئيت بسهولت منفصل ميگردد ودر اسفل قاروره جمع می آيد پس بايد كه دليل احتراقي اجتماع ثفل باشد نه تشتت وهمچنان در جمودي بواسطه برودت كه از شان اوست تغليظ بول ظاهر است كه ثفل بعسر جدا می شود از مائيت ومتفرق می بود دران پس بايد كه دليل جمودي تشتت ثفل بود نه اجتماعش جواب بايد داد كه مراد از تشتت واجتماع حصول آنها است نسبت بهر جزو و مرفردي ترك نظر از افراد يعني در احتراقي اگرچه ثفل باعتبار افراد مجتمع می باشد در اسفل قاروره اما باعتبار اجزای مرفود تشتت دارد زيرا كه از شان حرارتست بسط جسم متسخن پس ثفل هرچند مجموعا اجتماع دارد ليكن در هر جزو جزو ارتمادي وتشتت موجود است وحصول تشتت واجتماع دريك حيز چون اختلاف حيثيت است باك نيست وايضا ثفل در احتراقي اگرچه در اسفل مجتمع می باشد اما شديد الاجتماع نمی شود لما مر ان الحرارة من شانها ان تبسط الجسم الذي تفعل فيه وكذلك در جمودی اگرچه ثفل من حيث الافراد متفرق می باشد اما نظر با جزا مجتمع می بود بشدت وخشك می نمايد بنابر جمود رطوبت وگذشت كه مقصود درين مبحث از تشتت واجتماع نظر با جزا است لا غير فافهم وگاه باشد كه سبب سياهي بول موت حرارت غريزی باشد ونشان او باوجود آثار جمودی آنست كه روز بروز قوت ساقط می شود واينهم قسمی از جمودی است وردي تر است پنجم آنكه سياهي بول برسبيل تنقيه وبحران باشد وامراضيكه بحران آنها ببول اسود می شود بعضی از ان بيماريهای سودا ويست چون علل طحال وحميات سوداويه وامثال وي واسوداد بول درين صورت ظاهر است كه نفس سودا مستخرج ميگردد درري وبعضی ازان بيماريها است كه از احتباس خون افتد چون حبس طمث وحبس خون بواسير ومانند آن وظاهر است كه چون خون حيض بند می شود بنابر تراكم وتعفن اجزاي لطيف خون

بتحليل ميرونل وكثيف باقي مي مانند پس غلبه ميكند بران سوداودرين جانيز بنابر غلبهٔ سودا سواد در بول پديد مي آيد وكذلك در حبس خون معتاد بواسير بول سياه ميگردد بهرآنكه خون باسور دراكثر سوداوى مي باشد وبعضي ازان بيماريها است كه دراكثر مادهٔ وي غليظ مي بود پس اگرچه سوداوي نباشد اما در تسويد وتغليظ بول همچون سوداوي مي باشد وآن اوجاع ظهر ورحم ونحو آنست زيراكه مواد اين بيشتر غليظ مي بود وگذشت كه غلظ خلط مستلزم اسوداد است ونشان بحراني آنست كه اواخر امراض مذكور واقع شود وايضا روز بحران افتد وعقب او خفت وراحت پديد آيد بشرطيكه بحران محمود بود وكثير المقدار وغليظ بودن نيز از علامت ويست خاصه كه طبيعت باصناعت اعانت كند بادرار در وي خصوص درانجا كه حبس خون بوده باشد وپوشيده نماند كه در امراض سوداويه بعد نضج ماده بول سياه مي شود وغليظ وقبل آن اكثر رقيق وسپيد مي باشد وبالفرض اگر پيش از پختن ماده در بيماريهاي سوداوي وبلغمي بول سياه آيد ظاهر است كه بحراني نخواهد بود وهرگاه سبب سياهي بول نه بحران باشد ونه تناول صابغ ونه شرب مدر دليل رداءت بود بهرآنكه نشان احتراق باجمود باشد وكلا هما رديئان خصوص در امراض حاده ولاسيما كه مقدارش نيز قليل باشد بهرآنكه قلت مقدار نشان فناي رطوبت بود از احتراق پس هرچون كه اغلظ بود اردء باشد وهرچون كه ارق بود دليل الرداءة باشد بهرآنكه افراط غلظ دلالت ميكند بر فرط استحالهٔ ماده بارضيت وبسيارى قلت رطوبت اما رقيق دلالت ميكند برآنكه احتراق بحد افناى رطوبت نرسيده وشك نيست كه چون چنين باشد رداءت دران كم بود وگاه باشد كه بول اسود دليل بحران صالح بود درامراض حاده نيز واين برتقديرى است كه علت سودا احتراق نباشد بلكه صفرا موجبهٔ مرض حاد عند مندفع شد نش برسبيل بحران در بول متكاثف شود وبول را سياه سازد ودليل برين اسوداد بول است دريرقان اصفري عروض احتراق بصفرا وظاهراست كه درين صورت علت اسوداد خلط بجز تكاثف نيست پس آنچه گفته اند بول اسود در حميات قتال است مراد ازان هما نست كه بحراني نباشد وعقب آن خفت نه افتد اما ازانكه اسوداد بول در حميات برسبيل بحران نادر مي افتد وبيشتر از احتراق واقع مي گردد على الاطلاق گفته اند وهو دليل مهلك في الامراض الحادة ووجه ندرت آنست كه علت اسوداد صفرا در بحراني تكاثف است وماده صفرا

بسکه لطیف است تکاثف دران آنقدر کمتر می افتد که موجب سواد بول گردد بخلاف احتراق که در صفرا
و بدانند که بول سیاه را در امراض گرده و بیماریهای مائیه از اخلاط غلیظه
کثیر الوقوع است و وجه حمد آنست که در علل گرده سواد بول بیشتر
محمود داشته اند و این نیز اکثریه است زیراکه حرارت و برودت گرده بدان حد نمیرسد که موجب اسوداد بول شود
بر سبیل بحران می باشد چنانچه شیخ گفته وقد یکون البول الاسود
با حتراق یا جمود مگر بندرت از احتراق شدید می افتد وکذلک سیاهی بول در امراض مائیه از اخلاط
ایضا رد یئافی علل الکلی والمثانة اذا کان الاحتراق شدیدا
غلیظه اگر بحرانیست و بنابر تکاثف است محمود است واگر از جمود بود ردی است باید دانست که تکاثف
در خلطه گونه است یکی آنکه برودت مفرط در اخلاط افتد و آنرا منجمد سازد دوم آنکه برودت خفیف
دران افتد و غلظ ما احداث نماید سوم آنکه بنابر تراکم اخلاط غلظتی در اخلاط پدید آید بی آنکه
برودت افتد و نظیرش سواد بول است در بحران امراض حاده و دیگر اعلال صفراویه که عند البحران
بواسطه ازدحام و تلاطم مواد کثافت دران واقع می شود و چون این دو قسم اخیر نادر الوقوع است
در اسباب مسودهٔ بول این دو نوع را اطبا ذکر نکرده اند و آنرا به پنج محصور داشته اند و ما لهذا
بلفظا کثر در احالشاره کرده ایم و شیخ در قانون گفته که بول سیاه در مشایخ و در زنان صالح نیست
مرآنها را از آنچه معلوم است که سواد بول ایشان نمی شود مگر از فساد عظیم و شارح در ین محل
میگوید که غیر صالح بودن بول اسود مخصوص بمشایخ و نسوان نیست بلکه وی در جمیع اسنان
غیر صالح است بجملهٔ انسان مگر آنکه بحرانی باشد و آنکه گفته اند که در مشایخ و نسا نمی شود
مگر از فساد عظیم واگر مراد از ان آنست که اگرچه سواد در بول صبیان بی فساد نمی باشد امار
در سن پیری و در زنان تا فساد عظیم نبود نمی باشد بصحت نمیرسد این قول بهر آنکه مشایخ
و نسا بسبب غلظ و جمود مواد خویش مستعد اند مر اسوداد بول را پس حصول بول اسود در ینها
چگونه متوقف می تواند بود بر فسادی عظیم تر از آنچه در ابدان غیر مستعده افتد و حق آنست
که شارح درین محل چشم انصاف پوشیده بر شیخ اعتراض کرده که مدار مطابق رای خود مقید ساخته
و در نظیر جمودی را برگزیده چرا احتراقی را از وی بمثال نیاریم که اعظمیت سبب آنرا در مشایخ
و نسا تردد ی نیست بهر آنکه مزاج اینها بارد است و احتراق را حرارت مفرط لازم چه قدر

حرارت باید که درامزجۀ بارده احتراق حادث باید چه بهر حصول مقصود مثالی اختیار باید نمود که موصل بمطلوب باشد لا غیر و بر تقدیري که جمودي بود هرچند براي حصول او عظم سبب درکار نیست چنانچه از اعتراض شارح مفهوم گشته لیکن بعد حصول بنابر افراط برودت که علت جمود است و موجب ضعف حرارت غریزي وقوع است خصوص در ابدان ضعیفۀ باردۀ مشایخ و نسا شك نیست که بسا دکثیر لازم میسازد پس عدم صلاحیت بول سیاه در این ان لا محاله اقدم از دیگران باشد دانهم و بول اسود که بعد تعب افتد دلالت کند بر تشنج و در ذخیره نوشته که در بولهاي سیاه بتر آن باشد که برسیاهی بماند و همچنین اگر در بول سیاه رسوب سیاه بود سخت بد باشد و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از ان باشد و رسوب سیاه معلق امید وارتر از ان باشد که در بن شیشه باشد و آنچه برسر آب ایستد امید وارتر از معلق باشد بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیك است احوال و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد و بباید دانست که هرگاه اندر امراض حاده برسر بول سیاه نعلی باشد همچون ابري سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاك شود و هرگاه بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر شود و غلیظ و از ان راحتی پدید نیاید دلیل آن باشد که درجگر سده باخرا جست و بول سیاه اندر ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و هرگاه اندر یرقان بول از سرخي بسیاهي زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود تندرست شود و دلیل انفتاح سده بود درویش گوید هرگاه که بول تندرست مدتي سیاه باشد دلیل آن بود که در گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان بسبب آمیختن طمث که سیاه میگردد و بول نفسا بد ستور د راکثر سیاه باشد و بدان ماند که بامداد آمیخته است

و این بد نباشد و اما البیاض فیدل علی البرد وعدم النضج وانداع مادة بیضاء اما سپیدی بول پس دلالت میکند بر سردی و نا پختگي خلط و دفع شدن مادۀ سپید و مادرین جا بحسب قول شیخ و شارح همه آنچه متعلق باین مبحث است ذکر کنیم نخستین بدانند که بیاض دوگونه است حقیقي و مجازی بیاض حقیقي آنست که ذي لون و مفرق بصر بود و نظیر وی لبن و کاغذ است و این نوع شفاف نباشد و بضرورت ان نافذ نتواند شد وعدم شفافیت او از انست که وی ذي لون نمی باشد وجهت شفاف بودن شيء تعري از نفس لون باد راك آن لازم چنانچه در بیاض مجازی

بيان و علت تلون بول اختلاط جسم كثيف متلونست د روي ازينجاست كه بول ابيض حقيقي بي
غلظ قوام نباشد وحسر مختلط يا بلغم مي باشد يا شحم يا سمين يا اعضاي اصليه بالجمله درصورتيكه
سپيدي بول از اختلاط بلغم بود غلبهٔ برودت لازم باشد واگر گويند مي توانند كه بلغم از حرارت
بگدازد و در بول آميزد پس اختلاط بلغم در بول با آثار حرارت جمع آيد جوابش آنست كه چون
حرارت بدان حد بود كه بلغم را مذاب سازد بالضرور لون وبرا نيز متغير سازد و از اختلاط
بلغم مذكور بياض در بول پديد نيايد پس براي بياض مسطور بودن بلغم و برودت واجب باشد
ودر حالتي كه علت بياض بول اختلاط شحم يا سمين بود كه از حرارت قويه گداخته باشد تا جمود
بول در قاروره ووجود آثار حرارت بران گواهي دهد وفرق در شحمي وسميني آنست كه
اگر سريع الجمود بود سميني است والا شحمي لان الشحم اصلب من السمين و در تقديريكه
بياض بول از اختلاط اعضاي اصلي بود ذوبان اعضا گواهي دهد واين در آخر دق افتد
وبالاگذشت كه اعضاي اصلي كلهم شديد البياض اند و دريابند بولي كه متصف به بياض
حقيقي است بر هفت نوعست و هر يكي اسمي دارد چنانچه مفصل گفته آيد واشعار نموده شود
كه در هر واحد مختلط چيست نوع اول از انواع سبعهٔ بول ابيض حقيقي مخاطيست و وي دلالت كند
بر كثرت بلغم خام ومخاطي از ان گويند كه سپيدي بول مذكور مشابه بسپيدي مخاط يعني بلغم بيني
ميباشد واگرچه از بلغم جصي هم در بول لون مرقوم پديد مي آيد اما بغايت نادر است بهر آنكه
جصي مفرط الغلظ واليبوسة مي باشد وبدان سبب از مائيت متميز ومترسب مي بود واحداث
لون مذكور نمي تواند كرد لعدم الاختلاط بالماء نوع دوم دسميست يعني سپيدي بول مشابه
بسپيدي چربي است واو دلالت كند بر ذوبان شحم يا سمين وفرق بينهما گذشت ومعلوم شد كه در بدن
جصي سپيد دسم جز شحم وسمين نيست نوع سوم اهاليست يعني سپيدي بول مشابه بسپيدي
چربوست ومع ذلك غلظت در قوام نيز دارد ووي دلالت كند بر آنكه كثرت در بلغم است مع ذوبان شحم
چه اگر شحم صرف بگدازد شديد الغلظ نمي باشد و سمين در حكم اوست وهمچنان اعضاي اصلي چون فقط
بگدازند احداث دسومت معتد به نمي كنند پس براي اهالي ذوبان شحم مع غلبهٔ بلغم لازم باشد تا از شحم
چربش واز بلغم قوام غليظ حاصل آيد لان الاهالي لا تتحقق الا بهما نوع چهارم نقاعيست يعني سپيدي

بول مشابه بسپیدی فقاعست وفقاع شراب معروف است که از شعیر یا ذره می سازند و اهل هند آنرا بوزه گویند) بالجمله فقاعی لونیست سپید که مائل بصفرة ما بود وبول فقاعی دوگونه است یکی آنکه با مده بود وعلت بروز مده دروی وقوع قرحه در مثانه باشد فقط اما قرحهٔ کلیه ایجاب لون مذکور نمی نماید بهر آنکه مدهٔ گرده آنقدر سپید نبود که احداث فقاعی تواند کرد دوم آنکه بی مده بود وفقاعی بی مده یا از مادهٔ کثیر خام نیج باشد یا از حصات مثانه که بگداز دو در بول برآید منذاب شده واین لون از حصات کلیه نیاید زیرا که حصات کلیه چون میگدازد میل بحمرت می نماید واگر گفته شود چرا ممکن نبود که ذوبان اعضای شدید البیاض چون عظام احداث لون فقاعی نماید جوابش آنست که ذوبان اعضای مسطور شک نیست که از حرارت شدید الافراط می افتد وهرگاه در بدن حرارت مفرط باشد البته بول را رنگین کند ولون فقاعی از آن حاصل نمی شود بخلاف حصات مثانه که بهر تلذیب وی حرارت غریبه لازم نیست پس فقاعی بودن لون من حیث الذوب نیز خصات مثانه ممکن نباشد وفرق در کائن از قروح ودر غیر آن آنست که کائن از قروح شدید النتن می باشد بنابر اجتماع بول درموضع متقیح وایضا درد وحکهٔ اصل قضیب وتقدم علامات ورم مثانه گواهی میدهد واین در کائن از غیر قروح نبود وکائن از غیر قروح نیز از دو بیرون نیست یا از بلغم خام بود یا از حصات مثانه وفرق بینهما آنست که در حصاتی تقدم علامات حصات گواهی میدهد وبول وثفل هردو نضیج بوند بخلاف خامی که قصور نضج در آن شرط است بهر آنکه بلغم خام بی ضعف هضم متکون نگردد وایضا تعری از آثار حصات وشدت جمود رائحهٔ بول گواهی دهد لان الرائحة انما یلوح من النضج نوع پنجم بول شبیه بمنی است وتکون این از مادهٔ لزجهٔ سپید است که حرارت در آن عمل کرده باشد وبمنی مشابه ساخته واین نوع دو قسم است قسم اول آنکه نخست امراضی که موجب اینچنین بول تواند بود پدید آید وبعده بول مذکور ظهور نماید واین از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه بر سبیل بحران ماده مندفع شود در بول وآنرا مشابه بمنی گرداند چنانچه در بحران اورام بلغمی می افتد بهر آنکه بحران نمی باشد مگر بعد نضج واورام بلغمی هرگاه پخته میشود مشابه بمنی میگردد دوم آنکه بر سبیل بحران نیفتد بلکه بر سبیل تنقیه باشد فقط بی وقوع بحران واین چنان باشد که در احشا ثرید واقع شود از کثرت رطوبات بلغم وبنابر اختلاط خون غاذی آن عضو در رطوبت مشابه شود رطوبت مزبور

برسبيل تنقيه بچو سرعضو را ابواسطهٔ غرابت ملتصق بعضو نگردد و ترهل پیدا کند پس هرگاه طبیعت بادرار دفع کند آن رطوبت را که مشابه بمني است حادث می کند بول مسطور سوم آنکه نه برسبیل بحران بود نه برطریق تنقیه و دفع طبیعت بلکه ماده کثرت پذیرفته خود بخود برون می آید در بول وآن چنان بود که بلغم زجاجی کثرت گیرد و متعفن شده احداث امراض حاره چون تب نماید پس بلغم مزبور از حرارت حادثه بگدازد و مشابه بمني شود و در بول برآید و اختصاص بلغم زجاجي بهر این بول بنابر آنست که بلغم مسطور مستعد تر است بآنکه بلون منی مشابه گردد عند وقوع الحرارة فيه قسم دوم آنکه بی تقدم مرض پدید آید بواسطهٔ تکثر مادهٔ بلغم در تن و این بول منذر است بسکته یا فالج یا صرع یا تشنج بهر آنکه هرگاه عمل کند حرارت در مادهٔ مزبور متصاعد میگردد از وی چیز کثیر بسوی دماغ پس اگر آن ماده در دماغ محتبس ماند وسدهٔ تامه آورد احداث سکته می کند و اگر سدهٔ ناقصه آورد بجاب صرع نماید و اگر در دماغ محتبس نماند بلکه بسوي اعصاب منحدر شد شك نیست که مجاری اعصاب را مسدود خواهد ساخت پس اگر مع ذلك تمدد در اعصاب آورد احداث می کند تشنج و اگر تمدد نیاورد واجب مي نماید فالج و معلوم است که جهت فالج مادهٔ ارطب باید و جهت تشنج ماده بغلظت مائل تا در مرض عصب بیفزاید و کشیدگي در ان روي نماید نوع ششم بول رصاصیت و وی سپید است که قدري سبزي داشته باشد و معلوم است که در بدن مادهٔ طبیعي که بچنین لون متلون بود نیست پس حدوث وی نمی تواند شد مگر از بلغم که عارض شود آنرا کمودت یا بیا میزد در وي سودا و فرق بینهما آنست که آنچه از کمودت بلغم بود بي رسوب و بي نضج میباشد لان ذلك انما یکون لفرط البرد و آنچه از مخالطت سودا با بلغم بود از رسوب و نضج خالي نباشد و اگرچه این هر دو ردي اند اما آنچه عدیم الرسوب بود ارده است نوع هفتم بول لبني است و آن لونیست سپید که با غلظت بود و این یا از بلغم غلیظ بود یا از ذوبان و فرق بینهما آنست که بلغمی بي حرارت میباشد و ذوباني با حرارت و اشتعال لهذا اللبني در امراض حاده مهلك است لا نه یکون عن الذوبان تا اینجا انواع بیاض حقیقي ذکر شد اکنون بیاض غیر حقیقي یعنی مجازي بیان کنیم بدانکه بیاض مجازي آنست که چیز مشف بود و لون اند ك غیر مدرك داشته باشد و نظیر وی آب و آبگینه است و اگرچه درین هر دو لون محسوس نمیشود اما اطلاق بیاض مجازا میکنند و عادت برین اجرا یافته و میتوانند که تسمیهٔ اینها بابیض

ازان جهت باشد که چون تکاثف درانها می افتد یا متصغر الاجزا میشوند وسطوح کثیر پدید می آیند این هردو سپید مینمایند مثال تکاثف جمود آب است که چون بسته میشود سپید مینماید همچنان آبگینه که شکسته میشود وسط کنارهٔ قطعهٔ مکسوره سپید مینماید بنا بر تکاثف وعدم شفافیت که کسردران واجب میکند ومثال تصغر اجزا کف کردن آبست چه هرگاه آب متصغر الاجزا میشود از حرکت واختلاط هوا سپید مینماید وکذلك آبگینه را چون سحق میکنند بنا بر تصغر اجزا وامتزاج هوا سپید مینماید پس فی الحقیقة این هردو لون مدرك ندارند ولیکن نظر ببیاض عارضهٔ بادمة مجازا ایها رادرعرف ابیض میخوانند بالجمله باید دانست که مشف آنرا گویند که بصر روی نافذتواند شد یعنی حجب ماوراي خود نگردد ومشف دوگونه است اول کامل الاشفاف که مطلقا مانع نفوذ بصرنمي شود بشرطارتفاع مانع وایضا شعاع ازان منعکس نگردد واین نوع مشف عدیم اللون بود دراصل ولهذا محسوس بحس بصرنمیشود ومثال او افلاك ونار وهوا است ازینجاست که کوکب مرئي میگردند ازماوراي این هرسه وایضا خیال یعنی عکس شي درهوانمی نماید واگرشیشهٔ پراز هوایعنی خالي درآفتاب گرم نهند وپنبه رابدان نزدیك دارند پنبه نمي سوزد بخلاف شیشهٔ پرازآب که بانعکاس شعاع شمس احتراق میکند کالا یخفی واینهمه دلیل عدم انعکاس شعاع ازهواست دوم ناقص الاشفاف است که بحس بصر محسوس میشود وخیال دران مینماید وشعاع ازان منعکس میگردد واین نوع مشف مانع نفوذ بصر وحجب ماوراي خود نیز نمیگردد بشرط قلت حجمها ما اگرکثیرالمقدار بود بین البصر والمبصر مانع نفوذ بصر وحجب رویت ماوراي میگردد کما هوظاهر فی الماء العمیق والزجاج الثخین ومشف مذکور لون قلیل غیرمدرك دارد چه اگراصلا بي لون میبود بحس بصرنمي نمود ولونش اگرمدرك مي شد بهمان لون موصوف میگشت وببیاض مجازي اتصاف نمي یافت بهرحال مشف کامل الاشفاف ازمانحن فیه خارج است ومقصود درینجا مشف ناقص الاشفاست که مجازا آنرا ابیض نامند وبول ابیض یعنی مشف مذکور ازدوقسم بیرون نیست یکي آنکه آب صرف بود لونا وقواما دوم آنکه قوامش زائد برقوام مائي بود وهریك جدا گفته شود قسم اول دربول ابیض مشف مائي وانچنان باشد که آب مشروبه همچنان برآید بي اختلاط چیزي دروي وبغیرانهضام درجگرچه اگرچیزي

بدان مختلط شود از اخلاط و رطوبات بالضرورة لون وقوام آنرا مبدل میسازد و همچنان اگر در
جگر ضعف نماید و ایضاً کمه لا محاله فضول دران منع میگردند ولون وقوام را تغیر میدهند و بول مذکور
دلالت میکند بر برد جملة و نشان نومیدی از نضج است و بدانند که اگرچه سبب ضعف جگر حرارت
نیز میشود لیکن بول مائی از وی نمیتواند بود بهر آنکه تا حرارت مفرط نباشد ضعف در جگر نمی آرد و هرگاه
حرارت بافراط بود البته بول را متلون ومتقوم میسازد بعد وپس کبد رمانیها پس ضعفی که دران بول
مائی باشد لازم است که سببش برودت بود لا غیر قسم دوم در بول ابیض مشف که قوام او زائد بر مائیت
بود این قسم بی اختلاط جسمی که قوام مطلوب بخشد و احداث لون نه نماید صورت نمیگیرد و جسمی
که بایکار آید بلغم است چه هرچه غیر آنست شایستگی احداث این بول ندارد چنانچه گفته آید و در
بلغم نیز شرط است که بدین سه چیز موصوف بود تا بول مذکور از وی متحصل گردد و از جملهٔ اوصاف
ثلثه مشروط یکی آنست که بلغم رقیق بود چه اگر غلیظ باشد مزید شفافیت بول میشود دوم آنکه رقت
بلغم از ذوبان نباشد بلکه از اختلاط بلغم رقیق مائی بود چه اگر ذوبان بود می صبغ نباشد در اکثر لان
الذوبان انما یکون بالحرارة سوم آنکه بلغم مزبور معتدل المقدار بود چه اگر بغایت قلیل بود قوام معتد به
که مقصود است نمیدهد و اگر بغایت کثیر بود مزیل شفافیت و بیاض بول میگردد با آنجمله بول مسطور
هرچند نسبت بمعتدل رقیق است لیکن دلیل بلغم است لما ذکرناه

انتباه بدانکه بجز بلغم موصوف چیزی دیگر حدوث بول مشف غیر مائی نمی تواند شد بهر آنکه
جسم مختلط در بول از دو وجه بیرون نیست یا خارج بدن است یا داخل دران آنچه خارج است
ماکول است ومشروب واو لا محاله تواند ولون بول میدهد و آنچه داخل است از چار وجه بیرون نباشد
یکی آنکه عضو بود و ظاهر است که عضو چون بگدازد و اجزای آن در بول آمیزد امادهٔ لون میکند در وی
دوم آنکه رطوبات اولی یعنی اخلاط بود ومعلوم است که هر خلطی از اخلاط بجز بلغم موصوف چون
در بول آمیزد حسب لون خود متلون می سازد آنرا سوم آنکه رطوبت ثانی باشد بود در شک نیست که
چون رطوبات مذکوره در بول آمیزد امادهٔ لون میکند و ابطال شفافیت مینماید چهارم آنکه حصاة
یا جسمی دیگر غیر طبیعی که در بدن بود بگدازد و بدیهی است که از اختلاط این در بول تغیر می افتد
لون وقوام پس هیچ یکی ازین امور خارجی و داخلی قابل احداث بول مسطور نمی تواند شد مگر بلغم

حالي كه صفتش گذشت اما ارواح لطيف تر از ما است و قابل احتلاط طبيعت را زاحل اث تغير در بول معوان
اكنون چند فوائد كه متعلق ببول ابيض است گفته ميشود ٥

انتباه اگر در جميع اوقات حمى بول سپيد بود دلالت كند بر آنكه تپ مذكور در اكثر انتقال بربع كند بهر آنكه دوام بياض بول نشان ماده ٔ بارده ٔ غليظ و قصور حرارت باشد و اينچنين تپ دير ميماند و ماده ٔ او متولد شده بسوداويت ميگرايد و اگر در حماى حاره نخست بول رنگين باشد و بعد سپيد گردد دلالت كند بر آنكه صفرا از مخرج بول بعضوي ديگر ميل كرده پس آثار روي در آن عضو پديد آيد چنانچه گفته آيد بدانكه ميل صفرا يا بظاهر بدن مي باشد يا بداخلش پس اگر بظاهر مائل شود از سه وجه بيرون نباشد يكي آنكه ماده ٔ صفرا لطيف و رقيق بود و بعرق مندفع گردد دوم آنكه ماده نسبت باول غليظ بود و قليل الحدة باشد و تحت جلد محتبس گردد و احداث يرقان كند سوم آنكه ماده ذي غلظت و با حدت بود اورام و شور پيدا كند و اگر بباطن مائل شود وي نيز از سه وجه خالي نباشد يكي آنكه بتجويف امعا گرايد و باسهال برآيد دوم آنكه بتجويف معده افتد و بقي يا باسهال مندفع شود سوم آنكه در عضوي محتبس ماند و آن را متورم سازد البته و صفرا كه از مجراي بول منصرف شود بباطن بيشتر سرسام مي آرد لان من شأن الصفراء التصعد الى فوق و بول امالي شبيه بزيت در حميات حاده منذر بموت يا بدق باشد زيرا كه اين چنين بول بي ذوبان شديد نبود پس اگر قوت قوي است دق مي افتد و الا موت اگر مدتي دراز بول رقيق و سپيد بود همچون آب نخست و درد دماغ هيچ علامتي بد نباشد در آخر مرض ابل و زيرچه ... بدل شود بهر آنكه هر مرضي كه نضج او دير باشد بحران وي بآماس و خراج بود و اگر بر سر بول سپيد رقيق همچون ابر ثقلي بود كه كف دار سخت بد و خطرناك باشد خاصه كه كف زرد ... بهر آنكه كف نشان اضطراب است و صفرت كف بول نشان تصاعد حرارت بر دماغ و اگر در اين حال رعاف آيد دليل قرب مرگ باشد بهر آنكه دليل حدت دم و احتراق رگها ي دماغ بود نه دليل بحران و بول سپيد در مرطوبي خاصه در زنان كم خطرناك باشد بهر آنكه از مزاج ايشان بعيد نيست

فائده در تذكير اقسام بول سپيد هرچند انواع وي بتمامه ذكر شد اما متفرق و منتشر و ناظر را بر اطلاع نمي اد بناء عليه اسباب آن اجمالا با ز مرقوم ساخته بدانكه اسباب بياض بول ده است جمله اول ارتفاع حرارت و صفرا بدماغ يا مائل شدنش بظاهر جلد و توجهش

بهر جهتی که غیر مجرای بول است دوم بسیاری بلغم سوم تپ ویب ششم چهارم قرحهٔ مثانه و آلتهای بول
پنجم زیادتی رطوبت خام ششم بحران امراض بلغمی هفتم ضعیفی جگر و ناگوا ریدن کیلوس
در ان اصلا مشتبه نشود نهم سوء مزاج سرد مادی دهم حرارت کلیه و غلبهٔ عطش و زود
بر آمدن آب و این را ذیا بیطس گویند و علامات هر یک گذشت اما آنچه بسبب ضعیفی جگر باشد
و منهضم ناشدن کیلوس در ان قوام او سپید چون کشکاب رقیق باشد و فرق در ضعف جگر که
حمرت بول واجب می‌کند و در آنکه بیاض اخلاط می‌نماید آنست که اگر هاضمهٔ جگر ضعیف
است کیلوس همچنان مندفع میگردد بی آنکه مستحیل بکیموس شود و شک نیست که تا کیلوس
استحاله نکند بکیموس یعنی در جگر منهضم نیابد سرخ نمیگردد اما اگر هاضمه قوی بود و کیلوس را
پخته کند اما از آنکه قوت ممیزهٔ جگر ضعیف باشد و خون را از مائیت نیک جدا نسازد بول سرخ می‌آید
چنانچه در بول احمر گفته شد و ایضا دریابند که در آنچه که سوء مزاج سرد سبب باشد یا علت
ذیابیطس بول در مرد و امر همچون آب ساده می بر آید و فرق بینهما از وجود آثار برودت در سوء مزاج بارد
و ظهور علامات حرارت در کلیه و غلبهٔ عطش در ذیابیطس توان کرد بالجمله بول سپید با قوام بهتر
از رقیق باشد و در امراض گرم بول رنگین بهتر از سپید بود و رقت بول بشدت در امراض گرم
با وجود سلامتی دماغ و عدم انصراف صفرا از مجرای بول ادل است بر آنکه شده در بدنست اکنون
بیان کنیم بالاستیفاء که بول در امراض حار سپید چگونه میشود و در امراض بارده سرخ چسان میگردد
پوشیده نماند که سپید آمدن بول در بیماری گرم از دو وجه بیرون نیست اول آنکه صفرا از مسلک
بول یکسو شود و در بول هیچ نیامیزد و مع ذلک حرارت مفرط در جگر نبوده باشد که درینصورت
بول سپید می آید البته و قید تغییر جگر از حرارت مفرط جهت آن نموده شد که اگر در جگر
حرارت مفرط بود بنا بر تلذیب جرم جگر و ما فیها امکان ندارد که بول بی رنگ باشد اگرچه
صفرا منصرف بود از مسلک بول و قوام نیز درینحالت لازم نیست مگر آنکه آب با فراط نوشیده
شود و بدان سبب بول همچنان مائی محض آید یعنی در تقدیر عطش مفرط و کثرت شرب ماء
هرچند ذوبان در جگر افتد از افراط حرارت محرقه لیکن بواسطهٔ غلبهٔ آب در بول لون و قوام
نمی نماید دوم آنکه سده در مسالك بول افتد یا تضیق در ان عارض شود که درینصورت نیز بول سپید

ورقیق می آید در مرض گرم بواسطهٔ نا برآمدن مادهٔ منصبغه در بول اما سرخ آمدن بول در مرض بارد بلغمی بر پنج وجه است وجه اول آنکه وجع شدید افتد بنا بر افراط درد که بسبب اضطراب روح وتحریك نفس سخونت می آرد وصفرا بگدازد ودر بول برآید ونظیرش صبغ بول است در قولنج بلغمی ومیتوانند گفته شود که بواسطهٔ شدت درد ازانکه طبیعت بدان سمت توجه می نماید بنا بر مقاومت با درد اخلاط حاره نیز در حرکت می آیند واحداث صبغ مینمایند وجه دوم آنکه در مجرای واقعه بین المراره والامعاء سدهٔ بلغمی افتد ومانع آید خروج صفرای مراره را بجانب امعا پس صفرا از مراره رجع القهقری نموده بجگر آید ودر بول برآید واین نیز در قولنج بلغمی پدید می آید وصبغ بول از سدهٔ مذکوره بشرطیست که صفرا از مراره بمعده بریزد زیراکه همچنان که در مراره وامعا مسلکی است درمعده ومراره نیز مسلکی است غایت آنکه مسلك واقع فی المرارة والامعاء را کثر اغلظ واوسع واقع شده وایضا انصباغ بول از سدهٔ مزبور مشروط بدانست که صفرای منصرفه از مراره بکبد بعد رسیدن در کبد منتشر در بدن نشود چه اگر باعضا منتشر شود یرقان می آرد خاصه که در مجرای بول نشده بود وجه سوم آنکه در مجرای واقع در کبد ومراره سدهٔ بلغمی افتد وبدان سبب صفرا از کبد بمراره نریزد وبا بول برآید وجه چهارم آنکه ضعف در کبد افتد بنحویکه قوت ممیزهٔ او مائیت را از خون جدا نتواند نمود چنانچه در استسقای بارده واقع میشود واز ین قبیل است صبغیکه در بول افتد از قصور قوت عروق یا قصور جاذبهٔ همه تن که درینصورت خون از کبد منجذب نمیگردد چه جداشدن مائیت از خون در جگر بر سه چیز موقوفست اول جذب اعضا دوم جذب عروق سوم قوت کبد پس هرگاه در یکی ازینها قصور افتد بول با کیموس مختلط می آید ودرینجا نیز شرطست که موجب قصور قوی برودت باشد زیراکه ما نحن فیه مقدمهٔ صبغ بول درمرض بارد است وجه پنجم آنکه بلغم در عروق مسدود شود ومتعفن گردد وصبغ در بول آرد واین مقدمه در بول احمر نیز گفته شده ،،

انتباه چون بتحقیقت نظر کنند صبغ در بول بی امتزاج مادهٔ حار نمیشود غایت آنکه درین محل مقصود آنست که درمرض بارد نیز بول رنگین میگردد بهرکیف که باشد اکنون در بول احمر که ازین اسباب خمسه پدید آید وآنکه از غلبهٔ خون واقع شود فرق مبین نموده میگردد تا هیچ

خفا نماید مانند حمرت بول که در مرض بارد بسبب درد بود با او نضج نمی باشد زیرا که وجع منع
میکند انضاج را بنا بر اضطراب طبع وایضا حمرت وی متشابه نمی شود بلکه مختلف می باشد زیرا که
وجه صبغ درین ابتدال صفراست کامر وصفرا آنچه منحل می شود وبرنمی ایستد بحیثیتی که امتزاج
او تمام تر گردد یا بحصولیکه مندفع می شود در بول بنا بر غلبهٔ آنچه مختلط بصفرای کثیر است رنگین تر
می نماید وهو المراد من عدم تشابه الحمرة وایضا بول مذکور رقیق می باشد در اکثر بنا بر قلت
واختلاط صفرای مزبور واین بول فی الحقیقة احمر نمی باشد بلکه اصفر می بود مگر آنکه با درد
حرارت مفرط محمرهٔ صفرا یار شود وحمرت بول که بسبب سدهٔ مسلک صفرا بود شدید می باشد
وزبدش زرد می بود وجه شدت حمرت تکاثف صفرا است وقلت صفرت زبد تحلل صفرا بواسطهٔ
مخالطت ریح در وی ومکدر رنگی شدت که اختلاط سواد بیض جسم است وضد ورباض در جسم احمر
باعث اصفرار او وایضا غلظ این بول نسبت بد آنچه مقتضای حمرت است کمتر می باشد بواسطهٔ غلبهٔ
خلط رقیق یعنی صفرا وحمرت بول که بسبب ضعف جگر بود در اکثر همچون غسالهٔ گوشت تازه باشد
وعدم اشراق وعدم نضج لازمهٔ ویست زیرا که اشراق بی طبخ کامل یا بی امتزاج صفرا نمی شود
ونضج را قوت کبد لازم وکلاهما مفقودان عمها وگفته شد که ضعف جاذبهٔ عروق واعضاء درحکم
ضعف کبد است باعتبار احمرار بول ولیکن درین صورت نضج تام می باشد لسلامة الکبد اما نضج
تام نمی شود لعدم خلوها عن الضرر وضعف ما وحمرت بول که بسبب عفونت بلغم بود صبغ او مشرق نمی باشد
بهر آنکه فرط احتقان واجب میکند دران کمودت خصوص که اصل او سود است وایضا مائیت این بول
غلیظ می باشد وثفلش نیز با غزارت وغلظت می بود بهر آنکه بلغم فی نفسه غلیظ است وبواسطهٔ طول
احتقان او وسبب سده غلیظ تر میگردد بنا بر تحلیل اجزای لطیفه بخلاف حمرت بول که از کثرت
خون در بدن پدید می آید که باقوام ومتساوی الحمرة وبا اشراق می شود واز آثار مذکورهٔ این اقسام
خمسه معرا می باشد وبدیگر علامات خون مقرون *

فائده در بیان الوان مرکبه وآن نزد شیخ چهارگونه است وهریک بقسمی گفته شود *

قسم اول غسالی است یعنی شبیه بآبی که گوشت تازه دران شسته باشند واین مشابه بود بخونیکه در آب
آمیخته باشند وسبب بول مذکور عجز طبیعت است ازانکه خون را از مائیت جدا کند بتمامه

وعلت عدم طبیعت سه گونه است اول آنکه جگر ضعیف شود یعنی میزه جگر نه هاضمه اش چه قریب گذشت که ضعف هاضمه جگر مبیض بول است لعدم استحالتها الکیلوس الی لونها دوم آنکه جاذبه عروق ضعیف گردد سوم آنکه جاذبه همه تن ضعیف شود وضعف جاذبه یا بسبب سقوط قوت می شود یا بواسطهٔ استغنای قوت از جذب بنابر افراط امتلا وفرق میان آنکه از سقوط قوت وضعف میزه افتد ومیان آنکه از امتلا پدید آید دو وجه قرا را یافته یکی آنکه در ضعف میزه سقوط قوت لازم است بخلاف امتلائی ورا سختر بن علامات همین است دوم آنکه ضعف هضم در ضعف میزه یا رمی باشد بخلاف امتلائی اما این فرق ثانی دائمی ولازمی نیست چه می تواند که میزه ضعیف بود وهاضمه قوی لکن اگاه باشد که در امتلائی هاضمه نیز ضعیف گردد از فرط امتلا واستغنای اعضا *

قسم دوم زیتی است واین نیز دو گونه است اول آن که در دسومت همچون زیت بود وقرشی گفته سزاوار آنست که این نوع زیتی مسمی بد وبانی باشد بالجمله زیتی مذکور دا نم ردی است زیراکه از ذوبان اعضا می افتد ودلالت برخیر نمی کند هرگز ویافته نمی شود مگر بر اعلای قاروره بهر آنکه از شان دسومت است که بالای آب بایستد واما در بودن تمام قاروره بدین دسومت قرشی نوشته غالب ظنی ان الموت یسبق دوم آنکه در قوام ولزوجت ولون همچون زیت بود واین بسیار یافته می شود واز اخلاط مختلفهٔ غلیظهٔ لزجه واقع می گردد ولون زیت راچنین تعریف کرده اند هو لون یکون بین صفرة وخضرة وسلقیة واشفاف مع بریق دسمی واین نوع زیتی نیز دلالت بر شر می کند بنابر کثرت اخلاط مذکوره اما نه کلیه بل اکثریه چه گاه باشد که بندرت از استفراغ مواد دسم افتد برسبیل بحران ودرین صورت دلیل خیر بود نه شر وفرق در بحرانی ودر کثرت اخلاط پدید ان کنند که تعقب راحت لازمهٔ بحرانی است بخلاف ثانی واز غیر بحرانی آنچه منتن بود اردء است بل مهلک خصوص که بول اندک اندک آید زیراکه نتن نشان عفن اخلاط است وبول اندک اندک آمدن دلیل سقوط قوت وشک نیست که عفونت در اخلاط مختلفه ردی است خصوص که مع ذلک اخلاط مذکور کثیر وغلیظ ولزج باشند فکیف که سقوط قوت نیز یار گردد وکذلک چون بازیتی مذکور مخالطت نماید چیزی مانند غسالهٔ گوشت تازه آنهم اردء است بهر آن که دلیل ضعف میزهٔ جگر است واین در استسقاء خصوص که لحمی باشد پدید می آید *

فائده نوع اول بول زیتی که قرشي آن را ذربانی گفتن الیق می دانند اگر باوي چیزي چون غسالهٔ گوشت
بود در بیماري سل دلیل ذوبان لحم باشد و در قولنج ردي نشان گداختن پیه گرده بود مع تصور قوت
گرده از استعمال غذاي وارد و این همه ردي است و بول زیتي ذوباني که پس از بول اسود افتد دلیل
قرب موت باشد و زیتي غیر ذوباني بعد بول سیاه گاه دلیل خیر بود و بول زیتي ذوباني که در امراض
ماده روز چهارم پدید آید منذر بود بموت هفتم روز*
قسم سوم ارجوانیست و آن لونیست مرکب از خضرت و صفرت که عارض شود آنرا سواد و وري
ردي و قتال بود بهر آنکه لون مذکور دلیل احتراق بر احتراق باشد*
قسم چهارم احمر است که سیاهي در آن جاري شده باشد و این دلیل حمیات مرکبه و
مختلفه باشد و حصول لون مسطور در حمیات مذکور بنا بر آنست که تب مرکب و مختلف از
اختلاط اخلاط کثیره عارض مي گردند و مجموعهٔ اخلاط سرخ مي باشد و بسبب حرارت تب
سیاهي در آن طاري مي شود و ایضا بول مزبور نشان حمیات عارضه از اخلاط غلیظ باشد بهر آنکه
مواد تب مذکور قریب بسودا میشود بنا بر کثافت و غلظت و بواسطهٔ حرارت تب که ملطف ماده و مکسر
صفرا است میل بحمرت مي کند و کذا میتوانند که در مرض دموي بواسطهٔ وقوع احتراق در
بعض اجزای خون بول احمر سیاهی زننده آید*
فائده بول احمر مذکور اگر صافتر باشد و سواد مائل تر بسوی رأس قاروره بود دلالت
کند بر ذات الجنب کذا علم بالاستقراء*
انتباه بالا گفته شد که بول اخضر فی الحقیقة مرکب است اما بتبع مؤلف در بسائط ذکر نمودیم و بعض
اقسام نیز که در ضمن بسائط ذکر یافته اند نزد بعضی از مرکبات است چنانچه صاحب ذخیره میگوید رنگهای
مرکب آنچه ظاهر است دوازده اول سبز دوم آسمانگون سوم زیتی چهارم نیلگون پنجم ادکن ششم سرخ لعلگون هفتم
همچون شیر هشتم زنگاري نهم ارغواني دهم ازرق یازدهم آنکه برنگ شراب بد باشد دوازدهم برنگ نخود آب
باشد و بعضي زیتی را هم در اخضر شمرده اند چنانچه نیلجي و زنگاري را و بدانند که از کلام
صاحب ذخیره چنان مستفاد می شود که نیلگون دو گونه است یکي آنکه با دکن معروف است و ثانی
نیلجي موصوف بالجمله احکام بول اخضر گفته شده و احکام نیلجي و اسمانجوني و زنگاري نیز در ضمن

آن وكذا الحكام زيتي اكنون احوال مركبات باقيه بيان مي يابد بول نيلگون كه با ذكر موصوف است
اند رشوصه سخت بد باشد وسرخ لعل گون كه رنگ خون است حكمش چون حكم نيلگون
است وبول سپيد چو شير سخت بد باشد وكشنده بود وبول ارغواني بد باشد ونشان احتراق صفرا
وسودا بود وبول برنگ شراب بد وبول برنگ نخود آب بسيار باشد كه حوامل را پديد آيد وايضا كسي
را كه دراحشا آماس گرم بود بول او برنگ شراب بد باشد يا برنگ نخود آب وهرگاه كه هرچند روز بول برنگي
بگردد نشان بودن اخلاط گوناگون باشد درتن. چون بيان الوان بول تمام شد شروع كرد در ذكر قوام وي

الفصل الرابع في قوام البول ورائحته

فصل چهارم ثابت است در قوام بول وبوي وي اما من جهة القوام فينقسم الى الرقيق والغليظ
والمعتدل بينهما اما از روي قوام منقسم مي شود بول بسوي رقيق وغليظ ومتوسط ميان هردو
ودر اينجا نيست معنى قوام ورقيق وغليظ بايد گفت ودر ضمن آن معتدل درغلظ ورقت نيز
مبرهن مي گردد بدانكه قوام بكسر قاف است ومراد از وي دراينجا هيئت جسم رطب است كه بدان
وبرآن گفت كه از شان وي سرعت سيلان يا بطؤ سيلان است ودر مبحث نبض در جنس رابع
معني قوام مفصل گفته ايم اما رقيق در مائعات جسمي سيال را گويند كه خرق او سهل باشد وچون
موج زند متحرك اجزاي متموجه او صغير باشند وحركت آنها سريع بود وغليظ جسمي است سيال
كه خرق او عسير باشد واجزاي او عند تموج عظيم وبطيء الحركة باشند وآنچه متوسطه بود در
رقت وغلظت معتدل است اكنون موجبات هرسه ذكر مي شود اما الرقيق فلعدم النضج اما بول
رقيق پس براي نا پختگي است چه در صحت چه در مرض زيرا كه مائيت هرگاه طبخ مي گردد درجگر
ورگها همراه اخلاط بالضرورت كسب ميكند از طبخ قوامي بواسطه انفشاش اجزاي رقيقه مائيه
واختلاط اجزاي غليظه اخلاط نضيجه پس هرگاه بول رقيق باشد نشان عدم نضج بود خصوصا در صبيان
وچون اسباب رقت ديگر هم هست مي گويد اولسد يا براي سده است كه در عروق ومجاري بول افتد
وبدان سبب اجزاي غليظه محتبس ماند واجزاي رقيقه مائيه مستخرج گردد ونشان اين قسم ثقل
وتمدد است كه بموضع سده محسوس شود اوضعف الكلية يا براي ضعف گرده است چه هرگاه جاذبه
گرده ضعيف شود فضول را از جگر كما ينبغي نمي كشد وبالضرور آب رقيق بر مي آيد وضعف

دافعهٔ جگر نیز از اسباب ترقیق بول است زیرا که نفوذ فضل از فضول در اعضا تمام نمی شود مگر بدافعهٔ عضو منفوذ عنه وجاذبهٔ منفوذ الیه ولیکن از انکه وقوع رقت در بول از ضعف دافعهٔ جگر کمتر واقع می شود ماتن آن را تبعا للشیخ درین اسباب معدود نساخته او لکثرة شرب الماء یا برای نوشیدن آب بسیار است ورقت بول درین صورت بنا بر غلبهٔ اجزای مائیهٔ رقیقه بر اجزای مخلطهٔ قلیله ظاهر است وتقدم شرب آب کثیر وکثرت بول شاهد ویست او البرد مع الیبس یا برای سردی با خشکی است چه درین حالت بنابر تکاثف ماده وتقابض مجاری برنمی آید مگر آب رقیق ونشان این نوع میل بول بکمودت است ونحافت بدن شاهد بودن او انصراف المادة عن المسالك المائیه یا برای بازگشتن ماده است از مجاری آب چه هرگاه ماده مثلا بطرف جلد گراید یا بسوی دماغ ومغده وامعا بالضرور مای رقیق می برآید لعدم ممازجتها بالفضول التی تغلظها واین صنف از علامات توجه ماده بجهتی از جهات معلوم می گردد اوانلاغ رطوبات رقیقة یا برای منتنع شدن رطوبات رقیقه است چه شك نیست که آب مشروبه در بدن اگرچه طبخ یابد قوام زائد بر قوام مائیت اکتساب نمیکند ما دام که فضول بدان مختلط نگردد پس اگر این مختلط غلیظ بود وآب برایدن احداث غلظت میکند دران واگر مختلط رقیق بود یا نسبت بمائیت قلیل باشد آب رقیق می برآید حاصل آنکه همچنانکه خروج آب صرف از اسباب رقت است خروج آب مختلط القوام برطوبات رقیقه یا قلیله نیز از ان قبیله است د رتغلیظ قوام اصلی آب اثر فاحش نمی کند آن را بحیثیتی که آنرا رقیق توان گفت *

فائده بول رقیق درامراض حاده دلالت میکند برضعف قوت هاضمه وعدم نضج وگاه دلالت کند بر ضعف سائر قوی حتی که تصرف نکند درآب البته بلکه آب همچنانکه درآید برآید وبول رقیق برین صفت در صبیان بدتر از انست که درشبان بهر آنکه بول طبیعی صبیان باید که غلیظ تر از بول شبان باشد پس هرگاه بول صبیان درحمیات حاده بغایت رقیق بود از حالت طبیعی بس بعید باشد وهرچه از حال اصلی دور تر افتد اردء باشد لهذا گفته اند که دوام رقت درینها دلیل هلاکت است مگر آنکه علامات صالح وثبات قوت پیدا بود که درین صورت دلالت کند برحدوث خراج خصوص تحت ناحیهٔ کبد ورقت بول در بحران بلا تید ریج منذر بنکس باشد ووجه

طبيعي بودن بول صبيان غليظ تر از بول شبان از وفور رطوبت وتوفير اكل بلا ترتيب ايشان پوشيده نيست واما الغليظ فلكثرة الاخلاط اولعدم النضج اما بول غليظ پس براي كثرت اندفاع اخلاط ميشود يا براي ناپختگي ماده بدانند كه كثرت اندفاع اخلاط در بول نمي تواند شد مگر در صورتيكه ماده غليظ تر نضج يابد وطبيعت آنرا بوسيله بحران دفع نمايد چه ظاهر است كه هرگاه ماده در غايت غلظ بود نضج دران راه نيابد اگرچه بقوام معتدل نميگرايد اما از ان اغلظيت تنزل نموده بغلظ ميل مي نمايد كه نضج ماده اغلظ همين است بالجمله ماحصل كلام ماتن اينست كه غلظ بول يا از نضج ماده ودفع طبيعت مي شود يا از عدم نضج اما اگو بجاي كثرت اخلاط نضج اخلاط ميگفت چنانچه شيخ در قانون گفته اوضح بود وايضا دريابند كه غلظ بول از عدم نضج بيشتر مي افتد واز نضج كمتر لندرة وجود البحران بالبول وحصر كثرت اندفاع اخلاط بنضج ماده اغلظ بنا بر اكثريه است چه اگرچه ممكن است كه اخلاط رقيقهٔ مفرط الكثرة چون نضج يابد بول را غليظ سازد ليكن اين بغايت نادر است بهر آنكه قوام خلط ذي رقت از نضج باعتدال ميگرايد وتعديه بغلظت نمي نمايد دراكثر لهذا مرا اكنون بيان كنيم كه فرق ميان غليظ كه از عدم نضج بود وميان غليظ كه از نضج بود چيست وغلظ كه از نضج خلط اغلظ مي شود واز نضج خلط رقيق گاهي صورت مي بندد چگونه باز دانند پوشيده نماند اگر نخست بول مفرط الغلظ بوده باشد پستر از ان مرتبه فرود آيد وميل بغلظ نمايد دليل نضج خلط اغلظ بود واين در انتهاي حميات حادثه مي افتد لان النضج انما يكون عند انتهاء الامراض وكذلك عند انفجار ورم باطن پديد مي آيد لخروج المدة والمادة الكثيرة دفعة بالجملة لازمهٔ اين نوع غليظ است كه عقب ظهور بول غليظ خفت در علت پيدا شود وايضا رسوب او غليظ وكثير بود پس در انفجار ورم خروج قيح وتقدم آثار ورم نيز يار بود اما آنچه از نضج اخلاط رقيقه غليظ شود تقدم رقت بول وبعده غليظ ظاهر شدن دلالت كند وغلظ اين كمتر مي باشد ومقدار ش فزون ترو رسوب او رقيق تر وآنجا كه غلظ بول بسبب فجاجت وعدم نضج بود معرا از آثار مذكوره باشد وعقب آن خفتي ورا حتي پديد نيايد *

انتباه غلظ بول كه در امراض حاده افتد قبل از منتهي امكان ندارد كه سبب فجاجت باشد زيرا كه مواد امراض حاده پيش از نضج رقيق باشد وكذلك محال است كه بسبب نضج افتد زيرا كه

مفروض زمانه قبل النضج است وبعد نضج نیز کمتر می تواند شد بهر آنکه مادهٔ حاده رقیق تر می باشد وچنین ماده اگرچه نضج یابد بغلظ معتدل به نمی رسد پس لازم آمد که غلظ بول در امراض حاده نشود مگر بسبب انفجار ورم یا بسبب ذوبان وذوباني اکثر الوقوع است وورمی قلیل الحدوث بهر آنکه ورم که درامراض حاده می شود اکثر آنست که ماده او بطریق غیر بول دفع می شود لهذا گفته ان البول الغليظ جدا في الامراض الحادة يدل في الاكثر علي الشر لانه في الاغلب يكون ذوبانيا واسلمترین بول غلیظ در حمیات آنست که مستفرغ شود ازوی چیزی کثیر دفعةً اما آنکه کم کم آید دلیل کثرت اخلاط وضعف قوت بود وبول غلیظ که دافع باشد آنست که عقب او بول معتدل آید وراحت روی نماید وهرگاه درامراض حاده بول ازرقت بغلظت گراید وبعد آن راحت پدید نیاید دلالت بر ذوبان نماید وهرگاه شخصي صحيح را بول غليظ آيد تا چند روز بر سبيل دوام ونيابد وجعي درسر وانكسار در بدن منذر بود بحمي وبدانکه گاه باشد که اندفاع فضلهٔ مستکمنه یا انفجار ورم اعضاي باطن خصوص که بنواحي مسلك بول بود پدید آید غلظ بول پس وجود قروح در اعضای باطني بر غلظ مستحيله از ان ومعرا بودن از آثار ورم اعضای مذکور بر غلظ مستحيله از اندفاع فضله گواهی دهد وغلظ بول که از اندفاع فضله بود عام است که در حالت صحت افتد یا حالت مرض ومرجون که باشد تعقب راحت لازم دارد #

فائدة باید دانست که تغیرات قوام بول از سه وجه بیرون نیست ومعرفت او ضرور تا حکم بر حال حادثه صادق آید یکی آنکه نخست رقیق بود پستر غلیظ شود واین دراکثر دلالت کند بر انکه طبیعت درصدد نضج مجاهد است وماده منازلیکن من کل الوجوه منقطع نشده وگاهي دلالت کند بر ذوبان اعضا ولازمهٔ بول ذوباني است که چون ساعتی بماند روی باجماد نهد وغلیظ گردد دوم آنکه نخست غلیظ بود پس رقیق وصاف شود واجزای غلیظ جدا شده ته نشین گردد واین دلالت کند بر آنکه طبیعت چیره شده وماده را پخته پس مرجون که در تو سب امرع بود ادل بر نضج باشد سوم آنکه از اول تا آخر بریك ونیره ماند خواه بر رقت خواه بر غلظت یعني از انچه که اول بوده باشد متغیر نشود پس اگر با دوام این حالت طبیعت قوی وقوت ثابت بود انضاج تام مترقب باشد واگر قوت ثابت نباشد خوف بود که هلاکت سبقت کند بر نضج واگر بقاي وي بر غلظت اطالت کشد

وعلامات مخيفه پيدا نباشد اندارکند بصداع بالجمله بودن بول بريک قوام ارده واد ل برقصور نضج است نسبت بآنکه از رقت بغلظت گرايد يا از غلظت برقت اما وجه مدمت دوام رقت ظاهر است زيرا که اين نمي باشد مگر وقتيکه بول مائي بود ورد اءت وبعدا و از نضج مقرر شده اما آنچه برغلظ باقي ماند بنا برآنکه دلالت کند برانکه ماده درغليان است وهنوز منفعل نشده نيز دلالت دارد برر داءت وبعد نضج بيشتر از قسمين اولين زيرا که درصورت تغير بول انفعال ما درماده راه مي يابد اگرچه تام نباشد وديگر احکام متعلقه بغليظ در فصل صفا وکدورت گفته آيد اکنون مادن رائحهٔ بول بيان مي کند اما من جهة الرائحة اما بول از جهت بوی فينقسم الى قليل الرائحة وحامض الرائحة وحلو الرائحة ومنتن الرائحة پس منقسم مي شود بسوي کم بوو ترش بوو شيرين بوو بد بو اما قليل الرائحة فلعدم النضج او برد المزاج اوضعف الحرارة الغريزية اما کم بو پس براى عدم نضج است يا براي سردي مزاج يا از ضعف حرارت غريزي واما حامض الرائحة فللحرارة الغريبة في الاخلاط البادرة الجواهر واما ترش بوی پس از حرارت غريبه است که در اخلاط بارد الجوهر افتد واما حلو الرائحة فلغلبة الدم واما شيرين بوا ز غلبهٔ خون باشد واما منتن الرائحة فلقرحة اوعفونة واما بد بوي از ريش مجاري بوديا از عفونت چون از بيان ما في المتن فارغ شديم فوائد ديگر که مخصوص باين موضع است ذکر کنيم مشروحا پوشيده نماند که بيماريها دوگونه است يکي آنکه دران تغير بول من حيث الرائحه لازم باشد ونظير آن امراض مزاجيه است خواه با نفرادها باشند خواه بتبع مرض ديگر وکذا امراض تفرق الاتصال که متقادم شوند وقيح در ان افتد که درينها رائحهٔ بول البته تغير مي يابد دوم آنکه درو ي تغير رائحه لازم نباشد ومثال آن امراض التركيب است که مغير مزاج نشود چه بعضي از امراض ترکيب است چون سده وامتلاى اوعيه که تغير مزاج دران مي افتد وحسب آن رائحهٔ بول نيز متبدل مي گردد وو ی ازين قسم خارج باشد للزوم التغير فيه وآنکه اطبا گفته اند هرگز بول مريضي ديده نشده که رائحهٔ او برائحهٔ بول اصحا ماند مراد از ان مريض بمرضي است که دراستدلال باحوالش افتقار بملاحظهٔ بول باشد نه مبتلا بهر مرض چه بسا بيماريهاست درمرض التركيب که درو ى احتياج بديدن بول نيست لعدم تغيره کما لا يخفى اکنون دريابند که بول از دو حال بيرون نيست يا آنکه بوي دارد يا نه وهر واحد بقسمي گفته آيد

فز

قسم اول در بول ذي رائحه واین نیز از دو حال خارج نیست یا بویش طبیعي بود یا غیر طبیعی
وغیر طبیعی نیز یا شدید النتن بود یا خفیف النتن وشدید النتن عام است که حامض الرائحه
بود یا حلو الرائحه یا جز آن قسم دوم در بول عدیم الرائحه واین نیز از دو بیرون نیست
یا آنکه نخست شدید النتن بوده باشد پس عدیم النتن شود یا هم از نخست معدوم النتن باشد وآنکه
اول شدید النتن بود بعده عدیم النتن شود نیز از دو وجه خارج نیست یا آنکه باز ظهور نتن در وی
شود یا نه واین جمله اقسام هشت صنف می شود چنانچه هریک علیحده مذکور میگردد بنوعي نوع
اول آنکه معتدل الرائحه بود واین در حالت صحت می باشد ودر حالت مرض که تغییر نمي دهد
بول را ودر حالت مرضي که اگرچه تغییر دهد بول را اما تغییر شدید ندهد ودر حالت مرضی که اگرچه
تغییر شدید دهد بول را لیکن ماده بنضج رسیده باشد و بول معتدل گشته لانه حینئذ یدل علی خیر
وسلامة نوع دوم آنکه حالت صحت بول آید ذي رائحه شدید النتن واین دلالت میکند بر عفونت
پس اگر این حالت دیر ماند نشان کثرت تولد ماده عفن باشد ومنذر بود بحمیات عفنه واگر بر
نه ایستاد ودو سه بار بدان وجه آمده باعتدال مبدل شد دلیل آن باشد که ماده عفنه که در بدن
گرد آمده بود مندفع گشت نوع سوم آنکه در مرض بول آید قوی رائحه شدید النتن پس اگر مرض
مادي بود وماده نضج یافته باشد سبب آن لا محاله قروح آلات بول باشد نه عفونت ماده زیرا که
چون ماده پخته شد رائحه او قریب می شود باعتدال وبدانند که قروح آلات بول همه مغیر رائحه
اوینند خصوص قرحه مثانه بنا بر اطالت لبث بول دران وکذا اگر مرض غیر مادی بود و بول شدید
النتن آید بی قروح آلات بول نباشد اما اگر مرض مادي بود وماده او پخته نشده جائز است که
نتن بول از عفونت بود یا از قروح مذکوره وفرق در آنکه علت نتن عفونت است یا قرحه آنست
که اگر در آلات بول وجع پیدا بود وقیح وقشور با بول آید وعفونت همیشه یکسان باشد
باید دانست که قروح هست واگر گاهی عفونت کم شود وگاهی زیاده واز وجع وقیح وقشور معرا باشد
توان یافت که عفونی است نوع چهارم آنکه بول ترش بوي آید پس اگر در صحت است نشان عفن
شدن ماده سرد بود ودوام این رائحه دلیل حدوث حمیات بلغمیه یا سوداویه باشد واگر در
مرض است نظر کنند که مرض سرد است یا گرم اگر سرد است دلیل تعفن ماده سرد بود واگر گرم است

علامات انطفاي حرارت غريزي باشد ومشعر بر موت حه رائحهٔ حامضه بي برودت نباشد واجتماع برودت غريب با حرارت غريب صورت نه بندد پس بالضرور لازم آيد انطفاي حرارت غريزي كه مستلزم برودت طبيعي است با حرارت غريب جمع آيد آنرمان رائحهٔ حامضه در بول ظهور نمايد وبدانند كه رائحهٔ ترش از خروج آلات بول پديد نميشود وكدا از امراض غير مادي نوع پنجم آنكه بوي او ميل بحلاوت داشته باشد واين نباشد مگر از خون نوع ششم آنكه بول عديم الرائحه آيد از ابتدا واين دلالت كند بر برد مفرط وفجاجت وانتفاى حرارت متميزه نوع هفتم آنكه بول عديم الرائحه آيد بعد مستحيل شدنش از نتن يعني نخست منتن مى آمده باشد پس يكبارگي بوي آن دفع شود وراحت نيز مويد اگردد واين نمى شود مگر بنا بر زوال عفونت بغتة وحصول برد در مزاج فجاة چنانچه در حماي عفنه مثلا اسهال مفرط افتد خود بخود يا بادويهٔ بارده مسهله وبدان سبب درمزاج سردي شديد پديد آيد يكبارگى نوع هشتم آنكه بول عديم الرائحه آيد بعد بول منتن بغتة وليكن عقب آن راحت ظاهر نشود واين در مرض حاد نزد انطفاى حرارت غريزى واقع ميگردد ودال است برسقوط قوت ٭

الفصل الخامس في صفاء البول وكدورته وقلته وكثرته وزبده

فصل پنجم ثابت است در صفاي بول وكدورت آن وكمى مقدار بول وافزوني آن وكف آن

اما الكدر فسببه مادة ارضية معه ريح تخالطه المائية اما كدر پس سبب او حصول اجزاى ارضيه است معه باد كه مختلط شود بآب واما الصفاء فسببه يخالف سبب الكدر واما بول صاف پس سبب او مخالف كدر است يعني قلت حصول ارضيت وعدم مخالطت ريح با ئيت

ويعرف منهما حال الاعتدال وشناخته مى شود از معلوم كردن اسباب اين هردو حال اسباب بولي كه ميانه باشد در كدورت وصفا واكنون معنى صفا وكدر وفرق دركدر غير غليظ وغليظ غير كدر بيان كنم مع فوائد ديگر بدانكه صفا حالتي است كه با او نفوذ بصر در جسم سيال بآساني شود وكدورت حالتى كه با او نفوذ بصر در جسم سيال بآسانى نشود وبدانند كه اگرچه درعرف عام صاف وشفاف برسبيل ترادف اطلاق مى يابد ليكن دراصطلاح خاص بينهما فرق است چه صاف مخصوص بجسم سيال است وعلم احجاب ماوراي او در تعريف او دخل ندارد

بخلاف شفاف که عام است در سیال وغیر سیال لیکن عدم احتجاب از ماوراي شرط حد اوست پس در صاف
وشفاف نسبت عموم وخصوص من وجه متحقق باشد نظر بر عرف خاص وفرق در کدر وغیر غلیظ
وغلیظ غیر کدر آنست که اگر بول مختلف الاجزاء بود ومع ذلك معرا از شفافیت بود آن را
کدر گویند وعام است که کدر غلیظ باشد یا رقیق والاول هو الاکثر وهمچنان عام است
که غلیظ کدر بود یا صاف پس در غلیظ وکدر نیز نسبت عموم وخصوص من وجه حاصل آید و
مثال غلیظ صاف بیاض بیض است زیرا که او غلیظ است بنا بر تعلق رخوق وصاف است بهر آنکه
مانع نمی شود بصر را از نفوذ در خود لیکن کدر ممکن نیست که صاف باشد لما بینهما من التضاد
وکدر غلیظ امکان ندارد که رقیق بود بعلت تضاد وایضا بدانند کدر که رقیق می شود رقت او
بغایت نمی باشد چه کدر را ارضیت لازم است وچون ارضیت با آب جمع آید شدت رقت در آن اصلا
تحقق نماید اکنون علت تکون کدر بیان کنیم تا حقیقت او مفصل معلوم شود بدانکه سبب
ظهور کدورت اختلاط اجزاي ارضیه است در آب بحیثیتي که اجزاي مذکور متشتت ومتفرق باشند
در آب بتمامه ومع ذلك هر واحد از اجزاي ارضیه ومائیه جدا جدا محسوس هي شوند باقیا علی
غلظها ورقتها وایضا باید که اجزاي ارضیه دکن یا بلوني دیگر متلون باشند تا مانع اشفاف
تواند شد چه تعریه از صفاد کدر ضروریست لا مر پس آن جا که اختلاط اجزای ارضیه با ماء
بنهجي باشد که از شدت اختلاط تمیز بینهما نماند آن را غلیظ گویند نه کدر وکذا آنجا که
اختلاط ارض با ماء بنوعي باشد که اجزای غلیظه همه راسب باشند واجزاي رقیقه فوق آن بحال نفوذ
قائم این را مرکب از غلظ ورقت خوانند نه کدر وهمچنان آنجا که اختلاط ارض با ماء اگرچه
بطریقي باشد که اجزای ارض متشتت بود در ماء محسوس باشد بي ترسب وطفو لیکن نفوذ بصر در
همه آن بتشابه مي شود آن را غلیظ صاف گویند نه کدر زیرا که عدم نفوذ بصر بر سبیل

تشابه خاصه جسم کدر است

فائده بول کدر در اکثر دلالت مي کند بر سقوط قوت چه هرگاه قوت ساقط مي شود برودت مستولی
میگردد وکار بر دانچه در طوبات است وبول کدر که شبیه بلون شراب ردي یا شبیه با ب نخود باشد لازمه هبالی
است وکسانی را اند که در احشاي آنها ورم حار مزمن بود وبول کدر که شبیه با بول حمیر بود رابنا باشد

و از شدت نشور چنان نماید که مختلط است دلالت میکند بر فساد اخلاط بدن و اکثر دلالت این فساد
بر بلغم خام است که حرارة ماده روی عمل کرده باشد وریح غلیظ را بجنبش آورده لهذا بول مذکور
حسب اتفاقات اسباب گاهی دلالت میکند بر صداعی موجود وگاهی منذر بصداع می باشد
و دوام آن منذر است بلیسرفس وهو السرسام البلغمي *

انتباه هرگاه بول برنگ عضوي از اعضا آید بزماني طويل همينسان مي آمده باشد نشان وجود آفت بود
دران عضو واین بهر آنست که فضول هر عضو مشابه بآن عضو می باشد وبرآمدن بول بدان رنگ تا کثرت
دران فضله نباشد صورت نمی گیرد وکثرت فضله مستلزم ضعف وعلت آن عضو است ومراد ازین فضول مذکور
فضله ایست که از ماده آماده بهر تغذیه وتشبیه آن عضو است باقي مانده باشد وتشابه تلك الفضلة
بتلك العضو ظاهر لان الغذاء كما يتشبه بالعضو يشبه الفضلة بما يفضل عنه وجالينوس گفته بولیکه مشابه
بلون عضوي از اعضاي بدن يا مشابه بجوهر وي باشد ومدام همي آيد وعضو مذكور معلول باشد
دليل ذوبان آن عضو باشد وبعضي از مجربين گفته اند هرگاه در بن قاروره چیزي ابر مانند
یا دخان مانند باشد نشان درازي مرض بود واگر این ابر ودخان در مرض دائم بماند منذر بموت بود * بول
مختلف الاجزا که اجزاي کبار دران بسیار باشند نشان اقتدار عمل طبيعت وقوت تنفيذ او ست
مع شدت انفتاح مسام وبولی دیده شود در وی همچون خیوط که بعض آن مختلط بود ببعض
دلالت کند برانکه بول مذکور بر اثر جماع ظاهر شده * وچون از بیان لواحقات کدر فارغ شدیم
بذکر مقدار بول پردازیم چنانچه مؤلف گفته واما قليل المقدار فيدل على ضعف القوة وتحليل

كثير او انصراف مادة الى جهة اخرى اما بولیکه از مقدار معتاد کم آید دلالت میکند
بر ضعف قوت یا تحلیل کثیر یا انصراف ماده بجهت دیگر چون این سه قسم کثیر الوقوع
بودند مؤلف بهمین اکتفا کرد وما همه اسباب تقلیل بول مفصل بیان کنیم پوشیده نماند که
موجبات قلت انواع است یکی آنکه آب یا چیزهاي آبناك کمتر خورده شود ومع ذلك
از حرارت مدربه که علت تکثیر است معرا باشد پس بالضرور بول کمتر آید واین نوع
از تقدم سبب معلوم شود وایضا لازمه ویست که بول شدید الصبغ باشد باوجود انتفاي حرارت
وعلت شدت صبغ قلت است چه هرگاه منصبغ قلیل مي بود تاثیر صابغ دران کثیر مي باشد البته

دوم آنکه تحلیل مفرط اتفاق افتد پس اگرچه آب بقدر معتاد یا زیاده بران خورده شود لیکن بسبب تحلیل کثیر مائیت منعدم شود وهوا گردد و بول کمتر آید و عام است که فرط تحلیل از سببهٔ ظاهری باشد یا باطنی نظیر ظاهری فرط تعب و حرکت است و گرمی هوا و مثال باطنی حرارت مفرط مزاج بدن و روح پس در سبب ظاهری بقدم تعب و حرکت مفرطین با وجود گرمی هوا گوا می دهد و بول تعبی در اکثر با حدت و التهاب می باشد و در سبب باطنی اگر حرارت حمی و ما نند آن موجب است وجود سبب شاهد و یست و اگر حرارت مزاجیه و روحیه موجب است نیافت بدن پیدا باشد و بول ناری و قلیل الثفل بود سوم آنکه مائیت با وجود کثرت مائل شود بجهتی که غیر مجرای بول است و بدان سبب بول کمتر آید و تمیل ماده عام است که باستفراغ باشد یا بی استفراغ و تمیل باستفراغ یا از ظاهر بدن می شود و نظیروی عرق است یا از باطن و نظیر وی اسهال است وقی مفرطین اما تمیل بلا استفراغ یا تابع تفرق اتصال می باشد یا غیر تابع آن مثال تابع میل ماده است بسوی فضای بطن عند انفجار براجح بول زیرا که چون رگهای مذکور از ین محل میکشایند بول بتجویف بطن می گراید پس اگر بول اندکی بدین سو آمد خروج بول بحسب آن بقلت می باشد و اگر بول بتمامه بدین جهت آمد هیچ بیرون نمی آید و محتبس می شود بالکلیه و هرچونکه باشد ازین قسم عارض می شود استسقا بغتة و مثال میل ماده که غیر تابع بود مر تفرق اتصال را تصاعد مواد است بجانب سر بالجمله قلت بول که بواسطهٔ میل مواد افتد خواه مع الاستفراغ بود یا بدون آن در اکثر لازم است که بول مذکور رقیق و قلیل الصبغ و عدیم الثفل بود و دیگر علامات انصراف بهر جهت که باشد شاهد ویست چنانچه نداوت جلد بر عرق دلالت میکند و ثقل بطن و احساس مغص بر اسهال و صداع و ثقل سر بر تصاعد ماده بدماغ و عروض استسقا دفعة بر انفجار براجح و در انفجار براجح نقصان در صبغ بول نمی باشد لهذا لزوم قلت صبغ را در میل موادی بلفظ اکثر مقید ساخته و علت عدم قلت صبغ درین نوع آنست که چون براجح منفجر می شوند بول که از گرده در رویها میدراید بعضی ازان از موضع منفجره بسمت جوف می افتد و باقی بانیا علی حاله در مثانه منحدر می شود بخلاف دیگر تمیلات که مادهٔ منصبغه بنا بر لطافت و حرکت با رطوبات منصرف می گردد و مائیت بیست در جگر باقی می ماند و براجح رگهای است که از کلیه بعنق مثانه متصل شده جهت انحدار رطوبات کنند و ما فوقها و چون از

هرگز دو رگی نازل شده است هر دو رگ را که ازکرده باشی شده اند مرابیع می خوانند بصیغهٔ جمع ودر تشریح مفصل گفته ایم چهارم آنکه سده در مجرای بول افتد وبدان سبب عسر رقیق منحدر نتواند شد و بنا بر احتباس اجزای غلیظ قلت در بول پدید آید وخاصهٔ سده است که بول رقیق وقلیل الصبغ آید البته وایضا ثقل وتمدد در محل سده محسوس میشود وشدت وخفت ورقت وصبغ حسب قوت وضعف سده می باشد وثقل وتمدد بدستور پنجم آنکه قوت دافعهٔ کلیه یا مثانه ضعیف شود وبدان اقتضا بول کمتر آید وبعسر برآید پس اگر از کلیه باشد ثقل دران محل پیدا باشد وحال کلیه تباه نماید واگر از مثانه باشد ثقل در مثانه پیدا بود وعانه منتفخ نماید وبول کثیر المرات آید ومربا رقلیل المقدار ششم آنکه جاذبهٔ کلیه ضعیف می شود ودرینجا ثقل درکلیه کمتر باشد ودرکبد نیز ثقل کمتر بود لسلامة الکبد لیکن گاه باشد که ترهل در بدن پدید آید بواسطهٔ کثرت مخالطت مائیت با خون هفتم آنکه دافعهٔ کبد ضعیف می شود ودرینجا ثقل درکبد محسوس می شود وفساد درحال آن پدید می آید وباشد که تمام بدن تباه شود هم آنکه ضعف دافعهٔ جگر مستعد میکند بدن را بعدوث استسقا بنا بر کثرت مائیت محتبسه ازخروج واما کثیر المقدار دلیل علی ذوبان او استفراغ فضول زائدة اما بول کثیر المقدار دلالت میکند برگداز یا استفراغ فضلهای زائده ودرین جا مؤلف بهمین دو سبب اقتصار کرده ما مفصل ذکر کنیم بدانند که اسباب تکثیر بول انواع است اول آنکه آب زیاده از مقدار خورده شود تنها یا با شراب ممزوج کرده یا با طعام پخته یا چیزهای آبناک چون فواکه ترخصوص بطیخ وامثال آن که مدر بود خوردن اتفاق افتد بتوفیر پس بالضرور بول کثیر المقدار آید نشان وی تقدم سبب است دوم آنکه بسبب اغتسال با آب سرد یا بسبب ملاقات هوای سرد بشره کثیف شود ورطوبت بدن که بوسیلهٔ عادت بتحلیل میرفت نرود وافزون شود وبه بول برآید وکثرت بول در سرما ازین قبیل است ووجود سبب وتکاثف جلد درین گواهی دهد سوم آنکه سکون مفرط اتفاق افتد وبدان سبب رطوبات بتحلیل نروند وافزون شوند وبرآیند ووجود سبب نیز بران دلالت کند چهارم آنکه ذوبان در رطوبات افتد وماده با بول برآید واین یا در حمیات محرقه پدید آید یا در تب دق پنجم آنکه فضول در بدن بیشتر متولد شوند پس طبیعت آنها را برسبیل بحران دفع کند از راه بول

آنكه استعمال مثل رآنه و این از آثار نزولی مواد معلوم شود و بجز روز بحران نیفتد شش
روز بروز کرده شود اکنون درد و بائی وجز آن كيه فرق بیان کنیم پوشیده نماند که ضعف قوت
که مغزا لا زمهٔ ذ وبا نیست و تنك التهاب واشتعال بدن وحدت رائحهٔ بول بخلاف دیگر اقسام
از ین علامات می باشد واما المعتدل بینهما فيدل على جري الاسباب على المجرى الطبيعي واما بول معتدل
در قلت وکثرت دلالت میکند بر جاری بودن اسباب برمجرای طبیعی. واما الزبد فكثافته
وطول بقائه يدل على اللزوجة اما کف بول پس کثافت و دیر ماندن او دلالت میکند بر لزوجت
وكثرته تدل على الريح الغليظ وبسیاری کف دلالت میکند بر ریح غلیظ را اکنون وجه تولد زبد
مطلقا ذکر کنیم باد یگر فوائد متعلق آن بدانند هرگاه بارطوبات سیاله جسمی لطیف که از شان
او تصعد است مختلط شود بحیثیتی که ممکن نبود انفصال یکی از دیگر حادث میگردد از ان زبد واین چنین
اختلاط مانع الانفصال نمی تواند شد مگر در صورتیکه بعد تصغر اجزا مختلط شده باشد و در پوشد رطوبت
همه آن جسم لطیف را و بنهجی محیط شود که نه جسم مذکور آن رطوبت را خرق کرده منفصل
تواند شد صاعدا ونه رطوبت مزبور آن جسم را خرق کرده منفصل تواند شد راسبا پس بالضرور جسم
مزبور داخل رطوبت محصور بود وذلك هو الزبد بلفظ مطلق لیکن در عرف اطبا آنرا که خرد است
باسم زبد مخصوص میدارند وآنرا که کلان است باسم عبب وتفاخات میخوانند وعبب بضم عین مهمله
وضم موحدهٔ اولی است وجسم لطیف که چون بارطوبات می آمیزد بطریق مسطور زبد از ان متکون
می شود عام است که آن جسم هوا باشد یا ریح یا روح ومثال هر سه بیان کنیم اما آنکه از اختلاط
رطوبت پدید آید زبدیست که در آب که از موضع بلند ریزد ومجتمع شود ظاهر می شود وآنکه
از اختلاط رطوبت باریح پدید آید زبدیست که در ریرا از رقیق ذي قراقر بروز می نماید وآنکه
از اختلاط رطوبت باروح پدید آید زبدیست که در دهن مخنوق ظاهر می گردد وبنا بر آنکه
از جرم رئه رطوبت می گدازد وبا روح که محترق شده باحتباس نفس می آمیزد. وهومن
علامات الموت ومعلوم نمایند که جسم لطیف که چون برطوبت می آمیزد واحداث زبد می نماید
گاه باشد که آن جسم متکون شود در رطوبت ونظیرش غلیان رطوبات است پس اگر علت غلیان
حرارت ذاتی رطوبت بود مثال او غلیان عصارات فواکه است بی سخونت خارجی واگر حرارت

خارجي نود مثال ارطبخ رطوبات است بنار یا بشمس رد رمرد وصورت زبد ظاهر می گردد لامحاله اما زبد که بصروع حادث میشود از اختلاط هوای خارج با رطوبات واقع می گردد باین طریق که از دماغ رطوبات سائل می شود وبا هوای مستنشقه در مجری مصادفت میکند پس هوای مذکور رطوبات را بیرآمدن نمی دهد و در وی نفوذ می نماید و مختلط شده از مجموع زبد پدید می آید اما زبد بول که در صدد ذکر وی ایم سبب حدوث او اختلاط رطوباتست با ریح که متولد شده در بدن وبیرون آمده با بول وایضا چون در قاروره بول را می اندازند و هوائیکه در قاروره محصور است با اجزای بول می آمیزد ومتداخل شده زبد ازان پدید می آید لیکن این زبد از اعتبار ساقط است وکذا بول را که در قاروره بجنبانند کف میکند واین نیز ساقط از اعتبار است لهذا گفته اند که زبد معتبر که حکم بران کرده شود آنست که بی جنبش قاروره حاصل شده باشد وپس از انداختن در قاروره ساعتی نهاده باشند زیرا که زبد که از انسکاب بول در قاروره پدید می آید بی جنبش قاروره زود منتفی میگردد بخلاف زبد ریحی که نسبت باود یرپا است بلکه بعد نهادن فزون تر میگردد پس حسب قوام رطوبت وقلت وکثرت ریح حجم او وکثرت وقلت وبقای او می باشد مثلا اگر ماده غلیظ لزج بود و ریح کثیر زبد بسیار می شود وکثیر الحجم می بود که آنرا عبب گویند و بعد دیر منشق میگردد والا موافق آن در هر امر متناقص می باشد و زبد عبب بطيء الانقضاء کثیر العدد در امراض کلیه مندر است بطول مرض

نکته باید دانست که خروج ریح با بول ضرور است پس اگر قوام بول لائق تولد زبد است زبد ازان متولد میگردد والا فلا ووجه ضرورت خروج ریح در بول آنست که مجرای بول نرم مخلوق شده تا اتصال او بشانه بوجه احسن تواند شد وبنا برنرمی اجزای او باهم منطبق می باشند زیرا که انفتاح دائمی خاصهٔ جسم صلب است پس ازانکه مجرای مذکور منطبق می باشد حکیم مطلق ریح را مددگار ایمکار کرده تا با بول مترقی گردد ومجری را کما ینبغي بگشاید وبول را نیز بردفع مدد نماید پس بول بسهولت برآید*

الفصل السادس في الرسوب

فصل ششم ثابت است در بیان رسوب وهو کل جوهر اغلظ من المائية متميز عنها وان تعلق او طفا وآن جوهریست غلیظتر از مائیت متمیز از مائیت اگرچه متعلق بود وطافی باشد حاصل آنکه اجزای متمیزه در بول اگرته نشین آید اطلاق رسوب حسب تعارف برآنها ظاهر است

اما اگر در وسط قاروره نمایان باشند یا بالای وی آنرا نیز رسوب می نامند اطبا بنابرآنکه او
شان اجزای غلیظ ترسب است وعدم ترسب بواسطهٔ منع مانع آنرا از مسمی بودن برسوب
باز نمیدارد کما لایخفی لهذا شیخ نوشته اصطلاح الاطباء في استعمال لفظ الرسوب والثفل قد زال عن
المجری الطبیعي المتعارف لانهم یقولون رسوب لما لا یرسب اکنون فوائد قیود که در ماهیت رسوب افتاده
بیان کنیم با منافع دیگر بعد ازان اقسام وی ذکر نمائیم پوشیده نماند که قول مؤلف جوهر بمثابهٔ
جنس است ومراد ازان جوهریست که جزو بول بود وفائدهٔ این قید آنست تا اجسام دیگر که
بچسانند مستخرج گردند وقول او غلظ قوا ما من المائیة مراد از مائیت مائیتي است که منفصل میشود
با بول ونظر میکند طبیب در وی پس الف لام برای عهد باشد واین فصلیست که متمیز میکند رسوب را
از جوهر ریح مخالط مائیت وقول او متمیز عنها مراد از تمیز تمیز یست که محسوس شود واین فصلیست که
جدا میکند رسوب را از جوهری که مختلط است با بول ومیدهد بول را لون وقوام وجوهر ملکور
فضول است که با بول می برآید مختلط شده وفضول مذکور شك نیست که قوام آنها غلیظتر از قوام
مائیت است لیکن تمایز بینهما محسوس نمی باشد وینقسم الی طبیعي وغیر طبیعي ومنقسم می شود
رسوب سوی طبیعي ونا طبیعي اما الطبیعي فانه ابیض راسب متصل الاجزاء متخلخل لطیف اذا حرك
انبسط سریعا ولا یسرع النزول اما رسوب طبیعي محمود پس وی آنست که سپید بود در اکثر و
ته نشین باشد واجزا با هم پیوسته بوند و متخلخل وسبك باشند وچون حرکت داده شود منبسط ومنتشر گردد
زود وبسرعت نازل نشود ومؤلف در تعریف رسوب طبیعي چند چیز بیان کرده وما این چند
صفت را جدا جدا ذکر کنیم واوصاف باقیه که لازمهٔ رسوب طبیعي است ومؤلف سکوت ازان کرده
نیز بیان نمائیم بانضمام فوائد کثیره پوشیده نماند که رسوب ازدو بیرون نیست یکی آنکه از فضلهٔ
هضمها یا از فضلهٔ خلطها که مندفع می شود بعد نضج ظاهر گردد واین را رسوب طبیعي گویند پس
اگر کامل النضج است محمود نامند والا غیر محمود خوانند حاصل آنکه رسوب طبیعي محمود
بود یا غیر محمود دوم آنکه از فضلهٔ اخلاط نضیجه یا از انفصال جرم اعضا پدید آید واین را غیر طبیعي خوانند
وبیان رسوب غیر طبیعي بجمیع اقسام علاحده گفته آید اکنون اوصاف سبعهٔ رسوب طبیعي محمود ذکر میکنم
اما وصف اول آنست که سپید باشد ودر سپید بودن رسوب مذکور شرطیست که وی از فضول هضم

كبد ي نباشد چه اگر هضم كبدي بود سرخ خواهد بود نه سپيد چه فضلهٔ هر هضم بعد استكمال هضم شبيه بعضوي كه در ان هضم شده مي باشد باعتبار لون وظاهر است كه لون جگر سرخ است لهذا واجب است كه فضول هضم جگر نيز سرخ باشد ليكن ازانكه فضلهٔ كبدي ازعروق ومثانه عبور كرده مي آيد وعروق ومثانه لون آن را تغييري ميدهند بناء عليه ظاهر الحمرة نمي باشد ليكن هرچه نكه باشد فضلهٔ كبدي كه بعد استكمال نضج حاصل شده بود بي حمرة ما نباشد لهذا قرشي گفته در ين محل الثفل الكامل البياض لا يكون من فضول هضم الكبد اما رسوب كه ازغير كبد باشد البته سپيد مي بود بهر آنكه از هضم ثالث ورابع مي باشد يا از فضول اخلاط آنچه از هضم بود معلوم شده كه كمال هضم ثالث ورابع تشبه غذا است باعضاي اصلي ولون اكثر اعضاي مذكور سپيد است ازينجا است كه فضلهٔ مستخرجهٔ هضمين مذكورين سپيد مي باشد مگر بعارضي وآنچه ازفضول اخلاط بود وي نيز سپيد مي باشد بهر آنكه فاعل نضج قوت هاضمه وقوت مغيرة است وفعل اين هردو قوت تشبيه غذا باعضا ست وگذشت كه لون اكثر اعضا سپيد است ووصف دوم آنكه راسب باشد يعني ته نشين بود بهر آنكه واجب است كه رسوب طبيعي بود شبيه بجوهر اعضا باشد وظاهر است كه ازشان جوهر ترسب دوما ثيت است بنابر غلبهٔ ارضيت پس آنچه طافي ومعلق بود مشابهت تام بجوهر اعضا نخواهد داشت ومحمود نخواهد بود اما اگر طبيعي باشد بالكلية نيست لما علمت ان المحمود اخص من الطبيعي ووصف سوم آنكه متصل الاجزاء باشد زيراكه علت تشتت او تداخل رياح است ومنع او اتصال بعض را ازبعض پس اگر ريح درين دخل نيافت لامحاله همه اجزاي او در اسفل قاروره بالطبع مجتمع خواهند بود زيراكه ازشان هرجزو رسوب ترسب باسفل است بمثابهٔ تراب كه در آب انداز ند فرو مي نشيند وبدانند كه مخالطت ريح با بول نمي شود مگر براي خامي وايضا دريابند كه اتصال اجزا كه ذكر شد لازمهٔ رسوب محمود يعني كامل الهضم والنضج است پس اگر متصل نباشد بل متشتت بود منع نمي كند از بودنش طبيعي كما علمت آنفا ووصف چهارم آنكه متخلخل ولطيف بود بهر آنكه حدوث رسوب محمود از حرارت منضجه مي باشد وازشان حرارت التيام بخفت است بخلاف آنچه از برد مجمد رطوبات غليظ شده مترسب شود كه وي بسبب جمود ثقيل وغير متخلخل مي شود رخاصهٔ رسوب

متخلخل لطیف است که چون بجنبانند منبسط شود بسرعت و فرود آید بتدریج بنابر خفت و لطافت وصف پنجم که لازمهٔ رسوب محمود است و مؤلف بیان آن نکرده آنست که متشابه الاجزا و مستوی و املس باشد بهر آنکه اختلاف اجزا نمی شود مگر آنگاه که بعض اجزای او عاصی بر نضج یا شدید باشد بلکه همه اجزای وی برای قبول فعل فاعل واحد یکسان بوند بالضرور انفعال وچون چنین باشد متشابه خواهد بود لهذا هیئت رسوب محمود واجب است که املس مستدیر الشکل باشد لان ذلك هو المتشابه و اینکه گفته شد از وجوب استدارت شکل هر فرد فرد رسوب است زیرا که شکل بسیط اجسام کروی است اما اگر باعتبار هیئت مجموعی رسوب مذکور نظر کنند واجب است که مخروطی شکل باشد قاعده او اسفل قاروره بود و سر او بطرف اعلایش چه ظاهر است که چون اجزای صغیرهٔ متشابه مجتمعه بموضعی فراهم آیند خاصه بتدریج شکل مخروطی می گزینند چنانچه در تراب که بر زمین اندازند مشهود است که بشکل مخروطی موضوع می شود

انتباه مکرر گفته شد که اوصاف مذکوره که در باب رسوب طبیعی بیان یافته لازمهٔ طبیعی است که محمود بود و ذلك یدل علی کمال الهضم اما طبیعی غیر محمود لازم نیست که بدین همه اوصاف موصوف بود چه بهر طبیعی بودن رسوب تخالف از اقسام غیر طبیعی کفایت میکند اگر چه بعضی از اوصاف که در مادهٔ طبیعی

مطلق گفته شد یافته نشود دران واجود ما یخالف الابیض و هو الاحمر ثم الاصفر و نیکوترین رسوب طبیعی که غیر ابیض باشد وی سرخ است پستر زرد حاصل آنکه بعد ابیض بهترین رسوب باعتبار لون سرخ و بعده زرد یعنی اول در فضیلت و بهتری رسوب سفید است و وجهش عنقریب گذشت مع بیان آنکه بشرطیکه فضلهٔ کبدی نباشد و بعده رسوب سرخ را زیرا که حمرت رسوب دلیل غلبهٔ خون است و وی اسلم و اشرف الاخلاط است و مناسب تر بطبیعت لیکن چون حمرت رسوب در اکثر از عدم نضج خون باشد منذر بطول مرض میشود بهر آنکه نضج خون در زمان طویل حاصل می شود و در اکثر ازان گفتیم که گاهی رسوب احمر از نضج خون می باشد چنانچه در رسوب مستحصلهٔ از مصر کبد غایت آنکه رسوب نضج شدید الحمرة نمی باشد لما ذکرته قریبا و بعد سرخ رسوب زرد اجود است بهر آنکه رسوب زرد اکثر از غلبهٔ صفرا می باشد و شدت صفرا نسبت بشدت سودا کمتر است و شیخ در قانون بعد اصفر ثم الزرنیخی نیز نوشته و اجودیت او سبب سودای محترقه است زیرا که زرنیخی

از صفراي محترقه حاصل مي‌شود و این صفرا اسلم از سوداي سوخته است ٭

فائده نسبت دلالت رسوب محمود برنضج مادهٔ بدن چون نسبت دلالت ریم سپید یکسان هموار متشابه القوام است برنضج مادهٔ ورم غایت آنکه مده کثیف است ورسوب لطیف و بدانند که ظهور رسوب طبیعي دلیل نیك است اگرچه صبغ واستوائیکه باید نداشته باشد بهر آنکه حصول رسوب مذکور دي آنکه طبیعت ماده رادفع کند نمی تواند شد واقتدار طبع برد فع لامحاله دلیل جید است اگرچه لون مندفع و وضع اجزای او کما ینبغي نباشد بخلاف رسوب غیر طبیعي که حصول او گاهي دلیل مذموم می شود اگرچه استوا وصبغ داشته باشد چنانچه در رسوب که از گداز ش اعضا باشد مرئیست لهذا گفته اند مرجالني که دلالت میکند دررسوب محمود برقوت فعل طبیعت و از خواص محمود است ظهور آن دررسوب مذموم دلالت میکند برقوت سبب نا طبیعي آزین جاست که شیخ نوشته اما الرسوب الردئ المذموم فتشبه جزء من استوائه اکنون دریابند که اطبا اختلاف کرده اند د رانکه استوای ثفل ورسوب ادل برنضج است ازلون یالون ادل است برآن اول راي اذل مین است وثاني راي بعض متاخرین مختار شیخ قول اول است لهذا دراستدلال بران میکویند که بیاض دررسوب گاهی ازمخالطت فضول باریح می شود نه ازنضج تام بخلاف استوا که بجزنضج صورت نمي‌بندد وقرشي در شرح نوشته که این حجت واهی است بهر آنکه انحصار استوا د رنضج غیر صادق است زیراکه استوا گاهي دررسوب مذموم یافته می شود بلا خلاف و استواي مذکور نیز لامحاله مذموم است لان کلما فی المذموم مذموم پس حصول استوا مختص بنضج نباشد وادلیت او برنضج غیر ثابت بود واگرگویند کلام دررسوب محمود است پس ذم استواي رسوب مذموم قدح بمدعا نکند گوئیم اگر جنین است بیاض که ازمخالطت فضول باریح می شود ایضا اندر رسوب محمود دخل ندارد کمالایخفی پس وجه رجحان باستوانباشد بسترنظر بتوفیق درکلامین میکویند معلوم نمایند که رسوب طبیعي دوگونه است یکي آنکه ازفضول هضم بود دوم آنکه ازفضول اخلاط مندفع بنضج بود پس درفضول اخلاطي لامحاله استوای رسوب ادل برنضج است ازلون بهر آنکه استوارا تاثیر است درسهولت دفع مقصود به نضج فضول ولاکذلك اللون ودرفضول الهضمی لون ادل برنضج است ازاستوا بهر آنکه نضج غذا در استحالهٔ قریبه تشبیه باعضا است من حیث القوام واللون ودرسهولت

خروج فضول مذکور است را اعتداد کثیر نیست بنا بر تصغرا جرایش*

تنبیه رسوب محمود که تعریف و اوصافش بیان شده گاهی مشابه می شود بمده رقیق و بلغم خام پس فرق هر واحد ازین دو با رسوب مذکور و فرق بینهما نیز جدا جدا گفته می شود اما فرق در مده و رسوب محمود بسه وجه توان کرد یکی آنکه مده منتن می باشد بخلاف رسوب دوم آنکه مده غلیظ القوام می باشد بنسبت رسوب سوم آنکه مده ثقیل تر از رسوب می شود وفرق در خام و رسوب نیز بسه وجه کنند یکی آنکه خام شدید الاملاج می باشد و شناخته می شود بشدت املاج و اختلاط اجزا از عسر تفرق او و عسر اجتماع او بعد تفرق و دوم و سوم همانست که در مده گذشت یعنی غلظ قوام و ثقل زیرا که رسوب مذکور لامحاله لطیف می باشد و غلیظ القوام نمی شود اما فرق در مده و در خام بدو وجه کنند یکی آنکه مده منتن می باشد بخلاف خام مگر آنکه عفن بود که درین صورت خام نیز منتن میگردد لیکن بوش نیز شدید نمی ماند فافترقا دوم آنکه خام منذمج الاجزاء می باشد و متعسر التفرق بخلاف مده و پوشیده نماند که حصول رسوب طبیعی که در صدد ذکر وی ایم مگرر گذشت که از دو بیرون نیست یا از فضلهٔ هضمها است یا از فضلهٔ اخلاط مندفعه بعد نضج پس آنچه از فضلهٔ هضمها باشد وی عام است و در هر حال لازم الحصول چه در صحت وچه در مرض خواه مادی بود خواه غیر مادی و آنچه از فضلهٔ اخلاط باشد استدلال بدان مطلوب نیست مگر در امراض مادی زیرا که بسا امراض غیر مادی است که اصلا دران رسوب نمی باشد چون دق بسیط و ایضا در حالت صحت ظهور این رسوب لازم نه زیرا که در صحت بودن خلط زائد در عروق و انتقاص او نضج یافته غیر واجب است بخلاف مریض که مرضش از مواد ردیه و احتباس آن در عروق بود که اگر وی نضج نیابد و بیرون نیاید دلیل فساد باشد و خروج آن محمود بود بهر آنکه نشان پختن مادهٔ موذی باشد و معلوم نمایند که در بول لاغران و اهل ریاضت و آنانکه صنائع متعبه دارند رسوب کمتر می شود خصوص رسوب راسب بخلاف فربهان و بآرام نشستگان که رسوب درینها کثیر می باشد لهذا گفته اند بسا باشد که بیمار لاغر باشد و بیماری وی منقلع گردد و اصلا رسوب فضول خلطی در بول آن پدید نیاید و همچنان بسیار باشد که اگر چه رسوب قلیل پدید آید لیکن راسب و متسفل نشود بلکه طافی یا معلق بود و قرشی نوشته لیاقت یعنی لاغری دو گونه است یکی آنکه خون ذی حدت بود و طبیعت آنرا

مکروه دارد و بغذا صرف نسازد پس اگرچه خون کثیر در عروق مخزون بود لیکن آدمی لاغر شود و در اینچنین لاغر رسوب در بول بیشتر می باشد برای کثرت فضول دوم آنکه خون در بدن قلت گیرد و بدان سبب بدن لاغر شود و قلت رسوب و علامت که مذکور شد مخصوص بدان لاغر یست که بنا بر یبس بدن و قلت رطوبات میشود و امتیاز در رسوب فضول الهضمی و فضول الخلطی ظاهر است که رسوب هضمی بر سبیل لزوم ظاهر می شود و بریک وتیره می باشد در اکثر خصوص هنگام صحت بخلاف رسوب خلطی که حسب حامی و نضج خلط احوال او مختلف می باشد و در ابتدا نمی باشد و بعد چند روز بروز می کند بحسب ماده خواه طبیعی بود یا غیر طبیعی چون از بیان اقسام رسوب طبیعی فارغ شد بر بیان کنیم غیر طبیعی را چنانچه مؤلف گفته واما غیر الطبیعی فینقسم الی خراطی و دشیشی و لحمی و دمی و مدی و مخاطی و شعری و خمیری و رملی و رمادی و علقی و دمویو اما رسوب غیر طبیعی که حدش از ضد طبیعی معلوم شد منقسم می شود سوی خراطی آلخ و هریک جدا جدا مشروحا ذکر میشود بر طبق قول مؤلف و فائده حصر رسوب در اقسام معدوده چنانچه قرشی در شرح قانون نوشته بعد ذکر اقسام وی علیحده می گویم انشاء الله تعالی اما الخراطی فهو شبیه بالقشور اما رسوب خراطی پس وی مشابه می باشد بقشور مانند صفائح بیض پس قسمی از ان قشرهای مستعرض رقیق الجرم سپید رنگست و یدل علی انجراد المثانة و دلالت میکند این نوع بر خراش مثانه بهر آنکه صفائح بیضا حاصل نمیتواند شد مگر از عضو ابیض و در اعضای بول عضو سپید بجز مثانه و عروق نیست و ازانکه حجم این عروق و سیعتر نیست از تقشر او صفائح مستحصل نمی کردد پس بالضرور باید که از مثانه باشد و چون جرم مثابه رقیق مخلوق شده لازم است که صفائح مذکور تنک تر باشد نه ثخین ومنه صفائح لحمی حمر وقسمی از ان قشرهای مستعرض آکند سرخ رنگ است ویدل علی انجراد الکلیتین و دلالت می کند وی بر خراش گردها زیرا که در اعضای بول عضوی که از وی این چنین قشر ثخین سرخ بر آید جز کلیتین نیست ومنه کمد اللون وقسمی از ان صفائحی کمد رنگ است ویدل علی انجراد الاعضاء الاصلیة و دلالت می کند وی بر خراش اعضای اصلی که غیر اعضای بول اند وبودن وی از اعضای اصلی بنابر آنست که مثل این رسوب از لحم و شحم نمی تواند شد بهر آنکه اینها نرم اند و از تقشر عضو نرم صفائح

حصول رسوب مذکور از اعضای اصلی که غیر اعضای بول باشند بهر آن نمودیم که دو
پدید نیاید و قید مسافت طویل نیست که اعضا و مخرج مسافت طویل نیست که
اعضای بول عضوی نیست که بدین لون باشد و ایضا درین اعضا رسوب کمد و ادکن
که کمودت در اجزای مستخرجهٔ اینها ممکن الحصول باشد پس بالضرور باید که رسوب کمد و ادکن
از اعضای اصلیهٔ بعیده بود اگرچه لون مذکور تابع لون عضو نیست بهر آنکه در بدن هیچ
عضوی بدین لون مجعول نشده لیکن از انکه رسوب مزبور از اعضای بعیده می آید بسبب
طول مسافت متغیر می گردد و کمودت در آن می افتد

انتباه کیفیت حصول رسوب ذی صفائح از اعضا دو گونه است یکی آنکه همچنان که در جلد جرب
می افتد و قشور از وی بظهور می رسد در سطوح اعضا نیز از حدوث چیزی مجرب تقشر همی افتد
و منفصل شده با بول بر آید دوم آنکه در اعضای مذکور قرحه یا تاکل افتد و از جرم وی قشر صفائحی
ساقط شود و بر آید و پوشیده نماند که رسوب خراطی کمد و ادکن ارده اصناف رسوب است بهر آنکه خروج
وی از اعضای اصلیهٔ بعیده است چون عروق و رباطات بل عظام و شک نیست که جرم اعضای مذکور
قوام ذی متانت دارد و تا سبب قوی نبود تفرق در اجزای این اعضا نیفتد و سبب با قوت علت فزونی
آنت باشد بخلاف صفائح که از مثانه و گرده می آید شد ید الرداءة نیست بهر آنکه چون در مر فضول
واقع است حصول خراش درینها محتاج بقوت سبب نمی باشد و اگرچه این گاهی بنابر دوام ورود مواد
مزمن می شود لیکن کمد مهلک می باشد و ازین تحریر آنچه قرشی درین محل بر قول شیخ که صفائح کمد را
ارده از صفائحی ابیض و احمر نوشته ایراد کرده مرتفع میگردد و پوشیده نماند آنچه اطبا گفته اند که او
صفائحی ابیض و احمر کمتر مضرت پدید می آید بلکه اکثر ازینها مثانه و گرده پاك میشود مراد ازین
صفائحی است که نه از قرحه و تاکل باشد و ازین توجیه نقضی که قرشی ذکر کرده رفع میشود ومنه اجزاء
صغار حمر تسمی کرسنیة و قسمی از خراطی رسوب متصغر الاجزاء سرخ رنگ است مسمی بکرسنی و کرسنه
حبه ایست مشهور از غله که بپارسی آنرا مشنگ گویند ویدل علی احتراق فی اجزاء الکبد والکلیة
و دلالت می کند کرسنی بر احتراق واقع در اجزای جگر و گرده بهر آنکه در اعضای اصلیه عضوی که
بدین لون باشد جز این دو عضو و قلب نیست و از انکه تفرق اتصال قلب مهلک است و قبل از انکه اجزای
او در بول بر آید کار باخر میرساند بودن رسوب مذبور بجز جگر و گرده ممکن نباشد و تخصیص تکون

این رسوب از اعضای اصلی جهت آنست که در اعضای غیر اصلی بغیر از لحم عضوی سرخ نیست و رسوبیکه از لحم میباشد بنا برلینت و تخلخل عضو لحمی میشود نه کرسنی و لحمی گفته آید و باید دانست آنچه ماتن گفته از دلالت کرسنی بر احتراق اجزای جگر و گرده با عتبار اکثریه است وگرنه از احتراق خون در جگر نیز رسوب کرسنی میشود و فرق بینها گفته آید اکنون بدانند که در بودن رسوب کرسنی از خون دو چیز شرط است یکی احتراق دوم محترق شدن در جگر قید احتراق شدن بهر آنست که اگر انعقاد دم از انجماد بود شدید السواد میگردد بنا بر شدت تکاثف و انعقاد خون خالی نیست از اینکه بسبب جمود باشد یا بسبب احتراق وچون جمودی شایان کرسنی بودن رسوب نمیتواند بود احتراقی متحقق شود اما تقیید احتراق خون در جگر بهر آنست که چون خون در غیر کبد سوخته میگردد آن نیز شدید السواد میگردد و وجه اسوداد خون در صورتیکه در غیر کبد محترق شود و عدم اسوداد آن در تقدیریکه اندر جگر سوخته گردد آنست که خون مادام که در جگر است کثیر المائیة میباشد و بدان سبب حمرت او اقرب بصفرت میشود و در ینجا چون ویرا احتراق میرسد سواد او مشتد نمیگردد بلکه مائل بحمرت میباشد چنانچه صفرا که میسوزد سرخ میشود نه سیاه و فرق در هرسه نوع کرسنی این است که آنچه از کلیه بود شدید الاتصال میباشد و کثیر اللحمیة بخلاف آنچه از کبد یا از احتراق خون در کبد بود که شدید الاتصال و کثیر اللحمیة نمیباشد بلکه قابل تر میشود بهر تفتت غایت آنکه دموی سهل التفتت است نسبت بکبدی و بها یفرق بینهما و ایضا دموی قابل انحلال و اضمحلال است بخلاف کبدی و بدانند که کبدی نسبت بدانچه از کلیه بود مائل بسیاهی میباشد البته و اما حال آنچه از گرده آید مختلف می باشد گاهی شدید القرب بصفرت میشود و ذلك عند عدم افراط الاحتراق و گاهی شدید القرب بصفرت نمی باشد و ذلك عند افراط الاحتراق ومنه اجزاء صغار الاحمرة لها تسمی نخالیا وقسمی از خراطی رسوب بسبب متصغر الاجزاء که ویرا سرخی نبود مسمی است بنخالی و یدل علی جرب المثانة و دلالت میکند نخالی بر جرب مثانه و مؤلف جهت کثرت حدوثش ازین بر همین اقتصار کرده و الا از ذوبان اعضای اصلی که سپید اند چون مثانه و عروق و مانند آن نیز رسوب نخالی می آید و کذا از قروح مثانه و از قروح عروق نیز پدید می آید و فرق بینها گفته می شود و تقیید ذوبان اعضای اصلی به سپید

جهت آن نموده آمد که رسوب مذکور از اعضای اصلی که سپید نیستند نمی تواند شد لعدم المشابهة واز لحم بدستور تکون نمی تواند یافت لما ذکر واز شحم نیز بواسطهٔ عدم حصول رسوب قشوری از وی وهمچنان از رطوبات مرتولد شد غیر ممکن است اما از خون وسودا الغلیظ لعدم المشابهة واز بلغم ورطوبات ثانیه بهر آنکه رسوب مستحصله از اینها کثیر التسخن می باشد جدا واصلاً شبیه بنخاله یعنی سبوس نمی شود وعرق در نخالی مثانی وغیر آن چند گونه است یکی آنکه حکهٔ احلیل قصیب لازمهٔ مثانیست دوم آنکه مثانی بی نتن شدید نبود سوم آنکه مثانی با مده وقیح می شود برسبیل دوام خواه از قرحه باشد خواه از حرارت واگرچه در غیر مثانی قرحه نیز گاهی مده وقیح می باشد لیکن دائم نمی شود بهر آنکه قرحه که در عضو بعید از آلات بول بود اکثر آنست که طبیعت مده آنرا بمخرج بول دفع نمی کند واگر کند اکثر آنست که نزد بحران میکند فقط بخلاف قرحهٔ مثانه وعرق متصلهٔ وی که مده از اینها دائم البروز می باشد چهارم آنکه آنچه از مثانه باشد یا از عروق مجاورهٔ وی چون در اینجا اکثر آنست که بول در ان نضیج می شود لسلامة آلکبد بخلاف آنچه از اعضای بعیده بود که در اغلب بتبع او مزاج جگر نیز فاسد میگردد وانچه از دم از وی بجانب اعضا کما ینبغی نمی شود وبدان سبب تمیز ما نیست مستکمل نمی گردد و بول نا پخته می آید فسالی ما نحن پنجم آنکه از غیر مثانه آید یعنی از اعضای دیگر که بعید از آلات بول اند وقابل اند جهت حصول رسوب مذکور از انها التهاب شدید لازم آنست بشرطیکه سببش ذوبان بود ششم آنکه نخالی مثانی سپید محض می باشد بخلاف آنچه از اعضای بعیده آید که لون او در طول مسافت متغیر می شود وبکمودة ما میل میکند واما الدشیشي فهو شبیه بالزرنیخ الاحمر اما رسوب دشیشي پس او مشابه است بزرنیخ سرخ ویسمی سویقیا ایضا ونامیده می شود دشیشی را سویقي نیز ویدل علی احتراق الدم اوذوبان الاعضاء اوجرب المثانه ودلالت میکند دشیشي بر احتراق خون یا گداز ش اعضا یا جرب مثانه مؤلف علیه الرحمه در بیان لون این رسوب بحمرت اقتصار کرد بنابر کثرت وقوعش وما مفصل ذکر کنیم نخست بدانند که دشیش برون دقیق آرد ی را گویند که لباب از وی بر آورده باشند وگفته اند که دشیش سویق شعیر اجزای بزرگ که می باشند کما ینبغی مطحون نا شده آنرا دشیش گویند بالجمله رسوب دشیشي در عرض چون نخالي می باشد ودر ثخن بسیار غلیظ تر از ان حتا که ثخن او

قريب بعرضش مي شود اما باعتبار لون چند قسم مي باشد يكي آنكه سپيد خالص بود و اين
نمي شود مگر از اعضاي بول كه سپيد اند چون مثانه و براِبخ كه عند وقوع آفت دريشها رسوب
مذكور مي آيد گاهي بر سبيل قلت و وجه قلت آنست كه جرم مثانه و برابخ آنقدر غليظ نيست
كه رسوب تند ار ازوي كثير الحدوث باشد مگر آنكه مثانه منخرق شود از خباثت مادهٔ جرب و مو
نادر دوم آنكه سپيد مائل بكمودت بود و اين از اعضاي اصليه كه سپيد وبعيد از مجري بول اند مي باشد
بسبب انجراد يا ذوبان اعضاي مذكور و وجه كمودت او در رنجالي معلوم شد سوم آنكه سرخ باشد
و اين كثير الوقوع است و از احتراق خون مي شود يا از تقشر كبد و كليه پس اگر خون در جگر محترق شده
سياهي نمي زند سرخي او و اگر در غير كبد محترق شده سياهي ميزند و وجهش در كرسني گذشت
و آنچه سوادا از غالب تر بود از احتراق خون طحال باشد فانه دم اشد سوادا و آنچه از كبد و كليه بود
شديد السواد نمي باشد و فرق در رسوب كه از كبد و كليه آيد يا از خون محترق در كرسني مفصل گفته شده
انتباه بقراط گفته هرگاه ثفل راسب در بول شبيه باجزاي كبار سويق بود ردي باشد و ازوي هرچه
شبيه بصفائح بود يا رقيق ابيض باشد ردي بود و از ينها آنچه شبيه بنخاله است ردي است و قرشي
نوشته كه من بسيار ديده ام رسوب سويقي در مرض بي آنكه در اعضا آفتي بود ليكن آن مرض اطالت
ميكشيد پس دانسته ام كه رسوب دشيشي و سويقي از رطوبات غليظه كه طبيعت اقتدار نيافته باشد
بر نضج او بلكه دفع كرده باشد آنرا منقطع ساخته نيز حادث ميشود اهل ميگويند كه اين نوع سويقي نزد من
نسبت بصفائحي قليل الرداءة است و قال البقراط من كان له حمى و كان يرسب في بوله شيء شبيه بالسويق
الجريش فذلك يدل على ان مرضه يطول و صاحب ذخيره نوشته هرگاه سويقي همچون دانهاي ارزن
باشد سبب آن گدازش و ريزش رگها بود و آنچه همچون ريزش سوهان باشد از گدازش و ريزش استخوانها
مي باشد و سپيد و سنگين باشد يا اغبر و محمد ذكريا گويد اين نميتواند شد بهر آنكه هر رگ و استخوان
سخت تر از گوشت و پوست و قوت و حرارت اگر بدان حد باشد كه رگ و استخوان را بگدازد پس گوشت
دل بگداختن اولي تر بود از ينها و چون حرارت بدان حد رسد كه گوشت دل بگدازد مرگ پيش از گداختن
دل افتد اما اللحمي فسببه سبب الكرسني اما رسوب لحمي سبب او سبب كرسني است پوشيده نماند
كه رسوب لحمي اگرچه در حمرت با كرسني مشاركت دارد ليكن در شكل مفارقست زيرا كه صفر

بخلاف لحمی که چنین نبود و خاصه این رسوب نیز از مقدار کرسنی قریب باشد حرارت میباشد

دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از اعضا آید اصلی باشند یا غیر آن دوم آنکه از رطوبات بر آید اما از

اعضای اصلی آنچه قابل آنست که رسوب مذکور از وی تولد کند کلیه و کبد است لاغیر و وجهش آنست

که در کرسنی گذشت و از اعضای غیر اصلی قابل تکون این رسوب چیزیست که قریب العهد بتکون باشد

ونزد وقوع ذوبان در آن مستفرج گردد با بول بخلاف لحم بسته که هرگاه در وی واقع شود چیزیکه

موجب اینچنین رسوب بود اند فاع اجزای منفصله وی اکثر بطرف خارج بدن میباشد لانه اقرب

ومعلوم شد که شحم نیز قابل تولد رسوب مذکور نیست لمباینته فی اللون و پوشیده نماند که از رطوبات

نیز خون شایستگی احداث این رسوب ندارد آنهم بشرطیکه در کبد محترق شود و وجه عدم حدوث

رسوب لحمی از رطوبات دیگر و از خون نیز اگر در غیر کبد محترق شود از آنچه در کرسنی گذشت

هویداست و بدانند که تولد رسوب لحمی از کلیه بیشتر است بنابر قرب مسافت که مفضی بتصغر میگردد

زیرا که آنچه از جگر بود یا از خون موصوف در اکثر امر صغیر کرسنی میبود بواسطهٔ قبول تفتت

در مسافت طویله واما الدسمي فيدل على الذوبان اما رسوب دسمی پس دلالت میکند بر گداز ش

اعضای غیر اصلی که لحم و شحم و سمین است بدانند که در بدن جز این سه عضو عضوی قابل آن نیست

که رسوب مذکور از وی متولد شود و طریق حصولش چنانست که قدری از جرم اینها میگداز د

و با بول در مثانه می آید و در آنجا بعد خروج در قاروره با ز منجمد میگردد بعد مفارقت

حرارت بدنیه و متمیز از مائیت می نماید چه اگر منعقد نشود وا ز مائیت جدا محسوس نگردد

آنرا رسوب نگویند بل دسومت و دهنیت نامند پوشیده نماند که ذوبان شحم سهل تر است

از ذوبان لحم زیرا که لحم بنا بر صلابت خیگدا زد مگر از سبب قوی و فرق در ذوبان لحم و غیر

آن که سمین و شحم باشد آنست که ذوبان لحمی مائل بصفرت و بریق میباشد نسبت بذوبان

شحمي و سميني و شبیه میشود بروغن زیت یا بماء ذهب لهذا گفته اند رسوب شحمي که مشابه

بزیت بود نشان شدت ذوبان است وذلك انما يكون من ذوبان اللحم وهو لا يذوب الا بسبب قوي

اما ذوبان شحمي و سميني یکچیزیست تفارق ندارد *

فائدة ذوبان که کثیر المقدار بود لامحاله از مکان قریب باشد زیرا که آنچه از اعضای بعید

در اعضاي بول آيد اگرچه در اصل كثير بود ليكن بواسطهٔ متفرق شدن در بدن و مسافت طويله با بول برنمي آيد مگر اندك تر وايضا رسوب دسمي كه بزرگ بود از عضو قريب باشد البته وآنچه خرد بود از اعضاي بعيد باشد در اكثر زيرا كه در طول مسافت متصغر ميگردد وما بين كبد ومخرج بول عضوي كه دروي لحم و شحم باشد و رسوب دسمي ازان تولد كند غير از كليه نيست پس اقرب ترين اعضا بمخرج بول همين باشد لهذا گفته اند كه هرگاه در بول قطعهٔ سپيد پديد آيد بمقدار حب الرمان دليل ذوبان شحم كليه باشد و اگر گويند شحم برگرده از طرف خارج است ومجراي بول بسوي داخل پس نفوذ اين قدر قطعهٔ بزرگ چسان صورت گيرد در مجرايش جواب آنست كه نفوذ قطعهٔ جامده از خارج كليه بباطنش لا محاله محالست ليكن كيفيتش آنست كه شحم مذكور چون ميگدازد درد ي ميگردد بحيثيتي كه موذي مايلا فيه شود دفع ميكند طبيعت آنرا باذن الله تعالى از جرم كليه بسوي مجراي بول تا مستخرج گردد پس شحم گداخته چون بمثانه مي آيد بنابر برد مكان منجمد ميشود وغليظ ميگردد بشكلي كه گفته شد واگر گويند حصر انجماد وي بقدر حب رمان جيست چرا بزرگتر ازان نمي شود گوئيم ممكن است ليكن اكثريه جنان است بهر آنكه از كليه شحم گداخته اندك اندك بمثانه ميرسد برسبيل ترشح وهمان قدر كه رسيد بسته مي گردد پس تكون قطعهٔ بغايت بزرگ ازان مستبعد باشد لما علمت ۞

سوال دسومت كه از اعضاي دسميهٔ ثلثه در بول مي آيد بعضي ازان منعقد ميشود وهو الرسوب وبعضي منعقد نمي گردد بلكه همچنان گداخته با بول مي ماند وآن را چرب مي سازد وجه انعقاد بعض وعدم انعقاد بعض ديگر چيست ۞

جواب ذوبان دو نوع ميباشد يكي آنكه مفرط بود ورطوبت را فاني سازد وبدان سبب ارضيت غالب آيد بر مادهٔ مذابه وچون چنين باشد بسرعت منجمد ميگردد بنا بر كثافت كه لازمهٔ اوست سهولت انجماد دوم آنكه ذوبان وي قوي نباشد ورطوبا تش فاني نگشته ووي نابرد قوي نباشد منعقد نمي گردد لهذا در قارورهٔ گداخته ممزوج با بول ميباشد بلا تميز وشرا اين كمتر است نسبت باول لهذا گفته اند الرسوب الدسمي اردء من الدسومة واما الدي يدل على انفجار قرحة اما رسوب مدي يعني ريمي دلالت ميكند برشگافتن قرحه خواه از نضج ورم باشد خواه از نضج جراحت ودر باطن هر جا كه

ورم باشد وپخته گردد اکثر آنست که چون میشکافند بطریقي که اقرب واسهل است در خروج میل کند واز اینجا مستخرج میگردد لهذا حصول ریم در بول بیشتر از ورام آلات بول میباشد یا از جراحت آنها پس اگر با رسوب مدي بول نضج بود یعني رسوب را سبب محمود داشته باشد باید دانست که محل مده بلاشك آلات بول است خصوص مثانه زیراکه نضج بول بما فوق آن تعلق دارد وبدانند که رطوبات خام راکه در بول بر این مشابهت با مده که در بول آید میباشد وفرق بینهما آنست که ریم گنده باشد وبآساني از هم جدا میشود وبهم باز مي آید وایضا آثار تورم وانفجار اعضا گواهي میدهد وباید دانست بسیار باشد که ریم ذي نضج باشد وبدان سبب راسب نشود وبا بول آمیخته بود بلا تمیز وجمله بول همچون شیر سفید نماید وغلیظ القوام باشد واما المخاطي فیدل علی خلط غلیظ خام امارسوب مخاطي دلالت میکند بر خلط غلیظ خام بلغمي ومخاط بلغمي را گویند که قوام او هموار نباشد نظیر او بلغم بیني است ورسوب مخاطي از سه وجه خالی نیست یکی آنکه مادهٔ بلغم در بدن افزون شود وبا بول برآید دوم آنکه قریب بمخرج بول مرض بلغمی افتد پس طبیعت مادهٔ آنرا بدین سود فع کند بر سبیل بحران چنانچه در وجع النسا ومفاصل واوجاع ورك اکثر واقع مي شود سوم آنکه مزاج گرده شدید البرودة شود وبدان سبب بلغم در وي بیشتر تولد کند واین نوع کمتر افتد بهر آنکه غذائی که بکلیتین میرسد از جگر هضم شده مي آید ودر اینچنین غذا بلغم کمتر میباشد پس سردي مزاج کلیه اگرچه محدث بلغم میتواند شد لیکن بلغم کثیر از وی غیر ممکن الحصول است وفرق درین هر سه نوع از لزوم امتلاء در تمام بدن در امتلائي وظهور آفات وتقدم آنها رنضج در بحراني ووجود سوء مزاج بارد کلیه در کلیي چون اظهر بود باطالت نپرداخت ورسوب مخاطي کثیر المقدار در آخر نقرس واوجاع مفاصل دلیل خیر است لما علمت

واما الشعري فسببه انعقاد رطوبة مستطیلة اما رسوب شعري یعني موي مانند در رقت واطالت پس سبب او بستن رطوبت مستطیله است یعني رطوبت باستطالت انعقاد یابد واین چنان باشد که رطوبت که در از باشد حرارت بآن مصادفت کند وآنرا منعقد سازد ورسوب شعري از وی حاصل گردد وانعقاد وي نسبت بانعقاد حصات نرم تر است بهر آنکه مادهٔ وي قیاس بمادهٔ حصوی لطیف تر باشد وحرارت عاقده اش نیز نظر بحرارت عاقدهٔ حصات کمتر ولون رسوب شعري تابع

لون مادہ می باشد مثلا اگر مادۂ او مخالط بخون بود رسوب سرخ باشد والا ابیض وتولد این رسوب بیشتر در کلیه باشد لیکن در مثانه اصلا نتواند شد نزد جمهور بنا بر وسعت فضا وکثرت اجتماع ماء که موجب نتیجۂ این چنین مادۂ خفیفه است بخلاف مادۂ حصات که بواسطۂ کثافت ذات منعقد میگردد دران وپوشیده نیست که از شان کلیه ومثانه تعقد رطوبات مجتمعه فیهما است کما لا یخفی واگرچه بر سبیل شذوذ در بعض اعضای دیگر نیز چون جگر وشش تعقد ممکن الوقوع است لیکن وی از ما نحن فیه خارج است بهر آنکه رسوب شعری از ان مستحصل نمی تواند شد بواسطۂ بعد مسافت که تصغر اجزای رطوبت لازمۂ آنست وباید دانست که طول رسوب مذکور گاهی تا شبر می باشد وجالینوس گفته تا نصف ذراع دیده ام ودر تکون این قدر رسوب مستطیله بعضی برانند که تولد وی در کلیه غیر ممکن است زیرا که کلیه دراز نیست پس میگویند که بر تقدیر تسلیم گزیر نیست ازانکه وی در ربرابخ متولد شود لا فی عضو آخر وقرشی گفته مذ الیس بشيء بهر آنکه در ربرابخ حرارت عاقده نیست اما در تعریۂ برابخ از حرارت عاقده ودر تولد رسوب مستطیله در کلیه دلیلي نیز نگفته وایضا مرقوم ساخته که نزد من تولد رسوب شعری ابیض از مثانه استبعاد ندارد والله اعلم

واما الخميري فهو شبيه بقطع الخمير المنقوع اما رسوب خميري پس او متشابه است بپارچه ماي خمير که منقوع در آب بود وبدانند که این رسوب بزرگ غلیظ سپید رنگ بی اشراق می باشد وتولد این رسوب از دو بیرون نیست یکی آنکه بسبب متناولات بود چنانچه از استعمال شیر وپنیر پدید آید دوم آنکه از سبب داخلي بود چنانچه ماتن بر همین اقتصار کرده وگفته ویدل علی ضعف المعدة وسوء الهضم ودلالت میکند خمیري بر ضعف معدہ وسوء هضم بهر آنکه چون معدہ ضعیف باشد هضم کیلوسي جید نمي شود وچون کیلوس جید نباشد کبد نیز در احالۂ آن قاصر می باشد پس بر می آید در بول باقیا علی کیلوسیته ومعلوم است که معده چون ضعیف می بود امعا نیز در اکثر ضعیف مي باشد

واما الرملي فيدل علی حصاة منعقدة او في الانعقاد امارسوب ریگي دلالت میکند بر سنگ ریزه که بسته است یا در بستن است واین را رملی ازان گویند که اجزاي درشت ترابي دروی یافته می شود وحصات منعقده عام است که بعد استکمال تعقد روي یا نحلال آورده باشد یا نه لهذا شیخ در قانون مدلول رملي سه نوشته یکی آنکه سنگ در انعقاد است دوم آنکه منعقد شده سوم آنکه بعد انعقاد منحل می شود

امافرق درحالت انعقاد واتحلال چنان کنند که اگربول مع رسوب رملی رقیق بود بدانند که سنگ دربستن است یابسته است ولیکن هنوز بانحلال میل نکرده ووجهش آنست که غلظت بول حالت انعقاد منصرف میگردد بسوی انعقاد وبعد انعقاد وقبل انحلال نیز اجزای غلیظه بنا برانسداد مجری از سنگ با بول برنمی تواند آمد پس آنچه رقیق است مستخرج میگردد واگر بول غلیظ بود بدانند که میل با نحلال کرده ووجه خثورت بول درین از ارتفاع سبب رقت که گذشت معلوم است *

فائده نوعیست از رسوب که آنرا شبیه برمل گویند وی آنست که اجزای ترابیه درغایت رخاوت محسوس شوند دربول واین رسوب مقدمهٔ رسوب رملی بود وماده مبرد ورطوبت غلیظهٔ لزج است که مستعد باشد برای تحجر وعمل کند دران حرارت عاذ ئهٔ محجره لیکن تا تحجر وصلابت تام نیفتاده رسوب شبیه برمل می برآید وبعد اشتداد صلابت رسوب رملی می آید وایضا بدانند که رسوب رملی دلیل بودن حصات است درکلیه ومثانه پس اگر رسوب سرخ بود نشان بودن حصات باشد درکلیه والا درمثانه بخلاف رسوب شبیه برمل که دلالت او فقط بر حصات مثانی باشد واز کلیه نمیباشد بهر آنکه درماده که ازوی این رسوب تولد میکند عمل حرارت بدرجهٔ تحجر نرسیدهٔ بلکه انعقاد مارادیافته واین چنین ماده درمسافت طویل متغیرمیشود وبسبب حدت بول منقطع میگردد وبغایت متصغرمیگردد وباب می آمیزد ولیاقت آن درونمی ماند که درقاروره راسب شود وشبیه برمل نماید بخلاف مثانه که چون قریب بمخرج است مادهٔ مذکور بلا تغیر برمی آید ورسوب شبیه برمل از ان ظهور می نماید واما الرمادي فيدل على بلغم اومدة عرض لهابطول المكث تغير اللون اما رسوب خاکستری دلالت میکند بربلغم یا ریم که عارض شده باشد آنرا بدیرماندن تغیر رنگ واین بنابر اکثریه است والاگاه باشد که بسبب وقوع احتراق درمده نیز رسوب رمادی آید بی اطالت مکث واین رسوب میان سپیدی وزرقه مامی باشد واجزای وی خرد ومستدیر می بوند واما العلقي والدموي امارسوب علقي ودموی بدانند که دموی عطف تفسیری علقی است بهرآنکه خون بعد انفصال ازموضع خویش وپس ازمفارقت حارغریزی میل بانجماد میکند اگرچه دربدن باشد چه جای آنکه باب ممزوج شده ازبدن برآید که درینصورت راجب الانعقاد باشد پس رسوب دموی غیر علقی نبود واز آنکه این رسوب اکثر ازمجاری بول میباشد وگاه ازکبد وبندرت

ازما فوق آن نیزمیشود فرقا بینهما میگوید وان کان شدید الممازجة بالمائیة دل علی ضعف الکبد پس اگر
باشد رسوب مذکور شدید الممازجة بآب دلالت میکند برضعف جگر وان کان دون ذلك دل علی جراحة
في مجری البول وان کان متمیزا واکثره من المثانة والقضیب واگر باشد رسوب غیر شدید الممازجة
دلالت میکند بر جراحت مجرای بول پس آنجا که تفرق اتصال در قضیب و مثانه بود رسوب
ازمائیت متمیزمي بود دراکثر وآنجا که تفرق ما فوق مثانه بود اندر مجرای بول رسوب با مائیت
ممتزج مي آید ومتمیز نمیشود لیکن شدید الامتزاج نیز نمیباشد وقرشي علیه الرحمه نوشته که فرق
درخروج رسوب مذکور ازمکان قریب وبعید باعتبار مخالطت اگر چه اطبا کرده اند لیکن
فرق صحیح آنست که باعتبار لون بود گفته اگر رسوب غالب الحمرة بود از قریب باشد زیرا که
برآمدن خون برلونش متغیرناشده دلیل قرب مخرج بود واگر مائل بسواد بود از بعید باشد
بهرآنکه درمسافت طویله که مستلزم اطالت لبث خون است دربدن بعد منفصل شدن ازمحلش
بالضرور تغیر درآن می افتد وبواسطهٔ مفارقت حار غریزي سواد دران پدید مي آید ٭

فائده خروج خون کثیر ازمثانه نمیتواند بود بهر آنکه عروق مثانی ضیق اند وصغیر ودر جرم
مثانه مندمس پوشیده نماند که مؤلف چون ازبیان کیفیت دلالت رسوب من حیث الجوهر او فارغ
شد شروع میکند درد لالت وی باعتبار مکان چنانچه گفت والرسوب ینقسم بحسب المکان الی
غمام ومعلق وراسب رسوب منقسم میشود باعتبار مکان بسوي غمام و معلق وراسب اما الغمام
فهو الطافي اما غمام پس اوطافی است یعني بالاي بول مي ایستد وآنرا سحاب نیز گویند ومعنی هردو
ابر است وسببه قلة النضج وتصعد الریح وسبب اکثریهٔ رسوب غمامی قلت نضج است وبرآمدن ریح
بالاوازانکه درجوهر این رسوب ریح محتبس است رسوب نیز بقسر ریح بالا مي ایستد وسبب طفو دیگر
هم هست چنانچه بیاید بدانکه سبب طفو وبالا آمدن چیزیکه بالطبع میل بتسفل دارد ازسه وجه
بیرون نیست یکی آنکه حرارت قوی دران اثرکند واجزاي کثیفه را مستحیل بلطافت نموده متصاعد
سازد چنانچه به تبخیر آب وتدخن حطب محسوس است عند تسخین شدید دوم آنکه با اجرام متسفلهٔ
قابل الصعود جسمیکه حرکت وتحریك اوبا علا بود مختلط شود باختلاط کثیر قاهر پس آن شيء
متسفل بالطبع را بردارد بسوی بالا چنانچه درگرد باد مشهود است که اجزای ارضیه واشیای

ثقيلة ممكن التصاعد از اختلاط ريح برميخيزد سوم آنکه ثقل متعرض الشکل باشد و بدان سبب بر آب طافي ماند و فرو نرود چنانچه در رصاص مرئيست که با وجود افراط ثقل هرگاه آنرا تنك ساخته بر آب نهند طافي ماند واما المعلق فهو الواقف في الوسط اما رسوب معلق پس روي آنست که با يستد درميان قاروره وسببه قلة الامرين المذکورين وسبب اوکمي هرد و امر مذکوره در غمام است يعني اگرچه قلت نضج وتصعد ريح درين جا هم مشروط است ليکن قلت نضج اين نسبت بقلت که علت طفو است کمتراست حاصل آنکه نضج در معلق نظر بطافي بيشتراست وتصعد ريح کمتر واما الراسب فيدل في الرسوب الطبيعي على النضج وفي غير الطبيعي على سوء الحال واما رسوب ته نشين پس دلالت ميکند دررسوب طبيعي بر نضج ودرغيرطبيعي بربدي حال ودرطافي ومعلق نيز حسب حکم محموديت ومذموميت رسوب مختلف مي باشد چنانچه گفته شود بافوائد کثيره که درين جالائق است ذکرآن بدانند که رسوب يا محمود بود يا مذموم اگر محمود بود انضج واصلح اوراسب است پسترمعلق پسترطافي ووجهش آنست که اعضا چنانچه معلوم است که اجسام اند همچنان واجب است که ارضيت درينها غالب بود تا قوي وصلب باشند برحرکت وبعيد ازانفعال بوند وبودن بعض اعضاچون قلب ومانندآن منع نمي کند غلبهٔ ارضيت را بران زيرا که پارهٔ ازنارگرم مي کند مقداري کثيرازارض را وچون چنين باشد که فضول منفعه دربول آنچه نضيج بود ارضيت بران غالب باشد زيراکه نشان پختگي ماده تشابه اوست با عضاوگذشت که ارضيت دراعضا غالب است پس درشبيه باعضا نيز بالضرورباید که ارضيت غالب بود وهرچه دران ارضيت غالب است در آب فرو مي نشيند لامحاله بشرط ارتفاع مانع الهبوط که مذکورشد امارسوب مذموم دوگونه است يکي آنکه بذاته ارضي بود چون رمل وظاهراست که اين نخواهد بود مگرراسب وترسب اودليل زيادتي شرنيست دوم آنکه دروي ارضيت ذاتي نبود بلکه بسبب امري غيرطبيعي که فاعل وي است حاصل شده باشد واين نوع راسب لامحاله اردء بود پسترمعلق پستر طافي يعني طافي اسلم بود نسبت بدون خود بهرآنکه غلبهٔ ارضيت درين نوع رسوب مذموم دليل قوت وشدت سبب باشد مگرآنکه سبب طفواختلاط ريح کثيربا تفاق حرارت مفرط بود يا بودنش شديد الاستعراض که درين صورت اگرچه طافي بوداما اردء باشد بواسطهٔ غلبهٔ ارضيت که مستلزم قوت

سبب است و عدم ترسب با مرئی تا سرمخرج وی از ردئیت نمی تواند شد کما لا یخفی ۞

انتباه اگرچه در رسوب محمود گذشت که طافی از اصلح و انضج نیست لیکن در ضعیفان گاه باشد که برسوب محمود طافی یا معلق امراض ایشان منقضی شود و همچنان در رسوب مذ موم که ارضیت دران ذاتی نبود طافی را بهتر از معلق و راسب داشته اند لیکن مخصوص بماده بلغمی و سوداویست چه اگر ماده صفرا بود در رسوب مذموم ازان حاصل آید طافی درین ردی تر بود و راسب نسبت بمافوق خود بهتر و علت درین آنست که ماده بلغم و سودا ثقیل تر است و هرگاه طبیعت بران غالب آید و بهپزد طبع ماده را بگرداند و سبك كند پس طفو دران دلیل بهتری بود بخلاف صفرا که گرم و سبك و ذي اعتدال است و ترسب او نشان مقهوریت ثوران ماده و خیرگی طبیعت است پس ترسب درین نشان خیریت باشد وکذا طفوکه در رسوب بلغمی و سوداوي بسبب استعراض جرم رسوب بود ساقط از اعتبار باشد و محکوم علیه ذم نبود پس مذموميت او در طافي که از ریح و حرارت بود محصور باشد وفرق بینهما آنست که آنچه بسبب باد طافی بود از کف خالی نباشد و آنچه از حرارت زائده منطفو شود از مائیت و دیگر نشانها خالی نباشد و هرگاه در رسوب بلغمی و سوداوی این علامات نباشد و طافی بود لاسحاله از استعراض شکل باشد و شکل مستعرضه او نیز محسوس بود ۞

فائده بسیار باشد که بول غلیظ بود و رسوب اگرچه پخته و متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر آب بایستد خاصه که اندك بود وکذلك بسیار باشد که بول رقیق بود و رسوب اگرچه خام باشد اما بسبب رقیقی بول راسب بود حاصل آنکه آنچه در ترسب و طفو و ترتب احکام رسوب بران گفته شد نظر براعتدال قوام بول است و اگر نچنان بود از درجهٔ اعتداد متروك باشد پس طبیب را مراعات این امور ملحوظ داشتن واجب بود و بسیار باشد که رسوب همچون غمامه پدید آید و طبیب ازان بترسد و حال آنکه وي ابتدای نضج بود و بعده معلق شود پس راسب گردد و بهبود در مرض حاصل آید و هرگاه بعد بحران تام جید رسوب بغمامه باشد خطر آن بود که نکس افتد پوشیده نماند که چون از بیان رسوب فارغ شدم الحال ذکر میکنم که بول نضیج صحیح چگونه می باشد و فرق در بول صبیان و شبان و مشایخ و رجال و نسا چیست و این بسه فائده گفته شود ۞

فائده در بیان بول صحیح نضیج باید دانست که بول پخته نیك واجب است که معتدل بود در قوام و لون و رائحه زیرا که افراط در هر واحد ازین نخواهد بود مگر با فراط خروج از اعتدال

رد رمقدار نیز باید که معتدل بود مگر آنکه کثرت بر سبیل دفع طبیعت باشد که ری محمود است ازانست که شیخ برای بودن بول نضیج صحیح اعتدال در مقدار شرط نکرده و ایضا بدانند که خروج بول ازین اعتدالات اگر بسبب مغیری مشروب یا مأکول یا اجزاء آن بود مع بقای صحت قدح در معتدل بودن بول نمی کند و ساقط الاعتبار است چنانچه در مقدمهٔ این مبحث گفته شد که حکم بر احوال بول برتقدیر حفظیت و بشت از مغیرات واردهٔ غیر مرضه و باید دانست که در بول نضیج صحیح بودن رسوب واجب نیست و اگر باشد محمود خواهد بود یعنی رسوب غیر محمود امکان ندارد که در بول صحیح بود و عدم وجود بودن رسوب در بول صحیح بهر آنست که رسوب طبیعی بود یا غیر طبیعی فی الحقیقة بی خروج از امر طبیعی نمی شود و اما اگر غیر طبیعی است خروجش از امر طبیعی ظاهر است ولیکن اگر طبیعی بود از درون بیرون نیست یا از فضول مضم خواهد بود یا از فضول اخلاط و تولد این فضول اگرچه تسلیم کنم که امری طبیعی است اما شک نیست که فضول مذکور هرچند کمتر بود بهتر باشد و ظاهر است که تا فضول معتدبه نباشد رسوب از ان ظهور نمی یابد پس بول عدیم الرسوب صحی افضل از ذی رسوب بود و قلیل الرسوب بهتر از کثیر الرسوب باشد و چون این متحقق شد بودن رسوب بای وجه کان بدون خروج از امر طبیعی نتواند بود لاعلمت و می تواند که بگوییم لا نسلم که تولد فضول از مضم اخلاط و امری طبیعی باشد باین معنی که از فعل طبیعت حاصل می شود و تولد آن مطلوب طبع است بلکه طبیعی گفتن او باین معنی است که وی ضروریست و لازمهٔ فعل طبیعت است زیرا که ضروری مذکور را گاهی طبیعی می خوانند بر سبیل اشتراک اسمی و فی الحقیقة غیر طبیعی است باعتبار مطلوب نابودن طبیعت پس درین تقدیر نابودن رسوب الا از امر غیر طبیعی که بمعنی غیر مطلوب طبیعی است بطریق اولی راست آید و ازین معلوم شد که در بول صحیح نضیج بودن رسوب غیر واجب است و اگر باشد لامحاله رسوب محمود خواهد بود و صفت رسوب محمود گذشت و نابودن رسوب مذموم در بول صحیح ظاهر است که حصول این رسوب نخواهد بود مگر از فضول نا طبیعی که لازمهٔ مرضست و بول موصوف که در حق اصحاء ذکر یافته اگر یافته شود در مرض غایت الحدة در اندک مدت با دفعة دلالت کند بر افتراق مرض در روز دوم از ظهور این بول بهر آنکه نشان غلبهٔ طبیعت است جدا ؛

انتباه اعتدال در قوام بول ظاهر است و اعتدال در رائحه نیز معلوم اما اعتدال در لون آنست که

اترجی بود یا قریب با حمرنا صع بود حسب اختلاف المذهبین چنانچه در بحث بول اصفر در ضمن اترجی با حجج جانبین مشروحا ذکر یافته و در ینجا نیز قدری گفته میشود مع بیان آنکه لون مجموعهٔ اخلاط سرخست بدانکه نزد بعضی قدمالون معتدل مر بول را آنست که قریب بزعفرانی باشد یعنی ناریت باستکمال رسیده باشد و بزعفرا نیست قریب شده لهذا گفته اند که بول اصحاء فیما بین ناری وزعفرانیست چه انتهای شیء واحد نسبت بچیزی که بعد اوست ونظر بابتدای خود ما بین میشود لامحاله وگذشت که بعد ناری مرتبهٔ زعفرانیست وبینهما درجهٔ دیگر نیست چنانچه در بحث اترجی گذشت وحجت قدما آنست که بول اخلاط طبیعی مجموعة سرخ قریب بقانیست واین مستلزم آنست که لون بول طبیعی هم سرخ بود اما فروتر ازقانیت بهر آنکه بول مائیتی است که جدا میشود از اخلاط مصفی شده پس از پختن اخلاط درجگر و شک نیست که جزوی از اخلاط ممزوج بماء می آید وجون وی ملون است آب را که بی لون و شفاف است نیز برنگ خود میسازد لیکن ازانکه بواسطهٔ اختلاط ماء معتدل المقدار اصل رنگ شکسته و ضعیف میشود از مرتبهٔ قانیت فروتر میگراید وقریب با حمرنا صع می نماید پس بول طبیعی واجبست که چنین باشد و بر بودن لون مجموعهٔ اخلاط سرخ دو دلیل گفته اند یکی آنکه غالب اخلاط خونست ولون طبیعی خون قانی است پس واجبست که مجموعهٔ آن سرخ نماید بنابر مقهوریت اجزای دیگر تحت غالب وبواسطهٔ تدارک یکی مر دیگری را که غیر دم است چه سوا د که مثلا درخون از امتزاج سودا حاصل میشود بیاض وصفرت را که از بلغم وصفرا واقع میگردد تدارک میکند ولون هیچ کدام ازینها ظاهر نمی تواند شد تاکه طبیعی اند پس بالضرور غیر از لون خون محسوس نمی گردد درین مجموعهٔ مرکب الاخلاط لهذا گفته اند که خون صرف که بی اختلاط خلط دیگر باشد کمتر یافته میشود لان الدم هو مرکب الاخلاط دوم آنکه در مفصود مشهود است که اگر بعد فصد باوجود تغیر لون خون ازسواد بحمرت در انجا که فساد بکیفیت بود خون بند نکنیم دراکثر ضرر میرساند و این نیست مگر بواسطهٔ بر آمدن خون طبیعی که مرکب الاخلاط است پس لون اخلاط طبیعی نباشد الا سرخ وازین توهم نشود که لون صفرا وخون اگرچه جدا باشد نیز سرخ می باشد زیرا که آنچه گفته شد از حمرت لون اخلاط باعتبار ترکیب آنها با خونست لاغیر پس سپید بودن بلغم مثلا درحالت بساطت وانفراد وسرخ نمودن

صل

او در حالت ترکیب با خون ضرر بمدعا ندارد کما لایخفی و حجت متاخرین آنست که حالت صحت شك نیست که فضول کمتر متولد میشوند بواسطهٔ قوت طبیعت و کثرت تحلیل و ایضا معلوم شد که بودن صفرا معتدل المقدار در بول لازم است تا خبر دارکند انسان را بر دفع بول و معدلك بواسطهٔ اعتدال در مقدار کیفیت حرقت نیز نیارد و اگرچه فضول دیگر هم با بول ممزوج می باشد اما صفرا نسبت بدیگران بیشتر می باشد با بول لما قلنا پس حالت صحت که مستلزم قلت اختلاط فضولست با بول بنابر قلت تولد آنها در بدن واجب آید که بول اترجی باشد یا تبنی و لیکن باستقرا یافته اند که تبنی بی غلبهٔ برودت و بدون کمی صفرا از قدر معتدل صورت نمی بندد پس بول اصحاء مصور باترجی باشد والله اعلم و در بحث الوان بول درین محل مفصل گفته ایم وجه تطبیق بین القوانین بافوائد دیگره

فائده در بیان الوان اسنان و فرق در ان بدانکه بول اطفال یعنی شیرخواران و آنانکه قریب العهد بفطام اند لبنیت میزند و مائل تر ببیاض می بود وجهش از غذای اینان ظاهر است و بول صبیان یعنی آنانکه بعید العهد از فطام اند و هنوز ببلوغ نرسیده غلیظتر از بول شبان می باشد و کثیر الثور و بواسطهٔ کثرت فضول که از توفیر اغتذا حاصل می شود و بول شبان میل بناریت دارد و معتدل القوام می باشد ناریت بواسطهٔ حرارت مزاج و غلبهٔ صفراست و اعتدال قوام بنابر جودت هضم و بول کهول مائل ببیاض می باشد برای ضعف هضم اینان پس اگر فضول مندفع در بول کثیر است غلیظ می باشد والا رقیق و بول مشایخ رقیق تر می باشد و نادر باشد که غلیظ بود و هرگاه بول مشایخ شدید الغلظ آید باید دانست که حصات در ینها تولد میکند

فائده در بیان بول مردان و زنان و فرق بینهما بدانند که بول زنان اصحاء البته غلیظتر و سپیدتر و کم رونق تر از بول مردان صحیح می باشد و علت آن کثرت فضلات و ضعف هضم و سعت مجاری بول زنان و انصباب رطوبات رحم بآلات بول است اما بول رجال خلاف آن می بود و ایضا چون اجتبا نند مکدر می شود در اکثر و کدورت او بفوق می گراید بخلاف بول زنان که مکدر نمی شود و اگر شود کدورت او بغایت قلیل می بود و علت عدم تکدر بول زنان قلت تمیز اجزا است که از شان آنها تمیز است و سبب عدم تمیز اجزای مذکور برودت است و ظاهر است که تکدر بی تمیز اجزای مذکور نمی تواند شد و ازین معلوم شد وجه تکدر بول مردان اما وجه

نمایل کند ورت بعرق خفت آن اجزا است بواسطهٔ حرارت و برسر بول زنان دراکثر زبد مستدیر می باشد یعنی مجموعهٔ زبد مستدیرا لشکل می نماید نه آنکه هرجزو او چنین می بود و بول زنان حامله صاف میباشد و ابر مانند بالای او می نماید وگاه باشد که بول حوامل همچو آب نخود و آب باقله بود یعنی زرد و در روی زرقت محسوس گردد و برسرش ابر باشد و بول حاملان هر چونکه بود در وسط او چون پنبهٔ منفوش می نماید کذا قال الشیخ و قرشی گفته این شی باشد مگر گاهی بندرت و در بول حاملان بسیار باشد که حب مانندی محسوس شود که فرو می آید و بالا آید و بدانند که در اول حمل زرقت شدید ظاهر می شود در بول و در آخر حمل حمرت نمایان میگردد و مکدر می شود بول بتحریك و در بول صاحبهٔ نفاس اکثر امر چیزی سیاه می نماید مانند سیاهی دودهٔ دیگ پوشیده نماند که چون استدلال ببراز کمتر میکنند بنابر فحش نظر بسویش و بواسطهٔ قلت دلالت او بر احوال بدن زیرا که براز کما ینبغی خبر نمی دهد مگر از حال اسهال و امراض بطن فقط ماتن بذکر آن نپرداخته لیکن از آنکه استقصای ذکر دلائل بدنی منصب شرح است و بهر بعض امور معرفت آن ضرور بیان آن بعد بول لازم آمد بفائدهٔ علیحده *

فائدہ در بیان براز باید دانست که براز محمود که دلالت کند بر سلامتی مزاج اعضائیکه آنها را در تغیر مزاج مدخل است آنست که به پنج چیز متصف باشد یکی آنکه مجتمع و متشابه الاجزاء بود و رطوبت او شدید الاختلاط بارضیت باشد یعنی اصلا اختلاف نداشته باشد چه اگر مجتمع نبود منتفخ باشد وانتفاخ دلیل نضج بود و اگر متشابه نبود مختلف باشد یعنی بعضی نرم بود و بعضی خشك یا بعضی منهضم و بعضی غیر منهضم و این لامحاله نشان سوء حال بود دوم آنکه درمقدار و لون و رائحه و قوام و وقت معتدل بود اعتدال در مقدار آنست که فضله نسبت بغذا کثیر بود و نه اقل قلیل بلکه در قلت متوسطه بود گفته اند که اگر شخصی معتدل المزاج غذای مطلق درحالت اعتدال جوع بخورد و بر وقت معتاد او مستخرج شود و رطوبتی بدنی با و ممزوج گردد فضلهٔ وی باید که بنسبت مأکول نصف باشد کسری بالامن حیث الوزن و حکم اعتدال حجم بیشتر می آید و اعتدال در لون آنست که خفیف النار یة بود یعنی زرد و سبك بشرطیکه چیزی صابغ نخورده باشد چه همچنانکه در لحاظ بول و حکم کردن بران مشروط است بآنکه اشیای صابغه را

مباشر نشده باشد درینجا نیز همانست واعتدال در رائحه آنست که نه بد بو بود ونه بی بو چه
شدید النتن دلیل عفونت است وعدیم النتن نشان فرط برودت واعتدال در قوام آنست که هموار بود
وشبایه عسل معتدل القوام بود چه قوام عسل نیز مختلف می باشد اگر شبه او بعسل مطلق داده آید
ایصال بمدعا نماید واعتدال در وقت آنست که حسب معتاد بعد کمال هضم واستیفای جذب صفوت
کیلوس بسوی جگر مستخرج شود وبعضی گفته اند که وقت متوسط جهت خروج براز آنست که
بعد تناول مأکول چون دوازده ساعت نجومی بگذرد فضلهٔ غذای مذکور برون آید وحق آنست که
تقدیر بروقت برعادت دارند چه احوال اصحاء همکنان یکسان نیست کما لا یخفی سوم آنکه
سهل الخروج بود وخروجش ارادی باشد ولذع نکند چه سهولت خروج دلیل قوت دافعه است
وخروج بارادہ نشان سلامتی ماسکه وخلو از لذع علامت عدم اختلاط مرار کثیر
وباید دانست که اگرچه از مراره تدریج صفرا بامعا می آید جهت تنبیه لیکن چون اندك
می آید لذع در مبرز نمی نماید مگر وقتی که بسیار آید یا شدید الحدة بود چهارم آنکه
ذی بقابق وقراقر نبود بهر آنکه این بی کثرت ریح درمعا نباشد وکثرت ریح درامعا دلیل ضعف
امعا باشد پنجم آنکه در حجم وکمیت قریب بمأکول بود واین بهر آنست که آنچه از اجزای
غذائیه باعتبار منجذب شدن بجگر ناقص میشوند وبسبب نقصان کمیت میگردند لیکن بواسطهٔ
طبخ که ازشان اربسط وتضخیم است تدارك آن میشود وبدان سبب حجم فضله با وجود نقصان
اجزا بعظم میگراید وقریب بحجم مأکول می نماید اکنون استدلال براز یکه نظر بدان حکم براحواله
بدن کنند بهشت دفع ذکر می شود دفع اول درکمیت براز واین از سه وجه خارج نیست یکی
آنکه زیاده ازان قدر بود که مقتضای مطعوم ومشروب باشد واین را کثیر گویند وگاه باشد که براز
زیاده ازمقدار مطعوم بود دوم آنکه کمتر ازمقدار مقتضی بود واین راقلیل نامند سوم آنکه مساوی
بمقتضی بود واین رامعتدل فی المقدار گویند وبیان وی دربراز طبیعی گذشت درینجا کثیر وقلیل
ذکر کنیم بدو قسم قسم اول درکثیر بدانند که براز کثیر ازدو بیرون نیست یا کامل الهضم می باشد
یا غیر کامل الهضم اما آنچه کامل الهضم بود نیز دوگونه است یکی آنکه اجزای غذائیهٔ از وی
اندربدن نافذ شده باشد علی ما ینبغی واین نمی تواند شد مادام که جسمی بدنی چون رطوبات

و اخلاط اعضا باوي بياميزد و عام است كه خروج رطوبات و اعضاي مذ وبه در براز از عدم نفوذ
غذا بود يعني از آورده بجگر مي آيد و از جگر بماساريقا شده بامعا مي گرايد يا از توسط عروق يا منافذ
ديگر كه غير معهود است با معا آيد باي وجه كان دوم آنكه اجزاي غذائيه نافذ نشود در بدن بواسطه
انسداد مسالك يا ضعف مسالك يا ضعف قوت جاذبه مجذوب اليه و دافعه مجذوب عنه بالضرور
براز زياده از مقدار مقتضاى متناول مى آيد

انتباه گاه باشد كه براز زياده از مقدار متناول برآيد مثلا اگر ماكول نيم رطل بود براز زياده
از نيم رطل آيد و اين نمى تواند بود مگر در صورتيكه رطوبات يا اعضا بگدازند و كثير المقدار با براز
آميزند خواه اجزاي غذائيه از طعام نافذ شوند در بدن يا نه و آنچه غير كامل الهضم بود كثرت او بنابر
عدم صلاحيت اجزايش با غذائيت بديهي است بالجمله علت كثرت براز يا ذوبان است يا نزله يا انفجار
ورم يا كثرت اخلاط يا عدم نفوذ اجزاي غذائيه و اين عام است كه از ضعف جاذبه جگر بود يا سده
ماساريقا و علامات هر واحد از اين اسباب كثرت گفته مي شود بدانكه در ذوباني براز دسم شديد
النتن مي آيد و التهاب و اشتعال بدن بر آن گواهي دهد و در نزلي چيزي مخاطي مانند با براز بروز
ميكند و بعد نوم طويل حاجت بچنين اجابت كثير مي افتد و در ورمي ريم و قيح ظاهر ميشود چه هرگاه
در احشا ورم بود و منفجر شود و ماده وي بطرف امعا آيد بالضرور تكثير براز ميگردد با اختلاط
و در كثرت اخلاط تلون براز بلون خلط غالب ميباشد و ايضا آثار امتلا گواهي ميدهد پس اگر
اندفاع خلط از دفع طبيعت است استفراغ راحت نيز لازم ويست و در عدم نفوذ اجزاي غذا هزال و نحافت
بدن ادل دلائل است خواه از ضعف جاذبه بود يا از سده و فرق بينهما آنست كه در سده ثقل بجانب
اين محسوس نميشود در اكثر بخلاف ضعفي و در اكثر از آن گفته شد كه در سده هرگاه باشد كه ثقل
محسوس نشود و اين در صورتيست كه سده در اوائل ماساريقا بود يعني بدان سمت كه متصل بمعده
است باشد و در بحالت امتياز در ضعفى و سدى منعسر ميشود در نكوترين تدابير جهت تفريق در نوع
سدي و ضعفي آنست كه اگر مريض مذكور بمفتحات نفع يابد نه بقوابض بايد دانست كه سدي است
و اگر بقابضات نفع يابد نه بمفتحات ضعف جاذبي است زيرا كه قوابض خاصه كه ذي عطريت بود تقويت
ميدهند قوتها را و پوشيده نيست كه احوال براز در صورت عدم نفوذ بهر كيف كه باشد حسية

حال مطعوم مختلف می بود چه اگر طعام در معده هضم خوب یافته براز کیلوسی میاید والا فاسد الهضم یا ناقص الهضم یا باطل الهضم * قسم دوم در براز قلیل و قلت براز از مقدار یکه مقتضای متناول بود دوگونه است یکی آنکه اجزای غذائیه کثیر المقدار منجذب شوند بسوی جگر و ثفل اندک ماند چه هرگاه اعضا شدید الحاجة بغذا میباشند و از جگر تقاضا می کنند بر سبیل امتصاص جگر از معده و امعا جذب میکند همه آنچه در ثفل از اجزای غذائیه است و مقرر است که در مطعوم اگرچه ارضیت غالب میباشد لیکن چون تحلیل قوی افتد اجزای ارضیه نیز تلطیف پذیرفته صرف بغذا میگردند از این جاست که در بعض حیوانات سنگ غذا می شود و آنچه از کثرت مفرط مواکلت بعض مردم منقول میکنند و ندرت محسوس نیز شده که زیاده از قیاس میخورند و فضله بغایت اندک دو سه روز بعد ظاهر میشود هیچ ثقلی رنج نمیداد از این قبیل است و عدم بالیدگی بدن با وجود افراط تغذیه بهر آنست که از اعضای اینان تحلیل نیز مفرط میشود اگر تحلیل با افراط نمی شد عظم در بدن بالضرور ظهور می نمود دوم آنکه اگرچه اجزای غذائیه بافراط منجذب شوند بجگر اما بسبب وقوع سده در مسلک انصباب صفرا یا بواسطه دیدان امعا که اغذا بثفل همی کنند براز کمتر آید و این نوع مندر بقولنج باشد *

دفع دوم در قوام براز و این نیز از سه وجه بیرون نیست یا معتدل بود یا رقیق یا غلیظ معتدل خود پیشتر ذکر شده رقیق و غلیظ در این جا بیان میکنم بقسمی علیحده * قسم اول در براز رقیق و این را رطب نیز گویند و وی دو نوع است یکی آنکه بی لزوجت بود دوم آنکه با لزوجت باشد اما براز رطب غیر لزج دوگونه است یکی آنکه از تناول اطعمهٔ ملینه یا بشرب آب گرم لینت در براز پدید آید دوم آنکه از امور داخلیه بحصول آید و امور داخیله که مرطب براز تواند شد حقیقی است و عارضی حقیقی آنست که جسمی ذی رطوبت با براز مختلط شود از هر طریق که باشد و جسم مذکور معلوم است که رطوبات اولی خواهند بود یا رطوبات ثانوی یا اعضای مذوبه و عارضی آنست که جسمی از بدن با براز نیامیزد بلکه بسببی اجزای غذائیه کما ینبغی منجذب نشوند بسوی کبد پس بالضرور براز کیلوسی آید و علامات هر واحد ازین اقسام در دفع ما سبق گفته ام اما براز رطب لزج ظاهر است که بمادهٔ لزج مستحیل می شود و مام است که مادهٔ مذکور از خارج بدن باشد یا از داخل آن آنچه خارجی است استعمال

اغذیهٔ لزجه است لیکن در حدوث براز لزج از اغذیهٔ لزجه دو شرط کرده اند یکی آنکه غذای
مذکور کثیر المقدار باشد تا ترطیب براز تواند نمود دوم آنکه مزاج بدن نیز باید که مفرط
الحرارة بود تا هرچه از ان غذا متولد گردد بسبب حرارت آنرا منعقد سازد پس بلزوجت
مائل نماید و آنچه داخلی است سه گونه است یکی آنکه اعضا بگدازند و مظهر لزوجت در براز
گردند بنا بر اختلاط و مراد از اعضا اعضای اصلیه اند چه در ذوبان لحم و شحم و سمین
لزوجت پدید نمی آید در براز بهر آنکه اینها ذی قوام نیستند تا لزوجت احداث توانند نمود
لیکن از ذوبان اینها براز دسم و صدیدی می آید دوم آنکه رطوبات اولی یعنی اخلاط کثرت
گرفته و لزوجت پذیرفته بجانب امعا مندفع شوند و با براز برآیند سوم آنکه رطوبات ثانیه
باعث لزوجت براز گردند و این چنان باشد که معتاد بریاضت ترک ریاضت کند و بدان سبب
فضول رطوبات ثانیه بتحلیل نرود و مجتمع شود بر اعضا بر سبیل التصاق نرملی لزج گشته پس
طبیعت با مر الله تعالی قوت یابد بر دفع آن و مندفع گرداند آنرا بجانب امعا و فرق در ین انواع
ظاهر است بلون ما یخرج و تقدم سبب بادی و ایضا تقدم تردد و حصول خفت بعد اجابت نشان
قویست بر انکه از دفع طبیعت است مر فضلات رطوبات ثانی را و شدت نتن و وجود اشتعال
وتلهب و بودنش در مرض حاد دلیل واثق است برانکه از ذوبان اعضای اصلی است وگذشت که
در ذوبان لحم و شحم و سمین براز لزج نمی گردد وگاهی براز رطب ذی زبد می باشد وتزبد براز
بدفع علاحده گفته شود قسم اند رباز که غلیظ تر از طبیعی بود و آن را یابس نیز گویند و عام است
که براز بتمامه یابس آید یا مختلط بر طوبات آنچه بتمامه یابس آید وی یا داخلی بود یا خارجی
اسباب خارجی استعمال اغذیهٔ یابسه است بتکثیر و از تعب مفرط معرق بنا بر آنکه رطوبات چون
بعرق مندفع می شوند مضطر می گردد بدن بجذب رطوبات از براز تا بعوض آن در صرف آید و خلاء
لازم نیاید و از طول مقام بحمام و مباشرت دیگر محللات غیر معرقه بواسطهٔ تبخر که لازمهٔ تحلیل
است یبوست در براز و سائر رطوبات می افتد کما لا یخفی و استعمال مدرات نیز از مجففات براز است
اما اسباب داخلی سه است یکی کثرت در بول و عرق بی استعمال مدرات بول و بدون مباشرت
اشیای معرقه دوم قوت حرارت مزاج همه بدن یا گرده یا کبد فقط چه هرگاه در تمام بدن حرارت

باشد زیاده گردد و چگر حرارت بود جذب رطوبت بیشتر میشود از مطعوم بهر آنکه حرارت جاذب است
سوم طول لبث ثفل در امعا چه درین صورت از حرارت اعضای مجاوره رطوبت براز فانی میگردد بعلت طول
لبث نه بواسطهٔ زیادتی حرارت و آنچه مختلط برطوبات آید و مع ذلك باقی بریبوست بود سببش عند
التحقیق از دو بیرون نیست یکی آنکه نخست در امعا براز یابس بود پس براز دیگر بران آید و قبل از آنکه این
هم از یبوست گراید بسبب انصباب مرار لاذع بتعجیل مرد و براز مجتمعا بیرون آیند دوم آنکه در معای مانحت
براز یابس محتبس باشد پس براز رطب از معای مافوق آید و ترطیب او نموده مزلق سازد بی انصباب براز زائد ∘

دفع سوم اندر لون براز باید دانست که اصول الوان براز چهار است ابیض اصفر اسود ا
اخضر و مرکب بقسمی گفته شود اما براز احمر نمی تواند بود بهر آنکه احمر از اولشرا هد
بود مگر از مخالطت خون و اختلاط خون با براز بحیثیتی که هردو یك چیز گردند ظاهر است
که اطالت زمان می خواهد و مکث در غیره و ما یش تاد بر باعث جمود اوست و خون چون منجمد
میشود لامحاله سیاه میگردد پس براز از اختلاط دم سیاه آید نه سرخ قسم اند و براز اصفر و این سه
گونه است یکی خفیف الصفرة و اون طبیعی او همین است چنانچه در براز محمود گذشت دوم آنکه شدید
الصفرة بود چون احمر ناصع و مافوق آن و این یا از سبب خارجی بود یا از سبب داخلی سبب خارجی تناول
مصبغات است چون اغذیه که در روی زعفران برد و جز آن اما سبب داخلی یا کثرت صفراست
یا افراط یا احتراق چه هرگاه صفرا محترق میشود اگرچه قلیل المقدار باشد لیکن صبغ او شدید
میشود بالجمله حصول صفرت در براز از صفرای محترق بغایت نادر است بهر آنکه در مرار صفرای محترقه
کمتر میباشد پس متحقق شد که صفرت براز بیشتر از کثرت صفرا باشد و فرق در صفرت که از کثرت
صفرا بود یا از احتراق و حدت آنست که در صورت کثرت براز کثیر المقدار می آید و اشتعال در بدن
ولذع کمتر می بود لانها طبیعی بخلاف ذی حدت و احتراق که عکس این باشد سوم آنکه صفرت او از لون معتدل
طبیعی هم کمرنگ بود و این نیز یا از سبب خارجی بود یا از سبب داخلی سبب خارجی تناول مبیضات است
چون لبن و مانند آن و سبب داخلی دوگونه است یکی سرعت خروج براز قبل انحدار صفرا بتمامه و این را
قصور نضج در براز لازم است دوم قلت انحدار صفرا بر امعا خواه صفرا در بدن کم باشد فی الحقیقه
یا اگرچه کثیر بود لیکن بجانب امعا قلیل آید هرگاه صفرا در بدن قلیل بود قلت انحدار او ظاهر است

امادر صورت تکثیر از دو بیرون نیست یکی آنکه صفرا اجانبی متوجه باشد و بطرف مراره کمتر رود
دوم آنکه در مسلکی که ما بین جگر و مراره یا مراره و امعاست سده ناقصه افتد و بد ان سبب آنچه
لطیف است منحدر می شود و صفرای غلیظ نتواند ریخت وحصولش نیز نادراست زیراکه سده
که درین مسالك افتد غالب آنست که تام میباشد بهر آنکه از نشان صفرا تفتیح سده است بسبب
جلا و حدت وتنفید پس تا که سبب قوی نبود احداث سده درین مجاري نتواند نمود وقوت سبب
که عبارت است از کثرت و شدت غلظت ماده غالب آنکه سده تامه آرد نه ناقصه وفرق درین
اقسام ظاهر است چه قلت صفرا از غلبهٔ آثار برودت و میل صفرا بجهتي از ظهور آفت واضح است
ورد رسدی قي صفراوي یا یرقان لازم ٭

انتباه شیخ درقانون گفته که لون براز که ناریت او درغایت افراط بود حصول آن در منتهاي مرض
بسا باشد که دلیل نضج بود و بسا بود که نشان رداءت حال بود وشارح درجمع بین الکلامین نوشته
که اگر سبب ناریت کثرت صفراست درغالب امر محمود می باشد زیراکه دراکثرا مر بسبب بحران
ودفع طبیعت می شود مر مادهٔ مرض را و اگر سبب ناریت حدت صفرا و احتراق بود لا محاله ردي
بود زیراکه دلیل افراط مرض باشد و فرق بینهما از چند وجه توان کرد یکي آنکه بحراني نباشد
مگر بعد نضج بخلاف احتراقي که تقدم نضج دران لازم نیست دوم آنکه بحراني را تعقب خفت
در اعراض ضروریست بخلاف احتراقي که عقب آن عطب است سوم آنکه در بحراني براز کثیر
می آید کما ذکر بخلاف احتراقي که براز دران بسبب احتراق قلیل مي آید بشرط اعتدال تناول طعام ٭

قسم اند براز ابیض وحد وثش از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه چیزي که مبیض براز و مقاوم
صبغ صفرا بود با براز آمیزد و این براز اکثر در حالت صحت آید سببش اندفاع فضلات شبیه
بصدید ومده باشد که از ترك ریاضت معتاد درعروق واعضا جمع آمده باشد روی محمود باشد
وباعث نقای بدن ازمادهٔ مستکنه وموجب زوال ترهل واگر در حالت مرض بود سببش انفجار دبیله
بود وانتقاص مده اش بطرف امعا وتفرقه درین قسم بدیهي است دوم آنکه صفرا از مراره با معا نیاید
تا براز رنگین نماید پس ثفل باقی ماند بربیاض کیلوسي خود بشرط تناول غذاي ذی لون وسبب
امتناع انحدار صفرا انسداد مسلك مراره است خواه درمسلکی که میان جگر و مراره است باشد خواه

سده درمسلکی که میان مراره وامعا است بود وفرق درآنکه سده درکدام مسلك است آنست که اگر مسلك فوقاني که عبارت است ازمجراي واقعه بين الكبد والمراره مسدود شود بياض دربراز بند رابیج بروز میکند زیرا که راه مراره بامعا مکشوف است تاکه درمراره قدری ازصفرا باشد ومی ریزد بامعا لون مایل بد آید براز راوچون منبع نماند صفرا براز سپید بحت می آید وایضا یرقان لازم سده مسلك فوقاني است چه هرگاه صفرا درجگر محتبس ماند بالضرور یرقان آرد وکذلك دربن سده شرط است که اول یرقان پدید آید بعده براز بسپیدي بحت گراید بخلاف سده تحتاني که عبارت ازمجراي واقعه بين المراره والامعاست که بیاض دربراز دفعة پدید می آید دران وایضا ظهور یرقان دربن لازم نیست بهرآنکه همچنانکه درمراره وامعا راهی است راهی ازمراره بمعده نیز هست میتواند که چون راه طرف امعا بند شود صفرا ازمراره بمعده ریزد وبدان سبب صفرا درجگر محتبس نماند تا احداث یرقان نماید یا عضا میل کرده واگریرقان آرد بنابرعدم انصبابش برمعده شرطست دربن سده که نخست براز سپید شود بعده یرقان پدید آید زیرا که انقطاع صفرا که علت تبیض است فجاءة میشود وانتشار صفرا دراعضا که مهلتی میخواهد بعد انقطاع انحدار صفرا بوقوع مي آید پس بالضرور باید که یرقان متعاقبا بیضاض براز روی نماید ❊

انتباه تناول چیزهای سپید چون شیر وماننده آن علت بیاض براز نمی شود بلك بسبب قلت صفرت میگردد کما ذکر فی الاصفر ووجهش آنست که اختلاط اصفر با ابیض محدث لون خفيف الصفرة میشود نه محدث بیاض لان با ختلاط الصفرة مع البياض وان كان الصفرة قليلة لا يبقى الابيض على بياضه بل تميله الى صفرة ما ❊ قسم اند ربراز اسود ودلالت این مانند دلالت بول اسود یا برشدت احتراق است یا برفرط برودت وجمود مواد یا برنضج مادهٔ مرض سوداوي ودفع طبیعت آنرا برسبیل بحران یا برتناول چیزی مسوده چون سماق وماننده آن یا برشرب چیزي که مخرج سودا باشد وعلامات هرواحد درمبحث بول بتفصیل مذکور است وهرچه بسبب احتراق بود شك نیست که ردي است وآنچه ازفرط جمود بود نادر الوقوع است بهرآنکه اخلاط چون درعروق افسرده میگردند ومندفع می شوند اندفاع آنها بیشتر بطریق بول می باشد بنابروسعت مسالك وبطرف امعا کمتر می گراید بهرآنکه مجاري جگر ضیق است ومادهٔ مذکور غلیظ وظاهر است که مادهٔ مذکور بامعا نمی تواند رسید مگر درجگر شده وبهمین

سبب شیخ در اسباب براز اسوداین را شمرده، لان النادر کالمعدوم واین نیز ردی است.

فائده از تحریر بتقریر رسید، که از جملهٔ اسباب اسوداد براز یک سبب خروج مادهٔ سودا هم هست و ازانکه مادهٔ سودا عام است که طبیعی بود یا محترق از خلط بعضی از امور که بهر واحد متعلق است بیان کردن لازم آمد پوشیده نماند که اگر سودا طبیعی باشد یعنی غیر محترق حصول او در امعا یا بنا بر دفع طبیعت می باشد بر سبیل بحران یا بنادر شرب ادویهٔ مخرجه زیرا که کثرت او بدین درجه نمی باشد که خود بخود بسوی امعا گراید بدون تحرکت طبیعت و بغیر حرکت دوا بالجمله خروج وی در آخر امراض سود اوی دلیل خیر است لهذا شیخ گفته اما الکیموس الاسود کثیرا ما ینفع خروجه وشارح تنصیص نموده که مراد از کیموس اسود سودای طبیعی است زیرا که خلط طبیعی مسمی بخلط اسود است ونشان بودن لون براز ازین خلط از خالی بودن آثار احتراق مخفی نیست اما اگر سودا غیر طبیعی بود یعنی محترق باشد شك نیست که از احتراق خون خواهد بود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا وفرق بینها از تمیل سود ای مستحصله بلون خلطی که از وی حاصل شده معلوم است و مع ذلك آنچه از احتراق سودا اشد ردی تر است وقاتل وخاصهٔ اوست که بریق بود وچون بر زمین افتد جوش زند چنانچه از سرکه میشود وایضا سودای مزبور ترش میباشد یا زمخت حسب توام مادهٔ سودا که میسوزد از دو بیرون نیست یا رقیق بوده است یا غلیظ اگر رقیق بوده است محترق وی شدید الحموضة میباشد واگر غلیظ بوده است محترق وی قلیل الحموضة ومع قدری عفوصت میباشد وغلیان ارض وبریق در سودای محترق که از سودای رقیق حاصل شده بیشتر می بود نسبت بمحترقی که از سودای غلیظ مستحصل شود بالجمله سودای اصلی که عبارت است از سودای غیر طبیعی که از احتراق خلط سودا حاصل آید ومعروف است بسودای صرف خروج او رقی بود یا باسهال دلالت میکند بر غایت احتراق وفنای رطوبات لهذا شیخ گفته الخلط السوداوی الصرف قاتل فی اکثر الامر بخروجه ای دلیل علی الهلاك یعنی برآمدن خلط مذکور دلیل هلاك است بهر آنکه مشعر بر سبب مهلکه است که مقتضی بخروج وی شده نه آنکه نفس خروج او قاتل است چه خروج موذی بهر وجه مفید بدنست کما لا یخفی وهلاکت آنرا باکثر امر مقید ازان نموده که خروج او اگر در ابتدای مرض است لا محاله قاتل است زیرا که نشان قوت سبب مهلکه است چه احتراق سودائی اشد مگر وقتی که اکثر رطوبات

بدن فانی شوند و احتراق قوی باشد و اگر در انتهای مرض است باید دید که قوت مریض ضعیف است یا قوی اگر ضعیف باشد این نیز مهلك است و اگر قوی بود میتواند که طبیعت لتدارك یابد بر دفع و سلامت بگذرد ولیکن این نادر است بهر آنکه مرض چون بدین قوت بود بعید است که قوت بدن باوی قوی باشد خصوص که زمان مرض از اطالت چنتهی رسیده باشد مع ذلك چون امکان داشت هلاکت را باکثریت قید کرده اند * قسم اند بر از اخضر بدانند که سبزی براز که از تناول مخضرات نبود دلیل انتفای حرارت غریزی است زیرا که سبب خضرت او یا افراط حرارت است یا افراط برودت و در هر دو صورت انطفای حرارت غریزی لازم چه در تقدیر احتراق روح بتحلیل میرود بناء علیه حرارت نیز منطفی میگردد اما در تقدیر برودت ظاهر است که افراط در برد نمیتواند بود مگر وقتیکه قوت حرارت از مقاومت و مدافعت او باطل شده باشد و علامت هر واحد از آنها بسبب معلوم است وایضا خضرت براز اگر از جنس زنگاری و کراثی بود از احتراق باشد و اگر از جنس آسمانجونی و نیلنجی بود از افراط برد باشد *
انتباه براز کمد قسمی از مرکب است و آن نیز دلالت دارد بر انطفای حرارت غریزی و حدوث او نمیباشد مگر از برد مفرط و کل ابراز رصاصی سوال اگر گویند که اطبا بول را باقسام کثیر ذکر نموده اند و براز بدان تفصیل بیان نکرده اند لم دران چیست جوابش آنکه چون نظر ببراز و تامل دران مکروه بود و دلالتش نیز بر احوال بدن کمتر مگر در امراض اسهالیه و امراض بطن اطبا بالاستقصاء در ذکر الوانش نپرداخته اند و چیزیکه مرقوم شد برای تشخیص اقسام و احوال شکر کافیست و شك نیست که دلالت براز درین دو مرض بیشتر از دلالت بولست سوال اگر گویند براز اخضر را دلیل انطفای حرارت غریزی مقرر کرده اند نه بول اخضر را لمش چیست جوابش آنکه صبغ در براز بی سبب قوی حاصل نمی شود بخلاف بول که بنابر شفافیت بادنی صابغ متلون می گردد پس قیاس بول بر براز درین امر لازم نباشد *

فائده براز اخضر در اطفال شیرخواره دلیل انطفای حرارت نیست لزوما چه درینها بسبب سلاله که در ما ساریقا اند نیز ثفل اخضر می آید اکثر امر بین حکم بر خضرت براز طفل حسب سبب مختلف باشد و بر سبیل وجوب نشان انطفای حرارت شود *

دفع چهارم اند رهیئت براز و این از دو بیرون نیست یا مجتمع می باشد یا چون سرگین

کا ومنتفخ وبند اند که دربراز ارضیت غالب است ومرچه که ارض دران غالب بود واجب است که مجتمع وذی متانت باشد اگر متخلی بالطبع بود وچیزی مانع الاجتماع باوی نیامیزد چه اگر ممتزج بمانع الاجتماع باشد لامحاله منتفخ خواهد بود وانتفاخ دربراز تاتباعد دراجزایش نیفتد صورت پذیر نیست را زانکه تباعد بی تفارق امکان ندارد وخلا محال است بالضرور باید که مابین اجزای متفارقهٔ او جسمی خفیف حاصل آید که غیر براز باشد واین چنین جسم ازسه بیرون نیست یاریح است یابخار یاهوا وچون بخار وهوا شایان این کار نیستند لابد حدوث نفخ در براز مختص بریح باشد نه بهرریح بل بریحی که بغایت سرد شده باشد وحرکتش بجانب فوق باطل گشته چه اگر ریح نه چنان بود وی نیز مانند بخار صالح باینکار نباشد ووجه عدم شایان بودن بخار و هوا امرانتفاخ را آنست که شان هر واحد ازینها تصاعد وتفارق است از اجسام ارضیه ودر براز امری مانع تصاعد وتفارق نه پس نفخ دروی ازینها ممکن نباشد واگر گویند چنانچه ریح سرد مفرط شده موجب انتفاخ می شود میتواند که بخار نیز شود گوئیم ممکن نیست زیراکه بخار چون چنین سرد شود آب میگردد واز بخاریت می برآید بخلاف ریح که بعد تبرد مفرط برریحیت می ماند زیراکه ریح دخانیست که برودت بران طاری شده وعند اصابت برد شدید اگرچه از تصاعد بازمی ماند لیکن برنوعیت خود باقیست پس متحقق شد که انتفاخ در براز بجز ریح مذکور حادث نمیشود وهرگاه ریح غالب بود براز برآب مطفو میگردد ور اسب نمی شود چنانچه درقولنج ریحی اکثر واقع میگردد وازین تحریر معلوم شد که براز مجتمع دلیل نضج باشد چنانچه درمقدمه گذشت چه علت انتفاخ ریح است وحدوث ریح بی قصور نضج نمی شود کمالا یخفی ٭

دفع لہیجم اندراستدلال از وقت براز باید دانست غذاکه خورده می شود ضرور است که تا حصول کیلوس در معده بماند وچون ازمعده برود در ودآنجا نیز تا که بقاي اجزاي کیلوسي بگو منجذب گردد لبث کند وآنکه عروق ماساریقا بغایت تنگ اند زماني معتد به باید که خلاصه ازان بتمامه بجکر رسد پس وقت طبیعی جهت براز آنست که بعد انجذاب همه صفوت بود ودرمقدمه گذشت از تقدیر وقت دران بانوائد دیگر وآنچه قبل ازان یا بعد دیري ازان آید وقت ناطبیعي باشد مربراز را وچون وقت معتدلش که طبیعی است درمقدمه گفته شد این جا مربع البرز وبطي

البروز زايد وقسم ذكرميكنم قسم اول سريع البروز يعني آنكه قبل از وقت طبيعي برآيد واين يا از امور
خارجي بود يا از امور داخلي امور خارجي استعمال مخرجات است چون شرب مسهلات واستعمال فتائل و
حقنيات وامور داخلي برسه قسم است يكي آنكه از سبب نفس براز بود دوم آنكه از سبب قوت بود سوم آنكه از
سبب ومايعني امعا بود چه معلوم است كه خروج براز حركت مكانيست وجهت اتمام اين حركت سه چيزكه
متحرك ومحرك ومحل حركت باشد لازم اما درين مقام كه ذكرمي شود متحرك براز است ومحرك دافعه
ومحل حركت جوف امعا وهر واحد ازين سه علت سرعت خروج براز ميتواند شد چنانچه گفته آيد بسه مثال
مثال عليت نفس براز تناول غذاي مزلقه است زيراكه ثقل غذاي مزلق دراكثر ذي ازلاق مي باشد
ومثال عليت امعا بودن قروح وبثور يا سحج است درامعا چه درينصورت ثقل كه وارد مي شود بنابراذيت
مضطرب ميگردد امعا بردفع او ومثال عليت قوت دافعه عجلت فعل دافعه است وموجب تعجيل فعلش ازدو
بيرون نيست يكي كثرت انصباب صفرا ومعلوم است كه اگرچه مخرج براز دافعه است ليكن منبه وي
بر اخراج مرار است كه از مرارة مي آيد برامعا وهرگاه اين مرار بسيار آيد دافعه را قبل ازانكه
صفوت مدنيد بشود بسوي جگر بحركت مي آرد دوم ضعف يا بطلان كه در قوت ماسكه افتد چه
ضد وقوع فتور در ماسكه قوت دافعه كه ضد ماسكه است بعمل مي آيد بالضرور بهرآنكه
هرقوت طبيعي بالطبع دائم الفعل است وتعطيل در فعلش نمي باشد مگر بمانعي وعائقي وهرگاه
آن مانع زائل شد لا محاله عود ميكند بفعل خود ٥

فائده اگر گويند چون قوى در قوت مساوات دارند وبالطبع دائم الفعل اند پس عمل
دافعه منع بقاى عمل ماسكه مستلزم ترجيح بلا مرجح باشد وهو محال جوابش آنكه اگرچه قوت
دافعه مثلا قوي تر از ماسكه نيست وهر واحد در عمل خود قائم ليكن بتقدير حكيم مطلق تقاضاى
طبيعت حسب حاجت مرجح دافعه ميگردد بعد اتمام فعل ماسكه وايضا حالت صحت انصباب صفرا
كه بعد انجذاب صفوت است از ثقل معين دافعه مقرر شده وكذا حالت مرض فتور درماسكه مقوي
دافعه مقدر گرديده لان ضعف الضد مقو لعمل الضد پس ترجيح بلا مرجح نباشد اصلا وهرگاه
اعتدال انصباب مرار در صحت محرك دافعه مي شود كثرت او در مرض بطريق اولى خواهد بود
وفرق اندرين اسباب آنست كه آنچه از امر خارجي بود وجود آن دلالت كند بروي وآنچه

ازذات برازبود تناول غذای لزج شاهد ویست وایضا برازلزوجت وماننده آن داشته باشد وآنچه ازقروح امعا یا بثوروی بود قبل ازتبرزوجع میکند وقیح وقشورمستخرج میگردد دربراز وباشد که دردمن بثورظاهرشوند وهرگاه چیزی ازاین آثار پیدا نباشد لابد ازکثرت مرار یا ازضعف ماسکه باشد پس اگربراز رنگین بود هنگام خروج لذع کند وازمرار باشد ودرین گاهی قبل ازتبرز مغص خفیف هم ظاهرگردد واگرصبغ ولذع نبود وثقل دربطن محسوس شود ازضعف ماسکه باشد قسم اندربطی البروز یعنی دیر برآمدن براز از وقت معتاد واین نیزدوگونه است یکی آنکه ازامورخارجی بود چون استعمال حوابس شربا وحمولا ونشان وی وجود سبب است دوم آنکه ازامور داخلی بود وعام است که این امورداخلی باعتبار نفس براز بود یا باعتبار قوی یا باعتبار امعا یا باعتبار اشتیاق اعضا کلها آنچه ازبراز بود تناول غذای قابض برآن گواهی دهد وآنچه ازامعا بود وجود قرحه یاورم دلالت کند برآنچه هرگاه دراسافل امعا قرحه یاورم بود طبیعت ازخوف الم واذیت مانع می آید ازنزول براز اما آنچه ازقوی بود سه گونه است یکی آنکه دافع ضعیف باشد ونشان او مجاوزت نضج براز است دوم آنکه اگرچه دافعه قوی بود لیکن صفرا از مرارة کمتر آید وتنبیه دافعه کما ینبغی نه نماید ونشان او بیاض براز است ودیگر آثار بردامعا ظاهرآمدن سوم آنکه هاضمه ضعیف بود وبدان سبب طبیعت محتاج شود باطالت لبث مأکول درمعده وامعا وحسب تقاضای طبع ماسکه تادیر بامساک گراید ودافعه نیزدرعمل خود تاخیرنماید ومعلوم است که اگرچه قوی همه بالطبع دائم الفعل اند لیکن مقهور امر طبیعت اند بامرقاهرومطلق ونشان ضعف هضم جشای حامض است وتولد نفخ ورياح در شکم وآنچه ازاشتیاق اعضا بود نظیرش دیر آمدن طبع است بعد تنقیهٔ مواد ازمسهل یا تقلیل وی ازافاقه وقلت تناول *

دفع ششم اندر رائحهٔ براز هرگاه مأکول پاکیزه وخوشبوی بود وباوی چیزی مغیر بوی چون انگدان وسیروماننده آن نبود باشد ومع ذلك ثفل سخت بدبو بود دلیل کثرت اخلاط عفن باشد درین وهرگاه بوی براز ترش بود دلیل سردی مزاج وفزونی بلغم بود وبراز منکر الرائحه یعنی شدید النتن بغایت دلیل موت است در مریض ضعیف *

دفع هفتم اندر زبد براز وسببش یا حرارتی عظیم بود که اخلاط را بشوراند چنانکه

چون با دهشت که آتش دیگ را بجوشانند و کف آرد یا با دماغ اید رفتن بود با خلاط بیامیزد و کف کند ٭ برد ریا وزد و با ب آمیزد و کف کند ٭

دفع هشتم اندر برآمدن براز با آواز و قراقر باید دانست که ظهور آواز و قت بروز براز دو بیرون نیست یا بسبب باد است وهو الاکثر یا بسبب قوت دافعه است چه هنگام قوت این قوت اگرچه باد در امعا نباشد اما بنابر شدت دفع آواز می شود مو الاول بالجمله بودن باد در شکم دلیل اقراط و فساد دلیل اعتدال حرارت معده و امعا است بهر آنکه در معده و روده سرد اصلا باد متولد نمی شود و در گرم بسیار نیز تولد نکند زیرا که از فرط تحلیل بخارها معدوم میگردند پس جهت تکون باد حرارت معتدل شرط باشد تا رطوبت را بگدازد و بخارها برانگیزد پس آن بخارها از حرارت معتدل بیبوست و دخانیت میل نماید و باد همین است کذا قالوا الریح دخان بارد یتولد من تلطف الاخلاط و مراد ازین دخان درین مکان بخار قلیل الرطوبة است که از اجتماع مستحیل بماء نتواند شد بالجمله خروج ثفل با آواز عظیم و تقدم نضج دلیل باد غلیظ است و با آواز باریک چون آواز در دلیل اختلاط رطوبت رقیق بود و چون با آواز قوی که دفعة آمده باشد و ثفل کیلوسی کثیر بود نشان قلت انجذاب صفوت بود و خروج براز با آواز بی تقدم نضج و بدون کیلوسیت نشان قوت دافعه باشد و آواز صاف هنگام بروز براز دلیل آن باشد که روده از رطوبت خالی است و ثفل خشک است هرگاه آواز قراقر باریک باشد دلیل آنست که باد در رودهای باریک است و غلیظ نیست و هرگاه آواز قراقر غلیظ بود دلیل آنست که باد غلیظ بود و در رودهای غلیظ است ٭

فائده بادکه در معده تولد کند اگر ببالا رود و از مری برآید جشا نامند یعنی آروغ و اگر بامعا گراید با سر عام که ریح است خوانند و نتن باد که از تناول اشیای محدث النتن بود همچون برازمنتن دلیل عفونت اخلاط بود ٭

انتباه چون استدلال بعرق نیز مقوی استدلالات دیگر است جهت تنبه احوال بدن و وی نیز فضله هضم چهارم است ذکر آن در ذیل فضلات نموده می شود اگرچه ماتن بذکر آن نپرداخته باید دانست که غذا اندر عروق نمی تواند رفت مگر باختلاط قدری از صفرا و آب بهر آنکه آب مبدرق می شود در رسیدن و صفرا بقرت تیزی و گرمی تنفیذ می نماید و بعد وصول غذا باعضا آبی که در آن ممزوج بود اکثری از آن باز پس می گردد و در مجاری بول میگراید چنانچه در مبحث بول گذشت و بعضی

دیگر که درانجا مانده واز غذای عضو فاضل شده بطرف جلد متوجه می‌شود پس اگر آب با صرف آمیخته بشا رشده بتحلیل میرود وآن را نتوان دید واگر آب با فضله که آنجا بود آمیخته باشد وغلیظ نشده عرق ازان بظهور می‌آید لهذا گفته اند که عرق خبر می‌دهد از اخلاط تن واگر از اختلاط آب با فضله غلظتی راه یابد در آب وبجانب جلد آید وسخ یعنی چرک احداث میکند ٭ بالجمله نشانهای حال تن که از عرق می‌جویند جمله بشش رشحه گفته شود ٭

رشحهٔ اول اندر کثرت وقلت عرق واین را بدو قسم ذکر کنم قسم اول اندر کثرت عرق پوشیده نماند که اسباب کثرت علی الاطلاق شش است بعضی ازین طبیعی است وبعضی غیر طبیعی چنانچه اشاره کرده خواهد شد یکی آنکه رطوبت در بدن افزون شود وبنابرین زیادتی همی برآید دوم آنکه رطوبت رقت پذیرد وسیلان یابد سوم آنکه اعضا بگدازند ورقیق شده از راه مسام برآیند چهارم آنکه مسام از قلت رخویش وسیع تر شود وبدان سبب رطوبت بیشتر برآید پنجم آنکه قوت دافعه قوی شود ورطوبت زیاده دفع کند ششم آنکه ماسکه ضعیف شود وبدان سبب رطوبت فزون تر برآید بالجمله آنچه از دفع دافعه بود یا از ریاضت معتدل یا از حرارت هوای گرم که مفرط الحرارة نباشد یا از حمام معتدل این عرق طبیعی باشد یعنی مفید بدن بود واسباب آنرا اسباب عرق طبیعی گویند وآن را که اینچنین بود اسباب عرق غیر طبیعی نامند وبدانند که بسیار آمدن عرق مضعف قوت است مگر آنکه از قوت دافعه بود که مواد زواید را دفع همی کند که وی سود مند باشد وبد ترین عرق آنست که از ذوبان اعضا یا ضعف ماسکه بود وفرق میان آنچه از قوت دافعه وآنچه از ضعف ماسکه باشد بچند وجه میکنند یکی آنکه آنچه از دافعه بود از پس امتلا باشد واز بر آمدن وی فرحت پدید می‌آید چه در صحت وچه در مرض وبیمارانرا این عرق بهتر از روز بحران نمی‌آید بخلاف آنکه از ضعف ماسکه بود که بی امتلا میباشد وضرر میدهد واز استعمال مقویات ماسکه انتفاع می‌پذیرد وکذلک هرچه از ذوبان بود ضرر او افزون تر از ضعف ماسکه است وعدم انتفاع از مقویات ماسکه خاصهٔ آن واین چنین عرق بی تب حادث نمی‌باشد وبهر آنکه ذوبان اعضا کمتر بدون حرارت قوی بود مادهٔ او بدین رقت نیست که بعرق مندفع گردد زیرا که تا ماده سخت رقیق نباشد بعرق نمیگراید ٭

فائده هرگاه در صحت عرق بسیار آید وسببی ظاهر نبود باید دانست که غذا زیاده از آنچه بدن تحمل کند خورده می‌شود واگر با وجود قلت تناول غذا ودر دوران ظهور سبب موجه

صح

عرق نمی آید بدانند که در تن فضله بسیار است و باستفراغ محتاج و کثرت عرق اندر همه ایام مرض دلیل کثرت اخلاط باشد و کثرت عرق مع کثرت اسهال یا استفراغ دیگر سخت بد باشد و هرگاه از بعض اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر نشان آن بود که ماده بیماری اندران عضو است که عرق می کند یا دران عضو بیشتر است و در بعضی کمتر و هرگاه ماده در همه تن باشد کثیر و مانعی از بروز در عضوی نباشد عرق از همه تن می بر آید و عرق سرد که فقط از سر و گردن و سینه آید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان آنکه ضعف خواهد شد خاصه در تب حاده و محرقه بهر آنکه دلیل آن بود که ماده بسیار و خام است و اندر سر و حوالی آن بر است و طبیعت عاجز قسم دوم اندر قلت عرق و اسباب وی چهار است یکی قلت رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم قبض مسام چهارم ضعیفی دافعه و کمی عرق مع علامات امتلا بد باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی دافعه یا غلیظی یا خامی ماده باشد ٭

رشحهٔ دوم اندر لون عرق زردی وی نشان غلبهٔ صفراست و سپیدی او دلیل بلغم و چرکین غلیظ علامت سودا و عرق خونابه یا بسبب ضعف ماسکهٔ عروق باشد یا بواسطهٔ فساد خون چه هرگاه خون بنا بر فساد جوهر خود را نشاید بالضرور بعرق مندفع شده می بر آید و فرق بینهما از دیگر علامات توان کرد و تناول اشیای مفسده و غلظ و فساد خون ادل اشیاء است بر آنکه از فساد خون بود ٭

رشحهٔ سوم اندر رائحهٔ عرق حموضت رائحه نشان بلغم حامض است و تلخی و تیزی رائحه نشان اخلاط صفراوی و گندی وی دلیل عفونت اخلاط ٭

رشحهٔ چهارم اندر طعم عرق و حکمش از آنچه در رائحهٔ عرق گذشت معلوم است ٭

رشحهٔ پنجم اندر حرارت و برودت عرق عرق سرد اندر تبها نشان بسیاری رطوبت خام بود پس اگر مرض حاد است عرق مذکور ردی تر باشد نسبت بمزمن زیرا که در مرض حاد که قلیل المدة است پختن این قدر رطوبت کثیر ممکن نباشد بخلاف مرض مزمن که در وی بنا بر طالت مدت ممکن النضج است و عرق گرم اندر تبها و بیماریها امیدوار تر و سلامت تر از عرق سرد باشد ٭

رشحهٔ ششم اندر قوام عرق عرق رقیق نشان رقت ماده است و غلیظ و لزج نشان غلظت و لزوجت ماده و دلیل بود بر طالت مرض زیرا که مدت بسیار باید که این چنین ماده غلیظ و لزج پخته شود ٭

انتباه چون استدلال بنفث نیز از دلائل اشیا است بر نضج و عدم نضج در امراض سینه بر آنچه در و بیست ذکر وی نیز لازم آمد و باید دانست که نفث در لغت نفخ بلا ریق را گویند اما در اصطلاح اطبا بعرف خاص رطوبت را که بسرفه بر آید بدین نام خوانند و برین تقدیر لازم آید که این لفظ مخصوص باشد برای رطوبتی که از مجرای قصبه بر آید و بعرف عام رطوبت بهر وجه که آید از دهن خواه بتبزق خواه بتنفل خواه بسرفه خواه به بتنحنح خواه بقی با ین اسم می نامند قطع نظر از انکه آن رطوبت از قصبه آید البته چه معلوم است که بقی آنچه بر آید از مری و معده خواهد بود. و هرچه بتنحنح آید از سر خواهد بود و هرچه بتفل و بزق آید از اجزای دهن خواهد بود و هرچه بسرفه آید از قصبه بر آید یا از نفس قصبه خواهد بود یا از رئه یا از حجب و جز آن که آنرا با رئه ملاقات است چه معلوم است که رطوبات ما فی الصدر را مخرجی غیر از رئه نیست کما مر و از انکه استدلال نفث بهفت چیز می تواند شد این مبحث را بهفت نفحه ذکر کنیم

نفحهٔ اول اندر کثرت و قلت نفث کثرت وی دلیل نضج و نهایت رسیدن مرض بود بشرطیکه در قوام و لون و امثال آن محمود باشد و قلت وی نشان فجاجت ماده بود لیکن چون اندک اندک آمدن گیرد دلیل شروع نضج باشد و اشعار کند بدانکه مرض از ابتدا تجاوز کرده در تزاید است و اعتدال وی در قلت و کثرت نشان نضج اکثری از مواد بود پس کثرت در ینجا چون دلیل بر نضج تمام مواد است بهتر از معتدل بودن بودن نفث در امراض رئه و ما یتعلق بها نشان سوء مزاج ساذج است یا دلیل خامی ماده و بی قوتی طبیعت و عام است که خامی در ماده باعتبار افراط رقت بود یا باعتبار زیادتی غلظت ❊

نفحهٔ دوم اندر لون نفث بیاض وی یا نشان خامی ماده بود یا نشان آنکه مادهٔ نزله بلغمیست و فرق بینهما آنکه اگر در ابتدای مرض آید و بدشواری بر آید بدانند که از خامیست و اگر آسان بر آید و خروجش در زمان قریب با نتها بود و مریض را از بر آمدنش راحت شود در یابند که از نزلهٔ بلغمیست و حمرت نفث نشان غلبهٔ خون باشد یا نشان شگافته شدن رگی اندر حوالی حنجره و رئه و آلات تنفس و آلوده آمدن نفث سپید بسرخی دلیل سل باشد اگر علامات دیگر نیز گواهی دهند و صفرت نفث دلالت کند بر صفراویت نزله و خضرت وی یا نشان احتراق باشد یا دلیل افراط برد و بطلان حرارت غریزی و سواد وی نیز همچون خضرت نشان یکی از ین دو باشد و فرق در آنکه خضرت و سواد

از احتراق است یا از برودت مفرط از آثار منقلبه حالت که مخصوص بهر واحد است توان کرد
نفحهٔ سوم اندر رائحهٔ نفث بتن وی نشان عفونت بود وبی نتنی دلیل بعد او از عفونت باشد
وحموضت رائحه دلیل برودت بوده
نفحهٔ چهارم اندر طعم نفث حلاوت وی نشان غلبهٔ خون بود یا نشان بلغم معتدل طبیعی وفرق بینهما
بلون کنند چه اگر سرخست دموی بود والا بلغمی واین لامحاله سپید باشد وبی طعمی او نشان بلغم معتدل
باشد وشوری وی دلیل آن باشد که حرارت در رطوبت اثر کرده است وهنوز غلبهٔ رطوبت است وشدت حرقت و
تیزی که از شوری تجاوز کرده باشد نشان غایت حرارت باشد وترشی وی از برودت باشد وناخوشی طعم از عفونت
نفحهٔ پنجم اندر قوام نفث رقت وی نشان خامی ماده بود وگاهی دلیل نضج باشد وفرق
بینهما از جنس ماده ووقت خروج توان کرد وغلظت وی نشان خامی بود واشعار کند بر تعسر نضج
واعتدال وی در غلظت ورقت دلیل نضج تمام بود
نفحهٔ ششم اندر شکل نفث استدارت او نشان آن بود که ماده غلیظ است واندر قصبه وشش حرارتی
عظیم است وبقراط گوید نفث بصاقی ار کسی که وی راتب نبود نشان ذبول باشد وهمچون گویند بسیار دیدم که از
پس نفث مسند بر بیمار تا سل مستحیل شده وهمچون گویند که هرگاه نفث با کرویت باشد وقد ری از
علامات اختلاط عقل بآن یار بود اختلاط عقل زود پدید آید ونفث بصاقی عبارتست از آنچه خام بر آید
نفحهٔ هفتم اندر رقت بر آمدن نفث وسهولت خروج وتعسر آن هرگاه اندر نزله وذات الرئه
وذات الجنب نفث زود پدید آید وآسان بر آید نشان سلامت وقوت طبع وزود گذشتن بیماری
باشد ودیری ودشواری آن نشان خامی وضعیفی قوت ودرازی مرض باشد
فائده نفث محمود آنست که سپید وهموار وپخته ومعتدل بقوام باشد وهیچ بوی ندارد وبآسانی
بر آید بی سعال شدید واز ابتدای مرض بسیار بعید العهد نبود ونفث مذموم آنکه خام ورقیق
وناهموار باشد وبسعال شدید بر آید ورنگ او سیاه یا کبود یا زرد باشد وبوی ناخوش دارد چون از
ذکر لواحقات ضروریه فارغ شدیم بذکر متن می پردازیم

المقالة الخامسة في تدبير الاصحاء وعلاج المرضى على وجه كلي

مقالهٔ پنجم ثابت است در تدبیر تندرستان ومعالجهٔ بیماران بر وجه کلی پوشیده نماند که اطبا

كلهم جزو عملي را بدين دو قسم توزيع كرده اند زيرا كه علم تدبير ابدان صحيحه را علم صحت ميخوانند وعلم تدبير ابدان مريضه را علم علاج مي نامند وشك نيست كه تقسيم اين مبحث بدو قسم بطور شيخ وجز آن كه ميان صحت ومرض واسطه اثبات نمي كنند بلا تاويل راست مي آيد اما آنانكه قائل بحالت متوسط اند ميگويند كه حالت متوسطه لامحاله مركب است از صحت ومرض پس تدبيروي نيز در تدبير صحت ومرض داخل باشد يا معرا است از صحت درغايت ومرض در غايت پس علم بتدبيراو داخل است درعلم تدبير ابدان ضعيفه بالجمله بهرو جه تقسيم اين مبحث محصور بدو قسم بود و برين تقدير آنچه بعضي ايراد كرده اند كه چون حالت بدن سه گونه است تدبير آن نيز مي بايست كه سه قسم مي شود مرتفع گردد ❊

انتباه بايد دانست كه حفظ صحت حاصل نمي تواند شد مگر در كسي كه پنج خصلت داشته باشد يكي آنكه عارف بقوانين طب بود يا سامع ومطيع طبيب دانا دائم باشد دوم آنكه دولت مند بود وصاحب حكم تا از اغذيه لطيفه وادويه نفيسه كه حافظ قوي وارواح اند چون مرواريد وياقوت وامثال آن هرچه دركار شود زود مهيا گردد سوم آنكه فارغ البال بود ومحكوم كسي نباشد تا هرچيز بروقت حاجتش بكار تواند بست چهارم آنكه بخيل وتنگدل نبود ومحب نفس وصحت باشد تا هرچه زود از مزخرفات دنيوي برخود صرف كند باك ندارد پنجم آنكه حريص شهوات نبود وضابط برنفس وراسخ درعزم باشد تا هرچه واجب الترك است قطعا ميل بدان نكند وآنچه ضروري الاستعمال است هرگز ترك وي ننمايد وشك نيست كه اجتماع اين خصال در يك شخص كمتر يافته مي شود لهذا حفظ صحت على ما ينبغي صورت نمي بندد كما لا يخفى اكنون دريابند كه علم حفظ صحت منقسم مي شود بسه چيز حسب احوال صحت بهر آنكه صحت از سه وجه بيرون نيست يكي آنكه درغايت كمال بود دوم آنكه از غايت كمال تنزل ما نموده باشد سوم آنكه ناقص بود واز غايت كمال بعيد باشد علم تدبير قسم اول را علم تقدم الحفظ خوانند وعلم تدبير قسم ثاني را علم حفظ صحت نامند خاصة وعلم تدبير قسم ثالث را مسمى بعلم تدابير ابدان ضعيفه دارند نظير وي تدبير مشايخ وسائر ضعيف بدنان است وبدانند كه لفظ حفظ صحت اگرچه في الحقيقة قسيم ثاني است چنانچه گفته شد ليكن برسبيل مجاز برهر سه قسم اطلاق ميكنند بهر آنكه مقصود ازجمله

صط

حفظ صحت است بهر وجه که باشد لهذا در اصطلاح اطبا اطلاق او بر مجموع بنا بر شیوع حکم حقیقت پیدا کرده ومي تشتمل على فصول واين مقاله متضمن مى شود بر فصلها *

الفصل الاول في تدبير المأكول والمشروب

فصل نخستين از مقالهٔ پنجم تا بت است در تدبير خوردنيها ونوشيدنيها ودرين جا بعض چيزها که ذکر آن درين محل ضروري است نمود ه ميآيد دو بايد که اطبا اتفاق دارند بردو قاعده يکي آنکه حفظ صحت بمثل است دوم آنکه علاج مرض بضد واعتراض که برين قاعدها وارد مي شود مع جواب آن مشروحا گفته آيد اما اعتراض قاعدهٔ اول آنست که حفظ صحت لا نسلم که بمثل باشد بهر آنکه افراد انساني در حالت صحت لا محاله مائل بکيفيتي مي باشد بنابر امتناع اعتدال حقيقي وبديهي است که محرور مزاج صحيح را مثلا اگر غذاى مشاکل که گرم است داده شود لا محاله مزيد آن کيفيت حار خواهد بود واحتراق پيدا خواهد نمود وکذا مبرود را اگر غذاي سرد داده شود برودت خواهد افزود وجمود احداث خواهد کرد وازينجا ست که حفظ صحت محرورين بمثل رمانيه واجاصيه مقرر کرده اند بالا تفاق وحفظ صحت مبرودين باغذيهٔ حاره کما لا يخفى پس حفظ صحت بضد بود نه بمثل جواب اين اعتراض ابن ابى صادق چنان گفته که ابدان صحيح از دو وجه بيرون نيست يکي آنکه در حاق وسط اعتدال که لائق بنوع ويست باشند وحال اين مردم حالت صحت بهيچ وجه منسوب بذم نيست واطلاق محروريت ومبروديت بران نتوان کرد دوم آنکه از اعتدال مذکور انحراف قليل يافته باشد ليکن ازين انحراف از حد صحت برنيامده باشد وحال اين مردم حالت صحت خالي از ذم نباشد وبمحروريت ومبروديت متصف بوند چون اين متحقق شد بدانند که مراد از انکه گفته شد الصحة تحفظ بالمثل صحت معتدلان است نه صحت منحرفان وشك نيست که معتدل البدن اگر در حالت اعتدال غذاى معتدل استعمال نمايد آن غذا اصلا حدث کيفيتي زائد نخواهد بود لان من شأن الغذاء المعتدل ان لا يزيد منه کيفية زائدة على ما في البدن بخلاف منحرفان از حاق وسط که حفظ صحت آنان بتعديل واستعمال مخالف بود تا بقا وان حالت حاصل باشد بي زيادتي در انحراف پس تدبير اين مردم مرکب بود وتدبير بود يکي تدبير حفظ صحت دوم تدبير تقدم حفظ وهذا خارج عن تلك القاعدة زيرا که قول اطبا در حفظ

حفظ صحت است و آن قاطبة بي مشاكلت نمی شود پس محروری مزاج ومبرودی مزاج که مادهٔ نقص آورده اند موصل بدو عا نباشد زیرا که ایشان بعلت انحراف از درجهٔ صحت مستکملهٔ مطلوبه خارج اند وما ورد النقض ‌ؕ

انتباه ملا سدید نوشته که این جواب ازین فاضل سدید واقع نشده بهر آنکه مراد از صحت مذکور در قول مزبور صحت تامه فی غایة الکمال باشد لازم آید که قسمي از قسمي طب که حفظ صحت است ساقط الاعتبار وباطل الحکم بود بنا بر آنکه وجود این چنین شخص معتدل که وی را نه محروری گویند ونه مبرودی نادر است وبعد ازین ایراد تاویل قول مسطور نموده وگفته که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج شود واز حرارت غریزی منفعل گردد وبهضم آید واستحاله بخون نماید خون مذکور صالح بود جهت بدل ما یتحلل ومشاکل بدن باشد پس رمانیه وجز آن غذاي مائل ببرودت که وارد بدن محروري می شود برودت زیاده از حرارت طابخهٔ بدن منتفي می شود وخون مائل بحرارت که مشاکلت دارد ببدن محرور ازان غذا حاصل میگردد وبدل ما یتحلل شده حافظ صحت وی مي گردد وشك نیست که این چنین شخص اگر غذای معتدل خورد غالب است که از حرارت بدن محترق شود یا فاسد گردد وصالح التغذیه نماند وهمچنان حال مبرود را بمثل آن توان دریافت پس مراد از مشابهت ومشاکلت در غذا اولاً باعتبار آن وقت بود که غذا جزو عضو بالفعل میشود نه قبل آن انتهی کلامه ونزد این درویش ایراد ملا سدید غیر سدید است بهر آنکه او در کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق وبدان استدلال کرده بندرت وجود معتدل مزاجان وهذا غیر مسلم بهر آنکه مراد ابن ابي صادق از معتدل مزاجان نه آنست که اصلاً در بدنها کیفیتی از کیفیات زائد نباشد کما زعمه السدید چه این چنین ابدان ممتنع الوجود اند تا به ندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل مزاجان آنست که زیادتی کیفیت در آنها معتد به نبود واحوال ایشان بهیچ وجه مقید وحدّ نباشد ومباشرت گرمی وسردي در حق آنان یکسان باشد در ظهور اثر واینچنین مردم نادر نیستند کما لا یخفی بخلاف محروریان ومبرودیان که تدبیر ایشان همچو تدبیر مرضی باشد باستعمال مخالف غایت آنکه در ینجا تعدیل قلیل کفایت میکند ودر مریضان بتعدیل قوي حاجت بود لهذا علاج مرض بضد گفته اند زیرا که مریضان

ازا عتدال دورتر می انتند معتدل قوي باید که تامزاج ایشان را باعتدال آرد چه مرچه ضد است در تعدیل ضد قوی تراست وبر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادرالوجود باشند ممکن الوجود خود مستند بل محقق الوجود اند پس قول اطبا در حفظ صحت بي فائده محض نباشد کازعمر ومع ذلك آنچه ملا سدید تاویل کرده وگفته که مراد ازمشاکلت حصول مشاکلت است بین صیرورت غذا جزوعضو اگر بتعمق نظر کنند بعید ازحق می نماید چه درین صورت لازم می آید که علاج مرض نیز باید که بمشاکلت باشد بهر آنکه غذای گرم که دربدن صاحب مرض باردوارد خواهد شد وی هم لامحاله بعد انکسار حرارت از برودت بدن مشاکلت بیدا خواهد کرد وتدبیر صحت ومرض یك وتیره خواهد بود وقاعدهٔ ثانی که علاج المرض بالضد واقع است نقض خواهد یافت و هذا خلف پس حق همان است که از صحت واقعه فی ذلك القول صحت معتدلان مراد باشد واگر گویند که تدبیر صحت معتدلان مذکور شد تدبیر صحت غیر معتدلان صحیح مزاج کو نیافته درکلام اطبا گوئیم چون تدبیر شدید الانحرافان ازاعتدال که مریضان باشند بضد قرار یافته وتدبیر معتدلان بمشاکلت وتدبیر منحرفان صحیح که نه بمشاکلت است ونه بضد درضمن این دو ضد معلوم مي شود قدمایان آن لازم ندانسته اند اما متاخرین تنصیص بران نموده اند چنانچه قرشی درموجز گفته کل صحة اردنا حفظها على حالها اوردنا عليها الشبيهة الى الكيفية وان اردنا نقلها الى ماهو افضل منها اوردنا عليها الضد اي المخالف و پوشیده نماند که اگرچه تدبیر غیر معتدلان صحیح باعتبار استعمال مخالف مشارکت دارد بتدبیر مرضی ولیکن نظر بشدت وقلت مخالفت فرق است بینهما چه مخالفت عام است وضدیت خاص پس تا که مخالفت بشدت تام نبود ضد نخوانند فالحاصل ان تدبير المعتدل الصحيح بالمشاكل وتدبير غير معتدل الصحيح بالمخالف الذي ليس في الغاية وتدبير المرضى بالمخالف الذي في الغاية المعبر بالضد وعدم تعرض الاطباء بذكر تدبير الثالث المتوسط انما هو للوضوح فافهم واعلم ان اكثر الشكوك المزعومة على هذا القول يرتفع بما حررناه واعتراضي که بر قاعدهٔ ثاني کرده اند آنست که معالجهٔ بعض امراض بمثل قرار یافته است چون علاج اسهال باسهال وعلاج قي بقي وتدبیر حمای بلغمیه بغافث ودیگو مسخنات وتدبیر حمای صفراویه بسقمونیا وشك نیست که حمی حرارت است اگرچه از بلغم باشد پس علاج حمی بغافث که شدید الحرارة

است چسان مجوز شده و دادن سقمونیا در تپ صفراوی چگونه مقرر شده وکذا تدارک اسهال باسهال وقي بقي پس کلیهٔ ایشان که علاج المرض بالضد واقع است راست نیاید برسبیل عموم ودر جواب این گفته اند که ضدیت علاج محصور بنفس مرض نیست عام است که ضد مرض بود یا ضد سبب مرض باشد که وی نیز فی الحقیقة ضد مرض است پس تجویز غافت ومحموده نظر باخراج مواد حمی است که علت مرض آمده و شك نیست که چون علت زائل شد معلول بالضرور زوال خواهد یافت وکذا درا سهال امر باسهال ودر قي امر بقی بنا بر سهولت خروج مادهٔ مسببه است از طریقی که مطلوب طبیعت است ودفع آن ازوي ومذاکله لا محالة علاج بالضد نامیر برد الاعتراض چون از بیان قاعدهٔ متن فارغ شدیم بمتن راجع گشتیم باید دانست که چون کار طبیب جز این قدر نیست که در صحت حفظ او نماید مطابق هرسن حسب آنچه سزاوار بود وعمده ترین اشیا در محافظت صحت دو چیز است یکی منع عفونت دوم حفظ رطوبت از تحلیل زائد بر مجرای طبیعی وکمال این دو امر رکن الصحة موقوف بر تعدیل اسباب ستهٔ ضروریه است پس طبیب را واجب است مراعات وي واز آنکه از جملهٔ اسباب سته احتیاط در مطعوم بغایت مشکل است وعدم رعایت دران باعث فساد میگویند اما الغذاء فیجب تعدیل مقداره اما غذا پس واجب است تعدیل مقدار او وچون حال ابدان درین امر مختلف است تعدیل نسبت بهرشخص باشد ومعنی تعدیل آنست که نه زیاده از مقدار خورد ونه کم از ان چه همچنان که زیادتي از مقدار باعث تخمه وعفونت ودیگر مفاسد است تقلیل دران نیز موجب ضعف وذبول میگردد خصوص در مرد م قلیل اللحم ویابس مزاجان ومرتبهٔ اعتدال که خیر الامور آمده آنست که بعد تناول ثقل نکند وشراسیف را نکشد وقراقر نیارد ودرجشا بعد استقرار غذا طعم باز ندهد وضجر در نفس نیفگند وکذلك دیگر امور نا طبیعیه هیچ احداث نه نماید وقوت وفرحت بیفزاید وبدانند که در تناول غذا متابعت اشتها نشاید کرد بلك چون ثلث اشتها بماند دست از ان باید کشید که بعد ساعتي آن اشتها زائل مي شود ولم دردین آنست که معده تاسراسر پر نمي شود شبع پدید نمي آید وچون از دیاد حجم وتخلخل لازمهٔ طبخ است وغذای مأکول بنابر تخلخل معده را پر میکند بقیهٔ شهوت زود زوال میگیرد وهضم بی آفت می پذیرد واگر معده را حسب تقاضای مأکول بنابرجوع پرکنند ظاهرا ست که عند هضم

نمای او گنجایش نخواهد کرد که تحلیل غذا رادهد وبدان سبب تمدد وتخمه وامثال آن خواهد آورد
وآنچه تعلق بمقدار غذا دارد همین قدر است ورعایت وترتیب وجز آنکه نیز واجب المراعاة است
پیشتر گفته شود وباید دانست که هر چند بعد اطالت مدت طعم طعام یافته می شود ردیء
تر باشد والسکون بعده وواجب است سکون بعد غذا زیرا که هضم تام نمی شود مگر بواسطهٔ اجتماع
حرارت در بدن لهذا گفته اند که بعد تناول غذا چون زمانی بگذرد باید که دراز کشد بهر آنکه
استراحت آور است وسکون تام درویست اما دراز کشیدن باید که اول برشق ایمن باشد بنا بر
آنکه قعر معده مائل بدین طرف است چون برین پهلو خواهد خفت غذا زودتر در قعر معده قرار
خواهد گرفت وبعد از زمانی ازین جانب بر پهلوی ایسر گردند وزمانی ممتد بران خسپیده باشند
که بنابر مشتمل شدن جگر بر معده اعانت میدهد هضم را وبعد ترتب حصول هضم باز بر پهلوی ایمن
شوند تا صفوت کیلوس در جگر بطریق اسهل منجذب گردد وبدانند که مضرترین اشیا در تشویش
هضم حرکت عنیفه است اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت او بر انحدار یاری میدهد هضم را خصوص
کسی را که عادت دارد بر خواب کردن بعد طعام ازین جاست که در تقدیر تناول غذا بشب مشی
عقب طعام مستحسن دانسته اند بهر آنکه خواب بالای طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده خوب نیست
ومعلوم شده که این همه جزئیات که اطبا تحریر کرده اند نظر بکسی است که تمام اوقات وی مصروف
بحفظ خویش باشد ومعتاد برین بود والاظاهر است که عوام مباشر اکثر اعمال که نزد اطبا مذموم
آمده می شوند وهیچ آسیبی نمی یابند در بیشتر حال لیکن مع ذلك احوط آنست که اعتیاد بران
ننمود وآید که مضر نباشد بهر آنکه باعتبار سن وفصل وقوت وضعف حکم عادت همیشه یکسان
نمی باشد وتغیر همی گیرد پس اغترار بدان نشاید کرد لهذا محققان گفته اند که هرکه عادت بمضر کرده
واجب است که بتدریج خود را ازان باز دارد تا در زمان حال مصون از اختلال بود ولا یجوز الجمع بین
الاطعمة المختلفة في اكلة واحدة وجائز نیست جمع کردن میان طعامهای مختلف الهضم در یك خوردن یعنی
در یك مضغ الا اذا كان المأكول دسما فيؤكل معه مالح او حريف وعلى العكس مگر آنکه باشد غذا چرب پس
بخورند با او شوریا تیز وبر عکس بالجملة اختلاف دو گونه است یکی آنکه در طعم بود یا در کیفیات دیگر مع
اتحاد منافی الهضم واجتماع این چنین مختلفین جائز است بل مطلوب بهر آنکه هرچه شور است یا تیز مصلح چرب

میشود وبعکس وکلاهرچه ترش است مصلح شیرین میگردد وبالعکس دوم آنکه اختلاف در هضم باشد چنانچه یکی اسرع فی الهضم بود ودیگر ابطأ چون گوشت گاو مثلا که با گوشت مرغ ودیگر طیور خفیفه جمع نمایند در اکل ومانند آن هرچه شدید الغلظ که با لطیف خورده شود اجتماع این چنین مختلفین غیر مجوز است در یک اکله چنانچه مشروحا بیاید اما اگر مخالفت قلیل باشد غلیظ را اول خورند ولطیف را بعد او متصلا باک نیست بهر آنکه چون هضم در قعر قویتر است غلیظ که غیر شدید الغلظ است زود خواهد پخت ولطیف وغلیظ هرد ومعا منهضم خواهند شد وهو المطلوب بخلاف آنکه شدید الغلظ نخست خورند وعقب آن متصلا غذای لطیف که لطیف بزود گوارد وغلیظ مذکور هنوز نگوارید باشد پس کیلوس لطیف بنابر حیلولت غلیظ بینه وبین ماساریقا نافذ نمی تواند شد بیگر وغلیظ آن نیز بسوی امعا نتواند ریخت وجمله تباه گردد وبواسطه دیر استادن در معده ثانی را نیز تباه سازد وهمچنان اگر نخست لطیف خورند وبعد آن غلیظ یا هرد ویا هم خورند هضم فاسد می شود بنا برتقدم انهضام بعض اجزای مأکول وتاخر بعض اجزای دیگر لانه تشویش للطبیعة چه امر مستحسن طبع آنست که اتمام هضم در سائر اجزای مأکول بر سبیل تشابه وتساوی شود تا بعد هضم همگی توجه مبدل بدفع صفوت بود جانب جگر وفیه ما فیه اما اگر غذای غلیظ تر اول خورند وما بعد زمانی که نیم پخت شده باشد غذای لطیف خورند چنانچه در تمامی هضم هردو متحد باشند ضرر کثیر ندارد کذا قال شارح الاسباب واگر گویند که تداخل منهی است وهذا هو التداخل فکیف لایکون فیه ضرر کثیر جوابش آنست که تداخل مذموم تر آنست که هضم تام بعض تقدم کند بر بعض دیگر واین نمیشود مگر در صورتیکه اول غذا بخورند وپس از زمانی که وی نیم پخت شده باشد دیگر خورند از همان جنس یا غلیظ ترازان که هضم اول تقدم میکند از هضم ما بعد تقدما معتدا به وایمعنی موجب فساد می شود بنابر تحیر طبیعت بخلاف تداخل مذکور که بعد نیم پخت شدن غلیظ لطیف خورند که چون غلیظ پخته شود این لطیف نیز همراه او پخته می گردد وتحیر آور طبع نمی باشد مگر آنکه غذا نخست شکم سیر خورده باشند وعقب آن باز غذای لطیف زیاده از حاجت خورند که این خارج از مبحث است وایضا در یابند که بعض چیزهاست که اهل تجربه جمع در ان مضر یافته اند ودرینجا ماهرچه متفق علیه اکثر اطباست ذکر می کنم وحجت قوی درین محل تجارب داشته اند

اگرچه بعضی مقولۀ بدلیل عقلی نیز می تواند شد بدانکه فجل یعنی ترب همراه ماست یعنی
جغرات یا همراه جبن یعنی پنیر نشاید خورد وکذا احصرمیه با اسفیداج وکذا اللبن بالحموضات
بهر آنکه ترشی شیر را متجبن می سازد که موجب شود فی الخارج وتجبن لبن در معده محدث فساد سمی است
وترشی نوشته سزاوار اینست که منع اجتماع حموضات محض بلبن حلیب باشد زیرا که لبن معقود بسا
اوقات دیده ام که جمع کرده اند با مخللات وغیرآن وضرری معتد به از آن بظهور نیامده وکذا اللبن
بالسمک بهر آنکه محدث امراض مزمنه می شود چون جذام وبرص وقولنج وکذا ماست با گوشت
طیور وقرشی گفته اگر ماست را بگوشت مذکور به پزند قلیل المضرة می باشد وازین مستفاد میشود که
ازهرچه ممنوع الاجتماع است ظهور ضرر بین از و منوط بد انست که هر واحد علی انفراده باشد وبعد ورود
در معده مجتمع شوند اما اگر در خارج آنها را با هم به پزند با بنهجی مختلط سازند که از شدت اختلاط یکذات
شوند اغلب آنکه کم ضرر باشد ومع ذلک اجتناب لازم وکذا اسویق یعنی پست با لای ارز یعنی برنج
نخورند بهر آنکه نفخ می آرد وقولنج وکذا بالسرکه از بهر آنکه قولنج می آرد اما برنج که با گوشت
وروغن پزند ازین حکم خارج است لان الدسومة یصلح الحموضة ازین جاست که سرکه با پلاو اکثر
معتدل مزاجان ونیک طبعان می خورند وضرری نمی بینند ومع ذلک احتراز اولی است وهرچه
از سرکه سازند جمع او با برنج نشاید وکذا العنب یعنی انگور بالارؤس یعنی که بهر آنکه در معده
دیگر آفات می آرد وکذا رمان یعنی انار بالای هریسه اما اگر اول پست خورده شود وعقب آن
ارز یا اول انار خورند وبعد آن هریسه یا اول انگور خورند وپس از آن کله باک نیست کما نص علیه محمد
سدید فی شرح الموجز وکذا اکمو تره با پیاز وسیر وخردل یکجا نشاید خورد وگوشت نمکسود
بسرکه نباید پخت ونه بسیر وعسل وخربزه یکنوبت نشاید خورد وسیر وپیاز یکجا نباید خورد
وبندق وبادام یکجا بدستور وآب کامه وپنیر تر وشیر با هیچ نباید خورد وجمع شیر وشراب نقرس می آرد

وبسیار خوردن پیاز کلف ودوار

انتباه ترکیب چیزی بچیزی از دو بیرون نیست یکی آنکه هردو مماثل بوند چون تالیف
اغذیۀ غلیظه بغلیظه ولزجه بلزجه ولطیفه بلطیفه وجز آن دوم آنکه هردو مختلف باشند خواه
باختلاف من حیث التضاد بود چون تالیف اغذیۀ لطیفه بغلیظه خواه من غیر التضاد بود چون تالیف

اغذیهٔ غلیظه بلزجه لان بینهما مخالفة غیر مضادة بالجمله از تحریر سابق معلوم شد که تالیف مختلفات ومتضادات منهی عنه است لا ختلاف هضمها تامر وفساد وی کثیر است لهذا بعض قدمای متطببین از غایت احتیاط جمع در نان وگوشت مرعی کردند تا بدیگر اشیا چه رسد یک وقت نان می خوردند ووقت دیگر گوشت اما تالیف مماثلات باید دید که از دو لطیف است یا از دو غلیظ اگر از دو لطیف است مضایقه ندارد اصلا چنانچه گوشت طیور رقیقه یکجا خورده شود ومانند آن اما اگر از دو غلیظ یا از دو لزج باشد نشاید بهر آنکه غذای غلیظ ولزج فی حد ذاته در مصاف طبعان خلل می آرد تکیف که دو غلیظ یا دو لزج با هم جمع آیند چه اجتماع اینها بدتر از تکثیر یک غلیظ است بهر آنکه غلیظ واحد مثلا اگر بقدر معین خورده شود لامحاله هاضمه در زمانی معتد به تصرف دران خواهد کرد وچون آن غلیظ واحد فی الهضم است حیرت افزای طبیعت نخواهد گشت بخلاف آنکه دو غلیظ هم مقدار یک غلیظ بخورند که بنا بر اختلاف هضوم این دو چیز تحیر در طبیعت خواهد افتاد ودر هضم روی نسبت با نکه یک غلیظ بخورند تغیر وتوقف البته روی خواهد داد مگر آنکه از تجوید اختلاط هر دو حکم طعام واحد پیدا کنند که درین صورت می تواند که ضرر این دو چیز مختلط غلیظ زیاده از ضرر یک غلیظ نباشد وایضا از جملهٔ ممتنع الاجتماع اند بعضی متماثلین فی الحرارة چون حمام یعنی کبوتر مع ثوم یعنی سیر وبعضی متماثلین فی البرودة چون خیار مع مضیره یعنی دوغبا وبعضی متماثلین فی اللزوجة چون جبن طری یعنی پنیر تازه مع سمک یعنی ماهی وبعضی متماثلین فی سرعة الفساد چون لبن مع بطیخ یعنی شیر با خربزه با لجمله هر چه در حالت صرافت فاسد الجوهر است اجتماع وی با مثلش لامحاله مزید فساد است وکذا اجتماع غلیظ با غلیظ واجتماع لزج با لزج اما آنچه متماثل در کیفیت بود اجتماع آن علی الاطلاق مضر نتوان گفت ودرینجا بغیر از اسماع وتجربهٔ مجربان تحریر وتقریر نتوان کرد وگوشت دم پخت که بخارش بر نیاید محدث حمیات ودیگر آفات است لهذا نزد اطبا پلاو زیر بریان که درین زمان مروجست سخت مذموم است نعم اگر گوشت را بریان کنند بی آنکه دهن دیگ بند نمایند باکی ندارد وکباب که بالای زغال چوب فاسد الجوهر چون خروع وزقوم وامثال آن ساخته باشند بغایت نامحمود است بلکه احتیاط آنست که طعام نیز ازین چوبها نشاید پخت ونان بدستور ودیگر چیزهای مضره متعلقه باین مبحث در آخر

فصل بگوئيم ٭ والاولى ان لابد من الانسان على طعام واحد بل يخالف الاطعمة والاولى
ولازم اينست كه مداومت نكند آدمى بر يك طعام بلكه مختلف مي خورده باشد يعني در اكلات
اگر مختلف الهضم باشند كما ذكرنا واگر متفق در هضم بوند بيكبار اكله نيز نمي توان خورد و پوشيده
نماند كه مراد از مداومت بر يك طعام آنست كه متصف بطعم واحد باشد چه اگر يك طعام مختلف
الطعوم ساخته شود داخل درين حكم نبود ومداومت وي ضرر نكند اما ضرر دوام استعمال متصف بطعم واحد
دوگونه است يكي عقلي دوم نقلي عقلي آنست كه نفس انساني مجبول است بر رغبت تفنن مذوقات
وسائر محسوسات پس وي را از ان باز داشتن و بر يك چيز گذاشتن موجب نفرت ميشود و مقرر است كه چون
طبيعت بقبول وتوجه ميل بطعام نكند نقصان يا فساد در وي پديد مي آيد وفساد طعام باعث فساد بدن
مي گردد كما لا يخفى اما ضرر نقلي كه از مجربين منقول است وعقل نيز مقوي ويست آنست كه گفته اند
مداومت تفه مسقط شهوت وآرنده كسل است بهر آنكه ازين چنين غذا رطوبت مرخيه بيشتر تولد مي كند
وخم معده را مسترخي ميسازد واسترخاي وي بنا بر زوال تكاثف كه علت شهوت است مودي بفقدان شهوت
ميگردد وايضا چون از شان رطوبات بدل اعصاب است كسل نيز احداث مي نمايد ومداومت حامض
پيري وضعف مي آرد واعضا را خشك ميسازد ووجه حدوث پيري ازوي آنست كه مادهٔ حامض
جوهر لطيف است وفاعل وي برودت پس وي هم باعتبار ماده وهم باعتبار فاعل مضاد خون باشد
وهرچه مضاد خون است استكثار وي مضعف حرارت غريزي ومو هن قوي است وهويدا است كه
اسباب پيري غير از ضعف حرارت نيست ووجه خشكي اعضا ازوي آنست كه وي بالذات خشك است
يعني در مزاج حامض يبوست است اگرچه باعتبار چيزي ديگر مستور باشد وايضا عصب را ضرر دارد
وازين جمله سبب جفاف اعضاست ومداومت حريف در قلت توليد خون واحداث پيري وجفاف
حكم ملازمت حامض دارد ومداومت بارد كسل وفتور مي آرد وبواسطهٔ اجماد حرارت كه علت
نشاط وتقويت است ومداومت حلو مرخي معده ومضعف شهوت ومسخن بدن است زيرا كه از شان
حلاوتست كه از حرارت معتدله خويش رطوبت را سيال ميسازد وتحليل ميكند وجمود را
دور مينمايد واين معنى لامحاله باعث ارخا وضعف است وچون حلو خون وصفرا بيشتر تولد
ميكند بدن را نيز گرم ميسازد ومداومت وملازمت مالح چشم را ضرر دارد ومعده را نيز وبدن را

خشك میکند بهر آنکه مجلی ومحلل وقاطع رطوبات است وخون نیك خصب آور از وی متولد نمی شود ومداومت واستکثار اغذیهٔ یابسه مسقط قوت ومفسد لون ومجفف طبع است ووجه سقوط قوت از وآنست که ارضیت دریابس غالب می باشد وبدان سبب روح از وی متکون نمیگردد وایضا استحالهٔ او برطوبات طبیعت را در تعب می افکند وبدل ما یتحلل بزمانی مطلوب مستحصل نمی شود واین اشیا لا محاله مضعف ومسقط قوت اند اما وجه فساد لون از وی آنست که خون مستحصله از ان غلیظ می باشد وبدان سبب بر ظاهر بدن نافذ نمی تواند شد علی ما ینبغي ووجه خشکی طبع از غذای خشك ظاهر است وعام است که مراد از طبع درین جا مزاج باشد یا براز ومداومت دسم در احداث کسل واذهاب شهوت طعام حکم تفه دارد بنابر تولید رطوبات مرخیه وایضا از دسومت عفونت زود تر پدید می آید در خلط مستحصله از وی لهذا شیخ میگوید که الغذاء الدسم الموافق اذا تنوول بعده غذاء ردي افسده وشارح گفته سبب ازین سهولت قبول دسمیت مر تغیر را بنابر وفور رطوبت لان الرطب اقبل في التأثر عن کلما یرد علیه وهرگاه حال دسم موافق این باشد غیر موافق بطریق اولی از تعقب طعام ردي افسد خواهد شد وظاهر کلام شیخ موهم برآنست که اگر نخست غذای ردي خورند وبعد آن طعام دسم موافق اغلب که منجر بفساد نشود ویجب ان لا یماطل الشهوة فانها توجب انصباب المواد الردیئة الی المعدة وواجب است اینکه تا دیر بر گرسنگی نکشد یعنی هرگاه جوع غالب صادق پدید آید آنرا مدافعت نکند وزود طعام بخورد بهر آنکه تا دیر گرسنه ماندن باوجود اشتهای صادق وبدون حاجت گرسنه ماندن باعث انصباب مواد فاسد است بسوي معده در اکثر وریزش ماده بر معده موجب آفت کثیر است وباید دانست که معده هرگاه خالی میشود جذب میکند رطوبات را از بدن واکثر آنچه منجذب می شود بسویش صفرا است ورطوبات مائیه که سبب لطافت بسهولت قبول میکند انجذاب را وچون مواد مذکور در معدهٔ خالی که ذي اشتعال است می آیند محتد میگردند همچون صدید می شوند وایجاب مفاسد می نمایند ازین جاست که وقت صبح دفع ناشتا لازم دانسته اند اگرچه باندك چیز باشد وکذا در روز ووقت شب خوردن طعام مقرر کرده اند طعام صبح را عرب فطور گویند وطعام روز را غذا وطعام شب را عشا اما نقل براین اوقات در صورتیست که اشتها باشد نه که خواه نخواه بر سبیل رسم باید خورد که این چنین

خوردن بی رغبت مضرت دارد و گرسنگی سکاری کاذب است متابعت آنچه غیر معتاد بود از وی نشاید کرد

وینبغي ان یکون الاکل في اعدل اوقات النهار وسزاوار اینست که واقع شود تناول غذا در بهترین اوقات روز و ازین مستفاد می شود که وقت تناول طعام معتد به نزد اطبا روز است و مقید به ازان کرد بهر تا تناول قلیل که بشب اکثر میکنند خصوص اهل عرب قدح دربن نکند پس آنچه در متنعمین این زمانه بر سبیل عموم رواج یافته که طعام شکم سیر شب می خورند محمود نباشد و ترک آن اولی است و چون بهترین اوقات یومیه حسب فصول متفاوت میباشد میگوید فان کان شتاء ففي انصاف النهار پس اگر باشد زمانهٔ سرما پس باید که تناول غذا درمیانهای روز کنند وان کان صیفا ففي طرفي النهار و اگر باشد زمانهٔ گرما پس باید که غذا اول روز یا آخر روز خورند وبد ستور باید که در صیف غذای بارد بالفعل باشد و در شتا حار بالفعل و این فائده بچند قاعده گفته آید

فائده در مسائل شتی که باین مبحث تعلق دارد

قاعده اند رمدح غذای لذید و مراعات عادت بد آنند که غذای لذید اگرجید الجوهر و محمود الصناعة باشد بهترین تدابیر است جهت تقویت و مغتنم باید دانست بشرطیکه مودی باکثار نشود بهر آنکه قوي ترین آفت در فتور صحت استکثار طعام است که منجر بتخمه و دیگر امراض میشود و اگرجید الجوهر نباشد وي نیز نسبت بجید الجوهر غیرلذیذ بهتر است لهذا شیخ می گوید قرب غذاء مالوف فیه مضرة ما وارفق من الفاضل الغیر المالوف زیراکه طبیعت چون بغایر لذت والف برغبت تمام بران متوجه می شود و معده نیز بشوق محتوي میگردد و مضمر نیك می یابد مضرت قلیل که داشت مستحیل بصلاح می شود و اعضا را نصیبي وافر ازینچنین غذا میرسد بلامضرت و این سخن بقول سابق که درعدم اغترار بعدم اضرار مضرات گذشته منافات ندارد بهر آنکه مقصود درانجا شدید الضرر است چه هرچه مضرت قوی دارد از ضرر روی ایمن نتوان بود بخلاف قلیل الضرر که بنا بر لذت حکم صالح میگیرد و مقصود آنکه مهما امکن طعامی که ذي لذت نباشد نخورند اگرچه جید الجوهر باشد که ازین چنین غذا اعضا را بهره کمتر میرسد و معلوم است که هر مرسحنه را و مزاج را غذای موافق و مشاکل مقرر است و مراعات دران لازم و کسی را که از بعض اطعمهٔ جیده محموده ضرر می رسد ترک آن واجب است و با طعمهٔ جیدهٔ دیگر پرداختن زیراکه احوال طبیعت مختلف است و متابعت وی

در امور غیر منافی ضرور وازانکه عادت را دخل بسیار است مراعات اوا هم ترین اشیا است شخصیکه در شبانه روز دوبار خوردن عادت کرده ویرا بیکبار قانع شدن باعث ضعف قوت است واین چنین کس را اگر هاضمه ضعیف شود باید که تقلیل در مقدار غذا کند ولیکن از معتاد خود که دوبار خوردن است بر نگردد وهمچنان کسي را که اعتیاد بیك وقت کرده اگر بدو وقت تغذي کند ایضا ضعف وکسل وسستي می آرد وآفات کثیر احداث مي نماید مگر آنزمان که بازعادت بهمین قرار گیرد ۞

قاعده ۸ اندر مدح غذای مطلق وجواز اخلاط توابل دروی وبیان اغذیهٔ فاضله هرکه طالب حفظ صحت است باید که بجز غذای مطلق نمیخورده باشد وقطعا میل برغذای دوائي نه نماید مگر بر سبیل تعالج وتقدم حفظا اما امتزاج توابل درغذا جهت اصلاح حش باك ندارد اگر قلیل المقدار باشند وغرض از آمیختن مصالح جز این نیست که غذا لذیذ ترشود پس اگر بي اختلاط وبالذت همي شود هرگز نشاید آمیخت وچون التذاذ نیز حسب هریکي متفاوت الدرجات است حکم غذای هر واحد موقوف بر اکل اوست وبهترین اغذیهٔ مطلقه گوشت است ونان در حق کسی که معتدل مزاج ومالوف بآن باشد والا شك نیست که معتاد با رز را استعمال ارز بهتر است وفاضل ترین گوشت برهٔ وبزغاله وگوساله وماکیان است اما باید که برهٔ یکساله باشد بهر آنکه آنچه بسیار خرد بود بلغم پیدا سیکند وبزغاله وگوساله افضل تر از برهٔ یکساله اند بهر آنکه معتدل اند ووجه اعتدال آنکه سن ایشان مقتضی حرارت ورطوبت است ونوع ایشان مقتضی برد ویبوست لان المعز والبقر کلاهما یابسان باردان لیکن بزغاله الطف است وقلیل الفضول لهذا اصحاب سکون وضعف یعني ناقهین وامثال آنرا موافق تر است وگوساله چون قوي الغذا است اصحاب معدهٔ حار واصحاب کد وتعب را موافق تر است ماکیان که بعربی دجاج گویند اسخن والطف وقلیل الرطوبة است وبهترین دجاج آنست که بیضه نیاورده باشد وبهترین دیك یعنی خروس آنکه بانگ نداده اما بچهٔ مرغ چون بغایت لطیف است وبغایت قلیل المعونة برتقویت بغیر از اصحاب سکون کثیر را موافق نیست وروي معتدل تر از دجاج است وشیخ نوشته که طیهوج یابس وحابس وفروج رطب مطلق وبهترین دجاج مشوی آنست که ویرا در شکم جدي یا حمل بریان کرده باشند که درین صورت رطوبت وی محفوظ مي ماند

وشورباج نیکوترین غذ است و وی اگر با بصل پخته شود ریاح را دور کند و باد را برانگیزد . وازین جاست که انداختن پیاز در پختن گوشت لازم شده وشورباج عبارت است از گوشت که در آب کثیر پزند نمك اندا خته وبعد طبخ چون آب معتدل القدار بماند استعمال نمایند تنها یا نان در روي تر کرده وشورباج معرب است بپارسي شوربا و بتازي مرق گویند وبدانند که مضرتها که در بعض لحوم مرقوم شده مختص بجرم ویست وشورباي او آنقدر مضر نه واهل هر بلاد در صنعت لحوم طرق مختلفه دارند ومخترعات بسیار نموده وحکم بر حال او نظر بمختلطات ونظر بر صناعات پوشیده نیست بر طبیب دانا اگرچه در کتب قدما ذکري ازان نباشد وخواص هر لحم در اختیارات مذکور است درین جا بهمین قدر کفایت نمود یم که بیشتر مستعمل همین اند د رغذ اي متنعمین وبدانند که فاضل ترین نانها نان گندم است که از گندم خوب که منقی از شیلم وغیره بود ساخته باشند وخبز سبوس دار نسبت بمنخول یعنی آنکه سبوس وی دور کرده باشند اسرع الانحدار است وا خباز چه باعتبار ذات که بانخاله است یا بی نخاله و مانند آن وچه باعتبار دیگر وجوه که خمیري باشد یا فطیری تنوری بود یا غیر تنوری بر چندین اقسام است وشرح آن درین محل لائق نه لهذا کتاب الاغذیه علحده مي نویسم انشاء الله تعالی ودرانجا جمله اقسام خبز واطعمه چه قدیم وچه جدید همه مرقوم می نمایم مشروحا با فواید کثیر وفاضل ترین ارزآنست که خوشبو وسپید وباریك بود وبعد پختن دراز تر شود وثابت ماند وازانکه وجود ارزجید در یونان وعرب نبود حکماي قدیم ذکر آن کما حقه نکرده اند وبعضی از متاخرین نوشته اند که خاصهٔ ویست که در محروري حرارت می افزاید ودر مبرودی برودت پس استعمال او در غیر اعتدال حال نشاید کرد مگر اهل هند وجز آن را که معتاد بدان باشند واز غیر آن متنفر بوند آنها را در مرض هم دادن مجوز است اصلاح داده واصلاحش آنست که در تقلیل لزوجت وی کوشند ونیکوترین حیل درین باب ویرا در آب جوشانیدن است وچون نیم پخته شود آب ازان دور گردن پس پختن چنانچه درین بلاد مروجست ونزد اطباي هند هیچ غذا مریضان را بهتر از برنج نیست والحق ما قلناه وبدانند که مضرت نان که منهضم نشود فزون تر است و مضرت گوشت که منهضم نشود از و کمتر ومضرت ارز که بهضم نرسد ازین بین است ¤

فائده معلوم است که بعض جا اقوال اطبا مخالف با هم واقع می شود چنانچه یك چیزرا بعضی گرم نوشته اند وبعضی سرد واین اختلاف از دو چیز بیرون نیست یا ممتحن یکی معتدل مزاج بود وممتحن دیگر منحرف از اعتدال با مرد ومعتدل بوند با مرد ومنحرف اما نه بیك طرف یا مرد و منحرف از اعتدال بیك طرف وجه مخالفت در صورت مخالفت ظاهر است اما در وجه توافق ممتحنین فی المزاج منشای تخالف نخواهد بود مگر از اثر ارضی یافصلی یا زمانی زیراکه مقرر شده که بعض چیزها در زمانی اثری داشتند وبعد مضی زمانی ممتد آن اثر ازوی زائل گشته وهمچنان یك چیزکه در دو زمین مختلف بکارند ممکن است که بینهما تخالف در بعض امور واقع شود از اثر اراضی مختلفه وکذلك بعضی چیزها است که تا ازان مملکت اورا برون نبرند اثر دران ظاهر نمی شود وبد ستور نزد دانایان مشهود است که حال ممتحن نیز داثر بریك وتیره نیست ومیتواند که سببی عارضی که قبل تناول یا بعد تناول واقع شده آنرا ازدرك ما هیت اثر باز داشته باالجمله طریقهٔ معقول همین است که درامر مختلف فیه تجربهٔ حالیه راچنانچه حق تجربه است نموده مقوی یکی ازان دو قول باید ساخت زیراکه غرض ازچیز ظهور اثر ویست بالفعل چیزیراکه ما نزد معتدل مزاجان این زمانه گرم خواهم یافت لامحاله حکم بحرارت وی میکنیم وقول مخالف را اعتبار نه نمایم بشرط تجربهٔ کثیرکه محکوم علیه بودن سزاوار باشد*

قاعده اندراغذیهٔ دوائیه واجتناب ازان مرصحیح را وجواب ایرادی که بوتفصیلت وی بوغذای مطلق کرده اند وبیان جواز تداخل ضرورة پوشیده نماندکه هرچه ازجنس بقول است یا ازقسم فواکه وی غذای دوائیست استعمال او صحیح معتدل راد رتغذیه مستحسن نیست مگربرسبیل تقدم حفظ کامر امامنحرفان از اعتدال رااستعمال غذای دوائی که مخالف مزاج ایشان باشد مناسب است ازینجا ست که تناول این چنین اشیا مروج گشته لوفوروجود المنحرفین وعدم تضررهم بها بشرط استعمال التضاد واشبه فواکه باغذیهٔ حقیقیه انجیر پخته است وانگور پخته وازینها بنابرکثرت تغذیه حصول ضررکمترمتوقع است وکذا خرمای ترکه بتازی رطب گویند درشهریکه مروجست اکل او وقریب بغذای حقیقی است وسوای این سه چیز هیچکدام باین مقام نیست واکثری ازفواکه اند که معفن دم وردی الاستحاله اند وازین جمله است مشمش

يعني زرد آلو وخوخ يعني شفتالو*

سوال شك نيست كه لحوم جمله حاراند ومسخن بدن اند پس آنچه در اغذيه د وائيه ذي حرارت مضرت است درين نيزباشد وايضا معلوم شده كه اغذيه دوائيه معتدل مزاج اند ومصلح حال وي ومع ذلك بعضى ازان الذ واشهى است وگذشت كه هرچه الذ بود نافع تر باشد واين چيزها مستدعى برانند كه وي بهتر از غذاي مطلق باشد واصلا ضرر نكند وجوابش آنست كه گوشت اگرچه گرم است ليكن گرمى او بغايت كم است پس در بدن معتدل اثر نخواهد كرد اثرى كه خارج از اعتدال بود وپيداست تا كه گوشت ماكول بهضم رود جزو بدن گردد چيزي ازگوشت بدن نيز بتحليل خواهد رفت وچون نقصان درلحم تن افتد همانقدر حرارت ورطوبت نيز كمى شود وحرارت ورطوبت مستحصله از لحم ماكول جبر نقصان وى مي كند واحداث حرارت زائده نمى نمايد وبالفرض اگر كيفيت زائد احداث كند چون باعتبار قلت كيفيت مذكور معتد به نيست محسوس نمى شود وساقط ازاعتبار است وازانكه كلام در معتدلان مي رود تمسك برافضليت غذاي دوائي نظر بتعديلش مستحسن نباشد بانكه حصول تعديل در اغذيه حقيقيه ازامتزاج بعضي مصلحات نيزمى شود چنانچه مشهور است كه رمانيه بمحروريان ومريه بمبروديان باوجود تغذيه تام تعديل نيز ميدهد وكذا استناد بالتذاذ درافضليت غذاي دوائي موصل چندان نيست بهرآنكه غذاي حقيقي نيزلذيذ مى تواند شد پس فضيلت مخصوص بهمين باشد وفرضا اگر غذاي دوائي الذ باشد آنزمان هم بهتر ازغذاي حقيقي نيست بهرآنكه ترجيح بلذت دران صورت ثابت است كه ميان دو غذا تفاوت در فضيلت كمتر باشد وغذاى ناقص الفضيلة الذ بود پس ميتواند كه لذيت وي تدارك آن نقصان قليلة فضيلت نمايد مثلا ف غذاى حقيقي وغذاى دوائى كه بينهما تفاوت در فضيلت بسيار است وهرچند دواي غذائي الذ باشد امابدان فضيلت نرسد وفضيلت كه ازغذا مطلوب است آنست كه اكثر اجزاي وي صرف بدل ما يتحلل شود واين معني لامحاله درغيرغذاى حقيقي نباشد وپوشيده نيست كه ذي لذت بودن شي مخرج آن شي ازجميع مضار كه درويست نمي تواند شد غايت آنكه بنا براستلذاذ طبع واقبال او بدان قلت دران مضار واقع مي شود وهوامرآخر ومضارغذاي دوائي معلوم شده كه قليل التغذيه است ومع ذلك محدث كيفيتي زائد است درمعتدل مزاج صحيح لهذا

گفته اند اجتناب ازان در صحت واجب است مر معتدلان را اگر در مباشرت آن خطائی افتاده زود تدارک آن باید کرد باستخراج او بقی واسهال یا باصلاح او یا استعمال مضادات اگرچه بر سبیل تداخل باشد چه هرچند تداخل مذموم است اما هرگاه در مباشرت آن امن از ضرری که مذمتش زیاده از مذمت تداخل باشد ملحوظ بود مجوز بل لازم دانسته اند ❊

قاعدة اند ر ترتیب غذا بدانکه برحافظ صحت واجب است که ترتیب در غذا نیز مرعی دارد گذشت که ترتیب محمود آنست که اگر تناول اغذیهٔ مختلفه اتفاق افتد چیزیکه نسبت بچیزی میل بغلظ داشته باشد باید که اول بخورد چنانچه وجه آن مشروحا عنقریب ذکر یافته بافواید کثیره در شرح لا یجوز الجمع بین الاطعمه المختلفة ودرین جا منازعت موهومه که در قول اطبا واقع است ذکر کنیم بافواید دیگر که رعایت ترتیب در انها نیز واجب است پوشیده نماند که بعضی تقدیم لطیف بر غلیظ واجب دانند وبعضی برعکس حجت اولین همان است که گفته شد که اگر غلیظ را اول خورند لطیف بنا بر عدم نفوذ فاسد شود وافساد کند وحجت آخرین نیز ذکر یافته که هضم در قعر بیشتر است و در اعلای معده کمتر هرگاه که غلیظ اول خواهند خورد فعل هضم قوی در غلیظ خواهد بود وفعل هضم ضعیف در لطیف وهردو در انهضام متشابه خواهند شد ومن امو المقصود وقرشی در رفع خلاف واقع بین القولین می گوید که اگر تفاوت در غلیظ ولطیف همین درجه است که وقوع غلیظ در قعر معده تدارک می کند غلظ آن را وهضم او با هضم لطیف معا می شود پس لا محاله تقدیم این چنین غلیظ واجب است واگر بینهما تفاوت کثیر باشد تقدیم لطیف لازم یا تاخیر لطیف تا زمانی که غلیظ نیم پخت شود کما ذکرناه مفصلا وانما کررناه للتنبیه ووجه دیگر در توفیق بین القولین آنست که حکم بر تقدیم هر واحد موقوف بر حال گرسنگی است چه اگر گرسنگی بدرجهٔ اعتدال است ومفرط نیست واجب است که لطیف را مقدم دارند مگر آنکه تفاوت بینهما در لطافت وغلظت بقدر تفاوت هضم اعلی واسفل معده باشد که درین صورت احسن تقدیم غلیظ است واگر گرسنگی مفرط است ومعده خالی از غذا وایضا بسبب جوع انصباب مرار بر فم معده نشده واجب است که غلیظ را مقدم دارند وقید عدم انصباب مرار ازان نموده شد که اگر معده ممتلی از غذا بود یا از شدت جوع صفرا بمعده ریخته باشد لازم است که درین وقت غذا هیچ نشاید خورد وبتخلیهٔ معده از غذا در امتلا وتنقیهٔ صفرا در انصباب مرار باید کوشید وبعد معاودت شهوت طعام باید داد وآثار انصباب مرار از سوء مزاج معده توان یافت

اما فائده تقديم لطيف درصورت اعتدال جوع آنست که چون حرارت درقعرمعده بیشتراست لطیف رازود خواهد پخت وقبل ازانکه هضم درغلیظ دخل کند صفوت آنرا مندفع خواهد ساخت جانب جگر ومعلوم شده که تناول غلیظ برلطیف بعدهضم لطیف باك ندارد واین نیزدرهمان حکم است بخلاف آنکه درلطیف وغلیظ تفاوت کمترباشد درلطافت وغلظ که دراین تقدیم تقدیم غلیظ مستحسن است کما ذکرناه مرارا اما فائده تقدیم غلیظ درصورتیکه اشتهای مفرط باشد ومعده خالی آنست که چون معده شدید الانتقار بغذا است بمجرد ورود بران مشتمل خواهد شد وبنابراشتداد حرارت جوع زودترخواهد پخت وورود غذای لطیف بعدا وحیرت افزا نخواهد گشت بواسطهٔ عدم بقای مخالفت بین الغذائین چه ظاهراست که غذای اول ازحرارت مشتده چون بسرعت وفوراقبول نضج میکند وبعد آن غذای ثانی درااعالی معده واردمیگردد هردوغذا جهت تحقق مشاکلت فیمابین درحکم متحد بین می باشند ودراتمام هضم شریك بخلاف آنکه درچنین صورت لطیف رامقدم کنند که اگروي ازجملهٔ اغذیهٔ سریع الفساد است بنابرفرط حرارت جوع مستحیل بفساد خواهد شدلانه باللطافة لايفي الهضم في المعدة المشتعلة بالجوع یعنی استیفای هضم نمی تواند کرد درشکم که شعله ازحرارت برآورده باشد ازسبب گرسنگي پس غلیظ که عقب او وارد خواهد شد وي نیزفاسد مي شود واگرغیرسریع الفساد است لاحاله معده بروي بشدت ورغبت مشتمل خواهد شد جهت انتقار او بغذا وسهولت حصول تغذیه ازوی پس غلیظ که بعد وي خورده شود چون که هضم او دیرمي شود لاجرم موجب تحیرطبع وتنفرمعده از استیفای هضم لطیف خواهد شد ودروي فساد خواهد افتاد وبدان سبب غلیظ نیزفاسد خواهد شد وایضا بدانند که تناول نان فقط معده را خراب میکند وآنچه منقول شده که قدما یك وقت نان میخوردند مراد آنست که بدون گوشت باشیریني مناسب می خوردند نه آنکه نان صرف می خوردند کما نص علیه القرشي في شرح القانون وایضا معلوم نمایند که استعمال غذای رقیق لغزنده سریع الهضم همراه غذای صلب عسیرالهضم اصلا روا نیست وتقدیم وتاخیرسودندارد بهرآنکه طعام لغزنده چون زود از معده با معامیرووغذای ثانی رانیزمزلق مي سازد قبل بود یا بعد درصورت تقدیم ظاهراست که چون غذای مذکور منحدرخواهد شد بعض اجزای غلیظ نیزبتبع او منحدرخواهد شد

بهضم نایافته و در حالتی که عقب غلیظ خورند می تواند که بنا بر رقت و زلق در طعام ما تقدم نفوذ کند و میل بانحدار نماید و همراه خود آن غذای غلیظ متقدم را نیز مندفع سازد و نیز میتواند که بنا بر غلظت غذا راه دران نیابد و مزلق سازد لیکن فاسد شود و فاسد کند بعلتی که در تقدیم غلیظ گفته شد بر لطیف و بدانند که آنچه منع جمع بینهما ذکر یافته منوط بهما نست که بعد زمانه بینهما کثیر نباشد چه اگر فصل کثیر بود ضرر ندارد کما مر آنفا و ایضا بدانند که اگر دو غذای متفق در هضم که یکی از ان شیرین باشد یکجا خوردن اتفاق افتد حلو را مقدم باید داشت بهر آنکه اعضا بنا بر آنکه خود شیرین اند غذای شیرین را زود جذب میکنند پس اگر تقدیم در ان نشود و قبل او غذای دیگر خورده شود لابد همراه حلو بعض اجزای غیر حلو نیز غیر منهضم خواهند رفت و این معنی باعث فساد عظیم است و اگر گویند شک نیست که اجزای حلو نیز چون غیر منهضم بجگر میرود موجب فساد می شود کما قال الشیخ الغذاء الحلو تنشره الطبیعة قبل النضج فیفسد الدم پس در تقدیم حلو هیچ نفع نباشد و نفوذ اجزای غیر منهضم غذای غیر حلو بمثابه نفوذ اجزای غیر منهضمه غذای حلو بود در افساد جوابش آنست که استکثار حلویات شک نیست که سده می آرد و خون را فاسد می سازد و لهذا گفته اند که مستکثران حلویات زرد زود محتاج باخراج خون می شوند ولیکن از انکه چیز شیرین مرغوب و محبوب طبیعت است ضرر وی در غایت شر نمی باشد بخلاف غیر او که اگرچه بطفیل جذب حلو منجذب می شود اما چون نامنهضم و غیر مرغوب اعضاست شر کثیر می آرد پس تا خیر او ضروری باشد و تقدیم حلو که مانع نفوذ غیر مرغوب میشود قبل از هضم بی فائده نباشد.

قاعده در بیان آنچه احداث سده میکند باید دانست که محدثات سده بسیارند چنانچه در مبحث اسباب ذکر شده است ولیکن درینجا آنچه ارتکاب او اکثر بست نموده می آید بدانند که اگرچه استکثار حلویات بالذات سده می آرد اما تعقیبا و مسدد ترا ست لما مر و قیل استکثار از ان شده که تناول قلیلی از حلو بعد طعام باعث جودت انهضام اوست بسبب اشتمال معده بروی برغیبت تمام و لهذا شرب شربت قندی بعد طعام مجوز بل بهتر دانسته اند همچنان شرب شراب بالای طعام سده آور است بهر آنکه چون سریع النفوذ است بالطبع قبل از انکه طعام بهضم رسد نافذ

مي گردد بگر واز انکه درمعده چیزی از اجزاي غذاي مختلط شده آن نیز همراه او می رود بنا برخا می احداث سده می کند پس مسدد فی الحقیقة غذای غیرمنهضمه است نه شرابه اما چون مبدرق مسدد شده ویرا نیز بالعرض مسدد توان گفت بالجمله سرعت نفوذ شرابه بالذات است وسرعت نفوذ حلو بالقسر وموجذب الاعضاء ٭

انتباه اطبا در مرغوبیت حلویات دلیل آورده اند بآنکه اگر کسي طعامي بخورد وعقب آن غذای شیرین خورد وبعد اندک زمان قی کند لامحاله این شیرین پس از غذای سابق خوامد برآمد واین نیست مگر بنا برشوق طبیعت بسوی او کما تفعل فی خروج الدم عند افراط المسهل ٭

قاعده در بیان آنکه بعض چیزها است که تناول آن بعد بعض حالات منهي است بدآنکه هرگاه ریاضت متعبه کرده آید یا غضب مفرط نموده یا هرچه مسخن معده باشد جدا بعمل آورده ویرا از اغذیه هرچه سریع القبول است فساد را چون ماهي ومانند آن نشاید دادکه فساد یا فته اخلاط را فاسد خوامد ساخت ازینجاست که گفته اند درا کل بطیخ که تناول او باید که بین الطعامین باشد بهرآنکه الرخربزه درجوع شدید مستعمل گردد چون سریع الاستحاله است بفساد از قوت حرارت معده زود فاسد می شود وبدستور اگر معده بالطبع مفرط الحرارة بود آنجا همرتنا ول این چنین اغذیه نشاید همین سبب است که در بعض امزجهٔ حاره اغذیهٔ غلیظ زود گوارا مي باشد واغذیهٔ لطیفه بعکس چنانچه عنقریب مفصل گفته آید ٭

انتباه برطبیب واجب است که پیوسته متأمل حال ومزاج معده باشد وهرشخصی را حسب عادت وي تدبیر نماید واینجا تجربه را بر قیاس مقدم دارد چه بعض ابدان وبعض امزجه را خواص مقرر شده که قیاس عقلي را در ان دخل نیست کالایشفی علی المجربین ٭

قاعده در بیان اختلافات امزجه وحال وحسب آن تدبیر نمودن بدآنکه بعضي کسان باشند که ایشان را تناول قابضات قبل از طعام ضروري باشد واین مردمي باشند که معدهٔ اینان مسترخي بود وغذا دروی لبث نکند تاوقت هضم زود برآید وکذلک بعضي کسان باشند که ایشان را تناول قابضات بعد طعام لازم باشد واین مردم سه گونه اند یکي آنکه بعد تناول طعام دراکثر قي میکنند که ایشان را تناول قابض بالاي غذا منع قي میکند دوم آنکه غذا در معدهٔ اینان دیر باند

که ایشان را خوردن قابض برغذا تحریك با نجار میکند بعصر معده سوم آنکه طعام در معده آنها متبخر می شود که تناول قابض بعد غذا منع تصاعد بخار می نماید ازینجاست که در دوار وسدر رصرع خورانیدن گشنیز خشك وامثال آن عقب غذا لازم داشته اند لهذا قرشي علیه الرحمه نوشته که هرگاه فم معده ضعیف باشد وخواهند که ویرا تقویت دهند با شربهٔ مقویه باید که اول انخست غذا دهند وعقب آن اشربهٔ مقویه نوشانند تاملاقات اشربه بفم معده تازمانی طویل باشد اما آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربهٔ مقویه هم قبل ازغذا خورند وهم بعد ازغذا وکذا هرگاه بتعدیل معده حاجت آید اگرچه درینجا واجب آنست که اشربهٔ معدله قبل ازطعام دهند اما افضل آنکه بعد وي نیز دهند جهت اطالت لبث چه قبل ازطعام که اشربه خورده می شود ازمعده زود بگذرد ودرنگ نمی کند کما لایخفی وایضا باید دانست که بعض مردم باشند که غذای لطیف سریع الهضم درمعدهٔ ایشان فاسد شود وغلیظ زودگوار ودراین کسانی باشند که معدهٔ ایشان ذی نا ریت بود واشیای لطیف رافاسد کند وبعضی برعکس این باشند ٭

قاعده درذکر اطعمهٔ مناسبهٔ هرمزاج باید دانست که سوداوی مزاج راازاغذیه هرچه کثیر الرطوبة وقلیل الحرارة بود مناسب است بشرطیکه سودای طبیعی بود اما اگر احتراقی باشد محتاج بود بتبرید کثیر ودرینصورت اغذیهٔ دوائیه کفایت نکند چنانچه گفته شود وصفراوی را هرچه مبرد ومرطب بود ازاغذیه موافق است وکسي را که دروي خون گرم متولد شود ازاغذیه هرچه بارد وقلیل الغذا است باید داد وکسی را که دروی خون بلغمی متولد شود ازاغذیه هرچه قلیل الغذا وذی سخونت وتلطیف بود باید داد ٭

انتباه باید دانست که آنچه گفته شد ازتدابیر حسب المزاج باغذیهٔ دوائیه فقط مخصوص بدان مزاج است که سببش غلبهٔ خلط بود اما خلط مذکور فاسد نباشد پس آنجا که سوء مزاج ساذج بود بی غلبه یاباغلبهٔ خلط بود وآن خلط فاسد باشد درین دو صورت تدابیر او بادویهٔ صرفه وجزآن باید کرد ودرین جا اغذیهٔ دوائیه تنها کفایت نکند لقوة السبب ٭

قاعده اندرتدارك مضرت اغذیهٔ دوائیه پوشیده نماند که هرگاه اغذیهٔ دوائیه برسبیل خطا خورده شود احسن تدابیر آنست که ویرا بقي یا اسهال دفع نمایند واگر ازینها هیچ کدام میسر نیاید واجب است

قد

که در اصلاح او کوشند و اصلاح وی سه گونه است یکی آنکه در هضم غذای مأکوله متوجه شوند که اغذیهٔ دوائیه عسر الهضم اند و احالهٔ آن بر طبع دشوار دوم آنکه در نضج فضلهٔ غذای مذکور اعانت نمایند چه معلوم است که از دیر تر منهضم گردد و بر طبیعت تعب نیارد و معلوم است که اغذیهٔ دوائیه عسر الهضم اند و احالهٔ اغذیه فضول بیشتر میماند و طبیعت بر نضج وی اگر اتفاقاً نیاید احداث امراض کند و چون کثیر المقدار است اغلب که طبیعت در پختن وی عاجز آید پس اعانت واجب باشد سوم آنکه در منع تولد سوء مزاج که از وی حادث شود کوشش کنند و این چنان باشد که قبل از هضم مأکول چیزی که مضاد وی باشد بخورند تا بسبب اختلاط او کیفیتی زائده پدید نیاید و تداخل اگرچه منهی است اما در بنجا جائز داشته اند نظر بغرض عمده پس هرگاه مأکول مثلاً بارد بود چون قثا و قرع تعدیل آن بثوم و کراث و مانند آن کنند و اگر مأکول حار بود تعدیل به بقلة الحمقاء و قثا و امثال آن کنند و اگر مأکول مسدد بود مفتحات بکار برند بالجمله تدارک اغذیهٔ دوائیه باید که با غذیهٔ دوائیه مضاد باشد نه با دویهٔ صرف *

انتباه قید تناول اغذیه بخطا جهت آن نموده شد که استعمال آن بر سبیل مداومت خارج از بحث وی باشد و معنای استعمال بخطا آنست که بمقتضای شهوت و نفسانیت چیزیکه لائق حال نباشد خورده شود و چون غیر لائق است تدارک وی ضروری باشد و بقیهٔ تدابیر در قاعدهٔ آینده که مخصوص بتدارک اغذیهٔ ملطفه است گفته شود از اجاعت طویل و نادادن غذا بدون شهوت صادق جلیل و اگر از استعمال اغذیهٔ مذکوره خوف ضعف باشد بعد تدارک وی با غذیهٔ دوائیه ادویه و اشربهٔ مقویه نیز دهند حسب مزاج مثلاً اگر اغذیهٔ حاره خورده باشد سکنجبین دهند پس اگر سکنجبین عسلی بود ساده بهتر است و اگر قندی بود بزوری اولی بود و در اغذیهٔ بارده ماء العسل و شراب عسل و کمونی نافع است و در اغذیهٔ غلیظه حار مزاج را سکنجبین قوی البزور و بارد مزاج را فلافلی و فودنجی بهترین اشیا ست *

قاعده اندر تدارک فساد غذا بر سبیل عموم باید دانست هرگاه در اکل افراط شود و خوف امتلا افتد یا غذای مأکول از حرکت عنیفه که بعد تناول وی واقع شود منبسط و متخضخض شود یا از شرب آب کثیر و مانند آن مشوش گردد در معده واجبست که فوراً قی فرمایند و هیچ تدبیری در سرعت اخراج غذای فاسد به از قی نیست اما هرگاه وقت قی گذشته باشد یعنی غذا با معا رفته

باشد یا باقی متعذر بود بسبب مانعی قوی باید که اخراج باسهال نمایند وجهت اسهال اگر شرب آب گرم اندک اندک کفایت کند فهو المراد استعمال وی همی کنند که معده را ممتلی و جالب نعاس است و تن بخواب اندر دهند و اگر خواب آید مغتنم دانند و تا که دل خواهد خفته باشند بهر آنکه اطالت زمانهٔ خواب درین جا لازم است تا جگر و عروق همه از ان غذا پاك شود و اگر آب گرم کفایت نکند یا میسر نیاید نظر کنند که طبیعت خود بخود دفع میکند یا نه اگر میکند و موافق مدعا میکند فهو المراد کار بران واگذارند و الا مدد کنند بچیزی نرم که لائق حال مریض باشد مثلا در محروری اطریفل و جلنجبین مسهل و مانند آن کافی است و اگر در جلنجبین قدری سعتر که سوبی بصر که باشد آمیزند بهتر است و در مبرودی جوارش کمونی و تمری و شهریاران و مانند آن مناسب است و نیکوترین چیزها برای چنین طعام تناول صبر سقوطری است تنها بقدر سه نخود و اگر صبر نصف درم و هم چند آن علك الانباط و یکدانگ بورق باهم آمیزند و حسب حاجت دهند بهتر عمل کند و خفیف ترین چیزها این است که بقدر دو نخود یا سه نخود علك البطم دهند تنها یا بورق آمیخته و بورق باید که همچند وی بود یا کمتر اما زیاده نشاید و ستوده ترین چیزها درین باب آنست که قدری افتیمون معه شراب دهند ؞

انتباه. هرگاه چیزی ازین تدابیر دست ندهد لابد است که نوم طویل فرمایند و یك شبانه روز از غذا بازدارند پس بعد ظهور تخفیف باستحمام امر فرمایند و تکمید و تلطیف ذئ الازم دارند و اگر باوجود این همه ثقل و تمدد و کسل باقی بود بدانند که عروق از فضول غذا ممتلی شده اند چه غذای کثیر مفرط بالفرض اگر در معده هضم یابد اما در عروق همچنان خام می ماند هضم نا یافته و عروق را ممتد می سازد و احداث کسل و تمطی و تثاؤب مینماید و گاه بود که عروق را از غایت تمدد بشگافد و معلوم است که هضم عروق نسبت هضم معده ضعیف تر است و تا که در معده کما حقه غذا هضم نیابد در عروق بهضم نرسد چنانچه باید باالجمله هرگاه آثار امتلای عروق از فضول غذای ماکول پید آیند بمسهلات قویه که مخرج مادهٔ عروق بود دفع آن باید کرد و آنجا که حصول فضول در عروق بجز امیا امری دیگر احداث نکند چندگاه ویرا تحریك ندهند بمسهل امادست از نضج بازدارند و بعد حصول نضج نظر کنند که اعیا از کدام نوع است حسب وی تدارك نمایند ؞

انتباه. هرگاه سن شباب درگذرد و قوی میل بضعف کند واجب است که غذا را از عادت کمتر نمایند

تافضول وي انزون نشود چه اگر غذا موافق عادت خورند وقوي بدان كفايت ننمايند لا محاله فضول كثير ازان جمع آيد واحداث آفت نمايد واين حكم بنابر اكثريه است وگرنه شك نيست كه بعضي كسان درجواني ضعيف الهضم وخراب حال باشند وبعد تجاوز ازان سن قوي الهضم وتندرست گردند واينها خارج ازين كلام اند ٭

قاعده اندر بيان آنكه طبخ طعام در كدام ظروف بهتر است ودر كدام ظروف منهي است وهرچه بدان متعلق است بايد دانست كه هر ظرفي كه جيد الجوهر است طبخ طعام دران مستحسن است وآن اناي ذهبي است وفضي وبعد آن اناي حديدي خاصه كه درغسل وي مبالغه همي كنند وزنگ بستن ندهند وآن را بقلعي اندودن مانع از زنگ بستن است وبد انند كه دوام اكل اغذيهٔ مطبوخه في قدر الذهب مقوي قلب ورافع توحش ومزيل ضعف است وكذا مطبوخ في قدر الحديد مقوي مثانه واعضاي تناسل است وموجب بعوظ بخلاف اناي نحاس كه طبخ طعام دروي خوب نيست خاصه كه تادير پخته باشند وطعام كثير الدهنية وافر المائية بود يا ذي حموضت باشد وكذلك روغن وطعام چرب كه زماني طويل دروي مانده باشد نشايد خورد وبدانند كه اندودن وي بقلعي اگرچه مانع تمام نميشود مر ظهور اثر نحاس را اما نسبت بآنكه بي قلعي بود بمراتب قليل المضرة است لهذا تاكيد كرده اند در تجديد قلعي كردن ونهي شديد نموده اند در استعمال اناي نحاسي قلعي ناكرده وقلعي رفته حتي كه اكثر اطبا زعم كرده اند كه مداومت اكل آنچه مطبوخ در نحاس بود جذام مي آرد واغلب كه اين حكم مخصوص بغير قلعي دار باشد وآناي صفر در حكم اناي نحاسي است اما اناي فخار يعني ظروف گلين طبخ طعام دروي مجوز است بشرطيكه زياده از يكبار نپزند وكذا در اواني سنگين وجز آن كه رخو بود زياده از پنج بار نشايد طعام پخت بهر آنكه اجرام اين اواني ذي تخلخل است وقدري از اجزاي مطبوخ در مسام ايشان محتبس ميشود ومتعفن ميگردد پس چون كرت ثانيه طعام دران بپزند اجزاي عفنهٔ غذاي سابقه طعام ثاني را نيز فاسد ميسازد وگفته اند ليس شيء وتحدث الحميات العفنية كما يحدث هذا وكذا يحدث الجرب القبيح وانواعا من الامراض بكل انسان بحسب غلظ الاخلاط وبحسب رقتها وبحسب مايلزمه من الدعة ومن التصرف والرياضة بالجملة اجتناب از طبخ مگر در سفال واجب است لامره

انتباه طعام چون پخته شود و در صحاف بر آرند باید که آنرا نپوشند مگر بسرپوش مشبک غربال مانند. تا بخاری باز نماند چه استرداد ابخرهٔ مذکوره در اطعمه موجب احداث سمیت است خاصه اگر ماهی بود یا مشویات دیگر و در اثنای طبخ نیز سرپوش باید که مشبک بود تا بخار همی برآید اما اوانی که دران طعام باید خورد چینی و آبگینه از همه بهتر است بهر آنکه در شرع نیز مرخص است بخلاف ذهبی و فضی که شرعا اکل دران حرام است ۞ چون از ذکر طعام فارغ شد پس بذکر آب می پرد از یرا اما الماء فوقته العطش سواء کان علی الطعام او بعده اما آب پس وقت شرب او وجود عطش صادق است خواه بر طعام بود یا بعد او متصلا و متعلقات این مبحث چند مشرب ذکر کنیم ۞

مشرب اندر وقت شرب آب باید دانست که وقت نوشیدن آب معتدل المزاج را آنست که در غذا هضم شروع شده باشد کما ینبغی یعنی یکساعت گذشته باشد و افتقار بشرب آب بعد غذا جهت آنست که در اکثر اغذیه ارضیت غالب است و بواسطهٔ هضم اعتدال قوام لازم پس شرب آب ضرور باشد تا مهیا کند ویرا جهت قبول فعل هاضمه چه اگر درین حالت همراه طعام مائیت نباشد در معده اغلب که غذا محترق شود چنانچه اجسام ارضیهٔ یابسه که بدون آب در دیگ کنند و بسوزد اما اگر غذای ذی مائیت بود معتدل المزاج را اضطراب بآب نباشد و پوشیده نماند که اگرچه شرب آب در اثنای طعام و بعد وی فورا منهی است و وجهش در مشرب آینده بیاید لیکن این منع در حق غیر محرور یست چه اگر کسی را معده گرم بود ویرا جائز بل واجبست که در حال تناول و بعد او متصلا آب همی خورد بهر آنکه اگر مصابرت کند بر عطش غذا محترق گردد اگرچه غذا ذی رطوبت بود زیرا که مائیت طعام در اطفای حرارت معده اثر ندارد و کذا آب غیر معتدل البرد که قلیل البرودة باشد حسب بعد او از درجهٔ اعتدال اثر در تسکین کمتر دارد کما لایخفی و ایضا بدانند که بعض مردم محروری المعده را شهوت طعام ضعیف می باشد و چون آب سرد می نوشند اشتهاء قوی می شود بالجمله توقیت آب مفوض بر حال مزاجست و چون پدید آمدن عطش صادق دلیل احتیاج طبیعت است و منع ازان باعث مضرت صاحب کتاب بر سبیل اطلاق گفته که فوقته العطش سواء کان علی الطعام او بعده غایت آنکه مراد ازین نه آنست که متابعت برادنی خواهش ضروری باشد بلکه مقصود آنکه چون عطش کامل باشد در هیچ حال ویرا رد نباید کرد بشرطیکه

مزاج را باید که کمتر نوشد و بر سبیل صادق برد و مع ذلك عند شرب آن در اوقات منهیه غیر ضروری مزاج را باید که کمتر نوشد و بر سبیل امتصاص تشرب نماید و اگر عوض آب صرف شربت خام نبات یا قند خورد بهتر باشد و ارق در عطش صادق و کاذب بشرب علیحده گفته شود ٭

مشرب اند ر اوقات منهیهٔ تشرب آب باید دانست که از جملهٔ اوقات مذکوریکی آنست که در اثنای طعام یا بعد او فورا تشرب واقع شود و گذشت که منهیت وی مخصوص البعض است و مختص بمردم بارد المعده و کثیر البلغم دوم آنکه برنهار و ناشتا بود و منع تشرب آب در ین وقت جهت آنست که چون معده خالیست آب بلا تمهل با قیا علی برده باعضای رئیس میرسد پس اگر بدل رسد خوف دارد که حرارت غریزی را بیفسراند و ببرا ند و غشه بکشد و اگر بجگر رسد خوف دارد که سستقا آرد و ایضا شرب آب در نها راعصاب و احشا و آلات نفس را ضرر دارد و هر چون سرد تر بود مضرتر باشد امادر هوای بسیار گرم و در ایام طاعون و مرصاحبان احشای شدید الحرارة را محروز است بنا بر رفع شر کثیر با نکه در ین احوال ضرر هم کمتر میکند بلکه نمیکند لمقاومة الحرارة به ازین جاست که شرب مبردات بریضان ضروری در ریق ضرری نمی کند کالا یخفی سوم آنکه عقب حرکت عنیفه و ریاضت متعبه بود و منع شرب آب در ین اوقات جهت آنست که چون اعضا گرم می شوند آب را از معده فورا جذب میکنند و گذشت که وصول آب سرد باعضا قبل از انکه برودت او منکسر شود موجب سردی و اماتت حرارت غریزی میگردد و از انکه جماع متعبه باوجود تسخین اعضا تجفیف نیز می آرد بنا بر استفراغ منی تشرب آب سرد بعد او بغایت مضر باشد بهر آنکه چون اعضا گرم می شوند بسرعت جذب میکنند پس هرگاه خشکی هم با حرارت یار شود افتقار بترطیب افند جذبه قویتر میگردد لامحاله و مع ذلك بواسطهٔ ظهور ضعف در اعضا تاثیر آب در تضعیف آنها و اماتت حرارت فزون تر می باشد و باین سه سبب از جمله حرکت جماعی قویترین مانعات باشد جهت استعقاب تشرب چهارم آنکه عقب استحمام بود و وجه منع تشرب آب بعد حمام همانست که در حرکت گفته شد پس آنچه درین دیار رواج یافته که در حمام آب سرد بلا محابا می نوشند سخت مذموم باشد خصوص که حمام برخلو بود پنجم آنکه عقب مسهل بود و وجه منع شرب آب سرد در ینجا همان سرعت جذب اعضا است مر آب را بنا بر وقوع جفاف که مستدعی برجذب هر رطوبت میباشد و چون حرارت غریزی از تحلیل

ضعيف میشود اثر آب سرد دروی قوی‌تر می بود*

انتباه تشرب آب سرد درین اوقات رعشه وخدر وضعف وامثال آن احداث میکند هرچه از لوازم اماتت حرارت است پس اجتناب از ان ضروری می باشد واحیانا اگر انسانی مضطرشود بشرب آب در اوقات منهیه باید که تمضمض کند بدان وامتصاص نماید تا شاید که بهمین قدر رفع شود عطش واگر کفایت نکند لا بد است که قدری از نان وامثال آن از جنس اغذیه نخست بخورد وبعد از آب نوشد بقدر ما تا بسبب اختلاط اجزای غذا بسرعت نافذ نتواند شد آب وازین معلوم گردد که هرگاه چیزی با آب آمیزند که از جنس غذا باشد آب را تغلیظ میدهد وازسرعت نفوذ بازمیدارد بهر آنکه آب بر صرافت نمی ماند واستعمال این چنین آب نسبت بآب صرف قلیل المضرة باشد لما ذکر ششم آنکه عقب فواکه رطب بود ومنع شرب آب سرد بود یا جز آن عقب میوهای تر ازان کرده اند که اجتماع مائیت فواکه وآب بنابر اختلاف جنسیت وتعدد خاصیت مستلزم فساد است ومحدث آکله وامثال آن اورام وقروح خبیثه وازان که بطبخ کثیرا لرطوبة وسهل العفونة است جمع آب با وی ردی تر باشد وعام است که بطبخ هندی بود یا غیر آن یعنی تربز خواه خربزه آب بالای وی نشاید خورد تا که وی درمعده باشد اما شرب آب قبل از فواکه وتناول وی بعد آن اگر بعد نفوذ آب بسوی جگراست باکی ندارد والاد رحکم تعقیب آبست لان النهي هو اجتماعهما بای وجه کان وقد حصل هفتم آنکه وقت خواب یا بعد برخواستن از خواب بود وعام است که عقب تشرب خواب کند یاده وبعد سحو روقت شب احتراز از شرب آب سرد لازم است ووجه منع آب درین اوقات آنست که اکثر امراض دماغی احداث میکند اما این منع کلی نیست بهر آنکه اگر کسي محروری بود یا ایام گرما باشد یا طعام آخر روز یا بشب خورده شود ویرا تشرب آب بشب قبل خواب بود یا بعدش ضرر نمیکند ومع ذلك احوط آنکه چون شب آب نوشد همان لحظه نخسپد بلکه قدری بنشیند وسخن گوید یا مشي کند پس بخواب رود چه بعضی جا دیده شد که چون آب سرد نوشیده فورا خواب کرد ند فساد در دماغ آورده وهمچنان هرگاه از خواب برخیزد تا که حواس جمع نشوند وطبع بحال نیاید آب نباید خورد اگرچه معده خالی نبود از طعام وبعد سحور مطاوعت عطش کاذب نشاید نمود ونشان وی معه

آنکه عطش سکاری چیست عنقریب بیاید آنچه اطبا در باب استعمال آب منهیات بیان کرده اند وضرر آن عیان نموده لازم نیست که آن ضرر همه جا فورا پدید آید چه بسا باشد که بعد طول زمان ظهور نماید لهذا شیخ درین مبحث گفته ومن لم یضره فی الحال یضره علی طول ایام والا معان فی السن پس آنچه بعض جهلهٔ بعید از عقل وحکمت نقض می آرند که ما اکثر منهیات اطبا را میکنیم وضرر نمی یابیم مردود باشد بهر آنکه نظر آن جاهل بضرر عاجل محصور گشته وبصر اهل حکمت باجل نیز تعدی نموده بسا چیزهاست که در جوانی بسبب قوت طبیعت ضرر او ظاهر نمی شود در بعضی امادر پیری وضعف ثمرهٔ آن می یابد درا کثر پس اجتناب ازهرچه محققان منع از ارتکاب وی نموده اند واجب باشد با آنکه از کتب فقهیه نیز بثبوت رسیده که هرچه بطور طب مضر است وترک آن مخالفت بشرع ندارد ارتکاب وی در شرع شریف نیز منهی است*

مشرب اندر منع جمع در مائین مختلفین پوشیده نماند که اهل تجربه منع کرده اند وتنصیص نموده اند که درمعدهٔ آب چاه وآب نهر جمع نشاید کرد اما چون یکی از معده بگذرد تشرب دیگر باک ندارد وقرشی در شرح نوشته که ما بتجربه یافته ایم بارها که جمع مائین مذکورین محدث نفخ وقراقر است ومما نجا گفته شاید که این عمل بنابر اختلاف آنها باشد درغلظ ولطافت وشک نیست که آب چاه غلیظ است وآب نهر لطیف وچون علت فساد معلوم شد حکم نزاع وعدم اجتماع آبهای دیگر نیز بعد اطلاع در ماهیت هر واحد توان نمود حاصل آنکه گمان نشود که منع اجتماع محصور بآب چاه ونهر است لا غیر بلکه در آب چاه وآب مطر وکذا در آب نهر وآب مطر نیز اجتماع ممنوع است غایت آنکه چون در آب نهر وآب مطر فرق کمتر است ضرر اجتماع آنها نیز کمتر خواهد بود وگرنه عند التحقیق چون آب چاه بایکدیگر بسا باشد که مختلف میباشد اجتماع در ان نیز در تجربه باعث نفخ وقراقر معلوم شد وحکم آبها وطریق اصلاح آبهای کدر وآنچه بدان متعلق است در بحث ماکول ومشروب مفصل گفته شد لهذا درین مبحث که بتدبیر ماکول ومشروب مخصوص است تکرار آن نه نموده*

مشرب اندر بیان احکام ماء بارد وفاتر وحار وذکر آنکه بهر مزاج کدام آب اصلح است باید دانست که صالح ترین آب مر امزجهٔ معتدله را آنست که معتدل بود در شدت برد خواه برد او طبیعی بود یا ببرف سرد کرده باشند وتبرید آب برف باید که از خارج بود یعنی نهادن ظرف آب

بر برف بهر آنکه انداختن برف در آب خوب نیست اما آنجا که برف ردي بود یعني از انجماد میاه آسنۀ فاسد حاصل شده باشد ظاهر است که امتزاج وی بآب باعث فساد او میگردد ولیکن آنجا که برف جید بود اختلاط او بآب نیز خوب نیست وکذا شرب گداختۀ او وتناول وي منع کرده اند ازجهت آنکه برد برف اعصاب واعضاي تنفس واحشا را مضر است واگر گویند علت ضرر اعضاي مذبور لامحاله برد است پس برد برف را از برد آب که بالطبع بارد بود چه سبب امتیاز شد جوابش آنست که برف چون می گدازد غلظت در وی میماند وبدان سبب لبث او در اعضا زیاده از لبث آب صرف میباشد ومعلوم شد که فعل فاعل حسب زمانۀ ملاقات او بمنفعل اثر میکند اگرچه فاعل ضعیف بود وملاقاتش بمنفعل طویل شود فعل او نسبت بفعل فاعل قوي که ملاقاتش چندان نبود البته قوي میباشد پس سردی برف بالعرض اگر کمتر از سردی آب صرف بود ضرر او بیشتر ازوي خواهد بود کامر ؛

فائدۀ قید صلاحیت ماء معتدل البرد بمردم معتدل المزاج ازان نموده شد تا حکم محروریان ومبرودیان ازین خارج باشد بهر آنکه محروری گاه باشد که ازقوی البرد انتفاع یابد لیکن مع ذلك افراط کثیر دران بهیچ حال نشاید وتحمل قوی البرد مختص بکسیست که دموي مزاج قوي بود واگر گویند تحمل دموي مر برد آب را ومتضرر ناگشتن او ازوی ظاهر است که بسبب غلبۀ حرارت ویست وبرین تقدیر لازم آید که صفراوي متحمل تر از دموي بود درین کار بهر آنکه حرارت صفراوی لامحاله غالب تر است جوابش آنکه صفراوي اگرچه حرارت کثیر دارد اما ازانکه وي در اغلب نحیف وقلیل اللحم میباشد متحمل بردوي کما ینبغي نمي تواند شد بخلاف دموي که اعضای باطنۀ وي مستور بلحم کثیر میباشد وبدان سبب از ضرر نفوذ برد متضرر نمیگردد وچون معلوم شده که معتدل البرد مناسب معتدل المزاج است وافراط برد در محروري نیز ممنوع پس مبرودي را قلیل البرد موافق باشد ومافوق آن مضر مگر در هوای گرم یا بعارضۀ که وي ساقط الاعتبار است ومراد از قلیل البرد آنست که برودت او متوسط بود وطبیعي باشد یعنی از برف سرد کرده نباشند ومراد ازمتوسط فروتر از معتدل است چه برد نیز درجات دارد ووسط حقیقي مفروضۀ او را معتدل گویند وکمتر ازان را متوسط فی البرد وقلیل البرد خوانند وازین معلوم شده که احتیاج بآب سرد مر فرد صحیح را متحقق است اگرچه مبرودي باشد غایت آنکه قلت وکثرت برد حسب مزاج مفروض شده واحتیاج بآب سرد جهت آنست که حصول تسکین

عطش صادق بي وي نمي‌شود وايضا بنا بر جمع اجزاي اعضا كه لازمهٔ برد است معده را قوت ميدهد
ودل را راحت ميرساند وابخره دفع مي‌نمايد وترطيب واقوي ميبخشد لهذا در حديث شريف تحريض
بآب سرد نوشيدن واقع شده كه وعليكم بالماء البائت يعني لازم گيريد نوشيدن آب شبينه چه
وي البته سرد تر از غير شبينه مي‌باشد واين حكم اگرچه مطلق است ليكن نزد تحقيق مخصوص
باهل مكه ومدينه است وبهر شهري كه هواي او چون هواي آن اماكن شريف باشد وغرض ازين
قول آنست كه در بعض شهرها كه سرما در انجا بافراط مي‌باشد آب شبينهٔ آنجا مفرط البرد مي‌بود
ونتوان استعمال نمود در ايام شتا پس اين حكم استحساني درحق آنمردم مطلق نباشد بلكه مقيد بود بزماني
دون زماني وگذشت كه شرب ماء بارد شديد البرد همه را ردئ است واگر ضرورت افتد كسي را بشرب
او بايد كه بالاي طعام در وقت مجوز الشرب بنوشد بقدر اما قبل آن هرگز نشايد نوشيد
چون حقيقت ماء بارد ومنافع ومضار او معلوم شده كيفيت اثر ماء فاتر وحار نيز گفته آيد
بدانند كه استعمال اين آبها جايز نيست مگر بر سبيل علاج چه هرگاه ارادهٔ قي آوردن باشد
بايد كه ادويهٔ مقيه اندر آب فاتر يعني نيم گرم دهند بهر آنكه آب نيم گرم مقي است بدل مقي
خواهد شد وهرگاه غسل معده واطلاق طبيعت مقصود شود آب گرم دهند ازينجاست كه بعد حبوب
وسفوف مسهله تشرب بدان لازم دانسته‌اند وكذا در تسكين عطش نافع مي‌آيد لغسله الاعضاء عن المادة
اللزجة اما تكثير وي نشايد كرد بهر آنكه كثرت شرب آب گرم موهن معده است وآبي كه بعد طبخ سرد كرده
باشند لامحاله قليل النضج است وبمحروري غيرملايم وديگر احكام او در بحث مأكول ومشروب گفته شد ॥

مشرب اندر عطش صادق وكاذب وطريق شرب آب وما يتعلق به بايد دانست كه عطش صادق
كه صدق او متفق عليه اطباست آنست كه بنابر احتياج بدن وافتقار اعضا بود بسوي رطوبت جهت
استخلاف آنچه بتحليل رفته از رطوبات يا بواسطهٔ ازالهٔ يبوست وحرارت ويا براي ترقيق طعام
مأكوله وآنچه چنين نبود جمهور اطبا ويرا كاذب گويند وقيد جمهور ازان نموده شد كه بعضي ازين
قسم نزد بعض اطبا داخل در صادق است چنانچه بيان كنم بدانند كه عطش كاذب كه كذب او متفق عليه
اطبا است ومطاوعت آن منهي است وآن آنست كه خلط مالح غليظ چون بلغم شور ياخلط لزج شديد
اليبس چون بلغم جصي ياخلط غليظ شديد اليبس چون سوداي احتراقي در معده جمع آيد پس طبيعت

جہت غسل این مواد طلب آب نماید وخاصۂ ویست که از شرب آب سرد بیفزاید وچون مصابرت نمایند برعطش باشخوابند تسکین روی نماید بنابر تحلیل مادۂ معطشه وازین قبیل است عطشی که بعد طعام بارجود شرب آب وافی عند اشتعال طبیعت بهضم پدید می آید وتشرب آب درعطش کاذب بغایت مضراست ودفع آن باستنشاق هوای سرد ومضمضۂ آب سرد اولی واگر بازنه ایستد قدری ازکوزۂ ضیق الرأس نوان داد وتیدباوجود شرب آب وافی ازان نموده شد تاعطشی که بعد طعام قبل ازشرب آب کافی بروز میکند خارج ازین باشد بهرآنکه آن صادق است ومطاوعت وی مفید اماآنچه مختلف فیه است یعنی نزد بعضی کاذبست ونزد بعضی صادق عطش سکاری ومخمور یا نست که بیشتر درشب می افتد وعقب نوم بسبب اجتماع حرارت درباطن شیخ براول است لهذا گفته مطاوعة العطش الکاذب فی اللیل کما یعرض للسکاری والمخمورین ضار جداوقرشی بر ثانی است لهذا دربن محل نوشته که یشبه ان یکون عطش السکران والمخمورین لیس بکاذب لانه حادث عن تسخین الشراب للمعدة وانما ینبغي ان یسمی کاذبا اذاکان عن بلغم لزج اوغلیظ اومالح واذاکان شرب السکران اوالمخمور لاجل حرارة المعدة بسبب تسخین الشراب لها فلیس ذلك الشرب عندی بمذموم لانه یسکن تلك الحرارة ویطفئها ه

فائده عطش که ازتناول برف پدید آید نیز مختلف فیه است دراطلاق کذب وصدق بران هرکه سبب تعطیش او این گفته که وی اگرچه بالفعل سرداست اما بالقوة گرم است بهرآنکه مرکب است ازاجزای دخانیه وبعد وصول ببدن برودت وی ازحرارت تن زائل میشود وسخونت اراثر می نماید نزد وی این عطش صادق است اما آنکه سبب تعطش او این گفته که وی مکثف بلغم ورطوبات معدة است نزد وي این عطش کاذبست وکذا عطشیکه از تناول اغذیۂ غلیظۂ لزجه چون ماهی تازه وهریسه وکله پاچه ومانند آن حادث می شود اگر سبب حدوث عطش ازوي لجوج آن درماساریقا ومنع نفوذ آن آب راست ازجگر لامحاله صادقست لافتقار الاعضاء الی الماء واگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت است بسوی آب بنابر آنکه غذای لزجه راازمعدہ بزداید تلطیف وترقیق داده وی درحکم عطش کاذبست عند البعض وبعضی این رانیز درعطش صادق می شمرند ومیگویند که چون طبیعت جهت تقطیع مادۂ لزجه حرارت رابسوی معدہ متوجه میسازد بالضرور عطش پدید می آید وعطش که ازسخونت معدہ بود شك نیست که صادق باشد نه کاذب بالجملة تدبیر عطش

که از تناول اغذیهٔ مغلظه افتد همچون تدبیر عطش کاذ بست در تقطیع وتلطیف لیکن شرب آب بسیار باشد که بنگرا را ستعمال مزیل این عطش شود بخلاف آنچه از بلغم شور ولزج بود که شرب آب مزیل عطش مذکور میگردد بنابر تقویت سبب ؀

انتباه شارب راباید که آب بتدریج نوشد وبیکدم درنکشد ووقفات در اثنای شرب همی کند وهند وقفه ودم زدن ظرف را کنار کند تا بخار نفس دران نرسد که ضرر دارد ر ابصار تشرب که درعوام مروج است که دهن بر داشته آب از دور می ریزند احتراز کند که گاهی سعال مفرط می آرد بنابر وقوع قدری از آب در قصبهٔ ریه و باشد که آفات دیگر نیز آرد واحسن آنکه ظرف آبخوری مکشوف بود تا همه چیزدران بنماید وسپید باشد تا از وقوع هر ادنی چیز خبر شود وشکل آن چنان بود که آب دران کمتر گنجد و بدیدن بیشتر نماید تا نفس را بلحاظ وی شبع حاصل آید ودرخوردن کم باشد وظرف هر چند لطیف تربود بهتر باشد و بدانند که تشرب در اناء رصاص وقلعی مسکن عطش است بعجلت ودوام شرب در اناء نحاس محدث جذام گفته اند اغلب که این حکم بر تقدیر صدق مخصوص باشد باناء نحاس که قلعی نداشته باشد وتشرب در ظرف ذهبی وفضی اگرچه مقوی دل است و مفید ضعف وخفقان لیکن مهما امکن نشاید استعمال نمود که در حدیث شریف منع بتهدید دران آمده واحکام اناء ذهبی وفضی وامثال آن چون در مبحث ماکول ومشروب مفصل گفته ایم درینجا مکرر نیاوردیم ؀

تنبیه اگرکسی را صابرت بر عطش ممکن نبود چه در صحت وچه در مرض باید که بعد شرب کثیر وامتلاء معده از ان قی میکند تا از آفت کثرت شرب محفوظ ماند ؀

فائده طریقهٔ اطبا است که بعد تدبیر آب تدبیر شرب شراب یعنی خمر نیز بیان میکنند کالایخفی واین درویش نظر بآنکه وی قطیع الحرمة ونجس العین است وشارب او مورد لعنت بلاشک درصدد ذکر آن نشده وبجای او احکام مثلث بیان نموده بهر آنکه منافع وی قریب بمنافع خمر است چنانچه بیاید ومع ذلك نزد امام ابو حنیفهٔ کوفي ونزد امام ابو یوسف رحمة الله علیهما حلال و بیك روایت امام محمد نیز چنانچه درهدایهٔ فقه وغیر آن مبین شده وچون حلیت مثلث مشروط بشرائط است ذکر شرائط آن لازم دانسته تا شارب وی غافل از ان نباشد پوشیده نماند که شرب مثلث باید که به نیت تقویت وندا وی وقیام عبادت بود وآنقدر نخورد که بسکر مسکر محرم انجامد وسکر محرم آنکه هذیان آرد

پس اگر بقصد لهو خورد و بهذیان آورد نرساند متفق علیه حرام باشد لهذا چون عوام را اجتناب از این امور متعسر بود امام محمد رحمه الله بتحریم سائر مسکرات حکم کرده اند وعلماي زمانه فتوی نیز برهمین داده با لجمله چون نزد شیخین حلال است اگر کسي برسبیل تداوی تشرب کند بمراعات شرائط اغلب که ماخوذ نباشد لان العمل بروایة الثقات لیس مما یواخذ علیه عاملها وآنکه در ماهیت مثلث اطبا را اختلاف بود کشف آن نیز لازم دانسته تا روشن گردد که مناط اختلاف علما در حل وحرمت بکدام مثلث است بدانند که نزد سائر فقها واکثر اطبا مثلث آنست که شیرهٔ انگور رسیده بی آنکه آب دران ریزند بجوشانند تا دو حصه بسوزد ویکحصه بماند پس مختارانند که این را همچنان فرو آورده بدارند یا قدری آب دران اضافه ساخته یکان جوش داده بدارند ودرین شیره تا سکر را نیافته باشد متفق علیه حلال است و بعد تولد سکر مختلف فیه چنانچه گفته شد ودربحر الجواهر نوشته که محمد بن محمود آملی درشرح کلیات ایلاقي ترقیم نموده که مثلث طبی آنست که سه حصهٔ شیرهٔ انگور ویکحصه آب بهم آمیخته جوش دهند تا یکحصه برود ودو حصه بماند وطعن براطبا کرده که ایشان بغلط افتاده اند که مثلث طبي را از مثلث فقهی امتیاز نه نموده اند ومنشای غلطی ایشان اشتراك لفظی شده وگرنه مثلثي که درفقه معروفست نزد محققان اطبا آنرا دبس گویند وربعنب خوانند نه مثلث انتهی کلامه بالجمله آنچه گفته شد از اختلاف حل وحرمت مخصوص بمثلثی است که مطابق فقه باشد وآنچه محمد بن محمود گفته خارج ازین حکم است واهل شرع آنرا جمهوری گویند چنانچه درفتاوای عالمگیري تنصیص بدان کرده وحکم این مثلث مسمی بجمهوری که شیخ درقانون بشراب مغسول آنرا ذکر کرده بدون اطلاق لفظ مثلث اگرچه درحرمت مادون خمر وطلا ونقیعین است لیکن بهرحال مافوق مثلث فقهی است وچون بیان تفصیلي منصب این کتاب نبود لهذا آنچه ضروري الذکر بوده اقتصار کرده اکنون دریابند که منافع مثلث فقهی قریب بمنافع خمراست ودر تولید خون صالح وتقویت مضمر وتقویت باه مفید وبصاحب جدري وحصبه بالخاصیة نافع وذات الجنب وذات الصدر را سود مند اما اکثار او محروریان را ضرر دارد واصلاح او درین امر ممزوج کردن ویست بآب یا بکلاب یا عرق بید مشك قبل از تشرب بدو ساعت وبباید دانست که این همه منافع مثلث که گفته شد اگرچه مخصوص بدان نیست که روي

جوش زند وسکر دران پیدا شود ولیکن شك نیست که بعد حصول سکر در ذات از قوی الاثر میگردد
وگذشت که شرب مسکرات آنقدر که سکر آرد با آنکه منهی عنه شرعیست نزد اطبا نیز شدید المنع است
لان السکر یکدر الروح والحواس ویظلم العقل ویخرب البدن اذا افرط فیه بل یهلك اما مثلث ذاتی
که جمهوری باشد حکم او در منافع مرقومه برابر خمر است مع شیء زائد که عدم اضرار باشد
پوشیده نماند که چنانچه شرب آب بر ریق وعقب حرکت وجماع ومسهل واستحمام وعقب تناول
فواکه خصوصا بر بطیخ منهی است شرب شراب یعنی خمر نیز درین اوقات ممنوع است نزد اطبا
وشراب مغسول دستور بخلاف مثلث فقهی که شرب او بنا بر غلظ قوام که مانع سرعت نفوذ وتنمیل
وتبخیر است شدید المنع نیست وبر ریق اصلا مضر نه وکذا بر فواکه ❊

انتباه چون منصب طبیب پرداختن است باستعلاج مرموض وتدارك معارضه بناء علیه برخی
از تدابیر عارضه‌ها که بسبب شرب شراب پدید می‌آید مرقوم میگردد ❊

تدبیر لذع که بعد شرب پدید آید معلوم نمایند که هرگاه کسی را بعد شرب شراب لذع در مری
وفم معده آید باید که انار مز یعنی ترش وشیرین امتصاص کند تا لذع صفرا فرو نشاند وانار مز از ان
اختیار نموده اند که شیرین احتمال مستحیل شدن بصفرا دارد وحامض بنا بر قوت حموضت موجب
لذع میگردد ومعده را نیز ضرر دارد لکونها عصبیة وفائده امتصاص آنکه مرور او از فم معده
بتدریج شود واگر قدری گلاب بهم آمیزند بهتر باشد تا معده را نیك قوت دهد وسزاوار آنکه قدری
از تخمها ی او نیز کما ینبغی مضغ کرده بلع نمایند که معین تقویت معده است اما اکثار بتلاع وی نشاید
تا ریح ونفخ تولد نه نماید وایضا باید که صبح آن روز شراب افسنتین با آب سرد بنوشد امتصاصا
وقدری آغذیه مناسبه بخورد وبعده استحمام نماید نفع شراب افسنتین تقویت معده وانبعاث
شهوت طعام است چه عند استحالة شراب بصفرا اکثیر است که شهوت ساقط می‌شود وفائده امتزاج
آب سرد تعدیل حرارت شربت افسنتین واطفای لهب وتقویت فم معده است وسود تشرب بعض
در تناول انار گذشت وغرض از تغذیه کسر سورت صفرا است وتقلیل در ان لازم خاصه که بعد او اراده
استحمام بود وبهترین اغذیه درین امر مزوره رمان است که مطیب بود بنعناع ومقصود از استحمام تلیین
وتسکین دماغ است وتحلیل آنچه از شراب مستحیل شده وتقدم اغتذای قلیل از ان لازم گشته که حمام

در حلو معده موجب انصباب صفراست بروی و حمام بر سیری باعث سده

فائده حمام درینصورت بر تقدیری مجوز است که از تعفن صفرای مستحیله شرابی خوف تب نمود و الا مضراست و آثار خوف تب از کسل وامثال آن که لازمهٔ تقدم حمی است پوشیده نیست وقرشی نوشته که شراب ورد لیمونی نافعتر از شراب افسنتین است در تقویت واشتها وشراب لیمونی شکری وسفرجلی وسکنجبین سفرجلی بدستور وکذا شراب آس مع شراب لیمون یاسکنجبین ولیکن باید که این اشربه قوی الحموضة نباشد لما مر ووجه فضیلت این اشربه بر شربت افسنتین آنست که شربت مذکور حار یابس است وبدان سبب می تواند که معین طبیعت شراب مستحیله بصفرا گردد وایضا چون حلو است عند ورود بر معدهٔ کثیر الصفرا اغلب که مستحیل بصفرا گردد بخلاف این اشربهٔ حامضه که معرا از ضرراند ونافع مطلق وماء ورد به از آبست که بنابر قبض وعطریت معده را قوت تمام میدهد

تدبیر امتلای شراب هرگاه شراب کثیر المقدار کسی خورده باشد صواب آنست که قی کند اگر آید فهو المراد وگرنه آب بسیار بنوشد تنها یا مع عسل و قی کند وبعده استحمام نماید تا بقیهٔ فضول شراب بتحلیل رود وپس از آن بدن را تمریخ باید کرد بدهن کثیر تا بدن را نرم کند واذیت لذع دفع نماید وبه تنویم کوشد تا طبیعت استراحت یافته ازالهٔ کلال فرماید

فائده بدانند که آب نیم گرم در اکثر امزجه تسهیل برقی میکند بهر آنکه مغثی است لیکن بدانند که در بعض مردم آب سرد هم موجب سهولت قی می شود واین کسانی باشند که معدهٔ اینها رخو بود واخلاط ایشان رقیق پس آب سرد بنابر احداث تکاثف در معده مستعد کند آن را برد فع بواسطهٔ سهولت اجتماع اجزا وبنابر تغلیظ اخلاط مهیا کند آنها را برای اندفاع

تدبیر اصحاء سکران هرگاه بیهوشی سکر غالب آید زود بتدبیر هوشیاری کوشند وآنچنان باشد که آب سرد وسرکه چند کرت متواتر بنوشانند یا ماء مصل ورائب حامض بنوشانند وصندل وکافور بویانیدن ومبردات را ده چون روغن گل بخل خمر بر سر مالیدن سود مند است

فائده اگر شراب در معده باقی بود باید که نخست قی کنانند تا سبب سکر زائل شود وبعده

بعلاج سكر پردازند ودرین حالت باید که بهرقي آب سرد نوشانند تابا وجود اخراج ردع بخار ومنع تصاعد او نیز کند واگر معده خالی باشد از شراب زنهار قی نفرمایند که تحریک معدهٔ خالی از شراب بجز تصعید ابخرهٔ سودي نمیدهد پس درینصورت برعادت فقط تنامت ورزند ونشان بودن شراب درمعده از قرب زمان شرب واستلاي معده وحز آن پوشیده نیست*

انتباه هرگاه شخصی محتاج بعلاج مولم باشد وتحمل آن ندارد ناگزیر وي را باسکار شدید مست نموده معالجت باید کرد وآنچه باین کار آید آنست که آب شیلم در شراب انداخته بدهند یا سابیزج که بلفاح مسمی است وافیون وبنج هر واحد نصف درم وجوز بوا ومشک وعود خام هر واحد قیراطی جمله کوفته وبهم آمیخته بقدر حاجت ازین در شراب آمیخته بخورانند یا بیخ اسرد وقشور یبروج در آب بجوشانند تا سرخ شود وباشراب آمیزند وبدهند*

تدبیر خمار باید دانست که خمار عبارت است از انکه شراب منهضم نشود وفضلهٔ او درمعده بماند وبخار او سوي دماغ برآید پس اگر باین فضله رطوبت مختلط شده باشد احداث میکند صداع وثقل در سر واگر صفرا با فضلهٔ مذکور مختلط گشته پیدا می سازد تهوع وقي وازالهٔ خمار بقي واسهال توان کرد وبهتر قي سکنجبین درطبیخ شبت انداخته دهند ومکرر قی فرمایند تامعده پاک شود وبهر اسهال هرچه جامع بود در تنقیهٔ بلغم وصفرا باید داد مع رعایت مزاج مثلا محروري را آب انار بن مع قلیلی سقمونیا دهند ومبرود برا ایارج فیقرا وبسقمونیا تقویت داده واگر قی واسهال سود ندهد وفضله را ازمعده برنیارد بلکه بسبب تحریک مزید تهوع وقی گردد باید که قدري طعام ملایم بخورانند وچون ساعتي بگذرد قي فرمایند تا فضلهٔ شراب بطعام مخلوط شده مندفع گردد وبعده معده را تقویت دهند با شربهٔ مقویه که مطفي حرارت وقاطع بخارات اند چون شربت انار وسیب وبهی وغوره وامثال آن وباید که این شربتها با آب سرد آمیخته بکار برند تا سریع النفع باشد وبهترین چیزها درین باب فقاعیست که از کشک شعیر وقدری سنبل الطیب سازند واگر قلیلی از آب غوره یا آب لیمون وقدری نمک درین فقاع ممزوج نمایند بغایت نیک باشد وتدارک صداع بما شوربه ودلک قدمین وتقویت سر بتمریخ ادهان مناسبه توان کرد کما هو مذکور فی الصداع الخماري*

الفصل الثاني في الرياضة والدلك

فصل دوم از مقالهٔ پنجم ثابت است در بیان ریاضت و دلك اما الریاضة فهي حركة ارادية تضطر الى التنفس العظيم اما ریاضت پس او نزد اطبا حرکت ارادیست که مضطر کند انسان را بسوی تنفس عظیم و شیخ در قانون درین تعریف تواتر نفس زیاده کرده می بایست بهر آنکه عظم نفس بدون تواتر حد ریاضت نمیرساند*

انتباه آنچه تعریف ریاضت کرده مخصوص بریاضتي است که عام بود را ثروي بجملهٔ بدن سرایت کند وگرنه در کتب این قوم هر حرکتي که مفید بود ارادي باشد یا عرضي بدني بود یا نفسي آنرا ریاضت گفته اند قطع نظر از آنکه بتنفس عظیم انجامد یا نه و اقسام حرکات در بحث نبض چون ذکر شده درین جا اطالت در ان نه نمودیم*

نكته اکثریهٔ اطبا آنست که در تعریف اشیا متعرض بذکر حد حقیقي نمي شوند تا جامع و مانع باشد بل برسبیل بیان ما تعریف میکنند و حد ریاضت ازین قبیل است و غرض ازین سخن آنست که چون رویهٔ اعزه مفهوم شد ایراد شکوك را برین حدود مجال نماند و منع و جمع را درین تعاریف وجوبی متحقق نگشت*

فائده دربیان ضروری بودن ریاضت و لزوم حاجت بدان پوشیده نماند که آنچه خورده میشود شك نیست که آن ماکول بتمامه جزو بدن نمیگردد بلکه در هر هضم قدري ازان باقي مي ماند و ظاهر است که این بقیه که از هر هضم حاصل میشود اگر مستفرغ نشود و بتحلیل نرود و همچنان ثابت باند زمانی طویل فساد کثیر آرد مجتمع شده چه اگر عفن شود امراض عفوني پیدا کند و اگر کثیر الکمیة گردد علل امتلا نی آرد و اگر قوي الکیفیة شود سوء مزاج و اگر بعضوي ریزد ورم آرد و بخار او جوهر روح را فاسد سازد پس احتیاج بامری که مانع اجتماع آن فضول بود واجب باشد و آن ریاضت است چه اگرچه طبیعت باذن خالق العباد ثم در صدد دفع فضلات است لیکن بي اعانت حرکت کفایت نمیکند اما تنقیه بمسهلات و مقیئات خاصه بهر اندك مدت لا محاله موهن قوی و مضعف اعضاي رئیس است بهر آنکه ادویهٔ قویه که مواد را از نهایت اعضا جذب کنند و مستفرغ نمایند اغلب آنست که بی سمیت نمي باشند و مع ذلك خلط صالح را نیزبه تبع فاسد برمی آرند لهذا بقراط گفته الدواء ینقي و یبلي

و ايضا بسيار باشد كه مادهٔ غيرمقصود برآيد ويا در دادن دوا خطائي رود وبدان سبب شر بيفزايد
ازين جاست كه افلاطون نوشته شرب الدواء كسهم يرمى في الظلمة فربما يخطئ وربما يصيب
وچون حقيقت عمل طبيعت وعمل دوا معلوم شد متيقن گشت كه در منع جمع فضلهٔ بقيهٔ مذكوره
به از رياضت نيست بهر آنكه محلل فضول است بلا ايذا ومعين طبيعت حسب المدعى لهذا شيخ مى گويد
الموافق لاستعمالها على جهتها عند الحاجة اليها في وقتها به غناء عن كل علاج وهمون گفته كه تارك رياضت
بسيار باشد كه بدق افتد وقرشي نوشته كه مراد از دق نحافت است ووجه وقوع نحافت از ترك
رياضت ضعف قوى است بنابر اجتفاف اعضا برطوبات كه مانع جذب غذا مي شوند كما ذكر في المنايح
و آنچه بعضي گفته اند كه شراب قائم مقام رياضت مي تواند شد وكذا حمام لانهما محللان معقول
نيست بهر آنكه شراب بنابر ترطيب اعضا را مسترخي مى سازد وحمام باطن را سرد مى كند وظاهر را گرم
پس هيچ كدام ازينها قاطبة برابري نكند برياضت كما لا يخفى ومنافع آن بسيار است برخي از ان
مؤلف گفته والرياضة تدفع الامراض المادية وتنعش الحرارة الغريزية وتصلب المفاصل وتحلل الفضلات
وتوسع المسام يعني رياضت دفع مي كند امراض مادي را ومى افروزد حرارت غريزيه را وسخت ميكند
مفاصل را وتحليل مى نمايد فضله ها را وفراخ مى سازد مسام را بالجمله منافع رياضت كه مذكور
مى شود حصول آن مشروط بدان است كه ديگر تدابير نيز بتمامه موافق وبا صواب باشند وگرنه
ظاهر است كه چون از يكجهت اصلاح كرده شود واز جهت ديگر افساد منفعت آن ظاهر نمي شود كما لا يخفى ٭
نكته يبلي كه در قول بقراط واقع شده اگرچه در نسخه هاي صحيح قانون بيا ولام است بمعني در بلا
اندازند اما در بعض نسخه ها بنون وكاف نيز بنظر آمده بمعني حرج كنند واذيت رسانند وچون رياضت
دوگونه بود مي گويد وتنقسم الرياضة الى ما يعم الجسد والى ما يخص بعض الاعضاء دون البعض ومنقسم
مى شود رياضت بسوى چيزى كه عام است همه بدن را وبسوي چيزي كه خاص بود بعض را دون بعض
اما العامة اما رياضت عامه كه اثر او در تمام بدن يكسان باشد فهي المصارعة پس آن كشتي گرفتن است
والعدو دويدن والركض واسب دوانيدن والمشي بالرفق وپياده پا رفتن بآهستگي چه درين چنين مشي
اثر حركت در تمام بدن يكسان مى باشد بى آنكه در بعض اعضا اثر تحليل زياده كند بخلاف مشي
سريع كه وى از خاصه است ورياضت عامه را رياضت كلي نيز گويند واما الخاصة اما رياضت

مخصوصه که اثر او مختص بعضوی بود اما اگرچه نفس اثر عام بود لیکن شدت ظهور او خاص ببعض باشد فمنها القراءة بصوت عال پس بعضی از ریاضت خاصه قراءت است بآواز بلند فانها توجب تنقية الرأس من الفضول واستعداده بقبول الغذاء پس بدرستی که قراءت جهر واجب میکند تنقیهٔ سر را از فضلها و واجب میکند آماده بودن او را جهت قبول کردن غذا اما قراءت خفی داخل ریاضت معتدله نیست من حیث القراءة ومنها رفع الحجر وبعضی ازان برداشتن سنگ گران است برسبیل ریاضت ونزع القسي الصلبة وکشیدن کمان سخت واللعب بالكرة والصولجان وبازی کردن بکره وچوگان فانها ینقي اليدين والعنق والصدر والكتفين والظهر پس بدرستی که این عملها پاک می کند هر دو دست را وگردن را وسینه را وهر دو کتف را وپشت را ومنها المشي السريع وبعضی ازان مشی سریع است فانه ینقي الالیتین والفخذين والساقين والقدمين پس بدرستی که مشی سریع پاک میکند هر دو سرین وهر دو ران وهر دو ساق وهر دو قدم را وگذشت که اگرچه اثر مشی مذکور بتمام بدن می رسد لا محاله لیکن تاثیر تام وی مخصوص باعضای مذکوره است لهذا وی در ریاضت خاصه معدود شده وریاضت خاصه را ریاضت جزئیه نیز نامند۔

فائده انواع ریاضت بسیار است بعضی ازان عام است وبعضی خاص وبعض ریاضت بدن است فقط وبعضی ریاضت نفس فقط وبعضی هم ریاضت بدن وهم ریاضت نفس چه هرچه دران غیر حرکت بدن نباشد بدنی نیست وهرچه دران جز حرکت نفس نبود نفسانی نیست وهرچه دران هم بدن را حرکت بود وهم نفس را از فرح وحزن وامثال آن مرکب از هر دو است چنانچه در بیان بعض ریاضات که مؤلف ذکر وی کرده معلوم است وباید دانست که استماع نغمه های لذیذ ریاضت سامعه است وقراءت خط دقیق گاه گاه ریاضت بصر وقیل گاه گاه ازان شد که دوام آن بنابر کثرت تحلیل مضر است وایضا از جملهٔ ریاضات نافعهٔ بصارت نظر باشیای جمیله است وکذا بکای معتدل وسواری اسب ومانند آن که باعتدال باشد نافع ترین ریاضات است مرناقهان را خاصه که معتاد بسواری باشند وترجیح برفق ریاضتیست نافع مرناقهین را ترجیح ماخوذ است از ارجوحه وآن عبارت است ازانکه ریسمان دوتو در هوا آویزند بچیزی ودران بنشینند وآن را بجنبانند ودر حرکت آرند ۲

۲ وجه الاخذ غير صريح باعتبار المعنى اللغوي

است هرچه از چوب سازند چون چرخ فلك وگهواره وامثال آن وبايد دانست كه ترجيح برفق
همچنانكه ناتهان را مفيد است كسي راكه در حجاب مرض دارد نيز مفيد است ومنوم است ومحلل
رياح ونافع بقاياي امراض رأس حون غفلت ونسيان ومحرك شهوات ومنبه حرارت غريزي وترجيح
بر سرير موافق ترين است مركسي راكه شطر الغب وحميات مركبه وبلغميه داشته باشد وايضا صاحب نقرس
وصاحب استسقا را سود دارد فان الترجيح يهيء المواد الى الانقلاع پس اگر برفق است مواد لين را
منقلع مي سازد واگر بقوتست مواد قوي را وازجملهٔ رياضات خفيفهٔ قوى الاثر ركوب سفينه
است بهر آنكه محرك ومثور اخلاط است وقالع امراض مزمنه چون جذام واستسقا ومقوي
معده ومضمر وپوشيده نماند كه سواري كشتي را در قلع مواد غليظهٔ مستكنهٔ متشبثه باعضا اثري
تمام است بهر آنكه در وي رياضت نفس است بنا بر خوف وفزع وهول كه ازلوازم سير دريا ست
وشك نيست كه آثار حركت نفساني در بدن نسبت با آثار حركت بدني قويتر است وحصول قي وغثيان
در كشتي دليل انقلاع ماده است لهذا گفته اند كه بحبس وي مبادرت نشايد كرد كه منع خروج مادهٔ
فاسد بي ضرورت قوي المضر است وبد انند كه اگر سواري كشتي بطريقي باشد كه خوف در ان
نبود يا زمان سير معتد به نباشد يا فرحي منظور نبود اين چنين ركوب در قلع مواد اثري ندارد
كما لا يخفى ونفع ركوب كشتي مر مستسقي را كما حقه در صورتيست كه سير دريای شور بود بهر
آنكه بخار او مجفف رطوبات نيز است *

انتباه هر عضوي كه رياضت او افزون تر شود بشرط اعتدال قوي تر ميگردد وخصوص بر نوع همان رياضت
معتاد وكذا ازشان هر قوتست كه بكثرت رياضت قوي ميگردد وازينجاست كه مستكثر الحفظ را حافظه قوي
ميگردد ومستكثر الفكر را مفكره ومستكثر الخيال را متخيله ومستكثر الجماع را مولدهٔ مني ومرضعه را مولدهٔ
لبن وسبب درين آنست كه قواي باطنه را از تكرار انفعال وافعال ملكهٔ قويه حاصل ميشود وايضا طبيعت
بواسطهٔ اهتمام شديد متوجه بدان جهت ميگردد وروح وحرارت غريزي بتبع آن نيز بدان سو ميگرايند
پس بالضرور در ان عضو ودر قوت وي قوت پديد مي آيد حسب حال باذن الله القوي المتعال
ومعلوم نمايند هر رياضتي كه مآل او بجفف وشدت بود بايد كه نخست شروع در ان از تدريج
نمايند تا بي آسيب باشد ورياضت محموده آنست كه معتدل القدر وبر وقت خويش باشد لهذا

مي گويد اما وقت الرياضة فعند نقاء البدن من الفضول الخلطية والبراز وبعد انهضام الطعام اما وقت رياضت متعبه كه بتنفس عظيم انجامد نزديك بودن بدن است از فضله هاي خلطيه و از براز و پس از هضم شدن غذا بهر آنكه از رياضت مذكور اعضا گرم مي شوند وجذب ايشتر مي نمايند غذا را و بدان سبب غذا اگرچه غير منهضم باشد منجذب ميگردد و نفوذ غذاي نامنهضم احداث سده ميكند ومعلوم است كه طبيعت عند فقدان غذا بتحليل اعضا مي گرايد تاكه بدل غذا ورود نمايد بناء عليه جهت حمايت تا تحليل اجزاي ضروريهٔ اعضا نشود جاذبهٔ جگر هرگونه غذا راكه در معده است منهضم يا غير منهضم جذب مي نمايد وايضا بايد دانست اگرچه رياضت در امتلاي معده يا امعا منهي است امادر حالت جوع شديد وخواي مطلق منهي تر است لهذا شيخ گفته ان ارتاض ممتلئا خير من ان يرتاض خاويا وبقراط گفته متى كان بالانسان جوع فلا ينبغي ان يتعب پس بهترين وقت بهر رياضت آنست كه متصل بتمامي هضم معدي بود بلكه اگر رياضت شديد باشد انسب آنكه هنوز غذاي قليل در معده باشد كه شروع برياضت كند تا در آخر رياضت خلو قوي وجوع مفرط واقع نشود ومنهك قوت نگردد ٭

فائده همچنانكه در رياضت تناسب حال مرتاض شرط است اعتدال حال وقت من حيث الفصل نيز شرط است اما تناسب حال مرتاض آنست كه آن شخص ذي رطوبت بود ومع ذلك حار بود يا بارد واما اگر يابس البدن باشد خاصه كه محروري بود وي را اجتناب از رياضت متعبه ضرور يست لهذا الشيخ مي گويد وربما وقعت الرياضة حار المزاج يابسة في امراض فاذا تركها صح وكذلك در هر فصل بوقتي معتدل شروع برياضت بايد كرد مثلا در زمان ربيع قريب بنصف نهار بهتر است ودر صيف اول روز ولي ترود رشتا اگر ما نعي نباشد آخر روز ستوده تر است واگر عدم فرصت وجز آن مانع باشد اول روز يا شب مكان را گرم كنند باعتدال رياضت كنند واگرچه نصف نهار در سرما مناسب تر برياضت است ليكن چون آن در اكثر مخصوص جهت اغتذا است امر بدان نموده اند وايضا از جملة شرائط ستودگي رياضت مراعات مقدار اوست ودر ينجا سه چيز منظور ارند يكي لون بدن چه مادام كه جودت در ازدياد باشد وقت رياضت است دوم حركات چه مادام كه حركات بنشاط وخفت باشند وقت رياضت است سوم حال اعضا در انتفاخ چه مادام كه انتفاخ در زيادتي باشد وقت رياضت است اما هرگاه

افراط کند بعد ریاضت کثیر واجب است که قطع کند وتین
این حالات در انتقاص انند وعرق افراط عرق بعد ریاضت کثیر از آن نموده شد که عرق غیر مفرط که در شروع ریاضت می شود
از این حکم خارج باشد لانه مفید لا یوجب قطع الریاضة لهذا قرشی می نویسد که حدوث
عرق از ریاضت دوگونه است یکی آنکه رطوبات اصلی که قریب بجلد اند از حرارت مستفاده بگداز ند
و سیلان کنند و گذشت که این عرق در ابتدای ریاضت می شود و بسبب آن قطع ریاضت
نتوان کرد دوم آنکه باطن بدن بواسطهٔ حرارت حرکت قویه گرم شود ورطوبات ضروریهٔ
عضویه متبخر شوند وچون بجلد رسند مستحیل بعرق گردند وسیلان نمایند وعلت استیلاء بخارات
برطوبات بعد رسیدن بجلد تکاثف جلد است از برد خارجی چه معلوم است که از ریاضت مفرطه
باطن گرم می شود وظاهر سرد ونشان این عرق که بجرد ظهور وی قطع ریاضت واجب می گردد
آنست که بعد سیلان عرق و پس از تعب کثیر آید وظهور اعیا وکلال لازمهٔ آنست ودرین
چنین وقت اجتناب از تعب ضرور تا رطوبات ضروریه بتحلیل نروند وجفاف عارض نشود و
بدبول نه انجامد وبنا بر همین احتیاط اطبا امر کرده اند بتدهین بعد ریاضت تا اعضا را
نرم کند و بتر طیب تدارک جفاف حاصله نماید وایضا اگر مادهٔ قلیل در قرب جلد
مانده باشد بسبب دلک متحلل گرداند ❊

انتباه. هرگاه در عضوی آفتی بود وضعفی باشد ومع ذلک ریاضت لازم آید باید که بنهجی
ریاضت نمایند که اذیتی بدان عضو نرسد وبتبع حرکت اعضای دیگر نفع ریاضت بایں محل
نیز واصل گردد مثلا کسی را که در پا دوالی دارد باید که ریاضت بنهجی کند که پای را جنبش
کثیر نیفتد وکذلک مراعات هر عضو ضعیف الیم که حرکت وبرا روا نباشد در ریاضت واجب
است وبدانند که ریاضت ابدان ضعیف باید که ضعیف باشد وریاضت ابدان قوی قوی بهر آنکه
حصول منفعت ریاضت وابسته برهمین است وچون عادت در هرامر دخل تمام دارد افراط عرق
وشدت ریاضت نیز حسب آن مختلف الاحوال می باشد ریاضتی که مصارعان میکنند وباوجود
کثرت عرق ایذائی نمی یابند بل قوی تر وفربه تر میگردند این ریاضت درحق آنان مفرط نیست
وضرر ندارد کما لا یخفی وافراط عرق بدستور موجب انقطاع ریاضت نمی تواند شد زیرا که در فربها نه

رطوبت فضلي قريب بجلد بيشتر مي باشد و بنابر اعتياد سخونت در باطن آنها آنقدر اثر نميكند كه
رطوبات ضروريه منتشر شده بعرق مندفع گردند مگر آنگاه كه ازان عادت يكبارگي افراطي نمايند
كه وي خالي از ضرر نيست وازآنكه قبل رياضت وبعد آن دلك لازم است احكام دلك عليحده ذكر
ميكنند واما الدلك فينقسم الى صلب فيشد اما ماليدن اعضا منقسم مي شود بسوي ماليدن سخت
شديد الغمر واين چنين دلك استوار ميكند عضو را بنا بر تحليل مفرط رطوبات مرخيه والى لين فيرخي
وبسوي ماليدني نرم واين چنين دلك سست ميكند عضو را بنا بر انجذاب وانصباب رطوبات عضو
مدلوك چه دلك مذكور متخلخل مي سازد سطح ظاهر را وضعيف ميكند مسامات آنرا ورطوبات
سائل ميگرداند بي احداث تحليل والى كثير فيهزل وبسوي ماليدن بسيار يعني مدت دلك طويل باشد
واين ماليدن لاغر ميكند بدنرا بنا بركثرت تحليل كه واجب ميكند طول دلك والى معتدل فيسمن
وبسوي ماليدني متوسط واين دلك فربه ميكند بدنرا بنابر جذب خون معتدل المقدار وعدم وقوع
تحليل والى خشن ومنقسم مي شود دلك بسوي ماليدن درشت وهوان يكون بخرقة خشنة فيجذب الدم
ووي آنست كه باشد بخرقهٔ درشت واين دلك جذب ميكند خون را پس اگر معتدل المقدار باشد
خون منجذبه درعضو محتبس مي ماند واگر زمان دلك اطالت كشد خون مذكور بتحليل ميرود ولهذا
در دلك قضيب عند استعمال معظمات مراعات اين امر لازم دانسته اند تا جذب بلا تحليل مستحصل شود
والى املس وبسوي دلك صاف وهوالذي يكون لمسه بالكف اللينة والخرقة اللينة فيحبس الدم
ووي آنست كه باشد دلك بكف نرم وخرقهٔ نرم واين دلك حبس ميكند خون را *

انتباه دلك في الحقيقة قسمي از رياضت است بهر آنكه تحليل فضول وترقق رطوبات وتنشر
حرارت لطيفه وتصلب اوتار وعضلات از دلك نيز حاصل مي شود ومع ذلك بعض منافع مخصوصه دارد
كه درغير وي نيست ومنافع مذكور اقسام است يكي آنكه ماده كه درعضو خاص محتبس بود ومتشبث
بنابر غلظت يا لزوجت خروج ماده مزبور كما ينبغي نمي تواند شد مگر از دلك دوم آنكه هرگاه عضوي
در اصل خلقت صغير از مقدار طبيعي بوده باشد يا بعارضهٔ هزال وذبول درعضوي افتاده وخواهند كه
عضو صغير را بمقدار آرند ولاغر را فربه گردانند هيچ علاجي درين باب به از دلك نيست زيرا كه
عظم وسمن حاصل نمي شود مگر بنفوذ غذا بسوي عضو ونفوذ غذا در عضو صورت نمي بندد مگر بتشوير

حرارت درري زيرا كه اعمال تغذيه تمام نمي‌شود مگر بحرارت وتوسع مجاري عضو وابن كار نيايد الا از دلك چه حركت بلا دلك عام بود يا خاص محصل اين غرض مخصوص نمي‌تواند شد زيرا كه در حركت اعضاي مجاوره را نيز مشاركت مي‌باشد بخلاف دلك كه اثر ذاتي او از عضو مدلوك تجاوز نمي‌كند واطبا متفق اند برآنكه مر عضوي را كه از اصل خلقت صغير باشد وخواهند كه آنرا بزرگ كنند يا عضوي را كه لاغر باشد وخواهند كه فربه سازند بايد كه نخست آنرا بمالند ماليدني درشت وآب گرم بران ريزند وبتدريج ممیزنند پس زفت بران طلا نمايند وبعد ظهور انتفاخ دست ازين تدبير باز دارند تا آنچه منجذب شده بتحليل نرود وقال جالينوس عالج تحاسي غلاما ناقص الالية بهذا العلاج يوما ويوما الا فسمنت اليته ونمت في زمان يسير سوم آنكه گاه باشد كه در بعض اعضا برد مجمد يا مادهٔ اريحي مستولي شود وبرنمايد از آنجا مگر بدلك كثير چهارم آنكه گاه باشد كه محتاج گردد بجذب ماده از موضع عالي باسفل ودر محل منجذب اليه وضع محاجم وربط متعسر باشد پس درين چنين وقت غير از دلك تدبيري هيچ نيست وبايد دانست كه غمز وكبس كه عبارت از بخش كردن اعضا است اگرچه غير دلك است اما در اكثر قريب بمنافع اوست چه در دلك وچه در كبس وچه در ربط بايد كه ابتدا از اصل عضو كنند وبسوي اطراف وبجهت خارج فرو مي‌آيند تا بخار بدن برنرود *

فائدة در رياضت گذشت كه ابتدا وانتهاي او بايد بدلك باشد وچون دلك متقدمه ومتاخره وي مختلف الاسم والحكم بود بيان آن لازم آمده بدانكه آنچه قبل از رياضت كنند مسمى است بدلك الاستعداد زيرا كه وي اعضا را مستعد ومهيا مي‌كند بهر حركت ورياضت ودرين دلك بايد كه ابتدا بلين كند ونزديك بقيام رياضت تشدد دران نمايند پس برياضت گرايند وآنچه بعد رياضت كنند مسمى است بدلك الاسترداد وبدلك المسكن واين دلك مفيد راحت است ومانع تحلل رطوبات وجاذب خون وروح باعضا ومحلل مواد كه در عضلات وقرب جلد باقي مانده باشد واز رياضت تحليل نشده باشد وغرض ازين دلك دو چيز است يكي حبس رطوبات از تحلل دوم تحلل فضول باقيه در عضل پس آنجا كه حبس رطوبات مقصود باشد بايد كه دلك باد هان مرطبهٔ مسددهٔ مسام كنند وآنجا كه تحليل مطلوب بود دلك فقط كافيست واگر تدهين نيز كنند باد هان مفتحهٔ محلله بايد كرد ودرين دلك خواه مطلوب حبس باشد خواه تحليل اعتدال ورفق ضروريست زيرا كه بدن بعد

رياضت بضعف مي گرايد و دلك در حالت ضعف معتدل بايد وايضا لازم است كه دلك استرداد با يدي كثيره باشد و مراد از ايدي كثيره كثرت عدد نيست بلكه آنست كه مرور يد واحد بر بدن باوضاع مختلفه وجهات متنوعه بود تا بنابر اختلاف مواقع آن بر عضل اثر دلك بجميع اجزا همي رسد ٭

الفصل الثالث في تدبير الاستحمام

فصل سوم از مقاله پنجم ثابت است در تدبير استحمام خيرا لحمام ماقدم بناؤه بهترين حمام آنست كه قديم البناء بود ومع ذلك مستحكم باشد واتسع فضاؤه و وسيع باشد فضاى آن وطاب هواؤه وخوش هوا بود وعذب ماؤه وآب او شيرين باشد وقدر الاتان وقوده بقدر مزاج من اراد وروده وگرمى آتشدان حسب مزاج هركه دران درآيد باشد اما نفع قدم بنا برآنست كه تا بوي آهک شكسته باشد وانفصال ابخرهٔ رديه ازوي منقطع گشته چه بخار آهك مضر قلب ور و حست ومزيد حدت وتجفف در هواى حمام ونفع اتساع فضا آنست كه تا هواي كثير درانجا باشد وبنابر كثرت از انفاس مستردهٔ مختلطه بفضلات قلوب واز ابخرهٔ منفصلهٔ اوساخ ابدان متغير نشود چه اگر هوا اندك باشد زودتر متغير گردد وفاسد شود و بواسطهٔ استنشاق و وصول بقلب دل را ضرر رساند ونفع طيب هوا نيز مخفى نيست ومراد از طيب هوا آنست كه حمام كثير الضوء بود وخالى از دخان و روايح كريهه باشد تا مزاج دل را فاسد نمايد چه همچنانكه دخان و روايح كريهه موذى قلب است و هوا را فاسد مي سازد همين سان ظلمت نيز بنابر تكدر هوا را فاسد مي سازد ونفس را ميگيرد و دل را ضرر ميرساند ونفع عذوبت آب آنست كه ناتر طيب حسب المدعا حاصل آيد وچون درين جا ذكر استحمام حفظ صحت مير ود ومناسب بمزاج صحيح آب شيرين است اقتصار برين رفته وگرنه معلوم است كه در امراض ذى رطوبت چون استسقا وامثال آن اغتسال بآب شور وا جتناب از غسل آب شيرين واجب است واتان بفتح همزه وتخفيف تاى فوقاني بمعنى سنگ بزرگ است واتون بتشديد فوقانى آتشدان حمام را گويند وتقدير حرارت او حسب مزاج هر شخص مختلف مي باشد كما لا يخفى ومراعات وي ضرور يست چه بلغمى مزاج را آب كثير الحرارة بايد وصفراوي را قليل الحرارة وچون افراط حرارت هرحال مذموم است وآب فاتر نيز قابل حما مذه ميگويد وينبغي ان لايكون الحمام حارا بافراط وسزاوار آنست كه نباشد حمام گرم بسيار تا نه محلل و برخي بدرستي كه گرم بسيار محلل و مرخيست ولا فاترا وبايد كه فاتر هم نباشد فانه لا يجذب العرق بدرستي كه نيم گرم

جذب عرق نمی کند وملاك امر از حمام تفتيح مسام واسالت عرق است بل يجب ان يكون معتدلا بلكه
واجبست آنكه حمام معتدل بود در حرارت وفتور بحيث يترشح الجسد فيه في زمان معتدل و
استفاد منه حرارة لطيفة بحيثيتي كه ترشح كند بدن در وي در زمان شايسته وكسب كند از وي
حرارت لطيفه وجون مقصود ذاتي از استحمام تسخين وترطيب است مي گويند والحمام مسخن
بهوائه مرطب بمائه حمام مسخن است بهواي خود ومرطب است بماء خود غرض ازين آنكه حمام
مركب ازين دو فائده است پس هركدام كه بيشتر مطلوب باشد اشتغال بدان فزون تر بايد كرد اگر كسي را
تسخين مطلوب باشد زياده از ترطيب در هواى حمام بنشيند زياده از ان مقدار كه با نصباب آب
صرف نمايد واگر ترطيب بيشتر مراد باشد استعمال آب بيشتر كند ومع ذلك در بيت ثالث مكث
كمتر كند كه جون وي مجفف است بحتمل كه استعمال آب تلافي تجفيف نتواند كرد وجون حمام
در اكثر مشتمل مي باشد بسه خانه ومزاج هر خانه او مختلف است اشعار مي نمايد والبيت الاول منه
مرطب مبرد وخانهٔ اول از حمام مرطب ومبرد است والثاني مسخن ومرطب وخانهٔ دوم مسخن ومرطب است
والثالث مسخن ومجفف وخانهٔ سوم مسخن ومجفف است وپوشيده نماند كه اين سه بيت سواي مسلخ
بايد كه باشند وهيچ كدام ازينها بارد محض نمي باشد بخلاف مسلخ كه مكان جامه از بدن دور كردن است
كه وى معرا از اثر حرارت حمام مي باشد وبيت اول كه متصل بمسلخ است جون حرارت در وي قليل
مي شود بنابر بعد او ز متوقد آنرا مبرد گفته اند نسبت به بيوت ديگر وگرنه شك نيست كه قياس بمسلخ
وي نيز گرم است كما لا يخفى وازانكه احكام بيوت ثلثهٔ حمام مختلف بود در هر خانه آب نيز بايد كه
مشاكل آنخانه باشد ايما ميكند وينبغي ان يستعمل في كل بيت من بيوت الحمام الماء المناسب لهوائه
وسزاوار آنست كه استعمال كرده شود در هر خانه از خانهاى حمام آبي راكه مناسب هواى آن
خانه باشد فلا يستعمل في البيت الحار الماء البارد پس استعمال كرده نشود بغسل در خانهٔ
گرم آب سرد ولا في البيت البارد الماء الحار الشديد الحرارة ونه در خانهٔ سرد آب
گرم راكه بسيار گرم بود وقيد شديد الحرارة جهت آن نموده شد كه قليل الحرارة
خارج از منع باشد بهر آنكه خانهٔ مذكور نيز قليل الحرارة مي باشد چنانچه گذشت وان ذلك
يبدد الاقشعرار پس بدرستي كه استعمال آبي كه ضد مزاج خانه بود ميدث اقشعرار است

بنا بر ادراك منافی از ینجاست که اشد تاکید می نمایند اطبا در انکه دخول در حمام باید که بتدریج باشد از مسلخ چون بخانهٔ اول رود باید که زمانی شایسته دران جا لبث کند تا بدن او سخونة ما کسب کند پستر در خانهٔ دوم در آید و درینجا نیز بدستور باید زمانی معتد به پستر در خانهٔ سوم در آید و همگاه حین دخول مراعات تدریج لازم دانسته اند در وقت خروج زیاده بران تاکید نموده اند بهر آنکه وقت خروج مسام مفتح می باشد و بدن نرم و قوی ضعیف پس درین حالت اگر رعایت تدریج خروج نکند و دفعة برآید آفت عظیم احداث کند و درینجا احوال دلاکان حمام بر خود قیاس نتوان کرد بهر آنکه آنها را دخول و خروج حمام بلا توقف عادت شده است و آن ساقط الاعتبار است و معلوم نمایند که آنچه از مزاج بیوت ثلثه گفته شد نظر بهوای آنجاست بی آنکه استعمال آب نمایند چه هرگاه اغتسال بیان آید حدوث ترطیب ازوی ضروریست قلیل باشد خواه کثیر و در هر خانه که بود و گذشت که سخونت خانهٔ سوم ازبسکه زائد است رطوبت استعمال آب آنجا تلافی وی نمی تواند کرد کما لا ینبغي خاصه اگر لبث کثیر باشد و توقف قریب بستوقد بود چه در بیت سوم نیز حسب قرب بمستوقد و بعد آن مزاج اماکن مختلف می باشد کما لا یخفی والاستحمام علی الریق یجفف البدن و استعمال حمام برنهار یعنی حالت خلو خشك میکند بدن را وعلی الشبع یسمن البدن و استحمام بر سیری فربه میکند تن را بهر آنکه اعضا بنابر سخونت غذا را بیشتر جذب می نماید لهذا مؤلف می گوید ویجذب الغذاء الی ظاهر البدن الا انه یحدث السدد و استحمام بر شبع جذب می نماید غذا را بسوی ظاهر تن مگر آنکه حادث می نماید سدد بواسطهٔ جذب غذای نامنهضم والاولی ان لا یکون علی الریق ولا علی الشبع المفرط و سزاوار آنست که استحمام نه برنهار باشد و نه بر سیری مفرط ویجب الاحتراز من الاکل والشرب فی الحمام و واجب است اجتناب از اکل و شرب در حمام فان ذلك یوجب سرعة النفوذ الی اقاصی الاعضاء قبل الانهضام لسعة المجاري پس بدرستی که تناول غذا و آب در حمام یعني خانهٔ گرم او بعد انفعال بدن از حرارت وی واجب میکند سرعت نفوذ بسوی نهایت اعضا قبل از انکه غذا منهضم رسد برای وسعت مجاری چه در حمام عروق متسع می شوند بناء علیه غذا اگرچه نامنهضم باشد نافذ می گردد از جذب اعضا بلا تمهل وکثرة الجلوس فی الحمام توجب

انصباب الفضول الى الاعضاء الضعيفة وارخاء الجسد والاضرار بالعصب وتحليل الحرارة الغريزية واسقاط شهوة الطعام والباه ودير نشستن در حمام واجب ميكند انصباب فضول را بسوى اعضاى ضعيفه وسستي جسد را ومضرت عصب را وتحليل حرارت غريزي را واسقاط شهوت طعام وباه را مكر در صورت اعتياد بل الحمام نفسه يوجب ذلك كه بلكه حمام بالذات يعني قطع نظر از كثرت جلوس واجب ميكند اين همه آفات را ازين جاست كه بعضي گفته اند لا خير في الحمام اما حق آنست كه شيخ در قانون گفته وما حصلش آنكه حمام مركب بآثار اضداد است اگر بر سبيل مناسب ومطابق حاجت واقع شود لا محاله مفيد است لهذا از جملهٔ محافظات صحت ومزيلات مرض وي را شمرده اند واگر نچنان باشد بايد كه بلا شك ضرر دارد وچون حق مراعات كمتر نموده ميشود بعض اطبا على الاطلاق او را مذمت كرده اند ونهي از مباشرت نموده والاصل ما قلناه وبالجمله شيخ نوشته كه حمام هم مسخن است وهم مبرد وهم مرطب است وهم ميبس وهم نافع وهم ضار واما منافع او تنويم است وتفتيح وجلا وتحليل وانضاج وجذب بغذا بظاهر تن وحبس اسهال وازالهٔ اعيا و امثال آن ومضار او تضعيف قلب است بشرط افراط وايراث غشي وغثيان وتحريك مواد ساكنه ومهيا ساختن او جهت عفونت ومائل كردن مواد بسوى افضيه وبسوى اعضاي ضعيفه ❊

فائده در بيان بعض چيزها ئي كه تعلق باستحمام دارد ومستحمين را عمل بران لازم واين فائده بچند قاعده گفته شود ❊

قاعده هركه مريد حفظ صحت باشد فقط او را جب است او را كه در آيد بحمام بعد انهضام آنچه در معده وكبد است مگر آنكه محروري بود ودر استحمام برريق از غلبهٔ صفرا بترسد كه او را بيش از استحمام قدري لطيف خوردن لازمست ومنع مؤلف از استحمام برريق مبتني بر همين است كه چون محروري را حمام برنهار منع است وغير محروري را اگر قدري خورده هم باشد غير مضر احوط آنست كه امر كرده شود مطلقا بترك استحمام در حالت خلو تا موكد انشايد كه محروري در جهت ثالث در آيد مگر وقتي كه گرمي او ملايم مزاج اين باشد وبهترين چيزها كه محروري آن را قبل از استحمام خورد خبز است كه در آب فواكه يا در كلاب تر كرده باشند ❊

انتباه تناول غذا وآب همچنانكه در حمام منع است بعد بر آمدن قبل از آنكه حرارت مكتسبهٔ حمام

زوال پذیرد نیز منع است واگرچه درین اوقات علی الاطلاق امتناع از طعام و آب نموده اند اما تحقیق آنست که اشد امتناع مخصوص بدان است که شدید البرودة باشد یا شدید الحرارة خصوص که آن وارد در معده آب بود که هرچند سرد تر یا گرمتر بود مضرتر باشد واما ضرر شرب شدید البرد در حالت گرمی اعضا بنا بر سرعت وصول او بی انکسار برودت بدیهی است وایضا باشد که بدل رسد و هلاك سازد فجاءة یا بجگر رسد واستسقا آرد وکذا آفات دیگر هم احداث میکند وضرر شدید الحرارة آنست که ذبول ودق می آرد بنا بر ایهان قوت اعضا *

نکته معلوم شد که در حمام وبعد آن فورا تناول هرچه بسیار سرد یا بسیار گرم بود خصوص که آب باشد منهي عنه است نهیا شدیدا لیکن آب که شدید البرد نباشد و بسبیل امتصاص قدری از ان بنا بر عطش مفرط نوشیده شود باك نیست بلکه بعض محرویان را باعث امن از احتراق می گردد لهذا گفته اند که در حمام دیر نه نشینند تا بعطش مفرط مبتلا نشود که مصابرت بر عطش شدید محروریان را سخت مضر است *

قاعده در استعمال آبزن بدانند که آبزن در ترطیب ابلغ التدابیر است اما باید که تا دیر دران نمانند وآبزن متسع بود وعمق او چندان باشد که حین جلوس سوای سر تمام بدن غرق در آب بود وقطعا در آبزن مستعمل نشاید درآمد چه اگر قبل ازین شخص مبتلا بمرض متعدي غسل دران کرده باشد ایمن نتوان بود از انکه همان مرض باین کس حادث شود وکذا در حمام تا آب جدید بسیار برجای نریزد وآن را خوب نشوید آنجا نسپد وبدستور کیسهٔ لاکان بر بدن نمالد چه آن کیسه بسا باشد که از اثر بدنی ذی فساد منکیف باشد *

قاعده در بیان چیزهای مزیل الوسخ که استعمال آن می نمایند حسب مزاج مستحمر سدر راست وخطمی وصابون وامثال آن که در هر شهری رواج یافته اما سدر که عبارت از درخت کنار است برگ او در آب غسل انداختن یا خشك آن کوفته با آب آمیختن وبدن را بدان مالیدن در قلع وسخ قوي تر از خطمي است برای فرط جلا وایضا مانع تساقط شعر است ومطول ومقوی وملین آن ومزیل حرارت خصوص که بآب عصارهٔ چقندر ممزوج سازند که درین جمله صفات اقوی می باشد واغتسال خطمي صداع را سود دارد وصابون مواد فترا ست مرکسي را که دماغ او مبرود و مرطوب بود در آب اوفق

فیها

است مر مزرور بان را و آرد نخود و آرد جو نیز نافع اند و در ازالهٔ وسخ اسرع ¤

قاعده در دلک جهت استحمام مرکه یابس مزاج بود و جلد او درشت باشد وبرا نبل از غسل دلک باید فرمود جهت تفتیح مسام و اتساع منافذ تا نفوذ آب بعد او در باطن کما ینبغي شود و همچنان مرکرا در بدن وسخ افزون تر بود تقدیم دلک ضروریست و اگر مستحم یابس المزاج قشف الجلد نباشد و وسخ کثیر ندارد وي را دلک بعد غسل بهتر است ¤

قاعده در حک رجل تجربا باید دانست که بسنگ ذی خشونت کف پا ي را مالیدن که امر معروف است چند فائده دارد یکي آنکه چرک از پا ي دفع میکند و بدان سبب اعیاي آن را زائل مي سازد واستکراه منظر دور مي نماید دوم آنکه صداع و همه امراض سر را سود مي دهد بنا بر آنکه در حک رحل ماده از اعلی باسفل منجذب مي شود لهذا گفته اند که اگر شدت جذب مقصود باشد سنگ شدید الخشونة برگیرند که جذب در حکش قوي تر است مگر آنکه شخصي ناعم البدن بغایت بود که وي چون طاقت اطالت حک خشن ندارد آن را حک رجل بسنگ ناعم بهتر است تا که موجب ایذای پا نشود و مرکه رقیق المواد باشد و رقیق الجلد بود افضل اوقات حک رجل مر او را وقت دخول در حمام است و غلیظ الخلط و کثیف الجلد را تا خیر حک تا قریب خروج اولی ¤

فائده در بیان حلق راس و ابط و عانه در حمام چون بحمام در آیند نخست باید که باشتغال قی گرایند چه بعد استحمام باین امور برداختن باعث ملال و ضعف طبیعت است و حلق ابط در حالت قیام نشاید کرد که بعض اوقات غشي مي آرد خاصه اگر حلق بنوره باشد و حلق عانه بناکی بالخاصیة مثیر شهوت باه است و معظم قضیب ¤

قاعده در بیان قی کردن و حجامت نمودن در حمام بوشیده نماند که بعض بلغمی مزاجان را خصوص هنگام شتا احتیاج مي افتد در قي بتقدیم استحمام و چون چنین باشد احسن آنست که بعد بر آمدن از حمام کنند و اگر وقوع آن در حمام لابد بود متصل بر آمدن باید کرد چه اگر نخست قي کنند بنا بر خلو معده و اطالت جلوس در حمام اغلب آنکه صفرا بمعده ریزد و حجامت در حمام ردی است و اگر ضرورافتد بواسطهٔ غلظت خون مححجوم بعد حمام باید کرد تا مقصود بلا اذیت حاصل آید ¤

انتباه بعد بر آمدن از حمام شستن رجلین لازم است پس اگر بارد المزاج بود و هنگام شتا باشد

بآب گرم باید شست وگرنه بآب سرد تا مزاج را تعدیل کند ومحروری دماغ را بعد خروج مسح سر وغسل وجه بآب سرد مناسب است خاصه در صیف وبدستور شرب شراب حماض وشراب تفاح بآب لسان الثور وماء الورد لا تقتروا آن و رزتغذیه بحوامض چون رمانیه وحصرمیه افضلتر ٭

فائده چون متحقق شد که استعمال آب گرم در خانهٔ سرد حمام جائز نیست با وجود آنکه هیچ خانهٔ او خالی از حرارت نمی باشد کامر پس در غیر حمام در جای سرد خاصه که مهب باد باشد زنهار غسل بآب گرم نباید کرد که مضر است و در چنین مواضع آب فاتر بهتر است تا تفتیح مسام نماید و هوا تصرف نفرماید ولیکن مهما امکن غسل در محل محصور که از باد مستور باشد باید کرد خصوص ضعیف مزاجان ونازک طبعان را ٭

انتباه در غسل بآب سرد بدانکه اغتسال بآب سرد مشروط بچند شرائط است اگر یافته شوند توان کرد والا فلا واز جملهٔ شرائط مذکوریکی آنست که این کس جوان و معتدل اللحم بود ومحروری مزاج باشد وهنگام صیف بود وبدن از فضول پاک باشد چه حرارت در جوانی قوی می باشد ومقاومت می کند با برد وبدستور معتدل اللحم کمتر منفعل می شود از برودت بخلاف لاغر مفرط که چون معرا از گوشت است برد تا باطن او نفوذ میکند وضرر میرساند وکذا فربه مفرط که بارد المزاج وقلیل الدم است مقاومت با سرد نمی تواند کرد و همچنان در مزاج گرم وهنگام گرم ضرر آب سرد کمتر متصور است امادر مزاج گرم بنا بر قوت حرارت و در هوای گرم بهر آنکه آب شدید البرودة نمی ماند ومناسب ببدن می شود اما پاک بودن از فضول بهر آن شرط شده که اگر در بدن فضله بود از استعمال آب سرد محتبس بود واز تحلیل باز ماند ومؤدی بآفت گردد ٭ وشرط ثانی آنکه مغتسل از تخمه وقی واسهال وسهر ونوازل هیچ نداشته باشد چه در تخمه خوف دارد که مادهٔ فاسده از برودت تحلیل نرود ومحتبس ماند درباطن ودر قی واسهال اعانت می دهد اغتسال بماء بارد بنا بر آنکه از آب سرد مواد در باطن منعصر میگردد وایضا چون قی واسهال مضعف قوت اند اصابت آب سرد ببدن ضعیف باعث آفات کثیر میگردد ودر سهر مفرط بدن متحلل می شود وبدن نیز ضعیف میگردد وبدین وسبب اثر برد آب دربدن قویتر می باشد ودر نوازل بهر آنکه استعمال آب سرد بنا بر عصر مواد مزید نزله میگردد فیجاء ٭ شرط ثالث آنکه معدهٔ ضعیف نبود چه اغتسال بآب سرد موادرا بباطن متوجه میکند پس اگر

معده ضعيف داشته باشد آن را قبول كند وفساد آرد * شرط رابع آنكه طعام منهضم شده باشد چه اگر طعام غير منهضم بود وبآب سرد غسل كنند ضرر دهد بدو سبب يكي آنكه درين هنگام بسبب توجه حرارت غريزي بسوي باطن برودت در ظاهر بدن غلبه دارد وملاقات آب سرد ببدن سرد لا محاله مضر باشد دوم آنكه استعمال آب سرد بنابر حبس مسام باطن را گرم ميكند ومنقر مي سازد تنفس عظيم ومعده چون ممتلي بود لا محاله مانع آيد ازان بزاحمت پس عارض شود ازان كرب واگر گويند سزاوار آنست كه غسل بآب سرد بعد تناول طعام منع نموده بهر آنكه معين مضر باشد بنابر توجه حرارت بباطن گوييم اعانت او در هضم درين صورت متحقق است اما بعلتي ديگر كه گفته شد ترك آن واجب آمده چيزي كه من وجه نافع بود ومن وجه مضر عدم مباشرت وي بهتر است مگر آنكه جهت نفع غالب تر واهم تر بود ومهنا ليس كذلك * شرط خامس آنكه وقوع غسل عقب جماع نيفتد بهر آنكه جماع محلل بدن است ومبرد بدن نيز بنابر استفراغ مني وملاقات برد چنين بدن لا محاله ضرر دارد وصبيان وشيخان رابدستور استعمال آب سرد باغتسال نشايد بنابر ضعف ابدان ايشان وبعد رياضت نيز منع است مگر بعضي را چنانچه طريق استعمال آب سرد عقب اغتسال بآب گرم بعد رياضت جدا ذكر ميكنيم *

فائده در اغتسال بآب سرد عقب استعمال آب گرم بايد دانست كه اين عمل تقويت ميدهد بشره را ومحصور مي دارد واز تحليل منع ميكند حرارت را كه از آب گرم روي بحلل آورده ودر صدد تحليل است وچون اين عمل لا محاله مقوي بشره است صاحب جرب را سود ميدهد وايضا بنابر تقويت جلد جلد را سرخ وبا رونق ميدارد وسائر آفات از آمدن برجلد باز ميدارد لهذا احوط آنست كه مرتكب وي را از تنقيه بازنشايد داشت چه بسا باشد كه مواد زائد در باطن جمع آيد وطبع آنرا بسوي جلد ميفرستد كه اخس اعضا ست واين معني موجب سلامتي اعضاي باطني گردد پس هرگاه جلد را قوت دهد ومواد منصبه را قبول نكند لا محاله در باطن جمع خواهد شد وچون بتنقيه اخراج وي نشود شك نيست كه باعضاي شريف ضرر رساند وليكن بدانند كه آب مذكور بايد كه شديد البرد نباشد بلكه معتدل بود تا از مخالفت مخالفت تام انتقال كرده نباشد ومنفعت بلا اذيت حاصل شود *

فائده در اغتسال بماء بارد عقب ریاضت واین عمل نیز بنا بر تقویت بشره ومنع تحلیل حرارت اگر مع الشرائط بود قوت می دهد حرارت غریزی را وبدن را لیز وشرائط که درین عمل ضروریست چند گونه است یکی آنکه مباشر او بغایت قوي باشد ومحروری مزاج بود چه اگر چنان نبود ضرر یابد دوم آنکه ریاضت معتدل فی الکیف کرده باشد چه اگر مفرط بود لامحاله مبرد بدن خواهد شد ازشد بتحلیل واستعمال آب سرد بعد وی جهت شدت نفوذ وبرد البته ضرر خواهد کرد واگر کمتر از اعتدال بود وبدن را گرم نکند نفعي که متوقعست ازین عمل بحصول نخواهد پیوست لهذا گفته اند که ریاضت که عقب او اغتسال با آب بارد نمایند باید که اسرع ازمعتاد بود تاتسخین او قویتر از تحلیلش باشد لان المقصود منها من الریاضة هو التسخین فقط سوم آنکه چون غسل خواهند کرد نخست بدن را بمالند دلکا شدیدا تا بدن را گرم کند واستوار نماید وبرد آب بباطن نافذ نتواند شد چهارم آنکه بعد غسل باز دلك کنند تا بنا بر تسخین تدارك کند برد آب را وتحلیل نماید ماده را که از ریاضت بظاهر حرکت کرده واز برد آب محتبس گشته مانده باشد تحت جلد ۞

انتباه بهترین اغتسال چه بآب گرم وچه بآب سرد آنست که تمام بدن در آب باشد خاصه غسل بآب سرد که عقب استحمام گرم یا ریاضت کنند البته باید که نزول در آب بود نه برسبیل انصباب تا غرض مطلوب مستویا حاصل آید بلاتفاوت ومباشرت این عمل را توسع در غذا لازم است بهر آنکه مضمر قوی می شود ازین عمل بنا بر قوت حرارت درباطن که برد ظاهر واجب میکند وتنقیص در شراب ضرورتا افراط در سخونت نشود وکذا دیگر ادویهٔ گرم واغذیهٔ گرم غیرمجوز لماذکر ۞

الفصل الرابع في تدبير النوم واليقظة

فصل چهارم از مقالهٔ پنجم ثابت است در تدبیر خواب وبیداري پوشیده نماند که چون نوم ویقظه درستهٔ ضروریه مع علت ضروریه ومنافع مستحصلهٔ دیگر مشروحا گفته ایم در ینجا هرچه متعلق بتدبیر آنها است ذکر مي شود خیر النوم ماکان بعد انحدار الطعام عن فم المعدة بهترین خواب آنست که باشد پس از فرود آمدن غذا از سر معده ویجب ان یکون معتدلا وواجب است اینکه باشد معتدل المقدار فانه یمکن القوة من افعالها ویکثر جواهر الروح پس سدرستي که خواب معتدل المقدار اقتدار مي دهد قوت را از افعالش وزیاده میکند روح را والنوم علی الجوع

ردي مسقط للقوة مهزل للبدن وخواب برگرسنگی ردی است ومسقط قوت ولاغرکننده تن وفی النهار يورث الامراض الرطوبية والنوازل ويفسد اللون وخواب روزکه نه بنا بر ضرورت بود وکثير المقدار باشد محدث امراض رطوبي ونزلها ومفسد لون است رد يگرمضار او مشروحاً مع فائده لفظ ضرورت بيايد والنوم على الاستلقاء يجلب الفضول الى غير مجاريها فيحدث الامراض الرديئة مثل الکابوس والسکتة وخواب بر پشت ميکشد فضول دماغ را بسوي مجاری غير معينة وی پس حادث ميکند امراض رديه چون کابوس وسکته وجز آن که پيشتر گفته شود ومعلوم نمايند که نوم بر استلقا از جملهٔ مخصوصات انبيا واولياي مرتاضين است که چون ابدان ايشان از کثرت رطوبات پاک است شايبهٔ ضرر در انجا مدخل ندارد بخلاف مامردم حريص بر اکل که بعلت توفير مواد نوم مذکور در حق ما مضر آمده بسببي که گفته .

انتباه بهترين نوم آنست که غرق متصل بود ومعتدل مقدار باشد يعني کم از شش ساعت وزياده از ده ساعت نباشد ومشوده ترين اوقات جهت خواب آنگاه است که غذا از سر معده فرود آمده باشد وبقعر افتاده واين از سبکي اعلاي بطن معلوم توان کرد اما اگر غذا مستقر نباشد وخواب کنند اغلب آنکه نفخ ورقرا فرتولد کند ومانع اشتمال معده بر غذا گردد پس نترور در هضم افتد وآبخره کثير از وي بر آيد ومعده را متمدد سازد ودر خواب نيز تشويش افکند وشک نيست که چون در بيداری نفخ پديد آيد بجشا وديگر حيلها دفع ضرر وکسر او ميتوان کرد ودر نوم اين نباشد .

فائده طريق محمود مر آن کسان راکه بنوم اعانت نمايند در هضم طعام آنست که چون غذا از سر معده هنوز نگذشته باشد بر پهلوي راست بغلطند تا غذا زودتر مستقر شود ودرين اضطجاع خواب نشايد کرد براي دو سبب يکي آنکه اگر قبل از انحدار غذا خواب آيد احداث ضرر مي نمايد کما ذکر دوم آنکه اضطجاع برين پهلو زياده از ان در کار نيست که غذا مستقر گردد وآن در اندک زمان که تخمينا يک ساعت تواند بود حاصل مي گردد ودرين هيئت اگر بخواب رود وزمان اضطجاع باين اطالت کشد لا محاله ضرر رساند براي دو چيز يکي آنکه بعد مستقر شدن غذا احتياج بهضم مي افتد وقويترين اشياء در هضم اضطجاع بايسر است چنانچه بيايد پس اضطجاع بايمن منقص وی باشد دوم آنکه در حالت اضطجاع بايمن ايمن نتواند بود از انکه غذا قبل از انهضام بجگر رود بنابر مشرف بودن معده بر جگر ومنحدر شدن بعض .

اجزای غذا بالطبع وچون غذا مستقر شود باید که بر پهلوی چپ غلطد واعانت این اضطجاع بر هضم بنا بر آنست که جگر بتمامه مشتمل میگردد بر معده وبا حداث سخونت در وی مستکمل میسازد هضم را • لان حرارة الکبد تعین فیه ودرین اضطجاع نوم محمود است وحصول او تا استیفای هضم مطلوب واگرچه حال ممکنان درین امر مضبوط نتوان کرد وتوقیت نظر بعادت هر واحد است لیکن در تجربه اکثر معتدل المزاجان را اوسط مدت استکمال هضم معدی هشت ساعت ونیم که سه پاس باشد مقرر شده بالجمله بعد تیقن بر هضم باز بطرف راست بگردد تا انجذاب صفوت بسهولت باشد لاستعلاء المعدة علی الکبد وپوشیده نماند که میل قعر معده بطرف یمین است تا جذب صفوت مرکبد را بسهولت شود •

نکته مراعات ترتیب در اضطجاع چون از ابتدای تناول اتفاق نیفتد باید که حالت نوم زمانه تناول دریافته هرکدام که مناسب حال داند بعمل آرد وایضا باید که وقوع خواب بعد دفع فضلات طبیعیه شود تا بی مضرت باشد وایضا اجتناب کند تا خواب بر خلو واقع نشود بهر آنکه بدن را سرد میکند بتحلیل روح چه حالت نوم لامحاله حرارت بسوی باطن میگراید پس اگر بدن خالی بود از غذا حرارت بروح می آویزد وآنرا فانی میگرداند بتحلیل وتحلل روح کثیر مبرد بدن است البته اما هرگاه درتن غذا مستعد بهضم باشد ونوم بآن ملاقات کند اعانت میکند در هضم وی وبنا بر تولید خون وانتشار کردن او در بدن پیدا میکند سخونت معتدل وقوت می بخشد روح را ومعنی غذای مستعد بهضم آنست که غذا مهیا بود جهت مستحیل شدن بخون ونزد بعضی آنکه مأکول مناسب حال آکل بود با عتبار کمیت وکیفیت وهرگاه درتن غذا عاصی در هضم بود یا خلطی بارد باشد ونوم بآن مصادفت کند منتشر میسازد آنرا در بدن هضم نا کرده واحداث برودت می نماید وحدوث برد از خلط بارد ظاهر است اما از غذای عاصی بنا بر آنست که چون غذا از روی فجاجت وخامی یا از روی کثرت مقدار بهضم نرسد لامحاله هاضمه وحرارت را مقهور وضعیف میگرداند وبدان سبب برد می افزاید وخفتن برشکم معین هاضمه است اما انکباب در آن خوب نیست که مخوف است با مراض چشم ولهذا خواب که برین شکل منکبه بود در شرع منع نموده اند اما خواب برشکم که وجه در آن بطرف زمین نبود بل مائل بود بیمین یا یسار مجوز است ومفید شرعا وطبا وا ین چنان باشد که برشکم بخسپند وسر را ببالین چنان نهند که وجه ومرد وچشم نمایان باشد یمنة ویسرة اما خواب بر پشت

سخت زيان دارد وموجب آفتها است چون نزله وشل ووجع الظهر وكابوس وصرع وسكته وامثال
آن گذشت با دوائد ديگرود در روز اطالت خواب شديد المنع است زيرا كه رنگ را فاسد ميكند
وسپرزرا بزرگ مي سازد وبخرالفم پيدا مي نمايد وقوتهاى نفساني را مسترخي ميگرداند واحداث
حميات را ورام ميكند وبلادت ذهن مي آرد وامراض رطوبي ميفزايد خصوصا نزله خاصه
درزمستان واسقاط شهوت طعام لازمهٔ اوست وكسي كه معتاد بدان شده باشد واجب است كه
خود را ازان بازدارد اما بتدريج زيرا كه اعتياد بامر مضرا گرچه فورا ضرر نميرساند ليكن
ايمن نتوان بود كه بمرورزمان آفت قوى دفعة احداث كند وامر بتدريج جهت آنست كه ترك
عادت البته فوراضرر ميكند اما اگركسي شب بيدار بوده باشد وبمقتضاي طبع خواب كند شديد
الضرر نيست بلكه مفيد است واگرنه برسبيل دوام باشد وليكن درايام گرما كه بنابرطول نهار
ماندگي وارد شودازيقظه وجهت تلافي آن دروسط نهار يكان ساعت خواب كند البته باعث راحت شود
وخواب وسط النهار را قيلوله گويند ووي سنت عادى آنحضرت است صلى الله عليه وسلم واگر نيت
سنت كند ثواب است واگرترك نمايد عتاب نيزنه اما نوم بامداد كه مسمى است بعيلوله سخت
زيان داردخاصه اگرمعده خالي بود وكذا نوم در وقت ضحى كه مسمى است به فيلوله تكدروفتور
حواس پيدا مي كند وكذا نوم بعد زوال كه مسمى است به حيلوله لكونه حائلا بين الناس والصلوة
محدث نسيان است وكذا نوم آخرروز كه مسمى است بغيلوله باعث آفات كثيرا است وبهلاكت
مي كشد واول بقاف است وثاني بعين وثالث بفا ورابع بحاي مهمله وخامس بغين معجمه ودركتب
فقه اسامى ديگربراي نوم نهار نبشته اند اما آنچه بطور رطب مضرت دران مثبت شده واكثرجهال
بران رغبت دارند درين جابهمان قدر اكتفا رفته واما اليقظة بافراط فتيبس الجسد وتفني رطوباته
وتمنع الاستمراء ويفسد مزاج الدماغ وان افرط في الغاية تورث الجنون امابيداري مفرط وشبيه
تا خفتن بتكلف خشك ميكند بدن را وفاني مي سازد رطوبات آنرا ومنع مي نمايد استمراء راوفاسد
ميسازد مزاج دماغ راواگرافراط كند درغايت پيدا مي كند جنون رابواسطهٔ احداث يبوست
درد ماغ واحتراق دراخلاط *

فائده انسان را احتياج بيقظه بالذات است بهر آنكه اسباب كمال اومرتبط باوشده وانتقاد

بنوم بالعرض تا ملالي كه حاصل شده باشد تدارك او بآن حاصل آيد اما ازانكه اعتدال در هر امر محمود است افراط در هركدام كه واقع شود باعث آفات ميگردد جنانچه گذشت وبايد دانست كه نوم معتدل اگرچه بجميع افراد انسانى نفع دارد وليكن مشايخ را نافع تراست بهر آنكه حفظ رطوبت غريزي ايشان مي نمايد ورطوبت متقدمه وناعاند مى سازد ازين جاست كه جالينوس هرشب بقلة خس مطيب تناول مى كرد ومى گفت اني الآن على النوم حريص اى اني اليوم شيخ فينفعني ترطيب النوم وشيخ مى نويسد كه اين تدبير نيكوترين اشياست مركسي راكه قاصر النوم بود واگر بعد تناول خس مطيب وپس از استكمال هضم غذاي متناول استحمام نمايد وآب گرم بسيار برسر ريزد اعانت تمام دهد برنوم وتطيب خس آنست كه با فاويهٔ حاره چون دارچينى ومانند آن خوشبو ساخته باشند وغرض از امتزاج افاويه با بقلة خس تقليل تبريد ويست وكسر نفخش تا تنويمي مضرت كند وچون كاموشيد التنويم است اختلاط افاويه باو مانع خاصيت اونمى تواند شد با آنكه مقدار افاويهٔ مصلحه نيز ظاهراست كه نسبت بغذا درغايت قلت مى باشد پس باعتبار كيفيت نيز در ترطيب او تنقيص معتد به واقع نمى گردد وديگر تدابير منومه در سهر وتدابير دافع نوم مفرط در سبات چون مفصل ذكر يافته درين جا تطويل نكرديم ٭

انتباه چون تدبير نوم ذكر شد بعض چيزها كه متعلق بآنست بر سبيل شتى گفته مى شود بايد دانست كه نوم در شمس ثقيل مى سازد دماغ را بواسطهٔ كثرت ابخره كه متصاعد ميكند افتاب آنرا بسوي دماغ لهذا صداع مى آرد اگرچه سررا گرم نكرده باشد بسترنت مصدعه اما نوم در قمر حركت ميدهد خون را وواجب ميكند رعاف را بيشتر ومي جنباند شهوت باه را واين آثار ازخواص نور ويست لهذا جميع رطوبات متحرك ميگردند در ايام غلبهٔ نور قمر بحركات بينه وفواكه رطبه چون قثا وخيار درين ايام مضاعف ايام ديگر مى بالند ودر ثمر فواكه ازدياد واقع مى شود حتى كه انار منشق مى گردد بنا بر غلبهٔ رطوبت باطنه وعدم امكان اتساع قشر او وبدستور خون در تن مي افزايد ودرهم ميگردد وازين جاست كه درين ايام منع نموده اند از اخراج خون وكذا آب چاهها ونهرها كه ذوات المد والجزراند افزون مى گردد وذلك كله من امر خالق الشمس والقمر ولا مدخل فيه لعقل البشر اما نوم بطريقى كه بعض اعضا در آفتاب باشند

وبعضي در سایه با آنکه در شرع منع کرده اند بطور رطب نیز منهی است لعدم تشابه حال بدن النائم ومعلوم نمایند که محل خواب باید که حسب مزاج هر شخص باشد در حرارت وبرودت ورفته وپاك بود واز رائحهٔ کریهه منزه باشد وخوش هوا بود واز هوام ودیگر حیوانات بهر وجه که ممکن باشد صیانت نمایند واعمال که باین کار مخصوص اند از ارتفاع سریر ورد داشتن چراغ ومانند آن معروف است وجامهٔ خواب بدستور حسب هر شخص وهر فصل باید گزید چنانچه در گرما بگرم مزاج از کتان ومانند آن ودر سرما بسرد مزاج از قطن وحریر سازند وهرچون که بود کثیرا لحشو باید ساخت تا اصلا صلابت مستقر محسوس نشود که خفتن بر چیزی صلب مصب را زیان دارد وباشد که تمدد وتشنج وفالج آرد خاصه که نوم بر زمین سرد واقع شود اما خواب بر فرش نرم مسمن بدنست وخواب براوراق گل مضعف باه بشرط ملاقات پشت زمانی طویل بآن *

انتباه اگرچه در نوم بنا بر ورد ظاهر که از شان نومست احتیاج بدثار می شود اما در باطن حرارت مستولی می گردد لتوجه الحرارة الیه از این جاست که عرق در خواب نسبت بیقظه بیشتر می آید بنا بر استیلای طبیعت بر ماده چه اجتماع قوی وحرارت در باطن چون موجب انضاج ودفع است عرق مذکور لامحاله از چیرگی طبیعت باشد وهرکه در نوم عرق بسیار کند وسببی ظاهر که موجب وی توان گفت چون حر هوا وکثرت دثار نباشد دلیل آن بود که بدن او مملو است از غذای قریب العهد یا از خلط وایضا دریابند که اگرچه در یقظه نیز عرق وافر می آید اما سبب آن استیلای طبیعت ونضج ماده نیست بلکه بهر آنست که چون روح در یقظه بظاهر بدن متحرك می باشد بمصاحبت وی مواد رقیقه نیز بخارج میگرایند واز آنکه ظاهر بشره بتوجه حرارت گرم شده حبس آن مواد نمی نماید وبالضرور سائل شده برمی آید بعرق پس تعریق نوم احمد واوفر باشد لانه صادر عن فعل الطبیعة وقوة قواها *

فائده در بیان استدلال نمودن از حال خواب وبیداری بر مزاج بدانند که کثرت بیداری نشان حرارت ویبوست مزاج است وکثرت خواب نشان برودت ورطوبت واعتدال بینهما نشان اعتدال است در کیفیات اربعه ومعلوم نمایند که گاه از صورت واقعه که در خواب دیده شود استدلال میکنند بر احوال مزاج بشرطیکه قرائن دیگر نیز بر آن گواهی دهد وسبب رویت تعبیر

مزاج روح باشد از سوء مزاج ساذج یا مادی و تحقیق کلام درین مقام آنست که دیدن خواب که بتازی رؤیا گویند سه گونه است چنانچه بعد مشاهده گفته می شود پس آنچه از تغیر مزاج روح باشد استدلال بدان بر حال مزاج توان کرد و فرق بینهم از دیگر وجوه توان کرد ٭

مشاهده اندر رؤیا که بسیر عالم مجردات روی نماید نفس ناطقه را پوشیده نماند که نفس انسان را علاقه بمبادی خویش هست اما بنا بر تعلقات جسمانی ازان محجوب مانده و از وصل دوام مهجور گشته لیکن گاه باشد که از عنایت جامع المتفرقین بواسطهٔ ریاضت یا بدون آن وی را تجردی ازین عالم دست دهد و بمبادی خود که عالم ارواح و مثال و عالم مجردات است متصل می گردد و از کلیات امور چند که در عالم ارواح و لوح محفوظ ثابت است و بدین تناسب دارد بوجهی از وجوه مطلع شود و قوت متخیله فی الحال آن را متصور بصورتی سازد که مناسب آن چیز باشد پس آن صورت بحس مشترک درآید و مشاهد گردد بعده حس مشترک آنرا بخزانهٔ خود که خیال است بسپارد و خیال محافظت آن نماید و در حال بیداری یاد آورد پس اگر میان آن صورت و ذی الصورت شدت مناسبت و ملایمت باشد آن خواب را حاجت بتعبیر نیست و هرگونه که مشهود شده بعینه ظهور کند و این سیر در عالم ارواح بیشتر افتد و اگر مناسبت و ملایمت در میان آنصورت و ذی صورت نه بر وجه اتم و اکمل باشد آن هنگام محتاج تعبیر باشد چنانچه مار را در خواب بمال تعبیر کرده اند بمناسبت آنکه هر دو دشمن آدمی زاد اند و لبن را بعلم تعبیر نمایند بمشابهت آنکه هر دو مفید اند و این قسم رؤیا مسمی است برؤیای صادقه و از خواص این رؤیا است که چون نزد کسی بیان کنند اول بار آنکس تعبیر کند بهمان نهج که تعبیر کرده باشد واقع شود در اکثر ازینجاست که در حدیث شریف بتاکید منیف وارد شده که رؤیا را نزد نادان که واقف بر تعبیر نباشد نشاید گفت و اصحاب رضوان الله علیهم دائم خوابهای خود را بحضور پر نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میکردند و بتعبیر آن از آن جناب عرفان مآب مستفاد می گشتند بالجمله رؤیای صادقه کالوحی است خاصه رؤیای صلحا و اتقیا ٭

مشاهده اندر رؤیای تخیلی باید دانست بسیار باشد که در بیداری صورتی در خیال آید پس همان صورت را در عالم خواب حس مشترک مشاهده کند یا آنکه معنی از معانی بحافظه درآید پس متخیله

آن را مصور بصورتي سازد و بر حس مشترک عرض دهد و این را رؤیاي کاذبه و اضغاث احلام گویند
و بهیچ اعتبار ندارد و اثری بروي مترتب نگردد *

مشاهده در رؤیائیکه بنا بر تغیر مزاج روح واقع شود و این یا از سوء مزاج ساذج شود یا از سوء مزاج مادی اما تغیری که از سوء مزاج ساده بود اگر بواسطهٔ حرارت باشد وجه دران آنست که چون روح مشتغل گردد و قوت متخیله آن را مصور سازد بصورت چیزهای گرم که در بیداری مشاهده کند بنا بر رعایت مناسبت پس در خواب آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها بینند و اگر بواسطهٔ برودت باشد وجه دران آنست که چون روح سرد شود و جمود دران پدید آید في الحال قوت متخیله او را بصورت چیزهاي سرد که در بیداري ملاحظه نموده مصور سازد بنا بر رعایت مناسبت پس در عالم خواب برف و یخ و باد و باران و امثال آن بینند اما تغیري که از سوء مزاج مادي بود اگر مادهٔ صفرا باشد قرا ینه روح بحرارت آن مشتعل گردد و بخارات زرد از وی منفصل شود و قوت متخیله آن را بصورتي که مناسب آن باشد متصور سازد و بر حس مشترک جلوه گر گرداند پس در خواب زردی و گرمی و پرواز نمودن و امثال آن بینند و اگر مادهٔ خون باشد بهمین طریق سرخي و گرمی و خون ریزي در خواب بینند و اگر مادهٔ بلغمی باشد آب سرد و سرما و برف و باران و سفیدي و امثال آن بینند و اگر مادهٔ سودا بود سیاهي و تیرگی و ترس و وحشت و هولناکیها و از بلندی به پستی افتادن و جز آن در نوم بینند *

تذکیر پوشیده نماند که چون صاحب کتاب تدبیر جماع را ذکر نکرده ما نیز درینجا اطالت نکردیم و لیکن از آنکه در قسم رابع ستهٔ ضروریه که متضمن بیان حرکت و سکون است و حرکت جماع را نیز ما تن در آنجا ذکر کرده تدبیروي مجملا همانجا گفته شد بعلاقهٔ مذکور فمن یطلبه فلیرجع الیه *

الفصل الخامس فی التدبیر بحسب الفصول

فصل پنجم از مقالهٔ پنجم ثابت است در تدبیر انسان مطابق فصلهاي سال و چون در فصل دوم از مقالهٔ سوم که متضمن بیان اسباب ستهٔ ضروریه است ذکر فصول اربعه و تحدید آن چه بطور حکما و چه بطور اطبا مع تاثیرات فصلها و دیگر فوائد گفته ایم درینجا هرچه تعلق بتدبیر دارد گفته میشود و مراد

از فصول درین محل همانست که بطور اطبا قرار یافته اما الربیع فانه یبادر في اوله الی الفصد والاسهال

ويحترز فيه من كلما يسخن ويرطب اما ربيع پس بايد كه در ابتداى آن مبادرت كنند بفصد و اسهال و پرهيز نمايند دران از هرچه مسخن و مرطب باشد ※

فائده پوشيده نماند كه در ربيع بسبب حرارت لطيفه كه در طبع ويست موادي كه در شتا بنابر قوت برد بسته بود ميگدازد وسائل ميگردد و بواسطهٔ گداختن حجم آن زياده مي شود وآثار آن بظهور ميرسد لهذا پيدا كنند امراض مناسبهٔ طبع آن كه حاراند و بهمين علت جهت تقدمة الحفظ امر كرده اند اطبا به تنقيه تا از وقوع امراض مترقبه امن دهد وتنقيه كه نسبت باكثر امزجه سهولت دارد فصد است واسهال لهذا ماتن بذكر اين دو اقتصار كرده وگرنه بهترين منقيات درين فصل قي است بشرط امكان وآساني ووجه بهتري قي درين فصل آنست كه اند رشتا بلغم بيشتر در معده ونواحي آن منجمد ميشود ودر ربيع بلغم مذكور بحركت مي آيد وظاهر است كه براي اخراج مافي المعده ونواحي آن هيچ چيز از قي بهتر نيست واگر بقي مندفع نسازند خوف دارد كه معده را وديگر اعضا را ضرر رساند بالجمله چون مراعات عادت ازاهم مهمات است در امر تنقيه هرچه موافق حاجت ومطابق عادت بود بايد گزيد وگاه باشد كه هر خون غالب بود وهر خلط يكر درينجا استفراغ هر دو مطلوب است وگرنه حسب غلبهٔ هر دو خلط تنقيه واجب ومع ذلك گاه باشد كه شخصي معتاد بفصد باشد نه بمسهل ويا آنكه حاجت باسهال دارد وآثار خون پيدا نبود وي را براي رعايت عادت فصد كنند مفيد آيد وبالعكس لكن الاول هو الاكثر والاليق لان الفصد يخرج اي مادة كانت ولذايقال له الاستفراغ الكلي ومراد از مراعات عادت نه آنست كه امر غير معتاد را باوجود احتياج شديد بدان اصلا ارتكاب نبايد كرد بلكه مراد آنست كه تا كار از ان گشايد ومقصود از همان برايد بغير معتاد نه پردازد وگرنه عند الضرور بمقتضاي الضرورات تبيح المحظورات هيچ چيز كه لائق دران وقت نمايد منهي الارتكاب نيست وايضا از مسخنات ومرطبات اجتناب درين فصل لازم است تا اعانت ننددد طبيعت فصل را لان هذا الفصل ايضا حار رطب وشك نيست كه هرچه مسخن است محرك است وهرچه مرطب است مكثر مواد است ودرين فصل اين هر دو چيز غير مناسب است ازينجا است كه از كثرت تناول لحوم وخمر غير ممزوج وكثرت استحمام وامثال آن احترا ز واجب دانسته اند وتلطيف غذا درين فصل انفع التدابير است ※

انتباه بايد دانست كه در اصطلاح اطبا تلطيف غذا بسه وجه اطلاق مي يابد چنانچه مفصل

گفته شود وآنچه درینجا مقصود است اشعار بآن نمود ؛ آید معنی اول آنکه مراد از ان استعمال اغذیهٔ لطیفه باشد یعنی اغذیه که از وی خون رقیق حاصل شود وتلطیف غذا باینمعنی درینجا مقصود نیست بهر آنکه اغذیهٔ رقیق الدم در غالب امر گرم می باشد واین چنین غذا درینجا نشاید چه مناسب ترین اغذیه درین هنگام آنست که بارد وغلیظ باشد زیراکه بارد تسکین می دهد حرکت اخلاط را وغلیظ تعدیل می دهد رقت اخلاط راکه طبیعت فصل واجب کرده معنی ثانی آنکه مراد از وی تقلیل مقدار غذا بود واین نیز درینجا راست نیاید بهر آنکه در ربیع تکثیر معتدل در مقدار غذا لازم است بهر آنکه اجواف دران گرم می باشد وبدان سبب هاضمه نیز دران قوی می گردد وباوجود قوت هضم تقلیل در مقدار غذا الامحاله مضر باشد بنا بر آنکه قوت جوع باعث حدت اخلاط وتحریک آنست وقد قال بقراط الاجواف فی الشتاء والربیع اسخن مایکون بالطبع والنوم فیهما اطول فینبغي في هذین الوقتین ان یکون ما یتناول من الاغذیة اکثر وذلك لان الحار الغریزي في الابدان في هذین الوقتین قوي کثیر ولذلك یحتاج الی غذاء کثیر معني ثالث آنکه مراد ازان قلیل التغذیه باشد یعني اگرچه در مقدار کثیر بود اما در تغذیه قلیل باشد ومقصود از تلطیف غذا درین فصل همین معنی است وشك نیست که چون درین فصل کثرت درا خلاط می باشد احتیاج بورود بدل ما یتحلل از خارج کمتر است پس قلیل التغذیه کافی باشد وازانکه حرارت در باطن بسیار می شود وهاضمهٔ معده قوي می باشد افتقار می افتد بآنکه چیزی کثیر در معده وارد می شود تا جهت اشتغال معده وافي بود وظاهر است که حصول این دو غرض که باوجود کثرت تناول ازدیاد درا خلاط صورت بهیند بغیر ازین غذا که ذکر شد حاصل نیاید ونظیر آن بقول غیر حارة وتره است وبدانند که درین فصل ریاضت معتدل محمود است بهر آنکه غرض ازین ریاضت تحلیل مواد مستکره است لاغیر وظاهر است که اگر ریاضت مفرط بود تحلیل بیشتر کند وسخونت آرد ومعین طبع فصل شود بتسییل وتحریک اخلاط وکذا اگر ریاضت بغایت قلیل بود تحلیل معتد به ازوي حاصل نشود پس سزاوار آنست که ریاضت مذکور زائد فی الکثرة وناقص فی الشدة بود تا تحلیل آن بیشتر از تسخین آن باشد وذلك هو المطلوب ونیکوترین لباس در اوائل ربیع سنجاب است لان اسخانه یسیر وبد ستور ثوبها که محشو بود بقطن منذوف قلیل المقدار و

درخته باشند نزدیک نزدیک جهت تصغیر حجر آن که این جنین قبا هم قلیل الاسخان است واما الصیف

فیمقص فیه الغذاء والشراب والریاضة ویلزم الظل والکن والهدو والمطفئات ویبادر الی القیٔ

اما گرما پس باید که کم کرده شود در ان غذا و شراب و ریاضت ولازم گیرد ظل را وکن و هدو ومطفئات را ومبادرت کنند بقی اگر ممکن باشد و سهل بود ظل سایه وکن بکسر کاف و تشدید نون سقوف و پوششها که ساتر بود از آفتاب کما ینبغی هدو آرام وسکون ومعلوم نمایند که در گرما هضم ضعیف می شود و اخلاط گرم میگردد و احتیاج بتغذیه کمتر باشد باوجود کثرت تحلیل و این بنا بر غلیان و ازدیاد حجم اخلاط است پس تنقیص در غذا لازم باشد و بدستور در شراب و ریاضت لما ذکرفائدهٔ التزام سایه وجز آن که مسکنات غلیان مواد اند ظاهر است واشربهٔ مطفئه که تکثیر آنها درین فصل ضروریست شراب حماض است و شراب تمرهندی ومانند آن ونفع قی ازان جهت است که اخلاط درین هنگام طافی ومایل بفوق می باشد وایضا غالب صفرا است ووی لامحاله سهل الاجابة است بقی اما سهولت قی وعدم مانع دیگر و تقاضای عادت البته مرعی باید داشت وایضا استکثار فواکه رطبه چون اجاص وبطیخ رقی وخیار مختار آمده جهت تسکین حرارت وبهترین مبردات آب شیرین مبرد است وموافق ترین لباس درین فصل کتان است *.

انتباه اگر تنقیه بقی میسر نیاید بملینات مبرده چون ماء الفواکه طبع را توان گشود وعند مس حاجت مغرفلوس خیارشنبر وهلیلهٔ مدمن با ماء الفواکه نیز ضم شاید نمود لیکن بمسهلات قویه چون تربد وامثال آن حتی المقدور نباید پرداخت که مؤدي میگردد بآفت عظیم وازفصل نیز مهما امکن اجتناب باید فرمود واگر ضرورافتد در وقت متوسط باید گرفت اما قلیل المقدار و پس از شرب معدلات واین همه مراعات که حسب الفصول گفته می شود بر تقدیر یست که فصل بر طبع خود بود ودر بلدیست که فصول اربعه در انجا متمیز الآثار بوند واگر نه چنین بود این قاعده ساقط الاعتبار است ومراعات حرارت وبرودت وقت مستحضرة باید کرد وحسب آن تصرف باید نمود فصل هرچه باشد

ولما الخریف فیجب الاحتراز فیه من المجففات والجماع والماء البارد والنوم في المكان البارد وحر الظهيرة

وبرد الغدوات والليالي وإكل الفواكه ويستعمل في اوائله الاستفراغ ويؤكل فيه ما يرطب

ويسخن قليلا اما خريف واجب است احتراز از روي از هرچه خشك كننده است وازجماع وآب سرد

واز خوابیدن درجای سرد واز گرمی میانه روز وسردی بامدادها وشبها واز خوردن فواکه واستعمال
نمایند در شروع آن استفراغ وتناول کنند در فصل مذکور هرچه مرطب بود وخشونت قلیل داشته باشد
فائده امر بترک مجففات جهت آنست که چون طبیعت این فصل یابس است استعمال آن مزید
یبوست می‌شود واگر گویند شک نیست که هوای صیف خشک تر از هوای خریف است بنا برغلبهٔ
حرارت که موجب یبس است پس هجر مجففات در صیف باید که اولی تر باشد وواجب تر بود
والحال خلافه جوابش آنست که اگرچه یبوست هوای صیف بیشتر است لیکن بواسطهٔ حرارت
غالبه که واجب میکند سیلان وتذویب در رطوبت تدارک می نماید آن یبوست را لهذا نمی باشد
ابدان را در صیف یبوستی که در خریف می باشد وامر بترک جماع ظاهر است که وی با آنکه
مجفف است بشرط افراط مضعف بدن ومحلل قوی نیز است اما جماع معتدل المقدار که حسب
خواهش طبع بود وفرح آرد آن جماع هیچگاه مضر نیست کما لا یخفی علی المجربین واما بترک ماء بارد
که شدید البرودة باشد بنا برآن است که درین فصل آلات صدر وحلق ضعیف میگردند بواسطهٔ
اختلاف هوای آن ومعلوم است که آب بسیار سرد سینه وحلق ضعیف را مضر وبدانند همچنانکه
شرب آب سرد مضر است ریختن وی برسر نیز مضرتر است بهر آنکه حادث شدنی کند نزلات را
واین عمل در جمیع فصول اگرچه غیر مجوز است اما در خریف نا مجوز تر است لما قلنا وامر
بترک نوم در مکان بارد واجتناب از حرطها ثر وبرد غدوات ولیالی برای ایمن بودن از حدوث
زکام است ودر خفتن احتیاط تمام کنند که سر مکشوف نشود شبها وملاقی هوا نگردد که در احداث
زکام اسرع است وبدستور نوم برامتلا اگرچه دائم منهی است اما درین فصل منهی تر است
تا سر را ملو از بخار نسازد وامر باحتراز از فواکه که وارد شده مراد ازان فواکه وقتیه است یعنی
فواکهی که در زمان خریف پخته باشند ومنع ازینها جهت آنست که فواکه مذکور رطب می باشند
وشک نیست که استکثار فواکه رطبه حادث می سازد حمیات را بنا بر غلیان اخلاط واین معنی
درین فصل کثیر الوقوع است برای اختلاف هوا وفساد هضوم بخلاف فواکه غیر وقتیه که معرا
از رطوبت زائده اند که استعمال آنها گاه باشد که نفع دهد بنا بر تعدیل مزاج فصل وبعید بودن
از ایجاب غلیان در اخلاط چه از آنکه اکثر فواکه بالقوت رطب اند ومزاج این فصل یابس است

انتفاخ بدن آید و بواسطه آنکه رطوبت زائد از آنها خشک شده غلیان اخلاط نیز نمی نماید و امر باستفراغ بدرا واول آن جهت تقلیل مواد است وچیره شدن طبیعت اما تنقیه بقی درین فصل ممنوع است بهر آنکه حمی می آرد بسبب آنکه قی از قوت حرکت بهیجان می آرد اخلاط را که در عروق است واخلاط مذکور از آنجا مندفع نمی تواند شد بهر آنکه قوت قی کفایت میکند در اخراج آنها وظاهر است که هرگاه مواد در حرکت آید وبر نیاید وحرارت ورداءت فصل بمعاونت او باشد لامحاله تب پدید آید پس اولی تنقیه درین فصل فصد است یا اسهال بمسهلات غیر قویه وایضا بدانند بسیار کسان باشند که اوشان را درین فصل حرکت بتنقیه بدادن وساکن داشتن اولی تر باشد واینها کسانی اند که اخلاط فاسده در ابدان اینها غالب تر بود ومائل بغلظ باشد وهوای فصل در تحریک آن اقتدار نیابد پس هرگاه بتنقیه حرکت یابند واخراج همه آن خود متعذر است بالضرور با اخلاط صالحه مختلط شده آن را نیز فاسد میسازند ورداءت هوا وضعف قوی چون معین دران است امراض مناسبه فصل مذکور پیدا می آیند بالجمله اگر درچنین ابدان نظر باینکه مبادا ماده فاسده مستکنه بخاصیت فصل ردیئه فساد قویه دفعة احداث کند تنقیه واجب آید فصد اولی از اسهال باشد بهر آنکه ادویه مسهله شدید التحریک اند مر اخلاط را ومع ذلک گاه باشد که مسهل ماده بجنباند وبرنیارد وبدان سبب مزید شر گردد بخلاف فصد که چنین نباشد اما قی بغایت منهی است لما ذکره

فائده امر بتناول مرطبات درین فصل ظاهر است که برای تعدیل یبوست وی است اما باید که این مرطب مائل بسخونت بود تا بمزاج انسان موافق باشد واحداث حدت نکند ومع ذلک لازم است که رطوبت وی مستعد بعفونت وباعث هیجان اخلاط نباشد لما ذکر فی الفواکه واغتسال درین فصل بجز معتدل نشاید بهر آنکه آب بسیار گرم مجفف ومهیج مواد است وآب سرد مکثف مسام وکثافت مسام واجب میکند جفاف را درین فصول ومنع می نماید تحلل آنرا واین جمله بنابر رداءت فصل حدت امراض میگرداند وشرب شراب درین موسم باید که بافراط نباشد چه افراط آن اگرچه همه وقت ممنوع است لیکن درینجا ممنوع تر است بنا بر ضعف قوای طبیعیه وباید که ممزوج بود تا ترطیب بخشد واصلاح یبس فصل وکسر حدت اخلاط نماید

انتباه خریفی که دران باران بسیار بارد باعث امن شر او می باشد بهر آنکه از باران

يموسة مواد تحليل ميگيرد وحلت اخلاط شكسته ميگردد واما الشتاء فيجب الاحتراز فيه عن الفصد

والقيء ويرخص الاسهال عند مساس الحاجة ويكثر فيه الغذاء اما سرما پس واجب است احتراز دران از فصد وقي و رخصت داده شد دران اسهال رانزد مساس حاجت و بايد كه دروي غذا بيشتر خورند ه

فائده امر با جتناب از فصد وقي درين فصل بنا بر آنست كه ماده درشتا غليظ و راسب مي باشد واخراج اين چنين مواد بفصد وقي ممكن نه لهذا شيخ مي نويسد وبقراط يستصلح فيه الاسهال دون الفصد ويكره القيء پس درين هنگام از مقيئات اقتصار بر مسهلات لازم باشد ووجه صلاحيتش ظاهر است كه چون مواد دران مترسب ومائل باسفل مي باشد ازان سبب باسهال خروج آنها اسهل مي بود چنانچه در صيف بقي اسهل مي باشد بنا برطفو وغليان مواد اما فصد اگرچه اخراج مواد غليظ نيز ميكند ليكن از انكه درين فصل مطلوب توفير خون است جهت مقاومت كردن برد احتراز كردن ازان نيز ضروري آمد تاكه مواد ساكن است اما هرگاه مواد بحركت آيد از تغير فصل يا تناول مغيرات وامثال آن واحتياج بفصد افتد باك نيست بلا تمهل فصد بايد كرد وتا حاجت قوي ملحوظ نشود باسهال هم نبايد پرداخت لهذا ماتن در رخصت باسهال عند مساس حاجت ضبط نموده حاصل آنكه درين فصل جهت تقدم حفظ تنقيه نشايد كرد بخلاف فصول ديگر كه دران برای دفع شرمترقبه ازان فصول مبادرت به تنقيه مناسبه بدان واجب دانسته اند چنانچه گذشت ه

انتباه توفير وتكثير غذا در شتا بهر آن مستحسن شده كه درين فصل بواسطه برد هوا تكاثف دراخلاط مي افتد بدان سبب در حجم آن انتقاص پديد مي آيد وبهلاء عروق ايفاضي ما يفد وازانكه خلو عروق از قدر معتاد باعث اضطرار و تشويش طبيعت است اقتصار بكثرت اغتذا واقع مي گردد جهت استخلاف عوض آنچه ناقص شده بتكثيف ووجه موجه كه در تنقيص مواد وزيادتي اشتها در شتا گفته اند همين است وآنچه بعضي گفته اند كه درين فصل بنا بر اجتماع حرارت در باطن تحليل بيشتر مي افتد وتنقيص در مواد واضطرار باستخلاف كه داعي بر اشتها است بدان سبب پديد مي آيد غايت آنكه تحليل مذكور مخفي است نزد محققان مقرون بصواب نيست بدليل آنكه اگرچنين مي بود در فصل ربيع كه معتدل ترين فصول است امتلاي مفرط چرا رو مينمود چه ثابت شده كه ربيع اعدل فصول است و مقوي طبيعت و امتلا كه دران ظاهر مي شود بنا بر دلالة

طبیعت است که مادهٔ افسردهٔ شتوی را میگداز در آماده بر دفع میکند پس اگر در شتا اعتراف بتحلیل مواد کنیم لازم آید که ربیع را موجب مواد فاسد و فساد طبع مقرر نماییم و لیس فلیس ؛

نکته در فصل شتا همچنانکه استکثار غذا مطلوب است استکثار تعب در ریاضت نیز لازم آمد جهت تسهیل و تلطیف اخلاط مستکثفه اما معلوم نماید که امر با ستکثار غذا در صورتیست که شتای جنوبی نبود چه اگر جنوبی بود یعنی ریح جنوب دروی بیشتر وزد لازم است که در غذا تقلیل نمایند ولیکن در ریاضت بیفزایند و این بهر آنست که در شتای جنوبی برد مکثف قوی نمیباشد و بدان سبب در حجم اخلاط نقصان بین که محوج بتکثیر غذا شود پدید نمی آید پس تقلیل غذا ضرور باشد و از انکه در وی رطوبات کثیر غالب می آیند جهت تحلیل او احتیاج بریاضت زائد بیشتر می افتد و ایضا در شتای جنوبی بسبب فساد ریح جنوب و غلبهٔ رطوبات اخلاط مهیا بعفونت می باشد و درین صورت موید است که قلت غذا مقصود بود جهت تقلیل فضول و مستبعد بودن از قبول عفونت و کذا توفیر ریاضت غیر مفرط مطلوب می باشد جهت انتعاش حرارت غریزی و تحلیل فضول چه این معنی اقوی ترین اسباب منع عفونت است بالجمله هرچه از تدبیر و منع تنقیه در فصل شتا گفته شد نظر بآنست که شتا بر طبع خود بود و باد جنوب دران بسیار نوزد و گرنه در بعضی بلاد چنان مشهود شد که فصل زمستان اکثر حدث امراض حاره می گردد و بجز فصد نفع عاجل ظاهر نمی شود و کذا هرگاه شتای جنوبی بود ترک تسخین لازم باشد و تبرید و تنقیه بفصد ضرور پس طبیعت را مراعات این امور لاحقه و معرفت بودن و نا بودن فصول بر طبع خود و امثال آن که لحاظ وی در امر استعلاج از واجبات است لازم ترین اشیا باشد تا در تدبیر غلط نکنند والهادی هو الله والملهم بالصواب ۱

فائده هر شتا که بر طبع خود بود تغلیظ غذا در وی ضرور یست لهذا گفته اند که نان گندم که در شتا خورند باید که مثل زوسخت ترا زنان گندم ماکول فی الصیف باشد و کذا از لحوم و مشروبات هرچه غلیظ بود در شتا ارفق است بهر آنکه هضم درین فصل قوی است و حاجت بتغذیه کثیر و اگر کسی گوید که عمدهٔ تدبیر نزد اطبا تعدیل است و برین تقدیر لازم می آید که غذا در شتا لطیف باشد تا غلظ اخلاط را تعدیل دهد و در صیف باید که غلیظ باشد تا وی نیز تعدیل مواد لطیف نماید و حال آنکه قضیه بالعکس قرار یافته جوابش آنست که اگرچه اصل تدبیر همین است

لیکن بسبب مانعی منعکس شده ومانع آنست که چون غذای لطیف لاجرم اقبل بانفعال است از برد
شتا زودتر منجمد می گردد واین معنی موجب فساد ها است بخلاف خون مستحصله از غذای غلیظ که
ابعد از انفعال است برد در وی زودتر اثر نمیکند وبدان سبب از فساد انجماد مصون می باشد پس در شتا
از غذا هرچه غلیظ باشد ستوده اند اما در صیف چون قوی وهاضمه ضعیف می باشد هضم غذای غلیظ
متعسر است بدین سبب غذای لطیف در صیف اختیار نموده اند فافهم وبقول موافقه در شتا مثل
کرنب است وسلق وکرفس زیرا که کرنب وسلق غلیظ است وحار وکرفس مفتح است وملطف اخلاط
وحق این است که این بقول هم بنابر ضرورت استعمال کردن مجوز است وگرنه دست از ان بازداشتن
وبا غذیه مطلقه قناعت واکتفا کردن اولی تر است وشاربان را شرب شراب نیز مفید وموافق ترین
لباس درین فصل پوستین عبعب وینفق وحواصل ودلق است ومانند آن وپنبه دار قائم مقام آنها
است عبعب بعین مهمله پوستین معروف بفنک است وینفق پوستین ثعلب وحواصل طائر است
که در مصر بسیار باشد وآن دوگونه است سفید وسیاه سفید آن خوب است وخوش بو وسیاه او
کریهة الرائحة است غیر قابل مر استعمال را ودلق نیز نوعی است از حیوان وپوست او نسبت بسمور قلیل
الحرارة وسخونت او باعتدال ❊

فائده ۸ در تدبیر فساد هوا وتدبیر وبا عیاذا بالله منها باید دانست که وبا بالفتح والقصر والمد عبارت
است از فساد مهلکه که عارض شود مر جوهر این هوای مرکبه را که مماس ابدان ماست وعام است که
حدوث این فساد از اسباب سماوی بود یا از اسباب ارضی ودر فصل ثانی گفته شد که تغیر هوا سه گونه
است یکی از ان وبا است وقید تعلق فساد بجوهر او از ان کرده شد تا فساد مهلکه که بنابر تعلق او بکیفیت
هوا باشد از حد وبا خارج شود کما ذکر فی ذلک الفصل وتعفن هوای مذکور بمثابه تعفن آب است واز انکه
مباشرت هوا دم بدم است استنشاق هوای مزبور اخلاط وارواح را زودتر متعفن میگرداند خاصه اخلاط
نواحی قلب را واسباب ارضی که موجب وبا گردد ظاهر است چون حصول قتال عظیم وماندن قتلی
بی دفن وامثال آن سائر متعفنات وقاذورات وبخارات که مودی بفساد شود اما اسباب سماوی اگرچه
حکما در صدد ذکر وی شده اند اما حق آنست که معترف باید شد بر عدم اطلاع کیفیت آن از اینجاست که
شیخ در قانون در اسباب تولد وبا گفته اولا امر سماوی خفي على الناس كيفيته بالجملة فساد هوا

بیشتر کسی را افتد واثر کند که کثیر الجماع وضعیف القوة ومفتوح المسام بود وبدن وی از اخلاط ردیئه ممتلی باشد وبدترین وبا آنست که از اجتماع اسباب سماوي واسباب ارضی افتد وقوی ترین دلائل بربودن وبا از اسباب سماوي آنست که فصول سال متغیر الحال گردد ومع ذلك ستاره های دنبال دار بسیار نماید وهوا گاهی غبار دار بود وگاهی بی غبار وباران کمتر آید وابر دائم همي شود و از اسباب ارضي معرا بود وواضح ترین دلائل بر وجود وبا از اسباب ارضي آنست که در نواحي بلد معرکهٔ عظیم افتاده باشد وعفونت کثیر در عالم پدید آمده وجانوران که در زمین مي باشند بمیرند وبگریزند وغلهٔ آن فصل زیان دهد بخلاف غلهٔ فصل سابق اکنون دریابند که هرگاه آثار حدوث وبا ظاهر شود باید که مبادرت کنند بتجفیف بدن وتعدیل مسکن وفائدهٔ تجفیف ظاهر است که چون رطوبات قلت مي پذیرد استعداد آنها که جهت قبول تعفن است وی نیز کم مي شود دوهوا المطلوب وبهترین مجففات تنقیهٔ بدن است از اخلاط غالب وزائد وآنجا که تنقیه باسهال کرده شود مسهلي که قوي باشد چون تربد وامثال آن یا مضعف قلب باشد چون سقمونیا ومانند آن نشاید داد وبملینات مناسبه چون هلیله ومغز فلوس قناعت باید کرد وتقلیل غذا نعم المجففات است اما خلو خوب نیست غذا اکمتر خورند لیکن بتفاریق واز اغذیه هرچه مرطب وسریع العفونة است ترك نمایند چون لحوم والبان وفواکه رطبه اما آنجا که بتناول لحوم اضطرار باشد بمخالطت حموضات اصلاح باید کرد واز گوشتها هرچه بعید از عفونت باشد چون گوشت طیور خفیفهٔ معتدله اختیار باید نمود واز جماع وریاضت متعبه وهرچه به تنفس عظیم ومتواتر انجامد دوری باید گزید لهذا دعت وراحت درین هنگام احسن دانسته اند ونزد این درویش الیق آن می نماید که دعت اگر بوجهي باشد که تجفیف نیز کند بهتر است پس نشستن در ارجوحه افضل است که با وجود راحت تحلیل رطوبات نیز می کند ونظر کنند که وبا از کدام اسباب است اگر از اسباب سماوي باشد واجب است که در خانهای غائر مسقف که محفوف بجدران طوال باشد ساکن شوند وهواي آنجا را اصلاح دهند بنوعیکه قریب گفته شود وهواي خارج را آمدن ندهند واگر از اسباب ارضی باشد لازم است که بخانهای بلند ساکن شوند وبصحرا بگذرانند تا از هبوب ریاح فساد متصاعده از ان ارض متمکن نتواند ماند در انجا

اما اگر از مردوسبب ابتدا خانه از صحرا بهتر است بهر آنکه هوای محصور را اصلاح کردن آسان است
و هرچه بکه باشد عمده تدابیر درین مهلکه آنست که وسواس نکنند وتوکلا علی الله مسرور
و بیغم باشند ومع ذلک از تدابیر مذکوره هیچ چیز فرو نگذارند که امر از شارع حنین صادر شده
واصلاح مسکن درین هنگام چنان کنند که خانهٔ اختیار نمایند که در آنجا آب وفواره ومانند آن
هیچ نباشد بهر آنکه بیشتر فساد هوا از کثرت رطوبات است وسرکه که انگور در ان آمیخته باشند
در سطح خانه وبرجدران اکثر بپاشند وچیزهای که تبخر وی مصلح عفونات اهویه است چون
معد وکندر وآس وورد وصندل پیوسته بسوزند بنوعیکه دخان آن ایذا ندهد دماغ را وکذا
استشمام روایح طیبه نافعترین اشیا است درو با خاصة که مراعات مضادهٔ مزاج ایز کرده شود
یعنی حار مزاج را طیوبات باردهٔ چون کافور وصندل بویانند ومبرود یرا یعنی بارد مزاج را طیوبات
حارهٔ چون عود وعنبر ومانند آن وبدانند که استعمال سرکه اکلا وشما ورشا فی البیت نفع
کلی دارد در عدم تضرر بهوای فاسد واصلاح هوای متعفن وشربت کادی ومفرحات یاقوتی که دل را
قوت دهد اکثر باید خورد وگرد غم وهم نباید گشت وآب سرد جرعه جرعه همی نوشند بشرط
احتیاج واگر فساد از اسباب ارضی باشد آب را نیز بامتزاج گل ارمنی باطبخ خفیف اصلاح داده
باید نوشید واگر سرکه قلیلی آمیزند چنانچه تغیر فاحش در مزه نیارد ونوشیده شود نیکوتر باشد
لهذا شیخ گفته است استعمال الخل فی الوباء امان من آفاته ونافعترین اشیا دروبا استعمال روغن
گاو است بوفورجه در طعام وچه بند میں بدن چون تدابیر مذکور در مبحث جزئیه بتفصیل گفته
می شود درینجا که کلیات است بهمین بسند نمودم وتلاوت سورهٔ تغابن در ایام وبا خاصیت
عظیم دارد در رفع وهواس ودفع ضرر آن *

الفصل السادس في تدبير الحبلى والمرضعة والاطفال

فصل ششم از مقالهٔ پنجم ثابت است در تدبیر حامله وشیرده وکودکان خرد اما الحبلى فيجب
ان تحترز عن الفصد والحجامة والاسهال والقيء الا عند مساس الحاجة اما حامله را واجب است که
احترا زکند از فصد وحجامت واسهال وقی مگر نزد حصول حاجت که بمقتضای الضرورات تبیح
المحظورات استعمال امور منهیه درین وقت رخصت است ووجه منع ازین اشیا درحمل وآنکه فصد

درکدام وقت از اوقات حمل منهی تراست مفصل گفته شود آخر همین فصل وعن الفزع الشدید والاصوات الهائلة وشم روائح الاطعمة بغتة و واجب است حامله را حتراز از ترس قوی وآوازهای مهیب وبوئیدن بوهای طعامها بیکبارگی وینبغي ان یتعهد السکنجبین والسکنجبین لتنقیة المعدة واسقاط شهوة الطین و باید که همیشگی کند واکثر استعمال همي کند حامله گلقند وسکنجبین را برای تنقیهٔ معده واسقاط شهوت گل با آنکه تقویت معده نیز همي کند *

فائده منع ازفصد واسهال وحجامت وقی هرچند حوامل را درجمیع ایام حمل است لیکن قبل ازشروع چارماه وبعد ازهفت ماه شدید المنع نوشته اند خصوص درشهر اول تا مضي بیست روز خصوص در هفتهٔ اول تا سه روز از علوق هرچه مزعزع وجنبش آورجنین باشد حوامل را ارتکاب آن حرام است بنا برآنکه اسقاط بسرعت کند دراکثر اما نهي از فصد حامله را بنابر آنست که وی اعضای رئیسه را ضعیف میکند وموهن قوت ومزاج است واین معنی لامحاله باعث حرکت جنین مي‌شود دراکثر خصوص درایامی که تعلق او برحم قوی ترنباشد وایام مذکورا ازاول تکون تا سه ماه است وبعد هفتم تا وقت وضع چه معلوم شده که تعلق جنین بر حم بنا بهٔ تعلق میوه بشاخ است وهمچنانکه میوه را ازابتدا تاوسط زمان استکمال تعلق کمتر مي باشد حمل را ین هتو راست وهمچنانکه میوه چون مستکمل مي‌شود تعلق او بشاخ نیز کمتر مي گردد لهذا باندك حرکت درین وقت ساقط مي‌گردد کاهو مشهود حمل نیز بدینگونه بعد هفتم ماه که زمان استکمال است تعلقی که درمیان گرفته بود میگذارد پس درین دو وقت احتیاط واجب‌تر باشد خاصه درابتدای آن ودرماه هشتم چه دراینها بغایت ضعیف التعلق مي‌باشد ودرهشتم هرآنکه متولد درین سلامت نمي‌ماند کامر فی محله امابعد هشتم اگرچه بنابرحرکت قسری که برخلاف مقتضای طبع بود غیرمستحسن است واسباب حرکت جنین استعمال کردن صواب نیست لیکن ازانکه جنین بمراد رسیده است اگر بمباشرت محرکات مستخرج هم میشود مضرت کثیر ندارد کما لا یخفی وپوشیده نماند که بسیار باشد که حوامل را بفصد حاجت آید پس اگر غرض ازفصد ضرورت حامله بود وضرورت قوي باشد چون خناق وامثال آن بلا تمهل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین بیشتر مطلوب است لیکن احسن آنست که خون اندك وبتفاریق گیرند اگر مانعی نباشد تانفع حامله مع حفظ جنین حاصل آید واگر ضرورت قوي نباشد بتدابیر دیگر اصلاح

خون نماید پس اگر آنجاکه از توقف فصد ضرری موجل منتظر باشد درایام متوسطه که از ماه چهارم تاماه هفتم است وجنین را بارحمر درین ایام تعلق مستحکم است اجازت فصد باید داد امامرچونکه باشد اخراج خون کثیر رخصت نیست امامرگاه غرض ازفصد اصلاح حال جنین باشد وبادویه این نفع مترقب نبود فصد نیز مجوزاست واین فصد درماه چهارم وپنجم اگراتفاق افتد بهتراست تاتکون او ازخون صالح همی شود ونفع مترصد بحصول انجامد٭

حکایت عورتي بود که درایام حمل آثارفساد خون درروي بروزمي کرد وبعد وضع فرزند نیز مؤف وذي بثور واحمراللون می بود ودرکمتراز یکسال فوت می شد چهارفرزند همینسان هلاک شدند ازان بعد بحسب تقدیر ربانی چون قضیهٔ مذکوره نزد فقیر رسید واتفاقا آن عورت حامله بود درماه پنجم فصد وی کردم وخون معتدل المقدار برگرفتم وباصلاح غذا وتصفیهٔ دم فرمودم باذن الله تعالی فرزند این بار صحیح وسالم شد وبقا یافت وبعده دو فرزند دیگر متولد شد ودر حالت حمل بماه پنجم فصد میکرد آنها نیز حیات یافتند ودر دیگر اماکن نیز همچنان بظهور رسید چون متضمن فائدهٔ عمده بود تحریر این حکایت ضرورت نمود٭ اما نهي از حجامت حامله را بنا بر آنست که وي خون را بطرف جلد می کشد وتقاضای طبیعت ارسال خون است بجانب جنین جهت تغذیه ومرامرکه نه بروفق طبع بود امن دران نباشد وایضا بسابا شد که وضع محاجم ازشدت الم شرط باشدتا امتصاص موجب غشی شود وغشی حامله را سخت بد باشد ودراکثر با سقاط کشد وکذلك احتمال دارد که درحجامت خون کثیر برآورده شود ودرضرر بمثابهٔ فصدآید بالجمله بي مس حاجت ارتکاب آن نشاید خصوص در ایام منهیة التنقیه که مفصل ذکریافته وبدانند که حجامت اگرچه حوامل را مضراست لیکن ضرر آن دربیشتر امزجه عقلا وتجربه نسبت بضرر فصد خیلي کمتر است لهذا مستحسن آنست که اگر تقلیل دم حوامل که اخراج خون آنها ضروریست بحجامت ممکن باشد بفصد نشاید پرداخت وحکم خون زلو چون خون حجامت است لیکن کسي راکه مصابرت برالم شرط نبود والم امتصاص زلوایذا ندهد ارسال زلو مستحسن است وگرنه حجامت افضل تر بهرآنکه خون زلو بسیارباشد که بعد قطع زلوروان شود وافراط کند واین معنی لامحاله درحق حبلی ممنوع است بخلاف حجامت که خوف دران کمتراست امامحجمهٔ ناري اگر در غیرمواضع مخوفه وضع یابد وبي ایذا باشد باکي ندارد درهیچ حال

ومواضع مخوفه كه وضع مثانه جهت حوامل را دادن آنجا روا نيست اضلاع كمرگاه است وتحت الثديين وزير ناف وبالاي معده وباطن فخذين قريب باربيه وتارك سر واماتنقيه از مسهل حامله را بنا بر آنست كه رحم را با معا مشاركت ومجاورتست واز كثرت اختلاف وشدت زحير كه لازمهٔ مسهلات قويه است ضعف در رحم نيز مي افتد ودر ان خوف است كه امساك جنين نتوا تد كرد وايضا هيچ دواى قوي الاسهال بي سميت نيست وهرچه ذى سميت است حامله را مباشرت وى منع كلي است وليكن بايد دانست كه اگر طبع حامله قبض باشد استعمال ملين منهي عنه نيست بلكه مامور به وكثير النفع است ❊

حكايت زني بود كه بعد تولد دو فرزند چنان اتفاقش افتاد كه چون بماه ششم حمل او مي رسيد قبض در طبع او زياده مي يافت وچون بماه هفتم ميرسيد اسقاط ميشد همين سان سه حمل او بهمين وتيره افتاد در حمل چهارم كه كار او باين درويش كشيد وبحقيقت او وا رسيدم بمجرد شروع ماه ششم وبرا منضج سبك داده مغز فلوس خيار شنبر روغن بادام انداخته تليين نمودم يك روز سه چهار بار اجابت شد باز بعد يك هفته و بار ديگر همين تليين دادم قبض مرتفع شد وماه هفتم بسلامت گذشت ودر ماه نهم برو فق معتاد زائيد ودر ديگر جاها نيز بسيار مشهود شده كه دادن ملينات حوامل را باعث امن از اكثر آفات است لهذا گفته اند كه طبع حوامل را دائم مائل بلينت بايد داشت پس اگر بمثل اسفيد باجات دسمه و ديگر اغذيهٔ مناسبه اين امر حاصل آيد فبها وگرنه شير خشت وامثال آن بايد داد ومغز فلوس نيز مجوز است روغن بادام آميخته بشرطيكه شاربهٔ آن معتاد بر حيز نباشد از شرب مغز فلوس چه بعضي مردم را ديده شد كه تريد پيچش مي كند ومغز فلوس پيچش مي آرد اگرچه روغن بادام كثير انداخته باشند بالجمله رعايت مزاج وعادت ملاك امر است ولحاظ آن در همه امور واجب و ديگر ملينات كه بآنها توان داد تمر هندي است مع الجلنجبين وترنجبين مع گلاب ونيكوترين اشيا كه در اكثر امزجه عمل ميكند ودر همه وقت يافته مي شود ودر خوردن نيز آسان است اين است كه برگ خشك گل سرخ از تخم پاك كرده موازنهٔ سه درم يا زياده حسب حاجت و طبيعت بگيرند وشب در قدري گلاب آن را تر نمايند وصبح آن را باريك بسايند آب انداخته وبهچي باريك نمايند كه حاجت بالانيدن نباشد پس

بقند سفيد يا نبات شيرين سازند وبدين دند كه دو سه دست بفراعت مي آرد بلا اذيت ومعذلك
حافظ جنين وتوي واعضاي باطني است واگر گل تازه بهم رسد وآن را همچنان بسايند وبدهند
قوي تر از گل خشك باشد در تليين اما از ملينات هرچه بحامله بتوان داد گل بنفشه است وخطمي وجز
آن هرچه مضعف معده ومزلق جنين باشد اما بنفشه ازان منع كرده شد كه وي بدل خوبه
نيست ودر بعض امزجه كرب بيشتر مي آرد وبدين سبب در تشرب آن خوف اسقاط است اما
خطمي ازان منع كرده اند كه وي مدر حيض است وهرچه مفتح افواه رحم ومدر حيض بود
باعث اسقاط ميشود راكثر خصوص بمستعدان ضعيف مزاجان ودیگر اموركه حبلى را ازان باز
بايد داشت يا امر بدان بايد كرد عنقريب مشروحا گفته مي شود اما بهي ازقي حامله را بنا بر
آنست كه چون قي را ازلزلة البدن گفته اند وهمه تن را بحركت مي آرد درين صورت خوف
است كه جنين را نيز بلغزاند ليكن قي كه حوامل را خود بخود مي آيد اگر آمدنش بآساني وبي ايذا
باشد بند نشايد كرد كه مواد فاسده را طبيعت مندفع مي كند وحبس وي روا نيست مگر آنجا
كه افراط كند يا خوف اسقاط باشد زود بند بايد كرد با شربة مناسبه ومرگاه نفس قي در حق
حبالي منهي عنه باشد استعمال مقيئات قويه ظاهر است كه در غايت منع خواهد بود اما
عند الضرورة بمقيئات ملايم توان پرداخت*

فائده در تدبير كلي حوامل واجب است ايشان راكه طبع دائم ملايم باشد با عندال دوجهت
اين كار اسفيدباجات دسمه نيكوترين چيزهاست وبايد كه پيوسته رياضت معتدله ومشي برفق
همي كنند كه بغايت سود دارد وافراط در رياضت نكنند كه موجب اسقاط است وايضا بايد كه استحمام
برخود حرام دانند مگر وقت اقتراب يعني قرب ولادت كه درين اوقات بعض زنان را استحمام بغايت
نفع مي دهد در تسهيل ولادت وايضا بايد كه تدهين نيز كمتر كنند بلكه نكنند بهر آنكه ادهان سر
را مي موجب نزله مي شود ونزله منجر بسعال مفرط مي گردد وشك نيست كه افراط سعال مزعزع
جنين ومهيي اوتراسقاط است اما زانكه زنان راكه معتاد بتدهين راس اند ترك تدهين بغايت
مشكل است بل باعث صداع واكثري از آفات است مختار اين درويش آنست كه روغني كه استعمال
ميكنند نخست با طبخ ادويه ملطفه مقويه دماغ كه ذي تفتيح باشند چون دارچيني واسطوخودوس ومانند

آن طبخ نمایند بطریق معروف پس گاه گاه استعمال میکرده باشند که بنا بر عدم تسدید مسام نزله و زکام احداث نمی نماید وایضا باید که از حرکت مفرطه و رتبه وضربه وسقطه وخصوصا از جماع مجتنب باشند خاصه از جماعی که متعب وطویل الزمان باشد واگر گفته شود عالمی مرتکب این امر میگردد و هیچ مضرتی بظهور نمیرسد پس منع بهر چیست جواب آنست که طبیبان عاقبت اندیش هرچه دران شایبهٔ از ضرر دیده اند نهی ازان کرده اند وعدم ظهور ضرر که بنا بر اعتیاد یا اختلاف طبع بحصول می انجامد از اعتبار ساقط است با آنکه ضرر جماع عقلا وتجربة ثابت شده ولو فی البعض وایضا از امتلای غذا واز غضب وغم وحزن وما نند آن هرچه اسباب اسقاط است احتراز فرمایند خصوص در ایام اوائل که از اول تکون تا یکماه باشد شدید المنع دانند وایضا لازم است که ما تحت الشراسیف را بصوف نرم پوشیده دارند که اصابت برد مر شکم حامله را مستحسن نیست وایضا از اشیا هرچه حریف وتلخ باشد چون کبر وترمس وزیتون خام وهرچه مدر طمث است چون لوبیا وحمص وسمسم وماننده آن بپرهیزند واز اغذیه بر خبز نقی واسفید با جات وزیرباجات وما نند آن که میل بقبض نداشته باشد اقتصار وروزند وداندا زبسیار خواری وتخمه ترسان باشند تا مبادا هیضه آورد که حامله را هیچ چیزی تر از هیضه نباشد کالا یخفی وآنرا که معتاد بخمر بود شراب ریحانی رقیق عتیق مناسب است واز فواکهات زبیب وسفرجل حلو وکمثری وتفاح مزور مان مز بهتر است واز ادویه جوارش لولو بغایت نیک است حوامل را وبدستور جوارش دیگر که از ادویهٔ لطیفهٔ غیر شدید الحرارة وشکر کثیر ساخته باشند وگلقند که باعود ومصطکی مقوی بود جهت تقویت معده وتحلیل مواد مجتمعهٔ اینها اکثر می باید داد وگاه گاه ضمادی قابضهٔ مسخنهٔ معطره بر شکم باید نهاد صفت جوارش مروارید که حبالی را نافع است وکسی را که کثیرا لاسقاط باشد وجنین او ضعیف می شود وبعد ولادت نیز فائدهٔ کلی بدهد ومصلح حال رحم ومعده است مروارید ناسفته عاقرقرحا هریک یکدرم زنجبیل مصطکی هریک چهار درم زرنباد درونج تخم کرفس شیطرج دنند تی قاقله جوز بوا بسباسه قرنفه هریک ده درم بهمن سفید بهمن سرخ فلفل دارفلفل هریک سه درم دارچینی پنج درم شکر برابر جملهٔ ادویه یازیاده جوارش سازند چنانچه رسم است شربتی یک ملعقه وبدستور مفرحات یاقوتیه ودواء المسك ومشرود یطوس وامثال آن هرچه مقوی قلب باشد

حفظ جنين مي نمايد اگر در رحم سوء المزاج وورم وما نند آن آفتي ديگر نباشد*

فائده امراضي كه حبالى بنابر حمل عارض مى شود دستور اطبا است كه در علل مخصوصه بنسوان ذكر ميكنند ودرينجا بتر قيم آن نمي پردازند اما ازانكه در معالجات كتاب طب الاكبر به بسط تمام تاليفا كرده ام وغرض از تحرير اين شرح محض كليات است و مقدمات علاج قانونچه را نيز مستطيل نخواهم ساخت تدبير چند كه بعوارض حوامل تعلق دارد همين جا گفته ميشود*

تدبير غثيان وقي معلوم است كه حبالى را اين بيشتر مي افتد وبى ضرور حبس نشايد كرد خاصه اگر هنوز چار ماه نگذشته باشد زيرا كه درين ايام بيشتر مواد طمثى مندفع مى گردد مجتمع شده اما هرگاه خوف ضعف شود يا از كثرت تهوع بيم انزعاج جنين باشد يا چهارم ماه گذشته باشد تسكين بايد داد بد انچه بهرقي وغثيان مقرر است واگر غثيان رنج ميدهد قي كردن به شبت وتخم ترب مجوز است بشرطيكه قي آسان باشد واين هردو تيز اگرچه مدر اند اما ازانكه قبل ازنا فذ شدن بيگر مستخرج بقي ميشوند در تشرب آنها باك ندارند واگر قي بعد طعام بيشتر ميشود بايدكه بعد طعام چيزي كه دران عطريت وقبض بود بدهند چون سفرجل مشوي خصوص كه حين نشويه آنشاخي ازعود هندي دران خلانيده باشند ودوام غمز دستها وپايها ومشي برفق وسواري خفيف بنابر تقليل وجذب اخلاط ازمسكنات غثيان وقى است وبدستور اضمدهٔ مقويه برمعده نهادن وحبه الرمان مع ورق النعناع دردهن گرفتن وگل ارمني مع ميبه سرشته ليسيدن*

تدبير اشتهاي فاسد واين حامله را بيشتر افتد خصوص اگر حامله بدختر بود وآرزوى برگل اگراندكى است واگذارند كه خود بخود دفع مي شود بكبر جنين دراكثر واگر مفرط است تنقيهٔ معده لازم شناسند بجلنجبين وامثال آن كه مناسب حال حبالى بود وبعد تنقيه جهت اصلاح حموضات ذ هند وبدانند كه رب حصرم وشربت اوكه ازعسل ياشكر سازند درين باب بغايت نيك است وبجنين موافقت دارد وآنرا كه آرزوى گل خوردن وماننداً ن باشد نيكوترين اشيا نشاستهٔ خشك است برسبيل تنقل خوردن و باشد كه چيزهاى حريفه چون خردل وماننداً ن نفع دارد بنابر قطع اخلاط رديئه واين اشيا دردفع اشتهاي فاسد وايجاد اشتهاي صادق سريع الاثر اند*

تدبير سقوط اشتها هرگاه كه حامله را اشتها نشود بايدكه هرچه شديد الدسومة وشديد الحلاوة

است ترك كند ومشي برفق ميكرده باشد و شرب شراب ريحاني رقيق بشرط تقليل شرب مصالح شهوت است ونافع غثيان وقيء كثير است وتناول قليلي از زراوند قبل طعام وبعد آن معيق شهوت است وتضميد معده بسفرجل وقنب وقصب الذريره وسنبل بشراب ريحاني عتيق وامثال آن مرچه مقوي بود مفيد است وبدستور ازاد وبد معيد ه شهوت هرچه دران قبض مع حرارت لطيفه باشد خورانند ٭

تدبير خفقان بدانند كاه باشد كه خلطي درسر معده حامله بچسپد واز مشاركت آن دل را اذيت برسد وبطپد واين خفقان از تجرع آب گرم زائل شود فوراً واكثر برياضت معتدل نيز واگر از ين قدر نايستد بمعالجه قلب رجوع نمايند ٭

تدبير بادكه در معده ورود ه بگردد وآن را دفع ميكنند واين را معجون كموني وسفوف مقوي وامثال آن اندكي بالاي طعام خوردن سود دارد وتقليل غذا وحركت معتدل بغايت مفيد است ٭

تدبير ورم كه بر پشت پاي ظاهر شود برگ كرنب پخته ضماد نمايند وحضض بآب كرنب وصبر وفوفل وصندل بآب عنب الثعلب طلا نمايند وبدستور روغن گل وسركه بهم آميخته ونمك بسركه سرشته ونبيد بسركه انداخته طلا كردن نافع است ٭

تدبير خارش وجوشش كه اندرون فرج يا بيرون آن پديد آيد لعاب ريشه خطمي وگل سرشوي طلا كنند بر محل مخصوص وايضاً گل سرشوي در دوغ يا در شيره عنب الثعلب يا در آب مطبوخ مندي يا در آب كاسني حل نمايند ومريضه را دران بنشانند وظاهر وباطن فرج بدين دو آلايند اغلب كه ازين علاج زوال پذيرد واگر مادد وضرور دانند در باطن ران از محاجم يا علق قدري خون بايد گرفت اما تنقيه خون از نفس منصوبا رسال علق در حق حبلى جائز نيست ٭

تدبير تمدد شكم بدانند گاه باشد كه بسبب ثقل جنين عضلات پشت وشكم ممتلى وكشيده شود واعيا وماندگي قويه دران پديد آيد درين حالت بايد كه روغن گل بمالند وازپشك بزوآرد جو نان پخته ودر پارچه گرفته تكميد كنند عضلات را بند ريج وتلطيف عمل نمايند وعضلهاي پشت وگردن وكتف وبازو محكم بمالند كه نفع تمام دارد ٭

تدبير خوني كه از حبلى ظاهر شود بگيرند عدس وگلنار وپوست انار وانجير خشك وبليله ودر آب وسركه بجوشانند ودرين آب بنشانند وثفل اين مطبوخ را باريك ساخته برعانه طلا كنند اگر حاجت

پس خون قوي بود رگ بزنند وآنجا كه خون بافراط آيد قرص كهربا وهمه آنچه در افراط طمث مي‌دهند بايد داد ٭

انتباه٭ هرگاه نهم ماه شروع شود بايد كه حامله هر روز سه درم روغن بادام شيرين بر نهار بخورد واز چيزهاي ترش وقابض وغليظ بپرهيزد كه بدين تدبير فرزند بي گزند در غايت آساني متولد شود وبدستور شيرگاو درين ماه هر روز حسب تحمل نوشيدن همين عمل دارد وايضا چون ايام وضع قريب‌تر رسد بايد كه استحمام كنند وبه آب زن كه دران كرنب وحلبه وشبت وتخم كتان جوشانيده باشند درآيد وبر شكم وپشت آن روغن شبت وبابونه وكنجد بمالند واغذيه چرب وحلواي قند وروغن بادام خوردن دهند كه اين همه مسهل ولادت‌اند ٭ وچون از مقدمهٔ تدبير حامله فارغ شدم جهت بيان تدبير مرضعه رجوع ميكنم واما المرضعة فتدبيرها ان لا يجامعها زوجها ولا يلزم الدعة والسكون فان ذلك يفسد لبنها اما شير دهنده تدبيروي آنست كه جماع نكند آنرا شوهر او ونشسته نماند بآرام زيراكه جماع وسكون شير را فاسد مي‌كند واما الطفل فتدبيره تعديل اخلاقه اما كودك پس تدبير او آنست كه تعديل واصلاح اخلاق وي نمايند فوجب ان لا يعرض له غضبا وخوف شديد او غم او سهر پس واجب است كه دران كوشند تا لاحق نشود طفل را غصه يا ترس شديد يا اندوه يا بيداري فان ذلك يكسر نشاطه ويمنع نشوه زيراكه امور مذكوره مي شكنند نشاط او را ومنع ميكنند نشو او را ٭ اكنون آنچه متعلق بمرضعه وطفل است مشروحا ذكر كنيم بانواع يد چند ٭

فائده٭ در تدبير مولود از وقت ولادت تا هنگام نهوض هرگاه طفل متولد شود تن او را از خشكي هوا حفظ كنند پس رودهٔ ناف او را كه بمشيمه اتصال دارد با نگشت نر وانگشت شهادت گرفته از طرف شكم بطرف مشيمه آهسته همي مالند تا آنچه دران باشد از خلط وباد بيرون رود پس بريسمان نرم تافته كه از روغن چرب ساخته باشند روده را ببندند از دو جاي يكي نزديك بناف ودوم بفاصلهٔ يك شبر آنچه نزديك ناف بندند بايد كه بسيار محكم نبود تا الم بطفل نرسد وبعده روده را با آهن تيز قطع كنند از ماوراي ربط ثاني بمقدار عرض دو سه انگشت از طرف ربط گذاشته وبدانند كه اين چنين ربط محلين اگرچه مستعمل عوام نيست ليكن فوايد كثير دارد ودر منع نتو ناف مجرب اما آنچه مروج ومعمول است يكجا بستن است بفاصلهٔ چار انگشت مضموم از ناف وبعده بريدن كه هومشهور را اما از كتب بعض مجربين چنان معلوم شده كه چون از شبري زياده

قطع کنند آن طفل را قوت ماسکهٔ مثانه بیشتر بود و کمیز بر خود کم کند وچون از شیری کمتر قطع کنند کمیز بر خود بسیار کند تا که نیك بزرگ شود ونیز بتجربه رسیده که رودهٔ ناف را اگر از باد واخلاط نیك پاك نکنند بافشردن چنانچه گذشت و نیکو نه بندند درخصیه و زمار طفل باد پیدا شود و درمثانه و یار حم ویا معده علت پدید آید واگرچه از قانون وجز آن مستفاد می‌شود که رودهٔ ناف را نخست قطع باید کرد بعده باید بست لیکن احسن همانست که گفته شد وبر تقدیری که اول قطع کنند زود باید بست تا هوای خارجی از آن راه بشکم اندر نرود وایذا نرساند و بهترین خیوط جهت ربط رودهٔ ناف آنست که از صوف باشد زیراکه وی معین در تجفیف است و زود بند می کند و باید که هیچ درشتی وسختی در رشته نبود تا ایذا ندهد لهذا گفته اند که رشته سخت نشاید تافت ومع ذلك بروغن چرب باید ساخت تا شائبهٔ اذیت نباشد و بعد قطع خرقه بروغن زیت آلوده بران نهند تا ناف را گرم دارد وسخت کند وازاصابت برد خارجی وقایت باشد واین خرقه اگر از کتان بود اعانت در تجفیف بیشتر کند وصواب آنست که از عروق صفر و دم الاخوین وانزروت وکمون واشنه ومر برابر بگیرند وبار یك بسایند وبر ناف مقطوع بپاشند گاه گاه تا تجفیف والزاق زود حاصل شود و پاشیدن این اشیا اگر قبل از غسل بود نیز رواست وطریق اصوب درغسل آنست که نخست نمك سوده بر تمام بدن طفل نیك بپاشند و لحظهٔ نیکو او را پیچیده دارند تا تن وی نمك خورده شود وعفونات کمتر قبول کند بعده درظرفی گشاده او را غسل دهند و وقت غسل احتیاط کنند که آب در گوش نرود و باید که اول بنمك آب بشویند بعده بآب شیرین نیمگرم وحین شستن بنمك آب احتیاط کنند که در دهن وبینی وچشم نیز نرسد وپس از غسل بپارچهٔ ملایم تن او را خشك کنند ودرخرقه های نرم بپیچند وگرمی بر تن او قریب بگرمی رحم نگاهدارند وبتدریج بهوای بیرونی معتاد گردانند وبعض حذاق گفته اند که نخست تدریج نمك سوده بر همه تن او رقیق بپاشند وهمچنان ناشسته درخرقه بپیچند ویك شبانه روز یا بیشتر بدارند وبعده بشویند چه این بتجربه معلوم شده که اگر چنین کنند طفل را اعضا کمتر جوشش کند وکمتر عفونت پذیرد وبعد شستن بنمك آب بی آنکه نمك بر تن او پاشند بعده بآب فقط شستن کافی میدانند واصلح آنست که درنمك آب قدری شادنه وقسط وسماق وحلبه وصعتر نیز بجوشانند که خلط این چیزها با نمك مزید تحلیل فضول

ومجفف رطوبات فضليه است و این معنی موجب تقویت بشره و تصلب پوست و اگر نخست بآب نمك
تنها بشویند بعد با آنکه در وی این چیزها باشند بشویند نیز رواست بالجمله غرض عمده حصول
صلابت وقوت بشره است که بدن طفل نسبت بملاقات خارجیه در غایت نیا نبت می باشد و بدان سبب بهر
اندك چیز ایذا می یابد پس لازم دیده اند که اول بتقویت بشره کوشند تا از آفات کثیره مصون ماند لهذا
گفته اند که اگر تن طفل کثیر الوسخ وزائد الرطوبة بود دلیل ضعف بشرهٔ او باشد و درین صورت باید
که مکرر به نمك آب تن او مالند و بعد تمليح او را بآب شیرین شستن لازم دانند برای آنکه از استعمال نمك آب
مسام بند می شود پس اگر بآب نیم گرم بشویند رطوبات فضلیه بتحلیل نرود و امر باحتیاط از رسیدن نمك
بدهن و بینی وچشم ازان کرده شد که اغشیهٔ این اعضا چون در غایت نزاکت اند و رقت دارند احتمال
قویست که از حدت نمك متضرر گردند و فائدهٔ اجتناب از وقوع آب در گوش هرگونه که باشد ظاهر است
وحین غسل باید که قابله طفل را بذراع ایسر خود بنهد بدین حیثیت که سینهٔ طفل بر ذراع قابله
بود وشکم او جدا باشد وبدست راست غسل و دلك میکنند ودستها و پاهای طفل را بتدریج میکشند
بجهات مختلفه مثلا دستها را یکبار بسوی پشت برد چنانچه هر دو کف دست بنهایت کمر رسد و
یکبار دستها را بمؤخر سر رسانند وکذا پاها را یکبار با فخاذ رسانند بدین وجه که هر دو ساق را پیچ
داده قدمها را بسرین واصل سازد ویکبار هر دو پایها را راست کرده بکشند واین جمله کشیدنها باید
که در نهایت رفق وتأنی باشد تا اصلا آسیبی بآن طفل نرسد وباید دانست که استناد سینهٔ طفل
بر ذراع قابله وشکمش جدا داشتن بهر آن اختیار کرده اند که چون سینه سخت است از سختی ذراع متضرر
نتواند شد بخلاف شکم که اگر وی بر ذراع محتمل بود بنا برلین محل خوف تضرر دارد واگرچه پشت
استوارتر از سینه است درین کار لیکن ظاهر است که اگر طفل را از طرف پشت او بر ذراع نهند چون
هر دو طرف که سرین وسر است ثقالت دارد اغلب که پشت منعطف شود وبدان سبب مفاصل مهرهای
پشت سست گردند وموجب آفت باشد ومعلوم است که در صورت مأموره این خوف نبود وتا که صلابت
در اعضای طفل پدید آید بهمین نهج حین غسل باید داشت وبعد غسل بخرقهٔ نرم نشف کنند وخشك
سازند ونخست بر شکم غلطانند پس بر پشت ومع ذلك پیوسته غمز مناسب که مصلح اشکال اعضا باشد
همی کنند ودر خرقه بپیچند واندر چشم زیت چکانند تا تنقیهٔ چشم وطبقات او کند وجهت این کار

زيت الانفاق بهتراست زيراكه درجلاوغسل قوي تراست وبهنگام اغتسال نخستين بايد كه قابله بانگشت خنصر دبر طفل را منفتح سازد تابراز مستجمع مستخرج گردد ومعلوم نمايند كه اندرشكم مادر جنين تبرز نمي كند بناء عليه مخرج اومسدود مي باشد اما بول درشكم مي كند اندر مشيمه چنانچه در تشريح جنين گفته شد وبايدكه دائم در تنقيهٔ منخرين باشند باصابع مقلمة الاظفار فائدهٔ بيني پاك داشتن آنست كه بسبب احتباس مخاط مجرى تنگ نشود چه تنگي مجراي بيني باعث تنگی نفس مى گردد وتنفس كه باضطرار باشد حلق رانيز خشك مي سازد وتخصيص پاك كردن بيني باصابع جهت نرمی اصابع است ونفع اقلام اظفار ظاهر است چه اگر ناخن نگرفته باشند خوف است كه بيني را بخراشد وايضا چشمهارا بچيزي كه درنهايت نرمي باشد همي مالند تارمص ازان دوركند بلا اذيت وبايد شورروزي دوسه بارتغميز مثانه بايد كه كرده باشند تابول ازمثانهٔ اطفال بتمامه مستخرج مى شود بسهولت وامر تغميز جهت آنست كه قوت دافعه دربن حالت ضعيف مي باشد ومجاري درغايت نرمى وبدان سبب اعلاي مثانه باسفل آن منطبق مى بود وازانكه بول طفل قليل الحدة است احساس بدان نيز كمتراست پس اگر اعانت او بغمز نشود گاه باشد كه بول درمثانهٔ محتبس ماند وضرركند وايضا معلوم شده كه خروج بول محتاج است بگشادن عضلهٔ مثانه واين بى قوت ارادى صورت نميگيرد وچون كه قوت مذكور دراطفال ضعيف تراست غمز بيد تدارك اوميكند وقوت ميدهد واين غمزنيز بايد كه درغايت رفق بود وبى احساس احتباس ما نشايد وهرگاه رودهٔ ناف خشك شده بيفتد واين اكثر درسه روزويا چهار روز مي شود بايد كه چيزهاي مجفف بر ناف ذرور سازند وبهترين مجففات رماد الصدف است ورماد عرقوب العجل ورصاص محرق هركدام ازينها كه باشد بگيرند وهمراه شراب سحق كنند وخشك سازند وبپاشند وبدانند كه امتزاج شراب بادويهٔ مذكوره جهت ازدياد جفاف است وبراى تقويت معده وامعا وشراب قابض درين كاربهتراست وعرقوب بضم عين مهمله وسكون راى مهمله وضم قاف وسكون واو مع الموحده در اصطلاح اطبا عصب غليظ را گويند كه برپاشنهٔ آدمى واقع است وپي كردن عبارت ازقطع اوست واين عصب درپاي جميع حيوانات است واين لفظ رابرساق حيوان نيز اطلاق ميكنند بالجمله خاكستر ساق گوساله اگرچه درتجفيف ناف اثرمند است اما خاكستر عصب اوكه درساق است انفع ازوى مشهود گشته معلوم نمايند تاكه نرمي دراعضاى طفل غالب است طفل رابقماط بستن لازم دانند

ومیعاد متوسطهٔ وی سه و چهار ماه است وبعده مختار اند و فائدهٔ جلیله در تقمیط محافظت اشکال
اعضا است تا در بر داشتن و جنبانیدن بعضوی از اعضا یش آسیبی نرسد و عند التقمیط باید که
نیست اعضای او را برفق میگیرند اخذا معتدلا علی هیئة ذلك العضو یعنی عضو اگر مستعرض
است چون پیشانی و گوش و سینه آنرا همان سان باید گرفت و اگر مستدق است چون دستها
و پاها و بینی آنرا بهمان وضع اخذ باید نمود تا هر عضو بر احسن شکل خود آید و این همه اصلاح
بمراتب متوالیه کنند تا مقصود حاصل آید و بند رنج کنند تا ایذا و آزار باطفال نرسد پس
هر دو دست او را بگسترانند و هر دو ذراع را بهر دو زانو ملتصق سازند و پاهارا نیز باهم برابر بدارند
و عمامهٔ سبك بر سر بپیچند یا قلنسوهٔ نرم و گرم پوشند بعده بقماط در گیرند بطریقی که معروف
است و قماط را بسیار محکم نه بندند که اعضا را رنج دهد و باید که بر شکم اناث نسبت ببطن ذکور
سست تر بندند بهر آنکه کبر بطن در اناث مطلوب است جهت تحبل و ظاهر است که اگر قماط
بر شکم چست بندند مانع کبر او می گردد و باید که بفاصلهٔ یکنیم پاس یا دو پاس آنرا بگشایند
و ساعتی واگذارند تا دست و پای بزند و بعد گشادن قماط نیز اعضا را بنرمی بگیرند و بعده
باز بقماط در گیرند و حین بستن و گشادن پیش از افتادن رودهٔ ناف احتیاط کنند تا آنرا کوفتی و ایذا
نرسد و اگر رگوی چرب هر بار بالای آن نهند و یا آن محل را چرب کنند بمرهم پیه و زردچوبه نیکو بود
و هرگاه غندق از بول آلوده شود زود بگشایند و رختها را خشك نمایند تا اعضای طفل از حدت بول
نسوزد و امر بتعمیم و لبس قلنسوه برای صیانت سر است از برد و محافظت اصابت نزله و زکام
و خانه که طفل را دران دارند معتدل الضوء مائل بظلمت باید چه شعاع قوی سلب روح باصره
می نماید خاصه در وقتیکه ضعیف باشد و بند ستور را از اصوات قویه و امثال آن که موجب التوا
و انزعاج اعضا و سوء خلق باشد بازدارند و تا مضی اربعین یوم هر روز یکبار غسل داده باشند
که در بالیدن تن و حفظ بدن اثر تمام دارد و باشد که روزی دو بار یا سه بار غسل دادن لازم آید
جهت ازالهٔ وسخ و عرق اندر ایام گرما و باشد که یکروز یا دو روز یا سه روز در میان بلد زیاده
بران غسل دادن مناسب باشد و این در صورتیست که طفل ضعیف المزاج باشد یا سرمای
شدید بود و بعد چهل روز پس بهر هفت روز غسلی طفل را کافی است و اگر در هفته دو بار غسل

واقع شود خصوص در صيف از همه بهتر باشد واند رگرما آب بايد كه نيمگرم باشد واند رسرما مائل بحرارت غير لاذعه كه غسل در حمام معتدل يا در محل محفوظ حمام مانند د هند تا اصلا شائبهٔ رسيدن بادنباشد واندر حمام طفل را زياده ازان بدارند كه سرخي در بشره پديد آيد و برآمدگي روي نمايد چه زياده بران داشتن موجب تحليل رطوبات است لان رطوباتهم تكون اسرع واقبل للتحليل و صالح ترين اوقات جهت غسل آنست كه بعد نوم طويل و پس از كل هضم باشد وچون نوم اطول درغالب حال آنست كه بشب مي شود پس جهت غسل اول روز بهتر باشد واگراندرآب غسل چيزهاي نافع جوشانيده باشند چون حنا وحلبه وامثال آن اولي تر است تابي خطر بود وبعد غسل ونشف بدن تدهين كنند وبعد سقوط رودهٔ ناف تاكه ناف خشك نشده باشد روغن بناف نرسانند وبعد تدهين بقماط درگيرند واين تدهين زود زود پسر راتا چار ماه ودختر را تاده ماه مناسب است و پس ازين ايام بعد چار روز يا يك هفته تدهين بايد كرد و بهترين ادهان براي پسر روغن گاو است و روغن دنبه و پيه تازه ودختر را بروغن بنفشه يا بادام وامثال آن وهنگام ادهان اعصاب وعضلات راكه هردو طرف مهرهاي پشت است تا گردن او چرب كرده با نگشت لرنما انند نرم نرم تا كوفت ومانده گي وگرفتگي كه بسبب تادير افتاده ماندن در قماط يا در مهد حاصل آيد برطرف شود و بسيار ديده شد كه اطفال ازشدت بكا قريب بغشي رسيده بودند وشير نمي خوردند و بهيچ حيله ساكت نمي شدند وچون اين تدبير كردند فورا بخواب رفتند وآرام يافتند وعوام اين حال را رگ پشت گويند تسمية الشيء باسم المحل وتليين شكم دريں حال بشياف مناسب است و بايد كه طفل راچون سه روز ازولادت بگذرد درمهد نهند و بلحن خوش ترنم كنند كه اطفال از صوت ملايم لذت وآرام تمام مي يابند وازغير ملايم نفرت تام وحين جنبانيدن مهد جهت تنويم حركت عنيف نكنند تا كلال نيارد چه اين حركت رياضتي تام است مرايشان را خاصه عقب رضاع تحريك ارجوحه بعنف مخضخض لبن است و چه درمهد وچه درغير آن طفل را چنان خوابانند كه سر او بلند باشد تا اززود فضلات بدني مصون بود سرتري وسرگاه دركردن و پس گوش وكش ران و بغل بسبب خمها وشكنجها بدانند كه تعفونت و زدودگي پديد مي آيد بايد كه برگ مورد سائيده و با گل سرشوي ضم كرده در توخمها بپاشند تاجراحت نشود واندر سرما گل تنها كافي است ٭

فائده در تدبير رضاع وكيفيت ارضاع وطريق صواب درين آنست كه از وقت ولادت تا همان وقت كه هشت پاس مى شود شير نبايد داد تا طفل حركت وگريه كند وخود طلب صادق نمايد ومعده وحلق او بجنبد ووسعت گيرد واگر تا اين مدت باز داشتن از شير ممكن نبود بسبب گريه وجز آن هرچند از وقت تولد بعيدتر بود بهتر باشد وچون خواهند كه شير دهند نخست قدري عسل بليسانند تا تنقيه وجلاى معده نمايد ومهياى هضم شير سازد وبايد كه قبل از رضاع اول بار كام طفل بردارند وآن چنان بود كه انگشت شهادت بشيرينى آلوده بر كام طفل نيكو بمالند آنگاه شير دهند وبتجربه رسيده كه كام طفل را بهر چيزي كه بردارند در مدت عمر مضرت از ان نيابد يا كمتر يابد وبعمل پيوسته كه بعض اطفال را بعقرب سوده ونبات آميخته كام برداشتند آنها را كه عقرب نيش مى زد اثر نمي كرد وبايد كه شير از ابتدا اندك دهند وبتدريج زياده كنند ووقت شير دادن هرنوبت آن بود كه خود طلب كند وبگريد چه گريستن طفل قبل از رضاع سود دارد وتا يك هفته لازم آنكه در تمام روز زياده از دو بار يا سه بار شير ندهند ومعده را مملو نسازند قطعا كه ارضاع بشبع دفعة باشد كه تمدد ونفخ وديگر آفات آرد وهرگاه چنين اتفاق افتد از شير باز دارند وبه تنويم اعانت بر هضم كنند وچون بسبكي در معده ظاهر شود واثرى از امتلا نماند وشير بتحلل آن زمان توان داد ووقت صبح چون مرضعه شير دهد بايد كه اول دو سه بار شير خود رابدوشد بعده پستان در دهن طفل دهد خاصه اگر در شير عيبي بوده باشد وتدبير اصلاح شير غير محمود بفائدۀ جدا آيد وبدانند كه بهترين شير در حق فرزند شير مادر است حتى بتجربه رسيده كه اگر طفل پستان مادر بى آنكه شير داشته باشد تنها مكد اكثر اذيت از وى دفع مي شود اما مادر اگر موؤف بود ومرضعه موصوف بصفات كه ذكر خواهد شد باشد شير مرضعه بهتر است وشير ده بايد كه معتاد بود با دويۀ مقويه وحافظۀ صحت تا مزاج طفل را از همين زمان قوت مطلوب شود كه اين اصل عظيم است وشير اگرچه از مادر باشد از يوم ولادت تا يكهفته البته نشايد داد كه درين ايام شير فاسد مي باشد وبعضي گويند كه اين نهي در حق شير غير مادر است واحسن آنست كه نخست طفل را شير مادر دهند تا اجزاي اصليه واعضاي آن بدان شير بندد وبيك مرتبه شود چه اين شير مادر در حق طفل بمثابۀ مايه است هر شير را در بستن وتقويت بالجمله اگرچه اين قول قريب بصواب است

ليكن از انکه خوف ضرر نیز دارد احوط آنست که این شیر از یکبار بیش ندهند و با ز تا یك هفته شیر مرضعه را باید داد و در ین اثنا مادر را باید فرمود که شیر خود بد وشد و بریزد و یا از شخصی دیگر بمکاند و مکانیدن که بی آسیب باشد به از دوشیدن بدست است زیراکه در دوشیدن اذیت است و بعد یکهفته شیر مادر را نظر کنند که بر قوام و لون معتدل است یا نه اگر معتدل آمد شروع بدادن کنند و گرنه تا ظهور صلاح انتظار برند وتا که شیر مادر یا دایه از معده گذشته نباشد شیر از ان دیگر نشاید داد که اجتماع لبنین مخالفین بمثابهٔ جمع آب مختلفین است و هرگاه شیر از پستان بنابر غلبه روان باشد باید که پستان از دست گرفته در دهن طفل دهند و باندك زمان جدا کنند و باز دهند تا شیر بسبب کثرت اجتماع در دهن بحلق در نیامده بسوی منفذ بینی نجهد که این معنی باعث تعب عظیم می شود و باید که تا یکسال بلکه بیشتر طفل را چون شیر دهند مراعات اضطجاع طفل لازم دانند مثلا گاهی از جانب راست او دهند و گاهی از جانب چپ او تا وضع جانبین متساوی باشد و هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود بدانند که سبب گریه گرسنگی بود و اگر خاموش نشود یا شیر نگیرد بدانند که در تن وی المی است یا وحشتی بمزاجش راه یافته پس سبب دریافته زود تدارك کنند تا از زور گریه ازدیاد سبب و مسبب نشود و بسا دیده شد که بعضی را از فرط بکا و عدم تدارك غشی افتاده یا صرع و بعضی را فتق یا نتوسره عارض گشته و بدانند که اطفال را درد گوش اکثر عارض میشود و موجب بکا گردد پس اگر سببی دیگر ظاهر نباشد از تذکر این بکلی غافل نباشد و معالجات امراض اطفال عنقریب گفته میشود *

فائده اندر شرائط مرضعه یکی آنست که مرضعه جوان باشد یعنی از بیست و پنج سال کمتر نبود و از سی و پنج زیاده نباشد بلکه ما بین بیست و پنج بود زیرا که درین سن قوت مستکمل است پس شیر این وقت شیر محمود باشد شرط دوم آنکه معتدل السمن باشد و در لحمانیت و شحمانیت متوسط بود که این همه دلیل جودت مزاج است و باید که حسن اللون باشد چه خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است و ایضا قوی العنق و واسع الصدر باشد چه این امور دلیل قوت دماغ و دل است و باید که عضلانی بود یعنی عظیم العضله باشد زیرا که این دلیل وفور حرارت غریزی است و ایضا صلب اللحم باشد زیراکه سختی گوشت نشان قلت رطوبت فضلی است و این چنین ابدان صحیح باشد و عفونت کمتر

قبول کند شرط سوم آنکه با خلاق محمود وحسن متخلق باشد مرضعه را زانفعالات نفسانيه ردیه چون غضب وغم وجبن وامثال آن زود منفعل نشود که این دلیل اعتدال مزاج است وچون سلامتي بدن ونفس وصحت مزاج در نیکي شیر دخل تمام دارد آنحضرت صلى الله عليه واله وسلم نهی فرموده اند از استرضاع مجنونه كذا قال الشيخ في القانون ويمادي ذلك باعلى الصوت على ايمانه رحمة الله عليه وليكن حسن خاتمه امر مبهم وسوى المبشرين كلهم سواء ومنه الامر كما عرفت في العقائد شرط چهارم آنکه صالح الثديين بود وصلاح در پستان این است که مجتمع بود ومتوسط العظم بود ومسترخي نبود ومعتدل در صلابت ولین باشد زیرا که بودن پستان بدین هیئت دلیل اعتدال مزاج اوست شرط پنجم آنکه شیر وي معتدل القوام والمقدار بود وسفید رنگ وشیرین مزه وپاکیزه بوی ومتشابه الاجزاء وقليل الرغوة باشد وباید دانست که رعایت این شرط در اختیار مرضعه اهم ترین مهام است زیرا که غذاي طفل شیر است پس احتیاط در وي واجب باشد وهرگاه این شرط یافته نشود اگرچه دیگر شرائط باشند نتوان مرضعه را اختیار کرد زیرا که عمده ترین شرائط همین است وچون این موجود شود دیگر شرائط نتوان اختیار نمود للامر ومعلوم نمایند بسا نساي شابة صحيح البدن اند که مزاج ثدي آنها ضعیف باشد یاردي وبدان سبب شیرکه دران متولد شود فاسد بود وبسا ضعيفة غيرشابه اند که مزاج ثدي آنها بغایت قوی باشد وشیر صالح دران پیدا گردد وشیر صالح را هفت نشان است یکي آنکه معتدل القوام بود وامتحان وي آنست که بر ناخن قطرهٔ نهند اگر سیلان گیرد رقیق است واگر ثابت شده ماند غلیظ است واگر مائل بسیلان شده متوقف ماند معتدل است وظاهر است که اعتدال قوام دلیل کمال نضج وتعادل جبنیت ومائیت است دوم آنکه معتدل المقدار بود زیراکه افراط قلت دلیل یبس مزاج وضعف قوت فاعلهٔ اوست وافراط کثرت دلیل زیادتي رطوبت است وفرط رطوبت باعث سرعت قبول عفونت وفساد پس متوسط بینهما مستحسن باشد سوم آنکه سپید رنگ بود سفیدی او دلیل کمال احالهٔ ثدي باشد لحصول المشابهة بين الغاذي والمغتذي وهرچه غیر بیاض است نیکو نبود اما کمد دلیل برد وسوداویت است واخضر دلیل کثرت سودا با جمود غیر قویه چه جمود قوي مسود مي باشد واصفر دلیل صفراویت است واحمر دلیل عجز قوت ثدي که قادر نیست بر آنکه خون را سفید کند کما ینبغي ومراد از احمر سپید بسرخي مائل است واگر

قوت در غایت عجز بود خون سرخ بجای شیر می آید چهارم آنکه طیب الرائحه بود چه حامض الرائحه وکریه الرائحه ومنتن الرائحه دلیل رداءت است پنجم آنکه حلو الطعم بود بهر آنکه وی دلیل جودت دم وعدم استیلای خلط دیگر باشد وشیر مائل بحرارت از غلبهٔ صفرا بود ومائل بملوحت از اختلاط صفرا ببلغم ومائل بحموضت از بلغم یا سودای حامضین ششم آنکه متشابه الاجزاء بود زیراکه وی دلیل تشابه فعل فاعل باشد در شیر وهو المحمود هفتم آنکه کثیر الرغوه نباشد زیراکه وی دلیل کثرت ریاح باشد اما هرگاه مرضعهٔ صالح اللبن دست ندهد تدبیر اصلاح وی کنند بآنچه گفته شود عنقریب

شرط ششم آنکه وضع حمل مرضعه در مدت طبیعی بوده باشد یعنی نهم ماه زائیده باشد یا در مدتی که وی بدان معتاد بود وتولد فرزند او در آن مدت بی گزند بوده باشد زیراکه این امر دلیل صحت خون حیض وصلاح حال رحم است ودر صلاح حال شیر اینها را اثر تمام است چه خون طمث مادهٔ لبن است وصلاح وفساد اصل ماده تعدیه می کند در مایتولد عنه وکذا رحم از آنکه مشارکت دارد بثدی فساد او باعث فساد لبن می شود پس صحت حال آن نیز اشد مطلوب باشد از اینجاست که شیری که از اسقاط بود دادن آن بطفل ممنوع است وبدستور مرضعه که معتاد باسقاط بود شیر او نیز غیر مجوز است اگرچه شیری که میدهد از مستکمل الوضع بود لان اعتیاد الاسقاط یکون لفساد فی دم الطمث او فی الرحم شرط هفتم آنکه مرضعه که شیر او میدهند پسر زائیده باشد یا اکثر عادت او زائیدن پسر بود اگرچه بالفعل دختر زائیده باشد زیراکه اعتبار اکثر راست وباید دانست که اعتیاد بولادت ذکور دلیل صحت دم طمث است ووفور حرارت غریزیست بهر آنکه تکون ذکر نمی باشد مگر از دم نضیج صحیح قوی وبعض اطبای حاذق بر آن اند که شیر پسر جهت دختر وشیر دختر جهت پسر بهتر است لتعادل المزاج شرط هشتم آنکه ما بین وضع مرضعه وبین رضاعت مدت متوسط گذشته باشد نه بعید العهد بود ونه بغایت قریب العهد چه در بعید عهد بنا بر کبر ولد واستغنای وی از لبن عنایت وتوجه طبیعت در تولید شیر قلت می پذیرد ودر اقرب عهد ظاهر است که شیر متغیر می باشد ومزاج صاحب شیر ضعیف ودرین هر دو صورت لبن محمود نباشد پس زمان متوسط احسن باشد وآن در اکثر بعد چهل روز است از وضع تا مضی هفت ماه شرط نهم آنکه هنگام ارضاع از جماع وهرچه باعث فساد شیر باشد بپرهیزند ومفسدات شیر همه مکروهات نفسانی وموذیات بدنی است واز ماکولات آنچه

غير مناسب است گفته خواهد شد در آخر اين مبحث ومعلوم بايد كه قوي ترين مفسدات شير جماع است بهر آنكه خون حيض ازان بحركت مي آيد واسباب فساد لبن وتقليل مقدار او مي نمايد وايضا اگر حمل آرد ضرر عظيم احداث كند بهر دو ولد از جهت توزيع غذاي هر واحد بديگري اما در حديث شريف نهي ازان ورود يافته چنانچه در مشكوة المصابيح در ذيل باب المباشرة في النكاح مسطور است وتيمنا مايرد كرمي كنيم وعن اسماء بنت يزيد قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لاتقتلوا اولادكم سرا فان الغيل يدرك الفارس فيدعثره عن فرسه رواه ابوداؤد ومعنى غيل نزد اهل لغت آنست كه مس كند مرد زن را وحال آنكه او شير ده بود وبعضي معني غيل ارضاع حامله وجماع في حال الحمل گفته است ومعني يدعثره يسقطه است بالجمله ارضاع حامله وجماع مرضعه عقلا ونقلا منهي عنه است واگرچه هم از حديث ديگر كه در همان باب مشكوة مذكور است تجويز غيله نيز معلوم مي شود ليكن چون حديث نهي با حديث رخصت تعارض كرده غلبه نهي را باشد كما هو قانون اصول المحدثين مع آنكه حديث نهي عقلا نيز قوت دارد پس عمل برين اولى است خصوصا اغنيا را كه قادر بر استرضاع وتعدد مواقع وقاع اند اماكسي كه بجز يك زن ديگر نداشته باشد ونداشتن مرضعه وسعت ندارد احوط آنست كه وي نيز مهما امكن ازينكار محترز بود مگر عند شدت توقان كه مستلزم فساد تن وجز آنست اگر مباشر اين كار شود مي شايد وبهر چه آنكه ماخوذ نگردد ازينجاست كه در فقه منع ازان نكرده اند وشراح مشكوة در دفع تعارض ازين دو حديث تاويلات بسيار كرده اند اما خلاصه كلام عند التحقيق همين است كه گفته شد ٭

اينباه در بيان اغذيهٔ مرضعه وهرچه بدان مضر است هرگاه مرضعهٔ موصوفه دست دهد بايد كه يك هفته قبل از ارضاع وافلاسه روز اغذيهٔ مناسبه ويرا دهند وضاره باز دارند تا عند ارضاع شير او نيك باشد وبهترين اغذيه گندم است وخندروس وگوشت بره وبزغاله وماهي كه بي عفونت وبي صلابت باشد وامثال آن هرچه حسن الكيموس بود واز بقول كاهو نيك است واز فواكه بادام وفندق مفيد وبدترين بقول ريرا جرجير است وخردل وبادروج زيرا كه اينها مفسد شير اند وجماع نيز خالي از فساد نيست وبايد كه امر كنند مرضعه را برياضت معتدل واستحمام معتدل ملايم وذلك مناسب وقطعا تعب وغموم بايد كه باو نرسد اما گاه گاه غضب سبك در حق وي خاصه كه بارد مزاج بود مفيد دانند ٭

انتباه در تدبير شير غير صالح هرگاه كه شير غليظ وكريه الرائحه بود طريق دادن وي آنست كه در ظرفي بد وشند وآن را هوا بگذارند زماني شايسته وبعده بنوشانند ومرضعه را سكنجبين بزوري كه بملطفات چون فودنج وزوفا وحاشا وصعتر جبلي پخته باشند بدهند وطريخ كه قسمي از ماهي است بخورانند واز اطعمه هرچه ذي تلطيف بود اطعام فرمايند وبودن قليلي فجل اندر طعام وي لازم دانند وسه چهار روز درميان بقي كردن امر نمايند بسكنجبين وآب گرم خورده وبدانند كه رياضت معتدله وبدن بآب گرم اكثر شستن درينجا سود دارد وشرب شراب ريحاني وتناول اغذيه طيب الرائحه در فساد رائحه لبن نفع مند است وهرگاه شير رقيق بود از رياضت بازدارند وبتر فه امر نمايند واز اغذيه طيب الرائحه آنچه مولد خون غليظ بود خورانند واگر مانعي نباشد شراب حلو يا عصيده عنب بنوشانند كه نفع تمام دارد وخواب بسيار كردن سود مند است وهرگاه شير گرم بود ومزاج مرضعه حار باشد تعديل مزاج كنند وبايد كه مرضعه قبل از تناول غذا شير ندهد چه در نهار حرارت مشتعل مي باشد وسكنجبين يا شراب رقيق مجموعين ومفردين اثر كلي دارد وبدستور اگر سبب فساد برودت باشد اغذيه وادويه مسخنه بكار برند وتدبير مبرده ومسخنه در قلت لبن مشروحا گفته مي شود با نتباه جدا ○

انتباه اندر تدبير قلت شير آنجا كه از حرارت بود تامل كنند كه حرارت در تمام بدن است يا در ثدي فقط اگر در تمام بدن است حسب سبب تعديل يا تنقيه بايد كرد واگر در ثدي بود فقط وادل علامات آن ملمس او گرم بودن است تضميد مبردات كافي است وشرب معدلات خفيفه وافي وبهترين اغذيه آنجا كه سوء مزاج گرم سبب قلت لبن باشد كشك شعير است واسفاناخ وامثال آن وآنجا كه از برودت بود يا از سده يا از ضعف قوت جاذبه ثدي زياده كرده شود در غذا هرچه لطيف مائل بحرارت بود وخوردن تخم كندر مفيد است ونفس كندر بغايت مفيد وتعليق محاجم ناري بلا تعنيف تحت الثديين سود مند وآنجا كه سبب قلت لبن قلت تناول غذا باشد حسوها كه از شعير ونخاله وحبوب ساخته باشند بخورانند وتوفير در غذا مناسب فرمايند وواجب است كه در حسوها وغذا اصل رازيانج وتخم او وتخم شبت وشونيز داخل نمايند وپستان شير دارميش وبز پخته خوردن در تكثير شير بغايت مفيد است ومجرب ترين ادويه درين باب اين است كه يكدرم از ارضيه يا خراطين خشك در ماء الشعير ايام متواليه دهند وسلاقه رؤس سمك مالح در ماء الشبث همين عمل دارد اكنون چند دوا كه در غزارت وتوفير

شیر نفع کثیر دارد ذکر می شود روغن گاو یک اوقیه بگیرند و بریک کاسهٔ شراب صرف بریزند و بنوشند دیگر طین وسمسم بگیرند و بشراب آمیزند و صاف نموده بنوشند و برندی ثفل ناردین بازیت و لبن اتان ضماد کنند دیگر بادنجان در آب بجوشانند وجوف آن یک اوقیهٔ بگیرند و در شراب آمیزند و بنوشند دیگر نیاله و فیل در شراب بجوشانند و بنوشانند دیگر بزرشبت سه اوقیه بزرحندقوقی بزرکراث از هریک یک اوقیه بزررطبه خلبه هریک دو اوقیه جمله کوفته بیخته بعصارهٔ رازیانج و بعسل و سمن آمیزند زبقلد و حاجت بد هند و بد انند که بسیار مالیدن پستان در تکثیر لبن اثر تمام دارد و هرگاه سبب فساد شیر کثرت آن بود که متراکم شده و کثیف گشته باشد تدبیرش تنقیص وی است بتقلیل غذا و بتناول اشیای قلیل الغذاء و تضمید کمون و خل باطین حریا عدس مطبوخ بسترکه برسینه و ثدی نفع دارد و شرب آب شور مفید

فائده در تدبیر فطام یعنی از شیر باز داشتن باید دانست که مدت طبیعی ارضاع دو سال است پس در شروع سال سوم از شیر باز دارند اگر مانعی نبود و قبل از فطام هرگاه طفل را خواهش تناول غیر شیر پدید آید اندک اندک بدهند از غذیهٔ مناسبهٔ ملائمه و چون ثنایا یعنی دندان پیشین برآمدن گیرد درغذای قویتر رخصت دهند بند ریج و اصلا چیزی که در مضغ سخت بود ندهند که موجب بطوبروز دندان می شود بنا بر تحلیل مادهٔ آن بمضغ صلب و نخستین چیزیکه درین وقت توان داد نان است که مرضعه بخاید و بدهد بعد از آن نان با آب و عسل یا شراب یا بشیر توان داد و هرگاه غذا دادن گیرند آب نیز قدری بدهند خاصه که ایام گرما بود و طفل میل باب همی کند گاه گاه آب باشد کی شراب ممزوج کرده دهند واصلا توفیر در طعام و آب نکنند که باعث امتلا نشود و اگر امتلا حادث شود نشان آن انتفاخ بطن است و بیاض لون و جز آن از آثار امتلا باید که درین حالت هیچ چیزوی را ندهند و بتنویم کوشند تا که گرانی دور شود و هرچونکه زمانهٔ فطام نزدیک تر رسد در شیر تقلیل کنند و در غذا تکثیر و شبها از خواب بیدار کنند بتکلیف و شیر دهند تا باعث تنفر شود و روزانه طعام وافر خورانند تا حاجت بشیر کمتر شود و ملازمت پستان نزد ایشان اکثر کنند تا که وقت فطام بلاتعب مدعا حاصل آید و بعد فطام احسا و لحوم خفیفه توان داد و نیکوترین اشیا شیر و برنج است و هریسهٔ گوشت نرم و نان میده و اشباه آن و بهر اشتغال او از نان و شکر بلوطها سازند خرما مانند و گاه گاه بکان عبد بدست او بدهند

کنل از تعب واشغال امرچه موجب فراموشی بستان وشیر بود بکار همین برند واگر طفل بیاد پستان اضطرار
نند وگریه باید که چیزی تلخ غیر مضر بر پستان طلا کنند ودرد من وی دهند تا از تلخی آن
ان تنفر کند وحیله های دیگر درین امر بسیار است ومعروف وبهترین موسم برای فطام بهار ویا یز
است وعند الضرورة در آخر زمستان وآخر تابستان نیز مجوز اماد رغلبهٔ صیف وشتا نشاید
چه در صیف خوف است که اسهال عظیم آرد ودر زمستان سوء هضم وامثال آن واگر بنا بر ضرورت
درگرما اتفاق افتد واجب است که چیزهای مسکن العطش که میل بقبض داشته باشد خنک کرده
هر ساعت قدری بدو دهند چون دوغ شیرین وشیرهٔ خرفه بود ادوامثال آن باید داد واز اغذیه پالو
مشکه وماست ونان وما نند آن مناسب است واز چرب بسیار پرهیزانند وبرتارک سر حنا بندند
یک روز در میان ونشاسته در سرکه وگلاب حل کرده بران محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان بغایت
نفع دارد اما ازانکه استعمال سرکه برسر اطفال خالی از ضرر نیست تاضرورت قوی نبود نتوان کرد
وشبها حنا بردست ویا بستن ومیانه روز در دوغ گاو سرد نشاندن وتن بدان شستن مفید است واگر
درسرما بالضرورا زشیر بازگیرند باید که اغذیهٔ حاره بالفعل خورانند واز آب سخت سرد منع نمایند
وبدن راگرم دارند ودروفواکه هرچه دهند مناسب وقت باید داد *

فائده در محافظت وپرورش اطفال وتدبیر تسهیل انبات دندان وهرچه بدان تعلق دارد هرگاه
طفل قادر بر نشستن وجنبیدن شود باید که برفرش صاف وبرانشانند تا از خشونت ارض ایذا نیابد واحتیاط
کنند تا از بلندی نلغزد وهرچه تیز ونوکدار باشد از وی دوردارند وتا که خود بالطبع میل بقیام
ومشی نکند بتکلف بدان نگمارند باعانت وصنعت که مضر است ودوام در تهذیب اخلاق کوشند
وبلطف ورفق ورضاجوئی باشند تا پیوسته فرحت مند باشد که بدترین چیزها غم وغصه است خصوص
اطفال را ونزد او باید که فحش نگویند وغیر از کلمات نیک تلقین نمایند زیرا که هرچه درین وقت
عادت شود زوال آن متعسر است وهرگاه انبات ثنایا یعنی دندان پیش آغاز کند از مضغ اشیای صلب بازدارند
لما ذکر ودماغ ارنب وپیه ماکیان بر عمور مالند جهت تسهیل انبات وزیت در آب گرم زده برسر وگردن
چرب نمایند وقدری در گوش چکانند واگر روغن زیت نباشد روغن شیرین دیگر عوض او کنند وهرگاه
دندان نمودار شوند وطفل اقتدار یابد بر عض باید که قطعه از اصل السوس تازه که بسیار خشک نشده

[illegible] است او [illegible] آنچه اشتغال [illegible] اصلاح حال [illegible]
[illegible] دارد و [illegible] موجب [illegible]
موجب امن است از قلع و آنچه اهل [illegible] شده آنرا تب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] می [illegible] باشند که [illegible]
[illegible] بعد [illegible] اعتدال [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] را ریاضت بدن و نفس است [illegible] قابل تعلیم شود و آن در اکثر
اوقات بعد چهارم سال است [illegible] بعد ششم سال [illegible] بسپارند و در آن نیز رفق و [illegible]
دارند تا موجب ملال نگردد و چون جلوس [illegible] مانوس حضرت امام [illegible]
[illegible] مولانا و مولی [illegible] باجازت نبی الثقلین صلی الله علیه وآله وسلم بعد [illegible]
چهار سال و چهار ماه و چهار روز در مکتب شد و از آن بعد سائر مسلمین [illegible] اقتداء
بنام [illegible] قرار داده اند مراعات آن کثیر البرکة است ٭

فائدة در تدبیر [illegible] اطفال بدانند که مزاج ایشان در غایت نزاکت می باشد پس در معالجهٔ ایشان
احتیاط تام واجب شناسند و از هرچه قوی الاثر بود و بر طبع ایشان تکلیف [illegible] احتراز
فرمایند مهما امکن و کافور قطعا ندهند و [illegible] هرچه مفرط الحرارة باشد [illegible] البرودة
باشد و از [illegible] منع نمایند [illegible] مشروب [illegible] سکنجبین قلیل [illegible]
است و چون مزاج اطفال رطب مائل بحرارت است و حفظ صحت [illegible] هرچه [illegible]
رطب بود و میل بحرارت داشته باشد و اصلا چیزی گرم و خشک ندهند مگر [illegible] و چون اعضای
ایشان در رشد است اگر حسب مزاج بتقویت کوشند [illegible] است و آن باستعمال مفرحات [illegible]
باشد و [illegible] مناسبه [illegible] و معلوم نمایند که انار مقوی جگر است
و [illegible] مقوی معده و سیب مقوی دل [illegible] تنقیه کرده و مثانه [illegible]
[illegible] شناسند و [illegible] شکر آمیخته [illegible]
و [illegible] علاج رضیع ملاحظهٔ حال مرضعه بیشتر کنند که الطفل یعالج بعلاج مرضعته مقرر [illegible]
و [illegible] رسیده که اکثر امراض ایشان بمعالجهٔ مرضعه و اصلاح شیر زوال می پذیرد [illegible]

که هست بیشتر از غذا عارض می شود و رضیع را که هنوز بغذای دیگر نرسیده باشد غذا همان شیر است پس در تغییر مزاج حادثه او اصلاح وی کافی باشد و آنرا که جمع بین الغذاء والرضاع می کنند نیز تدبیر مرضعه و اصلاح غذا او فی است و احتیاج دادن دوا بطفل نیست و در نادادن دوا بطفل غرض مهد آنست که هرچه از جنس دوا است لا محاله مباین است مر امر طبیعی را کاثر رفق موضعه و طبیعت طفل بنابر ضعف و عدم اقتدار عاجز می آید ازانکه ویرا مستحیل سازد و قوت او مستخرج نموده بفعل آرد و هرگاه دوا بمرضعه دهند و شیر او متکیف با ثر آن شود فائده مطلوبه بی اذیت حاصل می گردد کما لا یخفی و تکیف لبن بکیفیات ادویه دوگونه باشد یکی آنکه بدن متکیف شود بکیفیت آن دوا و بدان سبب شیر نیز بهمان اثر متکیف گردد چه هرگاه بدن گرم شود مثلا ظاهر است که خون و شیر که در بدن است نیز گرم خواهد شد البته دوم آنکه دوای مذکور ذی غذائیت بود و خون حسب آن متکون شود حار یا بارد و از خون مذکور شیر نیز همان سان پیدا گردد لیکن بدانند که این چنین تکیف بعد دیر بحصول میرسد زیرا که از غذای دوائی خون پیدا شدن و از خون شیر بوجود آمدن مهلتی میخواهد بخلاف صورت اولی که دران تکیف بسرعت باشد حتی که گاه بود که مجرد ورود چیزی در معده اثر آن در همه تن سرایت می کند کما هو المشهود و چون مرضعه را اسهال یا قی مفرط اتفاق افتد بالطبع یا بصنعت باید که آن روز شیر از نخورانند برای آنکه اخلاط بدان سبب حرکت می کند و شیر که دران وقت متولد شود ناقص الاستحاله باشد و ایضا آنجا که باستعمال دوا بوده باشد قوت آن در شیر نیز واصل شده طفل را هم اسهال و قی می آرد و استفراغ بی حاجت ظاهر الضرر است اما آنجا که تدبیر مرضعه کفایت نکند از آنچه در امراض بزرگان مذکور است هرچه ملایم تر و مناسب تر بایشان باشد اختیار فرمایند اکنون چند مرض که عروض آن باطفال بیشتر است و اطبا تدابیر و ادویه مجربه اکثر برای آن ضبط کرده اند ذکر میکنم ریح الصبیان مرضی است که دفعة واقع می شود و طفل را بیهوشی افتد و دستها و پایها را می پیچد و کف بر دهان می آرد و این مرض نزد بعضی غیر صرع است لهذا مشابه بصرع گفته اند و سبب آن میگویند ریح غلیظ است که در شریان مجتمع شده تحف را ممدد سازد بنوعیکه شئون و درزوی گشاده شوند و بعضی برانند که قسمی از صرع است و ام الصبیان و فزع الصبیان و ام الشیاطین

فکیب

وي را نيز با منند بر سبيل ترادف وبعضي ام الصبيان مخصوص داشته اند بصرعي كه باتب محرق باشد وبعضي حالت مذكور را اگر بتواتر افتد ام الصبيان خوانند والا ريح الصبيان نامند واين اختلافات تدح بمقصود نمي كند اسباب وآثار موجوده ملاحظه بايد نمود وحسب آن تدارك بايد فرمود ❊

علاج نزد ورود آن حالت دست وپاى مريض گيرند وكفهاءمي مالند بچيزي خشن وتگذارند كه اضطراب كند وبازوها ورانها محكم بندند پس اگر بزودي افاقه افتاد فبها وهو المراد واگر طول كشيد يا متواتر گردد بين نظر كنند كه آثار كدام خلط غالب است مطابق آن تدبير فرمايند مثلا اگر آثار صفرا پيدا بود وتپ محرقه باشد بتبريد وترطيب كوشند شربا وسعوطا وضمادا على الرأس وبهترين مرطبات دوشيدن شير بر تارك سر است ولته بدان آلوده بران گذاشتن خاصة شير ماده كه بغايت مفيد است وكذا تراشه كدو بر سر نهادن ودر محل سرد داشتن وبشياف نرم وبتشرب مغز فلوس وديگر ملينات مناسبه طبع بگشايند اگر قبض بود وجهت ازالهٔ تشنج روغن گل يا مسكه بآب نيم گرم مخلوط كنند وبر بدن مالند هم وقت مرض وهم بعد آن واگر علامات بلغم ظاهر شود بتسخين سعي نمايند وچون از بلغم بيشتر مي افتد اكثر اطبا دوائي كه شديد المنفعة است بهر اين مرض عموما ذكر كرده اند وآن اينست صعتر جندبيدستر كمون هر سه برابر گيرند وباهم سحق كنند ومقدار سه حبه در شير حل كرده وجور ها زند يعني در حلق ريزند كه فورا نفع ميدهد وريح الصبيان مترقب البرا است وايضا بشياف حاد ومشروبات كه مخرج بلغم رقيق است طبع نرم نمايند وچيزهاي كه بالخاصه اين مرض را نفع دارد يا بتعليق پيداست وكثير الاثر آنرا جدا ذكر كنيم ❊

انتباه در كتب بعضى محققان مرقوم است كه ام الصبيان كودكان را نمي افتد مگر باتب وحرارت مزاج وزائل ميشود باستعمال دواي مبردات واين مشعر بر اختلافي است كه گذشت نه آنكه بعضى جهال ازين عبارت زعم كرده اند كه حالت مذكور كه بكودكان مي افتد على الاطلاق مسمي بام الصبيان است وتدبير آنها بجز تبريد نشايد كرد وباين زعم فاسد معالجهٔ مزعوم ميكنند وعالمي را هلاك مي سازند وكذا بعضى ديگر نظر بآنكه در كتب بعضي مدققين مسطور است كه ريح الصبيان از مادهٔ بلغم ميشود ملاحظهٔ اختلاف الفاظ ناكرده اگرچه حرارت مفرط باشد افراط در تسخين ميكنند ومبادرت بقتل مينمايند واين هردو راي فاسد است واحتراز ازان واجب وگفته شد كه ريح الصبيان مرادف ام الصبيان بود

يا مخالف آن در علاج مراعات علامات اخلاط لازم است و هضم سبب موجود تدارك واجب و آنچه بالخاصية نفع دارد خواه با حرارت باشد وخواه بي حرارت اين است فادزهر حيواني كه عبارت از حجر التيس است در شير يادوغ بسايند وقدري خورانند وربط اطراف ووضع محاجم برساقين وماليدن جند دز دون گوش وبر منفذ بيني وبر كف هاي دست وپاي مفيد است وبدستور ماليدن تيزاب نرم بركف پاي نفع تمام دارد وكذا خردل سحق كرده بركف پاي ماليدن سود ميدهد و پنير مايهٔ خرگوش نيم دانگ يا دانگي در آب حل كرده دادن بالخاصية مفيد است وطريق آن در اسهال صبيان گفته شود و بتجربه رسيده كه چند طفل را كه ريح الصبيان از سه چهار نوبت تجاوز كرده بود قطعهٔ از مرجان بآتش سرخ كرده ميان ذوا بروي او داغ دادند حين مرض وبسوزش آن فورا افاقه افتاد وبازعود نكرد وبعضي به پشك گوسفند وجز آن نيز داغ مي كنند وسود مي دهد ليكن هرگاه در سه روز مريض بهمين مرض مبتلا مانده باشد و سرخي چشم كدر گشته وتوقع منقطع باشد درچنين وقت تعذيب بداغ مناسب نيست فائدة بايد دانست كه ريح الصبيان بيشتر بصبيان نا بالغ عارض ميشود بسبب توفير رطوبات دماغ در اصل خلقت وقاعدهٔ اين رطوبت است كه گاه در حالت بودن جنين در رحم پاك شود وگاه باشد كه بعد ولادت بقروح سر واورام پاك گردد واگر تنقيهٔ وي نه در رحم اتفاق افتد ونه بعد ولادت بقروح سر واورام آن ضرور است كه اين مرض پديد آيد وبسيار باشد كه مرض مذكور بي علاج عند بلوغ خود بخود زائل شود بشرطيكه سوء تدبير ديگر نرود از اينجا است كه بعضي گفته اند كه صرع شيرخوار را علاج نكنند بشرطيكه زود مي گذرد وپي هم نيفتد چه بسيار باشد كه مادهٔ سبك باشد وزود درگذرد بسبب سوء تدبير عسر گردد ليكن معالجهٔ مرضعه هر حال واجب داننده طفل را از هرچه محرك اين مرض است دور دارند چون سماع آواز قوي وديدن چيز براق وروان وبرآمدن بر بلندي وداشتن بر مهب باد وامثال آن وگوشت بزوگاو واسپ ومانند آن وهرچه بخار انگيز بود خاصه كرفس وامثال آن دايه را نخورانند واز جماع البته باز دارند وپوشيده نماند كه در ابتداي ماه اين مرض را قوت وحركت بيشتر است وبدين سبب طفلي را كه اين مرض مكرر واقع شده باشد وهنوز رفع آن متحقق نگشته احتياط در تدبير وي ميكرده باشند واوائل ماه چند ببويانند بلكه برمهد ولباس وي نيز تعليق نمايند واندكي شبها بخورانند خاصه اگر گريهٔ بي سبب وتغير وضع وسوء تنفس وامثال آن كه آثار

تقدم مرض مذکور اند پیدا آیند عنایت تمام در محافظت او نمایند و قبض طبع روا ندارند *

عطسهٔ متواتر اگر بجهت ورم گرم بود که در نواحی دماغ افتد آثار ورم از تپ وحرارت پیدا باشد

علاجش تبرید دماغ باشد باطلیهٔ بارده و بمریخ عصارهٔ ها وروغنهای موافق بهترین عصارهٔ ها آب کدوی تر وآب برگ کشنیز تر وآب عنب الثعلب است وبهترین ادهان روغن بنفشه وروغن کدو ومانند آن هرکدام ازین عصارهٔ ها که بهم رسد یا هرکدام ازین روغنها که دست دهد آمیزند وبرسر مالند وتقدیم ملاقات برد وفقدان آثار ورم گواهی دهد

واگر ازجهت برد بود که بسر ایشان رسد

علاجش این است که بادروج باریک بسایند وپارچه بیز نمایند ودربینی نهاده اند ربینی دمند زود نفع دهد وایضا زردابی که ازگردهٔ گوسفند درحین کباب کردن چکد چند قطرهٔ نیم گرم دربینی او چکانند که مفید است واگر زعفران وقند اند کی گرفته وبا هم کوفته بخور کنند وبینی بران دارند عطسهٔ مفرطه باز دارد *

فائده قرشی درشرح قانون بر قول شیخ که ورم نواحی دماغ را سبب عطسه نوشته ایراد کرده وگفته هذا مما ستبعد فان عروض العطاس للورم بعید وایضا دلیل بیان نموده که اگر ورم حار دماغ موجب عطاس شود مر اینه باید که درسرسام عطسه بسیار لازم باشد ولیس کذلک ونزد این درویش درین ایراد نظر است بهر آنکه نزد محققان عطسه حرکتی است دماغی که بدان دفع می کند طبیعت موذی را از وی براه انف قطع نظر ازانکه مندفع شود یا نه لهذا گفته اند که عطسه مر دماغ را بمنزلهٔ سعال است مرشش را وشك نیست که ورم موذی است پس حدوث عطسه از ورم چرا مستبعد باشد وپیدا است که عدم لزوم عطسه مر هر سرسام را قدح مقصود میکند برای امکان اختصاص بعض اماکن دماغ بان نزد تورم خاصه در اطفال که غریب بمبدءاند وقوت درنشو دارند وثبوت رسیده که عطسه بی قوت نباشد ازینجاست که شیخ گفته من قرب موته لا یستطیع ان یعطس بالجمله احوال اعضای اطفال برحال اعضای دیگران قیاس نتوان کرد *

عطاش بضم عین مهمله وشین معجمه چون عطش مفرط لازم وی است بدین نام خوانند واز آنکه تارك سر دروی فرومی نشیند لنزول الیافوخ نیز نامند ودر فارسی به تشنگی مشهور است وبعضی لفظ عطاس را بغین معجمه وسین مهمله بیان کرده اند ولا مشاحة فی الاسماء بالجمله وی عبارتست از ورم گرم که درغشای دماغ افتد

علامتش آنست که تارك سر آنجا که نرم معلوم می شود فرونشسته شود وهرچند آب نوشند سیر نگردد وباشد که درد آن دراکثر امر تا چشم وحلق رسد بمشارکت ورنگ روی واکثر بدن زرد شود

از قوت درد وغلبهٔ صفرا وسیار باشد که قبل از حدوث آن بشوره سر ظهور کند علاج به تبرید وترطیب دماغ کوشند واین چنان باشد که تراشه کدوی تر وخیار تر وآب گشنیز تر وآب برگ عنب الثعلب وآب برگ خرفه و روغن گل واندکی سرکه بهم زده بر سر نهند خاصه بر تارک سر وسفیدهٔ بیضه بر روغن گل یا نشاسته یا قلیلی سرکه وروغن گل با عنب الثعلب یا روغن گل با بنفشهٔ تر کوفته یا خیار تر کوفته مرکب امزین که باشد بر تارک داشتن سود مند است وایضا برگ خرفه کوفته تنها یا بروغن گل اثر تمام دارد وهرچه بر سر گذارند باید که خشک شدن ندهند ومبدل همی کشند ساعة بعد ساعة وشیرهٔ تخم خرفه تنها یا بقدری طباشیر طفل را خورانیدن وتن او را بدوغ گاوی تازه یا به آب تربز یا بطبیخ اشترخار شستن وحنا بر کف دست وپای بستن واطراف در آب سرد داشتن سود مند است وغذای طفل را ومرضعه را همه مبردات ومرطبات دماغ باید ساخت ودیگر تدابیر مناسبه از آنچه در سرسام گرم بزرگان مقرر است توان بکار بست وماء الشعیر بسیار نیک است وباید دانست که اسهال درین مرض خوب نیست پس اگر اسهال بود طباشیر وخرفه را بریان کرده بطفل دهند ومرضعه را آب سویق الشعیر وامثال آن هرچه ذی قبض بود خورانند تا زود بند شود وایضا مرضعه را از تخمه باز دارند بلکه تقلیل غذا فرمایند که این معنی باعث حبس اسهال اطفال است ٭

اجتماع الماء في الراس واین علتی است که جمع شود رطوبات مائیه در سر وعام است که در خارج قحف مجتمع گردد تحت جلد یا داخل قحف بالای غشای صلب گرد آید ومحل اجتماع رطوبات مذکوره همین دو موضع اند وبس وحدوث این مرض بصبیان بیشتر می باشد بنا بر رطوبت ادمغهٔ ایشان واین را حسب محل بدو قسم بیان کنیم ٭

قسم اول آنکه آب خارج قحف جمع آید وعروض آن در اکثر در اطفال بسبب خطای قابله می باشد که سر را غمز کند بشدت وبدان سبب افواه عروق موضعی بگشایند وخون مائی سیلان نموده تحت جلد جمع آید وباشد که خلط دیگر غیر رطوبت مائیه جمع آید وعلامت این قسم آنست که لون جلد بحال خود باشد وجلد بر آمده نماید وچون انگشت نهاده غمز کنند منغمز ومندفع گردد ودرد نکند وایضا در صورتی که انفتاح افواه عروق موجب بود بکا وسهر لازم می باشد خصوص در اوائل وفرق درین ودر ورم که بر سر افتد آنست که تغیر لون آن محل وتخالف ملمس آن

را احساس لذع و وجع خاصهٔ ورم است و فقدان این اعراض و وجدان آثار سابقه لازمهٔ اجتماع رطوبات

علاج نظر کنند که آن رطوبت کثیر المقدار است یا قلیل المقدار و محصور در آن محل است و متمسك آنجا یا غیر محصور است و عند الغمز مندفع می شود بداخل اگر کثیر المقدار بود و نا محصور باشد و بداخل مندفع نمی شود باید که بمعالجهٔ او نپردازند که تدارك آن ضرر دارد و اگر قلیل المقدار و متمسك فی المحل باشد تدبیر توان کرد و این دو گونه می باشد یکی آنکه محللات خفیفه ضماد کنند و بالای آن قطعهٔ اسرب بر بندند و دوم آنکه شق کنند تا رطوبت بیرون آید بعده بر بندند و تا سه روز شراب و زیت بران اندك اندك همین رسانند بستر رباط بگشایند اگر کرامت آمده باشد بهتر و گرنه براهم مدمل و غسل علاج نمایند یا خیاطت را کار فرمایند حسبما تقاضای حاجت و احیانا اگر درین باب تمهل افتد و ضرورت دانند باید که گوشت آنجا را قدری بخراشند تا خون آلود شود که بدین تدبیر گوشت زود می برآید و بدانند که شق موافق حجم مجمع الرطوبة باید کرد چه اگر صغیر الحجم بود یکشق درعرض کنند که کافی است و اگر کثیر الحجم بود و کثیر باشد دو شق متقاطعه یا سه شق متقاطعه توان کرد تا آلایش بتمامه برآید *

فائده تا کار باصمد (؟) گشاید شق را بعمل نیارند و لیمو را اگر ببرند و بر آتش گرم کنند و قدری نمك افشانده و از جانب مقطوع تکمید همی کنند بران محل روزی دو سه بار در چند روز تحلیل می کنند آنرا و روزی این درویش را که احمد الله نام دارد همین نمود در سر بود از لیمو یك هفته تکمید کردم بالکل زائل شد بعون الله سبحانه اما از آنکه اصابت حموضت بر سر اطفال مستحسن نیست اگر با ضمد دیگر مطلب بر آید این را کار نفرمایند *

قسم دوم آنکه آب داخل قحف بالای غشای صلب که مماس قحف است جمع آید و علامتش آنست که تغمیض عین متعسر بل غیر ممکن بود و چشمها دائم تر بود و مفتوح و اشك همیرود و اندرون سر دریابد مریض ذی تمییز ثقل را و محققان در تدبیر آن لا حیلة في مثله گفته اند و اغلب که این حکم مخصوص باطفال باشد چه دماغ اینها کثیر الرطوبة است و سهل القبول مر این علت را و استعمال منقیات قویهٔ دماغ در ینها غیر ممکن و تدبیر مرضعه غیر کافی و مراد از لا حیلة في مثله آن است که دوا نکنند و بر طبع بگذارند که عند استکمال مزاج و تقلیل

رطوبت که لازمهٔ قرب سن بلوغ است خود بخود زائل میشود در اکثر •

فائده اجتماع رطوبت خارج قحف باشد یا داخل آن بزرگان را نیز واقع می شود اما بر سبیل ندرت لهذا در امراض کبار اکثر اطبا این را ذکر نکرده اند •

الورم الخارج من القحف باید دانست که گاه باشد که در غشای مجلل قحف یا در جلد سر ورم حار یا بارد پدید آید و فرق درین و در اجتماع رطوبت گذشت و آنچه از لوازم حار و بارد است بر نوعیت ورم نیز استدلال توان کرد و احسا من الملی ضاغط القحف خاصهٔ جمیع اقسام این ورم است **علاجش** حسب سبب باضمدهٔ مناسبه توان کرد و تدبیرش مرحال خفیف تر از سرسام است در دیگر امور و در ورم حار اگر مریض قابل حجامت بود اخراج دم بوضع محاجم نیک است و در بزرگان به از فصد •

التشنج یعنی کشیده شدن عضو وی حسب سبب چند گونه است یکی آنکه از یبس افتد **علامتش** آنست که عقب حمیات و استفراغات پدید آید و خاصهٔ او آنست که اندک اندک حادث شود **علاجش** آنکه روغن بادام یا بنفشه و جز آن نیم گرم فقط یا مع شمع گداخته بر سر و فقار ظهر همواره مالند من حیث التفریق و تمام بدن خصوصا مفاصل بدان چرب دارند و در محلی که هوای وی بگرمی و تری مایل بود بدارند و مرضعه را چیزهای گرم و تر خورانند و طفل را نیز اگر خورنده باشد و آنجا که هنوز تب یا استفراغ باقی باشد تدارک وی بهر چه مناسب وقت باشد واجب شناسند و بدانند که تشنج اگر از تب افتد و تب باقی باشد مهلک بود در اکثر دوم آنکه از قبض طبع و بی خوابی و گریهٔ مفرط افتد • **علاجش** حل طبیعت است بشیاف نرم و جهت تنویم آنچه در سهر گفته آید بعمل آوردن و برای گریه حیله های اسکات عملا و دواء بکار بستن و اگر ضرورت باشد مرضعه را قدری مخدر دهند بلکه طفل را نیز تا از گریه باز مانند و تدبیرکا علیحده گفته آید و بهر ازالهٔ تشنج از اعضا تدهین نمودن چنانچه در قسم اول گفته شد لازم دانند سوم آنکه از غلبهٔ رطوبت افتد علامتش تقدم یا وجود اسباب مرطبه است و آثار رطوبت ظاهر بودن علاج وی به تجفیف مزاج طفل کوشیدن است و این چنان باشد که شیاف گرم مکرر بعمل آرند و روغنهای گرم و خشک چون زیت و روغن قسط و بید انجیر مرکب و مانند آن مالند و مرضعه را بجای آب ماء العسل نوشانند و نان بعسل و یا نخود آب بر مصالح و چوجهٔ مرغ و مانند آن غذا مقرر فرمایند چهارم آنکه از درد و ورم که هنگام بر آمدن دندان در منبت

آن ميشود اند بما بر مقاربت دماغ بدان وعلامتش وجود سبب است علاجش بتسهيل انبات اسنان كوشيدن وتدارك ورم نمودن است بدانچه بيايد در ورم لثه وازالة تشنج بتدهين ادمان نمودن وتشنج كه وقت روييدن اسنان افتد بيشتر امتلائي مي باشد ومي توانند كه يبسي بود بشرطيكه اسهال مفرط يا حميات محرقه عارض باشد پنجم آنكه از ضعف وفساد هضم افتد وظاهر است كه درين صورت بلغم زياده ميشود واعصاب بنا بر ضعف قبول مي كنند آنرا واين طفل را كه تن آبادان برد بيشتر حادث مي گردد لكثرة فضوله وضعف اعضائه علاجش تحويل غذاي مرضعه وطفل است وجوارش مقويه دادن وروغن ايرسا يا روغن سوسن يا روغن حنا يا روغن خيري ماليدن وديگر تدابير همان است كه در قسم سوم گذشت واين نوع اگرچه في الحقيقة قسمي از همان است ليكن بنا بر كثرت وقوع آن وبواسطهٔ تفرد آن در بعضي تدابير علاحده گفته شد ششم آنكه بسبب اضطراب وحركت عنيفت يا بواسطهٔ سقطه كوفتي والتوائي در عصب افتد با سلامتي مبدء آن كه دماغ است وتبلغ علامتش لحدوث تشنج است متصل بسبب علاجش باصلاح حال عضو مؤف كوشيدن است باضمدهٔ مرطبهٔ مقويه ودلك وطول *

كزاز وآن عبارت است از تشنجي كه ابتدا كند از عضلات ترقوه ومتمدد سازد آنرا بسوي قدام يا خلف يا يمين يا يسار وبعضي اطلاق مي كنند كزاز را بر هر تمدد بالجمله تدبيرش از مبحث تشنج بر گيرند حسب سبب *

كثرة البكاء والسهر پوشيده نماند كه گريهٔ بسيار وبي خوابي مفرط چند گونه است يكي آنكه بسبب دردگوش يا درد امعا يا درد چشم وجز آن باشد وتدبيرش معالجهٔ عضو مؤف باشد چنانچه بيايد دوم آنكه بسبب اورام دماغ باشد وتدبيرش گذشت سوم آنكه بسبب فساد شير در معده باشد وعلامتش آنست كه في نفخ دهد وجوع مغيد آيد وشيركه در قي آيد فاسد بود وسببي ديگر پيدا نباشد علاجش اصلاح شير مرضعه است وبتقويت كوشيدن بعد تنقيه وتدابير اصلاح شير بالا گذشت است شروعا چهارم آنكه بسبب الم وكوفت سخت بستن عند ق باشد وتدبيرش تدهين بدن است وبند ريح ماليدن وبآب گرم خاصه كه زرد چوبه در ان جوشانيده باشند غسل دادن پنجم آنكه بسبب سوء مزاج دماغ وفساد روح نفساني باشد واين مقدمه صرع بود ودر اوائل

ماه بيشترانند علاج آنكه جند بيدستر بويانند واگر قدري بخورانند هم نيكوبود وديگر تدابير همانست كه در ربيع الصبيان گفته شد حسب حاجت اختيار نمايند اكنون تدابير وادويهٔ منومه ومسكنه كه جامع النفع باشد ذكر كنيم بايد دانست كه در ارجوحه طفل را جنبانيدن جليل الاثر است واشتغال بلعب ومانند آن بغايت مفيد وآنجاكه طمع قبض بود بشياف ملايم نرم كردن نافع وبسيار باشد كه هيبت وترسانيدن در ذي تميز فائدهٔ تمام دارد اما ترسانيدن بنوعي شديد وسخت نباشد كه موجب آفت ديگر شود واگر اين چيزها كفايت نكنند تخم خشخاش وتخم كاهو وشاهدانه بريان كنند ودر كيسه دارند وپيوسته طفل را ببويانند ونزد بالين او نهاده دارند وروغن خشخاش يا روغن كاهو يا روغن نيلوفر وروغن كدو بر سر طفل بمالند واگر قوي تر خواهند قدري پوست خشخاش در آب تر كرده نقوع آن گرفته با قدري نبات دايه را بدهند واگر طفل را هم خورانند جايز است وبدستور شيرهٔ تخم خشخاش در طعام خورانيدن خواب مي آرد واگر ازين تدابير مقصود برنيايد اين دوا بدهند كه قوي العمل است در تنويم وتسكين اطفال

صفت آن حب السمنه جوزجندم خشخاش سفيد خشخاش اسود بزر كتان بزر القرفي وبزر لسان الحمل بزر الخس انيسون بزر الرازيانج كمون بزر قطونا جمله برابر بگيرند وهر واحد را جدا اندكي بريان كنند وسواي بزر قطونا همه را نرم بكوبند وبهم آميزند وهم چند جمله شكر اندازند وطفل را بخورانند شربتش تا دو درم است واگر خواهند كه اين دوا در غايت قوت تنويم باشد بايد كه افيون مقدار ثلث جزء يك دوا يا ازان هم كم تر بيفزايند درين ادويه وبدانند كه دواي مذكور بغايت مؤثر است وبزرگان را هم سود مند وخواب مي آرد اما ازانجاكه سبب بيخوابي فساد روح نفساني باشد ومنذر بربيع الصبيان است نشايد داد ٭

الفزع في النوم

يعني ترسيدن در خواب بايد دانست گاه باشد كه طفل در خواب خوابهاي هولناك بيند وبدان سبب ترسيده بيدار شود واين چند قسم است يكي آنكه در بيداري از چيزي ترسيده باشد وآن صورت در خيال قرار گرفته پس هرگاه بخواب رود وعقل مستور شود همان صورت خيالي جلوه كند وموجب فزع گردد علاج آنست كه بهر حيله كه مناسب باشد خوف ازوي دور نمايند وبران شيء مخوف طفل را دليرسازند ومستانس گردانند وبلعب وحيله آن خيال را ازوي فراموش نمايند

و در ابتداي حال اگر ارزیا کیزه بگیرند و بآب بشویند و آن آب را بدهند نفع دهد و خاکستر استخوان سرطان مع نبات خورانیدن مفید است و خرفه بریان با نبات بد سبوس و تخم گشنیز خشک بریان با نبات دادن کذلک دوم آنکه بسبب امتلاء و بسیاری خوردن غذا در معده فاسد شود و باعث این مرض گردد و حدوث فزع از فساد طعام بد و نوع می تواند شد یکی آنکه بخارات غلیظه مرتفع شود و روح نفسانی را مشوش سازد دوم آنکه هرگاه طعام در معده فاسد شود و معده ازان اذیت یابد اذیت وی از قوت حساسه متادی گردد بسوي قوت مصوره و متخیله پس احلام هائله می نماید توجیه اول از جالینوس است و ثاني از شیخ بالجمله علاجش آنست که غذا کمتر دهند و بعد طعام نگذارند که زود بخواب رود و اگر منع ممکن نباشد و یا خواب او مطلوب بود مهلت از متکمز تیجبانند تا ممد هضم و تحلیل شود و عسل قدري بلیسانند تا اعانت دهد بر هضم و انیدار و مصطکی باریک سائیده با نبات اندکی بخورانند فقط یا همراه نان سوم آنکه مقدمه جدري و حصبه باشد و تدبیرش در محل آن آید *

انتباه گاه باشد که طفل را حالتی قریب بکابوس پدید آید در خواب و علاجش آنست که چند بیند سنبر بمویانند و آنچه در ریح الصبیان ذکر یافته حسب حاجت قدري ازان بگیرند و قبل از خواب بشانه صابون طبع نرم کنند که مفید است *

الفزع في اليقظة یعني ترسیدن در بیداري پوشیده نماند گاه باشد که طفل در بیداري از چیزی بترسد و بسبب ضعف نفوس و قلت درک هم اندر بیداری بتصور آن منفزع شود و حال آنکه معده از امتلاء و فساد سالم باشد و تدبیرش همانست که در قسم اول بفزع في النوم گذشت *

الزکام و النزلة پوشیده نماند که در ایام طفولیت بنا بر وفور رطوبت و ضعف دماغ این مرض بیشتر افتد خاصه عند ملاقات برد خارجي بسر ازینجاست که پوشیده داشتن سر اطفال اشد تاکید کرده اند و چون سعال در اکثر با نزله یا رباشد در بحث سعال تدبیر زکام و نزله گفته شود و ملاک امر درینها مرضعه را از گوشت و شیر و شیرینی پرهیز فرمودن است و سر اطفال را گرم داشتن *

وجع الاذن باید دانست که اطفال را بیشتر درد گوش از باد و رطوبت پدید آید علامت درد گوش آنست که طفل گریه کند بي سبب دیگر و اضطراب نماید و اگر درد شدید بود و بزمان دست بگوش برد و چون بران جانب خوابانند و یا دست بران گذارند تسکین یابد و خضرت برازو

پیچیدن سر وگردن نیز از نشان وی است ۞

علاج حضض مکی وسعتر وملح طبرزد ودار صینی ومرمکی وحب حنظل وابهل هرچه ازاینها میسر آید در روغن گل یا روغن کنجد یا روغن بادام بجوشانند وچند قطره ازان در گوش چکانند وبدانند که در گوش هرچه چکانند باید که نیم گرم باشد ودوای قوی هیچ وقت بگوش ایشان نباید نهاد که خوف ورم وکری دارد وبا دیان خایید و بپارچهٔ رقیق بسته درسوراخ گوش نهادن نفع دارد وبابونه درآب جوشانیده درظرفی لوله دار انداختن وآن لوله را برسوراخ گوش نهادن تا بخار آن بگوش رسد سود مند است ۞

فائده اگر سبب وجع ورم گرم باشد تپ لازم بود وتدبیرش آنکه زلو در بیخ گوش چسپانند وتلیین نمایند وشیر بچکانند که نفع تمام دارد واگر رفتن آب در گوش موجب درد باشد چوب بادیان وامثال آن بمقدار یک وجب بگیرند ویکطرف او قدری پنبه بپیچند وبروغن آلایند وبیفروزند وطرف ثانی در گوش گذارند تا آب بنزله بتمامه منجذب شود ۞

حکة الاذن باید دانست که خارش گوش اگر با درد بود علامت وعلاج آن گذشت واگر بی درد بود از خاریدن گوش وگریهٔ طفل توان دانست وخاصهٔ ویست که چون انگشت درگوش نهند یا چیزی نیم گرم بچکانند راحت یابد علاجش آنکه قدری حلبه بگیرند ودر شیر زنان بزنند تا قوت آن درشیر بیاید بعده صاف نمایند ونیم گرم بچکانند وفتیله بعسل آلوده نهادن سود مند است ۞

سیلان الرطوبة من الاذن یعنی پالودن صدید وزردآب واین دو قسم است یکی آنکه بسبب قرحه بود ونشان آن تقدم آثار ورم وبثورا ست ووجود وجع درا بتدا علاجش آنکه تا چند روز پالاییدن دهند وبعده عسل در شیر زنان بخته درگوش چکانند یا فتیله بدان آلوده درگوش وی نهند هرشبانه روز چند نوبت واگر قدری انزروت نرم سوده وفتیلهٔ عسل بدان آلوده بعمل آرند زود تر تنقیه کند وریش را بصلاح آرد پس اگر بهمین قدر نفع رسد فبها وگرنه فتیلهٔ عسل درشب یمانی سوده بگردانند ودر گوش گذارند واگر مرمکی در آب حل کنند وبروغن گل آمیخته جوش دهند تا که آب بسوزد پس روغن مذکور شبانه روزی چند نوبت نیم گرم درگوش چکانند قرحه به کند ودرد قلیل که باقی باشد نیز دور کند دوم آنکه رطوبت در دماغ افزون باشد وبسبب کثرت بپالاید بی آنکه جراحت درگوش بود علاج وی آنست که بتقلیل رطوبات متوجه باشند وقطعهٔ ازصوف

بگیرند و در عسل وخمر که قدری از شب یا زعفران یا شمهٔ از نطرون دران آمیخته باشند پیالایند و درگوش نهند و باشد که قدری از زعفران در آب عفص حل کنند وقطعهٔ صوف بآن آغشته درگوش نهند کفایت کند واگر رطوبت کمتر باشد احسن آنکه متعرض نشوند که اکثر آفات بدان از دماغ باز می ماند وبعد بلوغ خود بخود زوال میگیرد بی علاج اما اگر رطوبت بیشتر آید یا خوف احداث قرحه بود تدارک توان کرد *

انتفاخ العین یعنی برآمدن چشم واین غیر ورم است علاجش آنکه حضض بشیر حل کرده طلا کنند پس بطبیخ بابونه وآب بادروج بشویند *

رمد که عبارت است از ورم ملتحمه علاجش آنست که تا سه روز هیچ دوا بچشم نرسانند وغذای مرضعه وطفل اگر خورند باشد از ثرید که با پیه وآنچه چرب باشد سازند واگر چشم بسیار بهم چسپیده باشد شیر مرضعه وغیر آن بر پنبهٔ پاکیزه دوشیده بر سر نهند وشیر دختر بهتر از شیر پسر بود وپنبهٔ کهنه دو دگرز داده گرم گرم بر پشت چشم بستن درد صعب وورم پلکها را بغایت مفید بود وکذا ببول گرم شستن عظیم الاثر است وبعد سه روز زیره ومغز جوزبوا برابر باهم نیکو سحق کرده با ب دهن بر کف دست نهاده بسیار بهم بمالند تا همچو مرهمی شود پس بر روی پنبه نهند وشیر بران دوشیده بر پشت چشم بندند شبها وروزها درد وورم وبرهم چسپیدگی را فائدهٔ کثیر دهد خاصه در سرما ودر رمد ریحی واگر بدین تدبیر زائل نشود حسب غلبهٔ خلط تنقیه توان کرد ودر رمد دموی وورد ینج بر قفا وبربنا گوش زلو چسپانیدن وقدری خون گرفتن جلیل الاثر است وحضض در شیر سوده درون وبرون چشم طلا کردن در شبانه روزی دو سه بار بغایت نافع وبی ضرر است وتا ممکن باشد هیچ دوای قوی بچشم کودکان نرسانند که چشم ایشان درغایت نزاکت است واز استعمال دوای قوی خوف آفتها باشد وبدستور هرچه دروی ترشی بود بچشم اطفال نتوان نهاد وذرور چشم اثر تمام دارد اگر رمد مزمن شود توان استعمال کرد وچشم که بهندی چاکسو گویند در سرگین خر بمزند قدری آب انداخته بعده برآورده مقشر کنند ومغزوی بگیرند دو حصه واز نبات وماميران چینی یک یک حصه وجمله مانند سرمه بسایند ودرچشم پاشند واگر ضرورت بشیر خر پرورده عوض ماميران کنند می شاید وبعضی زنان بعد پاشیدن این ذرور در چشم پنبه بروغن آلوده که

بُرسفال پرآب نهاده باشند وسرد شده باشد بر چشم میگذارند وبالاي وی قرصي ازگل یا لك كه باب سرشته باشید ه می نهند وبعصابه می بندند زود انر میکند *

بیاض الاحداق یعنی سفید شدن سیاهي حشم باید دانست بسیار باشد که بسبب کثرت بکا رطوبت طبقهٔ منبیه بتحلیل برود ولون آن بسفیدی گراید ونظیر آن شهود حال زرع که چون خشك میشود سفید میگردد علاجش آنست که آب عنب الثعلب درچشم مي کشند شبانه روزي چند نوبت ومهما امکن ازگریه نگاه دارند وهرروز اندك صمغ سماق باجارچند ونبات باهم سوده درچشم بکشند بیاض بزداید خاصه اگر سببش کثرت بکا نبود بلکه امري دیگرکه دربیاض بزرگان مذکوراست باشد *

السلاق یعني سطبرشدن پلك واین نیز بیشتر ازگریستن بسیارعارض شود علاجش هم درچشم آب عنب الثعلب کشیدن است وپنبه بدان آلوده برپلك گذاشتن وآنچه نه ازسبب گریه بود وبعلاج قوی ترمحتاج باشد باید که هرصباح ببول گرم چشم را بشویند وبعده آب عنب الثعلب بکشند *

الحول وآن عبارت است ازمیلان چشم بجانبي وخاصهٔ اوست که یك چیز دونماید وحدوث آن دراطفال یا بعد صرع بود یا ازاضطجاع اودرحالت تشرب لبن بریك پهلوزماني طویل ونگریستن او بیك جانب تادیریا ازآواز بلند ومانند آن که دفعة طفل را بحرکت آرد وبهمان سمت تادیرنا ظرماند **علاج** بزودي تدارك کنند تا محکم نشود سختي درعضلات چشم واین چنان باشد که چیزي سرخ برگوشهٔ چشم که مخالف گوشهٔ مائل است آویزند تاکودك بالطبع براى دیدن سرخي که مطلوبه ایشان است چشم رابدین طرف مائل سازد وطریق دیگرآنست که برقع برروى اودرپوشند و درمقابل حدقه برقع راشگاف کنند ومحاذات آن چراغ افروزند تا بنابرنگریستن بتکلف چشم باصلاح آید چنانچه روي ملقو بواسطهٔ نظرکردن درآئینهٔ چیني صلاح مي گیرد وباید که دایه را اغذیهٔ لطیفه دهند ودرمرض حول اغذیهٔ مبخره وجماع زنان کارشناسند *

التصاق الجفن یعنی چسپیدن پلك چشم وويي چون زیاده شود ازمعهود خواب که مفید اطفال است مقدمهٔ رمد باشد علاجش آن است که هرصباح ببول گرم او چشم را بشویند وکحل صفاهاني کشند درحوالي چشم ازخارج توتیا شسته مسحوق خشك بمالند وازگرد وغبار وبوی بصل وبوی جوز تروبوی خربزه وشمامه نگاه دارند واگردرد درچشم گزد ربچشم کشند

تا آب ازچشم وبيني بپالايد مفيد آيد ٭
زرقه يعني كبودي چشم ووى اگرموروثي نبود علاج توان كرد علاجآ آنست كه درمدت چله طفل را هرهفته چند نوبت مشك وزعفران مساوى با هم نيكو سحق كرده بميل درچشم كشند واگر شير مادر سرشته بكشند مي شايد وازموم شياف كوچك سازند ودرسحيق مشك وزعفران گردانيده در هرهفته دومرتبه استعمال ميكرده باشند اين علاج مفيد آيد وبعد چله اگرزائل نشده باشد بگذارند كه بتدريج خود بخود زائل ميشود وبسيار بود كه كبودى كم باشد وچون بزرگ شود زوال گيرد وباشد كه اگر علاج نكنند همچنان بماند وهرگاه بعلاج قوي ترحاجت افتد وباد زرقه علاج نيافته باشد بايد كه صدف بسوزند وبروغن زيت سحق كنند وبرتارك سرآنجا كه نرم است بمالند ومكررمي كنند نافع بود وعصارۀ عنب الثعلب وعصارۀ پوست انارشيرين اندك كشند سود دهد بشرط مداومت مع المهلة وبد ستورمداومت سرمه وگلاب وزعفران ومشك سحق كرده سوددارد گويند كه اگرميل بحنظل ترفروبرند وچند نوبت درچشم كشند نفع عظيم دهد امّا ميل چون درحنظل فروبرند وبيرون آرند بايد كه دست بران بگردانند تا آنچه رود رشتي كه بران مانده باشد دفع شود پس درچشم كشند واين كحل اثرتمام دارد سرمه اصفهاني سه درم زعفران مرواريد ناسفته ازهريك يك درم مشك كافورهريك دانگي دودۀ چراغ زيت دو درم جمله را باريك سحق كرده هرهفته چند نوبت بكشند ٭

احتباس الشئ في مجرى الانف

بايد دانست بسيار باشد كه بوقت غذا خوردن سرفه يا عطسه آيد يا حركتي ديگر اتفاق افتد بدان سبب چيزي كه در دهن باشد براه بيني درجهد وهمانجا بماند وطفل آنرا نتواند دفع كرد واگر قادر بر تكلم نيست ازبيان آن نيزقاصربود پس آن چيز درآنجا دغدغه كند ومتعفن گردد وبخار آن دماغ را رنج دهد بدين سبب همواره متوحش باشد وبدخوئي وبي دلي كند وبغذا وغيره نيكو ميل نكند و زردي رنگ وضعف وبدخوابي ولاغري پديد آيد وباشد كه ازوحشت آن تپ نرم لازم گيرد و نيامدن تنفس ازانطرف بي نزله ودست هرزمان بران جانب بردن وماليدن گواهي دهد

علاج آنست كه بيني اورا ازدرون وبرون تمام چرب كنند ودرروغن قدري موم نيز داخل كنند تا زود خشك نشود ووقت خفتن طفل را برپشت خوابانيده چند قطرۀ روغن در بيني چكانند ،

وبعده در وقت بیداری چیزی معطس ببویانند تا عطسه آید و آن چیز برون افتد و اگر بدین
تدبیر دفع نشود او را بر پشت خوابانند و دهن او را بدست محکم گیرند و دهن خود را بر منفذ
مسدود نهاده بسخت بدمند و متعاقب آن پی هم در منفذ مخالف سخت تر بدمند تا بزور نفس
طفل و باد دمنده آنچه باشد بیرون آید و باشد که بعد تدهین انف و تلیین منفذ متغذی را
که مفتوح است بگیرند تا دهن بگشاید پس در منفذ مسدود نیکو بدمند تا آن چیز براه گلو
باز گردد و بسیار دیده شد که اطفال بهمین علت تپ پیدا کرده بودند و علاجی نفع به تپ
نمی کرد و بعد تحقق سبب چون تدبیر مذکور برداختند از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه
انار بیرون آمد متعفن شده و تپ نیز عنقریب زائل گشت پس در امراض اطفال که ذی
ایکل اند ازین امر غافل نباید بود و هرگاه طفل چیزی از خارج به بینی در کرده باشد
اگر آن چیز مرئی بود و بر آوردنش بدستکاری ممکن باشد بلا تمهل باید بر آورد و اگر نه از تدبیر
مسطور هر کدام که مناسب باشد بکار توان بست و هرگاه سبب بستن بینی خشک شدن خلط بود شیر
تسعیط کنند و پیوسته بینی را پاک نمایند بنهجی مناسب

القلاع باید دانست که قروح صغار که در غشای فم و زبان واقع شود آنچه بی عفونت بود قلاع گویند
و باعفونت را آکله خوانند و پوشیده نماند که غشای افواه اطفال و ابسته ایشان در غایت نرمی میباشد
و بدان سبب متحمل لمس و مس ثدی نمی توانند شد و مع ذلک جلای مائیت لبن که موجب تضعیف
غشاست دائم در اعانت می بود بدین سبب بیشتر اوقات در دهن آنها جوش میکند خاصه که شیر بیشتر
غیر صالح الکیفیة باشد و اردأ قروح من کوره قحمی است یعنی سیاه و وی در اکثر قاتل میباشد
و اسلم قروح سفید است و سرخ و قلاع زرد بینهما بالجمله از لون وی استدلال توان کرد بر نوعیت خلط
علاج حسب الخلط بتعدیل مزاج مرضعه و طفل کوشند و هر چه در قلاع بزرگان گفته اند ازان
آنچه سبک و ملایم باشد درینجا بکار برند و این اشیا قلاع اطفال را نفع دارد بنفشه تنها باریک ساخته
میپاشند و اگر قلیلی گل سرخ نیز داخل سازند بهتر باشد و در بلغمی اندکی زعفران هم درین
باید افزود و خرنوب نبطی همین عمل دارد و عصارهٔ خس و عنب الثعلب و فرفخ مالیدن بردهان روزی
چند بار قلاع دموی و صفراوی و سوداوی را نفع دارد و اگر قوی تر مطلوب باشد اصل السوس محکوک

مسحوق ذرور سازند واین دوا بثور لثه وقلاع را که قوی باشد سود دارد خاصه بلغمی را
مر عفص تشور کند مرسه بسیار بازیك ساخته بعسل آمیزند و مالند وبسیار باشد که رب توت
حامض کفایت کند خصوص دموی را وصفراوی را وشستن دهان بشراب عسل یا بماء العسل وبعده
مبقات مذکوره بکار بستن زود اثر مید هد وهرگاه بتدبیر قوی تر حاجت افتد این دوا بعمل آرند
عروق تشو زرمان جلنار سماق هر واحد شش درم عفص چار درم شب یمانی سوخته دو درم جمله بازیك
ساخته بدارند وبپاشند وبسیار باشد که در قلاع خفیف آرد جو بریان که عبارت از پست است چون
خواب کردن بپاشند وبگذارند واگر آن را فرو برد باید که مکرر کنند سود دهد و ترنجبین سوده بدستور
جلیل الاثر است وباشد که چون شب ترنجبین را بپاشند وقت صبح نفع ظاهر شود وهرگاه از ادویه نفع
پدید نیاید وقلاع دموی بود حجامت کنند وزلو چسپانند وخون حسب حاجت بگیرند*

لذع اللثه بسیار باشد که وقت بروز دندان بسبب توجه مادۀ گرم یا در وقت دیگر بسبب انصباب
بلغم مالح از دماغ بدندان لذعی پدید آرد ودرد کند علاجش آنست که بروغن وموم تکمید کنند*

اورام اللثه باید دانست که در وقت روییدن دندان مقرر است که در منبت آنها ورم پدید آید
ودرد کند بواسطۀ آنکه از فوق سن در آن محل تفرق اتصال می افتد وبدان سبب حادث می شود
وجع وضعف که موجب اند مر قبول مواد را که اسباب ورم است خصوص که محل مذکور مجاورت دارد
بدماغ ودماغ اطفال کثیر الرطوبة می باشد واز شان او ست دفع فضول بناحیۀ این اعضا از ینجاست
که درین هنگام در ناحیۀ لثتین هم ورم بروز می کند عند ازدیاد در اکثر وتشنج نیز بالجمله
هرگاه ورم ظاهر شود باید که انگشت بران نهاده غمز کنند برفق وتمریخ نمایند بدهنیات که در انبات
اسنان مذکور است وبعسل که مضروب بود بروغن بابونه یا بعسل که ممزوج بود بعلك البطم وفائدۀ
تمریخ باین اشیا حصول تلیین وتحلیل است وایضا تنطیل نمایند بر سر بطبیخ بابونه وشبت تا اعانت
دهد بر تلیین وتحلیل مادۀ اعضای مجاورة*

فائدة غمز برفق تحلیل وتلطیف این مواد می کند بخلاف غمز عنیف وشدید که بنابر اجذاب
وجع زیاده می کند ورم را وقطعا ادویۀ رادعه برین اورام ننهند بهر آنکه مواد اورام مذکور از دفع دماغ
میباشد در اکثر وعند استعمال رادع خوف است که مادۀ واجب الدفع در دماغ که عضو رئیس است

جماند یا باز پس رود ازین طریق بسوی آن رآفت قوی آرد وایضا معلوم است که مواضع مذکور عصبي اند و اعصاب متضرر میگردند بشیر بخصوص از بارد بالفعل وایضا شك نیست که رادعات کثیف مي سازد لهذا پس مانع مي آید از نفوذ سن دران و ضرره ظاهر و تدبیر تسهیل انبات در فوائد کلیهٔ این مبحث گذشته است حسب حاجت بعمل آرند *

ورم الحلق باید دانست که مابین مري و دمن بسیار باشد که ورم عارض شود و چیزي فرو بردن خیلی دشوار گردد وگاه باشد که این ورم ممتد شود بسوي عضلها و بسوي مهره هاي پشت و پس گردن و این ورم بیشتر در سن ترعرع افتد بهر آنکه حرارت در سن مذکور قوي می گردد و رطوبات را در دماغ گداخته سائل مي سازد باسفل علاجش تلیین طبع است بشیافات مناسبه پس رب توت ومانند آن استعمال کردن لعوقا و غرغرة *

اورام اللوزتین بیشتر از بلغم بود که از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت دماغي رطوبات آنرا بگدازد بر سبیل نزله بر لوزتین که دو پارهٔ گوشت است در جنبین اصل زبان ریزد و علامات آن ظهور ورم است و دشواري مزیدن و فرو بردن شیر پس اگر از فور بلغم است آثار آن هویدا بود و اگر از حرارت است نشان آن پیدا باشد علاج اگر از بلغم بود آنچه در ورم الحلق گفته شد بکار برند و مرضعه را از چیزهای بلغم افزا پرهیز فرمایند و باید که انگشت بعسل آلایند و در اندکي شب سوده بگردانند و بران بمالند تا لعاب بسیار برآید که سخت مفید است و آنجا که مادة قوي بود بعد سه روز انگشت بران نهاده زور کردن و آنرا طرقانیدن تا اخلاط دفع شوند تدبیر کامل بود و اگر از حرارت بود چیزي سرد بر تارك سر آنجا که نرم است طلا کنند تا حرارت که علت سیلان رطوبت است زائل شود و تدبیر ورم حسب حاجت بدانچه گفته شد بکار برند و بهترین چیزها که درین جا نیز بر سر نهند جرادهٔ کدو و خیار است خاصه اگر بقدري سرکه ممزوج بود و برگ حنا و برگ کاسنی نیز بد ستور و گشنیز سبز و عنب الثعلب کذلك *

استرخاء اللهاة یعني سست شدن و آویختن ملازه وري بدین معلوم میشود و باشد که موجب سرفه گردد علاجش برداشتن لهات است بچیزي سهل و آن چنان بود که شب یماني باریك بسایند و بعسل آمیزند یا بروغن و برلهات بمالند و مازو بسرکه سوده بر تارك سر طلا نمایند یا نشاسته بسرکه یا گل ملتاني بسرکه *

السعال باید دانست که سرفه چند گونه است یکی آنکه بسبب رفتن دخان بود در حلق علاجش آنست که نبات وشکر وترنجبین وعسل هرکدام که مناسب وقت دانند بدهند وبسیار بود که شیر مرضعه فقط کفایت کند دوم آنکه از رفتن گرد وغبار بود بحلق علاجش آنست که حلق وسینه بروغنهای مناسبه چرب نمایند واغذیهٔ چرب خورانند وبشیر تغرغر فرمایند سوم آنکه از یبس و خشونت قصبه بود علامتش سرفهٔ خشک است بی ملاقات دود وغبار علاجش نیز تدهین حلق وسینه است بموم وروغن ولعاب بهدانه به نبات شیرین کرده خورانیدن وبدستور هرچه مرطب است دواء وغذاء بکار برند واگر این یبوست صفراوي باشد رب شاه توت یا رب آلوبالو بیش از غذا میدهند ومرضعه را اغذیهٔ دافع صفرا خورانند وآنجا که حاجت تنقیه شود توان کرد چهارم آنکه از کثرت رطوبت بود واین اطفال را بیشتر افتد ودر اکثر با زکام باشد لهذا جمهور اطبا در امراض صبیان همین نوع سرفه را ذکر میکنند پس زکام را با وي یکجا بیان مي نمایند وعلامت آن نزول رطوبت از دماغ وبیني است اگر مع زکام بود وسائر آثار رطوبت ظاهر بودن علاج اگر سعال بی نزله وزکام است جهت نضج ماده طبیخ عناب وبنفشه واصل السوس وگاوزبان وپرسیاوشان وزوفا یابس ومویز منقی دهند دو سه روز وبعده درهمین طبیخ مغز فلوس خیار شنبر نیز داخل سازند اگر طبع قبض بود وآنجا که مغز فلوس عمل نکند یا طفل آنرا نخورد برگ سنا با ادویهٔ مذکور توان طبخ داد وسینه را بقیروطی که از موم وروغن بادام ساخته باشند چرب دارند قدری پشم نرم گوسفند بگیرند و برد ودچوب گز نیك بدارند تا کاینبغی از دود آن متأثر شود پس آن پشم را بر سینه بندند وپیوسته بسته دارند ودر یکشبانه روز دو بار پشم را دود چوب گز همی دهند وبه بندند وسحرگاه بخانهٔ گرم دارند تا هوای خنك بقصبهٔ وی نرسد واز تکلم منع کنند وجند بید ستر بویانند وبر بنا گوش وشقیقه وکف دست وپای بمالند یا آب سایید و وآب سرد اصلا ندهند بلکه عسل در آب آمیزند وبنوشانند واگر بدین کفایت نکند آب تازه که بارد بالفعل نبود توان داد وگاه گاه انگشت بعسل وایارج آلوده بر بن زبان مالند تا قی کند ورطوبت سینه مستخرج گردد ومنفعت قي درین بسیار است بشرطیکه ماده پخته باشد وقی آسان آید این خاصه آنجا که سبب سرفه نزله باشد واین دوا بسرفهٔ صبیان نفع دارد صمغ عربي کثیرا مغز بهدانه

رب السوس فانيذ از هريك بقدر حاجت گرفته نرم كوفته حبوب سازند و با شير حل كرده دهند ولعاب تخم كتان با عسل يا قند بغايت نيكو است و شربت زوفا ليسانيدن بد ستور وبهترين غذا ماش برنج با شيرة بادام دادن است و پلاو خشك و مرغ كباب و نان و حلواي مغزي وامثال آن وشبها حب السعال در دهان داشتن مفيد و اين دوا خيلي نافع حبة سفيد كه درميان سياهي چشم گوسفند است بگيرند و خشك سازند و با نبات سحق كنند و در شير حل كرده ناشتا بدهند يكي يا دو و از حبة امذ كورو مرمكي اگر بقدر نا قلا وقت خواب دوسه دفع بلع كنانند وسحرگاه حلواي مغز بادام و يا حلواي مغز جوز خورانند سرفة مزمن را بزودي دفع كند و آب پياز پخته يك قاشق هر صباح ناشتا دادن و سينه را چرب داشتن و پشم دود كرده دادن اكثر را نفع ميدهد و هرگاه سرفه با نزله و زكام باشد بايد كه آب گرم بر سر او بسيار ريزند وسحرگاه كه محل حركت نزله است حلواي مغز بادام عسلي دهند و سر او را پوشيده دارند و ديگر تدابير همان است كه ذكر شد *

فائده در سرفة اطفال اگرچه بلغمي باشد چيزي مفرط الحرارة واليبوسة ندهند خاصه كه با آن حرارت و تب بود و درين صورت بايد كه همگي اعانت بر نضج ماده واطفاي حرارت كنند و بسيار باشد كه از حرارت تب مادة بلغم بتحليل رود و حاجت بتدبير ديگر نيفتد و در سرفة بلغمي كه مع الحرارة بود اين دوا نيك است بهدانه اصل السوس مقشر عناب گل بنفشه گل گاوزبان از هريك بقدر حاجت بگيرند و مطبوخ ساخته بدهند و هرگاه تليين مطلوب بود اگر شير خشت يا ترنجبين خوب بدست رسد كافي است وگرنه مغز فلوس توان آميخت وليكن ديگر مسهل گرم نتوان داد كه مضر است و بسيار ديده شد كه در سرفة بلغمي كه بي حرارت بود ادوية شديد الحرارة وقوي التجفيف بعض جهال بكار بستند و بنا بر تجفيف رقيق و تغليظ غليظ تنگي نفس بعضي را عارض شد و بعضي را تب محرقه حادث گشت و بعضي را ورم ريه كه در اصطلاح اهل هند پسلي به مشهور است پديد آيد پس احتياط درين باب واجب است و اقوال زنان بيخرد كه خود را تجربه كار مي ستوده اند ساقط الاعتبار داشتن فرض و بگفتة آنها اشياي ذي سميه چون توتياي هندي و حب الملوك و امثال آن كه دست آويز عجائز است دادن حرام *

ذات الريه يعني ورم شش واين اطفال را بيشتر افتد اگر علاج باصواب نيابد اكثر بهلاك می‌كشد ونشان وی آنست كه سرفه وتنگی نفس مفرط پيدا شود وهنگام تنفس زير قبرغه مغاك می‌افتد واهل هند آنرا دبه گويند بدال مهمله هندي وموحده مشدده وماي موقوف ووي دو نوع است يكی آنكه از ماده گرم افتد وتب محرقه شديد لازم اوست دوم آنكه از ماده بلغم افتد وتب نرم درين نيز مي باشد علاج آنچه از ماده گرم بود بهترين تدابير آن تليين طبع است بعناب وعنب الثعلب وگل بنفشه ومغز فلوس وشيرخشت وامثال آن بی انتظار نضج بعده هرچه در سرفه گذشت حسب حاجت توان داد ورب توت نفع تمام دارد واز اغذيه برماش مقشر وما نند آن اقتصار ورزند واصلاح شير مرضعه لازم داند همه حال واشياي مطفي الدم وقامع الصفرا حسب تقاضای مرض بكار برند وبشياف لينه طبع را نرم دارند واگر از نزله باشد آب گرم بر سر تنطيل كنند تا ماده را از انصباب بازدارد وآنچه از ماده بلغم بود تدبيرش بعينه همان است كه در سعال رطوبی گذشت مگر آنكه هرچه يابس وذي خشونت باشد درين اصلا نتوان داد رعاية للورم

سوء التنفس يعني بدی دم زدن وآن عبارت است از تنفسی كه بر مجرای طبيعی نباشد واسباب آن بسيار است ليكن آنچه در اطفال بيشتر احداث اومي كند نزول بلغم است از سر بر سينه واين مرض ضعيف الصدر را اكثر افتد وعلاجش همان است كه در سعال رطوبی گذشت وايضا بيخهای گوش وبيخ زبان را بزيت ماليدن وقی كنانيدن بكبس لسان وآبكرم در دهن چكانيدن وقدري بزر كتان مسحوق بعسل سرشته ليسانيدن نفع تمام دارد

فائده گاه باشد كه ماده بلغم از حرارت تب يا حرارت تدابير مجففه خشك شود در سينه وشش وبدان سبب نفس از مجرای طبيعی سخت متغير شود وباشد كه در تنفس همي گشايد طفل دهن را از غايت حصر دخول مواد در مجری وتدبير كامل درين وقت آنست كه از ضعف وبي تابي وگريه طفل نترسند وآن را برهنه سازند ودر محل محفوظ از باد آب گرم بر سينه او تنطيل همي كنند زمانی شايسته پس نشف نمايند بمنشفه وبپارچه ها بپوشند وتير وطی مناسب بمالند همين سان شبانروزي سه چهار بار اين تنطيل بتكرار همي كنند نفع تمام ميدهد واز اول بار فورا تخفيف در تنفس ظاهر مي‌شود بامر الله تعالى واگر در آب نطول گل خطمي وامثال آن نيز جوشانيده باشند بهتر است واگرنه آب

فقط هم گا فیست پسرا بن درویش را که حبیب الله نام دارد در سن سه سالگی همین مرض پیدا شده بود
واز شدت تعسر نفس رجا منقطع گشته واز اشربه والعمه هیچ چیز سود نمیداد آخرالامر بالهام
ایزدی در نصف شب عمل بطول نموده شد فجاة بعنایت شافی مطلق نفع او پدید آمد و دیگرجای ما ی
نیز بمرات فرموده شد وهمچنان مؤثر آمده *

خرخرة عظيمة في النوم یعنی آواز بلند که از سینه درخواب وشبها اطفال را پدید آید
سبب آن کثرت رطوبات است در رباط ایشان خصوص حالت نوم چه وقت خواب رطوبت در باطن
جمع می شود وبدان سبب مزاحمت می رساند نفس را در خروج خاصه اطفال را که تن آبادان باشند
زیراکه مجاری نفس ایشان ضعیف می باشد وعلاجش آنست که ماء العسل گرم قرط قرط بنوشانند
وتخم کتان کوفته وبعسل سرشته اندك اندك بلیسانند وزیره اگرکوفته بیخته بعسل آمیخته اند کی
بدهند همان عمل کند وباید که اصلاح شیر نمایند وشکم سیر شیر ننوشانند وعدا بدستور بعد
گرسنگی تمام میداده باشند واز هوای سرد وآب سرد احتراز فرمایند وبن گوشها بزیت گرم کرده
چرب دارند وحلق ودست وپا وسینه را نیز واگر بحکمت قی آورند که گریه نکند بسیار سود دهد
وبدانند که گریه در ابتدای این علت مضرت دارد وکوفتن نبات در دهن وگاهی حلوای مغز بادام
عسلی دادن نفع دارد وبسیار باشد که بلعق تخم کتان وعسل وخوردن طعام نرم وچرب داشتن سینه
وحلق این مرض زائل شود وبعد بیرد یگر احتیاج نیفتند *

نا ئل لاگاه باشد که اطفال شبها مغز جوز وامثال آن چیزی چرب می خورند وعقب آن بورا
آب سرد می نوشند ودرمحل گرم بخوابند وباین علت مبتلا گردند وبهترین تدبیر آن ربشاه توت
خورانیدن است تاچند روز دیگرامور که مذکور شد محافظت نمودن وگاه باشد که این علت مقدمة
صرع بود وچون چنین باشد جندبیدستر سوده بر بینی وگوش وکف دست وپای وشقیقة او بمالند
واندکی بخورانند ودر غذا احتیاط نمایند ودرچه بصرع مفید است وبخورهٔ نافع استعمال فرمایند *

الفواق یعنی سکسك وزعم عورات این است که اطفال را حصول فواق برای توسیع کردن معده
وروده می افتد لهذا بعلاج آن می پردازند بالجمله اگر کمتر است واحیانا می شود محتاج بدوا
نیست واگر ایذا میدهد تدارك باید کرد وآنچنان باشد که جوز مندی با شکر سوده بدهند

فکز

وچند بيد ستر در آب حل كرده قدري خوراندن نفع دارد وچند در سركه وگلاب حل كرده نواق قوي دفع كند وآبان راكه ذي ادراك باشند ايقاع غفلت وتحير در امور مخوفه ومحزنه ومعجبه وملعبه كثير النفع است واين عملي است مشهور ومجرب وايضا اگر رشتهٔ تاري از لباس طفل مرضعه بگيرند وباب دهن تركرده برسر پيشاني او چسپانند نواق ما تنج نورا گفته اند كه ساكن گردد واكثر آب پودينه بشكر دادن مجرب است وآنچه از تناول چيزهاي تيز با حسك اند بآب ولعابها دروايستد ونواق بيسي اطفال راكمتر اند واگر افتد مهلك باشد لقوة السبب ٭

القيء المبرح يعني قي كه بافراط آيد واو سه گونه است يكي آنكه از تكثير تشرب لبن بود كما هو عادة النسوان بالجمله علاجش منع ازان نمودن است چه هرگاه شير زياده از حاجت درمعده جمع آيد فاسد ميشود وبالضرور طبيعت بدفع آن همي كوشد بقي كه اقرب طرق است جهت خروج ما في المعدة واين نوع صبيان را بيشتر مي افتد پس درقي صبيان لحاظ اين امر واجب باشد زيراكه تا نشست قطع سبب موجبه كرده نشود هيچ دوا وند بيرسود ند هد دوم آنكه از ارد ياد رطوبت بلغمي بود درمعده ونشان آن خروج بلغم است درقي علاجش نيمرد انگ قرنفل سوده تنها يا درآب سيب شيرين يا درآب بهي شيرين دادن است وازحوابس قي آنچه ضعيف است برمعده صماد كردن چون گل سرخ وقرنفل وعود وهليله وامثال آن باريك سوده وبآب يا شراب به سرشته واين دوا نفع دارد پوست بيرون پسته سائيده بآب سيب يا بهي بدهند واگر پودينهٔ دشتي كوفته درشراب نعناع دهند زود بند كند واگر عود وصندل درگلاب بسايند ودهند نفع دهد سوم آنكه از انصباب صفرا بود برمعده ونشان آن خروج صفرا است درقي ود يگر آثار حرارت ظاهر بودن علاجش تناول حموضات مقويه است چون رب به ترش ورب غوره ورب ريباس وشربت زرشك واين دوا نفع تمام دارد آب پودينه وآب انارين يكجا كرده درظرف نقره بجوشانند اندكي نبات آميخته چون نصف بماند فرود آرند وبدارند وقدري بدهند وماد زهر حيواني نيم دانگ گل ارمني دودانگ درآب سيب يا به يا امرود يا دوغ مسكه گرفته يا شراب نعناع دادن قي وغثيان مفرط را نفع دارد جوارش فواكه وشراب مصطكي وسكنجبين اثرمند است ٭

فائدة دركليات گفته شد كه اجتماع لبنيات با حموضات منهي عنه است پس هرگاه اطفال

شیرخوار را دادن حموضات اتفاق افتد باید که در آن وقت دهند که معده از شیر پاک باشد
وبعد خورانیدن حموضات شیر نیز تا یکساعت بلکه زیاده نگذرد شیر نشاید داد واین
ضابطه درخاطر دارند که واجب الحفظ است *

ضعف المعدة و نشان او جشای حامض است وثقل معده وسوء هضم بلا امتلا و هیضه و قلت
اشتها وآن اطفال را بیشتر از فساد شیر میشود علاجش اصلاح شیر است حسب السبب وبرای
تقویت آب بهی مع قلیلی قرنفل وسک یا قیراطی از سک در قدری میبه سرشته دادن ومی سوسن
بگلاب سرشته یا با آب آس تنها بر معده مالیدن وروغن مصطکی تدهین نمودن نفع دارد ونوش دارو
در شیر یا در گلاب حل کرده صبح وشام دادن اثر تمام دارد وسفوف ارسطو بغایت مؤثر است
خاصه با آب به وپوست اندرونی سنگدان مرغ خشک ساخته وکوفته بیخته وبنبات آمیخته بقدر حاجت دادن
مجرب است وقرنفل درست در گلاب جوشانیدن وبه نبات شیرین ساخته ناشتا خورانیدن عظیم النفع
است واحتراز از مرخیات ومضعفات ومزلقات چون آلو وزردآلو وهندوانه ولعابات وامثال آن لازم است
هم مرضعه را وهم طفل را وتجوید هضم باستعمال اغذیهٔ لطیفه چون گوشت طیور وامثال آن ضرور *

تجبن اللبن فی المعدة یعنی بستن شیر در معده بدانند که بسیار بود که حال
جهت رفع اسهال انفحه یعنی پنیرمایه خورانند وعقب آن شیر دهند یا بعد شیر دادن
فوراً انفحه خورانند بدان سبب شیر در معده بیفسرد وسمیت وتعفن پیدا کند نشان آن
نفخ شکم است وغشی وتنگی نفس وعرق سرد واین همه بنا بر سمیت است وباشد که بواسطهٔ
عفونت تب آید وباشد که لرزهٔ قوی عارض گردد بنوعیکه حرارت را از ظاهر بسوی دل بازگرداند
واین علامت ردی است علاج جهت تذویب شیر منجمد شبت وپودینه بجوشانند ودر طبیخ
آن سکنجبین آمیزند وگرم گرم بنوشانند بقدر حاجت وسرکه تنها یا با آب گرم آمیخته نیز کافی است
وپنیرمایه از هر حیوان که باشد خاصه از آن خرگوش بغایت نفع دارد وپنیرمایه اگر با آب بالنگو
یا با آب برنجاسف دهند بهتر باشد واز خواص پنیرمایه است که خون وشیر سائل را به بندد ومنجمد را
بگدازد وقرطم که خسکدانه گویند همین عمل دارد در تجمید وتذویب وپودینهٔ خشک
سریع الاثر است در تذویب وآب خاکستر چوب انجیر بدستور طریقش آنست که خاکستر چوب انجیر

در آب اندازند و زمانی ظرف را بدارند تا خاکستر ته نشین گردد و آب صاف شود پس این آب صاف در ظرف دیگر بگیرند وخاکستر تازه دران آمیزند وهمین سان پنج نوبت بلکه هفت نوبت کنند بعده ازین آب قدری بنوشانند وهرگاه شیر بسته بتمامه بیرون کرده مدام بنشود احسن آنکه قی فرمایند تا زود برآید واگرقی نیاید تلیین نمایند چه بقای شیرمنعقد کورد در بدن محمود نیست وبعده تا دیرغذا ندهند وبهتر آنست که عوض شیرمادر ودایه شیر شتر یا بز یا گاو بنوشانند تا چند روز وباید که علف این حیوانات سداب وقیصوم باشد وبرگ حماض باشد واگر طفل از شیر مادر یا دایه بازنتواند ماند شیرده را اغذیهٔ لطیفهٔ مقطعه خورانند وازمغلظات بازدارند وگاه گاه تریاق فاروق خورانند هم طفل را وهم دایه را وشیر بتفاریق نوشانند اندک اندک وشکم سیر هرگز ندهند وگاه گاه بگریانند وشکم پوشیده دارند ومرضعه را ازهرچه مفسد ومغلظ خون بود بازدارند وبدانند که خاصیت شیر بز در تذویب شیر وخون بسته مؤثر است حتی که خون افسرده مافی العروق را مذاب می سازد پس درین باب وی از سائر البان بهتر باشد خصوص که مقرون بمراعات علف بود ❊

فائده همچنان که شیر درمعده می بندد گاه باشد که خون نیز از موضعی منشق شده برمعده ریزد وببندد تدبیرش همانست که در تجبن لبن گذشت وعلامات بدستوره

الهیضة وی آنست که قی واسهال مفرط دفعة پدید آید واین مرض اطفال را بیشتر ازکثرت تشرب شیرافتد وعلت مذکوره هرچند حاد است وذی خطر لیکن افراط اسهال وشدت ضعف و سقوط نبض وظهور تشنج درین چندان مخوف نیست خصوص درصبیان پس معالج دلیر باید تا از شدائد اعراض هوش خود گم نماید علاج تاکه ماده درحرکت است زنهار بند نکنند وقطعا شیر وهرچه ازقسم غذا است ندهند مگروقت ضرورومهما امکن درتنویم کوشند که درین علت هیچ تدبیری به ازآسوده ماندن نیست خواب آید یا نه واگرآید بهتر باشد وتریاق فاروق قدری بمرضعه دادن وبطفل نیز بهتر است بشرطیکه حرارت نباشد وهرگاه که ماده کما ینبغی برآمده باشد حبس توان کرد بدانچه درقی واسهال مضبوط است ❊

الاسهال پوشیده نماند که اطفال را دراکثرحال عند نبات اسنان اطلاق شکم عارض می شود وجه آن مع التدبیر بتجربه خواهد آمد لیکن لازم نیست که درین وقت باسباب دیگر نیفتد زیراکه

چون ایشانرابنا بر حرص بر غذا و حرکات مفسده که پس از غذا میکنند امتلا و فساد بیشتر واقع می شود و اسهال دائم کثیرالحدوث می باشد غایت آنکه در وقت نبات اسنان اکثرالعروض است لهذا ما ثرا قسامش مشروحا بیان کنم ۞

قسم اول آنکه بسبب روییدن دندان بود واین سه گونه است یکی آنکه قیح وریم که هنگام بروز دندان بسبب تفرق اتصال لثه متولد می گردد عند امتصاص لبن بمعده رود و بنابر جلا که لازمهٔ قیح است وبواسطهٔ افساد قیح مرشیررا اطلاق آرد دوم آنکه بواسطهٔ اشتغال طبیعت بتکوین سن فتور در هضم افتد چه قاعدهٔ طبع است که چون بامری مشغول باشد از اجادهٔ هضم باز می ماند وشك نیست که هرگاه قصور در هضم افتد وغذا بر وفق عادت همي خورد لامحاله باسهال منجر می شود دراکثر سوم آنکه بسبب وجع لثه که خاصهٔ این وقت است قصور در قواي اعضا افتد وهاضمه ضعیف شود پس غذا گراني آرد وباسهال مندفع گردد ومعلوم شده که از لوازم اوجاع است که منع می کند اعضارا از خواص انفعالش علاج این قسم اسهال را باید که حبس نکنند مگر وقتي که از افراط بیم مضرت کلي باشد وبعد بیرزود برآمدن دندان کوشند که اصل علاج همین است ۞

فائده آنجاکه سبب اسهال درینحال امتصاص قیح لثه بود وجه منع از حبس اوظاهر است چه اگر بند کنند مادهٔ صدید به لبن را فاسد سازد وفساد کلي دربدن می آرد اما آنچه بسبب اشتغال طبع بود یا وجع بود وجهش نیز هویدا است چه مادهٔ که بنابرعدم توجه طبع بر هضم او مستفرغ می شود حبس وي باعث ملال اوست غایت آنکه درینجا آنقدر منع نیست که در امتصاص قیحي است وایضا درصورتی که سبب اسهال اشتغال طبع یا ضعف هضم از وجع بود تقویت هضم واجب است باستعمال ادویه که قابض بود وقوي الحدة نباشد واین چنان بود که زیره وانیسون وتخم کرفس وتخم گل مفردة او مجموعة در کیسه نهند وگرم کرده برشکم ونشستگاه او تکمید نمایند واگر ندری سرکه هم باین چیزها ممزوج سازند بهتر باشد وتکمید بجاورس فقط که بسرکه آلوده باشند نیز موثر است وتضمید بطن بزیره وورد که بسرکه ترکرده باشند نفع دارد لیکن نیم گرم باید نهاد واحتیاط نماید تاحدت سرکه پوست شکم رانسوزد واحتیاط آنست که تا دیرنها ده ندارند واین دوا سریع الاثر است زیره تخم مورد عود هندي هرسه

باريك بسايند درگلاب وقدري سركه هم آميزند ونيمگرم طلا سازند واملا ترين معالجات درحبس اسهال خاصه اگر موي بود اين است كه برگ لسان الحمل بكوبند و شيرهٔ آن بگيرند واندكي گرم كرده بآفتاب يا بآتش طفل را دران نشانند همان ساعت كه از تبرز فارغ شود واين عمل بعد هر مجلس ميكرده باشند وطفل را زماني شايسته نشسته دارند دران واگر نشاندن متعسر بود آبدست بدان كردن ولته بدان آلوده برمبرز نهادن هم نفع دارد وازادويهٔ مشروبه آنچه بكار آيد در حبس اسهال فاد زهر حيواني است درد وغ بقري يا درعصارهٔ لسان الحمل يا درآب سيب ترش يا درآب بهي حل كرده وبد ستور لعاب تخم ريحان وبارتنگ واسپغول بريان اما آنجا كه درمعده ضعف باشد البته نشايد داد وازادويهٔ مجربهٔ املج هندي مغربيل است كه آنرا دركتب تازي بلگويند كوفته بيخته باهم چندان نبات آميخته بقدر حاجت نيم درم يا كم وزياده بدهند بآب زود اثر مي كند وتب اگر باشد آنرا هم بالخاصية نفع دارد وبا وجود قبض باعتدال مقوي احشا ومحلل رياح است وآنجا كه تشنگي مفرط بود با شيرهٔ خرفهٔ بريان بايد داد وآنجا كه تب نبوده باشد با ماست چكيده دادن زود سود دهد وكاملترين تدابير درباب اسهال تقليل غذا است ونافع ترين اغذيه كه بدان زود دفع شود پلاو است كه باماست تازهٔ گاوي خورانند بشرطيكه گرم گرم دهند وجزم گوشت به تناول نيايد وافضل ترين لحوم درين كار گوشت دراج وتيهوا است وبلاوه كه جانوريست تيهوماننداودرولايت فندبسيار بهم ميرسد گوشت آن دراسهال ازسائرلحوم كم مضرت مشهود شده وهرگاه ازين تدابير مدعا نه برآيد وطفل غير از شيرغذاي ديگرهم ميخورده باشد پنيرمايه خاصه كه ازخرگوش يا بزغاله بود كوفته بيخته يكدانگ ازان همراه آب سرد بدهند البته حبس ميكند باذن الله تعالى ليكن واجب است كه آنروز شيرندهند وعوض آن زردهٔ بيضهٔ نيم برشت يا الباب خبز درآب پخته يا سويق درآب پخته يا ارز درآب پخته وامثال آن هرچه قائم مقام شيرباشد وشكر راخوب بود خورانند وهرگاه طفل ازدوا متنفر باشد ودرخورانيدن حرج بود بتكميل وتضميد قناعت كنند واگر خورانيدن دواضرور افتد درطعام ممزوج نموده ودرنان پخته ونبات آميخته وبهرتعبيه كه احسن بود وطفل تواند خورد توان داد وپنير تازهٔ بي نمك نافع است وگل ارمني برسبيل تنقل خورانيدن

مفید است وصمغ عربی بریان کرده با زرده بیضهٔ مرغ نیم برشت سود مند ونان که از آرد گندم و بلوط سازند نیک است واسهال که با تپ وسرفه باشد شربت مورد هر روز دو نوبت صباح ووقت خواب دو سه انگشت لیسانیدن سخت نافع است و از فواکه امرود خشک وسیب خشک وبه وغبیرا که آن را اسنجن گویند عظیم الا ثر است ٭

قسم دوم آنکه بسبب شیر باز گرفتن اسهال پدید آید علاجش آنست که اعادهٔ شیر کنند و بعد یکان ماه باز گیرند در فصل موافق و این قسم اسهال بهمین تدبیر زوال پذیرد و اگر با وجود اعادهٔ شیر باقی باشد هر شب یک درم خشخاش دهند و دیگر تدابیر سهل القبض غذاء ودواء بعمل آرند واگر بند بیرقو ی تر حاجت افتد آنچه در قسم اول مذکور است بکار برند ٭

قسم سوم آنکه بسبب سدهٔ جگر و یا سدهٔ ماساریقا افتد و این قسم کودکان را بجهت بسیار خواری و تداخل وعدم احتیاط بیشتر عارض گردد ونشان آن آنست که در فیروقت نبات اسنان وفطام پدید آید علاجش در تفتیح کوشیدنست و از تا بضادیا بسه پرهیزیدن و بتقویت جگر ومعده کوشیدن ومربای هلیله بعرق بادیان درینجا نفع دارد ونوشدارو گاه گاه دادن مفید وعند الضرور آنچه در قسم اول گذشت بکار توان بست ٭

الاعتقال باید دانست گاه باشد که اطفال را بسبب غلبهٔ رطوبات که مضعف قوی اند یا بسبب عدم انصباب مرار بامعا شکم قبض شود علاج آنست که زهرهٔ گاو و بخور مریم بر ناف او طلا نمایند یا روغن زیت فقط یا مسکهٔ تازه با آب گرم آمیخته بر شکم مالند ودست آهسته آهسته بران کشند از طرف معده بسمت ناف و زهار و اگر این تمریخ کفایت نکند حمول بکار برند وبهترین حمول زبد الفار است همچنان ثابت بود ارند وصابون را تراشیده وشافه مانند ساخته برداشتن زود اثر کند وشافهٔ شکر طبرزد بدستور وصابون وشکر سرخ بهم سرشته و شافه ساخته کذلک و اگر عسل بقوام آرند تا سخت شود و شافه سازند و برنهند زود عمل کند و اگر در عسل معقود فودنج آمیزند یا بیخ سوسن آسمان جونی کوفته بیخته یا سوخته وخاکستر ساخته آمیزند قویتر باشد ٭

فائده آنچه گفته شد از تمریخ وشیاف حازه مخصوص بآن قبض است که با تپ نباشد چه اگر با تپ بود روغن بر معده نشاید مالید وحمولات گرم نباید برداشت وادویهٔ که قبض مع الحرارة را سود دهد این است بنفشه کوفته بیخته وباشکر سرشته شافه سازند و بردارند و اگر کفایت نکند

این شاه بکار برند گل بنفشه سه درم گل خطمي دو درم برگ سنا پنج درم نمك سنگ یك درم شکرسرخ هفت درم مغز فلوس خیارشنبر هفت درم شافها سازند مختصر و بر دارند سریع العمل است وایضا اگر مغز فلوس خیارشنبر بگلاب حل کرده نیم گرم بر شکم ضماد نمایند مناسب است ٭

انتباه مرکه ازشافها وتمریخ قبض نگشاید و یا در استعمال آن مانعی بود بمشروبات تلیین توان کرد حسب حاجت ومزاج ٭

المغص باید دانست که مغص درد روده راگویند خواه مع الاسهال باشد خواه مع القبض ولیکن درین جا تدبیر مغص که بی اسهال بود ذکر می شود ونشان وي آنست که طفل بگرید وخود را به پیچد واین بیشتر کودک شیرخوار را می افتد بسبب ضعف معده از شرب شیر خاصه اگر کثیر خوار اند که درین صورت ریح متولد می شود درد می کند بتمدید فضای امعا علاج آب گرم و روغن زیت بسیار که گرم باشد باقدری نمك ممزوج ساخته و در مثانهٔ گاو انداخته بر شکم تکمید کنند وبه ستور تکمید شیر گاو تازه نیم گرم نفع تمام دارد وکذلك پشك گوسفند سایده وگرم کرده در لته بسته تکمید کردن ونان خواه سایده وبه سپیدهٔ بیضه سرشته بر شکم طلا کردن وباد یان کوفته و بخته و روج مسحوق تنها تنها یا یکجا کرده و بشیر آمیخته دادن سود مند است وانیسون و مصطکی در شیر بدستور و انفع تدابیر آنست که مرضعه شکم طفل را بزبان بلیسد سه نوبت از ناف تا سر معده و بعد هر لیسیدن آب دهن بیندازد و از ین عمل اثر کلي مشهود شده وایضا طفل را بر شکم دایه یا بر ران او خوابانیدن چنانچه شکم طفل ملاصق شکم یا ران دایه بود آهسته آهسته جنبانیدن و اعصاب پشت او بر روغن گل وامثال آن مالیدن مجرب است در تسکین درد شکم وکذلك عنبر اشهب بگلاب یا بروغن گل یا زیت حل کرده بر شکم مالیدن و عنبر تنها قدری خورانیدن فورا تسکین میدهد واگر مغص مع القبض بود و دوا سود ندهد بشیاف مناسبه که در امتثال گذشت طبع بگشایند وآنچا که درد قوي بود قدري افیون در روغن گل حل کنند ومقعد بدان چرب سازند که مسکن مقرري است واین روغن در اخراج ریح اثر تمام دارد خردل سفید جوز بوا محرق برگ خشك سرو نا نخواه محرق برگ سداب تخم ملیون ابهل انیدان محرق آذریون جمله اگر باشد بهتر وگرنه هرچه دست دهد مساوي بگیرند و در آب گشنیز جوش دهند چون اندکی بماند صاف سازند وبرابر او روغن

گنجد آميزند وبا زجوش دهند تا روغن بماند پس قدري ازين بر شکم و مقعد مالند باد بسيار برمي آرد حتي که ضبط مشکل مي گردد واين روغن در بزرگان نيز اثر ميکند ۞

فائدة گاه باشد که سبب مغص سوء مزاج حار بود يا بادي که از ماده گرم تولد کند و هرچند تکميد کنند و مسخنات دهند سود ندهد درين صورت لازم است که از تسخين باز مانند ولته بآب سرد تر کرده بر شکم نهند يا يخ در لته گرفته بگذارند يا صندل سفيد بگلاب سوده طلا نمايند و بتدبير مرضعه و طفل ازالهٔ سوء مزاج فرمايند ۞

نتو السرة يعني بلند شدن ناف واين بر دو نوع است نوع اول آنکه از يوم ولادت يا قريب باين پديد آيد بسبب سوء تدبير که بناف رسد اين را در همان ايام اصلاح توان کرد بربط رفائد و مانند آن چه اگر مستحکم شود دوا نه پذيرد نوع دوم آنکه بسبب انشقاق صفاق اين محل از کثرت بکا و صيحه وجز آن يا بسبب اجتماع رطوبت بلغمي درينجا يا بواسطهٔ اجتماع باد درين محل يا بنابر روييدن گوشت زائد از ناف زير پوست يا براي انتفاخ يا شگافتن رگي درينجا وجمع آمدن خون درين موضع حادث گردد علاج آنچه از قبيل فتق بود هرچه در فتق مراق البطن گفته شود بعمل آرند و از اشياي بادي احتراز واجب انکارند خاصه در زيتي وقطعهٔ ثقيل وا سرب يا خريطه که از اسرب سوهان زده يا سرمهٔ مسحوق مملو بود بروي نهادن و بعصابه بسته داشتن نفع تمام دارد و آنچه از اجتماع باد بود باستعمال اشياي باد شکن اکلا و طلاء زائل شود و بستن کيسهٔ براز با ديان مسحوق نفع دارد و خاصهٔ اوست که از جوع و چيزهاي باد شکن قلت مي پذيرد و آنچه از رطوبت بلغمي بود باضمدهٔ محلله زوال پذيرد و خاصهٔ اوست که ملمس نرم بود و قلت نگيرد و بهترين ادويهٔ محلله اين است سعد آرد جو سرگين کاو يا پشك گوسفند بهم آميخته ضماد نمايند و آنچه از نبات لحم زائد بود متعرض آن نشوند لانه يحتاج الى القطع وفيه خطر واين نتو سخت بود و قلت نگيرد و آنچه از انفتاح دهن عرق يا انشقاق آن بود بارسال علق خون برون آرند و بعده ادويه که قابض و مسدد دهوهات عروق است ضماد نمايند تا ديگر نه برآيد واين نتو نرم باشد ولون او بنفشجي باشد يا سياه جهت اجتماع دم ۞

ورم السرة بايد دانست گاه باشد که عند قطع ناف ورم در آن پديد آيد بنابر ضعف عضو که نرم الاعضاء

قحط

التي لها جراحة علاج بگيرند شمكار وعلك البطم در روغن كنجد بگدازند و اندكي ازان طفل را بخورانند وبرناف نيز طلا نمايد و شنكار بشين معجمه ونون وكاف والف وراي مهمله نباتي است مشهور كه آنرا ابو خلسا وخس الحمار خوانند و فيجنوش نيز نامند بفا و ياي تحتاني و جيم و نون و واو و شين معجمه و در لفظ شمكار سه لغت ديگر مضبوط است يكى شنجار يعني جيم بجاي كاف كنند دوم شنقار يعني قاف عوض كاف كنند سوم شنكال يعني لام موضع را كنند و ايضا مرداسنگ و اسفيداج با ب منب الثعلب يا با ب گشنيز سوده نواحي ناف متورمه ضماد كردن نفع دارد ٭

تقيح السرة پوشيده نماند كه باشد كه ناف پخته شود و ريم كند و حوالي آن سرخ گردد علاجش استعمال ذرورات مجففه است بر ناف وحوالي آن صندل سرخ جد وار حضض با ب گشنيز تر جهت ازالة حمرت طلا كردن و اد ويه كه ذرور سازند مرداسنگ است و سرنج و غبار الرحي وسنگ جراحت و امثال آن باريك بسايند و بپاشند و اگر ازين تدبير نفع نشود و طفل ازدرماه تجاوز كرده باشد حوالي ناف دو عدد زلو چسپانند و خون برآرند بعده ذرور بكار برند كه البته مفيد مي شود وليكن تا كه كاربد و ابرآيد ارسال زلو بر شكم كه خالي از تضعيف معده نيست نشايد وقطعهٔ از سرب بر ناف بستن يكچند مستغني مى سازد ازهمه تدابير و جراحت كهنه را به ميكند مجرب است طفلي تا يكسال اين عارضه داشت و با رسال زلو تخفيف مامى يافت و باز تراوش ميكرد و دوا سود نمي داد آخر الامر فرمودم كه مرداسنگ و سرنج كه بهندي سيندور گويند و سنگ جراحت مرسه باريك ساخته بر آن پاشند و قطعهٔ مدور از سرب بر ان نهاده بعصابه بر بندند در دو هفته صحت تام يافت و بعنايت الٰهي باز عود نكرد ٭

الفتق والقيلة پوشيده نماند كه فتق در اصطلاح اطبا بر دو معنى اطلاق مى يابد يكى آنكه دو مجرى كه بالاي انثيين است در كش ران واقع اند منسع شوند و از مافوق او چيزى در كيس انثيين نازل شود واين نوع صبيان را بيشتر افتد لكثرة رطوبة مزاجهم وضعف اعضائهم و اغشيتهم و كثرة حركاتهم العنيفة واين را قيل نيز نامند بالقاف والياء التحتاني و آنچه نازل مى شود يا باد است يا آب يا ثرب فقط يا مع امعا اما نزول معى تنها نمى تواند شد مگر و قتى كه ثرب بشكافد و بحسب جسم نازل فتق را با آن منسوب مى سازند چون فتق ريحى و ثربي و مائى و معائى ليكن فتق مائى

اطفال را کمتر مي افتد کذا وجد بالاستقراء دوم آنکه صفاق مسمى به باريطارون بشگافد وفتق لغوي همين است زيرا كه معني فتق در لغت پاره شدن است بالجمله اگر اين صفاق در حوالي ناف بشگافد و پوست شکم سالم ماند پس ثرب و رود ها از انجا بيالا گرايد آنرا فتق مراق البطن گويند واگر در بيغولهٔ ران افتد و در خصيه نازل نشود آنرا فتق الاربيه گويند و اين هردو نوع زنان را بيشتر افتد واگر در خصيه نازل گردد قيل خوانند چه قيل عبارت است از نزول جسمي در كيس انثيين خواه بنا بر اتساع مجريين مذكورين باشد خواه بما بر انشقاق صفاق از اين محل وبايد دانست كه پوشش شكم همگی از سه جزو است يكي جلد شكم كه آنرا مراق خوانند بتشديد قاف دوم صفاق كه مسمي است بباريطون و اين غشا زير جلد است وبالای ثرب و بر تمام شكم محيط است و در اربيتين مجتمع گشته فرو سو آمده است و باز منبسط شده برخصيتين محتوي گشته سوم ثرب است وآن جسمي است غليظ شحمي كه ملاصق احشا است چون در بيان اين مرض دانستن حقيقت پوشش بطن لازم بود عيان نموده شد علاج درقيل نخست آن نازل را از خصيه بالا فرستند بدلك ملايم بعده ادويهٔ قابضه مشدده كه بيان يابد طلا نمايند وبعده كيسهٔ سه گوشه باندازهٔ كش ران بدوزند در ان زيره كوفته يا باديان كوفته پر كنند بعنف تا مستحكم شود و بر سر هر گوشهٔ آن بندي آويزند وكيسه در آنجا نهاده بهر وجه كه اليق بود وچسپان باشد بربندند بندها را وحين بستن مريض را بر پشت باز خوابانند وآنجا كه فتق ريحي بود از چيزهاي بادي اجتناب كردن واشياي بادشكن بكار بستن مرضعه وطفل را واجب است ودر فتق البطن والاربيه بايد كه نا نخواه را بسايند و سپيدهٔ بيضه آميخته برنهند واگر قوي تر خواهند ادويهٔ مشدده بكار برند وكيسهٔ كه از باديان مسحوق يا زيرهٔ مسحوق مملو بود بربندند وبسيار باشد كه همين كيسه تنها كفايت كند وملاك امر در علاج اين مرض از بكاء شديد وحركت قوي باز داشتن است خاصه در اثناى وضع دوا وكيسه تا ممكن باشد از حركت باز دارند وبدانند كه اين علت در اطفال زود به مي شود اگر تمهل راه نيابد صفت ضمادي كه نافع است مصطكي انزروت كندر جوز السرو برگ سرو اقاقيا دم الاخوين گلنار مر مكي شب يماني ابهل صبر حضض جمله ادويه يا هرچه باشد كوفته بيخته بسريش ماهي كه در شيرهٔ عنب الثعلب گداخته باشند آميخته برلته نهاده بر محل مقصود گذارند نوع ديگر كه در جميع اقسام فتق مفيد است گلنار برگ مورد مازو صبر مر كندر جوز السرو زفت مقل ابهل

كوفته بيخته بسريش ماهي چنانچه گفته شد سرشته استعمال سازند نوع دیگر سرگین موش در شیر سابیده بر زهار و خصیه طلا کنند بر سبیل دوام که نفع تمام دارد *

الزحير وآن عبارت است از حرکت ردیه مستقیم که ملاصق است بمقعد وخاصهٔ اوست که آدمی بهر اندك مدت محتاج تبرز شود وبرنیاید ازوی مگر رطوبتی لزج قلیل المقدار لهذا این را علة الدماجه نیز گویند واکثر وقوع آن در صبیان از اصابت برودت باسافل ایشان وگاه بود که از صفرا افتد چنانچه در اسهال حاد پدید می آید علاج در اصابت بردی بگیرند حرف وکمون متساوی و بکوبند وبپزند وبروغن کهنهٔ گاو بسرشند وبقدر حاجت بخورانند بآب سود ایضا گاورس یا خاکستر گر یا خاکستر پشك گوسپند بر تابه گرم کنند ودر لته بسته تکمید کنند مقعد را یا طفل را بران نشانند ونشستن بر آجر تو تافته که لته بران افکنده باشند همین عمل دارد لیکن باید که گرمی باعتدال بود تا سستی دل نیاورد واید انرساند وحمول دانهٔ سیر مفید است ودر زحیر که از گرمی بود بزور بارد دمند واگر طبع فراغت نمی آمده باشد تلیین نمایند ومبادرت در حبس قطعا نکنند تا که دق وکذب زحیر متیقن نشود وبدانند که گل قند بالعابهای موافقه آمیخته مرضعه وطفل را خورانیدن من حیث التقویة والازلاق والتغریة نفع تمام دارد وایضا زردهٔ بیضهٔ مرغ بروغن گل زده و نیم گرم نموده طفل را بران نشانند بنوعی که اندر مقعد سرایت کند د زاز المذور وگرنت مقعد عجیب الاثر است بشرط تکرار وغد امرچه در اسهال گذشت باید داد عند اراده قبض حسب مراعات مزاج *

تولد الديدان باید دانست کرم که در شکم پیدا می شود بیشتر از مادهٔ بلغم تکون می باید وآن چهار قسم است یکی دراز که مسمی است بحیات واین قسم در امعای علیا حادث می گردد وباشد که تا یکذراع بود طول او دوم آنکه مشابه بود با تخم کدو ولهذا آنرا حب القرع گویند وتولد او بیشتر در امعای اعور وقولون می باشد ویکی عقب دیگر پیوسته بود سلسله مانند سوم آنکه گرد بود ولهذا مسمی است بمستدیر واین نیز در اعور وقولون حادث میگردد چهارم آنکه خرد بود مشابه کرم که در سرکه افتد واین قسم مسمی است بدود بر سبیل تسمیة الشي باسم العام یعنی اگرچه من حیث العموم اطلاق دود بر سائر اقسام می شود لیکن این نوع خاصة بدین اسم مسمی گشته وتولد آن در امعای مستقیم است واکثر در نواحی مقعد می باشد وباشد که حوالي سفره را بخورد

متقرح سازد واگرچه تولد جملهٔ اقسام اربعه در اطفال میشود لیکن آنچه اکثر می افتد سمین قسم است وبعد آن حیات وبعد آن قسمین اخیرین وقلت تولد حب القرع ومستدیره در صبیان بنا بر آنست که تکون اینها از مادهٔ مائل بهیبس میباشد وحصول اینچنین ماده در صبیان بعید است علاج درحیات شیح ارمني درشیر آمیخته بدهند بقدر حاجت واگر احتیاج باشد افسنتین وبرنج کابلی ومرارة البقر وشحم الحنظل برشکم ضماد نمایند ودردیدان بگیرند راسن وعروق الصفر ازهریك جزوي شکر برابرهمه بقدر حاجت همراه آب بدهند وحنا وموم بهم سرشته شیاف سازند وپس ازلحظه مقعداو را مقابل چراغ بدارند وکنارهایش همي کشند وبخارند باانگشت وهرکرمی که ظاهر شود بگیرند وبدانند که زیت الانفاق دراخراج سائراقسام دود سود دارد بخورند یا برمقعد مالند وازاغذیهٔ بلغم افزا مرضعه راوطفل رااجتناب فرمایند وموم در روغن گل یادر روغن نفط گداخته بیرون ودرون مقعد چرب دارند که منع خوردن کرم وخاریدن آن محل میکند ونارجیل باشکرخورانیدن بالخاصیة نفع دارد ه

خروج المقعد باید دانست که چون اعضاي اطفال بنا برغلبهٔ رطوبات ضعیف می باشند مرض مذکور بایشان بیشتر می افتد خصوص بعد اسهال وزحیر علاجش آنکه قشور رمان وآس رطب وجفت بلوط وورد یابس وقرن ایل محرق وقرطاس وشب یماني وظلف معز وجلنار وعفص جمله برابر بگیرند ودرآب بسیار بپزند تاقوت ادویه درآب برآید پس آبزن کنند یعنی طفل رادران نشانند وباید که طبیخ نیم گرم باشد تااثر بیشتر کند واگر جرم غربال کهنه بسوزانند وباریك ساخته بران محل پاشند بدفعات نفع کلی دهد واگر طفل ذي هوش بود دوا راچون بر نهند بفرمایند تابر سبیل جذب عضو مخصوص را اندر کشد وگرنه باعانت دست اندر کنند بعد استعمال دوا وآنجاکه بسبب ورم یا جزآن ادخال او متعسر باشد نخست بموم روغن مناسب آنرا چرب نمایند تازود بازگردد درخروج بادرم رامغز فلوس خیار شنبر درآب عنب الثعلب حل کرده ضماد نمودن بغایت نافع است وبسیار باشد که درصغر سن این علت پدید آید وبعد چندي خود بخود زائل گردد بی معالجه ه

حرقة البول یعني سوزش مجراي بول حین برآمدن آن واکثر این درگرمی هوا وازاغذیه و ادویهٔ گرم وتیز که مرضعه یاطفل خورد بیشتر افتد علاجش آنست که آب تربز بقند شیرین کرده یاشیرهٔ

خرقه شدرین کرده بنوشانند ودر آب تربز طفل را نشانند واز هرچه گرمی افزا بود پرهیزانند مرغنه را وطفل را وایضاً عنب الثعلب رسیده نرم کرده بر زهار وذکر وخصیه طلا کردن ودوغ گاوی نوشانیدن نفع کثیر دارد واگر حاجت قوی تر بود گشنیز خشک در آب تر کنند وتخم کاهو را بدین آب شیره کشند وبدهند وآنجا که حرقت در تب بود اکثر از ماده صفرا باشد تدبیرش تنقیه وتعدیل است وبمعالجه تب کوشیدن است *

البول فی الفراش یعنی در جامهٔ خواب شاشه کردن وسبب آن سردی مزاج وسستی مثانه بود علاجش آنست که کندر وسعد وخولنجان وجفت بلوط وحب الآس وگلنار جمله برابر کوفته بیخته سفوف سازند وبدهند ومشک وجند بیدستر بر روغنهای گرم چون سوسن وبان یار کرده بر مثانه بمالند واگر از مصطکی رشاه بلوط وسعد وهلیله سیاه وقند که برابر همه باشد سفوف سازند وبدهند اثر کلی دارد ونیکوتر بن حیل آنست که در اثنای خواب چند نوبت بیدار کنند بتکلف وبول کنانند وشبانگاه آب وطعام ندهند واز هرچه سرد وتر باشد ومدر بود منع نمایند وگلقند علی الدوام خورانند وقلیهٔ خشک ومطجنه وکباب غذا سازند واین دوا سود دارد زیره کندر حب الآس از هر یک پنج مثقال عسل چهل مثقال معجون سازند وحسب حاجت بدهند یک درم یا کم وزیاده وجوز بوا قدری دادن بر سبیل دوام نفع تمام دارد وکذلک مرمکی ربع درم هر صباح بشراب دادن سود دارد وایضاً نانی که در خمیر آن اندکی زبل کبوتر مخفی کرده باشند دانه گلی میدهند وجوز بوا رچیل با شکر دادن همین عمل دارد وشهد انه بدستور وبسیار باشد که هیچ علاج سود ندهد وچون ببلوغ رسند خود بخود زوال گیرد وضرب وتخویف نیز تخفیف دهد *

عسر البول یعنی دشوار برآمدن بول واین دو قسم است قسم اول آنکه بسبب سنگ وریگ مثانه یا گرده پدید آید پوشیده نماند که سنگ مثانه بکودکان ذکور بیشتر افتد نسبت سنگ گرده اما تولد آن بالانات نادر است لسعة عنق مثانتهن وقلة اعوجاجه وفرق در سنگ وریگ از هرجا که باشد از شدت وخفت اعراض وظهور ریگ در بول توان کرد وفرق میان کلوی ومثانی آنست که چون سنگ وریگ در کلیه بود ثقل وتمدد در قطن محسوس شود ونخست بول کدر وغلیظ آید بعده صاف ولون بول سرخ بود یا زرد وریگ مائل بسرخی آید وچون در مثانه بود بول سفید ورقیق آید وبیخ ذکر بخارد وبعد بول باندک زمان باز تقاضای آن پدید آید ودرد در زهار که محل مثانه است ظاهر شود لیکن

بدانند که عسر بول و درد مثانه آنگاه پدید آید که سنگ در عنق آن افتد و علت حصات بیشتر موروثی بوده علاج جهت تلیین مجاری و تسکین وجع خسک و بابونه و خطمی و کرفس و شبت و کرنب و برسیاوشان و قرطم و نیم کوفته و حلبه و برگ اسپغول و خرقه و بنفشه و برگ کنجد و بیخ خبازی و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خار خسک هرچه ازینها دست دهد بجوشانند در آب بسیار و بیمار را در ان نشانند بنوعیکه آب تا کمر باشد و باید که آب نیم گرم بود و شبانه روز در سه نوبت این عمل بکنند و تا که آب سرد شود طفل را دران بدارند و بعده بیرون آرند و بدن بخشفه خشک سازند و روغنهای مفتت الحصاة چون روغن عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند آن در کلوی بر کمر و در مثانی بر عانه بمالند و تقطیر این روغنها در احلیل و حمول آنها بمقعد مثانی را نفع دارد و شرب مدرات هر دو را مفید اما بعد تنقیه و باید دانست که مدرات آن وقت دهند که مریض در آبزن باشد و آنجا که سبب عسر بول سنگ مثانه بود نیک ترین حیل آنست که بیمار را بر پشت خوابانند و هر دو پای اورا بردارند و عانه را بمالند از اسفل باعلی تا سنگ که در عنق مثانه بند شده است و حبس بول کرده در جوف مثانه آید و مجری بگشاید و بفراغت آید و هرگاه سنگ در قضیب بند شده باشد و آن از غمزید محسوس می‌شود باید که قضیب را در آب گرم نهند و لعابهای مناسبه و روغنهای موافقه را در احلیل چکانند و آهسته آهسته آلت را از دست مالند بطرف قدام تا که سنگ مستخرج شود و اگر درین هنگام درد غلبه کند و بیمار مضطر گردد و بخشد بر حاجت آید فلونیای مجرب و مانند آن هرچه مخدر بود چون دوای لعاحی و برشعثا و تریاق کهنه که بقوت افیون آمده باشد بدهند و اگر هیچ تدبیر سود ندهد و سنگ از مجرای قضیب بر نیاید و از شدت احتباس و درد خوف هلاکت روی نماید بجراح واثق رجوع آرند تا قضیب را از محل مقصود ازانجا که معمول است بشکافد و سنگ برون آرد ذکر ادویهٔ مدره آنچه گرم بود تخم کرفس است و بادیان و انیسون و صعتر و شونیز و ملیون و آنچه سرد بود تخم خیارین و خسک و هندوانه و تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل باشد برسیاوشان و نوره و تخم خربزه ازینها هرچه مناسب مزاج دانند بدهند لیکن مدرات گاه گاه دهند که دوام آن ضرر دارد و بهتر آنست که بعد تلیین شکم دهند و بهترین ملینات که حصات را نفع دارد این است سپستان انجیر اصل السوس خطمی هر واحد بقدر حاجت بگیرند و جوش دهند و صاف کرده مغز فلوس و ترنجبین حسب احتیاج

دران حل کنند و صاف نموده بدهند و بدانند که طبیخ خطاطیف جهت دفع حصات و عسر بول بغایت مجرب
است بگیرند خطاطیف که آنرا ابابیل گویند و ذبح کنند و بال و پر آن را دور سازند و با آب کرفس و روغن
بادام بپزند و گشنیز و دارچینی و خولنجان نیز افزایند و طبیخ آن بدهند و این دوا بعد تنقیهٔ بدن
فائدهٔ تمام دارد و ملاک امر تلطیف غذا است و تجوید هضم و تقویت معده و معلوم نمایند که
رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که همچون غبار ساییده باشند و ید الله که معروف است و از حوت
تیس می سازند در تفتت حصات اثر کلی دارد بهر وجه که دانند بدهند و حجر الیهود اصیل
با آب سوده و فتیلهٔ کاغذ بدان آلوده در احلیل نهند که عسر البول حصویرا نفع دارد و معجون
حجر الیهود خورانیدن بشیوهٔ تخم خیارین و تخم خربزه بغایت مؤثر است قسم دوم آنکه ورم کلیه
یا مثانه یا جمود خون و مده در مثانه یا ریح المثانه یا سده که از خلط لزج در مجرای بول افتد
یا خلط حاد که بر مثانه ریزد یا جز آن که در طب اکبر مفصل گفته ایم موجب عسر شود علامت
وعلاج آن حسب سبب باشد و بتدبیر مرضعه ه

الحمیات پوشیده نماند که اقسام تپ بسیار است چون حمای یوم و حمای خلطی و حمای دقی
و هر واحد ازین متضمن بر چندین اصناف بود و لیکن از آنکه حمای یوم در صبیان کم افتد و دق
بسیار کم واقع می شود درینجا تذکره حمای خلطیه اقتصار نموده شد و حسب اخلاط اربعه بسیطا کان
او مرکبا هرچه وقوع آن در صبیان بیشتر است جدا جدا مرقوم گشته بمعالجات مخصوصه اول
حمای دمویست و عام است که خون گرم شده باشد و جوش زده تپ آرد یا متعفن گشته احداث
تپ نماید و نشان آن آنست که تپ لازم باشد و رگها ممتلی و رنگ بدن و چشم سرخ و عرق بیاید
و ایضا ثقل متناول اغذیه و غیرها که خون افزا مرضعه و طفل را اتفاق افتاده باشد یا گرمی هوا
محرک شده علاجش آنست که طفل اگر صغیر بود و مرضعه تن آبادان و دموی مزاج باشد بلا تمهل
مرضعه را فصد کنند و از هرچه گرم بود پرهیز فرمایند و با شربه و ادویه که مطفی الدم
و دافع الحرارة اند تعدیل شیر او نمایند و اصلاح غذا واجب شمارند و اگر طفل از شش ماه متجاوز باشد
و مرطوب بود روز سوم یا چهارم سرهای گوش او را شرط زنند و خون قدری بگیرند که بسیار نافع است
و اگر ارسال علق نمایند درینجا نیز مجوز است و اگرچه برآوردن خون از دیگر مواضع معروفه

نیز سودمند است لیکن گرفتن خون از سر گوش نافع تر و در ازالهٔ غشي وضعف اسرع در تجربه رسیده وگاه باشد که خون بعد شرط زود بر نیاید و خون گردن وگوشهای او بسیار بمالند خون آمدن گیرد صاحب خلاصة التجارب مي نویسد که صبیهٔ را تب حصبه از هشت روز گذشته بود وبیهوشی وسستي وضعف داشت سرهاي گوش او را شرط زدم مدتي خون نه برآمد آخر الامر او را نشاندم وگردن وگوشهای ویرا بسیار مالیدم خون آمدن گرفت و زیادتی کرد حتی که بحیل بازداشتم وهمان وقت صبیه بهوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز تب فاتر شد و صحت یافت وبدانند که آب عناب جوشانده وصاف کرده وخنک نموده در شبانه روزي بکرات نوشانیدن در ازالهٔ تب مطبقه و حصبه کثیر الاثر است وپوشیده نماند که خاصهٔ تب بسیط دموی است که عرق در وی نمي آید مگر آنروز که فرود آید ودر چنین تبها بسیار باشد که تعریق سودمند لهذا تدبیر معرقه بیان کرده میشود تا عند الحاجت در هر تب که بود بعمل توان آورد ○

تدبیر تعریق آنست که قصب الرطب یعني نی تازه وتر را بکوبند وعصارهٔ آنرا در میان سر و در کف پای او طلا نمایند وتن او را با پارچها گرم دارند که عرق وافر خواهد آمد واگر نی تر بهم نرسد آب گرم در ظرفی نهاده پس پشت داشتن ردائي در تن پوشیده نیز عرق میآرد وبا شربه بدستور وهرگاه عرق آید تا که مقصود بر آوردن باشد نشف نمی کنند و چون خواهند بند شود نشف نمایند و پارچها که بر تن جهت تسخین پوشیده باشند دور سازند که عرق باز ایستد وآنجا که درین تب صداع نیز یار باشد واز شرط زدن گوش بر طرف نشود ویا در خون گرفتن مانعي بود باید که با شربه کنند وطبع را بشیافهای نرم بگشایند اگر قبض بود و شموم وطلای مناسبه بکار برند ○

نوع دوم در حمای صفراویه بسیطه وعلامت آن صفرت لون بدن و زبان و شقرت بول است وگرمی مواد وگرتدبیر حرارت افزاینده بودن وآمدن تب یکروز در میان اگر مادهٔ خارج رگها عفن شده باشد ولزوم وي مع اشتداد کردن یکروز بعد اگر ماده داخل رگها عفن شده باشد خاصه این است

علاج ماء الفواکه و دیگر ملینات مناسبه تنقیهٔ مرضعه فرمایند و طفل را نیز دهند خاصه اگر عند الخوار بود وآنجا در مزاج دایه غلبهٔ خون باشد فصد فرمایند و جهت تطفیهٔ صفرا سکنجبین ساده و دیگر چیزهای موافقه دهند وبارها گفته شد که ملاک امر تدبیر دایه است وایضا

تدبير مرتضع را نیز باید کرد بشرطیکه طعام خوار بود و اگر طبع قبض باشد بشیاف نرم آنرا منحل سازند و بدانند که حناخاصه که تر بود با ربك بسائید بر کف دست و پای و تارك سر ضماد نمودن حرارت قوی فرو نشاند و اگر بتعریق حاجت آید تدبیرش در حمای دموی گذشت و صداع را با شوربه اگر کفایت نکند بشموم و اطلیه تدارك فرمایند ٭

فائده شیخ درین تبها امر کرده که مرتضع را آب انار مع سکنجبین عسلی و مثل عصارة الخیار مع قلیلی کافور و شکر باید داد و قرشی ایراد کرده که تناول حموضات نشیرخوار مجوز نیست زیرا که اجتماع حامض مع لبن در معده باعث تجبن و فساد شیر است حتی که مستحیل بسمیت میگردد و برد این درویش اعتراض شارح بر شیخ بجا نمی‌نماید زیراکه نظر بتعمیم قول ایراد کرده است و لامحاله امر شیخ که بشرب سکنجبین شیرخوار کرده مخصوص بدان وقت است که معده از شیر خالی بود و گرنه ظاهر است که اجتماع ترشی با شیر علی الاطلاق منهی عنه است عند الاکل کالایخفی علی احد و معلوم نمایند که استعمال کافور در اطفال خاصه در انشی تا ضرورت قوی و حرارت مفرط نبود نشاید کرد که مضر است ٭

صفت پاشویه که در تبهای گرم جهت ازالهٔ صداع و جذب حرارت نفع دارد گل بنفشه گل خطمی برگ بید چقندر نیمکوفته سبوس گندم هر واحد بقدر حاجت بگیرند و در بسیار آب نیك بجوشانند و اندر ون هند و انه نرم کرده دران آمیزند و در ظرف عمیق که پای تا زانو دران تواند ماند بینداز ند و پای دران بنهند و از بالا باسعل همی مالند و تاکه در فتور آب قصور افتد پایها نهاده دارند

صفت شافهٔ نرم که در تبهای گرم بکار برند و سریع الاثر است گل بنفشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنا پنج درم مغز فلوس خیارشنبر هفت درم شکر سرخ هفت درم نمك سنگ یك درم بقدر حاجت شیافها سازند و بکار برند روغن بادام آلوده ٭

نوع اند رحمای بلغمیهٔ بسیطه و علامت او آنست که از آثار حمین مذکورین خالی باشد و تشنگی درین تب کمتر می‌بود مگر آنکه از بلغم شور باشد و خاصهٔ ویست که هر روز می‌آید و می‌گسارد بشرطی که ماده خارج رگها عفن شده باشد اما اگر ماده داخل رگها عفن شده باشد تب لازم می‌بود و شبانروزیکان با راشند ادنا نیز می‌کند و ایضا زمان مدت و تبهج و جه و ضعف معده گواهی میدهد بران

علاج مرصباح مرضعه را طبیخ کاسنی وبادیان وبیخ مهک همراه گلقند بدهند ومرتضع را نیز قدری بخورانند واز هر چه مرخی و مضعف معده است پرهیز فرمایند وآب سرد کمتر دهند و بر تشنگی صابر کردن بهتر شناسند و بر نچاسف که بپارسی بوی مادران گویند طبیخ نموده یا نقوع ساخته دایه وطفل را دادن بعد مرور دو سه هفته نفع تمام دارد وبعد نضج ماده اگر مرضعه را مسهل دهند از ترید و امثال آن می شاید و دیگر تدابیر و ادویهٔ مجربه که در تپ مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت درین نیز هر چه ازان انسب دانند بکار برند ٥

نوع اند رحمای سوداویه واین تپ اطفال را کمتر افتد لمباینة مزاجهم لمزاج السوداء بالجملة خاصهٔ تپ سوداوی است که دو روز درمیان می آید اگر ماده خارج رگها عفن شده باشد وذلك هو الاکثر وباشد که داخل رگها عفن شود وتپ لازم باشد وبدو ربع اشتداد کند ور بع لازم مرصبیان را بغایت نادر الوقوع است

علاج جهت نضج ماده دایه را طبیخ مویز وبادیان واصل السوس وسپستان با گلقند دهند وغذا نخود آب سازند وبعد مضی چهل روز و حصول نضج مسهل خورانند وتنقیه بتفاریق نمایند وطفل اگر غذا خوار بود پرهیز قوی او را قطعا نفرمایند لیکن تناول فواکه رطبه سریع الفساد چون خربزه وشفتالو وبقول شدید البرد چون کاهو وهند با وهر چه بارد یابس بود اجازت ندهند وچون این تپ دیر پا ست ملاذا مرد ران مراعاة نضج است مع رعایت قوة دواء الحلتیت بعد چهل روز بمرضعه دادن نفع دارد وبد ستور ادویه مجربهٔ دیگر که جهت ربع میل هند تا که از دادن بمرضعه کاربراید باطفال نشاید داد ٥

فائده تپ ربع دوگونه است یکی آنکه سودای طبیعی عفن بود وتپ آرد وآنچه درینجا از آثار وعلاج گفته شد مخصوص همین قسم است دوم آنکه سودای احتراقی عفن شده تپ آرد وسودای احتراقی آنست که از سوختن خلطی از اخلاط حاصل شود چه هر خلط که بسوزد آن سودای غیر طبیعی است که آنرا احتراقی گویند وعلاج این قسم مشترك می باشد بتدبیر سودا وتدبیر آن خلط که ازان سودا مستحصل شده باشد

نوع اند رحمای مرکبه پوشیده نماند که اقسام این تپ بسیار است و قاعدهٔ کلی در علاج آن آنکه علامت هر کدام خلط که غالب یابند در ترکیب دوا رجحان دوای که مخصوص بغالب بود مرعی دارند وآنچه از مرکبات کثیر الوقوع است غب غیر خالصه وشطرا لغب است ومرد و واحد اند باندك

تفاوت چنانچه در طب اکبر و میزان الطب مشروحا نوشته ام اکنون چند دوا که برای تپ مرکب از صفرا و بلغم نافع است مرقوم می شود حسب غلبهٔ هر واحد هرچه مناسب دانند بعمل آرند دیگر اصول نضج و تنقیه و پرهیز همان است که بالا گذشت در سایط آن بدانند که سکنجبین اصولی کثیر النفع است و قرص گل بدستور و شربت دینار کدلك و بسیار باشد که قبل از نوبت ازالکی ماء العسل بگلاب بنوشانند نفع تام دهد و درابتدای لرزه باز داشتن از آب سرد ضروری است وایضا قبل از نوبت چند ساعت انگشتی چند عسل خورانیدن لرزه و تپ کهنه را دراکثر سود میدهد و عسل تا نانخواه مسحوق سرشته کذلك واگر بگیرند مصطکی و با ریك بکوبند وهمچندان سحیق نان خشك آمیزند ومقدار نخود حبها سازند و بعد طعام یک حب طفل را بخورانند مفید آید و بسیار باشد که در تپها نائبهٔ بلغمی بعد مضی چند روز قبل از نوبت بچند ساعت بقدر نخودی جند بیدستر دادا شود نفع بخشد و جوزبوا قدری درعسل سرشته پیش از نوبت دادن و از آب باز داشتن سریع الاثر است در منع لرزه لیکن مکرر باید داد دوسه نوبت وملاك امر در حمیات مزمنه تقویت معده است *

انتباه طفل غذا خوار را که شیر می خورده باشد اگر باز داشتن از اغذیهٔ لحمیه و دهنیه ممکن باشد فبها و الا هرچه خواهند وشدید المضرة نباشد می توان داد که تدبیر اطفال در امر تغذیه برخلاف تدبیر بزرگان است دراکثر امور و بسیار دیده شد که تپ مزمن بود وانتفاع ظهور نمی یافت و پرهیز بنهایت مرتبه مرعی می شد رحون ترك پرهیز کردند و بلا وجوب خورانیدند دورا برطرف شد بالجمله متابعت طبع بیمار خاصه که طفل بود واجب است در تلون اطعمه اما تکثیر غذا اصلا روا نیست چه موجب امتلا و مزاراات بلا می گردد *

حصبه وجدری وحمیقا هرچند اکثر اطبا این امراض را در معالجه صبیان ننوشته اند وبعد حمیات بزرگان ذکر می کنند لیکن این درویش ضبط وی در علل صبیان انسب دانست تا مقالهٔ تدبیر اطفال مستکمل باشد اکنون بدانند که حصبه بالفتح بثور سرخ متفرقه است که بمقدار گاورس می بود ونزد قرب ظهور اونخست ورم گرد احمر خفیف الحجم پدید می آید بنا بهٔ قرص براغیث وبعده همانجا بثور بروز می نماید وماده خون صفراویست وخاصه ویست که پخته نمی شود وریم نمی کند بلکه عند البرء خشك ریشها ازوی میخیزد وبس ولازم اوا ست که نخست تپ پدید می آید

و پس ازان حصبه ظهور می نماید وجدري بالضم او الفتح بثور بزرگ است که بمقدار عدس بلکه کلانتر ازان باشد وپخته می شود و ریم میکند وبپارسی آبله خوانند وتقدم تپ درین نیز لازم است وعلامت تپ حصبه وجدري درد پشت است وخارش بینی وسیلان اشك وسرخی چشم و صداع وثقل سر وبدن ودرخواب ترسیدن ودرجلد سوزش وخلش دائم باشد وباشد که بعض را سرفه ودرد گلو وتنگی نفس وگرفتگی آواز نیز عارض شود بالجمله هرگاه تپ بدین قسم ظاهر شود حکم باید کرد که حصبه یا جدري پدید می آید خاصه درموسم ظهور وفرق درتپ حصبه وجدري آنست که تپ حصبه گرم تر وتیز تر از تپ جدري می باشد ودرد پشت دران کمتر بود وقلق بیشتر وایضا حصبه اکثر دفعة بروز میکند وآبله اگر زود تر بر اید درسه روز والا دریك هفته وحصبه نسبت بجدری ردائت دارد خاصه اگر سیاه وصلب وکبود وبنفش باشد ودیر بر اید وغشی واندوه مفرط آرد قاتل باشد وکذلك آنچه دفعة غائب شود پس غشی افتد وبدستور آبله که پهلو دار وبهم پیوسته بود وکثیر المقدار باشد ورنگ آن سیاه یا بنفسجی بود وبوشینه وشکم بسیار بر اید وبطئ البروز وبطئ النضج بود با خطر باشد وکذلك اگر خون از جدری ترشح کند یا نخست آبله بر اید پس تپ گیرد سخت بد باشد وهمچنان اگر بعد بر آمدن آبله تپ فرو نیاید نیك نبود وبهترین واسلمترین علامات درآبله وحصبه آنست که نفس برجای بود وشعور برحال ومیل بغذا وآب بر قرار *

انتباه تولد این دو مرض در صبیان بنا بر غلبهٔ خون است بر سبیل تصرف طبع بواسطهٔ پختن خون خام چه خون اطفال خام وتر باشد وتغیر دران لازم وممکن نیست که چیزی گرم وتر پخته شود واز حالی بحالي بگردد بی آنکه جوش زند ازینجا ست که کودکان راعند نضج دم که بواسطهٔ جوش آن بثور مذکور ظهور میکند در اکثر ونادر است که خون بجوشد وپخته شود وبرظاهر چیزی ازبثور پدید نیاید بعارض مانع البروز *

علاج هرگاه دریابند که حماي جدري وحصبه است وهنوز اثری از بثور بر جلد ظهور نکرده بشتابند وخون بیرون آرند بوضع محاجم یا بارسال علق پس اگر حمای حصبه باشد خون کمتر گیرند واگر حماي جدری بود خون بیشتر گیرند لان الدم یکون فیه کثیر واولی تر درتپ حصبه که سخت گرم بود ودهان تلخ وچشم زرد وبول ناري باشد آنست که نخست قدری صفرا کمتر کنند بملینات بشرطیکه

طبع نرم نبود و بعده بتسکین مشغول گردند واخراج خون موقوف دارند که درینحالت ضرر دارد و نزد اینکه بعضي اطباد رحماي جدري وحصبه اگرچه اثري از شوريدن پديد نيامده باشد استعمال مغلظات ومبردات خون منع کرده اند واستدلال نموده که غليان دم درين وقت بر سبيل تصرف طبيعت است که مواد زائد را بدينوجه ميخواهد از تن برون آرد وشك نيست که استعمال مغلظات آنرا ازغليان باز ميدارد و بدينمعني مفضي ميگرد د برخلاف تقاضاي طبع وايضا باعث اضطراب طبيعت ميشود ليکن حق آنست که اگر صفراويت غالب بود از تسکين حاره نباشد غايت آنکه مبالغه درتبريد نشايد کرد درين حميات اگرچه غلبهٔ صفرا باشد اما آنقدر که اعضارا تسلي دهد وحرارت غريبه را قدري بشکند مي تواند که بنابر تقويت طبيعت وحرارت غريزي ممد طبع باشد در دفع فضلات ومعذلك بدن را نيز از آفات ا وممون دارد اما هرگاه اثري از بثور برتن ظهور کند احتراز از مليّنات ومبردات ومغلظات را جب است لا علمت وسزا وار آنکه درينحالت اخراج خون هم نشايد کرد مگر آنجا که جدري باشد وخون بغايت غالب بود وترسند که آفتي خواهد آورد مي تواند که قدري بگيرند با وجود بروز بثور وبسيار بتجربه رسيده که چون درين وقت حسب وجوب حاجت خون گرفته شد سبکي بتن پديد آيد ومرض بعافيت بانجام رسد وايضا واجب است که نزد نمودار شدن بثور تن بيمار جامهٔ نرم وگرم بپوشد وهواي خانه معتدل سازند تامسام بگشايد وعرق خفيف آيد وبثور بسهولت بيرون آيد وآب سرد جرعه جرعه ميدهند وصندل وکافور ميبويانند تاقوت دهد دل ودماغ را وياري دهد طبع را براخراج ماده بسوي ظاهر وهرگاه معلوم نمايند که ماده غليظ است يامسام منسد است بايد که تلطيف ماده وتفتيح مسام نمايند اما نشان غليظي ماده آنست که بثور بر سينه ونواحي آن بيشتر برآيد وديگر جا کمتر وچهارم روز گذشته باشد وهنوز بثور بتمامه ظهور نکرده باشد ونشان مسکي مسام آنست که جلد خشن بود وعرق کمتر آيد بالجمله تدبير تلطيف وتفتيح چنان باشد که بر حال مريض نظر کنند که حرارت اوبکدام درجه است وحسب آن معالجه نمايند مثلا اگر نبض ونفس برحال بود وغش وحرارت واندوه درباطن بسيار نباشد وزبان سياه نگشته بايد که هواي خانه مائل بحرارت سازند وآب سرد ندهند وچيزي سرد ندهند وچيزي سرد نبويانند وتشرب بآب تازه مقرر نمايند وگاهگاه آب گرم ميداده باشند يا آب باديان ترو اين دوا سود دهد لك مغسول چار درم

عدس مقشر هفت درم کثیرا سه درم جمله با سرقند که مناسب دانند در آب بجوشانند تا نشو به
جوشیده شود وچون به نیم آید صاف سازند وبمقدار بچند دفعه واگر درین مطبوخ ده درم گل سرخ
وهفت دانه انجیر وده درم بادیان وده دانه مویز مع تخم آن بیفزایند بهتر باشد وبدستور اگر انجیر فقط
بجوشانند در آب وقدری زعفران در آن آمیزند وبنوشانند نفع تمام میدهد ونیز آب گرم نزد بیمار
داشتن ردای سفت بالا گرفته تا بخار او ببدن برسد جهت تبریز بثور وتفتیح مسام کثیر الاثر است لیکن
باید که سر او را از ردا بیرون دارند تا بخار او بدماغ نرود وقلق نیارد واگر نبض ونفس متغیر
بود وغش وحرارت مفرط وسیاهی زبان پیدا باشد زنهار چیزی حار نشاید داد وبهمان تدبیر که
ذکر شد ملازم باید بود یعنی تن بچه را گرم داشتن وآب سرد دادن واشیای سرد بویانیدن ودرین حالت جهت
تفتیح مسام غیر از تبخیر آب گرم نتوان بکار بست آنهم بنوعی که تلواسه وخفگی نیارد بلکه هرگاه درین حمیات
حرارت مفرط بود وپوشیدن جامه ضعف وغشی وکرب آرد باید که هوای خانه خنک کنند وطیوبات بارده
بویانند وبرابواب مروحه بجنبانند تا ترویح دهد ولیکن تن پوشیده دارند باعتدال تا سردی
هوا بظاهر تن نرسد مگر وقتی که اشمام روائح بارده وجز آن کفایت نکند در تسکین وافتقار شدید بود
بتبرید قلب که درین صورت رواست که گاه گاه جامه او از جایگاه سینه ودل سبکتر کنند تا راحت
یابد اما احتیاط نمایند تا خنکی هوا جز بدان موضع نرسد وکذلک هرگاه آبله برآمده باشد وتاسه
وتب وحرارت اندرون کمتر نشود وزبان سیاه باشد با این همه حالها تن گرم داشتن خطای عظیم
باشد وهرگاه غشی افتد همگی عنایت بتقویة دل نمایند وبدیگر عوارض نظر نفرمایند وایضا بعد آنکه
آبله وحصبه بتمامه برآمده باشد شربتهای سرد حسب حاجت بدهند لینة وقبض طبیعت ملحوظ
داشته واصلا درین وقت طبع را جنبش ندهند باستعمال مسهلات واگر طبع خود بخود مجیب شود
زود حبس نکنند خاصه اگر از اجابت فرحت پیدا بود وبدانند که اسهال در آخر حصبه خطر عظیم
دارد ومبادرت در حبس وی لازم بچیزهای قابض ومقوی چون قرص طباشیر قابض ورب به ومانند آن
وهرگاه رعاف افتد تا خون صاف نیاید منع آن نشاید کرد مگر وقتی که خوف ضعف شود که درین
صورت واجب است که رعاف بند کنند بدانچه در محلش مذکور است اگرچه خون سیاه باشد و
بدستور هر عارضه که درین مرض طاری شود چون سهر وسرفه شدید ومانند آن تدارک هریک

بنوعيكه اصل علت را نيز موافق باشد توان كرد هرگاه بثور بروز كنند وباز مختفي گردند دليل ردي بود درين وقت واجب است كه طبع را ياري دهند برابرا رچنانچه گذشت وشيرهٔ بادیان تر يا خشك وشيرهٔ تخم كرفس تريا خشك تنها يا هردو يكجا كرده خورانيدن نفع تمام دارد *

فائده هنگام ظهور بثور محافظت چشم وبيني وحلق وگوش وشش ورزوده وبندگاه لازم است تااين اعضا ازبرآمدن وي محفوظ باشند واگر برآيد بغايت سبكتر بود وحفظ هر واحد جدا جدا ذكر مييابد *

اما محافظت چشم آنست كه سماق درگلاب ترنمايند وصاف نموده قدري كافور دران افزوده شبانه روزي چند كرت درچشم بچكانند وآب گشنيز تر وآب تخم انار ترش وماز وبگلاب سابيده تقطير كردن همين عمل دارد واگر آبله درچشم پديد آمده باشد كافور درگلاب حل كنند وبچكانند واگر سرمهٔ اصفهاني وكافور بآب گشنيز بسايند وهرلحظه بچشم اندر چكانند سرخي چشم وبثور را كه برقرنيه ظاهر شده باشد نفع دهد وهرگاه چشم ازشدت امتلا ميل بحفظ كنند وبرآمدن خواهد بايد كه بعد استعمال ادويهٔ مذكوره دران زياده براں نهند وتختهٔ اسرب دران گذارند باندازهٔ چشم وبعصابه بربندند تاچشم را فرو نشاننده دارد واگر طفل خفگي كند نگشايندگاهگاه وباز بربندند *

ومحافظت اندرون بيني آنست كه سركه با گلاب يا تنها هرلحظه چند قطره دربيني چكانند باروغن گل باروغن مورد بقدري كافور آميخته چكانند اكثر درون بيني بدان چرب دارند *

ومحافظت حلق آنست كه بمجرد ظهور آبله دربدن بلكه ازوقت تحقق تب جدري وحصبه بفرمايند مريض را كه انار بادانهٔ آن بخايد ساعة بعد ساعة وآب آن بلع كند وتغرغر بشربت خرنوب يا بطابيخ سماق وگل سرخ وعدس مقشر كه درگلاب مطبوخ كرده باشند نفع دارد وكذلك غرغرا بآب شديد البرودة خاصه كه گلاب بآن يار بود ورب انار ورب شاه توت سودمند است *

ومحافظت شش آنست كه چون آبله پديد آيد سينه وآواز درست باشد نظر كنند كه حرارت قوي است يا نه ومع ذلك طبع نرم است يا نه اگر حرارت قوي بود ولينت نباشد درطبع لعاب اسپغول وبهدانه وقند وروغن بادام جرعه جرعه بخورانند بلكه بليسانند تامرور او بهم باشد وبادام كوفته در دهن دارند واين لعوق لبسيدن فرمايند مغز تخم كدوي شيرين دوجزو مغز بادام سپيد يكجزو كتيرا نصف جزو قند سه جزو ادويه نرم كوفته بلعاب اسپغول يا بهدانه بسرشند

واگر باوجود حرارت طبع نرم بود بگیرند صمغ عربي ومغز بادام ومغز تخم خیار ونشاسته وهریك را بریان ساز‌ند ونرم بکوبند و بلعاب اسپغول بریان بسرشند و بلیسانند اما اگر حرارت قوي نبود وایضا الینت در طبع نباشد باید که مسکهٔ تازه وشکر ادله ك اندك بلیسانند*

محافظت مفاصل آنست که صندل وشیاف مامیثا وگل ارمني وگل سرخ خشك واندکي کافور بگلاب بسایند وقدري سرکه بروي بچکانند وبربند گاه طلا نمایند واگر بر مفاصل خراجي بزرگ برآید زود بشگافند تاریم آن برآید بعده تدبیر اندمال جراحت نمایند*

محافظت امعا آنست که شراب مورد وقرص طباشیر ورب بهي مي داده باشند هر وقت خاصه در زمانیکه آبله در انحطاط افتد زیراکه چون آبله از ظاهر تن روی بکمي نهد گاه باشد که بقیهٔ مادهٔ بامعا ریزد پس درین صورت رعایت امعا ضروري باشد*

فائده در اطعمه واشربهٔ مجدورین ومحصوبین بدانند که درجدري هرچه سرد بود ومائل بخشکي باشد مناسب است چون پست جو وپست عدس بآب انار ترش یا بآب غوره یا بآب ریواج آمیخته واگر طبع خشك باشد ودر سینه وحلق درشتي باشد اما حرارت سخت عظیم نبود پست جو بجلاب دهند واشیاي ترش منع نمایند وآنجا که طبع نرم باشد وحرارت عظیم بود وسینه وحلق درشت پست را مکرر بریان کنند وبا قرص طباشیر قابض آمیزند وبخورانند واگر نرمي طبع مفرط بود کسك آب را از کشك بریان وانار دانه وتخم خشخاش که هرسه برابر باشند مرتب سازند وبدهند واگر در حلق درشتي بود وبي خوابي باشد از کشك بریان تخم خشخاش کشکاب پزند وانار دانه موقوف سازند وديگر صنایع حسب وقايع موقوف برراي طبیب است اما مادهٔ حصبه از آنکه رقیق تر می باشد وصفراي سوخته خون را تباه مي کند هرچه باو دهند باید که سرد وتر باشد چون کشکاب ومانند آن ودر کشکاب حموضات نیز آمیزند اگر سرفه نبود وآب تربز وآب خرفه وآب کدو وامثال آن مفید است لیکن این اشیا بي ترشي نتوان داد وديگر اغذيهٔ مروحه في کل دلاء در هرچه مناسب باشد تجویز باید کرد وبدانند که ترنجبین وبنفشه وآب لبلاب در حصبه منهي عنه است*

التنباه هرگاه در فصلي ظهور جدري وحصبه شائع شود اطفال را که کم از ده ساله اند بوضع محاجم یا بار سال علق خون بکشند وهرچه درباب احتیاط از وباگذشت بعمل آرند ومرضعه را فصد

كنند ومسهل دهند واحتياط در غذا مرعي دارند وشير وشيريني وشراب وگوشت وبادنجان وامثال آن وخرما وخربزه وعسل وانجير وانگور وما نند آن وهرچه گرم وخون انزا ومهيج صفرا باشد از مرضعه ومرتضع باز دارند وآب فوا كه طبع اطفال ملائم دارند واز گشتن در آفتاب ودويدن ونزد آتش نشستن وجز آن هرعملي كه مسخن بود منع شديد بايد كرد وبهترين اغذيه درين موسم بقول سرد وحموضات است وتناول گوشت گاه گاه اگر به بقول وحموضات اصلاح داده باشند مجوز است واستعمال شربت عناب وشربت كدر وسكنجبين وسفوف طباشير وقرص كافور وامثال آن مفيد است وغسل كردن بآب سرد مانع وشير اسپ قدري نوشانيدن مانع بروز آبله در ان سال است واگر برآيد زياده برچند عدد نباشد واز مجربات مكرره است *

تنبيه بسيار باشد كه چون آبله برآيد خود بخود نغر شود وحاجت به پزانيدن وخشك كردن وخشكريشه جدا كردن نيفتد وگاه باشد كه بدين احتياج شود لهذا اين تدبير ثلثه مذكور مي شود *

تدبير پزانيدن آبله بايد دانست هرگاه آبله برآيد وتپ وبيقراري وتلواسه كمتر شود ونبض ونفس بحال طبيعي آمده باشد وبدانند كه آبله دير خواهد پخت بايد كه بابونه واكليل الملك وبنفشه وخطمي وسبوس گندم مفردة ومجموعة درآب بجوشانند ودر دو ظرف نهاده زيرجامه نهند يكي پيش ويكي پس تا بخار لطيف آن ببدن رسد وآبله آبناك شود كه نضج آن همينست وبعد *

تدبير خشك كردن نمايند وهرگاه با وجود ظهور آبله حرارت وبيقراري كمتر نشود ونبض ونفس بحال طبيعي نيامده باشد علامت خير نبود *

تدبير خشك كردن آبله هرگاه آبله تمام برايد وهفت روز گذرد وتمام پخته باشد بنگرند آنچه بزرگ باشد بسوزن زر بشگافند بآهستگي وآب آن بخرقه نرم بچينند وبعده گلسرخ خشك يا برگ مورد يا برگ سوسن كوفته يا صندل يا چوب گز سوده در زير دامن دود كنند امادر تابستان گلسرخ ومورد وصندل تبخير كردن بهتر است ودر زمستان برگ سوسن وچوب گز صواب تر واگر موضعي ريش گردد گلسرخ وكندر وصبر وانزروت ودم الاخوين بسايند وبر جراحت افشانند واگر آبله بزرگ وبسيار آب باشد برگ گل سوده با آرد ارزن يا آرد جو در فراش اندازند وبيمار را بران خوابانند واگر پوست خراشيده شود برگ سوسن كه تر باشد از شاخ جدا كنند

وزير مريض بگسترند وبرگ گل خشك وبرك مورد خشك باريك سائيده برخراش پاشند وگذارك بر ريگ نرم خوا بانيدن سريع الاثر است ودريكر وزنفع مى كند واگر آبله ديرتر خشك شود از نمك آب چاره نباشد وصواب آنست كه عدس سرخ وبرگ گلسرخ وجوب گز تراشيده درآب پزند پس دران آب نمك افكنند وپنبه پاكيزه نرم بدان تركنند وبرآبله نهند تا آب نمك بدان رسد وزود ترخشك كند واگرحرارت قوى بود قدري كافور وصندل سوده نيزاندرين آب حل نمايند وبرگ بيد وبرگ زعرور واسفيداج اززير ومرداسنگ باريك سوده بپاشند وآبله راكه ريش گردد بمرهم كافور تواند تدارك كرد وهمچنان اگر جراحت دربيني بود همين مرهم كافورى استعمال بايد كرد وچون آبله خشك شود تدبير ازالة خشكريشه نمايند ٭

حكايت محمد شكرالله كه فرزند اين درويش است آبله قوي برآمده بود ودانهاى آبناك شده وازشدت حرقت آن آرام نداشت وچون كه دربن ديار همند شكافتن دانها مروج كمتر است وفقير نيز تاآن وقت بكسى امرنكرده بود بدان سبب توقف درين كارميكرد آخرحسب ضرور برغم آنف عجائزكه منع شديد ازارتكاب اين مى نمودند اقدام دران كرده بسوزنهاى زرين شكافتن آغاز نمود از هرمحل كه آب برمى آمد فورا تسكين دران مى افتاد چنانچه بتدريج ومهلت درمدة سه پاس تمام آبله ها را شكافتم وفرحت كلي روى داد بعنايت رب العباد وبعد ازان اين عمل بارها بتجربه رسيده ونفع آن اسرع ترمشهود گرديد ٭

تدبير خشك ريشه دوركردن بدانكه خشك ريشه آن پوست راگويند كه برريشها پديد آيد هرگاه آبله خشك شود وخشكريشه بماند بنگرند كه خشك ريشه چگونه است اگر خشك وباريك باشد وزيراو هيچ ترى نبود بايد كه قطره روغن نيم گرم بران بچكانند تازود بيفتد وبهترين روغنها دربن كار روغن كنجد است وليكن برآبله رديء وض او وروغن پسته بكاربرند كه از روغن كنجد داغ مي ماند واگرسطبر بود يااندرزيراو رطوبتي باشد آن را بآهستگي بردارند بي استعمال روغن ورطوبت ازتحت آن بچينند پس نظركنند كه عمق دارد يعني بپوست فرورفته است يا نه اگرعمقي دارد ذرورصبر ومر وزرد چوبه ومرداسنگ اقليمياى نقره وسپيداج ارزيز واسرنج بپاشند واگرعمقي ندارد وباجلد برابر بود شب يماني ونمك باريك ساخته بران پاشند وبگذارند

تا دیگر بار خشک ریشه آرد وآنرا نیز با مستگی بردارند پس نظر کنند اگر زیر آن همچنان رطوبت
باشد همان سان که گذشت بعمل آرند واگر رطوبت نبود بعلاج حاجت نباشد واگر دیگر بار خشک ریشه
آرد بروغن چرب کنند تا ساقط شود وهرگاه آبله به شود ونشان آن بماند جهت ازالهٔ آن بیخ نی خشک
وآرد باقلا ومغز تخم خربزه وبرنج ونبات ومغز بادام وآرد جو هر یک مقداری نرم کوفته بیخته بسپیدهٔ تخم مرغ
سرشته طلا نمایند وآنجا که آثار آبله شبیه بد شاید باشد پیه بط ومرهم داخلیون ضماد فرمایند*
حمیقا بروزن غبیرا حبات سرگ سفید متفرقه است که از قلت اعداد توان شمرد وخاصه ویست که بی تب باشد
وعقل برقرار ونفس قوی بود وآن اسلم ترین انواع است وآنرا باد آبله خوانند وروی خود بخود زائل میشود ومحتاج
بتدبیر نیست واگر حسب الاحتیاج درکار شود آنچه در جدری مضبوط است سبکتر از آن استعمال نمایند*

البثور فی البدن باید دانست بثرها که بر تن طفل پدید آید آنچه سیاه وقرحی بود قتال بود
وآنچه سفید وسرخ بود اسلم باشد ودر اکثر خروج بثور سلیمه امن میدهد از آفات بسیار ازینجاست
که مبادرت در علاج وی خاصه که در سر باشند منع کرده اند اما هرگاه زمان کثیر بگذرد ودفع مواد
باطنه کا حقه شده باشد تدارک لازم است بخلاف بثور خبیثه که قتال است مهلت در امر آن روا
نشاید داشت واز هرچه زودتر بتقویت اعضای رئیسه واصلاح عفونت بثور باید کوشید حسب حاجت
حال علاج نخست تنقیه مرضعه کنند وتعدیل خلط نمایند غذاء ودواء وبثور سلیمه را بگذارند تا
پخته شود بعده بمجففات لطیفه تدارک نمایند اتد ربما تا مقصود بلاضرر برآید وبهترین تجفیف
آنست که ورد وآس وبرگ درخت مصطکی وبرگ طرفا وامثال آن در آب بجوشانند وطفل را درین آب
غسل دهند هر روز یکبار وبعد غسل بدن را بنشفهٔ حریر خشک سازند وروغن گل یا آس تدهین نمایند
واگر بثور متقرح بود مرهم اسفیداج بکار برند واگر قیح بیشتر بود وحاجت بجلا افتد بماء العسل
که قدری نطرون دران آمیخته باشند توان شست واگر ازین هم قوی تر خواهند آب بوره فقط کافی است
لیکن بشیر آمیخته بقرحه رسانند تا متحمل اثر بوره توان شد یا متزاج لبن واحیانا اگر بشیره
ایشان منفط شود یا ستعمال اشیای حادة یا خود بخود از حدت ماده باید که در اغتسال بآبی که دران
ورد آس وعدس وبرگ طرفا وبرگ درخت مصطکی جوشانیده باشند اقتصار نمایند وآنجا که
غلبه پیدا باشد اخراج خون بحجامت یا بعلق لازم شناسند واین دوا نفع دارد توتیا مردارسنگ سفال

آب خورده مرسه برابر باريك ساخته روغن گل يا روغن گز يا روغن مورد آميخته بر نهند دوائيكه چون برجوشش مالند از تقرح باز دارد واستعمال آن برقروح نيز اصلاح بخشد عناب را در روغن گاو بسوزانند وتوتياى مغسول دران آميزند وصلايه كنند تا يكذات شود پس بكار برند ٥

ديگر كه جوشش را فرونشاند وقروح را اصلاح بخشد روغن سرگين خرسه روز بمالند وبعد استحمام كنند وبدن را بآب ادويهٔ مذكوره بشويند واگر بثور ديگر ظهور همي كند بايد كه حنا بآب كاسني وسركه سرشته طلا نمايند وروغن زبل الحمار تكرار فرمايند وتا چند روز همينسان كنند تاكه اثري ازان نماند وطريق اخذ روغن زبل الحمار آنست كه سرگين را نيم خشك درست بيارند ودر حفرهٔ كوچك انگشت بيفروزند وبالاي ان سرگين را اندازند وبالاى سرگين صحن كاسي واژگون درپوشند بنوعيكه لبهاي آن قدرى از زمين برداشته بود ود ود وبخار ازان نتواند برآيد دراندك زمان عرق چرگين زرد غليظ ازان زبل متصاعد شده در صحن خواهد نشست آنرا برداشته عرق مذكور برگيرند ودرظرفي بدارند وبعمل آرند ٥

السعفة واين عبارت است ازقروح كه درسر وروي افتد وگاه باشد كه درجميع بدن پديد آيد عندسدمسامات شعر وروي اقسام است اما آنچه دراطفال كثير الحدوث است سعفهٔ رطب بود وآنرا شيرينج گويند وزردابا زين مى ترايد علاج تنقيهٔ مرضعه نمايند بفصد واسهال واصلاح غذا فرمايند وازطفل نيز خون بگيرند بحجامت وارسال علق وتعديل دم فرمايند باشربهٔ مناسبه واگر پشت گوش طفل راچاك كنند يارگ پس گوش فصد نمايند وخون آن بر سعفه مالند زود نفع كند ومرضعه را سفوف مليله وانيسون وشكر بخورانند تا چند روز واين دوا جهت سعفه مذكور مجرب است كميله حنا مرداسنگ مازو پوست انار زرد چوبه جمله برابر بسايند وموم در روغن گل يا روغن كنجد بگدازند وادويه بدان بسرشند وسركهٔ انگورى اضافه كنند وبهم برزنند وبكار برند وهرگاه دوا بر سر نهند بايد كه نخست موي را بتراشند يا بمقراض دوركنند بعده دوا بكار برند وكذلك اگر پوست برقرحه باشد آن پوست نيز بايد قطع كرد تا قرحه ظاهر شود ديگر كه بسعفه نفع تمام دهد آرد نخود يكمشت توتيا بريان كرده وباريك ساخته اندكى مردورا در مغرات ترش آميزند وكف مال كنند تا خمير مانند شود پس بمالند وبعد يكپاس بشويند در يك هفته اثر تمام

مي كند وحلق شعر يا فرض آن نيز در ينجا شرط است عند استعماله على الراس ٭

سحج الفخذ ونحوه بايد دانست بسيار باشد كه دركش ران وبغل وبن گوش وچين هاى گردن از گرما وچرك خراش پديد آيد ودركش ران بيشترافتد بواسطهٔ حدة بول علاج آس وگلسرخ واصل السوس وسعد آرد جو آرد عدس تنها تنها يا مركب مع بعض بگيرند وبغايت نرم بسايند وبپاشند واحسن آنست كه نخست آن موضع را بآب بشويند بعده اين اشيا بپاشند وبد اُستور گل سرشو فقط پاشيدن خراش ضعيف رابه كند واگر بمرهم احتياج افتد مرهم مناسب بكار برند ٭

ثؤلول فزونى معروف است بهندي مسه گويند علاجش آنكه سرگين خشك آدمي برانگشت افروزند وثؤلول را بردود آن تا ديربدارند واين عمل مكرر كنند كه درچند روز خشك شده ميريزد بتدريج واگر تآليل را بناخن برنچانند وشيرهٔ برگ انجير بران نهند دفع كند ٭

قوبا خشونتى معروف است وماليدن لعاب دهن آدمى كه نهار باشد يا صائم بود وازد يرمضمضه نكرده باشد نفع تمام دارد بدواي قوي حاجت نمى شود بعون الله تعالى ٭ از بيان امراض اطفال فارغ شدم بمتن رجوع ميكنم وتدبيري كه متضمن ذكر صبيان وشبان وكهول ومشايخ است مجملا تسطير مي نمايد ٭

الفصل السابع في تدبير الصبيان والشبان والكهول والمشايخ

فصل هفتم از مقالهٔ پنجم ثابت است در تدبير اجمالى اطفال وشبان وكهول ومشايخ اما الصبيان فمزاجهم حار رطب فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم البرد واليبس اما اطفال مزاج اينها گرم وتراست پس واجب است آنكه غذاى ايشان وجميع تدبير ايشان سرد وخشك بود ليكن فرض است كه افراط در تبريد وتجفيف نكنند زيراكه فرط برودت حرارت راكه فاعل نمواست ضرر دارد وفرط يبوست مفنى رطوبت كه مادهٔ نمواست ميگردد واما الشبان فمزاجهم حار يابس فينبغي ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم البرودة والرطوبة واما جوانان مزاج ايشان گرم وخشك است پس سزاوار آنست كه باشد غذاي ايشان وهمه تدبير ايشان سردى وترى واما الكهول فمزاجهم بارد يابس فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة اما كهول مزاج ايشان سرد وخشك است پس واجب است اينكه باشد غذاي ايشان وجميع تدبير ايشان گرمى وتري واما المشايخ فمزاجهم مختلف اما پيران مزاج ايشان مختلف است فان اعضاءهم الاصلية باردة يابسة پس بدرستي كه اعضاي اصلية

ايشان سرد وخشك است والرطوبات البلغمية الباقية فى تجاويف اعضائهم مجتمعة و رطوبات بلغميه كه از ضعف حرارت باقي مي ماند در تجويف اعضاي اينها جمع مى باشد فينبغي ان ينظرالى الاعراض الظاهرة پس سزاوار آنست كه نظر كنند بسوى اعراض ظاهره فانكانت باردة يابسة پس اگر باشند اعراض ظاهري سرد و خشك فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة پس واجب است آنكه باشد غذاي ايشان وجميع تدبير ايشان گرمي وتري وانكانت باردة رطبة واگر باشند اعراض ظاهري سرد تر فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم الحرارة واليبوسة پس واجب است آنكه باشد غذاي ايشان وجميع تدابير ايشان گرمي وخشكي و سؤال كه درين محل واقع ميشود كه حفظ صحت بمثل قرار داده اند وحال آنكه در تدبير شبان كه حارانند امر بتبريد ميكنند ودر مشايخ مبرود بتسخين جوابهاي آن مشروحا در مقالهٔ خامسه در تدبير ماكول گذشت فليطلب منها وايضا تحقيق امزجه من حيث الاسنان وفرق در رطوبت اصلى ورطوبت باله در بحث اسنان مذكور شده است ٭

فائده پوشيده نماند كه شبان كه بنابر استكمال قوت محتاج بتدابير كثير نيستند وعمده تدابير ايشان رياضت است وآن گفته شد لهذا بتفصيل تدبير آنها نپرداختم وچون تدبير اطفال مشروحا ذكر يافته بود دراينجا بنابر بيان تفصيل تدبير كهول و مشايخ اقتصار ميرود درجمله تدابير متعلقهٔ ايشان بسه افاده گفته مي شود ٭

افاده در قواعد كليه بدانند كه استفراغ كهول ومشايخ را جب است كه مهما امكن تنقيه دم نكنند خاصه حجامت وعلق كه استعمال اينها بعد شصت سال منع است چنانچه در محلش بيايد وجه آن وبهترين تنقيه در حق ايشان اسهال است كه بر سبيل اعتدال باشد وهمگي اعانت باستعمال چيزى كنند كه تسخين وترطيب نمايد معا ومع ذلك شديد السخونت نبود كه مفرط الحرارت بنا برتجفيف رطوبت كه مادهٔ قيام حرارت است احداث برودت ميكند وبهترين چيزها مر ايشان را اطالت نوم است اگر بدان معتاد بودند چه درغيرمعتادين احتمال ضرر دارد وحيلهٔ تنوايم ايشان مع قول جالينوس در تدبير نوم و يقظه گذشت واستحمام نمودن واشربهٔ موافقه نوشيدن واغذيهٔ مناسبه خوردن و طبع نرم داشتن وادا ثم اخراج بلغم ازامعا بشيافات وحقنيات وازجراي بول بمدرات نمودن ودلك معتدل كردن مع التدهين واستعمال روائح طيبه بيشتر نمودن واكثر درحركت بودن پس اگر مشى ممكن باشد بهتر وگرنه

بركوب توان متحرك شد واگر این هم میسر نباشد ار چوجه افضل ترین حرکاتست واجتناب از کثرت جماع مر مشایخ را واجب است اگرچه قوت شهوت باقی بود وحسب المقدور تقلیل درین امر ضروره!
افاده اندر غذای مشایخ پوشیده نماند که تکثیر غذا در ایشان مطلوب است جهت توفیر قوت ورطوبت لیکن چون معده های اینها ضعیف میباشد واجب است که غذا بتفاریق خورند بد وکرت یا بسه کرت حسب هضم وقوت وضعف او واز اغذیه چیزی اختیار نمایند که قلیل الکمیة وکثیر الکیفیة بود چون صفرة البیض وماء اللحم وشیر ومانند آن وستوده ترین ترتیب آنست که در ساعت سوم فطور کنند بنان وعسل تا معده را جلا دهد وپاك کند ومهیا سازد بر هضم غذای کثیر وباید که نان جید الصنعة ومعتدل الملح بود تا زود هضم شود پستر در ساعت هفتم چیزی که ملین طبع بود خورند وآن گفته می شود وغرض ازین آنست که چون درین مدت بلغم از عسل رقیق شده باشد ونان بتحلیل رفته ازالهٔ فضلات کرده شود تا اعضا غذای عمده را که قریب بشب خواهند خورد کما ینبغی قبول نمایند وظاهر است که حاجت بتلیین در انجا است که طبیعت قبض بود وگرنه بغذای ملین حاجت نباشد کما لا یخفی وبدانند که وقت استحمام بقول شیخ قبل از استعمال ملینات است لهذا گفته فیأکل فی الساعة بعد الاستحمام ما یلین البطن وشارح درین محل میگوید وفیه اشکال فان تلیین الطبیعة ینبغی ان یکون مقدما علی الاستحمام ونزد این درویش قول شیخ احق می نماید زیرا که استحمام جهت ترطیب فضول وتهیهٔ او بر سهولت خروج میکنند پس لابد است از تقدیم او بر ملین پستر وقت سوم نزدیك بشب غذای عمده که محمود باشد تناول نمایند یعنی غذای معتد به باید که درین وقت خورند زیرا که هضم در شب قوی تر می باشد بسبب طول نوم وبرد هوا وعدم حرکات وایضا درین مدت چیزی که برای تلیین استعمال کرده باشند منحدر می گردد ومعده مستعد بهضم می باشد وظاهر است که غذای محمود گوارتر می باشد ولایق تر در جمیع امزجه است خصوص بمشایخ ونباید دانست که در ابدان مشایخ بلغم زائد می باشد بنا بر ضعف هضم ایشان وسودا نیز افزون می بود بواسطهٔ غلبهٔ ارضیت برینها لهذا واجب است که ایشان را اجتناب کردن از هرچه مولد بلغم وسودا بود وایضا لازم است که از هرچه حار وحریف ومجفف بود چون کوامیخ وتوابل پرهیزند تا یبوست را مدد ندهد واستعمال این اشیاء غیر از سبیل دوا نشاید کرد پس

اگر چیزهای سودا افزا چون بادنجان ومقدد ولحوم صید ومانند آن خوردن یا بلغم افزا چون سمك سلب لحم وطبيخ رقي وقثاء ومانند آن خوردن اتفاق افتد بی ارادهٔ استعلاج هرچه ضد ماکول بود باید داد تا دافع مضرت آن کند واگر حین طبخ آن اصلاح کنند بهتر باشد وبدستور اگر چیزی تیز وحریف خورده شود باستعمال ضد آن تدارك لازم است وبدانند که شرب شیر در حق پیری که بعد تناول او در ناحیهٔ کبد وشکم تمدد وحکه ودرد نیابد واستمراء لبن در اعضایش نیك شود بغایت مفید است زیراکه مغذي ومرطب است وموافق ترین البان شیر بز وشیر مادهٔ خراست واز خواص شیر خراست که زود منحدر میشود وکمتر متجبن میگردد خاصه اگر با آن قدری ملح وعسل بود وباید که علف آن بنوعی نباتي که دران عفوصت یاحرافت یاحموضت یاملوحت شدید بود نباشد تا شیر صالح متولد شود وشیر مطبوخ در حق ایشان به از خام است وبهترین شیر مطبوخ آنست که سه حصه شیر ویکحصه آب ممزوج کرده برآتش سبك در ظرف پاك بجوشانند تا که چهارم حصه برود پس نبات یاعسل آمیخته بنوشند بقدر هضم واگر قطعهٔ از زنجبیل هنگام طبخ بیندازند بهتر باشد وافضل ترین بقول مرایشان را سلق است وکرفس وقلیلی از کراث وباید که این بقول بمري وزیت جوش داده تناول کنند خصوص قبل از طعام تا اعانت دهد بر تلیین طبیعت اما لازم است که جرم سلق نخورند که غلیظ سود اویست بخلاف آب مطبوخش وکذا برگش که ازان مضرت معرا است وکسي که تناول ثوم در وقتي معتاد بود وی را در شیخوخت خوردن ثوم خیلی نافع باشد واز مربیات زنجبیل مربا موافق تر است وکذا اکثر مربیات حاره لیکن بقدری که سخونت آرد وهضم را یاري دهد اما تخفیف بدن نماید وستوده ترین تدابیر منومه خوردن کاهو است که با مصالح خوشبو کرده باشند ودر بحث نوم ویقظه ذکر شد واکنون ادویه وفواکه ملینه در ساعت مفتم بتناول آن امر رفته بدکور مي کنم حسب الفصل والطبیعة هرچه آنست دانند بعمل آرند مثلا انجیر که جهت تلیین ایشان افضل ترین آشیاست اگر مزاج گرم بود یافصل صیف باشد انجیر رطب مع آلو باید خورد واگر مزاج سرد یافصل شتا باشد انجیر خشك در ماء العسل پخته تناول نمایند وبدستور هرچه خورند موافقت مزاج لازم است ولبلاب بآب ونمك پخته ومري وزیت مطیب ساخته نیکوملیني است وبدستور اصل بسفایج که در شوربای مرغ یادر مرق سلق

قاه

یا در مرق کرنب پخته باشند و کذا ماء الکرنب ولباب قرطم بکشك شعیر و بدانند که صمغ البطم بالخاصیة
مخلی احشا بغیر اذی و ملین طبع مشایخ است و شربتش یك جلوزه تا سه جلوزه است و اگر لباب القرطم یکجزو
و تین یابس ده جزو نرم کوفته بعسل آمیزند بقدر جلوزه بخورند طبع نرم کند و کذا شبت که هرچه جهت تلیین
بکار برند قبل از طعام عمل معتدل به باید که باشد تا اثرا و کما حقه ظاهر شود چه بعد غذا عمل ملین
خفیف اصلا ظهور نمیکند و کذا اگر غذا فورا عقب دوا خورده شود لاختلاطه به وانکسار قوته منه
و ایضا حقنه بدهن ایشان را نفع دارد زیرا که با وجود استفراغ احشا را نرم میکند و بهترین
ادهان زیت عذب است و اجتناب از حقنهای حاده لازم لئلا یجفف امعاءهم *

انتباه هرگاه طبع مشایخ یکروز فراغت اجابت کند دیگر روزه این را امر طبیعی ایشان
باید دانست و در صدد تلیین نباید شد ولیکن اگر زیاده از یکروز قبض همی ماند تا یکروز میان هم فراغت
نمی آمده باشد از استعمال ملینات حاره نباشد اما در هفته یکبار نهایت دوبار کافی است هر روز نشاید بکار بست *

افاده در دلك و ریاضت و تفتیح سده اما دلك مشائخ را چنان است که معتدل بود در کم و کیف
تا تحلیل و تسخین هردو باعتدال حاصل آید اما اعتدال در کم آنست که زمانهٔ استدلاك متوسط بود
و اعتدال در کیف آنکه مالیدن نه بقوت بسیار باشد و نه بسستی تمام بلکه حسب تحمل مدلوك بود
و هر عضو که ضعیف و متالم باشد آنرا مدلوك نسازند که ضرر دارد و اقسام دلك در مبحث وی
مذکور است و نافع ترین دلك در حق مشایخ آنست که بخرقهٔ خشنه یاد ستهای درشت باشد و در منع نوائب
علل اعضای ایشان دلك را اثر تمام است اما ریاضت هر مشایخ را حسب اختلاف حالات ابدان ایشان
و حسب علل معتاد ایشان و حسب اعتیاد ایشان بریاضت مختلف میباشد چه اگر ابدان ایشان در غایت
اعتدال باشد ریاضت معتدل مناسب بود و بدستور در مرطوبی تکثیر و در مهزول تقلیل باید کرد و کذا
کسی که معتاد بمرضی باشد مراعات آن در ریاضت لازم است مثلا اگر در دماغ ضعفی بود و امراض
دماغیه عارض میشده باشد ریاضت بمشی و رکوب و جز آن که متناول نصف اسفل بود باید کرد نه
بدانچه سر را در حرکت آرد و اگر آفت بجانب پای بود ریاضت فوقانیه باید کرد چون رمی سهام و حجر
و نزع قسی و رفع حجر و پنجه کردن و اگر آفت در ناحیهٔ وسط بود چون در طحال و کبد و معده
و امعا هردو نوع ریاضت که فوقانی و تحتانی است نافع باشد بشرط ارتفاع مانع اما اگر آفت در سینه

باشد بجز ریاضت سفلی نشاید واگر آفت در کلیه ومثانه بود غیر از ریاضت فوقانی مناسب نیست وشروع بریاضت باید بتدریج باشد واین مبحث در محلی که ذکر دلک وریاضت مستوفی بیان گشته مفصل مرقوم شده است اما تفتیح سدد مشایخ عند حدوث آن ضرور یست و پیوسته مراعات آن ملحوظ داشتن چه آنکه چون غلظ وارضیت در اخلاط مشایخ لازم است وایضا تولد بلغم لزج در ایشان بسیار است سده در ینها بیشتر می افتد واسهل سدد من حیث الحصول والدفع سده ایست که از شراب واقع شود در ذلك بسبب لطافته وبهترین مفتحات فودنجی است وفلافلی وتریاق واثاناسیا وامروسیا واینها منع میکنند حدوث سده را ودفع میکنند مستحصله را وچون سده بگشاید استعمال نمایند وتمریخ ادهان فرمایند واغذیهٔ مرطبه چون ماء اللحم بخند روس وشعیر تناول نمایند تا جفافی که از استعمال مجففات پیدا شده باشد زائل شود وکسانی که معتاد باستعمال ثوم وبصل باشند تناول اینها در دفع سده عظیم الاثر است وشراب خوا را گر قدری فلفل یا ربك ساخته وبرشراب انداخته بنوشد ایمن از سده باشد وشراب عسل بپیران موافقت دارد ومؤمن از حدوث سده ووجع المفاصل است خاصه اگر سده درعضوی مخصوص بود دادویه که مختص بدان عضو اند مرکب سازند مثلا اگر سده در اعضای بول بود تخم کرفس وبیخ او آمیزند ودر سده صدری چیزی قویتر چون فطراسالیون واگر در ریه بود زوفا وسلیخه وبرسیاوشان وما نند آن ممزوج نمایند ٭

الفصل الثامن في علاج المرضى

فصل مشتمل از مقالهٔ پنجم تا بنست در علاج بیماران وهو اما باستعمال الادویة اوبعلاج الید وهي یعني علاج او یا باستعمال دواست یا بتدبیر دست چنانچه مرواحد ازین مشروحا گفته شود اما استعمال الادویة فقد یکون من داخل فیستفرغ اویحبس اما استعمال دوا گاهی میباشد از داخل پس استفراغ می کند یا حبس می نماید اویغیرالمزاج یا تغیر می دهد مزاج را یعنی تعدیل میکند بی تنقیه وحبس ودر بعضی نسخها لفظ یغیرالمزاج مرقوم نگشته والاحسن ما رقمنا واما من خارج واما استعمال دوا از خارج بدن فینقص من البدن پس باین است که تنقیص میکند از تن کالدواء الحاد چون دوا تیز قاطع اویزید فیه یا زیاده می کند در تن کالمنبت چون رویانندهٔ گوشت اویمنع ما یخرج یا منع میکند چیزیرا که می برآید وآن را رادع گویند اویغیرالمزاج یا تغیر میدهد

مزاجرا واين را معدل گويند وذلك بالتنطيل والطلى والتكميد وما اشبه ذلك وآن يعني تغير مزاج
ازخارج حاصل مي شود بنطول وطلا وكماد ومانند آن هرچه تعلق بظاهر تن دارد واستعمال آرود وبعضي
متون تقطير نيز مسطور شده واولى سقوط ويست زيرا كه او بباطن تعلق دارد في الحقيقة *

اكنون همه آنچه بتعديل واصلاح خلط مخصوص است داخلا كان او خارجا وبدون وارد شدن
درمعده اثر مي كند مشروحا گفته مي شود مع فوائد مختصة ضرورية هر واحد وظاهر است كه تاثير
بعض اينها در تمام بدن مي باشد وتاثير بعض مخصوص بعضوي مي بود چنانچه معلوم شود بدانكه

قطور آنست كه چيزي مائع در رخنهاي بعض اعضا چون گوش وچشم وبيني ومانند آن بچكانند
وسعوط قسمي ازين است وقطوركه در گوش استعمال كنند واجب است كه نيم گرم باشد *

نطول آنست كه چيزي مائع برظاهر تن ريزند بتدريج ازفاصله بي توقف واندكي فاصله كه ازانجا
تنطيل كنند يك شبراست ونهايت آن يك قد آدم كما ينطل في القولنج بماء طبخ فيه الحنظل وچون ملاك فرض از
استعمال نطول تحليل مواد مستبطنه است يا تعديل مزاج هرجا تحليل مد نظر باشد نيم گرم بكار برند وهرجا
تبريد وترديع ملحوظ بود همچنان سرد استعمال نمايند وليكن بيشترين استعمالش تا تراست وايضا نطول را
گاهي برتكميد رطب اطلاق مي كنند وگاهي برآبزن وگاهي برانكباب چنانچه هريك ازقرينه محلي معلوم ميشود *

سكوب آنكه چيزي مايع بربدن ريزند بتوقف وهمين فرق است در وي ونطول اما سكوب
آنجا بكار مي برند كه عضو معلول را تاب نطول نبود يا مريض طفل بود ومتحمل ورود تنطيل
نباشد وكذا هرجگر ودل ومعده عند الاحتياج بجز اسكاب نشايد بكار بست لان التنطيل
قوي في التحليل وهذا لا يناسب بتلك الاعضاء *

كماد آنكه چيزي گرم برعضوي همي نهند واين يا يابس بود يا رطب كماد يابس آنست كه ادوية
يابسه چون گاورس ونمك وسبوس ومانند آن در لته بسته وگرم كرده تسخين عضو كنند يا بخشت
گرم وسنگ گرم وپارچهٔ گرم وبدست گرم عضو را گرمي رسانند چنانچه معروف است اما كماد رطب
آنكه آب گرم يا گلاب يا شراب يا مطبوخ ادويهٔ مناسبه كه هر واحد گرما گرم باشد درمثانه گاو
وامثال آن نهاده برعضو گذارند تا بقاي سخونت وبازمكرر كنند تا كه مناسب دانند وباشد
كه اسفنج يا پارچه يا نمد درما ئعات مذكور تركرده گرم گرم برعضو نهند واين نوع تكميد تسخين

با نکه درمثانه اندا خته قوي تراست لهذا برجگر ومعده اگر تکمید ضرور افتد احوط آنکه بجز تکمید رطب مثاني نتوان استعمال کرد وبهتر آنکه بگلاب فقط تکمید این اعضا کنند واگر نفقط نبود از اختلاط قدري ازان چاره نباشد لان العطریات یقویها وهرگاه خمر وگلاب با لمناصفه گرم کرده واسفنج وما نند آن دران آغشته تکمید عضو کنند تحلیل ریاح وتسکین وجع زود ترکند مع التقویة بالجمله درابدان یابس وهواي یابس تکمید رطب افضل است ودرابدان رطب وهواي رطب تکمید یابس اولی تر وبعضی تکمید را باشیاي یابسه مخصوص داشته اند ولکل ان یصطلح ٭

طلا وضماد باید دانست که از اشیای رطبه آنچه برعضو گذارند اگر سیال باشد یعني تنك بود آنرا طلا خوانند وعام است که آن چیزرا برپارچه نهاده برعضو نهند یا بدون پارچه برعضو بما لند واگر سیال نبود یعني تندار باشد ومتماسك بود آنرا ضماد نامند خواه آنرا بعصابه بربندند یا نه لیکن افضل دران بستن است جهت محافظت دوا از زوال وتاثیر این هردو قوي تراست باعتبار وصول اثر دوا بنفس عضو لاطالة لبثه علی العضو وهرگاه براعضاي رئیس استطلا کنند اولی آنکه نخست خرقه رابعود خام ومانند آن بخور دهند بعده ادویه بران آلایند وبرعضو گذارند وقطعا هیچ چیز قوي التحلیل وغیر عطریت براین اعضا نه نهند لما ذکر وهرگاه جهت ازالهٔ حرارت دل یاد ماغ استطلا کنند باید که پارچه را خشك شدن ندهند وهردم تازه تازه مي کنند چه اگر دوا بربدن خشك شود بنابر تقبض مسام موجب نشین آن عضو مي گردد پس احتیاط درین امر واجب باشد واکثر مردم ازین غافل اند ٭

شموم آنکه چیزی ببویند باشد خشك یا تر پس اگر چیزي رقیق خوشبود رشیشه انکنند ونیك بجنبانند تا بهم ممزوج شود پس اشتمام نمایند ووي مسمي مي گردد به **لخلخه** واین درتعدیل مزاج دماغ سریع الاثر است واکثر استعمالش درسوء مزاج حار میکنند ٭

نفوخ آنکه ادویه باریك ساخته دربیني دمند یا برکام واکثر استعمالش بوساطت ني است یعني دربیني انداخته مي دمند تا بمحل مقصود رسد بلا انتشار ٭

عطوس ادویهٔ عطسه آوررا گویند وعام است که استعمال اینها درانف عند حاجت با شتمام بود یا بتسعیط ودرین شرط است که اگر مادهٔ کثیر بود قبل از تنقیه عام نشاید کرد ٭

وجور آنکه چیزي سائل درحلق ریزند واین نیز قبل ازانکه وارد معده شود اثرمي کند و

قلو

استعمال او بیشتر در امراض دماغی است *

سعوط آنکه چیزی سائل در بینی چکانند *

سنون آنکه ادویه سائیده بر دندان مالند *

کحل آنکه ادویه باریک سائیده بمیل در چشم کشند وبهترین میلها که دوابدان آلوده استعمال کنند میل ذهبی است یا نقره اما غیر مریض را استعمال این میلها در شرع شریف مجوز نیست پس از جنست بهتر تو باشد یا از مس پاك *

ذرور ادویهٔ خشك که باریك بسایند ودر چشم یا در جراحت پاشند *

برود ادویهٔ سرد که آنرا بترتیب پاك کرده باشند ببعضی عصارات ودر چشم استعمال نمایند ذرور او اکتحالا وبدانکه استعمال ذرور بیشتر در امراض اجفان میباشد وانسبت بکحل قوي الحمل است لتکثیر الدواء فیه

بخور آنکه ادویهٔ مفرده یا مرکبه در مجمر سوزند تا بوی آن بدماغ رسد واگر تبلیغ بعضوي مخصوص چون گوش ودندان بوساطت قمعي دود رسانند ودر مقعد ورحم بوساطة طغاری مثقوب الوسط که بر بخور منکوب سازند ومریض را بفرمایند که بران طغار بنشیند بنهجی که ثقبهٔ وي محاذي ثقبهٔ او بود ودود مرتفعه بمحل مسطور برسد واین عمل اگرچه في الحقیقة تدخین است لیکن در اصطلاح اطبا بدین اسم مشتهر گشته وچون در اکثر ادویهٔ مذکوره را بمابرآنکه بند ریح بسوزد ودرآب ترکرده میسوزند وخالي از بخارنمی باشد میتوانند که نظر برین بدین نام خوانده اند ولا یخفی علیك ان البخار مرکب من ثلثة اشیاء النار والهواء والماء والدخان ایضا مرکب من ثلثة اشیاء النار والهواء والارض ولامحظور في ترکیبهما *

تمریخ آنکه چیزی تر برتن مالند دهن بود یا جز آن تمریخ بادهان را دهن وتدهین نیز نامند *

شافه آنکه ادویهٔ چند کوفته باهم آمیخته خسته طور سازند ونگاهدارند وبآب سائیده در چشم کشند یا از دوای مفرد چون صابون وما نند آن تراشیده یا از ادویهٔ مرکبه مرتب کرده در دبر یا قبل بر دارند وشافه مسهل که جهت قولنج بکار برند باید که طول وی شش انگشت مضموم مشتمل باشد تا بقولون اثرا و برسد وزود عمل کند *

فائده شیافات در امراض معاي مستقیم کثیر الاثر اند بوصول اثر الدواء بلا کثیر ولیکن درزحیر تا ممکن باشد شیاف حاد بکار نبرند خصوص در ضعفا که خوف هلاکت دارد لهذا اشیاء

گفته قد شاهد نا من احتمل الافیون شانة نمات و ایضا مرگاه حسب ضرورت شافه بکار برند باید که رشته قوي بدان شافه مربوط باشد تا عند الحاجت ویرا بتوان کشید چه گاه میباشد که بعد تحمل وی ازشدت تخدیر آنقدر طبع قبض میشود که شافه را هم دفع نمیکند تا روزها و ایضا چون داشتن این شیاف تا دیر غیر مناسب است باید که یکان ساعت بدارند پس بکشند و ظاهر است که این امر بی ربط رشته امکان ندارد و در ستور شیافات که در رحم مستعمل کنند جهت تقبض وحبس ربط رشته در وی نیز مستحسن است *

فتیله آنکه چیزی مستطیل ساخته در قبل یا دبر یا در گوش یا در بینی یا در جراحت نهند *

ابزن بمد همزه حوضي است مطول بقدر طول انسان که در حمامها بنا مي کنند و بآب خالص یا بآب ادویه آنرا مملو میسازند حسب الحاجت پس مریض را دران مي نشانند یا مضطجع میسازند بهر وجه که اسهل و مطلوب باشد و بدستورگاهي جهت نقل او از مکاني بمکاني آبزن میسازند از نقره یا نحاس و مانند آن و برای محافظت هوا سرپوشی بران می پوشند و بقدر برآوردن سر آنرا مقور مینمایند تا مریض دران مي نشیند وسر خود ازان سوراخ بیرون آرد جهت جذب نسیم و تا که مقصود باشد نشسته ماند دران بالجمله آنچه از توصیف وی گفته شد اگر بدین وصف میسر آید بهتر است والا در هر ظرف که باشد حسب الضرور توان کرد بنحوي که موضع معلول در آب باشد *

فائده آبزن که براي قولنج استعمال کنند باید که آب در وي آنقدر باشد که چون مریض بنشیند آب از محل وجع تجاوز نکند و این بهتر است که تا اعضای فوقاني مسترخي نشوند و برود فع ماده که ما تحت و بست چیره بوند وشك نیست که آبزن عضو مستغرق فیه را مسترخي میسازد لهذا تحلیل و تسکین میل مید پس در قولنج اعضا را که فوق معاي مؤف باشند از استغراق کردن در آبزن احتراز ضروری باشد و ایضا بدانند که هرگاه آبزن جهت امراض مثاني بکار برند بدستور باید که آب از ناف بالا نباشد لما ذکر و آنجا که دادن مدرات لازم باشد اگر در حین نشستن در آبزن آنرا بنوشانند زود تر عمل کند و قلت و کثرت فتور آب آبزن حسب احتمال طبیعت مریض و احتیاج بدان توان کرد *

وضع القدمین فی الماء الحار این عمل را بپارسي پاشویه گویند و جهت جذب بخار از

اعلى باسفل نيكو تدبيريست لهذا در اكثر اقسام صداع سود ميدهد عاجلا وايضا جهت جلب بقيه حرارت حمى واعانت كردن بر تعريق نفع تمام دارد لهذا چون تپ فا ترمي شود وميدانند كه تا دير اثرا رخواهد ماند اين عمل مي نمايند زود تر انرمى بخشد وهمچنانكه نهادن پايها در آب گرم سود دارد نهادن دستها نيز در جذب حرارت از تنور بدن اثرمند است اكنون چند چيز كه بيان وي درين موضع ضروريست گفته آيد وازان چيز هايكى آنست كه ظرف عميق بايد بنحويكه چون پاي در ان نهند تا زانو مستغرق تواند شد دوم آنكه اثناى اين عمل بايد كه برسرير بلند نشينند وپايها را در آب مسترسل سازند ونشايد كه بايستند چه عند قيام بنابرتمدد عروق وضيق مجاري انجذاب بخارکا ينبغي نمي تواند شد سوم آنكه اگرتب ذى فتور باشد در وقت فتور بكار برند نه در وقت شدت وغلبۀ حرارت كه در اينحالت بنا برآنكه ميل ماده باعلى وجانب جلد بقوت مي باشد مى تواند كه جذب او باسفل باعث اضطراب وقلق شود يا آنكه نزد غلبۀ تپ مباشرت آب گرم نيز مزيد سخونت ميگردد بالفعل چهارم آنكه چون در حميات حار پاشويه كنند اگرچه در فتور باشد لازمست كه ردائى كثيف پيش روى مريض بگيرند بنوعيكه بخار آب بدماغ وي نرسد چه بعضي جاديده شد كه چون در عين شدت حرارت پاشويه كردند ياد روقت فتور احتياط ازوصول بخار گرم بدماغ ودل ننمودند خلل در دماغ وخفقان فورا عارض گشته واكثر مردم ازين غافلند واحتياط درين واجب ازينجاست كه بعضى جهال ازين عمل اجتناب ميكنند بنابر مضرتي كه در بعضي احيان ازنا وقت استعمال كردنش ديده اند واگرنه پاشويه كه بروقت باشد وبلا تعب كثيربود سراسر نفع است وقطعا شائبۀ ضرر ندارد پنجم آنكه چون پاى در آب نهند بايد كه ساقهارا از اعلى باسفل بمالند در آب بتدريج تا جذب ذلك معين جذب او باشد واگر مانعى نباشد تايك ساعت پايها را نهاده دارند وچون چنين خواهند بايد كه قدرى آتش انگشت زيرظرف بدارند تا آب سرد نشود وبرهمان گرمي كه مطلوبست بماند وبعد برآوردن پايها از آب بايد كه بمنشفه خشك كنند وزماني معتد به بپيچيده دارند وسردي نرسانند وبدانند كه اگرچه جهت جذب بخار وماده پاشويۀ آب گرم فقط كفايت دارد ليكن اگر درآب مذكور بعضي چيزها كه مخصوص بجذب وتحليل اند چون بابونه وبنفشه وبرگ بيد وبرگ حنا وسبوس گندم وگل نيلوفر ومانند آن بجوشانند بهتر باشد٭

وبدانند که اگرچه جهت جذب بخار و ماده پاشویهٔ آب گرم فقط کفایت دارد لیکن اگر در آب مذکور بعضی چیزها که مخصوص بجذب و تعدیل اند چون بابونه وبنفشه وبرگ بید وبرگ حنا وسبوس گندم وگل نیلوفر و مانند آن بجوشانند بهتر باشد*

شد الاطراف باید دانست که بستن دستها وپایها قویترین تدابیر است در جذب ماده که بجانب اعضای رئیس و شریف متوجه بود لهذا در صرع و غشی و مانند آن نور انفع میدهد وایضا مادهٔ موذی وکیفیت سمی را که در اطراف بود ومتصاعد می شود باز میدارد چنانچه در امراض دماغی که سبب مشارکت اطراف پدید آید مشهود است وکذا در لدغ ولسع که بر اطراف واقع شود ربط آن برما فوق آن محل مانع سریان سمیت می شود بشرط ربط شدید*

فائده در کیفیت شد جالینوس میگوید که دست را از بغل وپای را از بن ران بستن آغازند وتا کف دست وقدم فرود آیند وابن سرافیون در کناشه همین را اختیار کرده است ورازی برآنست که اطراف را فقط در اصل بندند یعنی بازو را متصل با بط وران را نزدیک بکش او وباقی بتمامه غیر مربوط گذارند تا از خون منجذب به ممتلی شود ومیگوید که ربط اطراف بجملتها خطای عظیم است بهر آنکه درین صورت مادهٔ منجذبه را مکان نمی ماند تا در آن بگنجد وبدان سبب زود مسترجع میگردد وضرر میرساند ونزد ابن درویش تخطیهٔ رازی جالینوس را خالی از خطا نمی نماید زیرا که بستن از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بشدت تمام باشد که اصلا ماده را قدرت نزول وصعود نماند کما یفعل فی اللدغ واللسع واین چنین بستن ظاهر است که مضر است اگرچه فقط در اصل اطراف بود ودر جذب مراد از مواد بکار نمی آید اصلا مگر آنکه در نهایت اطراف باشد یعنی قریب بکف وقدم واز شدت الم ماده را جذب کند وچون عضو همگی غیر مربوط است ماده را جای نیز بسیار بود ولیکن این گونه ربط بغیر از کسی که لا یعقل بود نشاید کرد که مفضی بغشی می شود خاصه در ضعفا ونحفا دوم آنکه بر سبیل اعتدال بود وآدمی را مصابرت برالم خفیف وی آسان باشد واین چنین ربط ظاهر است که مسدد مجاری نمی شود ومانع تنفیذ مادهٔ ما نمیگردد وجز این نیست که عروق را می کشد و ترنجیده همی سازد وچون متحقق گشته که جذب نام این شد نه بنا برایلام است بل بنا برتمدد مجاری

وعروق است كه اخلاط را مجال حركت تصاعد نمي ماند وجا بجامي ايستد مانند المي الاطراف پس ربط با طراف هرچند كثير المقدار بود لا محاله اعون بر تمديد خواهد بود وذالك هو المطلوب بالجمله شد كه براي صداع ورعاف وامثال آن باشد واجب است كه غير قوي بود بخلاف آنكه جهت صرع وسكته وامثال وي باشد كه چون از شدت ربط المي دريتها مدرك مي شود هرچند قوي تر بود بهتر است ❊

انتباه هرگاه حل ربط كنند مستحسن آنكه اول كف قدم در پاشويه نهند وبعده گشودن آغاز نند وواجب است كه ابتداي گشادن از جانب اسفل كنند يعني چنانچه در بستن ابتدا از بغل وبن ران كرده بودند در گشادن شروع از كف دست وقدم نمايند تا بلا مضرت باشد ووجهه ظاهر عليك وايضا بتدريج نگشايند نه يكبارگي وآنجا كه عليل از اطالت زمان ربط ملول شود زود بايد گشود بترتيب مسطور وباز بايد بست وايضا معلوم نمايند كه اگر حاجت اندك است در اكثر ربط اصل الاطراف كفايت ميكند چنانچه بتجربه رسيده كه بستن بازو غثيان را فورا مانع مي آيد اما آنجا كه حاجت كثير باشد از ربط تام كه عبارت از بستن تمام دست وتمام پاي است چاره نبود ❊

حمول آنكه چيزي در قبل يا در بر بردارند از ادويه ❊

فرزجه بكسر فا وسكون را ي مهمله وفتح زاى معجمه حمولي كه مخصوص بفرج زن باشد واكثر استعمالش چنان بود كه لته با دويه آلوده بردارند ❊

انكباب آنكه بربخار آب گرم يا مطبوخ ادويه سرنگون دارند وردائي برسر گيرند تا بخار آن بر سر وگوش وتمام بدن رسد واين عمل جهت تعريق مي كنند وآنجا كه جهت درد گوش بكار برند در ظرف خرد ادويه مطبوخه نهاده گوش ببخار آن نهند ودرين جا احتياج بتزمل روا نيست ❊

حقنه آنكه بعملي مخصوص دوا را با معا رسانند از راه دبر يا برحم رسانند از راه قبل وپوشيده نماند كه عمل مذكور عمده ترين تدابير است درمعالجات خصوص آنجا كه درتشرب دوا مانعي بود يا وصول آن بامعا يا رحم بي انكسار قوت مطلوب باشد وايضا درتسكين اوجاع كليه ومثانه وامزاين دماغي وجذب مواد از اعلي باسفل ومنع تصاعد بخار نفع بسيار دارد واين عمل را بقراط از طائري طويل العنق معوج المنقار كه بسيار خوار است ودائم جهت ازالة ثقل بآب بحر خود را احتقان ميكند

مشامخ کرده رواج داده ودر ابتدای رواج بآب ونمك که حکم دریای شور دارد این عمل میکردند وبعده حسب حاجت ادویهٔ مسهله افزودند وجهت قبض وسحج نیز بادویهٔ مناسبهٔ آن احتقان مقرر شودند وقوانین بروی تحریر فرمودند چنانچه مریك بفائدهٔ علحده گفته آید *

فائدة اندر بیان حقنه یعنی آلهٔ حقنه وآن بر شکل کیسه بود که یك طرف آن عریض بود و یك طرفش دقیق مانند گردن کد و وبدین طرف دقیق انبوبه وصل می کنند ودر عضو مقصود میدارند وآب حقنه را در کیسه کرده دهن آنرا بهم آورده می فشارند تا آب حقنه بعضو مقصود می درآید ومرچند بنابر ضرورت انبوبهٔ نی وجزآن که ذی تجویف واحد بود بکار می برند ودر عوام همین معمول است لیکن سزاوار آنست که انبوبه چنان سازند که دران دو جوف باشد یکی برای انصباب دوا ویکی برای خروج ریح تا باد اگر در امعا بود دبیرون آید وباعلی بازپس نرود واحداث فساد نماید وکیفیت این انبوبه مفصل گفته شود بدانکه از نقره یا مس وامثال آن انبوبه سازند بطول هشت انگشت بلکه بقدر یکشبر وغرض از اطالتش آن آنکه اگر اصابت دوا بامعای فوقانی مطلوب بود کثیر المقدار در معای مستقیم ایلاج کنند وایضا در احتقان رحم نیز بکار آید وسطبری آن بسطبری خنصر کافی است ودر جوف وی پردهٔ مستطیل نصب کنند تا دو مجری حاصل آید یکی برای دخول دوا ویکی برای خروج ریح ومجری که جهت دوا است باید که نسبت بثانی وسیع تر بود وپردهٔ حاجز را نیك ملتحم سازند تا دوا از مجرای خویش بمجرای دیگر اصلا مجال نفوذ نیابد واز یك طرف انبوبه دهن مجرای خرد را مسدود گردانند وفائدهٔ وی ظاهر است تا دوا از کیسه بدان مجری که جهت باد است درنیاید وبهمین سو دوسه انگشت از سر انبوبه گذاشته ثقبه کنند در مجرای خرد بموضعی که از احاطهٔ کیسه بیرون ماند وباد مستخرج تواند شد وایضا اولی تر آنکه در مجرای مذکور بطرف ثانی که داخل عضو می شود قریب بسر او ثقبه نمایند تا دخول باد را دو راه باشد ویضا بدین طرف انبوبه که داخل عضو می گردد در مجرای دوا نیز ثقبه کنند تا احیانا اگر دهن مجری بند شود دوا ازین ثقبه منصب می گردد بامعا وجهت آسانی تفهیم انبوبه را منقش کردیم مع الکیسه وکیسهٔ چرمی بهتر از غیر خود است *

فائده اندر استعمال حقنه باید که نخست سر انبوبه را که درعضو خواهند درآورد چرب کنند پس بتدريج درآورند آنقدر که مطلوب بود و واجب است که مجرى بزرگ حين استعمال آن بسوى اسفل باشد تا چون دوا در معابر یزند مجراي باد بنابر تفوق آن همچنان مكشوف ماند جهت دخول باده

فائده اندر بیان مقدار استعمال دوا و هرچه بدان تعلق دارد بدانند که دوا زیاده از دو ثلث رطل نشاید واحسن آنکه نصف رطل باشد و در ریابند که ازدیاد بر ثلثين رطل باتفاق قوم منهي عنه است اما در تنقیص از نصف اختلاف است بعضی این را نیز روا نمیدارند و حق این است که در حلل قولنج و امثال آن که کثرت مقدار مطلوب بود از نصف رطل کم نکنند در معتدل القيافه لیکن در زحیر و دیگر امراض مضایقه ندارد قدری معتد به که کافي المهام بود وافی است اگرچه ربع رطل باشد و این همه که گفته شد در حق کبار است اما در صغار آنچه لائق او بود بکار توان بست وایضا باید که قوام دوا معتدل بود در رقت و غلظت چه حقنهٔ مسهل که غليظ باشد زحير وقرحهٔ امعا می آرد و شدید الرقه بعلت انتشار باعضاى فوقاني ضرر میرساند و بنابر عدم تلبث نفع مطلوب نمیدهد اما در قولنج مائل برقت بهتر است و در سحج مائل بغلظت اولیترواستعمال حقنه خواه برای اسهال بود خواه برای سحج خواه برای امري دیگر لازم است که نیمگرم بکار برند چه بسیار گرم غشي وكرب می آرد و سرد تولید ریاح کند ومانع نزول آن گردد بخلاف فاتركه مضر از ین چیزها است ومناسب مزاج باطن اعضا است *

انتباه کثرت استعمال حقنه واعتیاد بدان مضعف جگر است پس تقلیل در آن لازم بود وايضا باید که قبل از احتقان چیزی مقوي چون گلقند و مصطکی با نمک شوربا نیکه دران توابل باشد بخورانند تا حقنه درخلو معده واقع نشود که مضر است واکثر اطبا دراستعمال حقنه اعضاى رئیسه شرط کرده اند وشك نیست که این شروط در احتقان اختیاریست نه در احتقان اضطراری وایضا باید که حين حقنه كردن شكم را خمیده دارند تا دوا پراگنده نشود در امراض احشا مریض را بنهجي بدارند که بعضو مؤف اصابت دوا اسهل بود مثلا در بیماریهای کلیه و وجع الورکین مستلقی دارند و سرو سرین بر بالش نهند تا میان پشت بر زمین چسپیده باشد و در قولنج و درد ناف و مانند آن بیمار را بزانوي وي خوابانند و شکم آویخته دارند و هر و سینه

بر بالش نهند و بطرف درد میل کنند و در زحیر تکیه بسوي پشت نهاده مستلقی بنشانند و سرین مرتفع دارند اما در امراض دماغی مستلقی بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند *

انتباه بعد احتقان انبوبه را بتدریج برون آرند و مقعد را بانگشتان مجتمع دارند تا دوا زود برنگردد اما اگر از داشتن دوا بتکلیف کرب افتد زود مندفع شدن دهند و هرگاه دوا برنیاید اگر این دوا بجهت سحج و زحیر است و ایذائی از وی بحصول نیامده باك ندارد اما آنچه که حقنهٔ حاد مسهل باشد و لبث کند زیاده از نصف ساعت باید که حقنه اعاده کنند تا دواي سابق را حرکت داده برون آرد لیکن این بار مقدار دوا نصف اول گیرند و باشد که بشافه نیز تجربه نمایند و در حالت احتقان باید که مریض خود را از سرفه کردن نگهدارد که از وقوع سرفه درینحالت گاه باشد که دوا ق بیدین آید و ایضا قبل از احتقان بآب ادویهٔ مسهله لازمست که بادهان مناسبهٔ و آب گرم حقنه کنند تا ماده زود منفعل شود از دوا و حاصل گردد مقصود بی ایذا *

فائده ترکیب حقنهٔ مسهله قریب است بترکیب مطبوخات مسهله غایت آنکه بعضی مسهلات را در حقنه مدخل نیست و آن صبر است و هلیلجات و حقنه دو قسام است یکی آنکه لین و نرم بود و وي در حمیات و ورام احشا و یبوست ثفل بکار آید و ترکیب او از ادویهٔ بود که ذي تلیین و ازلاق و جلا باشند چون بنفشه و خطمی و شعیر و نخاله و عناب و سپستان و سلق و ورق مثل بارخبازي و نیلوفر و حسك و بذر کتان و اصل السوس و مویز و فلوس خیار سنبر و شکر و مانند آن دوم آنکه حاد بود و وي در قولنج بارد و مانند آن از امراض بارده بکار آید و ترکیب او از چیزها بود که مسهل بتدریج و تحلیل باشند و این همه مسهلات قویه است که مشروب می شود و حسب حاجت اختیار میکنند بتقدیر اوزان و مراعات اصلاح چنانچه در قرابادینات است و دیگر حقنها که جهت هر مرض مخصوص است نیز مرقوم و معلوم است لهذا بتطویل آن نرفتم و ببیان متن پرداختم *

واما العلاج بالید فکالجبر والبط والکي اما معالجه بدست پس چون شکسته بستن و شکافتن و داغ دادنست و درین حکم است هرچه تعلق بید دارد از خیاطات و دلك و کبس و قدح و امثال آن و درینجا بر سبیل اجمال بعضي احکام متعلقه بجبر و بط و کي گفته شود بسه فائده *

فائده اندر احکام جبر و آن عبارتست از آنکه استخوان شکسته یا از جای برآمده را بر بندند

قلع

ینهی که معروف و معمولست وشکستن استخوان را کسر گویند و بیجا شدن او از مفصل اگر بنوعی برد که همه آن از حفره برآمده باشد خلع نامند والا وثی خوانند اما وهن و وهی مرد و نامترادف دارند ومعناش آنکه با ستخوان و با آنچه محیط آنست کوفت لاحق شود بی آنکه استخوان از جای بلغزد یا برآید و این نامند بدو قسم گفته می شود

قسم اندکسر و تدبیرش آنست که عضو را بنرمی می کشند و بهیئت اصلی آرند پس بعصابه به بند ند ببستنی معتدل و باید که عصابه بر نفس عضوی محکم تر به پیچند و برما دون او نرم تر و باید که عصابه هموار بود و مطابق عضو مکسور باشد و بعد تعصیب هرجا که مغاك بینند رفادة بران نهند تا تمام عضو مستوی نماید پس تختها که از جوب ادار و بید و امثال آن که نرم است ساخته باشند و هموار کرده بران گذارند از هرچهار طرف و برشته بپیچند تا محکم ماند و این تختها را بتازی جبائر گویند و جبیره مفرد آنست و بعد ربط جبائر اگر مانعی نبود فصد کنند و مسهل خفیف دهند و تلطیف تدبیر نمایند تا از حدوث ورم ایمن بود و بهترین غذا درین وقت مزورهٔ خروس بچه است و خوردن یك مثقال گل ارمنی در جلاب جهت استقامت عظم مکسور نفع تمام دارد و مومیای پارسی نیز سریع الاثراست وجبائر را پیش از دو روز نشاید گشود مگر بضرورتی وآن درد است یا خارش که درین حالت گشادن و تدبیری در هوا داشتن عضو را لازم است و تنطیل بآب نیم گرم خارش را کثیر الاثر است وچون یکهفته بگذرد و درد و ورم و حرارت هیچ نباشد باید که در تعصیب عنف کنند وچار روز بلکه پنج روز بعد می گشوده باشند و ضمادهٔ جبر بر نهند و تدبیر تغلیظ نمایند بتناول که پاچه و هریسه و امثال آن و ارزوزردهٔ بیضهٔ مرغ نیز مفید است و در آوا حرکه هنگام انعقاد دشبد است عصابه روز بروز سست می باید بست و نشان انعقاد دشبد آنست که بر عصابه به خون ظاهر شود و تاکه دشبد سخت نشود عضو را حرکت قوی ندهند و ایضا عضو را بریك وضع نهاده ندارند بلکه بعد ظهور استحکام اندك اندك حرکت می دهند تا کرخت نماند و میعاد جبائر بستن حسب حاجت است هرگاه استواری متحقق شود احتیاج بدان نباشد وهرچند که عضو مکسور بزرگ تر بود جبائر دیرتر باید بست و صاحب ذخیره گفته که بر عضو مکسور تا پنج روز نگذرد جبیره نباید بست و بربط عصابه اکتفا باید کرد مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر بود که درین صورت توقفیا

روا نباشد اگرچه روز اول بود و هرگاه ورم با کسر یار بود باید که نرد راد رآب عنب الثعلب یاخرفه حل کرده طلا نمایند و همچنان غیر مربوط بدارند و اگر ربط ضرور افتد بغایت نرم بندند و روزی دو بار بگشایند تا که ورم دور شود بعده بعلاج کسر رجوع نمایند و هرگاه با کسر گوشت کوفته شده باشد برگوشت مرضوض شرط زنند و خون برآرند تا از تعفن محفوظ ماند و هرگاه کسر مع الجراحت بود جایگاه جراحت مکشوف دارند و حوالی او رفاده و جبیره بنوعی که مناسب بود بربندند و هرگاه از عضو مکسور مجروح خون سیلان کند صبر وکندر و دم الاخوین و مرباریک ساخته برجراحت بپراکنند و اگر تن ممتلی از خون بود از طرف مخالف رگ زنند وگرنه ربط سخت مخالف نیز کافیست و هرگاه عضو شکسته به شود لیکن صلابت در انجا باقی بود و مانع حرکات شود اگر آن صلابت قریب العهد بود و متحجر نشده باشد قطعهٔ اسرب بران بندند یا ادویهٔ قابضه حاصره بنهند و بربا طمحکم بندند تا که سختی دور شود و اگر بعید العهد بود و متحجر شده باشد مراهم رقیروطی ملینهٔ مرخیه نرم نمایند و بآب گرم تنطیل امی کنند ۰

کسر اندر خلع واخواته

و تدبیر خلع آنست که اگر خوف انصباب ماده بدانجا بود فصد کنند و طبع نرم دارند و یک مثقال گل ارمنی در جلاب بدهند و شد امزوره بروغن بادام فرمایند تا از تب و ورم محفوظ ماند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب بجراحت و ورم و قرحه اگر مرکب با مری از ین امور باشد نخست تدارک آن کنند بعده بعلاج خلع پردازند مگر آنکه خلع در عضوی بود که بآسانی و بیدرد بجا ئی می نشیند که درینصورت التفات بدیگر امور نمیکنند و معالجهٔ خلع متوجه میگردند و تدبیر بجای نشاندن عضو آنست که آنرا بتدریج ندلک اند لت بجنبانند راست و چپ پس بتأنی بکشند تا که بجای خود نشیند و بسیار باشد که درین وقت آوازآید از مفصل وابن دلیل استقرار آن بود در محل آن و بعد رد عضو بموضع آن بربندند تا باز برنیاید و اگر از بستن درد شدید شود بند بگشایند و عضو را همچنان با حتیاط بدارند تا که خاطر جمع شود و عصابه که برعضو بپیچند نشاید که خرقهٔ خشک بود چه از خرقهٔ خشک که برعضو بپیچند خوف سخونت و تورم آنجا بکاد است و اولی تر آنکه مغاث وگل ارمنی بآب برگ مورد و امثال آن بیامیزند پارچه دران آلوده تعصیب نمایند سرد ساخته و از سه چار کرت زیاده نباید بپیچند و آرد جو بآب

مورد ضمادی نیك است وتدبیر خلع هر عضو علیحده است ودر طب اکبر مستوفی گفته ام *

وتدبیر وثی آنست که اگر عضو از مفصل کمتر بر آمده است روغن گل مالند وبرگ مورد نرم کوفته بران پاشند وباعتدال بربندند ومغاث وخطمی بزرده بیضه طلا نمایند واگر خروج بیشتر بود ادویهٔ قویتر ضماد سازند واگر با ورم بود ماش وگلنار واقاقیا وفوفل ومغاث بسپیدهٔ بیضه طلا نمایند *

وتدبیر وهن ووهی چون تدبیر وثی خفیف است وتنطیل آب گرم درین اعراض جلیل الاثر است خاصه اگر زرد چوب دران مطبوخ بود وگل ارمنی باسپیدهٔ بیضه سرشته طلای سریع الاثر است وثی خفیف ووهن ووهی را *

فائده در احکام بط باید دانست که ورم تا نیك پخته نشود نشاید شگافت وشگاف در ورم بموضعی باید کرد که نرمتر وبلند تر وفروتر بود وواجب است که بط در طول بدن کنند تا لیفها بریده نشود مگر ابط وار بیه که ورم این دوجا بطول تن نشاید شگافت بلکه بتبع شکنج وی باید کرد درعرض بدن تا بی آفت باشد بخلاف جبهه که وی نیز اگرچه ذی شکنج است لیکن در بط ورم آن مراعاة تبعیت شکنج نمي توان کرد وبطول بدن می باید شگافت زیرا که وضع لیفهای آن از طول است وشکنج تقاطع بران کرده اگر متابعت شکنج کنند درشق لیفها بریده شود وعضلهٔ جبهه فرود آنند بر حاجب وچشم چنانچه اند روماخس طبیب را درمعالجهٔ امیرزاده این خطا افتاده بود لهذا گفته اند که منصدی کار بط باید که واقف تر بود از وضع الیاف وعروق وعضلات هر عضو وپس از شق اگر ماده بسیار بود بتفاریق بیرون آرند تا ضعف نیارد وبعد تنقیهٔ ریم بتمامه از پنبهٔ کهنه پاك سازند تا هیچ جرث نماند وبعده جهت اندمال از اسفیداج وتوتیا وگلنار وما زو ودم الاخوین وانزروت مرهم سازند وبکار برند که سریع است وایضا لازم است مربطاط را که ادویهٔ حابسهٔ دم ومراهم مسکنهٔ وجع وآلات مخصوصهٔ این کار مهیا دارد وبهترین حابسات وبر ارنب ونسج عنکبوت است که بسپیدی بیضه سرشته ملتقم سازند وبهترین مسکنات مرهم سپیدهٔ ارزیز انیونی است وجهت تشریب نقوع جلد خشخاش وفریادرس وامثال آن سودمند *

فائده اندر احکام کی وآن دوگونه است یکی آنکه بآتش بود وآن چنان باشد که چیزی تندار یا میال چون روغن گرم کنند در آتش وبر عضو نهند تا بسوزد وجهت اینکار مکوی ذهبي بهتر از

همه اشیا است مگر در خراج که از شوصه تولد کند که دزانجا به زراوند طویل داغ باید کرد البته چنانچه بیاید وکذا در ام الصبیان که مابین ابرو داغ میدهند از بس داغ کردن اولیتر است چنانچه در امراض صبیان گذشت دوم آنکه بی آتش بود و آن چنان باشد که ادویهٔ حادالکیفیة بران نهند تا عضورا بسوزد چنانچه ازتیزاب که اقسام است و معروف ومشهود مي‌شود واین دوانیز سوزانند؛ است اما نه بافراط وحدت کثیرهم ندارد لهذا بر پلك جهت تشمیر بکارمي برند آهك آب نادیده صابون بورهٔ ارمني هرسه برابر بسایند وبآب خاکستر چوب بلوط وخاکستر چوب انجیر وبول کودکان نابالغ بسرشند و هرجا که دانند برنهند بالجمله منفعت داغ ناري آنست که رطوبتهاي فاسد کثیر که در عضوی گرد آید ومزاج وجوهر آن عضورا تباه سازد وعلتها بدرآمدن دهد وازانواع استفراغها تنقیهٔ وي حاصل شود بسبب داغ آن رطوبت فاسد نیست گردد ومنافذ بزرك که مسلك مادهٔ مددده است ببندد وسخت شود وسوء مزاج سرد از عضو زوال پذیرد وسیلان خون بایستد ومنفعت داغ دوائي قریب بداغ ناریست خصوص درانسداد مسالك ونیکوتد بیریست براي کسی که تحمل کي ناري ندارد وایضا بناسور مخصوصست اکنون امراضي که داغ دران اطبا تجویز کرده اند بیان کنیم یکي ازان دردچشم است که کهنه بود وسببش نزله باشد دوم ضیق النفس که از نزلهٔ کثیر باشد سوم جذام چهارم درد سرکهنه ونزول الماء که درشروع باشد پنجم شعرزائد ششم ناصور گوشهٔ چشم هفتم خراج که ازشوصه تولد کند هشتم خراج که در جگر باشد وورم اندرغشاي جگرافتد وبضماد وشربت مدره انتفاع نیابد نهم امراض سپرز دهم ضعف معده که از نزله بود یازدهم استسقا دوازدهم خلع مفصل بازو از سرکتف بسبب بسیاري رطوبت یا بسبب زخمي وآسیبي سیزدهم استرخای مفصل سرین ووجع ورك چهاردهم عرق النسا پانزدهم قیلة الماء شانزدهم فتق بدران هفدهم وجع دندان هیژدهم نزف دم ازهرموضع ظاهري که باشد وآلت کي را درآنجا وصول ممکن بود وآن عضو قابل داغ باشد وچون طریق داغ اکثر عضو مختلف است هرواحد بطریق جدا ذکرمي شود وآنچه متحد الطریق است یك جاثبت کرده خواهد شد بالجمله

طریق داغ دردچشم وضیق النفس نزلي آنست که موي ازوسط سر بتراشند ودرهمانجا داغ دهند بنهجي که پوست سرجمله بسوزد وچون پوست بازافتد احسن آنکه استخوان آنجا

قلیلا.

را بيرون ري بخرا شند تا بخار مادهٔ نزله بيرون آيد پس اگر نزله قوي است و داغ ملكه سه داغ بايد داد با سر نزديك و جراحت را تا زماني طويل منفتح ملتئم شدن نبايد داد تا رطوبتها كاحقه بها لا بد بعد به برا مر منفتحه بمايد ساخت *

طريق داغ جذام آنكه هر گاه حدوث او متيقن شود بايد كه پنج داغ دهند يكي بر رستنگاه موي پيشاني دوم بر اقصاي يافوخ سوم پس سر بموضعي كه از نقره بر تراست و دو داغ بر پس مرد وگوش بمحلي كه در ز قشر يست *

طريق داغ صداع وشقيقهٔ مفرط وسيال منذرهٔ نزول ماء آنست كه شريان صدغين را كه بزرگ است بسوزند و در يجا بايد كه مكرر كنند داغ را تا شريان سوخته شود چه اگر وي نسوزند سود ندهد لهذا بعضي بهر احتياط پوست صدغ در طول شريان مذكور منشق مي سازند وآن رگ را مريان كرده داغ بران مي نهند تا بي شبهه باشد وبعضي رگ مذكور را عوض داغ بتر ميكنند يا سل وبيان بتر وسل آخر بحث فصد شريان بيايد *

طريق داغ شعر زائد آنكه نخست موي بروني از پلك بموچنه بركنند وآلتيا ريك سوزن مانند بر هر بن موي داغ دهند وآنجا كه موي با هم پيوسته بود باشد كه بدو موي را يك داغ كفايت كند وبعضي با دويهٔ تشمير پلك كنند چنانچه در طب اكبر مذكور است *

طريق داغ غرب يعني ناصور گوشهٔ چشم آنست كه نخست گوشت ناصور را بپاكي ببرند تا استخوان پديد آيد پس بنگرند كه استخوان درست و پاكيزه است يا دري تباه شده اگر تباه شده باشد قدري ازان بتراشند والا فلا بالجمله بعد ظهور استخوان تحقيق منافذ ناصور نمايند وآلتي باريك داغ دران منفذ كنند ودر حين داغ لازم است كه اسفنج يا پنبهٔ كهنه بآب سرد تر كرده بر چشم گذارند تا گرمي داغ بآن نرسد واين داغ بموضعي بايد كرد كه بجانب بيني سر كنند واين كار اگر از يكبار حاصل نشود دو سه بار تكرار بايد كرد ونشان كشاده شدن منفذ بداخل بيني آنست كه چون دهان وبيني مريض بگيرند نفس از منفذ حشير همي آيد پس پنبه بمرهم زنگار آلوده در وي گذارند وبكروز پنبهٔ كهنه تنها بگذارند تا كه فراهم آيد *

طريق داغ خراج كه از شوصه تولد كند آنست كه هر گاه وي بزرگ شود وبنفشه پاك گردد

وریم کند باید که آنرا به بیخ زراوند طویل داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند وزراوند را در وی گذارند تا سخت گرم شود پس با تبور گرفته داغ دهند هفت جا یکی آنجا که سر هردو استخوان چنبر گردن با هم پیوسته است و چون اینجا داغ نهند نخست باید که پوست آن محل بالا بر کشند پس کی کنند دوم آنجا که قریب بود اجین است و میل بسوی پیش دارد و داغ کوچك باید کرد یکی سوی راست و دیگری بطرف چپ گردن سوم میان پهلو آنجا که میل بسوی پیش دارد دو داغ بزرگ کنند چهارم میان پهلو آنجا که میل به پشت دارد داغ دیگر نهند پنجم بالای فم معده یك داغ ششم ما بین دو شانه یك داغ هفتم بر دو جانب پشت فروتر از محل داغ میان دو شانه هر طرف یك داغ واین دو داغ پشت کوچك باید کرد وبعده بمرهم سپیده ومرهم آهك علاج نمایند وبدانند که درین مرض داغ بآهن وامثال آن نشاید کرد وایضا تجویز شق نباید نمود که خطر عظیم دارد *

طریق داغ جگر آنست که بر آخر وی آنجا که نزدیك پیخولهٔ ران است اندکی برتر یك داغ بنهند چنانکه پوست جمله بسوزد وبغشا رسد وریم برآید واین را چند روز فراهم شدن ندهند تا خوب پاك شود ودرین اثنا شربتهای مناسبه وغساله میداده باشند وبعد تنقیهٔ تام مندمل گردانند *

انتباه مرگاه خراج جگر پدید آید اگر در گوشت وی است بعلاج ورم جگر توجه کنند وداغ درینجا دخل ندارد ونشان ورم گوشت جگر تپ لازم است وثقل ودرد بجانب راست پیدا بودن وبدوا وبتنقیه منتفع گشتن ولیکن آنجا که درد بشدت بود وهیچ تنقیه ودوا سود ندهد بدانند که ماده زیر غشا است ودرینجا داغ نفع دارد وقتی که ماده مستحیل بمده شده باشد *

طریق داغ سپرز آنست که پوست شکم را که بالای اوست بصناره ها بردارند پس داغ دهند بآلتی آهنی دراز که سراو دوشاخ بود تا دریك دفع دو داغ حاصل شود وقریب یکدیگر ودفع دیگر داغ کنند تا در سه دفع شش داغ پدید آید *

طریق داغ معده آنست که بر فم معده سه جا داغ دهند برشکل مثلث چنانچه یکداغ اندکی فروتر از غضروف خنجری افتد ودو داغ دیگر از دو جانب آن قدری فروتر تا برشکل مثلث باشد وداغ بقدر سطبری جلد باید ومندمل شدنش نشاید تا دائم رطوبت ازان بپالاید وحاجت بداغ معده در وقتی است که نزله دماغی پیوسته بران ریزد وآنرا تباه سازد حتی که هیچ دوا وتدبیر سود ندهد *

طريق داغ دراستسقا آنست كه پنج جا داغ دهند يكي بر فم معده دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم بالاي ناف واين مخصوص بطبلي وزقي است وبعد پاس از تن بير ديگر بايد كرد ٭

طريق داغ سر كتف آنست كه هرگاه مهرهٔ استخوان بازو از سر كتف بيفتد بايد كه اول مهره را بجاى برند پس داغ كنند بدين طريق كه مريض را بر پهلوى سالم بخسپانند و پوست آن محل كه مهرهٔ لغزنده بود بصناره يا بسرا نگشتان برد ارند تا توت داغ بعصبها ورباطها كه آنجا است نرسد پس حوالي آنجا داغ دهند متعدد واقل آن چهار است بر شكل مربع وداغ چنان بايد كرد كه سطبري پوست تمام بسوزد ٭

طريق داغ مفصل سرين كه جهت وجع الورك وعرق النساى كهنه كنند آنست كه حوالي آن داغ دهند متعدد وبعضي اطبا آلتي مي سازند بر شكل قدحي ودو اثرهٔ ديگر در ان نصب كنند چنانچه در يكدفع سه داغ مدور حاصل آيد واين قدح را دنبالي دراز ميكنند جهت گرفتن وقطر قدح قدر نيم بالشت بايد وسطبري لب آن مقدار سطبري دانهٔ خرما وفصل فيما بين دائرهٔ منتصبه آن قدر سطبري يك انگشت في الجمله بعد داغ مدتي مندمل شدن ندهند تا نيك ترشح كند پس ازان مرا مرهم سازند ٭

طريق داغ دندان كه درد كند از سوء مزاج بارد ساده بود يا از بلغم وبدوا منتفع نشود آنست كه از زر يا از آهن ميلي سازند وانبوبه بر دندان نهاده وآنجا محكم داشته وآن ميل را سرخ كرده بانبوبه درارند وبر دندان رسانند وزماني نيك دارند وباز تكرار كنند تا خوب داغ شود واگر حوالي آن سن بخمير ذر گيرند وروغن زيت جوشان كرده بمغرفهٔ صغير گرفته بران سن محاط بخمير اندازند نيز مجوز است وازين داغ درد فورا ساكن شود ٭

طريق داغ ناصور لثه آنست كه بر يكطرف ميل صوف بپيچند وآنرا در روغن زيت يا گل يا كنجد كه جوشان باشد درارند پس بر گوشت فاسد گذارند وتكرار همي كنند تا گوشت كند بتمامه بسوزد ورطوبتي كه مانع التحام است خشك شود ٭

التنبيه هر محلي كه ذي غور بود چون داخل الفم وفم ومقعد وكي ذران مطلوب شود مع محافظت

حوالي وي طريق داغ آنجا همان است که بوساطت انبوبه داغ دهند چنانچه در داغ دندان گذشت
و اگر بداننند که انبوبه مانع حرارت میل نخواهد شد از ننك جرمي باید که طلق و مغره سرکه سداب
ساخته بران انبوبه از طرف خارج بیالایند پس تر خرقه بدان بپیچند و نیك سرد کنند بگلاب سرد
یا بعض عصارات بعده بعمل آرند تا بي ضرر باشد و هرگاه داغ جهت اسقاط لحم فاسد کنند احتراز
گوشت صحیح واجب دانند ونشان لحم صحیح آنست که از داغ الم کنند وگاه باشد که احتیاج افتد
بآنکه مع اللحم عظم را که زیر اوست نیز داغ دهند تا فسادي که در وي متادي شده باشد زائل شود
اما اگر این استخوان قحف بود داغ غائر نشاید داد تا بدماغ ایذا نرساند وجب آن را متشنج نگرداند
و در غیر وی کي بالاستقصا باید کرد خاصه اگر جهت نزف دم کنند تا خشکریشه عمیق تدار
پدید آید و زود ساقط نشود چه سرعة سقوط خشکریشه جلا بیا آفت عظیم است ه وچون در استعلاج
بدوا رعایت ده چیز ضروراست مي گویند ويجب في العلاج بالادوية مراعاة نوع المرض وسببه
وقوة المريض وضعفه والمزاج الحادث والمزاج الطبيعي والسن والعادة والبلد والوقت الحاضر
وحال الهواء و واجب است در علاج باد و یه مراعات این ده امر که مذکور شده هریك مشروحا
بگویيم بدانکه مراعاة نوع مرض آنست که تحقیق نمایند که آن حار است یا بارد و رطب است
یا یابس بسیط است یا مرکب ساذج است یا مادي تا مطابق آن باستعمال مضادات استعلاج کنند
و مراعاة سبب مرض آنست که تنقیح کنند که وی بدني است یا نفساني و بادي است یا سابق
یا واصل و حسب آن فکر ازالهٔ سبب نمایند و مراعات قوت وضعف مریض آنست که اگر قویست
باستفراغ مبادرت کنند بشرط احتیاج واگر ضعیف است با وجود حاجت به تنقیه نباید پرداخت
ولکن در استعمال ادویهٔ قویه وضعیفه لحاظ قوت وضعف مریض لازم است و مراد از ضعف ضعف
حقیقي است که از اطالت مرض وکثرت ناقه ها وارد شود بخلاف ضعف عارضي که از شدت
بیماري وغلبهٔ اخلاط افتد که در ینجا تنقیه موجب تقویت مي شود بازالهٔ سبب مضعف
و مراعات مزاج حادث ومراعات مزاج طبیعي آنست که مزاج حادث را بر مزاج طبیعي قیاس
کنند که چه قدر تغیل افتاده وباینمعني ملحوظ نموده تصرف در کمیت وکیفیت ادویهٔ مستعمله نمایند
چه اگر مزاج اصلي حار بوده ومرض نیز حار عارض شود دلیل ضعف سبب است در ینجا احتیاج

قیر

بد وای شدید البرد وکثیر الکمیة نباشد مگر آنکه مرض حادث درغایت درجهٔ افراط بود واگر مزاج اصلی حار بود ومرض بارد حادث شود لامحاله بدلیل قوت سبب باشد وسخونت قوی وبتکثیر مقدار مغتفر بود مگر آنکه مرض حادث مخوف نبود وبافراط تسخین ضرور ی دیگر نظر بمزاج اصلی متوهم گردد که درین حالت نیز درجهٔ وسط مرعی باید داشت ومراعات سن آنست که اگر مریض طفل یا شیخ است مسهلات قویه ندهند واگر مبتلا بمرض حار شوند آنچه شدید البرد بود خاصه کافور تجویز ننمایند که ضعیف مزاجان را تحمل آن نیست واگرچه نظر بآنکه مرض گرم شیخ را بغیر از قوت سبب نمی باشد دوای مقابل حسب قوت سبب باید افراط در تبرید مطلوب است لیکن از آنکه ضعف قوای ایشان مانع آن گشته وضرورت دیگر در مآل کار محتمل است منع از افراط تبرید نموده اند مگر آنکه ضرورت حالیه مستند میگردد درآنی دران موجب آفت قویه باشد که درین وقت بزعم خوف آجل استرضا بضرر عاجل نتوان کرد ومراعات عادة مریض آنست که بپرسند که معتاد بمسهل ومقی هست یا نه وتاثیر ملین ومسهل ومقی در طبعش چگونه است تا موافق حاجت تدبیر کرده شود چه ملاک امر رعایة عادة است واین بدون تجربه حاصل نمیشود لهذا گفته اند که بیماررا تا ممکن باشد بهمان چیزها معالجه کنند که سابق تناول آن کرده باشد وچون مسهل خواهند داد نخست بملینات خفیفه امتحان طبع کنند بعده بمسهل پردازند وچون استماع بعضی امور ضرور است قدری از احکام عادت طبائع که این درویش مشهود کرده ارقام می نماید شخصی بود که از پنج دانهٔ عناب ونه دانهٔ سپستان ویکدرم گلسرخ بیست مجلس می رفت وشخصی دیگر از یکتوله اسپغول سی مجلس میرفت واقسام مواد مندفع میشد ودیگری راسنا وتربد اگرچه دوچند از شربت آنها میخورد اثر نمیکرد ومغز فلوس خیار شنبر مقدار پنجدرم کافی المرام میشد ودیگر محروری مزاج بود واکثر تبرید میکرد لیکن هرگاه شیره تخم خرفه می خورد درتمام اعضای او حکه می افتاد وبزبان وروی چنان درمی یافت که گویا مورچه ها میروند وبعده سینه ضغطه میشد ونفس تنگی میکرد وتاکه قی نمی آید ازینحالت رهائی نمی یافت ومن آنرا بزعم آنکه یکان بار از جملهٔ اتفاقات این حالت بوده باشد وبعده بهمان خیال وسوسهٔ سوداست که صورت می بندد شیرهٔ تخم خرفه بی آنکه وی بدان واقف شود دادم فورا همان حالت افتاد

آنزمان دانستم که از خیال نیست بلکه از عادت مجبول له است که با مر الله سبحانه در هریکی مودع شده وعقل درادراك آن اعتراف بقصور دارد ازینجا است که گفته اند العادة طبیعة ثانیة وبقراط گفته العادة طبیعة خامسة ومآل هردو قول واحد است چه هیچ فردي ازافراد نوع انسانی خارج ازان نیست که مزاج او مائل بیکي ازکیفیات اربعه باشد وبلحاظ همان میگویند که طبع فلانی حار است یا بارد یا رطب یا یابس وآن طبع در حق وي طبیعی است ومراعات وی ضروریست وعادت بدستور مشابه طبیعت آمده درو جوب رعایت پس اگر اعتبار طبع واحد که مرهر فرد راست نموده شود عادت طبع ثانی باشد واگر لحاظ طبائع اربعه که نظر بافراد است کرده آید عادت طبع خامس بود فافهم * ومراعات بلد آنست که بدانند که شهر گرم است یا سرد ومن حیث الاقلیم طبعش چیست ومن حیث الوضع ونظر بمجاورت چگونه است وخاصیتش چه سان افتاده پس موافق تقاضاي آن رعایت درعلاج نمایند مثلا اگر بلاد ازاقلیم معتدل بود وعارضی مانع اعتدال آن نگردد یا ازاقلیم ثاني یا ثالث بود ولیکن درجنوب آن کوه باشد ودرشمال آن دریاي شیرین پس درچنین شهر که بالذات معتدل است یا بالعرض که من حیث الاقلیم طبع آن گرم است ومن حیث المجاورة سرد افراط درتسخین وتبرید نشاید کرد ودرجهٔ اعتدال مرعی باید داشت که چون مزاج اومعتدل است ادنی مغیری در تغییر مزاج سکانش اثر میکند وگذشت که سبب ضعیف را تدارك بضعیف توان کرد وکذا اگر درشهر حار مرض حار افتد که درینجا حاجت به تبرید کمتر ازبلد معتدل بود کما ذکرناه وایضا درشهر بسیار گرم تنقیه بفصد کمتر باید کرد وازمسهل قوی ومقی قوي احتراز باید نمود وجهت اخراج دم بحاجم اقتصار باید فرمود وکذا در بلد شدید البرودة اجتناب ازمسهل ومقی قوی ضروریست ودرینجا مهما امکن مبادرت ببرا وردن خون نکنند واگر ضرورت آید فصد را بهتر از حجامت دانند وایضا بدانند که از خواص بعضی بلاد است که بعضی ادویه درانجا عمل میکند ودر مادون آن آنچنان عمل نمیکند بلکه باطل الاثر میگردد چنانچه بثبوت رسید که در بلدی سمی است مشهور که ازسموم قاتله است ومرگ آن را نقل کرده بشهرد یگرمي برند سمیت دران اصلا نمی ماند اگرچه باحتیاط وبمحافظت از تصرف آب وهوا برند وغاریقون بدستور عملی که در روم می کند درجاي دیگرمي کند پس طبیب را ازین امر نیز ما مر باید بود وبهر بلدي که رسد ازعقلاي آن دیار

حقيقت آثار اشيا نيرسد تا اززلت قدم محفوظ ماند * ومراعات وقت حاضر آنست كه دريابد
تا از فصول اربعه وقت كدام فصل حاضر است پس آنچه مناسب بدان فصل است ودر تدبير فصول
گذشت بكار برند ومعنى ديگر در مراعات وقت آنست كه مؤلف خود نيز مي گويد * ومراعات حال
هوا آنست كه اگر هوا مثلا بسببي از اسباب سماوي يا ارضي گرم شود ودر فصل شتا پس احكامي كه
مخصوص بشتاست ساقط ميگردد ورعايت حال هوا درمعالجه لازم ميشود واينهم داخل در وقت
حاضراست چون امورعشره ذكركرده بود مؤلف باجمال خواست كه آن احمال را بسط دهد مجملا
لهذا گفت واما كيفية الدواء فيستخرج اما من كيفية المرض فان المرض الكثير الحرارة يداوى بالكثير
البرودة اما كيفيت دوا پس برآورده ميشود يعنى تجويز نموده مي آيد يا ازكيفيت مرض من حيث
التقابل پس درستي بيماري بسيار گرم را دواكرده ميشود بدواي بسيارسرد واما من جهة مزاج
البدن كالمحرور تصيبه الحرارة فتبريد مزاجه ينبغي ان يكون يسيرا يا مستخرج كرده ميشود ازجهت
مزاج بدن چنانچه محروركه اورا مرض گرم لاحق شود پس تبريد مزاج او بايد كه باندك چيز
حاصل آيد بنا برضعف سبب وبالضد ونقد برش آنست كه اگر قضيه برعكس اين بود ضد آنچه گفته شد
بعمل آرند ودرين جا دو احتمال پيدا آيد يكي آنكه اگر مبرودي را برودت مستولي شود تسخين قليل
نيز باوكافي است دوم آنكه اگر محروري بمرض بارد يا مبرودي بمرض حار مبتلا شود بتسخين قوي و
تبريد قوي حاجت آيد لما ذكروا اما مما يلائم الوقت والهواء والبلد فان الوقت الحار والهواء الحار
يقتضي ان يكون التبريد فيه اكثر وبالضد ويا مستخرج كرده ميشود كيفيت دوا از آنچه مناسب وقت
وهوا وبلد بود پس بدرستي كه وقت گرم وهواي گرم تقاضاي آن ميكند كه تبريد دران بيشتركرده شود
وبضد يعنى در وقت بارد تسخين بيشتركرده شود چه هر وقت دراستعمال دواكه مخالف طبع آن
وقت است لاحتماله محتمل تراست وبعيد از مضرت واما وقت استعماله فيستخرج اما من وقت المرض
بحسب المبدأ والمنتهى اما وقت استعمال دوا پس برآورده ميشود يا از وقت مرض حسب ابتدا وانتها
مثلا ورم حار اگر در ابتدا است روادع فقط بران نهند واگر در منتهاست محلل فقط واگر در تزايد است
رادع ومحلل مخلوط ساخته بكار برند وبد ستور در مرض گرم اندر ابتدا تلطيف تدبير بر سبيل اعتدال
بايد كرد ودر انتها توفير در تلطيف بايد نمود وكذلك اگر مرض كثير المادة وقوي هيجان باشد هم در ابتدا

استفراغ باید کرد بي انتظار نضج والانشست بنضج مشغول باید بود بعده باستفراغ واما من قوة المريض فانه ان كان قويا لم يؤخر الاستفراغ وان كان ضعيفا اخر ليتراجع القوة بالاغذية ويا برآورده میشود از قوت بیمار پس اگر باشد مریض قوي تاخیر نباید کرد استفراغ راچه تاخیر دران باوجود حاجت وایفای قوت موجب غلبۀ علت برطبیعت وباعث ضعف قوتست وتدارك درین صورت متعسر واگر باشد مریض ضعیف تاخیر کرده میشود تنقیه را تا مسترجع گردد قوت باغذیۀ مناسبه ولیکن اگر باوجود ضعف حاجت باستفراغ قوی تر دانند ورجوع قوت با غذیه متعسر پندارند باحتیاط تمام تنقیۀ خفیف توان کرد اما بتفاریق باید نمود ودرینولا تقویت قوت باغذیه واشربۀ مقویه که مناسب آن مرض باشد باید فرمود واین امور موقوف بر رای طبیب دانا است تا هرچه اصلح داند بعمل آرد واما مما يلايم الوقت كما يستفرغ في الشتاء عند انتصاف النهار وفي الصيف بالاسحار ویا برآورده میشود ازانچه مناسب وقت بود از فصول چنانچه استفراغ کرده میشود درسرما وقت چاشت ونیمه روز وبگرما در وقت سحر پیش از صبح ووجه این ظاهراست واما جهة استعماله فيؤخذ من نفس عضو العليل كالسحج في الامعاء العليا يداوى بالمشروب وفي الامعاء السفلى يداوى بالحقن اما جهت استعمال دوا پس گرفته میشود از نفس عضو علیل همچون سحج که در امعاي علوي بود علاج کرده می شود با دويۀ مشروبه وسحج که در امعاي سفلي باشد علاج کرده مي شود بحقنه زیراکه وصول دوا بعضو مئوف در اول بشرب ودر ثاني باحتقان اسرع است واما اختيار الاوفق منه فيستخرج من قوة المريض وضعفه واما اختيار کردن آنچه موافق تراست از دوا استخراج میشود از قوت مریض وضعف او چه در هرحالتی ازحالات دوائي که مناسب آن بود موافق تر باشد آنرا واما من اوات العضو خاصة فتتم بطريق اربعة واما من اوات عضو خاصة تمام میشود بچهار طریق چنانچه هریك ازان مؤلف ذکر میکند احدها المأخوذ من مزاجه یکي ازان چهار آنست که ماخوذ بود ازمزاج عضو فان الاعضاء مختلفة في المزاج فيرد كل واحد منها الى مزاجه الطبيعي پس بدرستیکه اعضا مختلف اند درمزاج وهرگاه تغیر دران افتد باید که رد کرده شود هرواحد ازان بسوی مزاج طبیعي وی ودربحث اعضا امزجۀ آنها گفته شد الثاني المأخوذ من خلقته دوم ازان ماخوذ است از خلقت عضو فانه ان كان سخيفا كالرئة لايستعمل الادوية القوية پس اگر باشد عضو سخیف یعنی نازك جرم ومتخلخل چون ریه استعمال کرده نشود درمعالجۀ آن ادويۀ قويه وان كان متلززا كالكلية واگر باشد

عضو سخت جرم چون گرده يستعمل فيه القوية استعمال كرده شود در وي ادويهٔ قويه وان كان وسطا كالكبد واگر باشد عضو متوسط الجرم چون جگر يستعمل فيه الوسط استعمال كرده شود دروى ادويهٔ كه متوسط باشند در ضعف وقوت الثالث الماخوذ من قوة العضو طريق سوم از طرق اربعه ماخوذ است از قوت عضو فان العضو متى كان رئيسا پس بدرستيكه عضو هرگاه باشد رئيس چون دل وجگر ودماغ او يعم نفعه البدن يا عام باشد نفع آن عضو مر بدن را چون معده ورئه كه اگرچه رئيس نيست ليكن همه تن محتاج بدواست اوكان لطيفا يا باشد آن عضو لطيف وشريف وذكي الحس چون چشم وگوش وامثال آن لا يستعمل ما يحلل قوته استعمال نشايد كرد درچنين اعضا چيزي كه محلل قوى باشد و استعمال عام است كه از داخل بود يا از خارج لهذا شيخ گفته كه هرگاه تنقيهٔ عضوي از اعضاي رئيس مطلوب شود نه بار بادويهٔ قويه و بيك دفعه نبايد كرد وكذا اگر تضميد نمايند بمحللات واجب است كه ادويهٔ قابضه طيب الرائحه بآن ممزوج سازند تا حفظ قوت آن عضو كنند وايضا افراط تبريد و بدستور تضميد مرخيات صرف درين اعضا منهى عنه دانند واولى ترين اعضاء باين مراعات قلب است پس دماغ وكبد وكذا در معالجهٔ معده ورئه كه عضو مشترك است تمام بدن را افراط تبريد روا نيست خاصه اگر ضعف در وي پيدا بود از ينجاست كه در حميات حاده هرگاه در معده ضعف باشد آب شديد البرد نديد هند وكذا مبردات ديگر وبدستور هرگاه ضعف رئه با تپ يار بود فرط برودت نشايد وهمچنانكه استعمال محللات صرف ومرخيات صرف بر اعضاى رئيس ممنوع است بر معده ورئه نيز ممنوع است ومراعات اعضاى ذكي الحس آنست كه ادويهٔ رديةالكيفية لذاعهٔ موذيه بكار نبرند بران چون يتوعات و امثال آن الرابع الماخوذ من وضعه طريق چهارم از طرق اربعه ماخوذ است از وضع عضو چون وضع تقاضا ميكند موضع ومشاركت را مولف مثال اين مرد وميگويد فانه ينتفع اما في تقدير قوة الدواء بحسب قرب العضو وبعده پس بدرستي كه بلحاظ وضع در استعلاج منتفع ميشود لاحظ يا در تقدير قوت دوا حسب نزديكى عضو ودورى آن از وصول دوا چنانچه در نظير مى آرد فان المرئ يسهل تغير مزاجه بالدواء بسرعة وصوله اليه پس بدرستى كه مرئ مثلا چون مرد واوغل است تغير مزاج او از دواي مشروب بسهولت ميشود بنا بر سرعت وصول دوا بسوي عضو ولا كذلك الرئة ونيست همچنين شش ور جهش پيداست كه وصول دوا بآن يا از راه جگر خواهد بود بمسالك معلومه يا من حيث الترشح از

مريئ بسوي رئه خواهد بود و در هردو صورت تنقيص وتضعيف او خواهد شد واما في مشاركة
العضو بما ينصل به من الاعضاء و يا منتفع مي شود لاحظ براعات وضع در مشاركت عضو چيزي كه
اتصال دارد عضو مذكور با آن چيز از اعضا و در تفصيل وى من حيث التفريع ميگويد فيستفرغ
المادة التي حصلت فيه من ذلك العضو پس استفراغ كرده مي شود ماده كه حاصل شود در ان عضو
از راه آن عضو كه مشارك اوست كما اذا حصلت المادة في الجانب المقعر من الكبد ويستفرغ بالمسهل
نحو الامعاء چنانچه هرگاه حاصل شود ماده در جانب مقعر از كبد پس بايد كه بر آورده شود آنرا بمسهل
بجانب امعا زيرا كه مقعر جگر با امعا مشاركت دارد و جذب ماده او بدين طريق اسهل است وان
حصلت في الجانب المحدب فيستفرغ بالادرار نحو الكليتين واگر حاصل شود ماده در طرف محدب
جگر پس استفراغ با درار بايد كرد بسوى گرده ها زيرا كه حدبهٔ جگر مشاركت دارد بكليتين
اكنون بيان مكيند مؤلف طريقهٔ جذب بمواد را وايما مى نمايد بر آنكه معرفت موضع عضو دخل
دارد بر نوع كيفيت جذب و استفراغ چنانچه گفته واعلم ان المادة اذا كانت في الانصباب
تجذب من موضع الى موضع وان كان بعيدا وبدانكه ماده اگر باشد در ريزش جذب كرده شود آن را از مكاني
بمكاني واگرچه مكان مجذوب اليه بعيد باشد يعني درين حالت كه ماده هنوز منقطع از انصباب نشده
باشد جذب ماده عام است كه بسوى مكان قريب بود يا بعيد و ليكن جذب مذكور بعد مراعات
همه شرط بايد كرد يكى از ان مراعات مخالفت جهت است ليكن در يك قطر چنانچه مادهٔ دست
راست مثلا بجانب دست چپ كشند ويا مادهٔ سر بجانب دست ويا پاى اما جذب در قطر روانيست
در هيچ وقت واين چنان باشد كه مادهٔ دست راست مثلا بجانب پاي چپ كشند ودوم از ان
مراعات مشاركت است از ينجاست كه وضع محاجم بر ثديين حبس طمث ميكند لوقوع المشاركة
بينهما اي بين الثديين والرحم وسوم از ان شرائط ثلثه مراعات محاذاتست واين چنان باشد كه
جهت علل كبد باسليق ايمن فصد كنند و براى امراض طحال باسليق ايسر هرگاه با وجود
مراعات محاذات تبعيد ماده نيز مطلوب شود اسليم ايمن جهت كبد و اسليم ايسر بهر طحال
بايد كشود ايضا هرگاه جذب بغير استفراغ كنند لازمست كه ميان مجذوب منه ومجذوب
اليه بعد معتدبه باشد چه درين صورت بر تقدير مقاربت خوف استرجاع مادهٔ مجذوبه است

بسوى مجذوب عنه واما اذا حصلت في العضو فان كان العهد قريبا تجذب من موضع الى موضع قريب كما تجذب مادة الرحم بالحجمة على الساقين واما هرگاه حاصل شود ماده درعضو يعنى ازانصباب بازمانده باشد وتمام وكمال دران موضع جمع آمده پس اگر باشد عهد انقطاع انصباب قريب جذب كرده شود ماده را ازانموضع بسوي موضع نزديك چه درينصورت بنابر انكسار سورت ماده خوف استرجاع او بجانب مجذوب عنه نمانده وجذب ماده بقريب لامحاله اسهل باشد چنانچه جذب كرده ميشود مادهٔ رحم بحجمه كه برساقين نهند وان كان العهد بعيدا فيسيل من نفس العضو واگر باشد عهد حصول ماده بعيد پس سائل كرده شود يعنى برآورده شود ماده از نفس عضو كه ملاك امر تنقيهٔ عضو مقصود است واسهل ترين واكمل ترين طرق دراخراج همين است كه ازذات آنعضو بود ومدت قريب عهد تاسه روز است نهايت پنج وما بعد او بعيد عهد باشد

فائده اندر طرق امالهٔ ماده ازعضوى بعضوى ديگر اصناف است يكي آنكه عضوي كه برابر اوست محكم بربندند چنانچه متالم گردد تا بسبب الم ماده بدانسو بازگردد دويم آنكه برعضوي كه برابر اوست حجمه كذارند يا ادويهٔ گرم جاذب ضماد نمايند سيوم آنكه اگر ماده در دست راست بود مثلا بدست چپ رياضت كردن فرمايند وبار گران برداشتن چنانچه شخصي نزد جالينوس چيزي گران ازراه دور از يكدست گرفته آورده بود وبدان سبب همان دست ورم كرده جالينوس او را گفت كه هم وزن آن چيزى بدست ديگر گرفته روانه شود چنان كرد صحت يافت بي تدبير ديگر چهارم آنكه اگر ماده درسر وچشم باشد بايد كه ادويهٔ درد نشان بران اول نهند وپاى راسخت بمالند يا در آب گرم كذارند يا ازطنابها پايها را بربندند چنانچه درشد اطراف مشروحا گفته شد وهمچنان هرگاه ماده بباطن روي نهد وخواهند كه برمعده وسينه افتد بايد كه شد اطراف كنند تا برگردد وهرگاه اماله مطلوب شود تمهل نبايد كرد كه اماله اندرابتدا آسان است وبدانند كه اگر ماده اندك وقليل الحركة باشد امالهٔ او بغير استفراغ كافي است وخوف ضرر ندارد اما اگر بدن ممتلى بود ومادهٔ كثير الحركة اماله مع الاستفراغ بايد كرد تا آفتي ديگر نه انجامد وايضا معلوم نمايند كه ادرار بول بتعريق بازميماند وعرق مفرط بادرار بول واسهال بقي وقي باسهال بالجمله دراماله مراعات مخالفت لازم است

چنانچه گذشت خواه بمحل قریب باشد یا بمحل بعید مثلاً کسی را که از زکام و دهان خون آید وخواهند بجانب مخالف قریب بگردانند بطرف انف مائل سازند واگر خواهند دورتر برند از دست یا پای رگ زنند وکذا از شیکه ذي باسور بود وخواهند بعضو قریب آن را بازگردانند بجانب رحم مائل باید ساخت تا حیض براید واگر خواهند دورتر برند رگی از نیمهٔ بالا بگشایند وتا ممکن باشد بهیچ وجه بجانب اعضای رئیس وشریف وقوی الحس ماده را نبرند بلکه بعضوی خسیس که قریب آن باشد وقوی بود منجذب سازند*

انتباه اند رقانوني چند که طبیب را محافظت آن واجب است واین اقسام است اول آنکه در فصول قوي الحرارة وقوي البرودة مهما امکن از اسهال قوي وکي وبط ومقئ قوی اجتناب باید کرد دوم آنکه هرگاه طبیب حاذق حسب حدس صناعي خود تحقیق اسباب ونوع مرض نموده شروع درعلاج کرده باشد بعلت تاخیر ظهور نفع دست از ان تدبیر باز ندارد وکذا اگر تدبیري احیانا غیر مطابق قانون کرده شود ونفعي از ان بظهور آید اغترار بدان نکنند وترک آن لازم دانند که آخر ضرر دارد سوم آنکه در اثنای تداوي استبدال ادویه میکرده باشند تا طبع الفت نگیرد که انفعال از مألوف کمتر مي باشد چهارم آنکه هرگاه در تشخیص تردد باشد ملاک امر تفویض کار بر طبیعت دانند تا مقهوریت طبیعت یا مقهوریت علت هویدا گردد که درین صورت مرض تشخیص خواهد یافت وتداوی را مدخل خواهد شد پنجم آنکه هرگاه مرض با وجع جمع شود نخست بتسکین درد کوشند اگرچه بتخدیر باشد ولیکن حتی المقدور تجاوز از خشخاش و امثال آن که باوجود تخدیر مألوف وماکول باشد نکنند ششم آنکه هرگاه خواهند فصد کنند جهت وجع عضوی از اعضای باطنه ودرد دران عضو بشدت باشد واجب است که نخستین تسکین درد کنند باضمادهٔ مرخیه واطلیهٔ مسکنه یا بشبرو یا مسکنه بعده فصد کنند زیرا که اگر چنین کنند احتمال است که برای اختلاف جذبین که وجع ماده را بخود کشد لان الالم جذاب وفصد بجانب خود خلل در طبع پدید آید ومادهٔ مقصود نه برآید وضعف وغشي روی نماید هفتم آنکه تقویت قوای نفسانیه وحیوانیه در سائر معالجات اقدم وانفع باشد وفرح وسرور واشتغال بنظر انف ومحبوبان واستماع غنای لطیف بدستور وکذا ملازمت محتشمین وکسانیکه مریض از وشان استحیا

مي كند در اكثر امراض نفع دارد وبدستور انتقال از هوائي بهوائي واز مكاني بمكاني جليل الاثر است ۞

الفصل التاسع فى الفصد والحجامة

فصل نهم از مقالهٔ پنجم ثابت است در فصد وحجامت اما الفصد فهو علاج قوي للابدان الدموية والذوي الاكل والشرب اما فصد كه عبارت است از شكافتن عرق به نيشتر معروفست پس آن علاجي است قوي مركساني را كه دموي باشند وصاحب اكل وشرب باشند والعروق المعتاد فصدها هي عروق المرفق ورگهاكه در عادت بيشتر مي گشايند آن رگهاى آرنج اند چنانچه بعد ترجمهٔ عبارت متن مشروحا گفته شود الا ان العلة ان كانت في الرأس فصد القيفال اسرع في النفع مگر آنكه علت اگر باشد در سر پس فصد قيفال سريع تر در اثر بود ومتى كانت في اسفل البدن ففصد الباسليق اسرع في النفع وهرگاه باشد علت در اسفل تن پس فصد باسليق سريع تر در نفع بود فقط واما الاكحل فيجمع منافع العرقين جميعا واما رگ اكحل پس جمع فوايد هر دو رگ است واما الحجامة ففعلها ضعيف وهو يجذب الدم مما يجاور العضو الذي يحجم عليه واقواها حجامة الساقين واما حجامت پس فعل آن ضعيف است نسبت بفصد وآن جذب ميكند خون را از جائي كه مجاور عضويست كه حجامت كرده مي شود بران وقوي ترين حجامت حجامت ساقين است پوشيده نماند كه چون منصب شراح بسط كلام است اين فصل را سه قسم ذكر ميكنم بفوايد كثيره قسم اول در فصد قسم دوم در حجامت قسم سوم در ارسال علق

قسم اول در فصد

واين متضمن است بر چند فوايد ۞

فائده در حد فصد وفضيلت آن بر ديگر استفراغات ومنافع كه بدان تعلق دارد پوشيده نماند كه فصد استفراغي است كلي ارادى كه مستخرج مي سازد اخلاط را از طريق تفرق اتصال عرقي واين تفرق اگر بر سبيل اعتدال بود بيرون مي آيد اخلاط بهمان نسبت ووجه كه در عروق باشد واگر ضيق واقع شود آنچه رقيق است بيرون مي آيد وغليظ باقي ماند از اينجاست كه از فصد ضيق نهي كرده اند مگر آنجا كه محض اماله مطلوب باشد چنانچه در مرعوف قليل الامتلاء معمول است اكنون بدانند كه استفراغ كلي در اصطلاح اطبا بر دو وجه اطلاق كرده اند يكي آنكه تنقيهٔ تمام بدن كرده شود وبرين تقدير استفراغ جزئي آنرا گويند كه از عضوي مخصوص استفراغ كنند چون سعوط وعطوس كه بتنقيهٔ سر مخصوص است فقط دوم آنكه تنقيهٔ تمام

اقسام اخلاط کرده شود اگرچه از بعض اعضا بود و برین صورت استفراغ جزئی آنرا نامند که مخرج خلط خاص باشد چون اسهال وقتی که تنقیهٔ خلط خاص ازان کرده میشود والا از استفراغ که در تعریف فصد ضبط یافته همین قسم ثانی است واگرنه چنان باشد فصد عرق ارنبه وعرقین ماقین وجزآن که اخراج دم از عضو خاص میکند مستخرج از حد شود وشك نیست که خون از هر عضو که آید مرکب الاخلاط است واستفراغ آن استفراغ جمیع اخلاط واز جملهٔ فضائل فصد بر دیگر استفراغات عمده فضیلت آنست که تنقیهٔ آن اختیاریست بعد فصد اگر عدم فساد معلوم شود باز میتوان داشت فوراً وهیچ خوف مضرت نباشد وکذا استخراج آن حسب حاجت مقدر بر اختیار است بخلاف مسهل ومقیء که بعد عمل او اگر دانند مادهٔ غیر مقصود می براید وخواهند حبس کنند ضرر میدهد بنا برتعارض عملین مختلفین وبا شد که استعمال قابض بعد مسهل قوی مزید عمل وی میشود ❊

فائده اندر بیان آنکه سزاوار باخراج دم کدام مردم اند بدانکه سزاوار باین کار سه کس اند یکی آنکه مهیا ومستعد باشد مرحدوث امراض را عند تکثیر دم یا تغیر آن یعنی معتاد بود بآنکه هرگاه خون زیاده یا متغیر شود بدان امراض مبتلا میگردد ونظیرا وکسی است که مستعد عرق النسا ونقرس واوجاع مفاصل دموی بود وکسیکه مستعد باشد مرصرع وسکته را وما لیخولیا نزد توفیر دم وتغیر دم وکسیکه مهیا باشد مرخوانیق واورام احشا ورمد حار را و کسیکه خون بواسیر معتاد یا حیض آن بسته باشد وکسی را که در اعضای باطن وی ضعف بود ومع ذلك مزاج گرم باشد که این مردم را صواب آنست که در ربیع البته فصد کنند تا از وقوع درین امراض مصون باشند لهذا قرشی گفته وقد یفصد لا لکون زیادة الدم اورداءة کیفیته بالفعل بل بالقوة اذا کانت تلك القوة قریبة دوم آنکه از خوف مرضی وآتی حکم بفصد وی کرده شود بی آنکه کثرت خون وتغیر آن ملحوظ باشد ومثال وی کسی است که اورا ضربه یا سقطه رسد وبنابر احتیاط اورا فصد کنند تا از حدوث ورم ایمن مانند وکذا کسیکه ورم دارد وبترسند که قبل از نضج منفجر خواهد شد حکم بفصد او میکنند اگرچه کثرت نباشد سوم آنکه مبتلا با مراض دموی بود که درین جا بطریق اولی اخراج خون واجب آید چنانچه در فائدهٔ آینده در رد قول واهیهٔ مانعان فصد مشرحا گفته شود

و غير ازين سه كس را نشايد اخراج دم نمود ٭

فائده در بيان اختلافي كه ميان بعض قدما و غيرهم واقع شده در اخراج دم بدانند كه بعضي على الاطلاق منع كرده اند و براي اثبات مدعاى خود سه دليل ذكر نموده اند يكى آنكه دم مادهٔ و اصل اعضا و ارواح است و موجب قوت و صحت و اين چنين چيز قابل اخراج نباشد دوم آنكه اگر خون جائز الاخراج مى بود هر اينه مفرغي جهت دفع فضلهٔ آن مقرر مي شد چنانچه بهر صفرا مراره و بهر سودا طحال است چه تهيهٔ هر امر ضرور لازمهٔ طبيعى شده است در تن باذن الله تعالى سوم آنكه جواز تنقيهٔ دم يا براي كثرت آنست يا براى رداءت آن و در هر دو صورت فائده متصور نيست بل ضرر متحقق اما در صورت كثرت ظاهر است كه سخونت مزاج حاصل شود و خون مستزاد مستحيل بصفرا ميگردد پس واجب تنقيهٔ صفرا باشد نه خون و كذا در حالت رداءت تغير دم يا بحرد است يا ببرد است يا بحر اگر ببرد است لامحاله تكاثف و قلت حجم در خون خواهد بود و با اين حالت اجازت باخراج روا نباشد و اگر تغير بحر باشد شك نيست كه لطيف آن بصفرا و كثيف آن بسودا استحاله ميكند پس تنقيهٔ آنها واجب است نه تنقيهٔ دم و اين قول واهي را جمهور اطباي قديم و جديد رد كرده اند و جواب هر دليل مفصل مرقوم كرده چنانچه در رد دليل اول گفته اند كه خون اگرچه مادهٔ اعضا و ارواح و باعث قوت است ليكن بشرط اعتدال است و هرگاه از اعتدال تجاوز كرده اخراج زوايد لازم است چه از كثرت مقدار و تبدل داعيه حرارت غريزي را منغمز و مقهور سازد چنانچه در آتش اندك و هيمهٔ بسيار مرئى است و در رد دليل دوم گفته اند لا نسلم كه مراره و طحال مفرغه باشند صفرا و سودا را بلكه آنها خزانه اند مر آن دو خلط را كه طبيعت باذن خالقها مرقدر كه ازانها براى مصالح بدن مطلوب است و در تشريح معلوم شده درين جا مهيا مى دارد و بتدريج صرف ميكند و اطلاق لفظ مفرغه برين دو عضو كه خزانه است بر سبيل مجاز در كلام اطبا واقع شده و الا مفرغه كه عبارت است از مجمع چيزي كه مفيد نباشد بديهى است كه درين جا صورت نمى بندد و برتقدير تسليم اگر مفرغ نابودن براى دم دليل منع تنقيهٔ ويست بايد كه بلغم نيز نزد شما منهي الاستفراغ باشد كه آن هم مفرغ ندارد و ليس فليس و در رد دليل سوم آورده اند كه كثرت و حرارت دم شك نيست كه عند افراط موجب استحالهٔ آن بصفرا مي شود و حدوث صفرا لامحاله مزيد سوء مزاج حار است پس تجويز فصد عند تكثر مقدار و تغير

حرارت دم قبل ازانکه مفرط شوند و باعث تولید صفرا گردند لازم بل واجب باشد و بر تقدیر استحاله نیز باید که مجوز بود زیرا که خون زائد بتمامه دفعةً استحاله بصفرا نمیکند بلکه قدری از آن وقتا بعد وقت مستحیل میگردد پس اخراج خون زائد موجب قطع ماده مدد صفرا باشد ومعلوم است که بعد قطع سبب و منع مدد تعدیل صفراي مستحصله آسان خواهد بود وایضا دریابند که کثرت مقدار دم را اگرچه مفرط بود استحاله بصفرا لازم برد وام نیست بسیار باشد که حرارت غریزي چیره شود وجوش آنرا فرونشاند بی آنکه مستحیل بصفرا گردد خاصه که قلت در مقدار دم باستخراج شده باشد که این معنی با عث اعانت فعل حرارت غریزي است وقرشی در تایید کلام جمهور که مجوزین فصد اند برهان آورده که هرگاه دم در مقدار بیفزاید بنوعیکه زوال او بتقلیل غذا امن غیر اضرار شدید ببدن مرجو نبود یا مستحیل شود بکیفیتی ردیئه بنهجیکه اصلاح او با دویه ودیگر تدابیر معدله متوقع نباشد لامحاله امر غیرطبیعي حادث خواهد شد ودفع آن واجب وحصول دفعش بی اخراج ممتنع پس استفراغ دم عند مس حاجت لابد باشد ونهی ازان منهي عنه است عقلا واستقراء ٭

انتباه ازانچه تحریرات متحقق گشت که اخراج دم عند الحاجة ضروري است آن هم دوکس را یکي آنکه خون او ازمقدار طبیعي در وي افزون بود بالفعل یا بالقوة القریبه دوم آنکه خون او متغیرالکیفیة گردد بالفعل یا بالقوة القریبه وهرگاه کثرت خون یا تغیرکیفیت آن مستلزم وجوب تنقیهٔ آن شد اجتماع این هردو بطریق اولی خواهد بود ودرغیراین دو صورت اصلا روا نیست زیراکه اخراج دم که کما وکیفا معتدل بود بالفعل وبالقوه منهی عنه باشد بالاتفاق کما لایخفی ٭

فائده اندربیان آنکه درفصد سرامات نضج درکدام حال واجب است ودرکدام حال واجب نه پوشیده نماند که مراد از اخراج دم یا تنقیص ماده باشد یا استیصال آن اگر تنقیص مقصود باشد بلاتمهل فصد کنند وانتظار نضج درینجا واجب نبود واگر استیصال مطلوب است نظر کنند که خون غلظت دارد ولزوجت دارد یا نه اگر غلظت ولزوجت دارد انتظار نضج درفصد واجب باشد اما درغلظت بهر آنکه اخراج دم غلیظ ممکن نیست مگر بفصدي که درغایت وسعت بود واین چنین فصد لامحاله موجب سقوط قوت باشد لکثرة ما تخرج معه من الارواح اما درلزوجت بهر آنکه خون لزج متشبث بعروق

مي باشد وانفصال اين چنين دم متعسر است خاصه بفصد كه معرا از قوت جاذبه است بخلاف مسهل ومقيء كه ماده را جذب ميكنند از عروق پس هرگاه خون غليظ يا لزج باشد وفصد كنند شك نيست كه خون جيد خواهد برآمد وارواح نيز واين معنى لا محاله مضعف قوت و مبرد مزاج است و موجب قصور هضم و نضج و باعث آفات و فساد اما اگر در خون واجب الاستفراغ غلظت ولزوجت نبود نظر كنند كه قوام آن معتدل است يا رقيق اگر معتدل باشد نضج همين است بلا تمهل مستخرج نمايند و اگر رقيق است ملاحظه نمايند كه دم در عروق منتشر است يا در عضوي مخصوص اگر منتشر در عروق بود ايضا محتاج نضج نباشد در اخراج چه در ينحالت بما بر نسبت طبيعت بخون صالح و اقتدار آن بر دفع فاسد خون ردي بيشتر خواهد برآمد وهو المطلوب و اگر محصور در عضوي مخصوص بود چنانچه در نقرس و اوجاع مفاصل و خراج مي باشد انتظار نضج واجب بود تا بقوام معتدل آيد و در فصد بتواند برآمد چه خون رقيق كه محصور در عضو بود در خلل عضو متشرب مي باشد و انفصال وي متعسر ميشود و ايقاع فصد باخراج ماده غير مقصود مزيد شر گردد *

تنبيه از انچه مرقوم شد مفهوم گشت كه اعتبار نضج در فصد نتوان كرد مگر آنجا كه استيصال خون كه محتاج باستخراج است مطلوب شود و مع ذلك خون غليظ يا لزج بود يا رقيق منشبث بعضو مخصوص باشد و در غير اين صورت اعتبار نضج ساقط دانند و بلا تمهل فصد كنند و هرچند اطبا را در اعتبار وجوب نضج در فصد و عدم آن اختلاف واقع است ليكن آنچه مختار اهل تحقيق بود نگاشته شد *

فائده اندر جواز مبادرت فصد قبل از نضج مركسي را كه مستعد حدوث نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و صرع و سكته و ماليخوليا و خوانيق و اورام احشا و مانند آن از امراض دمويه باشد بايد دانست كه اين امراض تا حادث نشده اند شك نيست كه خون مستعد آن معرا از شدت ردائت خواهد بود وايضا قوام او را مباعدت از اعتدال بافراط نخواهد شد پس اخراج دم بنا بر عدم منع مانعي سود خواهد داد و اگر بقيه از ان بعد اخراج باقي خواهد ماند طبيعت در اصلاح آن كفايت ميكند بسهولت لان البدن غير مريض بعد بخلاف آنكه اين امراض حادث شده باشد كه در ينصورت مبادرت نشايد كرد باخراج دم و انتظار نضج واجب باشد اما در ماليخوليا براي آنكه دم در آن غليظ مي باشد و در علل ديگر بنا بر آنكه دم محصور در عضو مخصوص مي باشد و گذشت

که در چنین حالت بی نضج فصد نباید کرد *

فائده دربیان آنکه گاه باشد که باوجود نضج وزمریض ازابتدا وانتها حکم بفصد کرده شود وتحقق امر بفصد بعد انتها که وقت انحطاط مرض است بدو وجه صورت امکان دارد یکی آنکه اگرچه مادهٔ مرض دم نبود لیکن باوجود مرض مذکور خون غالب بود بنوعیکه خوف ضرری متصور بود پس درینصورت فصد واجب است اگرمانعی نبود ومثالش آنکه شخصی حمای صفراویه دارد وخونش غالب بود ومع ذلك درابتدا وتزاید فصد اتفاق نیفتد ومعالجهٔ تب بدیگروجوه کرده شود حتی که از انتها درگذرد وبانحطاط رسد پس درینوقت ازغالب بودن خون خوف استحالهٔ دم بصفرا واعادهٔ مرض متوقع است روا باشد که حکم بفصد کنند دوم آنکه مادهٔ مرض دم بود وبسبب تطفیهٔ دم در انحطاط افتد بی اخراج ودرین صورت ازخوف عود مرض اگرفصد کنند روا باشد چه هرگاه مرض دموی بدون تنقیه در انحطاط افتد وهنوز خون غالب باشد دراکثر باندك محرکی بدنی یا نفسی مرض غلبه کند مثال آن حمای سونوخس است وبتطفیه وتبرید منحط شده باشد جوش آن ومع ذلك خون غالب بود که فصد درینجا جهت امن ازعود حمی لازم می شود کما لا یخفی *

فائده اند رقوانین عامهٔ فصد وآنرا مشروحا ذکرکنیم قانون اول آنکه روزی که مرض درحرکت باشد فصد واستفراغ دیگربعمل نیرند زیراکه درروزنوبت مهما امکن طبع را ساکن باید داشت تا حرکت خلط را مدد ندهد ثانی آنکه مرض ذی بحرانات بود وطویل المدة باشد ومحتاج بفصد دانند حتی المقدور بتسکین کوشند واگرتسکین نیاید وفصد لازم آید بکنند لیکن خون کمترگیرند تا دروقت فتور رده افتد واحیانا اگربفصد های دیگراحتیاج شود توان کرد لبقاء القوة فی البدن ثالث آنکه اگردرموسم شتا شخصی بعید العهد ازفصد شکایت کند ازتکسر که دلیل غلبهٔ خون است وفصد ضرورة بکنند باید که خون کمترگیرند بهرآنکه درین فصل زیاده بودن خون بزقدرمعتدل مطلوب است تا مقاومت کند بسردی هوا وایضا چون تکاثف بوی عارض شود درغایت قلت میباشد حجما رابع آنکه عند حبس طبیعت ودرقولنج غیرورمی احترازازفصد واجب دانند زیراکه فصد بنا برجذب اومادهٔ را بطرف غیرامعا اعانت میدهد

حس را وایضا در قولنج مزید ضعف میشود که عارض گشته از قوت المرا ما درمادهٔ قولنج ورمی
غیر از فصد علاجی نیست وکذلک بعضی جاه شود شده که طبیعت قبض می آید واز فصد رفع
قبض شده ووجه آن آنچه بخاطر این درویش میرسد آنست که طبیعت بنا بر آنکه ماده در تن
غالب بود وتوجه بدان سوی داشت از ارسال صفرای مراری بسوی امعا ذاهل شده بود چون بفصد
امتلا کم شد وطبع بحال آمد افعال او بمجرای طبیعی جاری گشت وشاید که ورم مجرای واقعه
بین المراره والامعاء موجب یبس طبع باشد که درینصورت حل طبیعت از فصد نیز ظاهر است
خامس آنکه حبلی وطامث را تا مقدور باشد اجازت بفصد ندهند اما اگر ضرورت قوی داعی
شود توان کرد ومنع فصد حبلی وطامث بنابر خوف اسقاط است واخراج دم باعث انقاد غذای جنین و
موجب اضعاف او می شود بدان سبب طبیعت نمی تواند که جنین را مستقل دارد وکذلک هر
استفراغ قوی وتقلیل غذا وتغذی باشیای قلیل التغذیه در حکم فصد است بایجاب اسقاط
لیکن وقوع اسقاط از استفراغ بادویه بیشتر قبل ماه چهارم وبعد ماه هفتم است بخلاف فصد که
ایجاب او مر اسقاط را اکثر دران وقت است که جنین بزرگ شده باشد چنانچه بقراط نیز میگوید
المرأة الحامل ان فصدت اسقطت خاصة ان کان طفلها قد عظم ووجه کثرت خوف اسقاط از
فصد عند عظم جنین واز استفراغ دیگر قبل رابع وبعد سابع آنست که فصد مخرج غذای جنین
است که دم باشد پس علت اسقاط فصد در اکثر فقدان غذا میباشد وظاهر است که جنین
هر چون که بزرگتر باشد احتیاج او بغذا بیشتر بود ودرینحالت مضرت غذا نایافتن افزون تر پس
ضرر فصد قبل از ماه چهارم کمتر باشد بشرط انحصار سبب اسقاط بفقدان غذ اختلاف استفراغ
دیگر که علت اسقاط وی در اکثر حدوث اضطراب در بدن است وقلت تشبث طبیعت برطوبات
بنابر جذب دوای مستفرغ مر رطوبات را وشك نیست که پیش از رابع وبعد سابع تعلق جنین
بر حم ضعیف باشد اما قبل از رابع بهر آنکه هنوز تمکن نیافته جنین در رحم وبعد سابع برای
آنکه جنین ثقیل گشته لهذا جالینوس گفته که حال جنین قبل چهارم همچو حال ثمره است که نو پیدا
بود وبعد سابع حال آن همچو حال ثمرهٔ پخته ورسیده وظاهر است که درین دو وقت ثمر را با شاخ
تعلق شدید نمی باشد لهذا باندك حرکت متساقط می گردد وپوشیده نماند که ایجاب قی مر

اسقاط را نسبت باسهال بیشتر است ازجهت ازعاج حرکت قی بتعلق جنین وایجاب اسهال مراسقاط را فزون ترازقی است نظر بحرکت مواد بسفل که جانب رحم است بالجمله بی ضرورت قوی حبلی را اجتناب ازفصد واسهال وقی واجب است امانی که بعض حوامل را خود بخود می آید حدا بند اگر بعنف نباشد تدارک نشاید کرد وآمدن باید داد که موجب دفع مواد فاسده معده است واز جملهٔ ضرورتها که حبلی را اجازت بفصد دمند دو چیز است یکی زوال آفت بالفعل واین چنان باشد که مرض مخوف دموی پدید آید وتدارک آن بی فصد آسان نبود چه عند احتمال شرین اختیار اهون حکمت است اما نفث الدم اگر ضعیف باشد بتدابیر دیگر حبس سازند والا بفصد پردازند که منع از افتصاد نظر بفقدان مادهٔ جنین بود وچون نفث الدم قوی ترین اسباب فقدان غذاست فصد درینجا بنابر حبس نفث الدم مانع سبب انتقاد مادهٔ جنین خواهد بود لیکن این فصد باید که بغایت ضیق باشد تا جذب آن بیشتر از استفراغ بود واضعافش کمتر دوم محافظت حامله یا ولد او بعد وضع از حدوث آفات واین چنان باشد که بامتحان وتجربه یافته باشند که اگر تنقیهٔ خون درحالت حمل اتفاق می افتد بعد وضع او وولدش هردو سالم وصحیح می باشند والا بآفات وبثور وقروح مبتلا می گردد وی یا ولدش لیکن این امریست که تا بتجربهٔ کامل تحقیق نیابد مبادرت بران حسب الزعم نشاید اما نهی از فصد طامث برای دو سبب است یکی آنکه تا حیض قبل از وقت بند نشود بنابر توجه دم بسمت آخر دوم آنکه مبادا افراطی درخروج دم رود بدان سبب ضعف شدید عارض گردد لیکن هرگاه ازین دو شق خاطرجمع باشد وحاجت داعی گردد اگرچه غیر قوی باشد بلاتمهل فصد باید کرد ٭ سادس آنکه هرگاه بنابر ظهور امتلا خواهند که فصد کنند واجب است که نخست تامل نمایند که امتلا از دم است یا از اخلاط نی خام بلغمی چه اگر از اخلاط خام باشد و فصد کنند ضررتمام دهد بلکه ملاک سازد ودرین صورت تا ماده پخته نشود فصد نشاید کرد بخلاف امتلای صرف دموی که محتاج بنضج نیست وبمجرد ظهور آثارش فصد رواست وبدانند کسی که سودا بروی غالب باشد وتمدد درندن اورعام بود او را فصد کردن بیشتر مسهل دادن نافع است ٭ سابع آنکه هرگاه خون درتن ردی واندک باشد وفصد لازم آید واجب است که خون کمتر گیرند پس بغذای محمود تقویت دهند وبازمهلت داده اعادهٔ فصد نمایند وهمین طور بترتیب مسطور تکرار کنند

تا که خون فاسد مستخرج شود و خون جید محفوظ ماند چه از شان طبیعت است که عند اخراج دم نامقدور خون صالح را نمیدهد و همگی توجه بر دفع ردي دارد مگر آنکه فاسد شدید الغلظة واللزوجة باشد که در این حالت اقتدار بر دفع او نمی یابد * تامن آنکه هرگاه خون در بدن شخصی مائل بعضوي باشد و میلان او بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید واجب است که چون اینهم بدفعات گیرند و هر بار اندك و فیما بین بغذای صالح تدارك می کرده باشند چه ظاهر است که چون خون بعضوي مائل خواهد شد عند فصد خون غیر مائل که در بدن ایستاده است بیشتر خواهد برآمد و خون مائل که مقصود اخراج وی است کمتر خواهد برآمد پس لازم است که بتکرار گیرند و بغذا تقویت دهند تا خون غیر مائل که اخراج آن غیر مطلوب است بسیار نه برآید و آنچه که می برآید خلف آن بغذای حسن باز پدید آید و بدانند که هرگاه خون محمود در تن قلیل بود و اخلاط فاسد کثیر اجتناب از فصد واجب است چه ظاهر است که طبیعت هرچند دفع آن که فاسد است و حبس آنکه صالح است توجه دارد لیکن این امکان ندارد که همگی تصرف او محصور بر دفع ردي بود و از صالح اصلا چیزي برآمدن ندهد و چون چنین بود برآمدن صالح همراه فاسد ضرور بود و شك نیست که هرگاه خون نیك در غایت قلت بود برآمدن قلیل آنهم مصلحت نباشد یارب چه گونه حاجتی قوي مستدعی گردد که درین حالت اجازت بفصد نموده آید با لحاظ شرائط مسطوره * تاسع آنکه هرگاه در اخلاط ردیئه مراریت بود و فصد لازم دانند باید که نخست نظر کنند که اذیت ماده حسب کمیت است یا باعتبار کیفیت اگر بکمیت بود تنقیهٔ صفرا نمایند با سهال لطیف یا بقي و اگر بکیفیت بود در تسکین و تطفیه کوشند و مریض را از هرچه موجب ثوران است باز دارند و پس از حصول تنقیه یا تطفیه فصد نمایند تا حصول مدعا بي اذی شود و در صورت تنقیه ظاهر است که احتیاج بقي آنوقت است که مرار بنواحي معده باشد چه اگر مادهٔ صفرا دور دست بود استفراغ بقي ضرور نه لشدة الحركة وقلة الخروج * عاشر آنکه اگر ماده غلیظ باشد و حاجت بفصد آید نخست استحمام فرمایند و سکنجبین ملطف که مطبوخ بزوفا و حاشا بود نوشانند تا ماده لطیف شود و بعده رگ زنند و درین تدبیر اطبای قدیم و حدیث همه متفق اند اما مشی بطور قدما از جملهٔ تدابیر ملطفه است و درینحالت امر بدان کرده اند بخلاف محدثین که بعضی ازینها منع از آن کرده اند و تنصیص نموده اند که تسکین درینجا اولی تر است لان السکون

اهضم والنضج فيه اكثره حادي عشر آنكه هرگاه مضطر بفصد شوند باوجود ضعف قوت که در تپ یا اخلاط ردیئه حاصل شده باشد باید که خون بتفاریق گیرند چنانچه گذشت تا اخراج ماده مع مراعات قوت نموده آید وبدانند که فصد ضیق در حفظ قوت اثر تمام دارد لیکن گاه باشد که ماده ذی غلظت بود وآنچه رقیق است برآید وکثیف وکدر باقیماند وشرا فزاید پس لحاظ این امر در تضییق وتوسیع واجب است وپوشیده نماند که فصد وسیع اسرع بغشي است واکمل در تنقیه وابطأ باندمال بالجمله در فربهان ودر سرما وآنجا که ماده سوداوي یا غلیظ باشد وآنجا که برای استظهار خون گیرند باید که فصد وسیع کنند ومراد از وسیع فصد معتدل الشق است که در زمان معتدل خون واجب الاخذ از آن برآید ونزد ماهران معلوم است ودر لاغران ودر گرما وآنجا که خوف غشی باشد یا امالهٔ محض ملحوظ بود کما في الرعاف باید که فصد ضیق کنند ودر آخر بحث اسهال گفته آید که عند احتیاج بفصد واسهال تقدم بکدام باید کرد *

فـائـدة در اسرعیت فصد وسیع بغشي ایراد کرده اند که ایجاب فصد مرغشي وضعف را جز این نیست که روح را برمي آرد وروح لا محاله لطیف است ونظر بجسم لطیف فصد وسیع وضیق متساوي پس وجه اسرعیت در وسیع متحقق نشود وجوابش آنست که مساوات وسعت وضیق شق نسبت بخروج روح که بتبع خون مي برآید اگرچه مسلم است بلا تردد لیکن کبر تفرق اتصال که لازمهٔ وسعت است مستدعي است برشدت تحرك طبیعت بدان جانب چه ظاهر است که حفظ تن از شان طبیعت است هرگاه تفرقه بیشتر مي باشد توجه طبیعت نیز بدان سو افزون ترمی بود معلوم است که چون طبیعت بجانبي میل میکند روح نیز بتبع او مائل میگردد وهرچند که توجه طبع فزون تر میل روح بیشتر پس بالضرورة در فصد وسیع روح کثیر باندك مدت برمی آید واسرع در غشی بدین اعتبار است *

فـائـدة اندر احکام فصد بحسب حمیات واین نیز مشتمل است برچند قانون اول آنکه در حمیات شدید الالتهاب ودر ابتدای حمیات غیر حاده ودر ایام دور اجتناب واجب دانند اما اجتناب از فصد در حمیات شدید الالتهاب برای چند چیز است یکی آنکه در چنین حمیات صفرا غالب مي باشد نه خون پس اسهال واجب آید نه فصد دوم آنکه خروج خون در چنین تپها مزید التهاب میگردد بنابر چیره شدن صفرا بواسطهٔ تنقیص مقاوم او که دم است سوم در چنین تپها قوی

بتحليل ميبرند وباشدت تحليل فصد روا نبود اما اجتناب از فصد در ابتداي جميع حميات غير حاده بنا بر آنست كه در تپهاي مذكور اگر بي غلبهٔ خون اند وجه احتراز ظاهر است واگر با غلبهٔ خون اند خون كه مادهٔ اين تپها غليظ مي باشد واضح است كه اخراج دم بايجاب برودت مزيد غلظت خواهد شد خاصه كه تكثير دران كنند اما اگر براي تقليل دم قدري بگيرند مضايقه ندارد بلكه ميترانند كه طبيعت سبكبار شود واستيلا بر مرض نمايد و زود پخته سازد وليكن هرگاه در حميات غير حاده ماده نضج يابد وجهت استيصال فصد كنند نفع تمام دارد لانه استفراغ كلي خاصه كه خون غالب باشد اما اجتناب از فصد در ايام دوريعني روز نوبت بنا بر آنست كه كه درين روز طبع متوجه بمرض مي باشد وتحريك او موجب ضعف واضطراب مزاج ميگردد دوم آنكه هرگاه در تپ تشنج پديد آيد وحاجت بفصد افتد نخست نظر كنند كه تشنج يابس است يا رطب اگر يابس باشد فصد موقوف دارند زيرا كه تشنج يابس عارض نمي شود مگر در حميات محرقه بنا بر فرط تجفيف او مر اعصاب را وايضا تشنج موجب سهر وتعريق كثير واسقاط قوت است وبااين حالتها اخراج دم روانبود اما اگر رطب باشد وبلغم غالب بود نيز روا نبود زيرا كه اين تشنج بي ضعف عصب نمي باشد وبا وجود ضعف عصب وغلبهٔ بلغم اخراج دم جائز نباشد ليكن تشنج رطب كه باغلبهٔ خون باشد فصد دروي مجوز است بشرط تقليل وقيد تقليل ازان كرديم كه كثرت سهر وكثرت عرق وبسقوط قوت لازمهٔ هر تشنج است پس در روي استكثار اخراج خون اصلا جائز نباشد سوم آنكه اگر در حماي يوم بنابر امتلاي بدن از دم رگ زنند بايد كه خون كمتر گيرند وجه قلت آنست كه هنوز در خون اعتدال نيامده باشد كه بند كنند واين بهر آنست كه تا خون جهت تغذيه بكار آيد وحاجت بتناول غذاي كثير نيفتد كه تكثير بتناول غذا در حميات باعث ازدياد كرب مي شود بنا برحرارت طبخ غذاي كثير وبخار آن وظاهر است كه اگر خون آن قدر نگيرند كه بدرجهٔ اعتدال آيد پس درين صورت اگر تقليل غذا مي فرمايند لامحاله طبيعت بسوي خون متوجه خواهد شد وآنرا غذا خواهد ساخت وبالضرور خون از درجهٔ اعتدال خواهد كاست ومعلوم است كه اعتدال دم در هر حال مطلوب است وافراط وتفريط موجب فساد واگر نظر بآنكه خون از درجهٔ اعتدال تنزل نكند تكثير در غذا خواهند كرد مزيد كرب خواهد شد

لما ذكر ودر حماي سونوخس بدستور بعلتي كه گفته شد تقليل فصد لازم دانند وچون معنى تقليل مقيد بدان كرديم كه بدرجهٔ اعتدال دم نرسد پس ترخيص اطبا در سونوخس باخراج دم كثير قادح آن نميتواند شد چه ممكن است كه خون من حيث المقدار زياده بران گيرند كه معتاد بود و با وجود آن هنوز زيادتي قليل در خون باقي باشد و بقوام معتدل نرسيده بود و بدين اعتبار خون مستخرج قليل باشد پس اجتماع قلت وكثرت كه با هم ضديت دارند در شيء واحد در وقت واحد ممتنع نبود لان الحيثية مختلفة *

انتباه اگر قائلي گويد كه هرگاه در سونوخس كه حماي دموي غير عفني است گرفتن خون آنقدر كه باعتدال آيد منع كرده اند پس در مطبقه كه حماي دموي عفني است وبنا بر عفونت تحليل دران بيشتر مي شود وانتقاريغذا افزون ترمي باشد تقليل اخراج خون بمعنى معلوم بطريق اولى ضروري بود جوابش آنست لا نسلم كه در حماي عفنيه انتقار بغذا بيشتر باشد بلكه اصلا نيست زيراكه دروي طبيعت بنا بر اصلاح مادهٔ عفونت مشتغل مي بود از تحليل فضول و متوجه بجذب غذا نمي شود از ينجاست كه در مطبقه مبالغه باخراج خون بحدي كه اعتدال در مقدار آن پديد آيد مجوز شده اند خاصه اگر بول غليظ مائل بحمرت بود ونبض عظيم و سحنه منتفخ باشد مگر آنكه تپ مذكور شديد الالتهاب باشد كه درين صورت اينجا هم تقليل اولى تر باشد لما بيناه اولا وبدانند كه هرگاه قاروره رقيق و يا ناري باشد و سحنه هم از ابتداي مرض در انحراط و كاهش بود فصد زنهار نشايد كرد اگرچه تپ مطبقه باشد زيراكه رقت بول دليل قلت دم است در بدن اگرنه بسبب سدة باشد وانحراط سحنه نشان تخلخل تن و سهولت تحلل رطوبات و ضعف قوت است وظاهر است كه درچنين حال فصد روا نبود اما آنجاكه سبب رقت بول سدة باشد و سحنه بحال بود و تپ مطبقه با غلبهٔ دم باشد فصد واجب بود و هر تپي كه دران لرزهٔ قوي آيد فصد نشايد كرد زيراكه لرزهٔ شديد دليل آنست كه عفونت در خلط بارد است چون بلغم و سودا چه در عفونت صفرا قشعريره مي باشد نه لرزهٔ شديد و در عفونت خون قشعريره هم نمي شود الا برسبيل ندرت و با تعفن مادهٔ سرد فصد روا نباشد مگر آنكه باوجود وقوع تعفن در خلط بارد خون غالب تر بود وسن وفصل وعادت مستدعي بود باخراج آن كه درين صورت فصد كردن وقدري خون گرفتن روا باشد

مناصه بعد ظهور نضج در مادهٔ متعفنه وجه دیگر در منع فصد در نافض آنست که کثرت تحلیل لازم نافض است وبا بسیاری تحلل فصد جائز نباشد وباید که توجه طبیب مصروف بران باشد که ایقاع فصد باعث ثوران صفرا وتفجیج بلغم نشود واین چنان بود که هرگاه تپ حاد بود و بول سفید ورقیق باشد وصفرا درغایت اشتداد بود فصد نکنند که موجب استیلای صفرا خواهد شد وبدستور هرگاه تپ بلغمی باشد وبلغم خام بود فصد نکنند که باعث ازدیاد خامی ماده خواهد شد۞ اتنباه هرگاه در تپ فصد واجب باشد وطبیب بر سر بیمار رسد ومانعی نبود بلا تمهل فصد باید کرد اگرچه چهل روز گذشته باشد وآنچه بعض اطبا گفته اند که لا سبیل الیه بعد الرابع ساقط الاعتبار دانند نعم تقدیم وتعجیل اولیتر است واگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت است بشرط مراعات قوت ومراعات اشیائی که وجود یا عدم آن در اخراج دم لابد است ودر ابتدا گذشته است واین رای مختار جالینوس است وشیخ الرئیس واکثر مجربین رحمهم الله وهذا هو الحق عندی وبدانند بسیار باشد که در تپ حاجت بفصد نباشد ومانعی نیز نبود از غلبهٔ مرارو فجاجت ماده وجزآن وفصد کنند وخون بقدری گیرند وبدان سبب طبیعت قوت یابد در ماده بنابر تقلیل او که لازمه فصد است وتپ دور شود اما این جسارت تا سحنه وسن وقوت وجزآن مساعدت نکنند نتوان کرد وهرگاه تپ دموی بود ودر افراط خون مانعی نباشد وروز دوم گذشته باشد خون وافر گرفتن بسیار باشد که درعین فصد اقلاع تپ کند اما در روز اول ودوم اگر فصد کرده شود افراط نشاید کرد لعدم توقع النضج فیه وآنچه گفته اند وما نیز در اوائل نوشته ایم که مادهٔ خون در اخراج محتاج نضج نیست نقض باین قول ندارد زیرا که اخراج دیگراست وتکثیر در اخراج دیگر برآوردن خون هم اندر اول روز مجوز است ولیکن بسیار برآوردن تا ماده دم نضج نیابد غیر مجوز است وچونکه خون حار رطب است در دو روز نضج او تمام میشود اگر از امتزاجات وموانعات خالی باشد۞

فائده در بیان احوالی که احتراز از فصد دران واجب است بدانند که در مزاج شدید البرد اجتناب از فصد لازم است بهر آنکه درچنین مزاج خون کم می باشد بغایت وبلغم غالب می بود و باچنین حالت فصد جائز نباشد وکذا در بلاد شدید البرد بهر آنکه درچنین شهرها خون متکاثف می باشد وقلیل التجیر وایضا اگر فصد کنند برد مستولی شود ودر بدن غوص کند بنابر نقصان حرارت

که لازمهٔ تنقیص دم است ازینجا است که در سرمای شدید نیز نهی ازان کرده اند وکذا عند وجع شدید بهر آنکه اوجاع شدید قوی التحلیل اند روح را وشدید الاضعاف اند قوت را ودرینحالت فصد مزید ضعف روح وقوت خواهد شد وایضا در وجع شدید مواد وطبیعت متوجه بجانب عضو وجیع میباشد وفصد مواد را بجانب خود میکشد واین معنی باعث اختلال طبیعت والتجاب مواد میشود ومفضي بمفاسد میگردد اما هرگاه خوف آن باشد که وجع حادث ورم میشود درعضوي شریف یا درعضوی رئیس یا درعضوی که مجاور اعضای شریف است یا وجع بسبب ورم اعضای باطنیه باشد پس درین وقت حسب رخصت اطبا بشرائط موصوفه فصد رواست کما في ذات الجنب وغیرہ وکذا بعد استحمام محلل بهر آنکه افراط نقصان روح خواهد شد وکذا عقب جماع خاصه که با انزال بود بهر آنکه بسبب حرکات بدنیه ونفسیه که لازمهٔ جماع است تحلیل کثیر در روح می افتد پس اگر مع الانزال باشد تحلیل مفرط خواهد افتاد بنابر کثرت خروج روح بامني وکذا در سن کمتر از چارده سال مهما امکن بهر آنکه درین هنگام رطوبات سهل التحلل است وخون هنوز متین وکثیر نشده است وغلبهٔ بلغم راست ومع ذلك انتقار بنمو بیشتر است وباین حالتها فصد روا نبود ولیکن هرگاه حاجت قوی داعي شود واز فصد گزیر نباشد توان کرد اگر سحنه ابادان وعضلها سخت ورگها وسیع وممتلي ولون بدن سرخ بود وفصد که باحد اث کنند بتدریج باید کرد ونخست خون کمتر باید گرفت تا که طبیعت باخراج دم الف کند وبي ضرر باشد وکذا در سن شیخوخت مهما امکن بهر آنکه درین سن خون کمتر مي شود وضعف قویتر مي گردد مگر آنکه حاجتی قوي داعی بود یا شیخي باشد تن آبادان دیرقوت وسخت گوشت وسرخ رنگ که دروي فصد جائز باشد اما افراط نشاید کرد قطعا زیرا که افراط دران گوشت درشبان جائز نیست مگر بضرورت چه جای شیخان وکذا درسخت لاغران وسخت فربهان وکاواك بدنان وسفید پوستان سست گوشت وزرد پوستان علی الدوام مهما امکن فصد نکنند وهریك ازین جدا گفته آید بدانند که نضافت یعني لاغري دوگونه است یکي آنکه بسبب قلت خون باشد واین لامحاله مانع الفصد است دوم آنکه بمقتضی جلدت خون باشد وآن چنان بود که طبیعت بنابراکراه از خون تصرف دران نکند وبدل ما یتحلل نسازد پس خون در بدن مخزون بود وکثیر المقدار باشد ومع ذلك بدن لاغر بود بافراط ودرچنین

لا غير جهت تقليل دم فصد كردن وجهت اطفاى حدت او مطفيات دادن روا باشد و فرق بين الهزالين المذكورين از خلو عروق وضعف طبع كه لازمهٔ قلت دم است وجز ان پوشيده نيست اما سمن نيز بر دو گونه است يكي آنكه شحمي بود ودرين حالت غلبهٔ بلغم وقلت دم ظاهر است ومنع فصد هويدا دوم آنكه لحمي بود وپوشيده نيست كه چون لحم افزون شود خون در عروق كم مي گردد لكثرة استحالته الى اللحم وبا وجود قلت دم درعروق اگر فصد كنند خوف آن دارد كه رگها بنا بر خلو از ضغطهٔ لحم منضغط شوند وحار غريزي مختنق گردد وخون كه در مجاري عروق باقي است بواسطهٔ انضغاط بسوي بعض افضيه منزرق شود وذلك قتال واين خوف در سمن شحمي نيز نيست لهذا منع از فصد در سمن شحمي اشد باشد اما آنكه در كاواك بدن ان فصد نبايد ظاهر است كه خون درايشان كمتر مى باشد وضعف در قواى صاحبش بنا بر تخلخل اعضا زود ادرميكند واين چنين كسان قابل فصد نباشند اما آنكه سفيد پوستان سست گوشت باشند يا زرد پوستان عديم الدم بود هويد است كه قابل فصد نيستند لقلة الدم ومخفي نماند كه زردي پوست دو قسم است يكى آنكه خون در بدن كم بود چه از ظاهر چه از باطن دوم آنكه خون در تن وافر بود ليكن بنا بر غلظت يا بعلت ديگر بسوى جلد ميل نتواند كرد وبدان سبب جلد زرد گردد واين صفرت مانع نباشد لهذا درمنع فصد صفرت عديم الدم مضبوط شده وكذا در كسانيكه بيماريهاي دراز كشيده باشد فصد نشايد كرد زيرا كه طول امراض نقصان كثير بخون مي آرد وبنا بر اضعاف هضم كه لازمهٔ امراض طويله است مگر آنكه فساد دم داعي شود كه درين صورت فصد رواست اما درچنين فصد تامل حال خون واجب اگر خون سياه وغليظ بود بايد گرفت واگر سفيد ورقيق بود في الحال بايد بست كه درگرفتن اين چنين خون خطر عظيم است وكذا درحالت امتلا از طعام فصد نكنند كه در روى خوف انجذاب ماده غير نضيجه است بسوي عروق درعوض ما استفرغ منها وكذا اهل امتلاي امعا از ثفل رگ نزنند لما ذكر پس اگر معده از طعام يا امعا از ثفل ممتلي باشد وفصد همان وقت واجب بود بايد كه نخست اعضا را پاك سازند بعده فصد كنند وظاهر است كه جهت تنقيهٔ معده وما يليها بهترين چيزها قي است وجهت تنقيهٔ امعاء سفلي حقنه وما نند آن اما درتخمه تاكه تخمه هضم نشود فصد نكنند لما ذكر وكذا در شخصي كه فم معدهٔ او ذكي الحس باشد يا ضعيف بود يا مرار بيشتر دران تولد كنند

ۑاسہل القبول باشد مرفضول را دلیری بفصد نباید کرد خصوص بوریق که خطرعظیم دارد وباشد که در بعضی ازینها بہلاکت بمودی شود ونشان ذکای حس فم معده متاذی شدن از بلع چیزهای ذی‌اللذع است وعلامت ضعفش ضعف اشتها ووجود وجع در فم معده است وآثار کثرت تولد مرار درفم معده وسهولت قبول مرار وارده را دوام غثیان است ومرارت فم وهروقت قی مراری آمدن بالجمله هرگاه درچنین کسان لازم آید آنجا که ذکای حس یا ضعف درفم معده باشد نخست لقمۀ از نان پاك که دررب ترش طیب الرائحه آغشته باشند بخورانند پس رگ زنند واگر ضعف بسبب مزاج بارد بود نان را در رماء السکرکه مقوی یا فاویه باشد یاد رشراب نعناع مسك یاد رمیبه ترکرده خورانند وآنجا که مرارمتولد می شده باشد صاحب آنرا اول قی کنانند بآب گرم کثیرالمقدار یا سکنجبین پس چند لقمۀ بخورانند راند کی استراحت داده فصد نمایند ولازم است که صاحب مراررا بعد فصد جهت استخلاف دم چند کباب بخورانند اگرمعده قویست درهضم جرم گوشت والا برسبیل امتصاص ومعلوم است که غذا بعد فصد بسیار نشاید داد که معده ضعیف می‌شود از فصد ۵

انتباه تشرب سکنجبین وآب گرم جهت قی درصورتیست که مرار غلیظ بود واگرچنین باشد میتواند که قی بآب سرد اولی‌تر بود لانه یجمع المرار ویکثف المعدة فیعینها علی القی ۵

فائده درکیفیت فصدی که مراد بدان حبس خون باشد ودربیان آنچه عارض می‌شود از فصد غیر واجب بدانند همچنان که اسهال را باسهال وقی را بقی قطع می کنند کذلك خروج خون را باخراج خون نیز منقطع می‌سازند چه نزف دم که از رعاف یاازرحم یامقعد یا صدر یا بعض خراجات باشد ملاك امرش فصد است جهت جذب خون بسوی مخالف لیکن باید که این فصد بسیار تنگ کنند تاجذب وی بیشتر از استفراغ او بود زیرا که مقصود اینجا اماله است نه تنقیه لهذا درفصد مذکور احسن آنست که بمرات کثیره باشد یکروز درمیان باقوت محفوظ بود باوجود تکرار فصد وامر بتکرار ظاهرا است که بر تقدیربقای نزف است چه اگر انقطاع نزف بیك فصد شد باشد تکرار آن جهت حفظ اعادت جائز نیست ودرصورت تکرار هربارکه خون بگیرند باید که نسبت بما سبق قلیل باشد لهذا شیخ گفته تکثیراعداد الفصد اوفق من تکثیرمقداره ودریابند که منع ازاخراج دم کثیر

وقتی است که نزف قوي نبود چه آنجا که نزف بغایت قوی بود و خطر شدید باشد رواست که بیکدفعه آنقدر خون بگیرند که غشی آرد چه غشی بنا بر تبرید مزاج خون را غلیظ میسازد وبالضرور از نزف باز میماند چنانچه در مجروحان مصاف مشهود است وایضا از خاصۀ غشی است که خونرا بباطن متوجه میسازد وبتبعیت طبیعت که بسوي قلب حرکت می کند بهر محافظت وبدین سبب نزف بازمیماند بالجمله اجازت باخراج دم کثیر در صورت ضرورتست که بی این حبس متعذر باشد وگرنه مضرت وي بنابرافراط اخراج دم بدیهی است اما فصد که نه برسبیل حاجت اتفاق افتد شدید المضرة است وصفرا زیاده میکند بنا برآنکه رطوبت از بدن کم میشود واخلاط بحرکت فصد گرم میگردند وسخونت شدید مع قلت رطوبت لامحاله موجب هیجان مرار است وایضا فصد مذکور زبان را خشک میسازد بهرآنکه در بدن خشکی احداث میکند وچون رطوبات لسان در غایت لطافت اند زودتر ازهمه رطوبات بدن متحلل میشوند از ینجا است که نخستین جفاف در زبان پدید آید بالجمله اگرچنین اتفاق واقع می شود تدارك او بماء الشعیر وشکر باید کرد که وی باوجود تطعیه غذا ئیت نیزدارد واگر تقویت افزونتر مطلوب بشود امراق لحم وفراریج نیزدران بیفزایند وگذشت که توفیر درغذ اشاید کرد که معده از کثرت خروج خون ضعیف میگردد ٭

فائده در احکام تثنیۀ فصد وبیان کسانیکه فصد آنها در شب ودرخواب باید کرد وفصد میانین تنگ باید کرد وجز آن هرچه تعلق تثنیه دارد هرگاه تکرار فصد ملحوظ باشد وشق بحذاء مفصل خواهند کرد بایدکه رگ را درطولانی بگشایند تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شق طولانی است مانع التحام آن گردد وایضا فصد وسیع کنند تا زود فراهم نیاید واگر باوجود این همه خوفی ازسرعت التحام باشد خرقه بزیت که قدری نمك دران آمیخته باشند بیالایند وبنهند وبالاي آن عصابه بندند چه زیت بلکه جمیع ادهان موجب عسر التحام جراحت است بنا بر منع التصاق لبهای آن وامتزاج نمك جهت آنست که تدارك کند مضرت آنرا چه ارخا لازمۀ ادهان است وبا رخاوت حصول فساد آن درموضع شق متوقع ونمك بنابرتجفیف مزیل رخاوت ومانع حدوث عفونت میگردد اکثر جاها که محل فصد ریم میکند وپخته میشود وفساد میگیرد بهمین سبب است که فصادان جاهل روغن بران میگذارند بي احتیاط نمك وابتدء استعمال زیت با خرقه آنست که تا دیر بماند

وزود خشک نشود واین همه تدابیر مانع الالتحام که گفته شد در صورتیست که تثنیهٔ فصد بعد ایام مطلوب شود مگر آنکه مقصود قوی الجلا بود وجراحت آن سریع الالتحام باشد که درینحالت اگرچه بعد شش ساعت تثنیه کنند مراعات مذکور لازم می افتد تا شق ملتحم نشود وبدانند که تدهین موضع عند فصد باعث قلت وجع جراحت ومانع سرعت التحام است وطریق تدهین اگرچه زیت یا روغن دیگر بر موضع زخم بمالند مالیدن نیک یا موضع زخم را در روغن غوطه دهند پس بخرقه بمالند ورگ زنند وآنجا که تثنیه دریکروز مطلوب باشد مفصود را از خواب بازدارند که افعال طبیعی در نوم قوی تر می باشد وبدان سبب موضع بسرعت ملتحم میگردد وبهترین ایام جهت فصد در شبانه روزیست که باد دران روز ساکن برد واگر این یافته نشود وضرورت داعی فصد باشد هبوب جنوب مناسب تراست بفصد نسبت بشمال ود رگرما ضد این چه مقصود یوم التنقیه اعتدال هواست تا طبیعت را هیچ تشویشی نباشد ورياح اگرچه کلها بارد اند نسبت ببدن لیکن جنوبي نسبت بشمالی گرم است باسبابي که در مبحث رياح گذشت پس هبوب آن درشتا باعث تسخین هوا خواهد بود وهبوب شمال درگرما موجب تبرید آن وهذا هوالمطلوب وبدانند که فصد موسوسین ومجانین باید که وقت شب کنند در حالت نوم غرق وایضا درمجانین رگ ضیق گشایند تا زود ملتحم گردد چه گاه باشد که مسلوب العقل راخیال فاسد مستدعي شود بر فتح بضع وازخروج خون کثیر هلاک گردد ومراد از فصد ضیق آنست که شدید الوسعة نباشد وقریب باعتدال بود نه آنکه تنگ بدان درجه باشد که خون غلیظ که مقصود دفع آنست بر نتواند آمد وامر بفصد موسوسین ومجانین در شب بنا بر آنست که خواب در شب غالب می بود وبدان سبب انتباه بفصد زود نمي شود وبی اذیت مقصود حاصل می آید والامراد وقوع آنست در خواب که حالت غفلت است روزانه بود یا شبانه بود چه بسیار مردم را از فصد آنقدر وسواس میباشد که عند حضور فصاد غشي میکنند پس این چنین مردم را در بیداري رگ نتوان زد وکذا درمجانین که اطاعت باین امر نداشته باشند وفائدهٔ دیگر در فصد مجانین بشب سرعت التئام بضع است از خواب لانه مطلوب فیهم صیانة عن الفتح ومعلوم نماید که تاخیر فصد مثنی نظر بچند چیزاست یکي آنکه ضعف ملحوظ بود وبدانسبب یکبارگی مقداري که مطلوب است نتوان گرفت

ودرينحالت آنقدر كه حال مقتضى باشد مهلت داده مى بايد گرفت ولوكان بعد اسبوع وتاخير تثنيه بيشتر بسبب ضعف ميباشد دوم آنكه ماده را جب الاخراج هنوز نيك پخته نباشد وجهت تخفيف امتلاء قدري خون گرفتن لازم آيد پس درينصورت تاخير تثنيه تاظهور نضج واجب باشد سوم آنكه ماده لازم الدفع در عضو بعيد محصور بود درينوقت رگ زنند وخون قليل بگيرند تا طبيعت بحركت آيد وتوجه با خراج ماده مقصود نمايد پس رگ بند كنند تا آنزمان كه ورود ماده بجدل مقصود مترتب باشد پس بازبگشايند تا ماده فاسد دفع گردد وغايت تاخير اينجا يكساعت است اگر مصون از ضعف بود چهارم آنكه خون فاسد كثير بود وخون صالح قليل پس درينجا تاخير تثنيه تا آنوقت كه عوض خون جيد كه درفصد نخستين خرج شده حاصل آيد لازم باشد واين از زوال ضعف كه بعد فصد اول شده بود توان دانست در اكثر *

تنبيه هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد كما يكون في الفصل المقصود بحبس النزف فصل معتدل در فصد اولى وثانى يكروز است وتقدم وتاخير نيز مجوزجه درچنين حالت بسيار باشد كه دوپاس بلكه يكپاس درميان تثنيه همي كنند اگرنزف قوي بود ولكن ابسيار باشد كه بعد دوروز يا زياده بران مثنى نمايند اگرنزف ضعيف باشد بالجمله اين امور مفوض برراى طبيب دانا است مرحه اصلح داند بكنند وفقير حقير قانون وشروح آنرا بتمامه ملاحظه كرده تحريرمقاصد ميكند اگردربعض جا مطابق ظاهر قانون شيخ نيابند اين كلام را تغيير كلام شيخ دانند وواهي نه انكارند ودريابند كه اگرتثنيه فصد بالذات مقصود بود شق رگ درعرض موافق تراست واگر بعد زمانى معتد به مراد باشد امادريكروزمؤرب بهترتر واگر تثنيه مكررمرات وبعد ايام خواهند كرد مطول مناسب ترزيرا كه مبضع عرق كه متعرض باشد اسرع الالتيام است وبضع مطول ابطأ الالتيام ومؤرب متوسط بينهما وظاهراست كه حاجت بزمان تثنيه هرچندكه اطول باشد واجب است كه بضع ابطأ الالتيام بود وهرچندكه اقصر بود اسرع الالتيام ودرتوسط توسط *

تنبيه آنچه گفته شد از اسرعيت التيام شق عريض وابطئيت التيام طويل ووسطيت مؤرب مخصوص بشرائين است مطلقا وبا ورده نيز بشرطيكه شق درورىد مقابل مفصل واقع شود

كما هو المعتاد في الاكثر بهر آنكه حركت مفصل در مبضع مطول تفريق بيشتر مى آرد نسبت بشق مؤرب و وي نسبت بمعرض اما شق كه در اورده در محل غير محاذي مفصل باشد قضيهٔ آن برعكس است لزوال السبب بخلاف شرائين كه شق معرض اولبته اسرع الالتحام مى باشد نسبت بمؤرب و مطول خواه محاذى مفصل بود يا نه و وجهش آنست كه اكثر الياف شرائين ومعظم آنها در عرض شريان ضوع است پس وقوع بضع در طول شريان مستلزم قطع الياف كثير مى شود و اين معني لامحاله موجب عسر التحام آنست بخلاف بضع مستعرض آنكه درين صورت ليفهاي قليل كه در طول و وريب واقع اند منقطع مي گردند وليفهاى عريض كه بيشتر وعمدهٔ الياف اند مصون از قطع مي مانند لذ هاب القطع على منهبها وحال بضع مؤرب اوبين بين است و وجه ديگر در اسرعيت التحام بضع معرض شرياني و ابطئيت طولاني آنست كه شريان عند انبساط متسع التجويف مي گردد لامحاله و اين معنى بالضرور اعانت مي كند در انفتاح لبهاي بضع طولاني آن بخلاف بضع عرضي كه باوجود انبساط وسعت جوف نضاد را نفتاح لبهاى شق عرق دخلي ندارد كما لا يخفى ومشهود نمايند كه فصد هرچونكه درد بيشتر خواهد كرد ابطأ الالتحام خواهد بود بهر آنكه قوت وجع موجب زيادتي ضعف قوت ملحمه مي گردد اما اگر مبضع يعني نيشتر را بروغن چرب كرده باشند باوجود تقليل آن وجع را موجب عسر التحام وبطوآن مى گردد و استفراغ كثير در تثنيه غشي مي آرد در اكثر و اگر در مرهٔ اولى نيز خون وافر گرفته باشند زيراكه استفراغ بعد استفراغ باندك مهلت لامحاله ضعف آور است مگر آنكه مثني بين الاستفراغين چيزي خورده باشد وقوتي بهمرسانيده وخواب درميان فصد وتثنيه منع مي كند برآمدن فضول را درخون بواسطهٔ انجذاب اخلاط بباطن پس هرگاه تثنيه دريك وقت يادنى مهلت يادر اثناى يكروز مقصود شود البته ازنوم باز بايد داشت وخير التثنيه آنست كه بعد دوروز يا سه روز واقع شود زيراكه اين امر مناسب تر بحفظ قوت است وظاهر است كه منافع تثنيه حفظ قوت مقصود است مع استكمال استفراغ ما وجب استفراغه٭

فائده دربيان آنچه بعد فصد مرعى بايد داشت وقبل از فصد اجتناب از ان بايد كرد بعد فصد خواب نكنند متصلا كه در اكثر انكسار اعضا مي آرد و وجه آن آنست كه فصد لامحاله اخلاط را بحركت مي آرد وحركت اخلاط موجب انبعاث ابخره مي شود پس هرگاه متصل بفصد خواب كنند ظاهر است

که سبب نوم اثر مذکور را زتحلیل باز خواهند ماند ودر عضلات محتبس شده کلال در اعضا
خواهند آورد وادنی فصل در فصد وشراب دو پاس است اما اگر شخصی معتاد شراب باشد هرچند از
وقت معتادش بیشتر فصد کنند بهتر است وبالضرور در فصل یک پاس هم در حقش کافی است وایضا
قبل از فصد استحمام نشاید کرد که این معنی در اکثر موجب تعسر فصد میشود بنا بر تلیین جلد
وتهیهٔ او مر زلق را اما اگر مفتصد درخون غلظت شدید داشته باشد جهت تلطیف وتسییل دم استحمام
پیش از فصد نیکو تدبیر آنست وایضا بعد از فصد اقدام بر امتلا روا نیست زیرا که امتلا بر ضعف اعضا
که لازمهٔ تنقیه است وبال بر اعضا است پس احسن آنکه بعد فصد تا دو سه روز تقلیل وتلطیف غذا
نمایند وبتدریج بعادت رجوع فرمایند وایضا بعد فصد اجتناب از تعب وریاضت واجب دانند برای
چند سبب یکی آنکه فصد اخلاط را در ثوران می آرد وریاضت که بعد او واقع شود مزید ثوران
میگردد دوم آنکه اخلاط بعد فصد بحرکت می آیند وبدن را گرم میکنند وریاضت نیز مسخن است
پس خوف حدوث حمی غالب باشد سوم آنکه تحلیل لازمهٔ حرکت است وهرگاه حرکت
باستفراغ جمع شود لا محاله اضعاف او شدید خواهد شد وایضا بعد فصد استلقا مستحسن
دانند زیرا که اسهلترین وافضلترین اوضاع در حق ضعفا همین است بنابر آنکه درین شکل هیچ
احتیاجی باعمال قوی نیست بخلاف دیگر اوضاع وایضا بعد فصد از استحمام محلل احتراز لازم
دانند ووجهش همانست که در منع ریاضت گذشت ومراد از استحمام محلل آنست که در وی
تحلیل مفرط شود اما استحمام که برای ترطیب بدن وتحلیل معتدل کنند منع وی بعد فصد تا
همان وقت است که بضع ملتحم نشده باشد چه دران خوف انفتاح آنست اما بعد التیام
استحمام مرطب خفیف التحلیل نفع بسیار دارد بنا بر تحلیل فضول که بسوی جلد مندفع شده
باشد بسمت حرکت اخلاط در فصد ٭

فائده در احکام کلیه که بعد فصد تعلق دارد وحفظ آن از مهمات است بدانکه هرگاه بعد فصد
عضو مقصود ورم کند ومادهٔ منصبه سلیم بود وهنوز در انصباب باشد باید که از طرف مقابل
رگ زنند تا مادهٔ متوجه بدان سو منصرف شود وقید سلیمی ماده ازان نمودیم که در مادهٔ ردی
واجب آنست که همان رگ سابق بگشایند اگر ممکن باشد والا رگ دیگر از همان عضو مقصود مثل ورم

بگشایند خواه ماده در انصباب باشد خواه از انصباب ایستاده زیرا که انصراف این چنین ماده موذی از عضو متورم بجانب دیگر کشیدن موجب فساد و هلاکت است چنانچه قرشی حکایت کرده که در دمشق در سنه خمسین و سته مایه و ما بعد آن چنان اتفاق افتاده که مردم را امتلای دم می شد و بعد فصد دست مفصود بورم گرم سرخ متورم میگشت و اطبا بفصد دست دوم امر می کردند و هر که از دست دیگر فصد میکرد هلاک می شد و اکثرهم ماتوا فی التتابع وقلیل منهم بقی الی بعد العشرین پس درین امر احتیاط لازم دانند و عند تورم عضو مفصود بلا تحقیق ماده بفصد مخالف اجازت ندهند اما آنجا که ماده از رداءت سلیم بود و از انصباب باز مانده درانجاهم تنقیه از همان عضو مفصود متورم باید کرد کاهو ضابطة کلیة فی تنقیة المادة المقطعة الانصباب و ایضا در استعمال مرهم اسفیداج و تطلیهٔ مبردات قویه بر عضو متورم مفصود تخلیهٔ ماده از رداءت واجب شناسند زیرا که استعمال الطلیة قویة البرد مع رداءت ماده خوف آن دارد که مواد را بسوی احشا و اعضای شریفه عائد سازد و مفضی هلاک گردد و هر که زیادتی اخلاط داشته باشد و فصد کمد و خون آنقدر که باید نگیرد فصد مذکور بنا بر تحریک مواد موجب حمی و دیگر فساد می گردد و تدبیر جلیل القدر درین حالت تکرار فصد است و خون زائد بر آوردن پس اگر کفایت کرد فبها والا حسب غلبهٔ خلط باقی باستفراغ آن خلط باید پرداخت و هرگاه در شخصی خون سیاه سوداوی بیشتر تولد کند ظاهر است که او را بهر اندک مدت حاجت بفصد خواهد شد بنا بر آنکه خون سوداوی با آنکه بسبب یبوست نسبت بطبیعت اعضا شدید الکراهة است ثقل در بدن نیز می آرد اگرچه قلیل المقدار بود و اخراج آن فورا تخفیف میدهد لیکن در چنین کس واجب است که تکثیر در اخراج نکنند و هر بار اندک گیرند و اگرچه تغیر در رنگ خون پدید نیامده باشد بند کنند و بعد فصد تنقیهٔ سودا بمسهل نیز لازم دانند چه اگر چنین نکنند در سن شیخوخت برد و بلغم مستولی شود و سکته و امثال آن پدید آید زیرا که اخراج دم اگرچه فی الحال مخرج سودا و محدث فرحت است لیکن افراط آن بنا بر ازالهٔ رطوبت مزید سودا می گردد و مزاج را سرد می سازد و هضم را ضعیف می نماید پس هند توافق سن باردیا بس امراض بارده حادث شود پس احتراز از خون کثیر بر آوردن واجب باشد و بدانند که بسیار باشد که فصد مهیج خمیات شود و حمیات باعث تحلیل عفونات گردد و این چنان بود که در بدن

خلط عفن باشد لیکن قلیل وساکن بود وشر آن ظاهر نباشد پس فصد اتفاق افتد وآن خلط سائل ومتحرک شود وتپ آرد واز آنکه خلط مذکور در اصل اندک است وبفصد اندک تر شده بحرارت حمی تحلیل پذیرد واین معنی باعث امن از دیگر آفات متوقعه گردد ومرضیکه فصد کند نزد اطبا در حق او احسن آنست که دو سه قدح شراب بعد طعام بنوشد تا اعادت دم بعد مدد رابر ضم وسرعت نفوذ وتدارک کند ضعف آنرا که از فصد حاصل شده وقید بصحیح ازان نموده اند که در بعضی مرض تجویز شراب نتوان کرد والا فی الحقیقة مریض محتاج تر بقوت است پس اگر مریض را مانعی ازان نبود تشرب قلیل در حق آن احسن تراست ۞

انتباه کسی را که معتاد بغشی باشد از فصد واجب است که قبل از فصد قی فرمایند که این معنی سبب منع غشی میشود وهمچنان قی حالت غشی از مفیقات سریعه است ۞

فائده اند راحکام عروق مفصود اجمالا بدانند که رگهای که میگشایند یا اورده اند یا شرائین وفصد اورده مروج است وفصد شرائین رواج کثیر ندارد واطبا مبادرت بگشادن آن کمتر میکنند برای چند سبب یکی آنکه در ان خوف نزف الدم است دوم آنکه دران روح کثیر مستفرغ میشود بهر آنکه در شرائین ارواح بسیار باشد نسبت با ورده سوم آنکه امراضیکه دران حاجت با فصاد شرائین افتد کمتر اند چهارم آنکه فصد شرائین محدث ضعف دل میشود بواسطهٔ شدت اتصال شرائین بدل خاصه که زیادتی دران رود پنجم آنکه فصد مذکور محدث انورسما است در اکثر بهر آنکه جرم شریان عسر الالتحام میباشد وبسیار باشد که جراحت جلد قبل از التحام آن فراهم آید پس خون از شریان درآمده زیر پوست جمع شود واجتماع خون عرق زیر پوست مسمی است بام الدم وبه انورسما بالسون وقیل بالباء وبدانند که انورسما حادث نمیشود مگر در صورتیکه که شق ضیق بود چه اگر شق واسع باشد یا خون کثیر از رگ می برآید وجلد را ملتحم شدن نمیدهد ۞

فائده دربیان ماهیت ومنافع اورده مفصوده که در دست واقع اند واین شش رگ است قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع ابطی اسیلم اما **قیفال** لغت یونانی است بمعنی کنارهٔ مرشیء وچون این رگ بر کنار ذراع است بدین نام خوانند وفصد آن باخراج خون سر وگردن مخصوص تر است لهذا به پارسی آنرا سرارو نامند وطریق فصد ش آنست که بالاتر از مابض سر عضله گذاشته در مکانی که نرم است بگشایند طولانی وبضع وسیع باید تا خون حسب المدعا برآید زیرا که

جرم این رگ غلیظ است بضع غیر وسیع کافی نمی شود واگر نصاد رگ خطا کند مره ثانیه نیش نزند برین رگ که ورم میکند واگر رگ مذکور در مکان خود پیدا نشود شعبهٔ او در وحشی ساعد بجویند وآنچه گفته اند که فصد او اسلم است بر تقدیریست که وقوع بضع در مکان مخصوص او که گفته شد باشد والا آنچه درعوام مروج است که بر سر عضله می گشایند محاذی مابض یعنی بند مانحت آن ظاهر است که غیر مأمون از شراست لاحتمال اصابة الجرح علی العضلة *

انتباه واین قاعده که وقوع بضع مافوق مابض باشد نه تحت او ونه حذای او در فصد اکحل وباسلیق وابطی نیز واجب المراعاة است زیرا که موجب اخراج دم میشود کما ینبغي واین میسازد از لحوق آفات عصب وشریان وقرشي در شرح قانون تنصیص کرده در حق عروق اربعهٔ مذکوره وگفته هذه الاربعة قد جرت العادة بان فصد مایکون تحت المابض واجب ان یکون فوقه وذلك لان البضع اذا کان بحذاء المابض لم یسهل خروج الدم منزرقا لان الید کلما تحرکت تکاثف الجلد هناك فمنع انزراقه وانكان البضع تحت المابض لم یؤمن من آفات العصب والشریان بسبب کثرة العصل هناك فیکون الحذر من اصابة المبضع وبعض شظایا العصب اکثر لامحالة *

اکحل رگي است ظاهر مادون قیفال واز وسط انسی ساعد مائل تراست باعلای او وروی مرکب است از قیفال وباسلیق ولهذا بنام اکحل موسوم گشته چه اهل یونان شيء مرکب را اکحلاوس خوانند واکحل مشتق از وست وبعضی برانند که چون این رگ شدید البضع وکحل اللون باشد لوفور الدم فیه باین اسم مسمی گشته وفصد آن تنقیهٔ دم از تمام بدن میکند بي تخصیص بعضي از بعض وآنرا بتازی نهر البدن نیز گویند ود رفارسي هفت اندام ورگ بدن خوانند وطریق فصد این رگ آنست که نیشتر بوده زنند نه غائر بهر آنکه تحت آن عصبه است وبطول گشایند بهرد وکاریکی آنکه گاهی در دو جانب این رگ عصب می باشد ودر تور یب این نباشند از اصابت مبضع بعصبة جنبه دوم آنکه در رگهاي مفصلي شق طولانی افضل است بسهولة اخراج الدم منه وباید که مافوق مابض زنند لما ذکر في القیفال وبدانند که گاهي عصبهٔ رقیقه وترمانند بالاي اکحل ممدود باشد پس در فصد این رگ تفحص این حال ضرور است پس اگر عصب یافته شود بالاي آن احتیاط کنند تا نیشتر بآن نرسد که محدث شد

شد رمز من میشود وهرگه رگش غلیظ تر باشد این شعبهٔ عصبه در روی نمایان تر می بود وآنجا
که عصبه نمایان باشد وجراحت بآن برسد ضررش افزون تر میشود بنابر سهولت اصابت هوا بآن لان نفوذ
الهواء یضر بالعصبة المجروحة وهرگاه برسبیل خطا جراحت بعصب مذکور شد تدبیر وی آنست که جراحت
را نرا ملتئم شدن ندهند وهرچه مانع التئام بود بعمل آرند وبمعالجهٔ جراحت عصب کوشند وسواعد جراحت
وتمام دست را بروغن گرم چرب دارند واجتناب از استعمال مبردات خارجیه واجب دانند ومعلوم نمایند
که مقصود از منع التئام غیر از این نیست که وصول ادویه بسوی عصبه بواسطهٔ شق بسهولت باشد*

تنبیه هرچند در زیر اکحل وقیفال شریان نمی باشد در اکثر مردم لیکن بندرت می باشد چنانچه
در ذخیره از ابو الحسن طرنجی حکایتی درین باب منقول است پس احوط آنست که در فصد
هر رگ نخست امتحان وتفحص شریان کنند پس نیشتر زنند چه اگرچه وقوع آورده وشرائین در
اکثر بهمان نهج می باشد که مضبوط شده لیکن گاهی تخلف نیز میکند پس تنقیح وتحقیق لازم است*

باسلیق رگی است واقع مادون اکحل واز وسط انسی ساعد مائل تر باسفل وباسلیق در لغت
یونان پادشاه عظیم را گویند وچون این رگ شعبهٔ بزرگ است از رگی که از ابط آمده بدین نام
مسمی شده ودرین رگ شعبهٔ از رگی که از کتف آمده نیز مختلط است بدانند که در هر دست یك
ورید از جانب کتف آمده آنرا کتفی گویند ویك ورید از طرف ابط آنرا ابطی گویند وکتفی در عضد منشعب شده
یك شعبهٔ او از راست بر کنار زند اعلی رسیده بی اختلاط شعبهٔ ابطی وآنرا قیفال گویند وباقی شعبهای کتفی
فروسوی آمده باشعبه های ابطی مختلط گشته وعروق دست غیر از قیفال بالاتفاق وغیر از حبل الذراع
بالاختلاف کلهم مخلوق اند از شعب مختلط کتفی وابطی بالجمله باسلیق قریب بمرفق رسیده دو شعبه
شده شعبهٔ بزرگ علوی را باسلیق گویند بلفظ مطلق وبپارسی باسلیق مادیان نامند وشعبهٔ جزو سفلی را
باسلیق ابطی نیز خوانند لمحاذاته بالابط لا بمعنی انه غیر مرکب من الکتفی چه معلوم شده که جمله
رگهای دست که مقصود اند مرکب از شعبهٔ کتفی وابطی اند مگر قیفال که وی باتفاق کتفی صرف
است وحبل الذراع نیز عند البعض وسیجی بیانه فی محله وبعضی در وجه تسمیهٔ این رگ بباسلیق
میگویند که چون وی بنابر اتصال بقلب ودماغ وریه وحجاب وصل وشرافت دارد بر رگهای
دیگر که از کبد رسته مشابهت دارد بسلطان عظیم الشان وفصد آن تنقیهٔ دم بیشتر از کبد و

طحال وجنب و رئه وصل رو و رکین و رکبه و ساق وقدم و مرچه ما تحت عنق است می کند و طریق فصد او آنست که نخست تفحص کنند که شریان بکدام جهت از وحت اند رتحت است و هو الاکثر یا در جنب واحد یا در هردو جنب چه شریان همراه باسلیق لازم الرفاقة است واگر نباشد نادر است پس اگر شریان تحت باسلیق بود فقط مبضع ربوده زنند خاصه اگر شریان قریب باشد و غائر نبود مهماامکن رگ را از شریان یکسو برده بیشتر زنند چه اصابت جرح شریان آفت عظیم است و درین صورت که شریان تحت او باشد فقط مختار اند در طولانیت بضع و توریب آن و اگر بهردو جانب بود واجب است که بطول زنند و اگر بیک جانب بود لازم است که بنوعی بگشایند مورب که سر مبضع طرف مخالف شریان بود یعنی در توریب سر مبضع بدان طرف باشد که شریان نبود *

انتباه بسیار باشد که عند الربط انتفاخ دررگ پدید آید واین انتفاخ گاهی از شریان بود وگاهی از باسلیق وهرچونکه باشد واجب است که رباط بگشایند ونفخ را برفق بمالند وباز ببندند واگر عود کند باز بگشایند وبمالند واگر تکرار کند همین سان میکنند وتا که نفخ فرو نشود نشاید گشود واگر از اعاده باز نماید ابطی بگشایند وبدانند که بسیار باشد که بسبب نفخ غلیظ یا بواسطهٔ ربط وانتفاخ شریان از جهیدن وبرآمدن باز ایستد وفصاد آن را ورید پنداشته بزند لهذا واجب است که قبل از ربط تفحص شریان نمایند تا از خطا مصون بود ومنع از فصد عند ظهور نفخ مخصوص بباسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد وعند الربط شبیه بعدس ونشود دران پدید آید تا که بحل ربط ومسح تحلیل آن نشود نشاید گشود وایضا بدانند که در تحت باسلیق عصبه وعضله نیز واقع است احتیاط اینها نیز در فصد مرعی باید داشت وموضع فصد آن مختلف فیه است در ابتدای بیان عروق مفصوده شیخ نوشته که ما فوق مابض گشایند وقرشی در شرح آن نیز تنصیص برهمین نموده چنانچه در بحث قیفال گفته شد ودر ذکر باسلیق شیخ تصریح کرده که کلما انحطت فی فصده الی الذراع فهو اسلم وصاحب ذخیره همهمین گفته ومیتوانند که جهت رفع اختلاف گفته شود که آنچه شیخ در ذیل باسلیق نوشته که فروتر از مابض باید زد مخصوص بحالتی است که شریان در کنار آن باشد چه رگ مذکور چون از مابض فروتر می آید شریان که در جنب آنست از وی دورتر میشود در اکثر چنانچه سوق کلام ولفظ فهو اسلم نیز دال برهمین است پس تناقض نبود والله اعلم *

تنبيه واگر جراحت بشریان رسد زود رباط بگشایند وخون بند کنند بدست پس دقاق کندر ودم الاخوین وصبر ومرجمله برابر بگیرند وچهارم حصۀ یکیز و قلقطار وزاج آمیزند وباریك ساخته پشم خرگوش بدان آلوده وغلوله ساخته اند رون شگاف اندازکنند وآب بسیار سرد بران ریزند والا تراز بضع بچیزي بربندند وعصابه بر بضع مربوط سازند بنوعي که موجب حبس خون شود بلا اذیت چه بسیار مردم از کثرت وجع که از شدت ربط پدید آمده هلاك شده اند وبعد ربط تا سه روز بگشایند ودست را برتکیه نهاده دارند وبعد سه روز نیز احتیاط ورزند وازابندا تا حصول شفا واجب است که ادویۀ قابضه تضمید میکرده باشند ونشان رسیدن نیش بشریان آنست که خون رقیق اشقر بود وجهنده برون آید ونبض ضعیفی گراید وبدانند که اکثر فصادان در ینحالت شریان را مستتر میسازند تا متقلص شود وگوشت بزان منطبق گردد وخون بالضرور حبس شود کما هو یشاهد فی جراحات السیوف وتدبیر بیشتر شریان مشروحا مذکور میشود در فصل شرائین رأس که بعد فصل عروق اورده نوشته شده

حبل الذراع رگی است که از انسي ساعد ظاهر شده باعلاي ساعد ممتد گشته است بستر بطرف وحشی رفته نزدیك بخردۀ دست وجهت امتداد او بدین حیثیت که تشابه بریسمان دارد بحبل الذراع مسمی شده ود رتحقیق این رگ ومنافع فصد او اختلاف است ووجه اختلاف آنکه رگ مذکور در اکثر دستها نا یاب است لهذا در ذخیره نوشته که حبل الذراع اند را کثر مردم باسلیق است واندر بعضي با اکحل آمیخته میگردد ود رخلاصة التجارب گفته که او مرکب است از باسلیق واکحل وگویند در بعضي دنبال باسلیق است بالجمله اتفاق اطبا است که رگ مذکور از انسي ساعد باعلاي او رفته پس بجانب وحشي میل نموده بخردۀ دست قریب گشته است پس هرگاه رگی که غیر از اکحل وباسلیق بدین صفت یافته شود حکم باید کرد که او حبل الذراع است خواه مابین اکحل وباسلیق باشد خواه مابین باسلیق وابطی وفصد او صواب آنست که موزب باشد مگر درصورتی که دو جانب وی شریان بود که د رینوقت مطول بهتر است کما لا یخفی وحکم او برقول قدما وشیخ حکم قیفال زیرا که ایشان این را همرکتفی بست میل اند ونزد صاحب ذخیره وبعض متأخرین د رحکم باسلیق است والله سبحانه اعلم وچون نفع او از قیفال یا باسلیق.

حاصل میشود علی اختلاف القولین وجود وعدم وي مساویست وا زانکه در فائدهٔ او اطبا را اختلاف است ظاهر است که با وجود رگیکه نفع او باعراض مخصوصه متفق علیه باشد ارتکاب بفصد او کردن چه ضرور است*
ابطي شعبهٔ از باسلیق است وآنرا باسلیق ابطي گویند واو موضوع است برجانب وحشی از مرفق محاذی بابط وآنرا اسلم نامند زیراکه شریان از بروي نمیباشد وطریق فصد او آنست که آنرا بسیار بمالند وآب گرم بران بسیار ریزند بعده به بند طویل آنرا بربندند ودست مقصود راست بدارند چنانچه زاویهٔ بغل قائمه باشد ورگ را بابهام نیك فرو باید گرفت پس باید گشود مالیدن وآبگرم ریختن براي ارخا وبروزرگ مذکور ورقیق خون است زیراکه رگ مزبور رضیق است وخونش غلیظ وبستن برباط طویل ومحکم گرفتن براي تثبیت آنست تاازتحت مبضع یکسونشود زیراکه آن شدید الزوال است وقیام زاویهٔ بغل براي انزراق دم است علی ما ینبغي*
اسیلم رگي است معروف وموضع فصد ش مابین بنصر وخنصر است وآن درتحت خود وپهلوی خود شریان ندارد ومجوز است که آنرا اوروب گشایند والمطول افضل واسیلم تصغیر اسلم است وگذشت که اسلم نام باسلیق ابطي است وبدنبال آن اسیلم واقع شده گویا از همان مشعوب است ودرفصد آن ساعد ببابد بست ودست درآب گرم باید نهاد اگرخون ضعیف الانحدار است تا خون چندان که مطلوب است برآید واگردست درآب گرم نهند چندان بدارند که خون خود بخود بند شود چه درین صورت بنا برآنکه این رگ باریك است وخون آن غلیظ احتیاج بحبس نمي شود بلکه قدري معتدبه برآمده بنفسه بند مي گردد واسیلم راست اوجاع کبد را وچپ اوجاع طحال را بالذات مفید است وبالتبع هرواحد ازین بشش وبآنچه مجاورست مرکبد را وطحال را نافع است واسیلم چپ باعلال قلب نیز بسیار سود دارد بشرطیکه سبب آن درجگرنباشد چه اگرمبدء مرض دل بجگرباشد اسیلم راست نافع ترباشد واگرچه باسلیق ایمن مرا علال کبد را وباسلیق ایسر مراعلال سپرزرا بنا بروسعت طریق وقرب خروج نفع تمام دارد لیکن فصد اسیلم نیزبنا براماله ماده بجانب بعید باوجود قلت خروج فائدهٔ کثیر دارد کما لا یخفی علی المجربین وشیخ درموجز المفاصل نوشته ان الاسیلم انفع من عرق الباسلیق في علل الکبد والطحال وعلامه در شرح قانون درتحت فصد اسیلم مرقوم کرده والا یسر ینفع

البواسير واوجاع الظهر المزمن والرقبة ٥

انتباه در قاعدهٔ ضروريه بعد فصد بدانند كه هرگاه فصد رگ مخصوص مقصود باشد وخطا شود اگر حاجت ضروري داعي نبود بايد كه تكرار جرح نكمند و بربط وشد مبالغه نمايند ويكروز دو روز در ميان فصل داده بگشايند واگر حاجت ضروري بود وتكرار فصد رگ مخصوص مجروحه مطلوب بود بايد كه بالاتر از بضع سابق بگشايند نه اسفل ازان ومنع از تكرار بضع در يوم واحد بنا برخوف تورم است خاصه كه مقرون بشد قوي وربط شديد باشد ونهي از تسفل بضع جهت آنست كه درينصورت مرور دم بضرورت از بضع نخستين مي شود وايمعني بنا برضعف محل مجروح مخوف تربتورم آن محل است وبهترآنست كه رفاده را بگلاب يا آب سرد تركرده بندند تا بنابردع مواد امن دهند ٥ از ورم باشد ودر فوايد سابقهٔ همين بحث گفته شد ٥ كه رفاده بروغن نشايد آلود مگردر جائي كه تثنيهٔ فصد ملحوظ بود ودران جراحت هم تا كه تدري نمك در روغن نياميزند استعمال ننمايند لما مرو لازم است كه رباط را بنهجي بندند كه شق جلد از محاذات شق عرق منحرف نشود بعد ارخاء رباط چه محاذات شقين موجب انزراق خون است كما ينبغي واين چنان باشد كه در بستن احتياط كنند كه موضع مخصوص جلد كه قبل از ربط ملاصق رگ بود برهمان وضع باقي باشد بعد سست كردن رباط وپوشيده نيست كه نخستين رباط بقوت مي بندند جهت بروز عروق وبعده سست ميكنند آنرا تا خون بلا اذيت برآيد وبدانند كه درلاغران شد رباط بسبب خلاء عروق واحتباس الدم مي شود پس درين مردم واجب است كه رباط چست نه بندند تا بسبب خلا مانع ظهور عروق نشود وبعد فصد البته سست ترسازند تا در خروج دم مزاحمت ندهد بخلاف فربهان كه شد رباط مظهر عروق آنها مي شود وبعض فصادان براي اخفاي وجع تخدير مي كنند بآنكه رباط بقوت مي بندند وساعتي همچنان مي دارند واين امر اگر مفضي باذيت كثير نباشد باك ندارد وبعضي جهت تقليل وجع مبضع را بروغن چرب مي سازند وگفته شد كه اين عمل مخفف الوجع ومبطئ الالتحام است وهرگاه رگهاي مقصوده ظاهر نشود وشعبهاي آنها پيدا گردند بايد كه دست بران بمالند برسبيل مسح پس اگر دم عند مفارقت منبع زود دران شعبه منصب شود وآنرا منفخ گردانند نبايد گشود والا بلا و بعد فصد چون اراده غسل نمايند بايد كه

جلد را بکشند تا ستر بضع شود و بعد غسل بگذارند تا بحال اصلی رود ورفادهٔ مهندم کروي الشکل
نهاده بعصابه ببندند کذا قال الشيخ وقرشي در بعضي نوشته که رفادهٔ کروي الشکل برتقدیریست
که تثنیهٔ فصد مطلوب باشد والا مثلث شکل یا مربع شکل بهتر است و وجه این تفرقه و تاویل
بنابر آنست که شیخ گفته است درین محل وهندمت الرفادة وخیرها الکروية وظاهرا نسخهٔ
قانون که نزد قرشي بود دران وهندمت الرفادة مرقوم بود وازانکه ازسابق مکرر معلوم
شده است که تدمین بضع غیر مجوزاست مگر عند ارادهٔ تثنیه شارح جمله عبارت مذکور را مخصوص
گردانید بحالت تثنیه و بهترین خرقه ها جهت رفاده کتان است زیراکه او بنابر تجفیف خود اعانت
میدهد بر سرعت التحام و بنابر تبرید خود یاری میدهد برفع مواد متورمه و هرگاه بر وجه بضع
شحم میلان کند واجب است که آنرا برفق کناره کنند تا مانع التحام نشود و قطع این شحم جائز
نیست چه در قطع آن خوف تفتیح بضع است و هرگاه شحم در بضع مائل آید تثنیهٔ او بغیر بضع مرجو نباشد ٭
انتباه. دربیان وقت حبس دم و قدر خروج آن بدانند که احوال مردم در اخراج خون مختلف
باشد بعضی تحمل آن دارند که پنج شش رطل برآورده شود اگرچه در تپ باشند وبعضي در صحت متحمل
یکرطل نمیتوانند شد پس عمده درین باب مراعات عادت است در معتادین و در غیر اینها رعایت
احوال ثلثه لازم یکي ازان حالات قوت واسترخاي خروج دم است تاکه دم بقوت آید و اثري
ازضعف روي نماید وکثرت امتلا مجوز باشد در برآوردن باك نبود خاصه در شاب دموی مزاج
ومقدار معتدل درحق این چنین کس دو رطل است در مجلس واحد ومع ذلك اگر حاجت باقی
باشد روز دیگر میتوان تثنیه نمود اما اینکه بیکدفعه خون کثیر گرفته شود مناسب نیست مگر آنکه
طبیب حاذق که واقف برعادت مریض است مصلحت دران بیند اما درصورتی که خون بسستی
برآید باوجود فصد معتدل وعدم مزاحمت شحمه بربضع وعدم زوال بضع عرق ازمحاذی بضع
جلد اگر با استحالت رنگ خون سرخ باشد و ورم دربدن نبود وعلامات امتلا نیز موجب براخراج
نبود آنرا فورا ببندند تاشر نیفزاید چه مضرترین چیزها خروج خون صالح است واگر با وجود
بسستی خروج فاسد اللون باشد قدری بگیرند که مصالح کیفیت آن توانند شد چه هرگاه اقسام افساد
دم باعتبار کیفیت آن باشد وکمیتش بحال بود اخراج قلیلی ازان و بعده جهت اخراج خلطی که معدل مزاجش

شده تنقيهٔ آن خلط باسهال نمودن كفايت ميكند ودوم ازان حالات واجب المراعاة رنگ خون است چه اگر خون سياه و غليظ بود وبقوت آيد وخوفي نباشد بايد كه برآمدن دهند كه بقدر معتدل گرفته شود واگر تغير در لون وقوت خروج آن پديد آيد پيش از گرفتن قدر مطلوب اعتماد بر نبض باشد وبسيار باشد كه فصد اندر بدو خروج خون رقيق وسفيد آيد وطبيب را درمغالطه افكند پس درين وقت اگر طبيب بر حدس خود اعتماد دارد وبنابر وجود علامات امتلاي خون و وجوب اخراجش امر دادن كرده است بايد كه نترسد وبرآمدن دهد كه باندك زمان خون سياه وغليظ مندفع خواهد شد واين نيز مشروط بفصد معتدل است چه درضيق خروج دم غليظ محال است اما آنجا كه ورم باشد وفصد كنند وخون سياه ظاهر نشود باك نبايد داشت وبقدر مطلوب بايد گرفت چه در ورم توجه خون بجانب عضو متورم مي باشد وسوم ازان حالات نبض است بايد كه طبيب دست بر نبض دست غير مقصود نهاده دارد هرگاه احساس تغير كند خاصه بسوي ضعف زود حبس نمايد وكذلك اگر اعراض مخبر بر ضعف پديد آيند چون تثاؤب وتمطي وفواق وغثيان وهرگاه تغير در رنگ خون بلكه در قوت برآمدن او زودتر پديد آيد وحال آنكه خروج كثير واجب باشد پس درين وقت اعتماد بر نبض است اگر نبض ميل بضعف نكرده باك نبايد داشت وهرقدر كه مطلوب است بايد گرفت والاهمان وقت بايد بست وبدانند كه مردم گرم مزاج متخلخل الابدان مستعد ترين مردم اند بوقوع غشي وحال ابدان معتدله مكتنزة برخلاف اين است ٭

انتباه دربيان اشيائيكه لازم است بودن آنها با فصاد وآن چند چيز اند يكي آنكه مباضع بسيار باشند وبعضي از انها ذي شفره باشند وبعضي غير ذي شفره تا هركدام كه در هر محل كه مناسب باشد بكار تواند بست ودر فصد عروق زواله چون وداجين بضع ذي شفره اولى تر است وويآنست كه سر نيشتر از هردو جانب تيزي داشته باشد دوم آنكه چوبيكه موضوع براى قي آوردن است يا ريشي از مرغ مهيا دارد تا اگر غشي افتد عجلة آن چوب يا ريش را در حلق درآورد تا قي آيد كه اسرع ترين چيزها بهر افاقت قي است سوم آنكه دواء المسك واقراص مسك تيار دارد تا اگر ضعفي وغشي افتد قدري ازينها بدهد جهت انعاش حرارت وايضا نافهٔ مشك مهيا بايد جهت اشتمام دريندحالت و گذشت كه ازجملهٔ مفوقترين چيزها درفصد جلد وثغشي است چنانكه گاه باشد كه بعد غشي افاقت

نشود پس لازم است که بمجرد احساس علامات غشی بتدارک او مشغول شوند تا ازغشی مفرط بازدارد چهارم آنکه وبرالارنب ودواء الصبر والکندر که عنقریب گذشت تیارباشد تا اگرنزفی افتد زود تدارک کنند وگفته شدکه نزف الدم لازمهٔ جراحت شریانی است وگاهی دراورده نیزافتد واگردقاق کندربارک ساخته وپشم خرگوش دران آلوده اند رضع ذی نزف اندرکنند زودبند کند خاصه نزف الورید

افتباه بدانکه عروض غشی دراثنای خروج خون کم می افتد اکثروقوعش بعد حبس است مگرآنکه بافراط گرفته شود یا بخارصفرادربدن کثیربود وبسبب حرکت خون بخاربجانب دل رودکه درینصورت هم اندراثنای خروج امکان کثرت حدوث غشی دارد وآنکه قبل ازفصد ازراه خوف بیهوش شود بنابررقت روح وضعف قلب است که مخنوق ساخته وآنکه ازدیدن خون خرد یا بیگانه بغشی افتد باوجود عدم خوف ازفصد بنا برضعف دماغ خواهد بود یا بنا برخیال سوداوی وقد شاهدنا کثیرا من الناس کذلک ووجه کثرت حدوث غشی بعد حبس وعدم آن حین خروج آنست که طبیعت وروح عند خروج خون متحرک بخارج می باشد جهت التئام بضع واین معنی مانع غشی است مگرعندافراط خروج وهرگاه خون حبس شودوطبیعت وروح بجانب قلب متوجه می شود وروح خود بسبب انتشار ومصاحبت دم ازقدرطبیعی کم شده است بند بیر باطن وظاهرنمی تواند رسید بالضرور مجتمع میگردد درقلب وتعطل می افتد درحواس ظاهری تاکه باستراحت روح دیگرمتولد شودوکفایت مهمات نماید.

تنبیه هرگاه درحمیات مطبقه ومبادی سکته وخوانیق واورام عظیمهٔ مهلکه واوجاع شدیده فصد کنند وقبل ازآنکه خون بقدرضرور ربگیرند بغشی افتد باک نباید داشت تدارک غشی باید کرد وبازباید گرفت تاکه مقدارمطلوبه برآورده شود لیکن اجازت برین عمل درصورتی است که قوت قوی باشد والا فلا.

فائده اندربیان فصد شرائین که دردست واقع است بدانکه دردست راست برپشت کف مابین سبابه وابهام شریانی است که اوراجهت اوجاع مزمنهٔ کبد وحجاب میگشایند ونفع عجیب میدهد جالینوس درد جگرداشت درخواب مأمور بدین علاج شده وبعمل آن منتفع گشته ازان بعد فائدهٔ مذکورناشی شده وبتجارب مقرون آمده ومعلوم است که التئام بضع شرائین که دورازقلباند متعسرنمی بود وفصد آن مخوف نیست وایضا شریانی دیگراست ماثل تر

قبن

از شریان مذکور بسوی باطن کف دست و منفعت فصد آن قریب بمنفعت آنست ۞

فائده اندر بیان عروق مفصودهٔ رجل و آن چهار رگ اند

یکی ازان صافن است و وی بر جانب انسی کعب آمده رگ بزرگ ظاهر است و معنی صافن سلیم است و چون این رگ زیر خود و پهلوی خود شریانی و عصبی ندارد مسمی باین اسم گشته و نفع فصد آن آنست که استفراغ دم کند از اعضائیکه تحت کبد اند و امالهٔ وی نماید از نواحی اعضای عالیه بسوی سافله ازینجا است که در امراض دمویهٔ دماغیه تقدم فصد آن مستحسن دانسته اند چنانچه قرشی در بحث سبات که شیخ اشارت کرده بفصد قیفال و صافن میگوید که فصد صافن و حجامت ساق درانوقت بکار توان بست که ماده در اول تصعد باشد و آخر تصعد قیفال باید گشود اما هرگاه ماده در سر مستقر شود و منقطع الصعود گردد اولی آنست که عروق جبهه گشایند و بر نقره حجامت نمایند و ایضا در شرح اسباب و علامات در بحث مالیخولیا که سببش امتلای تمام بدن باشد می نویسد بدون قید اول تصعد و فصد الصافن اولی من القیفال لیکون الانجذاب الی مکان ابعد وخاصة فی النساء و بدانند که فصد صافن ادرار طمث میکند بقوت و تفتیح افواه بواسیر مینماید و قائم مقام عرق النساء است در وجع عرق النساء و جهت خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها اثر تام دارد و طریق فصد او آنست که پای را از بالای شتالنگ ببندند و گامی چند بگردانند و کرومه در زیر پای نهند و بفرمایند تا پای را بیران افشارد و مقصود ازین حیل ظهور عرق است و آنجا که ظاهر باشد مجرد ربط کافی است و دریابند که این رگ در بعض مردم راستا راست آمده است بلا شعب و در بعضی بعد رسیدن او قریب بکعب دو شاخ از دو جانب منشعب میگردد پس عند فصد فصد اصل باید کرد و افضل فصد او آنست که مورب مائل بعرض باشد در حین فصد او اگر ایستاده مانند تا مقصود بلا تعب میسر آید بهتر است لسهولة خروج الدم و الامتلاء

دوم عرق است بی نام که خلف عرقوب واقع است و گویا شعبهٔ از صافن است و حکمش حکم صافن است و عرقوب بضم عین مهمله عصب غلیظ را گویند که بر عقب پای انسان کشیده شده است

سوم عرق النسا است و این رگی است که از جانب وحشی پای تا بکعب آمده است پستر بر پشت پای نیز رسیده و نشان این رگ آنست که بروی چند گره می باشد در اکثر و نفع فصد او در وجع عرق النسا فزون تر از صافن است بمراتب و دیگر امور قریب بصافن است و طریق فصد او آنست که

دستار دراز یا نوار گرفته یکسرآن بدل مفصود که اسفل ساق است متصل بشتالنگ ببندند وباقی برتمام ساق وران بپیچند باستحکام وبفرمایند مریض را تا چند بار بنشیند وبرخیزد، واگرقبل ازفصد بحمام برده باشند اکانت تمام برظهورعرق میکند چه این رگ دراکثرسردم مخفی میباشد وچون ظاهرشود باید که فصاد پای مفصود برخشتی نهد وازجانب وحشی ازکعب آنرابگشایند اما فوقه واما تحته وباید که بطول بگشایند بهرآنکه دوجانب آن عصب است واگرقریب شتالنگ یافته نشود شعبهٔ آن که میان خنصروبنصراست باید زد وصاحب ذخیره بران است که اگراین شعبه یافته شود بین خنصروبنصربهترفصد آنست زیراکه مصون ازخطااست واگردرین موضع پیدا نشود قریب شتالنگ باید زد وشیخ درقانون دروجع المفاصل گفته العرق الذی بین الخنصروالبنصرمن الرجل یفصد بعد عرق النسا وقیل انه انفع من عرق النسا واین مشعراست برآنکه رگ که درخنصروبنصراست غیرعرق النسا است۔

چهارم مابض است وآن درباطن رکبه است وچون درین محل دوعصب واقع است مسمی بمابضان رگ مذکورکه متصل بدین عصبین است نیزبهمین اسم موسوم گشته وبعضی برانندکه باطن رکبه رامابض گویند بدلیل آنکه درینجا است آنرابااضافت عرق مابض میخوانند وگاهی حذف مضاف میکنند وبرلفظ مابض که مضاف الیه است اقتصار می نمایند وفی الحقیقة رگ مذکورنامی ندارد بالجمله حکم آن حکم صافن است ولیکن دراداررطمث واوجاع مقعد وبواسیرنافعتراز صافن است وجهت درد احشا ودرد پشت ودرد رحم سود دارد وطریق فصد اوآنست که ساق رابه بندند وران نیزوچند قدم بگردانند وفرمایند تا چند کرت بنشیند وبرخیزد تاکه رگ ظاهرشود پس بکشایند وعلامه فرشته که بالای زانوپها را انگشت بربند له بستنی قوی ومفصود رابرپشت مستلقی کنند وپابهای اوررا بردارند وتفتیش رگ کنند پس بگشایند۔

انتباه شیخ الرئیس نوشته درهمین محل که فصد رگهای پای فی الجمله نافع است امراض را که حادث میشود ازخون که مائل باشد بسوی رأس وایضا نفع میدهد امراض سوداویه را وبدانند که تضعیف فصد رگهای پای مرقوت را قوی ترازتضعیف فصد رگهای دست است وقرشی نکتهٔ برین نوشته وذلك لانه یبعد فصد عروق الرجل الدم والروح عن القلب والاعضاء الرئیسة

فائده اندر عروق مفصوده که بسر و دمن وگردن تعلق دارند واین رگهارا امور بگشودن صواب است مگر وداجین را وچون بعضی ازین عروق اورده مستند وبعضی شرائین این فائده راند وفتح بیان کنیم ٭

فتح اول در اورده وآن چهار ده اند ٭

یکی ازان عروق الجبهه است وری منتصب است ما بین حاجبین وفصد اوثقل سررا خصوص که مائل بؤخر بود وثقل عینین وصداع دائم مزمن راسود دارد واین رگ را باحتیاط گشایند تاوترکه مشیل پلك است بریده نشود کما وقع لاند روماخس حین فصد بنت الملك وقطع طرف الوتر فبقیت عینها منطبقه كذا قال صاحب شرح الاسباب فی استرخاء الجفن ٭

دوم رگی است ممتد در وسط سر وآنرا عرق الیافوخ گویند وفصد آن شقیقه وقروح سررا نفع دارد ٭

سوم آن دو رگ اند که بر صدغین واقع اند وآنرا عرقا الصدغین گویند وصدغ بنا گوش است ٭

چهارم آن دو رگ اند که درگوشهٔ چشم واقع اند وآنرا عرقا الماقین گویند واین رگها داکثر ظاهر نمی باشند وبشئق رقبه وفتح فم مفصود پدید می گردند وواجب است که مبضع درینها غائر نباید زد که خوف آن دارد که ناصور شود وسیلان نمیکنند ازین رگها مگر خون اندك واحیانا اگر بسیار آید وحاجت بحبس افتد صمغ عربی بسیار باریك ساخته بپاشند فانه كاف فيه ونفع فصد اینان دفع صداع وشقیقه ورمد مزمن ودمعه وغشاوه وجرب الاجفان وبثور آن وعشا است ٭

پنجم سه عروق صغار اند که پس گوش واقع اند ویکی ازین سه اظهر است وفصد آن ابتدا نزول الماء وقروح الاذن وقروح مؤخر الرأس را سود دارد ومنع میکند سررا از قبول کردن بخار معده واکثر اطبا برانند که فصد این رگها ابطال نسل میکند ولیکن جالینوس منکر این است ٭

ششم ازانها وداجین است وآن دو رگ بزرگ اند که دوجانب عنق واقع اند وفصد اینها ابتداء جذام وخناق شدید وضیق نفس وربو حار وبحة الصوت وذات الرئه وبهرکائن از کثرت دم حار وعلل طحال والجنبین را سود دارد وطریق فصد اوآنست که بفرمایند علیل راکه سررا مائل سازد بسوی مخالف جانب مفصود تا عرق متوتر وکشیده شود پس تامل کنند که بکدام جهت اشد الزوال است واز ضد آن جهت رگ را بگیرند وبیشتر ذی شفرت بگشایند وبالا گفته شد که رگ شدید الزوال را بمبضع تیزکه مردوجانبش حاد بود باید کشود وفصد وداجین واجب است که بطول باشد ٭

ششم رگی است که بر سر بینی واقع است وآنرا عرق الارنبه گویند وموضع فصد آن وسط سر بینی است که
ملتقای غضروف است وتفرق دران بلمس اصبع محسوس میگردد در بالغین وبه یدل علی البلوغ وبعضی
که بدین کار آید طویل الرأس باید وطریق فصد وی آنست که مبضع را در موضع معلوم مذکور فرو کنند
بی ربط وشد عنق وخون قلیل از وی برمیاید ونفع آن جهت کلف وکلد و رتقلون وبواسیر انف وبثور
وحکهٔ انف مخصوص است لیکن گاه باشد که در لون وجه حمرت مزمنه مشابه بسعفه احداث میکند ومضرت
عظیم تر از منفعت پدید آید کثیرا واحوط درین آنست که نخست فصد دست کنند بعده اینفصد نمایند *
هشتم آن عروق است که تحت الخشا واقع اند وفصد اینها جهت سدر کائن از دم لطیف
وجهت اوجاع متقادمهٔ سر مفید است وخشا بضم خای معجمه وشین معجمه مشدده نام استخوان
است که خلف الاذن است واصل آن خششا است که بادغام خشا شده وتثنیهٔ آن خشاآن
است واین رگها را در محلی که متصل بنقره است میگشایند *
نهم آن عروق اربعه اند که بر دو لب واقع اند بر هر لب دو عرق واینها مسمی هستند بچهار رگ
وفصد اینها جهت قروح فم وقلاع واوجاع لثه واورام واسترخا وقروح آن وبواسیر وشقاق که برلب
افتد نفع دارد واولی تر آنست که این عروق را بمبضعی مدور الرأس که معروف است بورده بگشایند *
دهم آن رگی است تحت اللسان بر باطن ذقن وفصد او خوانیق واورام لوزتین را سود دارد *
یازدهم آن رگی است تحت اللسان بر نفس لسان وفصد آن ثقل زبان را که از دم بود نفع
دارد وواجب است که این را بطول بگشایند چه اگر بعرض گشوده شود ارقای دم بصعوبت شود *
دوازدهم آن رگیست که واقع است بر عنفقه وفصد او بخر را سود میدهد وعنفقه بالفتح شعرات را گویند
که میان لب سفلی وذقن واقع است واین موها را بپارسی بچه ریش خوانند لب مذکور درین موضع هست *
سیزدهم آن عرق اللبه است وآن را در معالجات فم معده می گشایند ولبب ولبه بالتحریک نام
موضعی است که التقای دو استخوان چنبرهٔ گردن در انجا است وشتر را نحر در همان محل می کنند *
چهاردهم از این اوردهٔ مذکوره دو رگ باریک اند اندرون سوراخهای بینی که آنرا
عرق المنخرین گویند واین را جهت استخراج رطوبت وخون از چشم میگشایند وطریق
فصد او آنست که مریض را برابر آفتاب ایستاده کنند وهردو سوراخ بینی او مقابل آفتاب دارند و

بفرمايند كه حبس نفس كند تاكه روي سرخ شود ورگهاى مذكور پديد آيند پس فصاد بقفاي مبضع يا بآلتي كه مخصوص است باينكار ومانند مهت مي باشد بگشايند ¤

فتح دوم در شرائين كه اند رسر اند واين دو گونه است ¤

يكي آنكه بر صدغ يعني بنا گوش واقع است بر هر صدغ يك شريان وايشها راگاهي فصد كنند وگاهي بتر وگاهي سل وگاهي داغ ومقصود ازين جمله حبس نوازل حادهٔ لطيفه است كه منصب ميشود بسوي عين وفصد اسهل تر از داغ وداغ اسهل از بتر و بتر اسهل از سل است اكثر مردم راكه بخيالات منذره بنزول الماء مبتلا بودند داغ شريان نهادم سود داد ومانع نزول شد ومركدام ازين اعمال اربعه در ابتداي نزول وانتشار نيز نفع ميدهد ¤

دوم آنكه خلف الاذنين واقع اند هر طرف دو شريان است و براى انواع رمد وابتداي ماء وغشاوه وعشا وصداع مزمن فصد ايشها نافع است ولا يخلو فصد هما عن خطر ويبطىء معه الالتحام واين دو رگ را سل نتوان كرد و بتر نتوان نمود لهذا شارح اسباب مي نويسد واما اللذان خلف الاذنين فما رأينا و ما سمعنا احدا سلهما واما بترهما فهو يوجب الغنة وانقطاع النسل كما قال بقراط ¤ بيان بتر وسل شرائين بدانكه بتر در لغت قطع عرض است كه در عصب يا عروق اند اما در اصطلاح آنست كه پوست بالاي شريان منسلخ سازند وشريان را بمنار ه از ان مكان آويزان گردانند را زدو جانب آن برشتهٔ ابريشم ببندند بنوعيكه فصل بين الربطين مقدار سه اصبع مضمومه باشد پس از وسط آنرا قطع كنند وادويهٔ قاطعهٔ دم بران اندازند واين بتر باكي جمع نشود وآنچه در بعض كتب مضبوط شده كه بتر كنند بس كي ثابت مقصود از ان بتر لغوى است يعني قطع بلا شد ¤ وسل بالفتح آنست كه شريان را بعد انكشاف نظر كنند كه دقيق است يا عظيم اگر دقيق است بصنانير بر دارند واز دو جانب ببرند وقطعهٔ از ان بطول سه اصبع مضموم مستخرج سازند پس ادويهٔ قاطع الدم چون پشم خرگوش ودواء الكندر ذرور كنند بعده بمراهم ملحمه التيام دهند واگر شريان بزرگ باشد نخست آنرا فصد كنند وخون از ان بقدر حاجت بگيرند بعده از دو جانب اين خيطا ابريشم بفاصلهٔ سه اصبع بسته از وسط منقطع گردانند ومذا هو البتر وذرور ادويهٔ قاطعة الدم هر حال لازم است وبعضي سل را مختص داشته اند بآنكه شريانرا بسلاله

منقطع سازند وسلاله آلتي است كه جهت سل موضوع كرده اند وآن آهني است صافمدور والرأس كه در وسطا وشبيه بد وائر است شريانرا بعد انكشاف و تعليق بصنانير بد انرگه ازد وائر اند اخته آلۀ مذكوره راملتوى مى سازند و بيچ مى دهند تاكه شريان از هم منقطع گردد بالجمله عمل سل خالي ازآفت نيست زيراكه خوف آن دارد كه بعد التحام از هما نجا منفق شود ونزف الدم آرد يا ابورسما يديد آيد وايضا ازشدت وجع حادث ميكند غشي وتشنج را وطبري گفته انى رأيت خلقا سلت شرائينهم فدخل الضرر على حركات اعينهم وضعف ابصارهم وايضا گفته وقد رأيت رجلا بالبصرة سلت شرائينه فحدث به الحول البشع من يومه وايضا نوشته قد رأيت من سل شريانه فحدث به سيلان اللعاب وشارح اسباب گفته اولى آنست كه جمع كرده شود ميان قطع وكي بعد تنقيه تا بى مضرت باشد وگذشت كه داغ با بتر مصطلح وبا سل جمع نمي شود *

فائده اندرنائد عروق مفصوده كه برشكم واقع اند واين دو رگ اند يكى آنكه موضوع است بر كبد وفصد او امراض جگر را مفيد است دوم آنكه موضوع است بر طحال وفصد او علاج سپرز را سود دارد *

انتباه دربيان اوقات فصد بدانند كه فصد را دو وقت است اختياري واضطراري ووقت مختار روى ضحوة النهار است بعد تمامى هضم ونفض ووقت مضطراليه هر وقتي است كه مس حاجت بران داعي شود تاخيرد ران جائزنبود ودرين وقت هيچ چيز مانع نيست اگر قوت وسن مساعد بود وما نعي قويتر ازان حاجت نباشد ودر يابند كه جهت فصد اول شهر وآخر ووسط اوبرابر است بخلاف حجامت كه در اول وآخر شهر نتوان كرد ودرمبحث حجامت دليل منع اوودليل تجويز فصد مشروحا بيايد وبعضي دروسط شهرينا برا ختلاف خون فاسد يا صالح ترك فصد مستحب دانسته اند وآنچه لوازم فصد است ازغسل بضع وطريق ربط واختيار مباضع ومانند آن درمابين ذكراوردوشرائين تحت اسيلم گفته شد وآنكه مبضع زنگ آلوده نباشد وچگونه بايد گرفت چون معروف است تعرض بذكر آن نكرديم *

تنبيه كسيكه عرق بسيار كند بسبب امتلاء علاج ش فصد است وبسيار باشد كه محموم مصدوع راكه واجب الفصد باشد اسهال طبيعي افتد واز فصد مستغني سازد *

قسم دوم در حجامت واین دوگونه است یکی آنکه بشرط بود وعام است که ناری باشد یابه دوم آنکه بلا شرط بود واین نیز بلا ناربا شد وبانار ومرد ورا بعد وبحث ذکر کنم *

بحث اول در حجامت مع الشرط وشرط پاکی زدن را گویند واین بحث متضمن است بودو فائده

فائده در احکام کلیه که تعلق بسن ووقت دارد بدانکه همچنانکه قبل از دوسالگی حجامت روا نداشته اند بعد از شصت سالگی نیز منع از ان نموده وجه منع اول ظاهر است که صبی رضیع را حجامت باخراج دم کمتر است وعدم استقامت اعضا بران ما بع تر اما منع وجه ثانی آنست که بعد شصت سال که سن شیخوخت شروع میشود برودت درمزاج استیلا میکند وغلظت در دم پدید آید ورقت قلت می پذیرد ومعلوم است که حجامت برمی آرد مگر خون رقیق را پس وقوع آن درین سن لامحاله مزید غلظت وتحیر طبیعت ومحدث یبوست جلد میگردد واخراج دم مقصود صورت نمی بندد بخلاف فصد که تا آخر عمر بآن رخصت است بشرط قوت زیراکه تنقیهٔ آن عام است مرخون رقیق وخون غلیظ را لیکن قبل از دوازده سالگی وعند البعض پیش از چارده سالگی فصد جائز نیست بهر آنکه مقصود از فصد اخراج دم کثیر است ودرین سن خروج دم کثیر مانع نمو خواهد شد وایضا تنقیهٔ فصد شامل است اعضاي رئیسه را نیز وتکابت لازمهٔ تنقیه ومحافظت این اعضا درین سن واجب تر لهذا بعد دوسال تا مضی چارده سال اقتصار بر حجامت وعلق مستحسن داشته اند بل واجب تا حصول منافی آیت باشد وبدانند که منع حجامت بعد شصت ساله ومنع فصد قبل از چارده سال مقید بعدم ضرورت است والا عند حاجت قوی که مباشرت آن لازم باشد توان بکار بست ودریابند که اول ماه وآخر ماه حجامت منع است بهر آنکه درین ایام اخلاط ساکن می باشد وبباطن رجوع چه ثابت شد که ازدیاد وکثرت حرکت رطوبات عالم بتاثیر زیادتی نور قمر است پس جهت حجامت وسط ماه محمود است خاصه در اول نصف ثانی که تاریخ شانزدهم وهفدهم باشد چه متحقق گشته که رطوبات واخلاط بدن نیز حسب ازدیاد نور قمر افزون میگردد وبالضرور بظاهر تن میگرایند ودر وسط حقیقی که چاردهم وپانزدهم است بکمال غلبه میرسند پس متوجه بباطن میشوند وازانکه اخلاط صالحه بنابر لطافت سهل الحرکه اند زود ترمیل بباطن مي نمایند واخلاط فاسده بنابر غلظت بدان سرعت حرکت نمي کنند پس ظاهر است که اگر وضع محاجم در شانزدهم وهفدهم

اتفاق افتد خون فاسد صرف برون آید وهوالمطلوب *

انتباه منعیکه درباب حجامت واقع شده که اول شهر وآخر آن نشاید کرد مختص بحجامت است وفصد را بران قیاس نتوان کرد چه در اول شهر وآخر آن اخلاط درباطن مجتمع می باشند وفصد اخراج دم از باطن نیز میکند بخلاف حجامت پس وی منع باشد نه فصد غایت آنکه در سابوع اول که اخلاط شدید التکاثف اند خاصه اند زا بتدای آن اگر توقف در فصد اختیاری رود بهتراست وکذا در آخر ماه لما ذکر چه اخراج مادهٔ غیر متکاثفه نسبت بمتکاثفه اسهل می باشد بر طبع البته و بهترین اوقات بهر حجامت روز است در ساعت ثانی اگر گرما باشد ودر ساعت ثالث بل رابع اگر سرما بود چه درین وقت خون رقت ولطافت پذیرد ودر خروج زود اطاعت میکند واگرچه این وقت در فصد نیز مختار است لیکن مراعات آن در حجامت بیشتر ازان است لما علمت واکثر گویند چون در نصف نهار رقت دم بدرجهٔ اتم می باشد اولویت بحجامت این را باشد گویم اولویت وقت مذکور نظر بغرض مزبور مسلم است لیکن مانعی ترک یافته ومانع آنست که اگر حجامت نیمه روز مقرر سازند غذا قبل ازان میدهند یا بعد آن اگر قبل دهند ظاهر است که هضم کبدی وعروقی درین مدت استکمال نمی تواند یافت پس وقوع حجامت درین حالت موجب جذب غذای غیر تام النضج خواهد شد بسوی عضو محجوم ودرین خوف آفتهاست ویکی ازان آفات برص الحجامة است واگر غذا بعد دهند موید است که بر فرط خلو باعث ضعف وانصباب مرار بسوی معدهٔ خواهد شد وبدانند که حجامت بعد حمام منع است مگر کسی راکه غلیظ الدم بود چه اورا واجب است که نخست استحمام کند وساعتی بیاساید پس بحجامت پردازد *

فائده اندر احکام جزئیه که تعلق باعضا دارد بدانند که حجامت درمقدم بدن بحس وذهن ضرر دارد چه مبدء حس مقدم بدن است لهذا اکثر مردم حجامت درین محل مکروه داشته اند وحجامت بر نقره خلیفهٔ اکحل است ونافع ثقل حاجبین ومجفف جفن ومفید حرب العین وبخرفم لیکن نسیان می آرد البته لهذا در حدیث شریف نیز منع ازان ورود یافته ووجه آن ظاهر است که موخر دماغ محل حفظ است وضعف موضع محجوم لازمهٔ حجامت مع الشرط است لهذا واجب است که در حجامت نقره اندکی میل بسفل کنند تا منفعت بلا مضرت حاصل آید ونقره مغاک پس سر را

گویند وحجامت بر کاهل خلیفهٔ باسلیق است و نافع وجع منکب وحلق لیکن فم معده را ضعیف میکند پس درین جا بهتر آنست که تدریجا میل بتصعد کنند تا بی مضرت باشد اما اگر مقصود از حجامت این مکان معالجهٔ نفث الدم وسعال بود تنزل واجب باشد وتصعد غیر مفید وتقویت فم معده باشیای مقویه در صورت خوف ضعف آن لازم کاهل ما بین الکتفین را گویند وحجامت بر اخدعین خلیفهٔ قیفال است ونافع ارتعاش الرأس ومزیل اعلال وجه واسنان وضرس واذنین و عینین وحلق وانف وگاه باشد که پیدا میکند رعشه در سر در ضعیف دماغان اخدعان دو رگ اند موضوع بر عنق ومفرد آن اخدع است بخاء معجمه بر وزن افعل وحجامت بر ساق قریب است بفصد صافن و در تنقیهٔ دم وادرار طمث نفع دارد خصوص زنی را که سفید پوست ومتخلخل البدن ورقیق الدم بود حجامت ساقین نافع تر از فصد صافن است در امور مزبوره

انتباه آنچه که گفته شد که حجامت نقره خلیفهٔ اکحل است وحجامت کاهل خلیفهٔ باسلیق و حجامت اخدعین خلیفهٔ قیفال مراد آنست که در ازالهٔ امراض اعضائی که قریب بدین موضع اند وفصد رگهای مذکور بدان مواضع نفع دارد حجامت اماکن مسطوره خلیفهٔ عروق مزبوره است نه آنکه خلافت علی الاطلاق دارند وقائم مقام آنها مستند چه ظاهر است که تنقیهٔ فصد عام است وتنقیهٔ حجامت خاص فلا یقوم مقامه فی الاکثر کذا قال القرشی فی شرح القانون وحجامت بر قمحدوه وبر هامه امراض عین را سود دارد چون جرب وبثور ومور سرج وامثال آن لیکن ذهن را ضرر دارد وبله ونسیان ورداءت فکر می آرد وکسانی را که مبتلا بنزول الماء اند مضر است مگر بعض اوقات که تقاضای حال واجب کند می تواند که مضرت ندهد وبعضی ادعا کرده اند که حجامت این مکان اختلاط عقل ودوار را نفع دارد ومبطئ الشیب است لیکن شیخ علیه الرحمه می گوید که فیه نظر فانها قد یفعل ذلک فی ابدان دون ابدان وفی اکثر الابدان تسرع الشیب قمحدوه بفتح قاف ومیم وسکون حای مهمله وضم دال مهمله وفتح واو وثم الهاء بلند پس سر را گویند که بالای نقره است وهامه به تخفیف وسط الرأس است وحجامت تحت الذقن اسنان ووجه وحلقوم را مفید است وتنقیهٔ راس وفکین می کند وحجامت بر قطن دمامیل وجرب و بثور فخذ را وانقرس وبواسیر وداء الفیل وریاح مثانه ورحم وحکهٔ الظهر را سود دارد وقطن

بالتحریك میان دو سرین را گویند و حجامت بر فخذین از قدام نفع میدهد ورم خصیتین و
خراجات فخذین و ساقین را و از خلف سود میدهد اورام و جراحات الیتین را و حجامت بر اسفل
رکبه نفع میکند ضربان رکبه را که حادث شده باشد از اخلاط حاره و سود میدهد خراجات ردیه
و قروح عتیقه که در ساق و رجل باشند و حجامت بر کعبین نافع است احتباس الطمث و عرق النسا و نقرس را ٭

تنبیه . حجامت با شرط سه فایده دارد یکی آنکه استفراغ میکند از نفس عضو دوم آنکه
باوجود اخراج دم دیگر اخلاط جوهر روح را درون نمی آرد از غیر محل محجوم و بحال خود باقی میدارد ٭
سوم آنکه استفراغ او با عضای رئیسه تعرض ندارد و بدانند که تعمق شرط واجب است تا جذب از غور
کند و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه متعسر گردد باید که خرقه یا
اسفنجه بآب نیم گرم که مائل بحرارت بود تر کنند و حوالی آن تکمید نمایند تا نرمی دران محل
پدید آید محجمه بآسانی جدا گردد و این چنین تورم حین استعمال محاجم بر نواحی ثدی که جهت منع نزف
حیض یا رعاف بکار می برند بیشتر عارض میشود لهذا واجب است که وضع محاجم بر نفس ثدی کنند
و طریق وضع محاجم آنست که نخست در محل مقصود روغن مالند بستر بزودی تعلیق محجمه کنند بدون
شرط زدن و زمانی قلیل این محجمه را داشته جدا کرده اند پس شرط زنند و گذشت که شرط عمیق
باید زد و بعده باز محجمه بر نهند و زمانی صالح داشته جدا سازند و اندرون محجمه را پاك ساخته
و عضو را نیز از پارچه پاك کرده کره ثانیه بر نهند همین سان سه چهار کرت بکنند تا که خون بقدر مطلوب
برآید و آنچه که بعلت شرط غیر عمیق در کره ثانی و ثالث بدانند که خون کما ینبغی بر نمی آرد مکرر
کنند شرط را و باید که وضع اولی خفیفة المص سریع القلع باشد بستر در هر وضعه آتیه بتدریج
باید افزود در قوت امتصاص و ابطای قلع و امهال و پس از فراغ چون یکساعت بگذرد غذا دهند و محجوم
صفراوی باید که بعد حجامت حب الرمان و ماء الرمان و ماء الهند با همراه شکر و کاهو و سرکه تناول نمایند ٭

بحث دوم اندر حجامت بلا شرط و این نیز یا با نار بود یا بدون نار و آنچه بلا نار است بامتصاص
باشد و آنچه بنار است ایضا معروف است و طریقش آخر همین بحث بیاید و حجامت بلا شرط بهر کیفیه
که باشد استعمال میکنند او را برای چند اغراض و از اغراض مذکوره ٭

یکی آنکه جهت جذب ماده بسوی مخالف کنند چنانچه برای حبس نزف دم الحیض وضع محاجم بر ثدیین نمایند

دوم آنکه جهت ابراز ورم عائر کنند تا وصول اثر دواء وضعیه بسهولت شود چه گاه باشد که مادهٔ ستورمه در غور عضو بود وبظاهر مائل نباشد ودوا که بران نهند موثر نشود پس دریخوقت وضع محاجم مے نمایند تا ماده بخارج گراید

سوم آنکه جهت نقل ورم از عضو شریف بسوي عضو خسیس که درجوار اوست استعمال نمایند و این جذب در اول بروز ورم صورت می بندد که ماده که بدان جانب روي دارد بنا بر جذب به حاجم بسوي او مائل میگردد اما هرگاه ورم بروز کرده باشد نقل او بسوي جار متعسر بل متعذر است وممنوع زیرا که باعث ایلام میشود دران محل متورمه وتالم از مودي میگردد با نصباب مادهٔ کثیره

چهارم آنکه جهت تسخین عضو وجذب خون بسوي او وتحلیل ریاح وي بکار برند

پنجم آنکه جهت رد عضو بسوي موضع طبیعی او بکار برند چنانچه براي رد فقرهٔ زائله وضع محجمه بر فقره میکنند وبراي رد معا یا ثرب نازله درخصیه که مسمی است به قیل برمانه محجمه مي نهند وبراي رد خصیهٔ مرتفعه بجایگاه اینها محجمه میگذارند ومی مکنند

ششم آنکه جهت تسکین وجع استعمال نمایند چنانچه در قولنج مبرح که نه بسبب ورم باشد ودر وجع ریحی بطن ودر اوجاع رحم که زنان را عند حرکت حیض میشود خصوصا جوانان را وضع محجمه مي کنند برسره ومحجمه که براي تسکین وجع بکار برند باید که کلان باشد تا مواضع کثیر از حوالی ناف منجذب سازد وبدانند که محجمه بلا شرط در جذب ریح موثر تر است خاصه که ناری باشد و حجامت بر ورک عرق النسا را نافع است وخوف خلع را مفید وحجامت مابین ورکین ورکبتین وفخذین بواسیر ونقرس را مفید است وحجامت بر مقعد جذب میکند از جمیع بدن واز سو نفع مید هد امعا او نساد حیض را وسبک مي سازد بدن را اما کیفیت استعمال محجمهٔ ناري بحسب رواج در هر بلد مختلف الاوضاع ومعروف است وبهترین طریق آنست که بر عضو مقصود الحجامة فتیله را افروخته بنهند بنوعیکه عضو را ایذا ندهد پس محجمه بران منکب سازند وحوالي آن را با لند و بحین درگیرند بنهجي که هوا را بسوي داخل منسلک نمایند چه هرگاه وصول هواي خارجي بدا خلش منقطع خواهد شد آتش که در اشتعال بود بالضرور منطفی خواهد شد جهت انقطاع مدد اشتعال که هواي خارجیست وظاهر است که هواي داخلي بسبب حرارت نار متحلل مي باشد وبنا بر انطفاء و تعه باز هواي مذکور میل ببرد میمایند ومتکاثف میگردد ومحتاج مي شود بسوي مکان اضیق

پس بعلت ضرورت خلا منجذب می گردد جلد ولحم که متصل بهوای منکوراند تا مملوسازند مکانی را که هوا ازانجا بواسطهٔ تکاثف خالی شده واما محاجم که بلانار است پس سبب جذبش امتصاص هوای داخلی است که لازم می کند جذب جلد ولحم را جهت ضرورت خلا.

قسم سوم در تعليق علق واين قسم متضمن است برسه بحث

بحث اول در بیان انواع علق وآنچه بدین متعلق است ازلوازمانش بدانند که اهل هند درین مقام بسط تام کرده اند زیراکه در بلاد ایشان استعمال آن بسیار مروج است واطبای یونان بعلت آنکه اکثر انواع اوذی سمیت است اطناب دران نموده اند بلکه اکثر قدما امر بدان نفرموده اند لیکن ازانکه متأخرین در بعض اماکن که وضع محجمه تعسر دارد وبعلق می توان کار کرد مزیتی دروی یافته اند بیان احوال آنها لازم دانسته اند دریا بند همه آنکه بزرگ سرباشد ولون او کحلی اسود باشد یا اخضر وآنکه ذوات الزغب بود یعنی پشم خرد بران باشد وآنکه شبیه بمارماهی بود وآنکه بروی خطوط لازوردی باشد وآنکه شبیه اللون بمنقلبون باشد استعمال را نشاید چه در همهٔ اینها سمیت است وارسال او موجب اورام وغشی ونزف الدم وحمی واسترخا وقروح ردیه میگردد ومنقلبون لفظ مفرد است برصیغهٔ جمع وآن نام طائریست که لونش طاؤسیت دارد ومتغیر می نماید لون او بحسب تغیر اوضاع ناظران در وی کذا قال القرشي في شرحه وایضا اجتناب کنند از علقی که در میاه حمائه ردیه بود ومختار آنست که ازمیاه طحلبیه وماوی الضفادع صید کنند جهت ارسال وآنچه بعضی گفته اند که هرچه ازمیاه ضفدعه گیرند ردی است مقبول نیست وباید که علق مائی اللون باشد ویا لایشبه سبزی زند ود وخط زرنیخیه ممتد باشند که این بی مضرت است وایضا هرچه اشقر مستدیر الجنوب بود یا کبدی اللون باشد یا مشابه جراد صغیر بود یا مشابه ذنب الفار بود یا صغیر الرأس باشد بی آفت است وآنچه شکرا وسرخ بود بهتر ازانست که پشت او سبز باشد خاصه اگر ماوای او میاه جاریه بود وواجب است که یکروز قبل از استعمال صید کرده واژگونش دارند تا هرچه درجوف اوست بقی مندفع شود وبعده قدری ازخون بره یا غیر آن نزد آن ریزند تا قبل از ارسال اغتذا بدان کنند پسترش بگیرند ولزوجات وقذورات ازوی پاک نمایند بمثل اسفنجه تا مستعد گردد جهت ارسال.

بحث دوم در ارسال علق بدانند که هرگاه ارسال علق مطلوب شود و علق صالح مستعد ایشان مهیا گردد باید که آنهارا در آب شیرین که در ظرف کلان باشد بینداز ند وقدری در آب گردیدن دهند وهرکدام ازینها که سریع الحرکة باشد برگزینند و پاک سازند وموضع ارسال را بآب نمک بشویند وبمالند تا سرخ شود پس علق بران گذارند بنهجی که معلوم است واگر علق زود متعلق نشود دران محل قدری طین سرشوی باخون بمالند که بدین سبب بنشاط تمام متعلق میگردد وهرگاه از خون ممتلی گردند واسقاط آنها مطلوب شود قدری از نمک یا خاکستر یا بورق یا حراقۀ خرقۀ کتان یا اسفنجۀ محرق یا صوف محرق بران پاشند که زود ساقط میگردد و در هند ببرگ تنبول جدا می گردانند وبعد سقوط صواب آنست که بحجمه آن محل را مبص سازند تا تدارک خون دیگر از انجا بر اید وکیفیت ضارۀ لسعیه که در انجا باشد جدا گردد وعام است که محجمۀ ناری باشد یا غیر ناری و واجب است که حین ارسال چیزهای حابس الدم مهیا باشند تا اگر بعد اسقاط خون جاری شود زود تدارک توان کرد وبهترین حابسات درین محل عفص محرق است یا نوره یا رماد یا خزف هرکدام که باشد بسیار باریک ساخته ذرور سازند*

بحث سوم در منافع آن بدانند بسا رجا ماست که تنقیۀ نفس وی به حجمه ممکن نباشد وشک نیست که درین وقت علق کفایت می کند لیکن احوط آنست که تعلیق علق برهمان محل کنند که وضع محجمه ممکن باشد چه گفته شد که مص آن محل بعد اسقاط علق واخراج خون قلیل لازم است اگر مقدور باشد وایضا معلوم است که در اکثر طبائع خصوص در نسوان وصبیان وضعیفان که تحمل الم شرط ندارند ارسال علق نیکو چیزیست وبدانند که جذب خون در علق از غور عضو فزون تر از جذب حجامت است ازینجا ست که در اکثر بعد اسقاط علق سیلان دم باقی باشد ومحتاج بحبس میگردد بخلاف شرط حجامت که نزف در وی نمی باشد مگر احیانا در صورتی که نیش بزرگ رسیده باشد وایضا در امراض مزمنۀ جلدیه چون سعفه وقوبا وامثال آن ارسال علق کثیر الاثر است وبعضی از اطبای هند بر انند که علق جذب نمی کند مگر خون فاسد را ومی گویند ازینجا ست که خون از وی که برمی آید سیاه می باشد می گویم من وبالله التوفیق که درخروج خون فاسد الدر جذب علق وجه عقلی مستقیم است چه جذب بتدریجی

است وغير قسريست پس طبيعت باذن خالقها بنابر تدريج ارآنچه خون فاسد است ميل مد لان الطبيعة من شأنها حفظ الجيد و دفع الردي ان لم يعاوقها القاسر بخلاف حجامت كه درآنجا بنا برضرورت خلاف مرجه متصل بدوست منجذب مي گردد بلا تمهل صالحا كان او فاسدا ؛
انتباه شرائطي كه در حجامت مذكور شد از عدم وقوع اودر اول ماه وآخر او واختيار ايقاع وى بعد مضي نصف اول از شهر در سابوع ثالث ومانند آن از تعين ساعات نها روم اعات اختيار و اضطرار در ينجا نيز موعيست لاتحاد السبب فيهما وشك نيست كه همچنانكه در حجامت يكساله ويكنيم ساله را رخصت بداده اند وبعد شصت سال نيز منع از ان نموده در علق هم همان اعتبار است ليكن در تجربه اطفال شش ماهه بلكه حل روزه را اجازت با رسال دوسه علق كرده شده عند الحاجة ونفع بلا مضرت مشهود گشته ودر هند معمول است كه صغا ئر راكه ازجله گذ شته باشند وشائبهٔ از فساد خون كه مشهود به سرخبادة است دران بديد آيد برسر مقعد ارسال علق مي كنند وكذلك اكثر اطفال دوسه ماهه راكه ناف ايشان بخته بود وباستعمال اطليه و ذرورات مجففه انتفاع نمي يافت بارسال سه علق نواحي ناف اجازت دادم در اندك مدت روى بخشكى آورد وتاثيرادويهٔ موضعيه فورا بظهور پيوست واحوط آنست كه بي ضرورت قوي خون ازفوق معدة نشايد گرفت واگر اتفاق افتد تقويت مغد ه بنوشدارو وامثال آن مى كرده باشند تا يكهفته تا بى آفت باشد وآنچه عوام الناس در اخراج خون علق احتياط بادويه وامثال آن مي كنند زياده از انچه بايد محض لغواست اخراج خون بهركيف كه باشد احتياطش يكسان است واستعمال اشياي گرم بعد خروج كدم ممنوع است واستعمال مبردات بي ضرورت نيز غير مجوز است واعتدال در هرامر محمود

الفصل العاشر في القيء والاسهال والحقنة

فصل دهم از مقالهٔ پنجم ثابت است در بيان قي واسهال وحقنه واين فصل بسه قسم گفته شود

قسم اول در قي اما القيء فقد يكون بالادوية واستعمالها مخاطرة ربما خنق المستعمل له اماقي گاهي ميباشد بدواي حادة چون خربق ومانندآن واستعمال او خطر دارد وبسيار باشد كه خناق افتد مستعمل آنرا وقد يكون بالطعام فينقي المعدة ويخفف ماجاورها من الاعضاء وگاهي ميباشد قي به تناول طعام وپاك مي سازد معده را وسبك ميگرداند اعضاي مجاورهٔ آنرا آنچه در

ن بود مذکورشد اکنون مطالب کثیره که لازمهٔ این بحث است ذکرکنیم پسند فائده #
ا ئده در بیان آنکه قي دوگونه است یکي آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه بعد از لذه موش
چه در صحت کنند مقصود ازان حفظ اوست زیراکه از تناول غذا هرروز ازان قدري که غلیظ تر
زج تراست لا محاله در خمل معده ونواح آن که میماند خاصه اگر ریاضتي نیکنند یا معده بارد رطب
شد وظاهراست که اجتماع آن اندك اندك مؤدي بکثرت شده فساد بهم میرساند پس احوط آنکه
ل از تکثیر او اخراج کرده شود لهذا بقراط درماهي یکبار اعتیاد بقي لازم دانسته اما دوروز متصل
خلطي که از روز اول ازجاي حرکت کرده باشد و برنیامده روز دوم برآید وادعا کرده که اگر
سي این ترتیب نگاه دارد ودرغذا وديگرتدابیر اسراف نکند ضمان صحت او برمن است وشرط است
که تعین یومین متصلین درماه بطرقي برسبیل انتظام نباشد تا وقوع آن درهرشهر نشود اما بتاریخ
تلفه که این معني مستحسن است جهت عدم الف طبیعت اما آنچه درمرض بکار برند نیز بردوگونه است
ي آنکه جهت تنقیهٔ معده وحوالي آن باشد دوم آنکه جهت قلع وجذب مواد ازاماکن بعیده بود
آنچه از برای پاکي معده باشد واجب است که درانجا بدادن سکنجبین وغذاها که خلط غلیظ را
لیف کند چون ماهي شور ومانند آن اقتصار کنند واگر حاجت آید قدري آب شبت مع سکنجبین
سلي توان داد تا آسان ترآید ولیکن با دویهٔ قویه زنهار نپردازند والحاح درقي نیز روا ندارند بهر آنکه
اروي قویه والحاح درقي جذب مواد بدن بسوی معده میکنند وذلك لیس بمطلوب منها وآنچه
رجذب مواد ازاعضای بعیده بود درانجا از ادویهٔ مقیئه والحاح گزیرنباشد لیکن تا که کار از
ل برآید بصعب نشاید پرداخت واگر احوال شخصي معلوم نباشد نخست اورا باید آزمود بملینات
فیفه اگرمستعد یا بند وادویهٔ غیرقویه کافي نشوند بدادن قویه چون خربق ومانند آن باك نباشد
اگرنه حرج روا ندارند وعوض قي بتدا بیر دیگر بپردازند وآنجا که ازقي گزیرنباشد ومریض
رمستعد بقي بود باید که اورا نخست آماده سازند باینوجه که غذای نرم وچرب دهند ومنع
ریاضت نمایند وبسقي دسومات وادهان ملازم باشند وبتدریج معتاد بقي سازند وآنروز که قي
ام خواهند فرمود قبل ازقي طعام جید مختلف الالوان خورانند بي مضغ کثیر جید بهر آنکه احیانا
گرقي نیاید بودن طعام درمعده فسادي نیارد وکثیر بهر آنکه زود اجابت کنند بنابر امتلاء و

مختلف الالوان جهت آنكه بدافعهٔ معده مخالفت نكند و بر طعام واحد اشتمال معده بيشتر مي باشد وبدان سبب فعل دافعه د روي خوب تر ميشود بخلاف مختلف الالوان كه بنا برعدم اشتمال معده مزاحمت بدافعه نمي كند ودرقي متابعت مي نمايد وبي مضغ بهرآنكه مضغ اغذيه وجزآن قوت جاذبهٔ معده را بحركت مي آرد وحركت جاذبه بدافعه مزاحمت دارد ازينجاست كه قبل قي ازمضغ علك وغيرآن بازداشتن نيزلازم دانسته اند واشيائي كه مهي قي اند تناول جرجيراست فجل وطرينج وفودنج جبلي تازه وبصل وكراث وماء الشعيرثقل دارمع العسل وحسوبا قلي مع شكروشراب حلومع عسل ولوزمع عسل وبطيخ و قثا وبزورا ينها يا اصول اينها كه كوفته د رآب ترنمايند وشكرآميخته بدهند وشور باي فجلي ونان فطيركه د رروغن پزند ودرعسل يا د وشاب نهند ومانند آن وفقاع اگربا عسل نوشند عقب حمام قي آرد واسهال نيز ٭

فائده اندرتدابيرا ثناي قي هرگاه تهيهٔ آن كنند وامتلا درمعده نباشد ومانع ديگرنيز نبود رياضت وتعب فرمايند تا قي بيشتر وآسان برآيد چه تعب محرك ومسخن اخلاط است وبدان سبب صعود اوبسهولت حاصل مي شود لهذا فاضل بقراط گفته كه اگركسي را خربق بدهي پس بايد كه قصد تو درتحريك اوبيشتر باشد ودرتسكين وتنويم كمتر واگرخواهي كه استفراغ بقي فزون ترشود حركت ده بدن را واگرخواهي كه ساكن شود بتسكين وتنويم كوش وايضا شكم را بقماط لين ببندند بستني معتدل تا امن دهد از وقوع فتق بي ممانعت چه ظاهراست كه شد ضعيف مانع فتق نمي تواند شد وشد قوي عسرقي مي آرد وبايد كه اسفل اين شد قوي تر از اعلا بود تا امانت دهد در دفع مواد بفوق وايضا برد وچشم را رفاده نهاده بعصابه مربوط سازند تا ازجحوظ مانع آيد واگربجاي رفاده دوخريطهٔ خرد بسرمه پركرده بنهند وببندند بهترباشد وبعد تشرب دوا چون زماني معتد به كه درو حصول تاثيرا بود بگذرد بقي متوجه شوند پس اگرطبع بحركت آيد فبها والا پرمرغ بمثل روغن حناجرب ساخته بحلق درآرند واگر اين هم كفايت نكند قدري حركت دهند واگر اينهم كافي نشود بحمام برند چه حركت وحمام اعانت ميل مد برقي وكذا تسخين معده واطراف واما ايجاب تسخين معده مرغثيان را لازم وظاهراست وليكن ايجاب تسخين اطراف مرغثيان را لازم نيست چه گاهي حبس قي هم ميكند بنابرجذب مواد از معده باطراف وهرگاه بعد شرب مقي تقطيع وكرب افتد آب گرم

وزيت دهند تا قي آرد يا اسهال وچون لبث دواد رمعده ضروريست تا تاثير نمايد اگر قبل از تاثير بسرعت درعمل قي نمايد واجب است كه بمنع آن كوشند باستنشاق رائحهٔ طيبه وغمز اطراف وسقي قدري ازخل وتناول تفاح وسفرجل مع قليلي مصطكي ودرحال قي راست بنشينند واگر استاده قي كنند بهتر باشد وبهيچ حال بر پهلو تكيه نكنند *

فائده اندر اوقات احوال قي بهترين اوقات باعتبار فصول صيف است وباعتبار ساعات يوميه دوپاس روز از بهر آنكه وقت گرمي دميدن در اخراج اما اختيار نيمه روز در حق كسي است كه قي برنهار نكند چه اگر قي برنهار كند افضل اوقات درباب او قريب يكپاس روز برآمدن است چه اگر تا نصف روز گرسنه ماند جوع غلبه كند وغلبهٔ جوع مانع قي است وبدانند كه قي برنهار خوب نيست مگر مرطوبي را ديگر كسي را كه خربق ومقي قويه مي كنند چه در تقيؤ بقويه شرط است كه معده خالي از غذا باشد تا از كثرت خروج كه دفعة افتد خناق نيارد وامعا نيز بايد كه از ثفل پاك باشند تا ثفل بمعده برنيايد وآنجا كه قي برنهار ممكن نبود طعامي لطيف قليل المقدار توان داد وعدم امكان دووجه دارد يكي آنكه منقي معتاد بدان بود كه وبرا برنهار قي نيايد دوم آنكه فم معده بغايت شديد الحس باشد ودر نهار تحمل لذع خربق نتوان كرد وبسيار باشد كه وقت خلط عسر قي آرد ودرين صورت تغليظ اوبتناول سويق حب الرمان لازم است *

فائده درتعداد كسانيكه صلاحيت قي ندارند ضيق الصدر رديء النفس مهيا بنفث الدم دقيق الرقبه مهيا بحدوث ورم در حلق ضعيف المعده فربه مفرط غير معتاد بقي متعسر القي بدانكه دريشان خوف آفات از قي بسيار است خاصه كه باد ويهٔ قويه بود اما آنجا كه حاجت ضروري داعي شود وبتدابير سهل وآساني قي توان كرد باك ندارد وكذلك هر كرا ضعف الدماغ بود يا در چشم وگوش مرضي گرم مادي باشد يا در سينه وحجب ورم بود قي روا نباشد وبدستور حامله را بهر آنكه خلطها ي بدن ايشان بقي پاك نميشود واز قوت قي اضطرابي در ايشان پديد مي آيد اما قي كه جبالي را خود بخود آيد بند بمر نشايد كرد مگر حسب الضرورة *

فائده در بيان تدبير بعد القي چون از قي فارغ شوند دهن وروي بآب گرم كه بعرق بسركه باشد بشويند وامتزاج بسركه بآب جهت ردع مواد است تا ماده كه تصاعد كرده

از سر فرو آید و ثقل دور شود واسنان نیز از ضرر آن محفوظ مانند و باید که قدری مصطکی بآب سیب بشورانند تا معده را قوت دهد و غثیان منع کند و اگر تشنگی روید مد آب و جلاب ندهند زیرا که اینها مغثی اند بلکه بشربت سیب وامثال آن که با سکنجبین ممزوج باشد دفع آن نمایند نفع شربت سیب تقویت معده است وفائدهٔ سکنجبین تحلیل وتقطیع مواد که در معده باقی مانده واگر بدل سکنجبین شراب لیمو یا شربت حماض کنند بهتر باشد زیرا که سکنجبین خالی از تغثیه نیست وایضا قدری ما ورد وانداکی مصطکی اگر آمیزند بهتر است وبدانند تشنگی که بعد قی واقع شود بی تاثیر ادویهٔ حاره دلیل کمال تاثیر بود وبعد قی تا گرسنگی غلبه تمام نکند غذا ندهند خاصه که قبل از قی غذا خورده باشد وبهترین غذا درینوقت غذای لطیف سریع الهضم کثیر التغذیه است چون فروج ومانند آن ومرطوبی را عصافیر ونواهض بهتر است وبعد غذا چیزهای هاضم باید داد وشراب خوار را سه قدح شراب وایضا بعد قی استراحت لازم است وتدهین شراسیف واستحمام واین همه جهت دفع اعیا وکلال است ولیکن در حمام مکث نکنند بلکه غسل کرده زود برآیند تا بنابر خلو معده وضعف او که از قی شده انصباب رطوبات بران نشود وهرکه قی حامض کند ومعتاد بدان نبود ودر نبض او قدری گرمی باشد اورا تا قدر نصف روز غذا ندهند وقبل غذا گلاب نوشانند گرم کرده وهرکرا قی سوداوی افتد ودوام کند اسفنجه بسرکهٔ تیز گرم کرده بیالایند وبر معده گذارند تا بلغم که بسبب ضعف اندر معده جمع آمده باشد بگدازد وهرکه را قی بلغمی افتد ویرا عصافیر ونواهض دهند لیکن عظام اطراف نشاید که خورد که بطی الهضم است وحمام مجفف یعنی در هوای حمام بیشتر بنشانند ومکرر کنند *

فائده در تدبیر افراط قی آنجا که قی موذی بخروج دم شود در صورت افراط به تنویم کوشند بهر حیله که ممکن باشد واطراف به بندند واضمدهٔ مقویهٔ قابضه بر معده نهند وآنجا که قی الدم افتد باوجود تدبیر حبس قی جهت دفع خون عصارهٔ خرفه مع طین ارمنی تجرع فرمایند وطبع را نرم نمایند تا خونی که در معده باشد دفع شود وماده را از صعود نیز باز دارد وآنجا که خوف انعقاد دم در نواحی سینه ومعده باشد سکنجبین دهند اندك اندك در برف سرد کرده تا خونرا بنابر حموضت وجلا بگدازد وبنابر برودت بالفعل انجماد ایمر مکسر سازد وخون را از انصباب باز دارد *

فائده اندر تدارك حالات كه عارض شوند منقى را واين چند گونه است يكي آنكه تدد رجع تحت شراسيف پيدا آيد وتدبيروي تكميد باب گرم است واستعمال ادهان ملينه ووضع محاجم ناري دوم آنكه لذع شديد درمعده افتد ويا وجود قي آمدن زائل نشود وتدبيرا وتشرب مرقد سمه مريخ الحضرا است وتمريخ معده بروغن بنفشه كه مخلوط باشد بروغن خيري مع قليل شمع سوم آنكه فواق افتد واطالت كشد وتدبير آن تعطيش است وآب گرم تجرع كردن وبدانند كه تعطيش فواق امتلائي راسود دارد وبس بخلاف آب گرم كه هم فواق امتلائي را نافع است وهم فواق يبسي را كه ممكن العلاج باشد بنابرغسل د راول وبنابرترطيب درثاني وامر بتجرع جهت آن كرده اند تا مرور وي برفم معده باطالت باشد وموثرتر باشد خاصه فواق امتلائي چهارم آنكه كزاز وامراض است كه دفعة مي افتد بخلاف يبسي كه حدوثش بي تدريج نمي باشد چهارم آنكه كزاز وامراض بارده وسبات وانقطاع صوت بديد آيد وتدبيروي شد وربط اطراف است وتكميد معده بزيت كه درروي سداب وقثاء الحمار جوشيده باشند وسقي عسل وماء حار وتصويت درگوش مسبوت ازجملة منبهات است وبدانند كزازكه بعد قي مي افتد سبب او دراكثر حدت دوا يا حدت خلط است كه نيز معده رالذع مي كند ونفع تدبير مسطور درحقش ظاهر است اما آنچه كه بسبب يبوست پديد آيد از فرط استفراغ متعسر البرء است وعلاجش اگر باشد بمثل روغن بنفشه وقرع وادهان ترى الترطيب است لاغيره

فائده اندر منافع قي وبيان امراضي كه ازوي زائل مي شوند بدانند كه قي در صحت جهت محافظت آن تاثير تمام دارد بشرط اعتدال ووجه نفع او وتعيين مدت او درفائده اول گفته شد وقي كه در صحت كنند وبطور معهود بود واكثاردران نرود متضمن است بر چند نفع اول آنكه گراني سر را مفيد است بهرآنكه منع بخار مرتفع مادة معده است وسبب ثقل تصاعد بخار چون مادة از معده برايد بالضرور سبكي درسر پديد آيد دوم آنكه بصر را جلا ميدهد بنابرنقاى روح باصره از ابخره چه هرگاه ماده از معده برمي آيد تصاعد بخار كه علت ظلمت بصر است منقطع ميگردد سوم آنكه تخمه را مفيد است آجلا وعاجلا نفع قي عند وجود تخمه ظاهر است اما قبل ازحصول باين وجه است كه بنا برتنقيهٔ معده منع استعداد آن ميكند چهارم آنكه منع انصباب مرار مي نمايد چه كسي كه معتاد بانصباب مرار برمعده بود بيرا جوع يا غضب يا جز آن كه موجب

هیجان صفرا ست انند لازم است که نخست قی کند بعده طعام خورد تا ورود غذا درمعده نقی شود وبی آفت باشد و اگرقی با کرده غذا خورد بنابر اختلاط او بصفرا فساد درغذا پدید آید پنجم آنکه اشتهای طعام بد می آرد بنا بر ازالهٔ رطوبات دسمه وحلوه از معده وشك نیست که اجتماع رطوبات درمعده مسقط شهوت صالح ومحدث شهوات ردیه است ‌ه

ششم آنکه بدن را محکم می کند وترهل زائل میسازد بنابراصلاح هضم وتنقیص رطوبات اما امراضی که قی بدان نفع دارد بسیاراند چون استسقا وصرع معدی ومالیخولیا وجذام ونقرس وعرق النسا ورعشه وفالج وقروح کلیه ومثانه ورداءت لون ویرقان وانتصاب النفس وقوبا وجمیع اعلال سفلی ومادی واکثرامراض مادی علوی وموافق تربن اشخاص بقی کسی است که مزاج طبیعی او مراری بود ولاغربا شد ومعرا بود ازموانع که بالاگذشته ‌ه

فائده اند رمضارقی بدانند که قی مفرط مضر ومضعف معده است بنابرکثرت حرکات متعبه وجذب مواد کثیره که لازمهٔ اوست وایضا صدررا ضرردارد بسبب افراط تحریك آلات سینه وایضا بصررا وگوش را بنابر تحریك مواد باعلی وایضا اسنان را بواسطهٔ تعلق ما یخرج بآن وایضا اوجاع مزمنهٔ سر را که نه ازمشارکت معده بود وایضا صرع دماغی را که بمعده تعلق نداشته باشد وایضا کبد وریه را بنابر انجذاب مواد ازعروق بآنها وحدوث ضعف درآنها وایضا عروق را چه گاه باشد که در عروق امتلا بود وازقی مفرط انصداع درآن آید ودریابند که بعض مرد م خسیس الطبع ازغایت حرص برطعام درروزی چند بارشکم سیرمی خورند وهربارقی منذع میسازند وابن عمل بسیار بداست واعراض کثیره احداث میکند وزود پیرمیسازد احتراز ازان واجب است وایضا حبلی را قی مضراست خصوص که مفرط بود ‌ه

قسم دوم دراسهال واما الاسهال فیشترط فیه تقدیم الملینات اما اسهال پس شرط کرده شده است دروی که نخست تلیین کنند بمنضجات وبعده مسهل دهند والسکون بعده وشم الروایح المانعة من الغثیان کالسعترجبلی والنعناع وایضا شرط است که سکون ورزند پس ازشرب مسهل وببویانند بوئیهای که منع غثیان کند مانند به وپودینه زیراکه غثیان موجب قی است وقی مبطل عمل مسهل است پس اجتناب ازان ضروری باشد وان افرط الاسهال فیتناول ما یحبسه واگرافراط کند اسهال پس داده شود

قند

چيزي كه حبس كند آنرا وان شرب الدواء ولم يسهل واگر نوشيده شود دواي مسهل وعمل نكند فالاولى ان لا يحرك الطبيعة ان لم يحدث مرضا مخوفا پس بهتر آنست كه حركت ندهد طبع را اگر احداث نكرد مرض ترسناك را وان احدث فالاولى ان يبادر الى الحقنة واگر حادث كرد مرض را پس بهتر آنست كه شتابد بسوى حقنه فانها تستفرغ ما في البطن والامعاء من الاخلاط پس بدرستيكه حقنه برمى آرد چيزيرا كه در شكم وروده هاست از اخلاط آنچه ما في المتن بود تمام شد وما مشروحا اين را بيان كنيم چند فائده ودر هر فائده منافع كثير مسطور است ؛

فائده اندر بيان تدابيري كه پيش از مسهل بكار برند وفرق در ملين ومسهل بدانند كه ملين در عرف اطبا چيزي را گويند كه مواد را از معده ونواحي وي واز امعا مستسهل سازد ومسهل آنست كه مواد را از عروق واعضاى بعيده مستخرج نمايد چون شحم حنظل وسقمونيا وامثال آن هرچه قوي العمل است واستعمال اين اشيا بى حاجت وبى اصلاح روا نباشد وبعض ادويهٔ مسهله از جملهٔ زهرهاست چون شيرشبرم وحب الملوك وماذريون نامد برور بوند چيني وغيرآن بهر آنكه استفراغ اين ادويه بافراط باشد ومضرت وي قوتهاي اعضا را قوي بود واستعمال اين چنين چيزها بهيچ وجه روا نباشد ودريابند كه احوال ممكنان از دو حال بيرون نيست يا اين است كه بدن ايشان مستعد است بهر اسهال يعني لين الطبيعة اند يا برخلاف اين است اگر از قبيل اول است تقدم استعمال منضجات ومرطبات كافي است وبصنائع ديگركه در قسم ثاني تقدم آن مستحب داشته اند حاجت ندارد واگر از قبيل ثاني است يعني بدن غير مستعد با سهال است بايد ديد كه وى محتاج بتليين است يا باسهال اگر محتاج بتليين بود مستحب است كه اورا پيش از دادن ملين بفرمايند كه طعام را كه بيك وقت يا دو وقت خوردن كه اعتياد دارد همان تدرمعين راسه چهار وقت بخورد وايضا اطعمهٔ مختلفه تناول نمايد ومقصود از ترك اعتياد وتداخل غذا ومختلف ساختن غذا آنست كه تا معده مهيا بردفع شود وبدلك حركت بر اخراج ما فيها گردد واما اگر حاجت بمسهل باشد درانجا تقديم امورى كه گذشت روا نيست زيراكه آنوقت اطعمه واشربه وادخال بعض آن بربعض موجب ضعف هضم معده وباعث فساد وغلظ غذا است واين امور لامحاله بحال اسهال مناسبت ندارد ومانع نفوذ قوت مسهل باعضاست خصوص در امراضى كه درو نضج ضروري باشد پس

واجب عند شرب مسهل خاصه که نضج مواد مطلوب بود تقدم استعمال منضجات ومرطبات است فائدهٔ انضاج ظاهراست ونفع ترطیب آنکه بدن ازحصول رطوبت مستعد باسهال شود وایضا از خروج اخلاط که لازمهٔ مسهل وعلت تجفیف است متضرر نگردد لهذا قبل شرب مسهل ترک تعب وجماع واحداث نفسانیهٔ قویه لازم داشته اند زیرا که اینها همه مجفف اند والترطیب مطلوب وادبی مدت منقدمه که در ترک این امور مسهل باید سه شبا نروزاست ومرگاه ترک مجففات قبل از شرب مسهل ضروری آمده روز مسهل وبعدوی تا که بدن بحال اصلی بازآید بطریق اولی ضرورتر دانند ونیکوترین مرطبات قبل ازاسهال استعمال حمام مرطبه است دراکثر ایام اما دریابس مزاجان اصوب آنکه هرروز بلکه دریکروزدوبار استحمام باید فرمود وبسیار باشد که یبوست ایشان داعی بران شود که امر نموده آید اینهارا بدخول آبزن درروزی چند بار وبدانند که حمام باوجود ترطیب نافعهٔ دیگر نیز میدهد وآن ترقیق مواد وتسهیل وتهیهٔ ویست وهوالمطلوب فی الخروج وبدانند که حسب مواد منضج مختلف می باشد اگر مادهٔ صفراوی باشد ماء الشعیر مع السکر نعم المنضجات است کذلك اشربهٔ مبردهٔ مرطبه چون شراب اجاص ونیلوفر وکذلك نقوعات که شدید الحموضة نبوند زیراکه افراط در حموضت مجفف است وهومنع نضج الصفراء واگر مادهٔ سوداوی باشد ایضا ماء الشعیر مع السکر نیکو منضج است لیکن اگر سودای احتراقی نبود لازم است که در ماء الشعیر چیزی که ملطف وقلیل التسخین بود ومع ذلك تفریحی داشته باشد ومقوی قلب بود چون گاوزبان وریحان که مع اصل السوس وتخم بادیان وامثال آن مرکب بود بپزند واگر سودای احتراقی باشد احسن آنکه در ماء الشعیر مثل قثا وتخم بقله وزهرنیلوفر مطبوخ نمایند ودرین وقت ماء الشعیر مبرد نافع تراست واگر مادهٔ بلغمی باشد وآن بلغم شور بود درینجا نیز ماء الشعیر مع شکر نافع است والاجهت انضاج بلغم غیرمالح مرجه مسخن وملطف وقاطع بود باید داد ونعم المنضجات درین جا شراب اصول است مع سکنجبین عنصلی خصوص که بطبیخ اصل السوس ممزوج بود کذلك این طبخ بزرزیانه وبزرکرفس وبزرانیسون وتین وزبیب واصل السوس وپرسیاوشان بجوشانند وبه جلنجبین وسکنجبین عنصلی مصفی ساخته بدهند واگر بجای سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری باشربت لیمون آمیزند همان عمل کند وبدانند که جهت انضاج بلغم تسخین شدید روانیست زیراکه حرارت مفرط بلغم را خشک می سازد واجزای لطیف

او را تحليل مي نمايد پس غلظ دران مي فزايد و خروج او متعسر مي گردد وايضا افراط سخونت تشنگي مي آرد وبكثرت شرب آب ميگمارد وا ينمعني نيز موجب نضج بلغم مي گردد ازينجاست كه قرشي در شرح قانون در همين محل گفته ومما يغلط فيه الاطباء كثيرا باستعمالهم التسخين الشديد في الامراض البلغمية وواجب است كه منضجات گرم كرده استعمال نمايند مگر اشربه ونقوعات كه براي نضج صفرا بكار برند كه آنهارا در صيف بايد كه سرد استعمال نمايند ودر شتا اندكي گرم كرده تا برد دوا مكسور شود و اغذيه كه در ايام انضاج دهند بايد كه در حين مرض مناسب مرض بود اما در حالت صحت گوشتابه كه از دجاج مسمن يا از گوسفند يكساله سازند و اسفيدباج بايد داد و درين وقت اجتناب از مشروبات وقلايا ومطجنات وامثال آن هرچه مجفف بود لازم است واستكثار مرق واجب وآنجا كه لحم حاضر نبود ثريد مع شكر جيد است وزردهٔ بيضهٔ مرغ مفيد وايضا در وقت انضاج احتراز از حوامض وموالح وحريف وعفص واز بقول وفواكه ضرور دانند وقبل از شرب مسهل طبع را بحقنهٔ لينه وامراق مزلقه ومانند آن ملائم سازند وهر اسهالي كه مقصود از ان اخراج مواد از عروق واعضاي بعيده بود تقديم بانضاج وترطيب دران لابد است خواه بدن مستعد اسهال باشد يا نه غايت آنكه غير مستعد محتاجتر بود بانضاج وترطيب وتليين نيز مگر درصورتي كه صعوبت مرض مهلت ندهد واخراج قدري از ماده ضرور افتد كه درين وقت براي سبكسار كردن طبع بي تقديم نضج وترطيب وتليين استفراغ بايد كرد وقدري از ماده بايد برآورده

فائده اندر قوانين ضروريه كه تعلق بمسهل دارد هركه معتاد بمسهل نبود دواي قوي باو ندهند تا كه امتحان نشست بدواي ضعيف ننمايند واز ادويهٔ ضعيفهٔ مبارك بنفشهٔ وشكر است ومشابه وآنرا كه ضعيف الامعا بود مهما امكن مسهل قوي ندهند چه بسيار باشد كه امعاي اينها قوت مسهله از دوا استفاده كند واسهال متمادي شود وبعلاج كثير قبض گردد وهرگاه خلط بسيار بود وقوت ضعيف بهيچ حال دواي قوي كه تن را بيكبار پاك كند ندهند بلكه بداروي نرم وبكرات تنقيه كنند وميان هر استفراغي باغذيهٔ ملائم ولطيف حفظ قوت واصلاح خلط متولد هميكنند اما آنجا كه قوت قوي باشد وخلط فاسد قليل بيكبار اخراج بايد كرد بادويهٔ موافقه وآنجا كه قوت قوي وخلط بد بسيار بود بادويهٔ قويه ومرات كثيرهٔ تنقيه نمايند وآنجا كه قوت ضعيف بود وخلط هم

اندك با شد شربتي ونقيعي لطيف كافي است تا اصلا بر قوت تنوري نرسد وبدانند كه دو كس را دواى قوي نبايد داد يكي ساكن شهر گرم را در شهر مذكور دوم خشك مزاج را ازينجاست كه در قولنج يابس انتفاع باشياى نرم لزج بيشتر ميشود اما سه كس را لازم است كه مسهل قوى دهند يكى ساكن شهر بارد را در شهر او دوم كسى را كه آب بند تشرب كند سوم آنرا كه مطول بود در شهر بارد بنابر برد كه مضعف عمل است ودر آخر اين بنابر غلظ اخلاط و واجب است كه معده وقدم شارب المسهل را گرم دارند وبفرمايند كه بعد شرب ساكن بنشينند كه دوا از سر معده فروشود وتقلب نفس بايستد آن زمان اندك اندك حركت بكند تا اعانت دهد بر نفوذ وحركت كثير كه دفعة بود وقوى باشد زنهار نشايد كه مخرج دواست بسرعت وهركرا بعد شرب مسهل خوف حدوث كرب وغثيان مي باشد بايد كه در روز يا سه روز بيشتر از شرب دو اقي كند *

انتباه كرب كه بعد شرب مسهل مي شود دوگونه است يكي آ كه دوا مكرب بود چون بسفايج و بنفشه وسنا و افتيمون وماننده آن ودر ينجا تقدم قي نفع ندارد دوم آنكه رطوبات غليظه در معده ملتصق باشد وبد وامتحرك شوند وزود بر نيايند وكرب آرند وفائدة تقدم قي مخصوص بهمين قسم است وبايد كه جهت قي فجل دهند يا مرق او تا تقطيع رطوبات لزجه كاحقه شود وهرگاه جهت اسهال حبوب بكار برند اگر مقصود تنقية رأس بود محتاج اعانت نيست فقط همان بايد داد واين حبوب بايد كه كبار سازند وبعد ساختن زماني كه استمساك درانها پديد آيد وخشك تام هم نشوند بگذارند وبعده تناول كنند تا بنابر كبر حجم واستمساك اجزا زود منحل نشوند ودر معده ديرمانند وقوت دوا بر سبيل تبخر بسوى دماغ همي رسد واگر مقصود تنقية مفاصل بود اعانت حبوب بمطبوخات لازم است تا قوت دوا بسرعت بمحل مطلوب رسد لان ذلك مطلوب ههنا وبايد كه مطبوخ مجانس حبوب بود چنانچه حب مسهل صفرا همراه طبيخ شاهتره دهند وحب مسهل سودا همراه طبيخ افتيمون وبسفايج وماننده آن وحب مخرج بلغم همراه طبيخ قنطوريون وماننده آن وحبها كه با مطبوخ دهند بايد كه خرد وقريب العهد ساختن بود تا زود منحل شود وقوت او بسرعت بمحل مقصود رسد ولازم است كه روز مسهل استنجا بآب گرم كنند واگر از هر روز هوا دماد حرقت در مقعد شود بطبيخ خطمى غسل آنجا بايد كرد و

ضعيف الشرج را احسن آنكه جهت تليين و تقويت محل بعد استنجا كردن بطبيخ خطمي بنبه بروغن گل گرم كرده بيالايند وبرآنجا بگذارند واگر قدري مقل ازرق مسرد زروغن گل بيا ميزند وبهتر باشد در تقويت محل وحفظ آن از مضرت مرور مواد و واجب است كه با دويۀ مسهله ادويۀ عطريه مخلوط كنند تا قواي اعضا را محافظت كند وكذا ادويۀ قلبيه نيز ممزوج نمايند تاروح حيواني را قوت دهد در هر عضو وبدانند كه بعض ادويه ببعض امزجه مناسبت دارند و ببعضي نه چنانچه سقمونيا در اهل بلاد بارد عمل نميكند مگر عملي ضعيف مادام كه مقدار كثير ندهند وكذا بسيار باشد كه دواي قوي چون تربد وامثال آن در شخصي عمل نكند وچيزي خفيف چون مغز فلوس و ترنجبين عمل تام نمايد يا در وقتي از يك جزانتفاع ميشود و در وقت ديگر بر خلاف آن شود پس لحاظ رفق واحتياط مزاج وفصل ورواج وقت وخاصيت هوا درين امر واجب باشد و بسا باشد كه در بعض بلاد و در بعض ابدان احتياج بدان افتد كه اجرام ادويه استعمال نمايند بلكه قوت از وسانند وبنقيع و طبيخ واستلعاب بدهند وطريق تركيب با فوايد كثير در فائدۀ عليحده كه مخصوص ببيان تركيب است گفته شود ٭

فائده در بيان كيفيت تناول مسهلات وتشرب آب گرم وسرد بران واجب است كه مطبوخ را نيم گرم دهند وحبوب ومعجون ومانند آن را نيز بآب نيم گرم دهند خاصه اندر زمستان ومبرد را بخلاف شربت و رد مكرر وامثال آن كه اسهال وي بعصر بود كه اين چنين مسهلات را بآب شديد البرد بايد داد تا برودت معين عصر شود وقرشي در شرح نوشته كه اطبا گفته اند كه حبي كه از تربد وزنجبيل ونمك سازند خاصيت اوست كه بآب سرد عملش قوي ميشود وبآب گرم منقطع ميگردد ٭

انتباه مسهل از دوحال بيرون نيست يكي آنكه سيال ورقيق بود چون مطبوخ ونقوع وشرب آب گرم بالاي او روا نبود مگر عند اراده قطع عمل يا عند ظهور مغص ليكن براي قطع عمل مقدار كثير بايد داد تا دوا را از معده زود منحدر سازد وبراي تسكين مغص اندك اندك بر سبيل تجرع دهند تا درقلع مادۀ ياري دهد بي مبادرت باخراج دوا دوم آنكه غير سيال بود چون حبوب وسفوف ولعوق ومعجون وامثال آن وبالاي آن تشرب آب گرم لازم است تا اذابت دوا نمايد وطبيعت را اخراج قوت او از قوه بفعل بسهولت حاصل آيد ليكن اندك اندك دهند تا از كثرت مقدار دوا را منحدر نگردانند قبل

ازعمل و دریا بند که آنچه گفته شد از شرب آب گرم درصورتی است که مقصود از اخراج مادهٔ غلیظ غیر
حاد باشد چه عند استفراغ صفرا خاصه که حاد رقیق بود واجب است که تشرب بآب سرد کنند تا اعانت
دهد بر اسهال بتعدیل قوام خلط و تبدیل مزاج بدن و تقویت قوی و عصر مواد خاصه در انجا که
عمل مسهل بعصر باشد و آب سرد نیز اندک اندک باید داد تا از کثرت مقدار اخراج دوا بسرعت نکند و آنجا که
استفراغ خلط غلیظ ولزج مطلوب بود اجتناب از آب سرد واجب دانند لانه یزید فی غلظ الخلط ولزوجته *

تنبیه گرمی مطبوخ و گرمی آب که بالای حبوب و امثال آن باید داد لازم است که میانه بود
یعنی نیم گرم باشد چه اگر شدید الحرارة بود زود منحدر شود بسوی امعا و لبث نکند در معده و بدین
سبب طبیعت تصرف تام دران نتواند کرد و قصور در عمل آید و چون نیم گرم بود در معده بماند و تزریق
اخلاط و دواهمی کند بلا اخراج و درین نقد بر آنچه بعضی ایراد کرده اند که استعمال مسهلات شدید الحرارة
باید تا اذابت فضول و جذب مواد کماحقه کند و ایضا باخراج اعانت بیشتر نماید ممنوع نباشد *

فائده در بیان تستر رائحه و طعم دوا و تدبیر آنکه بقی برنیاید آنرا که از رائحه تنفر کنند سد
منخرین کافی است و آنرا که از طعم تنفر بود جهت تخدیر ذائقه ورق طرخون خائیدن فرمایند و
ورق عناب درین باب قوی تر از طرخون است حتی که ماضغ او تا لحظه میان شکر و ریگ فرق نمی کند
و حیلهٔ دیگر در ستر طعم حبوب آنکه بعسل آلایند و بلع نمایند یا بعسل مقوم یا شکر مقوم غلافی بران
گیرند و فرو برند یا قروطی بران مالند و نیکوترین حیل آنکه دهن را بآب یا چیزی دیگر مملو کنند
و بالای او حب انداخته بلع نمایند و جهت رفع خوف قی اطراف بربندند و روایح مانعة الغثیان
چون رائحهٔ نعناع و سداب و سفرجل و طین خراسانی که مرشوش بماء ورد وقدری سرکه بود ببویانند
و فواکه قابضه خورانند برسبیل امتصاص تا فم معده را قوت دهد و غثیان زائل سازد *

فائده در بیان حالات که بآن مسهل نتوان داد هرگاه در امعا ثفل یابس بود تا که اخراج او بحقنه
و شیاف ملینه و امراق مزلقه نکنند مسهل ندهند وکذلک هرگاه کسی را تخمه و بدهضمی بود
یا اخلاطش لزج یا شراسیف او متمدد باشد یا در احشای او التهاب و سدد بود تا که باغذیهٔ ملینه و
حمام و استراحت و ترک حرکات و ملینات اصلاح حالات مزبوره نشود مسهل نشاید داد وجه منع اندر تخمه
بنابر فجاجت و غلظت اخلاط صاحب اوست و اندر تمدد شراسیف نیز بهمین سبب چه تمدد منکر ر

بي خلط مادة نمي باشد واند را خلاط لزجه بنا بر تشبث او ست باعضا وظاهر است كه خلط غليظ ولزج از اثر دوا متاثر نمي شود ومواد صالحه بالضرور بر مي آيد وضرر مي آرد اما منع اسهال عند التهاب احشا بنا بر آنست كه التهاب مذكور دليل حدت اخلاط وضعف احشا وتوجه مواد بجانب احشاست ودرين حالت اگر بي اصلاح حدت اخلاط مسهل دهند خوف آنست كه مواد حاده حركت نموده بتمامه روي با حشا آرد وورم پيدا كند*

انتباه از منع مسهل منع ملين خفيف لازم نبايد دانست چه ملين خفيف التهاب احشا را سود دهد واز تورم مصون سازد اما منع آسهال عند سدد بنا بر منع اوست مر نفوذ قوت دوا وانحدار مواد را بدل اند كه احشائي كه عند اسهال مرور مواد بران مي شود سدهٔ همان احشا مانع الاسهال است لا غير وبدل اند كه اغذيهٔ ملينه جهت اصلاح التهاب احشا وكسر حدت اخلاط مخصوص است وماء الشعير درين كار بي بدل آمده واستعمال منضج تخمه ومسيل اخلاط لزجه وملطف اخلاط غليظ است وجهت تحليل رياح وتمدد شراسيف وتفتيح سدد مخصوص وراحت وترك محركات وملينات منضج مواد است وبالتهاب احشا مفيد*

فائده اند ربيان احكام نوم در مسهل بدانند كه قبل از شروع در عمل خواب كردن معين عمل بشرطي كه دوا قوي بود والا مبطل يا مضعف آنست لان الطبيعة تهضم الدواء الضعيف عند النوم وبعد شروع در عمل ترك نوم اولي است مسهل قوي بود يا ضعيف زيراكه عمل دوا بحركت است والنوم يلزمه السكون فيمنع عمله واگر گويند در نوم روح بداخل حركت مي كند وبدان سبب اخلاط بتمامها روي بباطن مي نهند پس بايد كه خواب بهر حال معين اسهال بود ويقظه بنا بر آنكه حركت روح واخلاط دران بخارج ميباشد بايد كه مانع جذب مسهل بود وبرين تقدير لازم آيد كه نوم بر شربه مسهل بهتر باشد تا انفراغ عمل او جوابش آنست كه در يقظه حركت روح دائمي است وبدان سبب تحرك وتسيل در اخلاط مي افتد واعانت مي دهد بر اسهال وازانكه حركت روح بظاهر تدريجي وطبيعي است بعمل مسهل ممانعت نيز ندارد بخلاف نوم كه دروي روح را حركت بسوي باطن اندر اول نوم مي شود مرة واحدة وبعد آن سكون دائمي است هم روح را وهم اخلاط را پس لابد يقظه معين اسهال بود نه نوم اما تجويز نوم بعد شرب مسهل قوي قبل از شروع در عمل بنا بر توجه طبيعت بدان جانب است ثم لا حاجة اليه بعده از ينجا ثبت كه بعد شرب مسهل تا زمان كثير ساكن نشستن

و حركت نا كردن لازم دانسته‌اند تا طبع متوجه شده تصرف رد دوا كند چه مقرر شده كه تا طبع بر دوا مشتمل نشود وعمل دران نكند دوا در طبيعت عمل ننمايد ه

فائده در احكام حمام وتدبير و دلك روز مسهل بدانند كه بعد شرب مسهل حمام نشايد رفت زيراكه حمام جذب مواد بخارج مى كند بدان سبب منع اسهال مى نمايد وطبع را بنا برجذب بين مخالفين متحير مي سازد نعم اگر زمان سرما بود ودر خانهٔ اول كه حرارت اومعين برجذب نبود وليكن بشرو رانرم سمي كنند بنشينند باك نيست بلكه اولى است وتدهين بدن ودلك او باياد ى لينه از معينات اسهال است بنا براذابت وتهيهٔ اخلاط امّا دلك قوي وخشن گاه باشد كه منع اسهال كند وبدانند كه غسل بآب سرد اگرچه باعتبار تبريد ظاهر معين طبيعت واسهال است ليكن بسا باشد كه از بعض اعضاى قريب بجلد مانع آيد خروج مواد را در اسهال بناء عليه ترك اغتسال اولى است يارب كه مزاج چه تد رحار بود وفصل صيف باشد ومزاج قوى كه غسل بآن ضرر نكند ه

فائده اند ربيان وقت مسهل وقت مختار براى اينكار باعتبار فصول چهارگانه ربيع است وخريف لتوسطهما بين الصيف والشتاء واعتدال قوام الاخلاط فيهما ليكن آنجا كه مقصود از اسهال ازالهٔ امتلا بحسب اوعيه بود ربيع اولى تراست زيرا كه اخلاط دروى دركثرت اند وآنجا كه مقصود از اسهال ازالهٔ امتلا بحسب قوت بود خريف اولى تراست زيراكه مواد دروي رديّ و فاسد اند وبايد كه در ربيع مسهل لطيف دهند نه قوي زيراكه صيف متصل باومى رسد ومسهل قوى مجفف ومضعف بدن است وورود صيف برچنين بدن مخرب اوست اما درخريف هرچه دهند از مسهلات قوبه حسب حاجت رواست واجتناب از مسهل د رصيف وشتا لازم است اما در گرما بنا برآنكه اجتماع حرارت موادوا وحركت اخلاط موجب فساد مزاج وحمى است وقد الحمى في الاكثر تكون يوميا واگر گويند آنچه گفته شد از وجه منع اسهال اند رقى كه درين فصل شود نيز موجود است مع قوت حركت لان القيء زلزلة البدن وبا وجود اين بهترين وقت بهرقي گرما چرا مقرر شده جوابش آنكه اخلاط در گرما طافي مي باشند بناء عليه د رقى بسهولت مي برايند وطبع را حرج نمى باشد بخلاف اسهال كه اخلاط را باسفل كه جانب مخالف ميل آنهاست مي كشد وموجب تعب طبيعت مي گردد فلا يقاس له عليه ومنع اسهال درسرما بنا برجمود اخلاط وكثافت اعضاست ه

ایتباه آنچه گفته شد از اختیار فصلین متوسطین بهر اسهال ومنع آن در گرما وسرما مخصوص باسهالی است که جهت استفراغ روتقدم حفظ کنند وگرنه عمل مسهل حاجت وحصول مرض هر وقت اوست ولا یجوز التوقف فیه لان بقاء المرض مدة طویلة لا محالة رد یئ خطر نعم اگر در شتا روزی که بی باد ویا باد جنوب باشد مسهل دهند بهتر است زیرا که روزی باد لا محالة گرم است وهو المطلوب فی الشتاء وباد جنوب نیز نسبت بشمال گرم است اما در صیف اگر بلد قریب بحر باشد روزیکه باد شمال بود بهتر است بما تعدیل یبوست شمال رطوبت هوای بلد را واگر بلد قریب بحر نبود ویبوست هوای او غالب بر حرارت او باشد روزی که باد جنوب بود بهتر است بما تعدیل رطوبت جنوب یبوست هوای بلد را بالجمله مقصود آنکه روزیکه معتدل الکیفیة باشد بهر اسهال اختیار باید کرد ووقت مختار جهت مسهل باعتبار لیل ونهار آنجاکه تنقیهٔ عام مقصود باشد ولبث دوا زمان طویل در بدن مطلوب نبود روز است وآنجاکه تنقیهٔ عضو خاص بعید از معده چون سر مطلوب بود بالضرورة طالت لبث دوا حاجت باشد تا بر سبیل تبخر قوت دوا بدماغ میرسد ودرینصورت شب بهتر است ازانست که حبوب منقی الدماغ بشب خوردن مقرر شده بود واکه بشب خورند قوی باید تا بسبب نوم فتور در عمل نیاید واز قسم حبوب شاید تا دیر پاید واز ساعات روز هرچه مناسب بفصل بود اختیار نمایند چنانچه در گرما طرف صبح یا شام ودر سرما میانه روز وکذا اصلاح هوا موافق هر فصل عند شرب مسهل واجب است وبهترین هوای روز مسهل آنکه مائل بحرارت قلیل بود چنانچه هیچ عرق وکرب نیارد زیرا که هوای سرد وبسیار گرم مرد ومانع اسهال اند کما لا یخفی وباید که مسهل نهار خورند عند خلو معدة وماساریقا وجگر از غذا چه اگر غذا در معده بود منع میکند نفوذ قوت دوا را بسوی اعضا واگر در ماساریقا وجگر بود منع می نماید انحدار مواد مجذوبه را بسوی امعا ونفوذ قوت دوا را نیز مگر آنکه دوا بغایت قوی بود بر نفوذ وجذب یا غذا قلیل باشد اما اگر کسی گرم مزاج ضعیف التراکیب المعدة بود ویرا نخست قدری غذای لطیف خفیف چون ماء الشعیر وآب انار ومانند آن باید داد وبعده دوا تا معدة او از انصباب صفرا محفوظ ماند کذا قال الشیخ وقرشی نوشته اولی تر آنکه شخص مذکور مسهل بر نهار خورد قبل از وقت جوع وبعد زمانی بر وقت معتاد قدری از غذای مزبور تناول

کنند تا دم نفوذ قوت دوا و جذب فضول بلا ممانعت شود و هر گاه انصباب صفرا از نزد این درویش آنچه شیخ فرموده از تقدم تناول غذا در حق شخص مذکور قریب بصواب می نماید چه در صورت تقدم دوا احتمال قویست که صفرای مستعد بانصباب بنا بر جذب دوا و خلو معده از غذا بحرکت آید و بر معده ریزد و تناول غذا بعد او مفید نیاید بلکه ضعفی در دوا و فسادی در مزاج آرد نعم اگر بعد شرب دوا و شروع در عمل بسبب خلو خوف انصباب صفرا باشد باز قدری غذا توان داد و بدانند که بعد شرب مسهل قبل از اتمام عمل تناول غذا جائز نیست مگر کسی را که ناتوان بود و گرسنگی کشیده باشد یا معتاد باشد بانصباب صفرا عند خلو *

فائده اندر بیان آنکه چون مسهل عمل تمام کند چه باید کرد و بعد او تا چند احتیاط باید نمود و ما متعلق به هر گاه مسهل عمل تمام کند جهت تغذیهٔ امعا و تعدیل مزاج بزور مناسبه معه اشیای موافقی باید داد مثلاً محرور را بزر قطونا بروغن بنفشه چرب کرده و بآب سرد که بشکر یا جلاب در آن حل کرده باشد آمیخته بنوشانند و مبرود را که بلغم در مزاجش غالب بود حرف مغسول بآب گرم و زیت آمیخته دهند و معتدل المزاج را بزر ریحان بروغن بادام چرب ساخته و با شربت قند آمیخته باید داد و این چیزها قبل از استکمال عمل دوا ندهند که حبس اسهال میکند و آنجا که خوف سحج بود گل ارمنی بآب انار نیکو شربتی است و چون بعد شرب مغزیات ساعتی بگذرد غذای ملائم باید داد و بهترین اغذیه در حق کسی که دوای قوی خورده باشد ماء الشعیر است لانه یدفع غائلة المسهل ویغسل ما التزق بالمعا و پس از شرب مسهل تا سه روز از غذای ثقیل و حرکت عنیف و از جماع و تعب اجتناب لازم است و آنرا که بعد مسهل تپ آید او فقترین چیزها ماء الشعیر بود غذاء و دواء و ایضاً تا که دو روز بلکه سه روز نگذرد سرکه و سکنجبین ندهند که سحج می آرد و کذا شرب نبیذ عقب مسهل نشاید که مورث حمیات و اضطراب است *

فائده اندر بیان وقت قطع عمل و نشان کال اسهال هر گاه اسهال مواد کما حقه شود و عطش پدید آید دلیل کال عمل باشد و کذلک هر گاه مسهل که مخصوص باخراج خلط واحد است شروع در اخراج خلط دیگر نماید دلیل کال عمل بود کذا قال الشیخ فان المسهل الصفراء اذا رأى الاسهال قد انتهى الى البلغم علم انه قد افرط فكيف اذا انتهى الى اسهال السوداء وا ما الدم اعظم خطرا واجل خطبا *

التنبيه آنچه گفته شد از بودن عطش دليل بر كمال نقا واعتدال عمل تحقق آن بر تقدير يست كه سبب عطش تنقيهٔ رطوبات باشد لا غير چه عند استفراغ رطوبات معتد له المقدار براي اعادهٔ رطوبت شوق طبيعت بالضرورة بآب مي شود پس حصول تشنگي عند تنقيهٔ مواد لازم آمده وهر چند خروج اخلاط بيشتر غلبهٔ عطش نيز ون تر الا ان يمنع مانع وقيد لا غير از ان نموده شد تا عطش را كه روز مسهل بسبب حرارت يا يبوست معده يا حدت دوا يا حدت خلط مستفرغ پديد آيد دليل كمال عمل نبايد دانست بل انما يدل على ذلك اذا علم ان حدوث ذلك العطش عن الاستفراغ لا عن سبب آخر وقيد الا ان يمنع مانع از ان كرده شده تا بدانند كه بسيار باشد كه بسبب برودت و رطوبت معده يا بلت و رطوبت دوا يا خلط عطش پديد نيايد با وجود استفراغ اخلاط على ماوجب بالجملة هرگاه خلط مقصود الدفع برمي آيد وخروج بسهولت باشد وبدن را نرحت حاصل بود خوف افراط نباشد خاصه اگر تشنگي نيز بظهور نمايد اما هرگاه عطش مفرط شود ومواد كثير برآمده باشد البته حبس بايد كرد خاصه آنجا كه سبب عطش استفراغ بود نه امري ديگر كه مذكور شده وبدانند كه نزد طبيعت محبوب ترين اخلاط خون است لهذا عند جذب مسهل تا مقدور راست اورا مستخرج شدن نميدهند ازينجاست كه چون دوا افراط در عمل ميكند آخر جميع اخلاط خون برمي آيد اما خون كه از شرب مسهل بي افراط در عمل احيانا ظاهر شود بنابر انفتاح دهن رگي از رگها خواهد بود كه حدت دوا موجب آن گشته نه آنكه بجذب دوا منجذب شده وبيان كيفيت جذب دوا وخصوصيت دوا بخلط بفائدهٔ جدا گفته شود ❊

فائده دربيان اسباب افراط اسهال وذكر تدارك افراط بدانند كه اسباب استكثار اسهال چهار است يكي آنكه عروق ضعيف باشد وبسبب ضعف عند جذب دوا نتواند رطوبات طبيعت را محفوظ داشت وچون مسهل جذب اخلاط نا طبيعيه كند بمصاحبت او رطوبات طبيعيه نيز منجذب گردند بمثابهٔ آنكه آهني كه بمغناطيس منجذب شود هر جسمي قابل الانجذاب كه متصل آن آهن باشد نيز بطبيعت آن كشيده ميگردد اگر مانعي نبود دوم آنكه افواه عروق متسع بوند و بدان سبب ماسكهٔ متوسط القوة قادر نباشد بركمال سد افواه تا منع كند رطوبات طبيعت را از مستخرج شدن بمصاحبت اخلاط مستفرغه سوم آنكه مسهل ذي لذع بود بدان سبب هرگاه كيفيت لاذعه وي بفوهات عروق

رسد عروق متحرك شوند دافعة عنه الى جهة محيطها پس بالضرور متسع گردند واز خبثیت لذع منضمر نشوند چهارم آنکه اکتساب کند بدن از دواي مستفرغ سوء مزاج حار را باما بجري مجرى سوء مزاج را که کیفیت مسهله با شد نظیر اول سخونت مزاج است با فراط وشك نیست که درین صورت رطوبات ممتد میشوند وطبیعت بنابر تضرر محتاج بدفع میگردد ونظیر ثاني اکتساب امعاست از دوا قوت مسهله را وظاهر است که درین حالت اگرچه دوا برمی آید اما ازانکه قوت اودرا معا باقي است اسهال همي آید پوشیده نیست که قوت مسهله جاري مجراي سوء مزاج است یا عتبار احداث ضرر زیراکه سوء مزاج محصور است در کیفیات اربعه و قوت مسهله غیر آنست وچون اسباب افراط اسهال معلوم شده تدارك او بهرچه مناسب بود باید کرد مثلا درصورت ضعف عروق تقویت دهند باطنیه بمقویه قابضه وشمومات عطریه قابضه درحالت اتساع افواه عروق نیز تقویت لازم است باغذیه وشموم مذکوره وجهت تشدد مغریات نیز با مقویات ضم سازند وازانکه فرق بینهما من حیث الآثار مشکل است بادویه مشترك النفع علاج باید کرد لان تدبیر کلیهما واحد ودروقت حدت دوا ازالۀ لذع بمغریات ومبردات باید نمود وبهترین اشیا درینجا ماست است ودر تقدیر سوء مزاج وبقاي قوت مسهله تعدیل مزاج واصلاح حال عضو نمایند اکنون تدابیر که مخصوص بقطع اسهال اند ذکر مي کنیم حسب حاجت بکار برند ربط اطراف مفید است از ابط واربیه شروع بستن کنند وبا سفل فرود آیند وایضا تریاق فاروق وفلونیا نافع وایضا تعریق قابض است بجذب المادة الى الظاهر خواه تعریق باستحمام کند خواه به تبخر آبگرم ردا بر تن بپیچیده وسر ازان خارج نموده واگر عرق مفرط شود شربت سیب وشربت انار وشربت بهی بنوشانند وآب سیب وبهی وآب مورد تر بر بدن مالند خاصه اندر پشت ولخالخ طیبه ازمیاه ریاحین وعصارات فواکه طیبه وصندل وکافور وگلاب ترتیب داده ببویانند وایضا دلك اعضا وتسخین آن ووضع محاجم ناری تحت الاضلاع وبین الکتفین وتضمید معده واحشا با ضمادۀ قابضه که از پست جو وآب سیب وبه وآب مورد وگلنار وطیاشیر وخرنوب ومانند آن ساخته باشند سودمند است وکذا تدهین شکم بروغن به وروغن مصطکی وکذا تقویت بشمومات طیبه وکذا لقمۀ چند از نان اند رآب انار ترش آغشته خورانیدن وعقب او کعك سوده اندر شراب ریحانی ترکرده قدري دادن وکذا پست جو با قدري خشخاش سوده خورانیدن وکذا حب الرشاد

مه درم بریان کرده ود روغ جوشانیده چون غلیظ شود نوشانیدن ومداعاية في القبض وينفع المرطوب وكذا اسپغول بریان وصمغ عربی بریان وگل ارمنی بروغن گل چرب کرده مع رب به ورب میب و شراب غوره دادن کسی راکه مزاج او بسیار گرم بود وكذا تهييج قی اگرچه تشرب آب گرم بود و وضع اطراف در آب گرم مانع الاسهال است وواجب است که غذا نیز قابض دهند وآب غوره وامثال آن بر ثلج سرد کرده مفید است وباید که هوای خانه معتدل سازند چه هوای بارد بنابر عصر مواد اسهال را مدد میدهد وهوای گرم نیز مددا وست اگر قوت مسترخی باشد وتبريد ظاهر تن معین اسهال است وشرب شراب بدستور پس اجتناب ازین لازم دانند وبدانند که هرگاه تدابیر معدله وقابضه مفید نشوند وضرر ورا ابتدا آخرالامر مخدرات وحابسات قويه بايد داد وواجب است که اقراص وسفوفات قابضه نزد طبیب مهیا باشند تا عند حاجت بکار برد وچون این اشیا در قراباذینات مملو اند در ینجا ضبط آن پرداختن مستحسن ندیده فلينظر فيها ٭

فائده اندر تدبیر کسی که او را مسهل دهند وعمل نکند هرگاه بطؤ در عمل معلوم شود و بدانند که عمل ناکردنش ایذائی نمیدهد احسن آنکه باعث بر حرکت نکردند در اندروز واگر منغص وتشویش وسدر وصداع وتمطی وتثاؤب آرد ودوا هنوز در معده باشد ماء العسل گرم باآب گرم نمک اندر افگنده وشور کرده بدهند تا دوا خلط را رقيق ساخته مدد دهد بر اجابت وباشد که بطبوخات فواکه وازهار ملینه مدد دهند وایضا درین وقت مصطکی سوده از یک درم تا دو مثقال باآب گرم خوردن نعم المعين است وكذلك تناول اشياي قابضه خاصه که عطریه باشند مانند سفرجل وتفاح وامثال آن بتعدیل درین باب اند چه این چیزها بنابر قبض فم معده وما تحت او راکه قریب بانسبت معصر میسازد وغثیان دفع مینماید ودادن او خلط را از فوق باسفل مائل میگرداند و بنابر عطریت طبیعت را قوت میدهد واشیای مذکوره لا محاله اعانت میدهند بر اجابت واگر بدین تدابیر اجابت بعمل نیاید زود قی کنند تا دوا که در معده محتبس مانده است منقطع شود وامن از مضرت او باشد وهرگاه دوا از معده بامعا رفته باشد ودر انجا بند گشته ایضا ماء العسل وآب شور دهند ودرین وقت حقنه وشیاف ملینه مدد باید کرد ونشان خلو معده از دوا واندار او بامعا آنست که در معده هیچ ثقل واضطراب وغثیان نماند وآروغ خالي از رائحه دوا آید

وآنجا كه حقنه وتدابير ديگر سود ندهد واعراض رديه چون تمدد بدن وجع ظهر وامثال آن پديد آيد ودوا بسوی بالا حركت كند وچيزي نيايد واجب است كه فصد كند تا مواد متحرك مستخرج شوند واعضا از انصباب او محفوظ مانند واحوط آنكه هرگاه مسهل دهند وعمل نكند اگرچه اعراض رديه پديد نيايند فصد بايد كرد اگرچه بعد دو روز يا سه روز بود تا مبادا ماده بعد چندي حركت نمايد وباعضاي رئيسه ميل نمايد اما جمع كردن دو مسهل در يكروز خطر دارد وخارج از صواب است يعني بعد تناول مسهل كامل الوزن بنا بر بطوء عمل او مسهلي ديگر همان روز يا غير آن نتوان داد چه ميتوانند كه سود حركت آيند واسهال با فراط شود يا زين هم عمل نشود وشر قوى آرد و گفته اند كه هرگاه شارب المسهل مريض بود ومسهل خفيف باشد واز بود نشدن مضرتي متوقع نبود عند عمل ناكردن او حاجت تحريك نيست والا از تدابير مذكوره سركنم كه اسهل واصلح حال مرض بود وانسب بوقت بكار توان بست ❊

فائده اندر بيان اعراض وامراض كه بعد اسهال اتفاق افتد وبيان تدارك آن بسيار باشد كه عقب اسهال وفصد وجعي در جگر پديد آيد بسبب توقف ماده اندر وی عند هبوط كما في الاسهال يا عند صعود كما في الفصد زيرا كه جگر ممر مواد است وعند اسهال باشد كه مواد منجذبه عروق كه متوجه بخروج اند از طريق امعا چون بجگر رسند بنا بر ضعف دوا يا امري آخر قدري ازان در جگر بمانند ودرد آرد بتأذی غشاي مجلل او كذا عند فصد بنا بر آنكه مواد از معده وحوالي وی روی بجگر می نهند يا از جهت عروق برون آيند باشد كه قدري ازان دران بمانند ودرد آرد وعلاج اين درد ما تشرب آب گرم است وموي يقلعه بالغسل والتحليل وچون اين ماده قليل است وغير متشبث بجگر وبنا بر قرب عهد حدث ضعف در قوتهاي جگر نشده احتياج بمعالجهٔ قوي نيست وماء حار كافي ميشود وايضا بسيار باشد كه بعد اسهال حمی پديد آيد يا ديگر امراض دمويه واين چنان بود كه خون در بدن كثير باشد وبسبب اسهال كه حرارت لازمهٔ او است باعتبار حركت مواد وحرارت دوا هيجان درخون افتد وتپ آرد وعلاج اين فصد است ودر اكثر امر همين كافي آيد وباشد كه بعد فصد بسوي تبريد قوي چون قرص كافور وامثال آن حاجت افتد عند قوت غليان وايضا بسيار باشد كه اگرچه دوا از معده مستخرج شده باشد اما بوي او باقي بود و زعم شود كه دوا باقي است ومزيل او تناول سويق شعير است وايضا بسيار باشد كه از پس اسهال فواق پديد آيد وتدبير او آنكه اسپغول در روغن

گل وآب سرد بزنند وبدمند واطراف ببندند وباشمام معطسات مطسه آورند وایضا باشد که بعد اسهال سوزش وحرارت در معده پدید آید وتشرب لعاب اسپغول ولعاب بهدانه که بروغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدو بهم زده باشند مزیل آنست هر ساعت همین باید دادواگر سبب حرقت ورود مادهٔ حار بود وزوال حدت او بدین چیزها نشود قی باید فرمود وباشد که تناول قوابض بعصر اعلای معده مصدر مادهٔ شود ومزید کرب وغثیان گردد وایضا باشد که مغص وغشی وامثال آن از اعراض منکره که عند عمل ناکردن دوا پیدا میشود بعد عمل نیز اتفاق افتد بسبب انحدار ماده بسوی معده وحوالی قلب وعدم خروج وی ازانجا تدبیرش نیز تعدیل است واخراج بقی یا بتناول قوابض ٭

انتباه از ادویهٔ مسهله بعضی کثیر الغائله است چون خربق اسود وفرفیون وتربد که سپید نباشد بلکه سیاه وزرد بود وعفن وغاریقون سیاه وماذریون ودند چینی که بپارسی بید انجیر خطائی گویند ومانند آن مهماامکن ارتکاب اینها نشاید واگر اتفاق افتد صواب آنکه دوا را مهماامکن از بدن دفع نمایند بقی یا باحدار وجهت ازالهٔ سمیت تریاق دهند وبرای مضرت ماذریون لعابها وروغنها ومسکه وروغن کنجد نفع تمام دارد وچیزهای مذکور مکرر باید داد وبعد آن قدری سرکه بآب سرد وبرای حدت فرفیون روغن گاو ومسکه والعبه وادهان وگلاب سرد کرده وماء الشعیر با روغن بادام وآب نار وآب سیب وشوربای مرغ مسمن مفید است وصندل وکافور وگلاب بوئیدن نافع وبرای اذیت دند چینی رب سیب ورب به دادن وبآب سرد غسل کردن وبرسر آب سرد بسیار ریختن سود مند وبرای تربد اصفر وعفن آب شدید البرد نوشانیدن واندرون نشاندن نافع است وبد انند که تناول ماست یعنی جغرات مضرت اکثر متنوعات سمیه چون ماذریون وامثال آن دفع می کند واسهال مفرط بازمیدارد وشیر تازهٔ جوشانده مزیل حدت دواست اما اگر تپ یا حرارت مفرط بود شیر نتوان داد وهرگاه ازپس دارو قی خون آید شراب انگوری با شیر تازه آمیزند چنانچه شیر فزون تر باشد وبد هند مضرت ادویه باز دارد وپیاز بسرکه پرورده غثیان که بعد دوا تولد کند باز دارد ٭

فائده انهار بیان ترکیب ادویهٔ مسهله ودر ترکیب آن نه چیز مرعی باید داشت یکی آنکه بدانند که ادویهٔ مسهله کلهم مضر فم معده اند پس لازم است که ادویهٔ طیبهٔ مقویهٔ قلب باوی آمیزند

تا ضرر او از فم معده بازدارد و روح حیوانی را که امیر همه اعضا است قوت دهد و مدد بر اسهال نماید دوم آنکه با داروهای مسهل چیزهای مدر بسیار نیامیزند لان الادرار ینقص الاسهال لانصراف المواد الی المثانة سوم آنکه دوا سخت شیرین نسازند چه بسیار باشد که طبیعت بسبب حلاوت آنرا عوض غذا صرف کند و از وی منفعل نشود چهارم آنکه دوای سریع العمل را با بطیء العمل مرکب نسازند چه ممکن است که بطیء العمل قوت سریع العمل را بشکند تا سریع العمل زود فارغ شود بطیء العمل بعد او حرکت آید و بنا بر انفراد عمل در تاثیر هر دوا حد ضعف افتد و مقصود حاصل نیاید و اگر ترکیب چنین دوا ئین اتفاق شود باید که بتقدیر وزن و تجوید اختلاط چنان سازند که از هر دو دوا یك مزاج و یك قوت پدید آید پنجم آنکه بدانند که بسیار چیزها ست که بی استراج چیزی تیز زود بعمل نیاید و اخراج مادهٔ غلیظ نماید لهذا اختلاط زنجبیل در تربد لازم دانسته اند ششم آنکه داروی قابض چون ملیله که استفراغ او بعصر بود یا دوای لزج که عمل او بلغزانیدن باشد ترکیب نکنند و اگر کنند چنان نباید که نخست قابض عصر کند و بعد او لزج خلط را بجنباند چه درینصورت خوف آنست که قابض بسبب عصر مجاری را تنگ ساخته باشد ولزج که خلط را بعد او بلغزاند راه خروج نیابد و باشد که در عضو بماند و ورم آرد یا سده بلکه چنان باید داد که نخست دوای لزج خلط را لغزانیدن گیرد پس قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام و اینمعنی به تنقیص مقدار قابض و تکثیر مقدار لزج یا بتقدیم شرب لزج حاصل آید هفتم آنکه بدانند که هرچه مصلح است منقص عمل است پس هرچند کمتر بود بنهجیکه صلاح بدهد و تنقیص کثیر نکند بهتر است و تقدیر مقدار او عند عدم تیقن ضرر چهارم حصه است و عند تیقن وی همچند مصلح باید بلکه زیاده بران تا درجهٔ که بطلان در عمل مسهل نیارد و حصول تیقن مضرت در حق شخصی بدون تجربه یا حدس ثابت که باعتبار مزاج حکم بدان کنند نمی تواند صورت بست کما لا یخفی هشتم آنکه اگر از اجزای مختلفه مطبوخ سازند یا نقوع آنچه از اجزای مذکور قابل گداختن بود چون نمك و صموغ و مانند آن ویرا بمقدار شربتی از وی باید انداخت و آنچه ثفل او می ماند و قوت وی در مطبوخ می آید وزن او مضاعف باید کرد تا در عوض ثفل قوت آن بمقدار شربت او برابر آید مثلاً شخصی را که جرم ملیله ده درم دهند اند ر مطبوخ شش درم باید کرد که متوبین چهار درم و تربد که شربت جرم او مثلاً نیم درم

است اند رمطبوخ دو درم باید کرد وقس علیه غیره **تنبیه** آنکه چون ادویهٔ متعدده مرکب سازند و زن هریك از وزن خاصهٔ او که تنها دهند کمتر باید کرد تا از مجموع شربتي معتدل حاصل آید مثلا آنچه که تربد تنها دو درم کفایت میکند وهلیله چهار درم وغاريقون يك مثقال وصبر دودرم چون این هرچهار را مرکب سازند تربد چهار دانگ باید کرد وهلیله یکدرم وغاریقون نیم درم وصبر چهار دانگ وعلى هذا القیاس غیرها لیکن بداند که آنچه گفته شد در صورتیست که شخصي را دواي واحد شربت کامل مي دهند وعمل تمام میکند آنرا عند الترکیب تنقیص مقدار لازم است تا افراط درعمل نشود اما کسي راکه شربت کامل یکدوا اثر تام نکند ومحتاج تکثیر باشد درحق آن کس عند الترکیب نیز اگرادویهٔ متعدده هریك کامل الشربة کنند باك نیست باآنچه احتیاط را جب است وبتجارب درك حال لازم واکثار شربات بي تحقق مزاج غیر مناسب وچون در قرابادینات مسهلات مرکبه انواع انواع مرقوم اند تحریر آنها درانیجا نکرده *

فائده اندربیان آنکه عمل ادویهٔ مسهله چند گونه است بداننده که دواي مسهل بعضی اسهال میکنند بتحلیل مع الخاصیة ونظیراو تربد است وامثال او وبعضی بعصر مع الخاصیة ومثال او هلیله است و بعضي بتلیین مع الخاصیة چون شیرخشت وبعضي اسهال مي نماید بازلاق چون اجاص ولعاب اسپغول ومانند آن واکثر ادویهٔ قویه سمیت دارمی باشند وبرسبیل قهرطبیعت اسهال می آرند واصلاح اینچنین اشیا بچیزهائی که دروی فادزهریت باشد واجب است ودریابند که مرارت وحرافت وقبض وعفوصت وحموضت بسیارباشد که معین گردد برعمل دوا بشرطی که خاصیت او موافق آید مرخاصیت آنرا زیراکه مرارت وحرافت اعانت مي دهند برتحلیل وعفوصت اعانت میکند برعصر وحموضت برتقطیع که معد است برازلاق وگذشت که برودت معین قویست مسهل با لعصر را وحرارت مضعف ویست *

فائده دربیان کیفیت عمل ادویهٔ مسهله ومقیئه وطریق نفوذ قوت دوا وانجذاب اخلاط وذکر خصوصیت بعض دوا ببعض مواد وعلت جذب دوا ولمیت خروج مواد از بدن بعد منجذب شدن ورسیدن آنها درجگر وتبیان فرق درعمل جاذبهٔ مسهل ومقي واین فائده متضمن است برسه نکته **نکته** اندرعمل دوا وطریق نفوذ قوت او وانجذاب مواد وذکر خصوصیت بعض ادویه ببعض اخلاط بداننده که درجذب مواد سه مذهب است یکي از بعض متقدمین دوم از بعض اقدمین

سوم از محققين مذهب بعض محدثين آنكه جذب مواد بنابر اضطرار خلاست با ینوجه که حرن دوا برمعدهٔ وارد مي‌شود طبيعت را حركت ميدهد بر دفع فضول كه در معدهٔ وحوالي اوست وعند خروج فضلات مذكور فضول ديگر از اعضاي مجاورهٔ منجذب مي‌گردند بنا بر استحالهٔ خلا واين راي نزد اهل تحقيق فاسد است بدليل آنكه اگر انجذاب مواد باستحالهٔ خلا باشد عند شرب دوائي كه مخصوص باخراج خلطي بود استفراغ همان خلط صورت نه بندد زيرا كه خلا جذب نميكند اولا مگر آنرا كه اطوع در انجذاب است پستر جذب مي‌نمايد آنرا كه اعصى است ومشهود ان ههنا ليس كذلك ومذهب بعض اقدمين آنكه انجذاب مواد از جاذبهٔ دوا ست نه از خلا وازشان اوست كه نخست ماده رارقيق مي‌كند واين قوم اگرچه در اثبات جذب بدوا باهل تحقيق موافقت دارند ليكن در تخصيص جذب اواولا مادهٔ رقيق را خطا كرده اند بحجت آنكه اگر چنين بودي خروج خلط غليظ اولا قطعا صورت نه بستي حال آنكه مشهود است كه بعض ادويه ابتدا مادهٔ غليظ را برمي‌آرد نقط بي آنكه نخست مادهٔ رقيق را برارد فبطل اما مذهب حق محققان آنست كه جذب مواد ازجاذبهٔ دوا است بخاصيتي كه صانع حقيقي دران وديعت كرده بهمان قوت وي جذب مواد ميكند چنانچه مغناطيس آهن را ودرجذب دوا تقدم انجذاب بعض رقيق وتاخر غليظ مشروط نيست كما ذكر ليكن بعض دوا بجذب بعض اخلاط مخصوص است چنانچه بيايد وبدانند كه جرم دوا در تن نفوذ نمي‌كند وبموضع خلط نميرسد بلكه قوت وي ميرسد ونفس دوا درمعدهٔ يا امعا مي‌ماند واين مقدمه ببراهين ثابت شده واجب التسليم است ودريابند كه چنانچه خروج خلط را بجاري حاجت است رسيدن قوت او را بموضع خلط بدان حاجت نيست بهر آنكه قوت دارو جسم نيست ازينجاست كه برگوشت وپوست وعصب واستخوان وغشا درميگذرد وبمحل مقصود ميرسد وكار ميكند وحيلولت اين چيزها مانع نفوذ اونميشود چنانچه در اضمدهٔ كه برظاهر تن بنهند محسوس است كه چگونه اثر او بباطن سرايت ميكند همين حكم درباطن است اگر نافذ جرم دوا مي‌بود بنابر كثافت چسان از استخوان وديگر اعضا نافذ ميگشت فثبت النفوذ بقوته ¤

انتباه بعض ادويه بجذب يك خلط مخصوص اند وبعضي بجذب زياده ازيك وبعضي يك خلط را بيشتر از خلط ديگر جذب مي‌نمايد وآنچه بجذب يك خلط مخصوص است دران هم بعض ببعض انواع همان خلط مخصوص شده چنانچه تربد وشحم حنظل كه بتنقيهٔ بلغم مخصوص اند ليكن هريكي بلغمي

دیگر استفراغ کنند بروجهی دیگر از عضوی دیگر و بمقداری دیگر و مقرر شده که سقمونیا مسهل صفراست
و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی مخرج سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل هر سه خلط لیکن
بلغم را بیشتر از سودا بر آرد و سودا را بیشتر از صفرا و مازریون مسهل مائیت است و بدانند که مراد
ازین تقریر و تخصیص آنست که خاصیت بعض اشیا چنین است که بعض اخلاط را نخست جذب میکنند
و تاکه جنس آن خلط در بدن باشد و طبع را در دادن او تخلی نبود خلط دیگر را جذب نمی نمایند نه آنکه
غیر خلط مخصوص به را اصلا جذب نمی سازند چه متحقق شده که هر دوائیکه باخراج خلطی مخصوص است
چون از تنقیهٔ آن خلط فارغ شود و هنوز در بدن باشد باخراج انواع دیگر از اخلاط شروع میکند
لهذا خروج بلغم عند شرب مسهل صفرا دلیل کال بقا آمده و غایت آنکه هر خلطی که عسرتر است
واندك تر چون سودا یا محبوب تر است بر طبع چون خون انجذاب وی از جاذب صفرا یا بلغم
آسان نیست خصوصا مادام که هیچ دوا بجذب او مخصوص نیست و تنقیهٔ وی بدوای معمول
و معقول تر تا ممکن است طبع وی را منجذب شدن نمی دهد لان خروجه بالاسهال موقع في الآفات
بلا اسهال و دریابند که جذب دوا باخلاط فاسده اختصاص ندارد بلکه صالحه را نیز منجذب
می سازد مثل نقل ان فاسده لذا قیل المسهل ینقي و ینکي او یبلي بالکاف من النکایة او باللام
من الابتلاء و ایضا معلوم نمایند که دوا باخراج هر خلط که مخصوص بود از شان ویست که
استفراغ رطوبات بدن بیش از ان کند که استفراغ آن خلط راکه بدان مخصوص است و بهمین سبب
روز مسهل انگشتری در انگشت فراخ میگردد لهذا مدقوق را شرب مسهل ممنوع آمده لانه
یهلکه و باید دانست که همچنان که نظر ببعض خصوصیات بعض دوا را ببعض اخلاط تخصیص
داده اند کذلك به بعض اعضا نیز مخصوص کرده اند باعتبار کثرت استفراغ وی از ان عضو
چون شحم حنظل بدماغ و اعضا است و سورنجان بمفاصل و علی هذا القیاس وگرنه دوای منقی
همچنانکه جذب مادهٔ فاسده ازین اعضا میکند از اعضای دیگر نیز می نماید لیکن بالکثرة
والقلة و نیز ستور همچنانکه دوای منقی جذب مواد فاسده میکند از عضو علیل جذب مواد
صالحه از اعضائی سالم نیز می نماید اما بتفاوت کما ذکر و پوشیده نماند که انجذاب اخلاط
بجانب ادویه در اکثر از مسالك عروق می باشد ولیکن هرگاه ماده در اعضای مجاورهٔ معده بود

میتواند که بعض مواد از طریق منافذ بی وساطت عروق نیز منجذب گردد و در چنین جذب شدت مجاورت وسخافت جرم عضو معلول شرط است تا نفوذ جسم مادهٔ صورت نه بندد و این معنی در امراض رئه مشهود است لهذا شیخ گفته الاخلاط التي فی الرئة فانها تنجذب من طریق المجاورة الی المعدة والامعاء وان لم یکن یسلك العروق ٭

فـــائده اندر علیت جذب دوا بدانند که علت جذب نزد جالینوس مشاکلت است در جوهر دوا و خلط بدلیل آنکه جنسیت علت ضم است وگفته که مسهل غیر سمي هرگاه عمل نکند و بهضم میرود پیدا میکند خلطی را که بدان مخصوص است در اخراج و استدل علی ذلك بان ذلك الخلط یکثر فی البدن حینئذ وقید مسهل بغیر سمی ازان نموده که دوای سمی لامحاله از تولید خلط محروم است بالاتفاق وشیخ علیه الرحمة میگوید که مشاکلت راعلت جذب مقرر کردن صحیح نیست بنابرآنکه اگر چنین می بود هراینه آهن کثیر آهن قلیل را و ذهب کثیر ذهب قلیل را منجذب میساخت لان المشارکة بین اشخاص النوع الواحد لاشك انها تکون اکثر من المشاکلة التي بین الحدید و حجر المغناطیس ولیس فلیس وقرشي علیه الرحمه در دفع استدلال جالینوس گفته لانسلم که کثرت خلط عند عمل ناکردن مسهل بسبب استحالهٔ دوا بران خلط بود زیراکه احتمال دارد که سبب تکثر تخلخل خلط بود که حرکت دوا را جب کرده و درین صورت کثرت زعمی است نه حقیقی ومی تواند که اخلاط دیگر مستحیل بخلط معهود شوند و بسبب آن کثرت حقیقي دران خلط پدید آید پس استحالهٔ دوا بخلط ثابت نشود یا آنکه مقرر شده که دواي مطلق خلط نمیشود وادویهٔ مسهله لامحاله یا دوای مطلق اند یا دواي سمي فافهم و اگر کسي ازجانب جالینوس گوید که وی بر قول خویش که مشاکلت را علت جذب گوید همین اعتراض که شیخ نموده خود هم کرده است وجوابی نیز داده که علت جذب مشاکلت تام نیست زیراکه اگر چنین باشد تماثل متشاکلین لازم آید واین بی انفعال با مثال نمي شود وحال آنکه انفعال شي از مثل خود ممنوع شده بلکه حصول جذب بدین وجه است که میان جوهر جاذب و جوهر مجذوب مشاکلت بود من وجه ومخالفت نیز بود من وجه پس بحیثیت مشاکلت هرچه غالب است جذب میکند متشاکلت مغلوب را وآن مغلوب بحیثیت مناسبت ماثیت که آن نیز بینهما ثابت است منفعل میگردد ازجذب وي پس ازعدم جذب حدید حدید را نقض در بودن مشاکلت علت جذب وارد

نشود جواب وي ازجانب شيخ چنان گويد که ازين کلام نيز عليت جذب بمشاکلت مفروض است غايت آنکه جهت انجذاب انفعال مباينت نيز مشروط شده وبرين تقدير لازم آيد که هرچون جذب قويتر وبيشتر باشد مشاکلت فزون تر وتمام تر بود وان کان بوجه وحال آنکه مقرر شده که ادويهٔ قويه الاسهال اکثر آنها سميه اند واشياى سميه لامحاله شديد المباينة اند مر رطوبات بدنيه را واصلا درميان وي ورطوبات بدن مشاکلت نيست چنانچه جالينوس خود اعتراف نموده که دواى سمى مستحيل بخلط نميشود پس جذب را محصور بمشاکلت داشتن صادق نبايد نعم اگرجاى جذب بمشاکلت باشد ممنوع هم نيست وحق آنست که عقل انساني دراد راك کنه معاني که ازجملهٔ خواص الاشياء است بجز اعتراف بهيچ مدانيي لياقت ندارد لهذا قرشي ميگويد که قول حکما که جنسيت علت ضم است واينکه شي از مثل خود منفعل نميشود ازمقدمات مشهوره است وليکن واجب الصدق نيست والله اعلم بحقيقة الامور ۞

تذنيه در رايت خروج مواد از بدن بعد رسيدن بر جگر وفرق درعمل مسهل ومقيء بدانند که بالا گفته شد که جرم دواى مسهل ومقيء بجگر نمي رود بلکه در معده مي ايستد وقوت او بجميع اعضا ميرسد از مسالك عروق وغيرآن وانحدار مواد ازاعضاى بعيده نمي شود مگر از راه عروق وجگر وچون بجگر مي رسد اگر دواي مسهل است وبسوى امعا نازل مي شود وماده نيز از جگر بجانب امعا مي ريزد وازانجا بدفع طبيعت مستخرج مي شود باسهال واگر دوا مقيء بود ايضا طبيعت ماده را از جگر بجانب امعا مندفع مي سازد بر جذب دوا غلبهٔ کرده ووجه آن بيايد و باشد که دواي مسهل که در معده بود ماده را از جگر بمعده کشد پس بقى برايد بدفع طبيعت وهو الاکثر يا بامعا مندفع گردد اما اگر دواى مقيء بود ماده را بجگر رسيده بمحل خود که معده است منجذب مي سازد وچون بمعده رسد طبيعت آنرا بقى دفع مي کند وگاه باشد که ماده بجگر رسيده بسوى معده از جذب دواي مقيء منجذب نشود بلکه بدفع طبيعت هم از جگر بسوى امعا رود وباشد که درمعده رسيده بجانب امعا منحدر شود وموقليل ودر باب قي مشروحا گذشت رسمه آنکه مقيء گاهي مسهل مي شود ومسهل گاهي مقيء بالجمله فرق درد واى مسهل ومقيء آنست که ادويه که شديد الجذب اند ازمعده بامعا نمي روند بلکه بر لبث آنها درمعده وقوت جذب ماده راکه بجگر مي رسد بسوى خود مي کشد ودافعهٔ جگر که بدفع وي بماساريقاي امعا تي اند ... زشدت جذب دوا نمي توانند آنرا بسوى امعا مندفع

ساخت وچون ماده بمعده می رسد دافعهٔ معده مواد موذی را از اقرب طریق که مری است مستخرج می سازد مگر که مانعی باشد فیصیر المقیٔ مسهلاً بخلاف ادویهٔ مسهله که شدید الجذب نیستند لهذا بسوی امعا زود منحدر می شوند واگر در معده مر باشند ماده را از جگر بنابر مقاومت دافعهٔ او که میخواهد آنرا با معا فرستد بسوی خود نمی توانند کشید پس متحقق شد که هرچه شدید الجذب است مقیٔ شده وغیر شدید الجذب مسهل وفرق بینهما همین است وبس و چون دافعهٔ اعضا مفوض باخراج مواداست وخروج ماده از هر عضو بطریق اقرب اسهل برطبع دافع طبیعت میز میان مقیٔ ومسهل گشته وگرنه باعتبار نفس جذب وعدم تقاضای دوا مرخروج را میان مسهل ومقیٔ هیچ فرق نیست زیراکه اخراج مواد مجذوبه بتقاضای طبع مقرر شده کامر واگر گویند لانسلم که خروج اخلاط منجذبه بعد رسیدن در معده وامعا بدفع طبیعت باشد بلکه گویند که چون ماده نزد دوای جاذب میرسد باوی آمیزد ومتشبث میگردد وازشان دواست که بعد فراغ عمل از بدن برآید بطریقی که اقرب باشد وچون دوا برمی آید مواد نیز که باوی تشبث دارند برمی آیند چنانچه در حدید مشهود است که بانتقال مغناطیس وی نیز منتقل میشود پس در استفراغ افتقار بدفع طبیعت لازم نیاید جوابش آنست که این سخن صحیح نیست بدو وجه یکی آنکه اگر چنین میبود هرآینه خروج مواد در قیٔ واسهال بی استصحاب دوا نمی شد والحال لیس کذلک زیراکه بارها بشهود رسیده خصوصاً در اسهال که دوای مسهل تا آخر اسهال اصلا بروز نکرده بعد خروج مواد دریک دو مجلس دوا تنها برآمد بتمامه والبداهة تبطل القیاس دوم آنکه اگر خروج مواد بتبع دوا باشد لازم آید که در هر مجلس قدری از دوا برآید بدان سبب در عمل او نقصان در هر مجلس بیفزاید والمشهود لیس کذلک وچون بطلان این قول ثابت شد افتقار بدفع طبیعت در اخراج مواد مجذوبه متحقق گشت فافهم ؕ

فائده دربیان آنکه در تنقیه انتقار باسهال کدام وقت لازم است واکتفا بفصد کدام وقت واجب وجمع بینهما کدام وقت مجوز وعند جواز جمع تقدم بایهما ضرور بدانند که امتلا ٔ محوج باستفراغ از سه حال بیرون نیست یکی آنکه بحسب اوعیه یعنی فزونی مقدار از اخلاط بود دوم آنکه بحسب قوت یعنی ازدیاد کیفیت اخلاط باشد واطلاق امتلا بر غلبهٔ کیفیات مجاز است

سوم آنکه بسبب مرد و بود واین مبحث بسه نوع ذکر کنیم **نوع اول** امتلا مثلا که بحسب ادعیه باشد
وری دو گونه است یکی آنکه امتلا از همه اخلاط بود دوم آنکه از بعض اخلاط باشد واین نوع بدو صنف بیان شود
صنف اول آنکه امتلا در همه اخلاط باشد واین نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت
طبیعت که ما بین اخلاط بدنیه قبل از امتلا و حالت صحت واقع است بعد از ازدیاد مقادیر هم
همان نسبت باقی بود مثلا فرض کنیم که نسبت طبیعی اخلاط با یکدیگر آنست که خون سه چند
بلغم باشد وبلغم دو چند صفرا وصفرا یك چند سودا پس این نسبت مفروضه بعد امتلا هم
بهمین و تیره محفوظ باشد ما بین اخلاط و درین صورت واجب آنکه فصد کنند وبرهمان
اقتصار ورزند وباسهال نه پردازند اقتصار بفصد ازجهت آنکه اخلاط محفوظ النسبة اند در
عروق سائل ووقوع فصد در اخراج همه آنها علی ما ینبغی کافیست مگر آنکه فصد ضیق بود
واخلاط غلیظه نیز آیند که این از ما نحن فیه خارج است وناپرداختن باسهال ازان جهت است
که در اسهال اخراج دم نمي شود پس اگر بهمان اکتفا نمایند اخلاط دیگر خواهند برامد وخون همچنان
باقي خواهد ماند واگر بعد اسهال جهت تنقیهٔ خون فصد کنند چون وی مرکب الاخلاط است اخلاط دیگر
نیز بالضرور خواهند برامد ولامحاله در نسبت طبیعت آنها اختلاف خواهد افتاد لانتقاص
مقادیرها بالنسبة الی الدم وذلك لیس بمطلوب نعم اگر بعد فصد در خلطي غلبه بدید آید تنقیهٔ
وی باید کرد ه دوم آنکه درنسبت طبیعیهٔ مذکوره فتور افتاده باشد ودرینصورت نظر کنند که
غالبتر خون است یا خلطي دیگر اگر غالبتر خون باشد ایضا فصد کنند وبرهمان اکتفا نمایند
ووجهش گذشت واگر غالبتر خلط دیگر باشد باید که جمع کنند در فصد واسهال آن خلط واینکه
درصورت جمع تقدم با یهما باید کرد تفصیل طلب است وتفصیل آنکه اگر احتیاج در اسهال
بدوای قوی بود تقدم بفصد کنند بشرطیکه خلط مذکور شدید اللزوجة وکثیر البرودة نباشد.
والا تقدم باسهال نمایند واین اسهال بنهجي باید که همان قدر خلط که زائد بر نسبت طبیعت
اخلاط زائد ه است براید نه آنکه بدرجهٔ تعدیل رسد چه اسهال خلط مذکور بدان درجه که
تعدیل در وي پدید آید مجوز نیست بهر آنکه خروج وي تا نیاد ر فصد که مستلزم نقصان قدر
معتدل اوست لامحاله ضرر می آرد چه حصول صحت مرتبط ببقای اعتدال است واگرچه

بد راسهال بدواي قوی نبود بلکه دواي نرم ضعیف کافی باشد تقدم باسهال کنند ودرا ینجا هم
همان قانون مرعی دارند که خلط غالبتر از غلبیت برآید وبر نسبت طبیعت عود کند وبس.
نه آنکه باعتدال رسد تا عند فصد که وي مخرج جمیع اخلاط است اعتدال در کل بدن آید بلا
انتقاص احد من الاخلاط ودریابند که حاجت بدواي قوی وضعیف باعتبار غلظت ولطافت مواد
است هرچند ماده کثیفتر احتیاج بدواي قوی فزون تر وبالعکس ووجه تقدم فصد درصورت
حاجت بدواي قوی آنست که هرگاه خون دربدن زیاده ازقدر معتدل بود وبرای خلط غالبتر
دوای قوي دهند لا محاله خون بحرکت خواهد آمد از حرارت دوا وچون خون بحرکت خون
این نتوان بود که بسوي بعض مخانق ریزد ونفع دیگردر تقدم فصد درینحالت آنکه ادویهٔ قویه
خصوصا مسهله اکثر آنها سمي می باشند وعند کثرت غلبهٔ خلط استکثار مقدار لازم است وعند قلت
غلبه قدر قلیل کافی وظاهر است که چون تقدم بفصد شود هر خلط کم میگردد.وبدین سبب باستکثار
دوا احتیاج نمی باشد وبدیهی است که دوای سمي هرچند کمتر استعمال شود بهتر است واشتراط معرا
بودن خلط غالبتر ازلزوجت وبرودت کثیره درتقدم بفصد ازان جهت است که اگربا وجود
لزوجت وبرودت خلط تقدم بفصد کنند بنا برخروج دم که حاراست برودت درمزاج عارض
شود وبدان سبب غلظت ولزوجت خلط بیفزاید وایضا چون ازشان خلط تشبث باعضاست خروج
وي درمصاحبت دم نسبت بدیگر اخلاط بسیار کم خواهد شد وبعد فصد بالضرور نسبت او
بباقی اخلاط زیاده ازان خواهد بود که اول بود وبنابر احالهٔ مزاج ودیگر اخلاط بسوي طبیعت خود که
لازمهٔ کثرت است تکثر کثیر دران خلط پدید خواهد آمد وطبیعت کماینبغی تصرف دران نخواهد نمود پس
درین صورت تقدم باسهال لازم است لهذا شیخ فرموده اذا وجبت الضرورة فصد او استفراغا مثل التشریق
وبالادویه القویه فیجب ان یبدأ بالفصد وکذلك اذا کانت الاخلاط البلغمیة مختلطة بالدم ولکن
اذا کانت الاخلاط لزجة باردة فربما زاد ها الفصد غلظا ولزوجة فالواجب ان یبدأ بالاسهال اما وجه
تقدم اسهال درصورتیکه بدوای قوی حاجت نباشد آنست که خلط محتاج بدوای نرم در غالب
صفراست ودرین حالت اگر تقدم بفصد شود صفرا بحرکت آید ودربدن منتشر گردد وآفات آرد بنا بر
زوال مقاوم او که دم است لانه یکسر حدة الصفراء برطوبته ازینجاست که اکثر مردم را بعد فصد

بشور وحرب وحماي غب پديد مى آيد بخلاف آنكه تقدم باسهال كنند كه دواي ملين تحريك فاحش درخون نى آرد واخراج خلط غالبتر كه نخست دفع او مطلوب است بي اذيت مى نمايد واگر گويند خون اخراج صفرا بعد فصد ممكن است باسهال پس تقدم بفصد مضر نباشد جوابش آنست كه فصل بين التنقيتين لازم است وبعد حركت صفرا خوف بعض امراض مهلكه متوقع پس درين صورت چه ضرور كه باوجود اين احتمالات اسارا تا چند روز مبتلا بآفات داشته شود ودرحق او خوف مهالك تجويز نموده آيد

صنف دوم از نوع اول آنكه امتلاء در بعض اخلاط بود واين هژده گونه است يكى آنكه خوف خون فقط غالب بود درين حالت نيز فصد تنها كافى است ووجهه ظاهر ليكن واجب است كه خون بقدري بگيرند كه اعتدال دروي پديد نيايد وهنوز زيادة مادران باقى باشد كه بعد كنند ووجهش آنست كه دم مركب الاخلاط است ودر خروج او خروج جميع اخلاط لازم پس هرگاه ديگر اخلاط بر مقدار معتدل لهٔ خود باشند ودم تنها زائد شده اگر اخراج دم بدان حد شود كه اعتدال دروى پديد آيد بالضرور نقصان فاحش از درجهٔ اعتدال در اخلاط ديگر خواهد افتاد وذلك ليس بمطلوب واگر گويند چون تزييد اخلاط ناقصه ممكن است گرفتن خون بنوعي كه باعتدال رسد ممنوع نبود جوابش آنست كه مزيد اخلاط ديگر لا محاله منقص دم است وچون خون بدرجهٔ اعتدال رسيده باشد تنقيص او آخر الاشيا است بخلاف آنكه هنوز زيادة مادر دم باقى بود وجهت تزييد اخلاط كه بدرجهٔ اعتدال بود ند ودر خروج خون نقصانى در آنها افتاده توجه نموده شود همان قدر خون كه زياده از قدر معتدل مانده بتكثير اخلاط تنقيص خواهد يافت واستوا در نسبت مطلوب حاصل خواهد شد بي اذيت * دوم آنكه خلط ديگر از اخلاط ثلثه غالب بود واين نيز دو گونه است اول آنكه باوجود اغلبيت آن خلط دم نيز غلبه داشته باشد در اين حالت هم جمع در فصد واسهال ومراعات نا رسانيدن هيچ كدام از اينها بدرجهٔ اعتدال واجب تا عند تنقيتين اعتدال بينهما بي مضرت پديد آيد كا ذكر واستحباب تقدم اينان كه بايدها باشد از ضوابط مسطوره مخفي نمانده ثانى آنكه خلطى از اخلاط ثلثه تنها يا مع آخر غالب شود ودم بر اعتدال باشد ودرين صورت تنقيهٔ خلط غالب كافى است وبفصد حاجت نه نوع دوم اندر امتلاء كه بحسب قوت يعنى كيفيت اخلاط بود واين نيز دو گونه است يكى آنكه ... مزاج مجروح باسعفوانغ ارباب حرارت بود

ودرینجا نظر کنند که خون ناقص است یا نه اگر در خون نقصان باشد باسهال کفایت نمایند والا سر فصد جائز بود وهم اسهال دوم آنکه سوءمزاج محوج باستفراغ ارباب برودت بود ودرینجا اسهال کافی است وفصد غیر مجوز لان الفصد یزید فی البرد نوع سوم آنکه امتلا بحسب اوعیه وبقوت بود معا وحکم این از انچه ذر نوعین سابقین گذشت توان استنباط کرد مع لحاظ شرائط ومراتب که مشروحا بیان یافته وعلت آنکه سوء مزاج ساذج کدام وقت محوج باستفراغ می شود تنقیه درو ی محض برای کیفیت است پس بتکثر استفراغ احتیاج نیست در بحث خود مضبوط شد فلینظر ثمه

قسم سوم از فصل دهم ثابت است در بیان حقنه

بدانند که عمل احتقان افضل ترین معالجات است در نقص فضول از امعاء جهت تسکین اوجاع کلیه ومثانه واورام آن وجهت قولنج وجذب فضول از اعضای رئیسهٔ عالیه مگر آنکه حقنهٔ حاده مضعف جگر ومورث حمی است مهما امکن بحقنهٔ حاده مبادرت نشاید وبرای نقص فضولی که از استفراغات دیگر باقی مانده باشد حقنه نیکو معین است وکذا اشافه قائم مقام حقنه است وچون در فصل ثامن از مقالهٔ رابع که ثابت است در علاج مرضی منافع حقنه وصورت حقنه وطریق استعمال او وبیان مقدار وترا کیب وجز آن که بدان تعلق دارد مشروحا ذکر شده بود درینجا تکرار نکرده شد وایضا بدانند که مرد ران فصل معنی قطور ونطول وسکوب وکماد وطلا وضماد وشموم ومخلخله ونفوخ وعطوس ووجور وسعوط وسنون وکحل وذرور وبرود وبخور وتمریخ ودهن وتدهین وشافه وفتیله وآبزن وپاشویه وشد اطراف وحمول وفرزجه واکباب مع فواید کثیره وضوابط استعمال وطریق جبر وربط وکی مشروحا گفته شده بود درینجا برسبیل تنبیه وتذکیر اشاره نمودم تا طالب را آسانی باشد

خاتمه

درمعذرت اقتصار کردن برشرح کلیات قانونچه ونا پرداختن بشرح معالجات آن مشهود ارباب کمال باد که این درویش قبل ازین کتابی مبسوط که مسمی بطب الاکبر است ومتضمن براکثر مطالب شرح اسباب وعلامات ودیگر کتب معتبره در معالجات تالیف نموده بود ومیخواستم که در کلیات نیز چیزی بنویسد حسب الاتفاق دوستی جانی که نزد فقیر قانونچه می خواند باعث برین معنی شد که همین را شرح کرده شود چنانچه بعنایت سبحانی در آخر سلطنت عالمگیر

غازي غفرالله شروع دران شد وازانکه بواسطهٔ نهضت این عاجز از دکن بجانب شاه جهان آباد وحدوث حوادث زمانی که هیچ احدی از افراد انسانی از ان خالی نیست خصوص از فتور سرعت تغیرات سلاطین جهانی توقف در اتمام شده بود واز هجوم اعزه نیز فرصت کمتر می یافت بهرحال در اول جلوس بادشاه دین پناه وحید او ابی محمد فرخ سیر پادشاه عالمگیر ثاني ادام الله بقاءه واجرى في السنة العالمين وفي قلوب العارفين ثناءه ودعاءه باتمام رسانیده و بحسب ذهن قاصر خود در بسط کلام وتنقیح مرام تقصیر نکرده اغلب که منظور نظر علماي عظام وحکماي کرام آید وما توفیقی الا بالله و در اثناي تسوید این رساله اگرچه اکثر کتب حاضر مي شدند لیکن بیشتر از قانون وشرح قرشي علیه الرحمة والغفران مرقوم مي گشت اگر در موضعي کسی را ترددي باشد درانجا بنگرد واحیانا اگر خطائی در فهمیدن این عاجز رفته باشد به اصلاح آن توجه کردن بعد ظهور خطا ظهور را بینا بر واقف آن واجب است که غرض ازین محنت وارتام محض انتفاع انام است والسلام ۝

تم الكتاب المستطاب المسمى با مفرح القلوب
